[illegible]

تصنیف شمس الدین

تا قفس موہوم نقطہ میگرہ دوودوچار + خامہ را سعی نگون شرمندہ برگرد + سجدہ انجامی گشد خطی سیا نقرآتشکار + آسمان بالیدم و آفاق گل کردم بوہم + گاہ توہم بود جولانگاہ شوخی گاہ نار عالمی گل کردم اما در نظرگاہ یقین + داغ موہومی نرفت از طینت بی ننگ و عار + گر عدم گویم عدم مستغنی ست از ما و من + ور زہستی دم زنم کو ساز و برگ اعتبار + از قبول ہستی و انگاہ مردود عدم + این حساب منفعل را از کجا گیرم شمار + ہیچکس چون من اسیر وہم این آن مباد + تا نفس پرمیزند با خجلت افتادست کار + بی پر و بالی جنون پرواز عنقا ہمتی ست + ای کریم این ہیچ ہیچ ہیچ را معذور دار + **تاریخ** بحمد اللہ زختم چار عنصر + فرح پیش آمد و غم بر قفا رخت + بسیر آہنگی قانون اسرار + زساز جہل سامان نوا رفت + بہار دستہ بند رنگ و بو شد + کہ اندوہ خزان از باغ ما رفت + دمی کاندیشہ تحقیق پرواز + بفکر سال این تحریرہا رفت + دو تاریخ از حساب آورد بیرون + کہ دخل شبہہ خون گشت و خطا رفت + نخست افسوسی از اعجاز پرداخت + کہ از افراد ہر عنصر فنا رفت + دوم در اجتماع چار عنصر
سنہ نحوست بود چون زنگ از صفا رفت ۱۰۷۰

تمت

خاتمة الطبع نتیجۂ خامۂ سحر نگار شاعر عدیم المثال سخن زار خیال رشک کلیم جانی فانی مولوی انوار حسین تسلیم سہسوانی

طائر خیال را اوج حمد یزدان از آتش افسوس بر ریختہ و غواص اندیشہ در بحر نعت شفیع امم نفس گسیختہ از آنجا کہ بود گی ہر گر بیان عقل نیارسائی انگشت بدندان قلم خط عجز میکشد بر صحیفہ نامہ و دوات لب میدزد از ریشہ خامہ خرخشہ کاغذ شوبال افشانی بسمل ابتر الف حرف زدن تار بر بستہ دل گویائی نفس در سینہ ذرہ نیست تاک و پو باید از کشیدن ہمانا طائر بوم در ہوای اشارہ پر نکشاید و گلستان انجم ماہتاب معرکہ گیری تا چہ اما بعد زبان دان انجمن عجب و ہیچ میرز محمد انوار حسین سہسوانی متخلص بتسلیم مہر از در جان دہن می بردارد و بجگر شوق بی پرواخرام لفظی چند بنگارد کہ درین ایام مبارج انشاع مطابق شہر ذی الحجہ ۱۲۸۷ ہجری کلیات فیض سمات ذخیرۂ معنی گنجینۂ خیالات کہ در تعریف نثر از ہر چہ ام گفتن بجا ست و در توصیف نظم گوہر شہوار سفتن روا از تصنیف شاعر جادو زبان ناثر معجز بیان لوح طلسم کم خانہ آب و گل میرزا عبد القادر بیدل بمقام لکھنو در مطبع نیض منبع دبیر خبیر خورشید ضمیر جلیس دانش عطارد نظیر نشان اقبال و دولت فروغ ناصیہ بہروزی صولت گران متاع افتخار تجار زمان دار منشی نولکشور مالک مطبع اودہ اخبار باہتمام بلیغ و قدغن نمایان کار پردازان دانش پناہ خرد پروران سحبان دستگاہ غازہ طبع بر رو مالیدہ بہ طبع حل خریدار جلوہ

قطعۂ تاریخ طبع

کلیات میرزا بیدل گرفت	چون بدست طبع امان حیات	گفتہ شد تاریخ آن بی وی جہد	طبع شادان شد طبع کلیات

سنہ ۱۲۸۷ھ

تعبیر خود دم + اگر شعور صفحه هوشش بپرداز نقوش این تحریرها معنی احساس جلوه میدهد که مضامین
جریده هاے عقول ممکن نیست بیرون جادهٔ تقریرش قدم گذارد و اگر آگاهی معلم ادراک
باشد بیان این تقریرها صورت وقوعی می نماید که مضمر نسخ نفوس از خط تحریر آن امکان سر بدر
آوردن ندارد ارشاد کلمات هدایت آیاتش از دبستان اسرار نبوت فهمیدنیست
و تعلیم وردات قدرت علاماتش از درسگاه رموز ولایت اندیشیدن بیدلان را
بانجمن حضور حق گرمی صحبتیست که دخل اندیشه هاے باطل در شبستان جلالش جز چراغ خلوت
عدم نمی افروزد بیخودان را بعرصهٔ شهود مطلق شوخی خرامے که جولان خیالات مقید در
فضاے کبریایش غیر از غبار سر بخاک وزیدن نمی اندوزد از نواها آنچه شنیده ام غرابت
آهنگی ساز بی زیر و بم بود و از نقوش هرچه دیدم عجائب نگارے فطرت بی لوح و قلم
اگر جرأت این بے زبانی جادهٔ تقریرے پیمود سر رشتهٔ نفس تا صد الفی کشید و سلسلهٔ سخن
تا حرکت لب نمیرسید و اگر طاقت این بیدست و پا بسعے تحریرے پرداخت خطار را از
نقطه سر بر آوردن موے جوهر از خمیر بیضه فولاد کشیدن داشت و نقطه را بیرون شق خامه
قدم گذاشتن خون از رگ خارا بدر چکانیدن محیط یکتائی را در طوفان کدهٔ نارسائی جوهر دست
و ساز بی سازی را در پردهٔ استغنا بی اختیاری خروشی حبیب قطره نمیتوان شگافت که در
تلاطم این جوش آئینهٔ جنون نه پردازد و طنین پشه نمیتوان یافت که از سحر طراز
این خروش طرح قیامتی نبندازد **قطعه** یک گام در نهر علام قطع نگردید + کز یاد
نگاهش بفرسنگے نرسیدم + چندانکه زخود میروم آن جلوه به پیش ست + رنگی نشکستم که
برنگے نرسیدم + تضییع اوقات حضور در پردهٔ صریر قلم بشعور تظلمی نیست خامه دار تا کجا
بتحریر باید فرسود و نقد سرمایهٔ حال در صورت آرایش قیل و قال فریادی ست چون
سخن تا چند بادیه پیماے تقریر باید بود عنان نفس از تگ و تاز بیان کشیدن وقار رتبهٔ
تقریر ست و زبان قلم از حرف مداد پاک کردن صفاے جوهر تحریر **نظم**
بیدل از خجلت نوا پایان بساط جرأتم + باد و عالم ما و من بر میزنم در سرمه زار + رشتهٔ ساز
بقانون تحیر بسته ام + در خموشی ناگزیرم در فغان بے اختیار + گر حمش گرم نفس برنیم زند
بنیاد من + در تجرت آئیم دید لبهاے خاموشم فشار + چون قلم در وادی عبرت رهی طی میکنم
سر نگونی بار گردن سجده پیشانی سوار + هر قدر از جبههٔ طاقت عرق گل میکند + فطرت

قلم کاینجا دقیق افتاد تعب گنج تحقیقش + خط پیشانی شبنم نوشت امواج دریا را + همین عالم
مهیا داشت از سامان استغنا + تماشائیکه بر در مینشاند چشم مینا را + تحیر بسکه شد صیقل گر
آیینهٔ رازم + نکردم فرق از هم جوهر پنهان و پیدا را + که میگوید لطافت رنگ صورت
برنمیدارد + بیا کاینجا عیان بینی پریزادان مینا را + اگر مژگان بهم بندی نگردی زین فضا
غافل + کشاد چشم در آغوش دارد تنگی جا را + غرور سعی بیداری ز غفلت بر نمی آید +
نگردد خواب اگر آیینه دارد آگهی ما را + شکست بال طاقت بار پروازی دگر دارد +
صفیری میزند عجز از طنین پشه عنقا را + نبودم قابل آن جلوه اما فضل یکتائی + باین رنگ
آب داد آیینهٔ اوهام فرسا را + مگر پر غافلست از شوخی گلزار یکرنگی + مگر در خواب بیند
بیدل ما این تماشا را +

خاتمه

آیینه پرداز انجمن حیرت
گداز جوهر تاملی ست که با پریزادان شیشه خانهٔ راز این قدر با مان چه تمثال میجوشم
و شمع افروز هنگامهٔ خموشی شکست ساز تخیلی که ما سر به نوایان پردهٔ اسرار بقوت
کدام مضراب میخروشیم به پیچ و تاب رشتهٔ نفسیکه با صد تگ و تاز سعی تسلسل در تمهید یک
گره تامل عاری ست جز قماش کارگاه هوائی بافتم و با ضطراب تهیهٔ زبانی که بهزار رنگ
تردد جانکنی از عهدهٔ کشاد لب بر آمدن ندارد غیر از نقب دفینهٔ اوهام چه میشگافم و از
از مطلب هرچه رقم کرده ام عرق شرم بیطلبی سرمایهٔ مداد اوست و از مقاصد آنچه بقلم
آورده ام کدورت انفعال بیمقصدی آیینه دار سواد او غریب ترین سانحه که فهم کیفیتش
ساغر آگهی بجنون میزند و مطالعهٔ حقیقتش نسخه در آب می افگند فطرت نارسائی نهاد را
مؤلف این اجزا تصور نمود نسبت و معمای این طاقت بنام عجز انتظام نمود گشودن
اینجا صورت آیینهٔ تحقیق جوهر ناشناسائی ست و تمثال معنی یقین آثار معدوم و محو ناپیدائی

نظم

گفتگوها دارم اما محو تقریر خودم + با همه ایجاد خط حیران تحریر خودم + از صریر خامه
افسونی بگوشم خوانده اند + چون رقم سر بر خط آواز زنجیر خودم + آیهٔ موهوم عالم برنمیدارد
وضوح + تا نفس دارم نفس پرداز تفسیر خودم + چون سحر پرداز شوخی از شکستم داده اند
رنگ تا پر میزنم نقاش تصویر خودم + نفی خویشم عرض اثبات ست گرد امیر هیچ + چون
نفس گرد رمیدنهای نخچیر خودم + در عدم افسون هستی میزنم بال هوس + آسمان
پروازه آهنگ زمینگیر خودم + تا قیامت شغل او یا محو ندارد انقطاع + خوابها می بینم و سر گرم

بدولت اتحادے موصوفم گردانید که پهلو کاستم از مقارفت پهلوے حبیش فاصلهٔ وصلے
دریافت و معانقهٔ التفات ربوبیتش عضو عضوم از پیکر رفت فرق جدائی نشگافت چون
طفلے که در کنار پدر شش جهتش مبارکباد امن رسانند یا بجز وحے که از آغوشش برهمش
براحت آباد تسکین نشاند نرمی از آن پهلو احساس کردم که اگر تا قیامت آب گردم از
عهدهٔ شرم لطفش برآمدن خطر بهاے عرق بایدم شمرد و گرمی از آن مساس معاینه نمودم که
هر چند در چشمهٔ آفتاب غوطه زنم مقابل تاب مهرش جز انفعال افسردگی پیش نتوانم برد
و هرگاه تخیل آن ملائمت می پردازم سر مو در خود نمی یابم که تا افلاک گردن بالیدن
نیفرازد و هر وقت بتصور آن مکرمت وا میرسم ذرّه از اجزاے خود نمے بینم که بسینه تا لے
دستگاه عرشش بتازد رباعی گر طبع رسا قابل غور کرم ست + تا محرم کار فضل و
طور کرم ست + مشت خاکم چمن و ما نخست امروز + از مستیها مپرس دور کرم ست
در حالتیکه سراپاے خود را محو آن اخلاق مشاهده کردم و بر شحات او هام دوئے در
بحیرت برآوردم زبان سوال جرأت آهنگ عرض مدعا گردید و لب حیرت نوا آئینهٔ اظهار
مطلب بصیقل رسانید که امشب رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم و
فرق نیاز بزانوے ربوبیت پناهش مالیده لیکن اندیشهٔ تعبیرش آتش در بنای تصورم
مے اندازد و عبرت این رویا برق هزار رنگ ندامتم میگدازد یعنی انوار آفتاب ازل
بدین ویرانه تافت و سایهٔ تیرهٔ روز من همچنان زمینگیر نگون فطرتی ماند و بآن گرمیهای
آغوشش ز رحمت بحیثیتم بپهلوے افسردگی برنگردانید باین صورتم گریستن وارد و بآن محرومے
دیدنم بدیدهٔ نم سے آرد زمزمهٔ قانون اسرار تهیهٔ سر در جا و یدم نمود و فرمود تعبیر خواب
انیست که حقیقت محمدیه همه وقت سایه افگن احوال تست با آنکه غفلت چشمت نه ک
و باطن نبوت هیچگاه دامن تربیت از سر بر نمیگیرد هر چند آداب ظاهر از توجه
بمجرد استماع اهتزاز پیکرم خروش قیامت انگیخت و شیرازهٔ حواس قوائم بحرکت
سلسلهٔ رابطه گسیخته سواد آگاهی که موقوف زبان خواب بود ورق روشنی برگردانید و
معنی تعبیر یک درس سعادت یک عالم بیداری داشت مضمر نسخهٔ خیال نماند معلوم
نیست انم چه خواندم زین دبستان خیال انشا که تا مژگان کشودم شستم آن اوراق اجزا را
چه عالم بود یارب کز سواد وسعت آبادش + بچشمم ذرّه دیدم سرمه کش اجزاے صحرا را +

که لطافت اطلس فلکی در مشاهدهٔ صفای آن تار و پود لغزشش سعی یافت و لمعات
پردهٔ جلالش شعاع آفتاب جز راه دیدهٔ خفاشش نمی‌شگافت شیر بیشهٔ با مهابت
در آن ایوان مستقبل قبله نشسته و جمیع جهات تعین احرام نگاه غیرت پناهش بسته
سروشش اسرار یقین گوشش تا ملهم باین آهنگ کشود و ملهم وزیر تحقیق آئینه آگاهیم باین
صیقل زدود که جناب ولایت مآب علی مرتضی است متمکن بساط کبریای عظیم آنکه توان یافت
در ذات جلال آئینه اش + چون کمالات نبی کس را مجال دم زدن + آنکه در جلوه سرای
نشاء تنزیه ذات + نور او با نور احمد خفته در یک پیرهن + پرتو رمز سر ایم هوش میباید کمی
کز ولایت تا نبوت محرمیت باید شدن فرق موج و آب میخواهد مژه وا کردنی + بی‌نقاب
افتاد اینجا صورت سر و علن + غنچهٔ آغوشش کشوده آئینه گل رنگ بست + او تامل این تبسم
او شگفتن این چمن + او بطون و این ظهور و حسن این طوفان ناز + او جلال و این جمال
او خلوت و این انجمن + این دو مضمون کرده گل از درسگاه کاف و نون + فارغ از
وهم دوئی چون لفظ و معنی از سخن + با عبارات نگاهت چند پرواز د هوس + با علی نشناکن و
در علم و فن آتش فکن + انقدر از فطرت ناقص کمال گفتنیست + بیدلم عجز عاجزی نکشود
راه فکر من + گردون وار خم هزار معبد تسلیم بیک کاسه چین ذره بوده کهادم تا سجده از
دور بآن آستان جلال آشیان بجا آوردم اما هیبت حضورش بند بند هم بگداز زهر
انباشته بود و گرد ده دربنای استقامتم جز گداز هم فرو ریختن نگذاشته نه طاقت بازگشتن
که اگر برگردم بیرون آن بارگاه شش جهت گمشده میدیدم نه یارای پیش رفتن که بی عجز
قبولش دستگاه اقبال مفقود می‌اندیشیدم **رباعی** تا نالکم بساز هم آهنگ نبود
جز قافیه دم زدیم تنگ نبود + تا پیش روم ادب سر راهم داشت + تا برگردم آنقدر
رنگ نبود + ناگاه صلای کرم در رحمتی بر رویم کشود و بزبان فصاحت بیان نوازش
این خطابم فرمود که نزدیک تر آتا بزیارت این جناب مقدس غبار توهم از آئینه تخیل
بر دا[illegible] و بوسیلهٔ این تقرب بی اتفاقی دامن جمعیت دوام از دست نگذاری جذبهٔ کیفیت
آن [illegible] نگذاشت تا [illegible] تو آنم بپرداخت و
کششی آن رحمت چندان متأملم رواند [illegible] که رتبهٔ خاک آنجهر دانهم شناخت
بی اختیار قدم از سر دوانیدم و خود را البساط شفقت پیرایه اش رسانیدم فضل یکتائی و لائبه

جنون سر بر نیاورد دم ز جیب + هر قدر پرواز کردم جز بز پر پر نبود + خلاف و منظروف خرابات اثر
بر هم زدم + جز همان یک نشئهٔ مطلق سحی و ساغر نبود + آگهی گر داشت غیر از من کسی دیگر نداشت
محرمی گر بود من بودم کسی دیگر نبود + عالمی بودم محیط تحت و فوق پیش و پس + غیر پایم زیر پا و
جز سرم بر سر نبود + درعین این تماشا شخصی دیدم چون چراغ بر بالینم نشسته و تارک سرم
با آئینهٔ زانویش نقش انفعال بسته فتیلهٔ دماغ اقتباس نور از گرمی آن زانو داشت و
نقاش آن فطرت بلمعهٔ پرتوش رموز دقائق می نگاشت چون وارسیدم جوهر ایجاد
عالم و آدم بود یعنی رسول خاتم صلی الله علیه و آله وسلم **نظم** آنکه امکان تا وجوب و
واحدیت تا احد + صورت تمثال از آئینهٔ زانوی اوست + رونق این هفت محفل از
چراغش پرتوی + جوشش این نه بحر اخضر رشحه از جوی اوست + از سواد ملک هستی تا
شبستان عدم + هر کجا مژگان کشائی سایهٔ گیسوی اوست + هرچه آید در خیال وانچه بالد
در نظر + یکقلم جوشش بهارستان رنگ و بوی اوست + خواه مشرق وانمای و خواه مغرب
کن قیاس + هر طرف روی نیاز آورده باشی روی اوست + کثرتی کز وحدتش خارج
شماری باطلست + چارسوی شش جهت هنگامهٔ یکسوی اوست + موج از دریا و ریگ از
دشت بیرون تاز نیست + هر دو عالم در کنارش محو جست و جوی اوست + ز آسمان او
سراغ هرچه خواهی میدمد + گر همه دل در بغل گم کرده در کوی اوست + از من بیدل
چه امکان داشت فهم راز غیب + شد یقینم کاین اشارت از خم ابروی اوست چشم واکردم
اما پاس ادب محوسی حواس و قوا هم گماشت که هیچ جرأتی سر از قرب زانوی مبارکش
نتوانستم برداشت هر چند از حیا در خود فرو رفتم محو همان کنار رحمت میگردیدم و هر قدر از
انفعال آب میشدم در دامن همان محیط ترحم میچکیدم در هر بن مو چشمی داشتم حیرت نگاه
سراپردهٔ سرور و در هر عضو آئینه چیده بودم حیرت کمین زانوی حضور لفرصت شماری
تا ال سلسلهٔ رشته بر ساز بیخودی می بست و نشئهٔ تمیز بسلک بی شعوری مطلق میپیوست پس از
ساعتی که باد زبان افاقت سر از عالم دیگر بدر آوردم و جهانی دیگر در پردهٔ مثال
مشاهده کردم مقاصد چشم تخیلم آب داده که بال افشانی همت ملکوت در تلاشش وصول
سایهٔ دیوارش جبین بنجا کرد فرسودگی میمالید و سعی فطرت بشری در ادراک غبار
آستانش بجبین عرقش انفعالی میسه بالید تجلی فرش الی اسنی نبساط نظر پرداخت

فروغ جمعیت حواس انجمن انوار جبروت پرداخت وحضور هنگامهٔ قوی طرح جمع ملکوت
انداخت آثار مراتب معقول از پس زانوی تعقل مشاهده کردم واسرار معارج نفوس
در سواد منظر طبیعت بمطالعه در آوردم دود هاے دماغ خیمهٔ اقتدارے برافراخت
اعتبار پایهٔ عرش معین دیدم وغرائف مسامات سامان چشمکے کرد بر روشنی بروج و
ثوابت وارسیدم طفل دبستان ربوبیتم سواد معنی روشن نمود تربیت زحل برقم نمود
پیوست وتلامیذ درسگاه فطرتم جریدهٔ سبقے بعرض آورد اوراق کمال برجیس دفتر
فضل شیرازه ام بست جوهر آئینهٔ تحقیقم بقطع شبهات غیر تیغ معرفتی آب داد پردهٔ خواص
بهرام درید ولمعهٔ پیشانی یقینم برفع حجب اوهام طرف نقاب بے شکست شعشعهٔ جمال مهر برون تابید
نواسے حرکات موزونیم گوش استعدادے برهم مالید زمزمهٔ بساط ناهید خروش بی پردگی
انگیخت وجنبش نبض تاملم عقد انامل واشمرد بر محاسبهٔ آهنگان دیوان عطارد ریخت
بی پروا ئیهاے شخص اوضاعم تا لباس تجلی تازه نماید بیاض قمری کسوت کم وکاست
پوشید جنون جولانی گرمیهاے شوقم تا گرد دامنی برافشاند غرور عالم تازی برخود بالید
اعتدال شوخی تقریرم تا باصلاح آشفتگی نفس پرداز صبح اقبال نواسبق در میدان
از بر گرد دشرم جوهر آگاهیم تا به پیش پا نظر انداز د وصفائی آئینه آب تمثال عرق
بعرض آورد وسبق معنی خود داریم رتبه بهم ساند پیکر خاک استخوان بندی تمکین جمادات
پرداخت ورفع کلفت افسردگیم پهلو اهتزازے گرداند حوصلهٔ نباتات بسامان نشوونما
بیرون تاخت مادهٔ هیولاے طبیعت را قابل ارشاد آدمیت گمان بردم عالم حیوان منقاد
احکام توهم گردید بالقوة استعداد مانع را شائستهٔ نشار جامعیت اندیشیدم حقیقت
انسان بمعرض تحقیق رسید القصه بسواد عرصهٔ تنزل عنان گسیختم جز سجدهٔ آستان عزتم
گرد آگاهی نداشت وهر قدر بتقضاے عالم ترقی جنون انگیختم غیر از ارتفاع بارگاه تعظیم
عالم الیقین نیفراشت

نظم

حیرتے آمد به پیشم زین تماشاگاه راز + گر هزار آئینه آن کیفیتم
باور نبود + شمع این نه انجمن از جیب من فانوس داشت + بر سر هفت آسمان جز دامنم
چادر نبود + هرچه گل کرد از سواد منظر پست وبلند + جز کشاد وبست مژگان سازه
بامم در نبود + رنگ خلد از گرد دامان تخیل ریختم + گر نمیزد آرزو ساغر بخون کوثر نبود +
آتشے دیگر نیامد در نظر جز وهم غیر + دوزخے جز انجلت طبع هوس پرور نبود + باهمه جوش

بر در آئینهٔ دل شش جهت پیدا ختم + عالمی در حیرت آبادم جنون جلوه داشت + من همان یک
خانهٔ آئینه سامان پرداختم + درد میجوشید از نقشی که میدادم نشان + ناله میبالید از قدیکه
مینواختم + هیچ کس آگاهی از کیفیت عالم نداشت + با غبار بیکسی یعنی بخود میباختیم
واقعه شبی در سنه یکهزار و هشتاد و یک هجری که آفتاب از اقتباس سیه شبهای
سواد دشش خلعت بی پردگی میپوشید و نور بالتباس کیفیات ظلمتش چون نگاه از
مردمک میجوشید غنودنی بر طبع مجبور هجوم بی اختیاری آورد و سایهٔ مژگان بر نگاه
ضعیفی دستگاه گرانی کرد هر چند فرصت تماشا مغتنم آگاهی می انگاشتم بحکم بیخودی
از بر چیدگان فصول چاره نداشتم بیچیدگیهای طومار نظر فتیله بود استعداد استماع افروزی
خلوت تحقیق و فراهم آوردن آغوش مژگان جمعیتی داشت مهیای شیرازه بندی
نسخهٔ توفیق تا بالقوه صور استعداد درین صورت آئینهٔ تمثالی صیقل رساند و مضمر هیولای
فطرت باین رنگ گل اظهاری بیرون دماند **نظم** مقتضیات وجود از پردهٔ اسرار غیب
میکند بخواست گل چون گردش لیل و نهار + بی نیازی هر کجا باشد کمند انداز شوق +
چشم بر هم بسته هم دامی ست آگاهی شکار + اختیاری نیست در بست و کشاد چشم خلق +
خواب و بیداری درین صورت ندارد اعتبار + اقتضای آگهی سیلست بی پروا خرام +
باز کن خواهی ره کاشانه خواهی در برآر + نور استعداد بخشد آنکه خواهد مرحمت + دولت
مژگان گشاید آنچه میگردد دو چار + سنگ گر باشی ز فیض تربیت غافل مباش + مهر تابان
لعلها دارد بطبع کوهسار + گر نباشد سد راه هوش تمیز فضول + خواب بیداری کند
بی وهم جبر و اختیار + گرچه بیداری چراغ بزم آگاهست لیک + خواب یکسر دولت بیدار
دارد در کنار + پردهٔ غفلت کمینگاه ظهور رحمت ست + ریشهٔ خوابیده غافل نیست از طبع بهار +
ما همه در سایهٔ ابر کرم خوابیده ایم + تا چه وقت آگه شود فطرت ز فضل کردگار + ساعتی به
غلبهٔ حکم جلال محو جهان احدیتم داشت تا آنکه نسیم گلشن وفاق یعنی تقاضای بی نقابیهای
جمال بر اجزای بی جسم گماشت و آن دوران اتفاقی بود از حضور نشاء اعتدال
و زمان آگاهی از لطائف سعادت اقبال نخستین قدمی که در کارگاه تامل کشودم
به گردش رنگ شیونات داشتم تجدد نگار صور حقائق اشیا اولین قدمیکه در
ریاحین کدهٔ تخیل زدم حرکت نفسی دیدم خروشی آمادهٔ کیفیات ارواح و اسما ناگاه

بر مزاج این کس پرتو شمول انداخته است و نشأ تحقیق در دماغ استعداد ایاغ بساط حضور
برداخته اگر اعتدالی با مزاج دست بهم نمیداد با حقیقت فضل و آداب مقابل نمی افتاد [illegible]
این کیفیت بیجواست مائل ابواب رحمت کشودن ست و ورود این اتفاق متوجه زنگار
طبیعت زدودن پس اختلاط جهلا در همه احوال مایهٔ آثار ضلالت ست و صحبت کملا
بجمیع اوقات واسطهٔ انوار هدایت پوشیده مباد که دیدار صلحا در هیچ حالتی منحرف این
مزاج مشاهده میتوان نمود و بوضع فسقا در هیچ صورتی بی غبار تباهی چشم نمیتوان کشود

قطعه

هم از هواهائی که در طبع فضول آماده است + بر خواص طینت خلق
اندکی دانش گمار + در بهار از جوش گل تنگست جا بر دشت و در + اعتدال ست
آنکه این آئینه دارد در کنار + در خزان از بس هوای اعتدال افتاده است + هر طرف
مژگان گشای گرد خاشاک ست خار + مائل این هر که آمد گشت با کلفت طرف + محرم آمد
هر که شد گردید با عشرت دوچار + اینقدر آواره از افراط و تفریط ست خلق + آب این چشمه
بی مرکزی می گیرد قرار + سنگ عدل آنجا که نه پسندد طریق انحراف + نیست شاهین ترازو
ادب جفت شکار + گر نه جام وهم پیماید مزاج منحرف + هیچکس را نیست با جهل جنون پیمانه کار
عقل خون شد در علاج فطرت نا منفعل + داد این بیمار طوفان ریخت بر بیمار دار +
ما بجرم طبع ناساز از حقیقت غافلیم + ای خدا بی اعتدالی از مزاج ما بر آر + **واقعه**
سعادت حصول از منه که در بلدهٔ اکبرآباد بساط فرصت توقف میگسترانید و فردوس آئین
اوقاتی که بسر این گلزمین سیری میگردید صبحی رو می نمود که جلوهای کیفیات انفعال و
آثار نور حضوری از مرآت حیرت شهود دم بر میگیرد و شانهٔ گیسو نمیکشود که روایح سنبلستان
اسرار نثار اهتزازی بر دماغ هستی نسر ارغ ریز دلی تا لیبهای هجوم خواطر بیرون
بساط جبر و اختیار قرعهٔ ورود شوق می انداخت و مطلق عنانیها تگ و تاز انفاس
بی پروائی توهم قید و آزادی عرصهٔ جولان نازمی پرداخت نه خواهم بمقتضای
بی تعیینی تخم تعبیری میکاشت تا خوشهٔ اثر توان درود نه بیداری بتکلف تعلقی صداع تکلف
می انبانگست تا افسانهٔ عمر و زید باید شنود انجمنی در خیال بستم آرایش فارغ از زید و عمر
با من و مجلسی در اندیشه افروختم بی نیاز احتیاج شمع و لگن **غزل** طرح
تسلیمی بزم شوق می انداختم + نرد رنگی در بساط بیخودی می باختم + سراپایم تحیر سایه افگنده بود

وا شگافته اند و وضوح اسرارش از احوال فیض اشتمال اولیا دریافته که اطوار ظاهر شان از انوار باطن اصلا کدورت مباینت نورزیده و نقوش عبارات با آئینه داری معنی هرگز رقم مخالفت نه گزیده آهنگی که ازین قانون تنزه شگون گل کرد جز صلای هدایت عام نه پسندید و صفتی که ازین ذوات تقدس آیات بظهور آید غیر از بساط دعوت رحمت نچیند لمعهٔ آفتاب بدی در همین مقام آئینهٔ احوال پرداز داده و طلیعهٔ صبح صدق و صفا هم درین محل چهره کشای اقوال و افعال افتاده بحکم اعتدال طبیعت خواب این طائفه منزه ست از تکلفات تعبیر و بیداری مبرا از تصرفات شبهه و تغییر هرگاه چشم بسته اند عینک اسرار بیداری منظور نظر همت و اگر مژگان کشوده اند صیقل ارشاد بی زنگاری دلیل اثر بتائید قدرت اتفاق هر که مراتب وفاق شان پرداخت بیداریش ناگزیر سررشتهٔ همان اوضاع در دست داشتن ست و خوابش بی اختیار سر از جیب همان رویا برافراشتن **نظم**

هرکرا نبض مزاج معتدل آمد بدست + در بنای رنگ تحقیقش نخواهد شد شکست +
خامهٔ عدل از نیستان ادبگاه حیاست + نقش آن تحریر خط مسطر نمیداند شکست +
استقامت ربط تعدیلی ست در بنیاد خلق + طبع هرگه منحرف گردید اثرش نقش بست +
موج این دریا ندارد چاره از پست و بلند + لیک چون گوهر بعرض آمد تفاوت گشت پست +

طینتی را که باین جوهرش نسبت تخمیر درست نیست از احوال و افعال انبیا بهره تیغ حاصل نمودن خلاف قاعدهٔ تحقیق ست و بر طریق افعال و اقوال اولیا قدم اقتدار بیرون دور از جادهٔ توفیق حرکات ست و نیکی که مطابق سنن خواص نمی افتد بعلت آنست که اعتدال ازین امزجه رمیده ست و غبار بی تمیزی در نظر شعور دیوار کشیده سعی رفتار با از کمین لغزش برآمدن ندارد و آهنگ گفتار با بیرون پردهٔ هذیان قدم نمی افشارد خواب های شان همواره با صور موحش دوچار و بیداریها پیوسته آئینهٔ نسیان درکنار آرزوی مخالفت انبیا از دلائل انقلاب و اختلاف باید فهمید و میلان اطوار شان گواه کج مزاجی و ناهمواری طینت باید اندیشید پیداست که مزخرفش کیفیات لغو کیست و حاصل مخموران ساغر لغو چیست **رباعی**

ناقص نشکیبد از ملاهی هرگز + وحشت نه پسندد از تباهی هرگز +
غیبتی که زند آئینه دارش باشد + مائل نشود جز بسیاهی هرگز +

رویت عرفا هرچند بخواب اثر شود بحصول علامات سعادت بالیدن دارد و با قبال دولت بیدار نازیدن زیرا که ایشان هنگام فیض التزام عدل معنوی

بلدی داشتیم تا سر رشته راهی که گم کرده ایم بدست آریم و از قدمهای منحرف آهنگ
زحمت لغزش بر داریم الحال بهراهی که هدایت فرمایند سر تسلیم قدم حق گذاری ست و
بهر جائی که اشاره نمایند روی نیاز مستقبل توجه گماری ساعتی بر حال بیکسیهای ما
لب ترحم نوا دست تاسف بر هم سود و لختی به نفرین آن منکوبان زبان نخوت بیان لمعهٔ
برق وا نمود و پس عنان برگرداند و به نعرهٔ قدرت آهنگ حکم تاکید رسانید که بهم چین و بسیار
هرزه چشم بگشائید و پی بری من سر بپا افگنده بیائید تا غول تامل سنگ براه شتاب نیفگند
و خیال توقف تیشه بر پای عزم نزند بر قولید گیهای موی مجنون راهی سر کرد که اندیشهٔ
اشراقش استخوان خرد را شانه میکرد و نا هموارئ طبعهای درشت جاده وا نمود که قطع اوهام
خراشش تیغ فکر را سوهان بر می آورد هر نفس بسر تازیانه اشارتی نمود و بتوجه پیش پا
مبالغه میفرمود تا بدایتش در آن تنگنای بهلهار الغلطانی میراند که موج دریا گوهر آن
بی پروائی نه غلطد و سایه بآن هموارئ راهی در خواب نه بیند آسوده تر از عکس در فضای
آئینه پیتاختیم و بی لغزش تر از صدا در ساحت هوا عنان می انداختیم تا باندک ترددی
خود را در میان قافله دیدیم و از ورطهٔ هلاک بساحل نجات آرمیدیم از آن ده تا موقع
وصول قافله هیچ گروه محسوب تفاوت میگردید لیکن فرصت شتاب با مبالغه نیم ساعت
بانشید عجز از بیان زمان هدایت دیگر بسر منه گردی از آن شهسوار عرصهٔ غیب چشم روشن
نه نمودیم و بلمعهٔ اثری از آن آفتاب کشور لاریب مژگان نگشودیم نظم زبان قبل
بیدل من خجلت بیان هیچکس + تا کجا از فضل گویم آب میگردد نفس + گر تامل کرده
اینجا آبیاری آگهی + در دماغ بار طوبی ریشه پرواز ست خس + بسکه قدرت در کمین التفات
عاجز نیست + خواب عنقا تلخ میگردد بفریاد مگس + ناتوانی در دکان جود خفت میکشد
گر شود کهسار پاسنگ ترازوی عدس + عالمی را عجز طاقت محرم اسرار کرد + شهری
دارد نفس و از دیدن کنج قفس + هرکه بر رویش دری از عاجزی کردند باز + دیدپایت
آغوش رحمت تحت و فوق پیش و پس + هرچه خواندم زین دبستان هیچ جز دانش نگشت +
هرچه دیدم زین گلستان عجز بینش گفت و بس + **فصل** مزاج معتدل نسخهٔ فصلی
که جز مضامین صلاح و سداد از مطالعهٔ قوم آن بحصول نمی پیوندد و هر سواد تحریر آن عنوان
معانی اخلاق و وفاق قابل اظهار نی پسند و رمز معالیش از آثار گرامی اوقات انبیا

غبار این فتنه صبح زندگی را در چشم امید ما شام کرد و شور قیامت از تپش جهت هجوم یاس آورد
نه عنان بازگشتن در پنجهٔ اختیار نه زمام استقامت در قبضهٔ اقتدار تا رنگ باخته تهیهٔ
گردیدن پردازد فوج بیخودی از قفا میرسید و تا اشک بیدست و پا گام تلاش پیش گذارد
سعی قدم بسرکوبی می انجامید صدا را از آفت بلندی رو بگریبان نالیدنی بود و نگاه را از
هراس مقابل در سایهٔ مژگان خزیدنی **نظم** هیچ گنجشکی که شوخیهای پرواز فضول
بروز زیر بال شهباز توهم آشیان + چون تابل صورت احوال خویشش عرضه داد + شد یقین
کاو در دشت اینجا ناامیدی موکشان + گر نفس دزدد دلی صبر آزمای زهره کو + ور کند
پرواز از جرات کجا یابد نشان + چشم می پوشد ندارد پیش غیر از خواب مرگ + میکشاید
جز اجل چیزی نمی بیند عیان + حیرت اسرار اینحالت تماشا کردنی ست + هیچکس
یارب نیفتد در طلسم امتحان + در حالتی که جمعیت حواس رفقا یکقلم بحصار تفرقه گریخته بود
و شکر استقامت قوی یکسر سلسلهٔ جرات خودداری گسیخته سوار مسلحی دیدم بر اسپی
از شهرهٔ آن گروه کفره رو بجانب ما تاخت و چون طوفان نیل زلزله در مصر طاقت
انداخت گاهی در نقاب تلاطم گرد چون برق در ابر نهان میگردید و گاهی مانند لمعهٔ
تیغ مهر از پردهٔ نیام صبح بیرون سر میزد درخشید چون نزدیک ما رسید مسلمانی ظاهر گردید
حضور سعادت شب دریافته و رمز اسرار دو موی واشگافته بیاض صبح محاسن نسخهٔ
صدق و صفا در بر د سواد شام موی جوهر آئینهٔ حلم و وقار در نظر آثار صلاح از مرآت سیما
چون نور از آفتاب روشن و آیات کمال از صفحهٔ انمود چون عظمت از سپهر برهمین تیغ
تازیانهٔ هیبت بانگ بر بهلبانان زد که ای بدبختان کدام کوری خاک در دیدهٔ شما
انباشته که با محبوبان سرادق رضا راه بی ادبی سر کرده اید و چه کفران قساوت ترک لحاظ
شما گماشته که با مقبولان جناب تسلیم آئین بیباکی بجا آورده اید ندا نشنید که افسون ظلمت
بر آفتاب چیره نمیشود و مکر باطل با حق پیش نمیرود **رباعی** زان گونه که هر بیشه
بیابان دارد + با هر دریا نهنگی دارد + بر صاحب تسلیم نثاری هم تیغ + این شکل
ملایان نیز خدنگی دارد + مجرد خطاب رنگ آرزوهای شان پرواز کرد و لرزه بر اعضای
جمعیت هجوم آورد کبه فریاد الامان بر آوردند که فضولی اندیشهٔ شبگیر ما را بوادی ضلالت
انداخته است و از بیهودگی تحیران کاروان نجات محروم ساخته از اهل این وهم توقع

کاروان گذشت و رخت ما همان در راه ماند + ریسمان بگسست و دلو نارسا در چاه ماند +
همچو آن شمعی که گرد وجود شعله اش + همرهان رفتند و داغ حیرت جایگاه ماند + در آنجا کلفت
بیشمار ها به پیوست که شعله هم بیابان صحرای بی خرمن هوش واماندهها خاکستر پاس سنجیدست
دا انتظار است و حشت بیکسی رشته سلسله امید شان از هم گسیخته میش از آنکه غبار نکر اجل دست
از آستین برآرد قالبها تهی ست و بی آنکه سعی مرگ پنجه کشاکش باز داشته نفسها التسلیم
گوتهی ناچار بملاحظه یقین بر رسائی قدرت غیب پیچیدیم تا به تفتیش نظر تامل نصف جوی از
نوک میل نمود ار گردید همین گرد و نگاه بستند تا پیدا فضل بهانه جو ست و بهل اسباب
توکل رها کنند پخته المتقون غنیمت آرزو حکم خطره بجا آوردند و خیال اسباب رها کردند نقد
تعلق بهل بی پاشته روان گردیدیم از سا سنگی دیدیم کاغذ زخمی تیر به توانائی تمام از عقب
می آید تا انچه بار دوش داشت سالم بما رسانید از انجا بمنزل شیر گده که اگر تحقیق انظر
به تخمین میگذاشت هفت کروه بیش مسافت داشت و در ضمن راه هر چند دیده مقامهیکه غبار آن
سرزمین جز فتنه برنمیخاست و خاک آن بساط از غیر فساد نمی آراست بحکم تسلیم
از عبور چاره نبود هر گاه از دور نمود ار میشدیم شخصی چون گرد باد و بدیوانگی استقبال میدویدند
چون نزدیک میرسیدند متحیرانه نگاهی برین بهانها میکردند و از هم می پاشیدند بمعاینه
میرسید که برق زندگی و تجیبی بر شان تافته است و حرکات بی اعتدالی بحیرتی محض
تبدیل یافته **نظم** بیدلان را امتحان فضل دارد در کنار + تا اثر ها سئی که مار آیند
محرم شوند + در بعجز طاقت موهوم خویش افتد نظر + از حیا این قطره ها عرق جبین نم
شوند + بحر ممتاز ست در سامان گوهر تا حباب + موجها باید ز فکر کار خود بیغم شوند +
خلق را گر یک نگه چشم تامل وا شود + چون مژه رو بر قفا از بار حیرت خم شوند + آخر روز
که بشیر گده رسیدیم از وحام خلق چون خشت بر روی هم دیوار با بر آورده بود و فراهم جیدن
انتقال هر طرف تلع دیگر احداث کرده به کیفیتیکه مگس هم جای نشستن خالی نمی یافت
و سایه تیر راه غلطیدن به پهلوی تنگنا فت بی اختیار کنار دریا که غیر ویرانی از بنیاد
تعمیرش صورت نبست و امید سلامت جز بغبار تهیه غارت نمی پیوست گوشه تسلیم
اختیار نمودیم و کمر توکل بر ره سیل بی زینهار گشودیم خادم های معطل پاس خدمت
زمینگیری داشتند نه طاقتیکه بدستیاری ما گیرا بار حرکت بر دارند و نه همتی که بر دامنهای

پرواز توکلت علی الله برخود بالیده افتان وخیزان براه افتاده بودند تا واماندگی کجا منزل آید
و پاشکستگی دریچه مقام محمل کشاید با وجود مقابلهٔ آفتاب تموز نفس سوختگیهای تردد
برهنه سری هیچکس بخیال سایه درخت نمی پرداخت که پیش از خواب سیاهی شان زیر
میکرد و از فرط تشنگی زبانها بیرون کام عطش میزد اما هیچ یک نام چاه و تالاب نمی برد
که چون سگ گزیده بمجرد تصور آب کف بر لب هجوم می آورد بارے عقب چون دو سه گروه
بے پسر اتفاق گردید زمین آنگینی پیش آمد موجش تر از عقبات وادی قیامت و
دل افشانده تر از تنگیهای کوچهٔ ندامت که براه رو از هزار جا چون اشک باید لبستر افتان
تا قدمی بلغزشش کشاید و چون نفس در سعی لصعد چاه فرو رفتن تا صدا وارے از
پستی برآید مخاطرهٔ دقت راه حوصله ها را باضطراب افسرد و بے اختیاری ضرورت
عبور عنان هر یکے بسعی تقدم سپرد از هجوم انبوهے در یکدیگر می شکستند و بر سر دوش هم
پل می بستند از تلاطم شور این طوفان بهل سواری فقیر میل آهنش که مرکز پرگار گرد
و تنگ بیبا شد بحکم شکست پهلوے استقامت تهی کرد و بخاک غلطید و همچنان
گرد و تنگ بهل اسباب بر پاے گاو خورد و خستگی هم بعلت معذوریش بر زمین خوابانید
قطعه عالمی محمل بدوش رنج و راحت میرود + لیک پاپائی ندارد جز غبار بیدلان
در بیابانیکه طاقت بار آفت میکشد + میزند فرسودگی بر دوشهاے ناتوان + شعله جا
میشود جوهر نماے خویشتن + اول از خاشاک میگیرد عیار امتحان + برمی دل آفت چندین نا
درشتی میکند + بیشتر بر مغربی افتد شکست امتحان + ما ضعیفان امتحانگاه دو عالم
غیر تیم + بیاز این محفل همان بر تار سے بند و فغان + عبرت این واقعه از بنیاد اهل قافله
گرد وحشت انگیخت و سبحهٔ جمعیت شان بکقلم مطلق عنانی رشته گسیخت تا رستخیزے
این بهلها که صلاے غارت عام دارد مباد رخت قافله را از لهٔ عائدهٔ تاراج برآرد شعله
آتش هر جا بپرواز مزرع خاشاک افتاد خرمن همسایه را وانه در منقار برق بلا بدنهاد
و صرصر خزان هرگاه بر رنگ گل دست بازید نشانهاے چمن را ناچار از کسوت برگ
باید عریان گردید پس هر کرا بال طاقتی بود صرف گوشش پرواز کرد و هر که پاسے رفتاسے
داشت بر سعی جولان زور آورد تا تامل در یوزهٔ امداد سے بتصور آرد هر یکے از دیگری پیش
تاخته بود و تا نگاه بسر منه اعانتی توسل جوید غبار رفتگان بسیشتر رنگ اثر باخته بود

در آن مقام زمین گیر انتظار بدرقه یافت که از مدت یک ماه چون اشکهای مژگان تنیده
متحیر انداز چکیدن بودند و چون نفسهای بر لب رسیده بسبحه شماری زبان فرصت
میفرمودند نه سوار اسپی که بشبهٔ غیرت مردی مددگوشی تواند نمود و نه پیادهٔ مسلحی که
احتمال گرد صولت آئینهٔ اعانت نگاه تواند زدود پیاده ها را یکقلم چون پیادهٔ عرصهٔ
شطرنج بجمله بیحرکتی قدم سعی افشردن و سواران را یکسر از فارسی اسپ تجمل خیال گرد
تازی پیش بردن **نظم** همه گردون سوار کوه خرام + حمله پروازهای خفته بدام +
برکاب شتاب بسته درنگ + همچو گردون سوار گردش رنگ + ره نوردان سعی
غلطیدن + محو بیدست و پا خرامیدن + فردای آن روز که محمل عزم بیدلی پیش
آهنگ حرکت گردید همه را انفعل در آتش شوق خرام گردانید سکنهٔ آنجا بعنان گیری
توجه گماشتند و بشور منادی علم تاکید افراشتند که فوجداران معزول سایهٔ دیوار
سپر انداختن را حصار سلامت اندیشیده اند و گرد آوازه منصوب هنوز نوردکن
بهندوستان نرسیده درینوقت هرکه بی بدرقه پاسی در راه سعی گذارد بهمان
نجون خود قدم سعی افشارد اگر مدعا نیست چندی دیگر بصبر بادیه داختن و طریق
عافیت مغتنم شناختن و اگر تشنه آفتید برقی بی زنهار انتظار کباب سیاهی ست
و تیغ هلاک سبک مشتاق کینه خواهی ناچار مقصد آهنگان جادهٔ تلاش عنانهای
عزم برگردانیدند و آرایش بساط توقف مفت جمعیت حال فهمیدند فقیر با دو خادم
که یکی را استداد بیماری بنازمخدومی پرورده بود و دیگری را عذر ناتوانی از سلسله
تکلیف خدمت آزاد کرده فسخ عزیمت جایز نداشت و توجه بیدرقهٔ توکل گماشت قدمی چند
بحرکت نیاورده در دستی قفس طوطی در دست بآئینه داری شوق تمام لمحه مقابل فقیر آمد
و بایستاد پس رو بجانب آسمان کرد و بآواز بلند صلا در داد که آفتاب عالم اقبال همسفر
ماست بجلا غطهٔ ظلمت اوهام نباید گردانید و شمشیر ظفر علم اقتدار ما کرده اند گرد شکست
از خاطرها بیرون باید راند بمجرد این آوازه دبارهٔ عالمی باقبال گرائید و صفهای برگشته
مطلق عنان پیش تازی گردید **رباعی** بیدل بجهان اعتبار من و تو +
محمل کش وهم سست دلیل تنگ و لو + شاهین ترازوی که ما می سنجیم بر میگردد به جنبش
یکسر مو + بارسی ساز جهدها بآهنگ هرچه باد اباد کوک اتفاق گردید و غبار افسردگیها

نظم وسعتی دارمی ز گرد اضطراب دل برآ + همچو من پیش از فشردن از رگ بسمل برآ
خلقی آفت خرمن است اینجا بقدر احتیاط + عافیت میخواهی از خود اندکی اے غافل برآ
از تکلف در فشار قبر نتوان زیستن + چون نفس دل هم اگر تنگی کند از دل برآ + در ضمن اقبال این خطرات سر رشتهٔ عالم توکل نیز از جادهٔ آفات شعور تنبیه می نمود که هر گاه سبیل صلاح و فساد طبایع مقتضی ارادت الله فهمیدهٔ تبدیل اوضاع خیر و شر چرا متعلق آثار قدرت غیر و تدبیر گاه رشحات سحاب فضل از موج خطر چشم بر کوچه سلامت نگشودن دلیل غفلت بی یقینی ست و در گلگشت بهارستان حدیقهٔ جود از شعلهٔ و دود گل و ریحان نچیدن بیگانگی خلقت آئینی

نظم

در طبایع آنکه تخم دستگاه ظلم کاشت + میتواند عدل و راحت نیز در دلها گماشت + ای بسا سیلی که گرد انگیخت از بنیاد دهر + خار و خس را وسته گرد و همچو گل بر سر گذاشت + سیلی پر و بالی رسد هر جا بعرض امتحان + حلقهٔ دام است همان حفظ امان خواهد نگاشت + قدرت دستگاهی که استطاعت هزار رنگ معاونت داشتند درین مصلحت جز منع مددی فرمودند و استنار روشنائی که بچندین طریق آغوش شفقت سحر پرداختند درین حالت غیر از در بیگانگی نگشودند آخر کار بی اثریهای اقبال انصاف شان مادهٔ آزردگی بجوش آورد و قلم توجهی افسون مواعظ مزاج التفات شان منحرف کرد مبالغه نوای ساز گفتگوها بآهنگ استهزا کشید مباحثه آرائی معامله زبانها بمناقشه تمسخر انجامید که تصمیم این عزم اگر باعتقاد خوارق ست پس از امتحان سلامت ایمان آوردنی ست و اگر بتدبیر شجاعت متعلق باشد بعد از وقوع فتح مبارکباد ادا کردنی پیداست از چنین طوفانگاه زورق مورچه بچه استعانت رغبت خلاص خواهد بستن و از این شعله زار رقص سپند بی پر و بال بکدام افسون بدر میتواند جستن الحاصل بهر بیکسی و بیدستگاهی تسلیم سر رشتهٔ امور بی اختیاری جهلی چند کرایه نمود و با یکسر فلک اسباب تشویش بال هوای دهلی گشود

قطعه

محمل کشتی آثار خیال ست گذشتن + رنج و غم این مرحله پیوسته نماند + مفت ست زصاحب اثری جوهر قدرت + چندانکه دل خون شده خسته نماند + بر ناخن امداد شکستن نگار ریا + سر انجام کار کسی بسته نماند + روز اول با عظیم آباد که با سواد شهر قرب اتصال داشت عجز قدرت رایت نزول افراشت قریب پنجاه محل تردد آن

تا سفر دامن خاک حسرت نفشانند دران هنگامه اگر واعظ عمامه گم میکرد دهر دل گشته بود
افلاک سر انگشت آورد و اگر زاهد عصا از دست می انداخت جز در شاخ سدره و طوبی
باز نمی یافت ساخت خلق مجبور با آنکه همه پذیرفته اند کشتی در کام نهنگ است دست از سعی
بادبانی بر نمیداشتند و هر چند میدانستند سراپا پنبه انباشته اند قدم جز در آتش
نمیگذاشتند خار خار اعراض یک نفس مهلت نمیداد اگر همه منزل بود بی اختیار
در راه می افتاد **قطعه** همه حیران کار خویشتنیم + جمله بی اختیار خویشتنیم + در دو نیرنگ
سبا غرض دارد دستار خم خمار خویشتنیم + جست جو هیچکم نشد مهمات قلزم ننگبار خویشتنیم + چشم پوشیده ایم
و میگذریم تا نگه غبار خویشتنیم + غیر آینه دار عبرت نیست + کس چه سازد دچار خویشتنیم + مدتی با غنیای
معموره متهرا با عتماد استعداد تیره لفنات سر راه محالات بسته بودند و فقرا توکل ساز بیدری
چون رخت خانه آئینه بیرون در گشته از انجمله فقیر بیدل را تشویش طبایع بیدستی و پائی
چند که بیک کم اتفاق بار تعلق شان برده و خیال افتاده بود هر ساعت غبار دیگر از بنیاد
حال بر می انگیخت و کشاکشهای تردد احوال شان هر نفس رشته داری از ساز جمعیت
می گسیخت تا دامنه اضطرار بر چهره اوضاع و اطوار هم غبار دامن صحرا می افشاند و
گرد شهبای ریگ بر صفحات همای یکدیگر برکار بال طاوس میکرد اند زهره صبرها
از آوازه رعد بلا بصد رقت آب رشک میگداخت و آبروی طاقتها بهزار بیدستی و پائی
اشک چکیده خاک بر سر می انداخت **قطعه** راحت خواهی درین شبستان خراب +
دل جمع کن از ربط وفاق احباب + تا فرگاهها ستمکش تفرقه اند + چشم ست و همان حیرت
محرومی خواب + پس از دو سال تحمل عذاب که هر روزش بهزار صبح قیامت محاسبه
تعب داشت و هر شبش چندین تاریکی شام لحد در نظر می انباشت در سنه یکهزار و نود
و شش جنون پاس دود این اندیشه از کانون خیال انگیخت و غیرت ناکامی شراب این سواد
در ساغر دماغ ریخت که با هر بی تدبیری مزاج عافیت احتیاج راه سواد دهلی سر گرد نشست
و طبیعت از زندگی بسر آمده را از هجمه آفات بدر نکردن پروانه وار یکباره بر آتش
زدن محفوظ تر از آن است که هر ساعت رنج سوختنی تازه باید کشید و به تیغ یکایک گردن
نهادن مامون تر از انکه هر روز عضوی از خود باید برید کشاکش سلسله انفاس هم
آنقدر را عتماد امتداد ندارد اگر زبان انقطاع این رشته قریب تامل بحث فرصت میشمارند

عرصهٔ علم گشته بسر نگونیهای هلال میکاست و رایات موکب ظفر تا درین سواد گردن افرازد چون غبار از سر عبرت اعتبار برمیخاست آبیاریها در مزرع تدبیر با هجوم مور و ملخ صرفه چهره پیش برون نداشت و پاس شر الطار رفتار در خارستان بجز زخمها از غیر از خراشش این احتیاطی انباشت

نظم

الحذر زان فتنه کز طبع مردم گل کند + اتفاق این غبار از برق هم سوزان ترست + از هجوم عاجزان غافل نباید زیستن + مور مسکین هر کجا جوشید با هم اژدرست + امتیاز نیک و بد محوست در جوش عوام + چون بلند افتاد آتش خشک و تر خاکسترست + خانه ها یکقلم چون خانهٔ شطرنج سر به قصور اقامت بود و بازارها یکدست چون عرصهٔ رستخیز غبار انگیز احتیاس نداشت راستیهای سنان و خدنگ را بهمواری آفات نشوار ع قسم جانکاهی نخچیران و صدمات توپ و تفنگ را بشورمالهٔ کوهها پای نفس سلامت شمردن تردد پیشگان عالم معاش هرگاه براه سوی افتادند جاده چون مار بپایشان پیچید و اگر بمنزل پناهی بردند هوای خانه چون نفس اژدها در می کشید سایهٔ درخت روزن سیاهی بود بر منزل افتاده و لب چاه دهان نهنگی بفرو بردن آماده قافله تجار با گرانبار بهای اسباب تا یک قدم محمل عزم آرا بید از هجوم غارت بیکره حی نالهٔ جرس باز میگردید افواج سپاه با توزک اسلحه تا یک میدان پیش تاز و از برهنگی و بیدستیاری علمها سینهٔ پرچم بدوش میکشید

نظم

راه رو چون صبح گر نقد نفس در باره داشت + تا قدم در ره گذارد یادش از کف برده بود + در بهمه تمثال ره در خانهٔ آیینه برد + تا بخود جنبید هجوم رنگ خویش خورده بود + بسکه در هر سو غبار ناله میزد موج یاس + شش جهت آیینه دار یک دل آزرده بود + هیچ سری گردن نیفراخت که چون آفتاب بر نوک سنانش نگردانیدند و هیچ پیکری بر خود نبالید که چون کبابش سیخ از پهلو نگذرانیدند اگر باری مسافر بر خاک می افتاد زمین چون اشک چکیده اش باز نمیداد اگر فارس عنان بارگی سست میگذاشت چون رنگ رفته احتمال باز گردیدن نداشت قدر دان وضع جمعیت دست از دستار بر نمیداشتند تا هوا از سرشان نه رباید و برهنگی را جوش عافیت نمی فهمیدند تا جامه از پوست شان عریان بنماید سرها چون کشف از دو سو بدیوار میگرفتند تا بسر گریبان آشفته نرسانند و پاها چون خم از شش جهت بخاک می دزدید

موقعی میخواهد اسباب غرور و عاجزی + در خیال آباد موهومی نیاز و نازگو + قطره گر با لم طراوت
از کجا سامان کنم + ور بگویم ذره ام چون ذره ام پروازگو + در غبارهٔ سرمهٔ الشان چیزم
چون نگاهم غیر خاموشی دگر آواز گو + آخر الامر طبیعت معذور راهروان نسبت ابدی والذات
و باستر ضای اشاره و داعش راه خانه برداشتم فردای آن که امیران خواجه بر هم
قدیم صحبت فقیر دریافتند با فشای احسان بر طومارهای ستایش وفا کردم و ضیا نمود
اخلاق آن آفتاب ضمیر بقدر خطوط شعاع زبانها بر آوردم بجز دسماع قسم یاد کردند که باین
نام کسی از رفقای ما نیست تا معمای یقینی باید شگافت و همچنان دیر و انه آمدن هیچکس از
هیچ جا بخانه صورت نه بسته است تا سراغ تحقیق توان یافت چنون این لوا از جوش ابهام
خروش حیرت انگیخت و رنگ این ساز بر سراپایم زمزمهٔ بیخودی ریخت اگر تقدیر شایستگی
شکر این فضل میداشت تا ابد گرد زبان میگردیدم و اگر بیان قابل سپاس این عطیه
می بود تا قیامت غیر از عبارت نفس پرستیدم **نظم** تصور جوهر آگاهی قدرت کجا دارد
بهار فضل آن سوی تعقل رنگها دارد + نهال آید برون گنجی که بنشانند در خاکش
درین وادی ز پا افتادن ایجاد عصا دارد + پدید از آبله ریگ روان شمع جنون تازی +
بنومیدی ز پا منشین که هر و امانده پا دارد + بگردون می برد نقطا ز دوار و اماندن مژگان +
مشو غافل ز پروازی که بال نارسا دارد + غریقی آئی بر دن تا محرم تحقیق سازندت +
که این دریا بقدر موج بال آشنا دارد + اثر های غبار روشن نشهٔ بی احتیاج اینجا +
ز اسرار کرم گر آگهی دار و گدا دارد + سراپا محو شو تا جلوهٔ آگاهی شوی **بیدل** + بقدر
گم شدن با هر کس اینجا رهنما دارد + **واقعه** همچنان ایامی که بادشاه عالمگیر بخیال
تسخیر دکن پرداخته بود و برق بیکسی بر سواد ممالک هند تافته رعایای نواح دهلی
و اکبرآباد از ستمهای عمل حکام سلسلهٔ انقیاد گسیخته بودند و بدعوی تسلط و حکومت
طوفان اتفاق انگیخته اکثری پرگنات حوالی شهر المذبذ بلفقدی داشتند و بتاخت و تاراج
شوارع علم خودسری و بیباکی می افراشتند تا موسم پیشتر از سواد آیها اسیری و بخبر
میکشیدند و آبروی اکبر بخاک مذلت و خواری میریختند. داد گر سنه بجز از بیداد کفار منصور نبود
و صورت فریاد جز آئینه هاست که بیشتر آن بیشتر زده هر زه حالی از دکن متعین میگردید
تا بهندوستان رسیدن الغوال که شکسته شده با پنجه های زهر تا بان

کسل طبیعت باقتضاے تارکیهاے شب خموشی چراغ جست و جور غنیمت راحت دید و غلبهٔ خواب سامان فراهم آوردن مژگان را وجدان مطلب فهمید **نظم** ناتوانی چون هجوم آورد طاقتها نماند + کم کسیے یاد رفیق و فکر رهبر میکند + جز گسستن بر نداردرشته چون بیتاب شد عقده‌ها چیند همه گر یاد گوهر میکند + سجده تمثال ست مرآت کمال عاجزی + سر کشی اشک بیطاقت که باور میکند + در ضعیفی پیش نتوان برد جز افتادگی + سایه سرتاپای خود را وقف بستر میکند + هنگام سحر که گرم تازیهاے خنگ فلک اشکیل شعاع می‌گسیخت و از طویلهٔ جمعیت ثابت و سیار گرد وحشت می‌انگیخت چشم امیدے بغبار جولان خیال آب میدادم و آغوش مژگان بعرصهٔ حیرت بیدست و پاے میکشادم ناگاه رهبان کود با پیشکش سواری حاضر گردید و مژدهٔ اقبال فتوح رسانید یعنی شب در قریه که این سرا متعلق مضافات اوست مهمان بودیم و باهمه اشتغال خواب چشم بر تصور رهنمایی گشودیم هنوز رواست شیخ تعلق مناب کهکشان داشت که شیخ ما از آنجا احرام مقصد بست و گلیم شب از دوش افق فرو نیاده دامن عزم بر شکست الحال شتاب و درنگ مرهون اختیار ما نیست و تغافل محکوم اقتدار اندیشیدن لیکن آهنگ ملاقات درین راه نباید شتافت که سراغ ایشان جز بمنزل نمی یافت آئینه هوش در تصور اخلاق آن بزرگ بر حیرت تپید و طاقت جوانی در مقابل پیریش ساغر انفعال کشید **نظم** مردان زلبس رعایت احباب میکنند + احسان بعهد تهیهٔ آداب میکنند + تا گرد منتی نشود از صدا بلند + گاه عطاے جود نفس آب میکنند + پوشیده تر ز چشم تامل برنگ خواب + خود را قفاے آئینه سیماب میکنند + تا بی نگاه عجز ندانند ازین سبب + در پرده کار عالم اسباب میکنند + القصه نه گروه دیگر که انجام سفر موقوف قطع آن بود بے تشویش موانع طے گردید و هنگام نماز عصر محمل تردد بسواد معمورهٔ مهسی رسید پیرزافت تخمیر بر دروازهٔ خواجه شاه محمد ایستاده بود و چشم در انتظار ما نهاده اسپ حوالهٔ کودک کردم و راه آورد مراتب نیاز پیش آوردم چندانکه زبان شکوه کشودم بعرض انکسار افزود هر چند تسلیم عجز مبالغه نمودم کوچک دلیهاش در کمال بزرگی بود بطریقیکه سعی قدم خود را جگر در رفتارش نتوانست رسانید کوشش زبان نیز پیش آهنگی ساز اخلاقش عذر نهاده نالد

نظم بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو + از عدم میجوشم انجامم چه و آغاز کو

بنشانۀ آشنائی بجا آرم الحال معاودت نموده ام و عزم حضور خواجه دارم پس
فرود آمده به بساط آرائی مهربانی نشست و بمراعات اقسام التفات پیوست از هر باب
احوال مرزا میر سید و سبب احرام این سفر از فقیر واجی کشید با همه پرسش وجه رنگی از کدورت
حال بر صفحهٔ اظهار نگاشتم و با شگفتگیها ساخته صحبت بی تکلفی داشتم بعد از ساعتی به جاست
و بادیان پیش آورد که قدم در رکاب گذارید و مرا از جنیبت کشان شمارید تامل انصاف
روا نداشت که پیر را با آن ضعف و انحنا پیاده مشاهده نمایم و با وجود جوانی در برابرش
سواره بر آیم **رباعی بیدل** اگرت کسب شعور ست ز شرم + علم و عمل تو نامعذور ست
ز شرم + تا هست ز پا فتاده در نظرت + قامت آرائی تو دور ست ز شرم + هر چند بسعی
مبالغه پرداخت طبیعت منفعل جز طرح تغافل نپسندید گفتم زمانی بسایهٔ این درخت بنشینیم
فرصت نشست عنان تکلیف برگردانید و مرا همقدم خود در همراه رسیده دانید از انجا به بهانهٔ
استنجا خود را دور کشیدم و پس از دیری متوجه آن مقام گردیدم کودک با بادیان
ملتمس قبول سواری ایستاده بود و پیر با دپا قدم براه مطلق العنانی نهاده بساز توقف
هر قدر تامل کردم سر از مصلحت کار بر نیاوردم ناچار سوار شدم و تعاقب نمودم تا در جلو
در راهش بیایم عنان از وضع پیاده رویهایش بر تابم چنون تازیهای انفعال نارسائی
کشید اما حریف بالا دو پهای قدم همتش نگردید نزدیک نماز شام بسرای پهلوی
که از ان مکان سه کروه محسوب تفاوت بود دیدم آن زورق شکسته قبل از تردد موج ها
بساحل آرمیده است و آن کمان زه گسیخته بیشتر از تیر تا به نشانه رسیده **نظم**
عرصهٔ آفاق جولانگاه استعداد هاست + هر که را دیدیم رخش همتی هی میکند + آن یکی
بر برق می تازد و سواد قدرتش + دیگری از ضعف ساز دامن وسفی میکند + آنقدر
راهی که شب را تا سحر باید برید + صبح تا پر میزند در یک نفس طی میکند + در حقیقت قوت
دل دست و پای دیگر ست + کارها بر غیرت پیران جوان سگی میکند + معذرتها نمودم
و با حسان گلّیش واستودم گفت با خدومان چه جای عذر ست اگر شمارا بحال خود
متامل نمیدیدم با فتخار غاشیه داری منت میکشیدم بالفعل شب درین سرا باید بود
من هم مکانی اختیار کرده ام از جمله حاضران خواهم بود پس از حصول جمعیت مقام و تهیهٔ اسباب
طعام خادمم را با حضارش تاکید کردم هر چند دران حوالی بتفحص شتافت فریاد سراغ گرد اثری نشگافت

همین سایه ورخیتم هرچند طوفان غبار انگیز دسر بدامن این خاک نهاده ایم واگر همه زمین از جا
هرچند نقش پاییم و همین راه افتاده تصور پیشش از مرگ تاب هول قیامت نمی آرد و تحمل قبل
از حشر عذاب گذشتن صراطش بر دارد در مقابل این تعب زیر تیغ خوابیدن منفعت عافیت
شماریست و در برابر این عقوبت بر بستر آتش واکشیدن غنیمت راحت شکاری
خادم بیچاره نیز بحکم تسلیم ناگزیر تبعیت بود و از جادهٔ رضا انحراف نتوانست نمود رباعی
در سر راست که مقتدا می استند + پیرو بی اختیار روا می استند + سیلاب بهر کجا سرش خورد
بسنگ + هر موج که باشد بقفا می استند + بتبعیت زمین گیری ردائی گستردیم و پهلو
بخاک پاسبانی افشردیم دران سواد وحشتی که گرد کند جز غبار نظر نبود و متردد یکه بنظر در آید غیر از
نفس ضبط نمی نمود تلواسهٔ تشنگی بامید چشم تر ساغر تسلی داشت واضطرار گرسنگی
بوسه کباب زلهٔ تسکین جوی انباشت و دیده بخواب انتظار ورود شام میکشید تا سیاهی
شب از مژگان پندارد و چشمی بخیال آسودگی بهم آرد هر نفس چون اشک بپهلوی دیگر مغلطیدم
و اوراق فرصت میگردانیدم تا پاسی از روز باقی مانده صدمهٔ گرسنگی زور داد و تاملی بصدای پا
راه برد سر از زمین برداشتم و توجه گماشتم پیری دیدم منحنی بر طیلسان سمند بچه دار تاخته
می آید و کودکی عصا ورکنار بر گاهش عنان انداخته چون نزدیک رسید بگرمی تمام
سلام کرد و زبان بخطاب شفقت بر آورد که درچنین اوقات پیاده اختیار سفر کردن
بر استعداد دستگاه شعور پیش می آید و بتنهائی درین راهها قدم گذاشتن از فکر
عواقب دور مینماید حصول هیچ مرادی بقبول این مقدار تعب نمی ارزد و وصول
هیچ مقصدی بالتزام اینهمه زحمت گرایش نمیکند قطعه ای نازنین محفل عزت چه حالتست
کانجا بجا کدان ذلت نشسته + در وادیی که مقصد آسودگی کمست + بار سفر نداشتی
بچه امید بسته + دمی خیال جز بخیالت نمی کشد + و این کجاست نهنگ تنزه شکسته
گفتم رنگ این اخلاق بشعر بوی آشنائیست وعبارت این اشفاق نخبهٔ معنی
شناسائی اما بحکم نسیان طبیعت هرچند بر تامل توجه میگمارم سر رشتهٔ تحقیق بجا
نمی آرم تبسمی را سر خط کتاب وضوح کرد و گفت من جان محمدم از تابعان خواجه
شاه محمد که در نیسی باهر زا قلندریش نسبت همسائگی دیوار بدیوار است و مقابلهٔ آئینهٔ
اتحادش بی شائبه همین دیوار بامر خواجه مامور بوده ام تا بکنار دریای گنگ

گرم نگاهی آفتاب عالمتاب طشت آتش بر فرق جهات ریخت و بر نقابی لمعهٔ انوار دود
از خرمن آفاق انگیخت تا از تافتگیهای کورهٔ خاک بر جای نشستن بر نقش پا تنگی کرد و حرارت
انگیزی طبیعت هوا شعله از مغز غبار بدر آورد نگاه تا پهلو از سنان شعاع دزدد و در قفای
دیوار مژگان میخزید و مژگان تا از سایه سپر اندازد علم بر در چشم میخوابید هر چند جوشش
عرق از چشمهای مشام گداز اعضا بر روی آب می آورد بر آتش دل امداد روغن میکرد
و هر قدر بسمل آهنگی اضطراب از هر سر مو مرده میگرداند بر همین و لیکن همان و این شرر
می افشاند ناگاه ابر رحمتی از دور سیاهی نمود و دست حمایت از غیبت سر آستین کشود
و آن طوبی سرشت درختی بود برگ برگش شفقت گستری احوال برهنه سران پنجه رفعت
افراخته و دستگاه بزرگیش بصلای دعوت نفس سوختگان خوان عطوفت پرداخته
با سودگیهای دامن التفاتش مهد راحت خواب فراموشش رهبر بی پروری سایهٔ آغوشش
کنار دایه با محرم آغوشش قدمی چند با رقص سپند همعنان گردیدم تا محمل بیتابی با جمعیت آباد
کشیدم راحت آرزوهای طبیعت از تشویشش تر و تازه میدید و عافیت احتیاج مزاج
بیضهٔ اطمینان کلی فایز گردید **قطعه بیدل** این دریا سراسر موج راحت میزند + لیک
چشم بی نگاهت آگهی را تاب نیست + خلق نقد مدعا گم کرده است از اضطراب + صبر گر باشد
کسی را مطلب نایاب نیست + عالمی را احتیاط از عافیت بیگانه کرد + از هجوم دقت اینجا
دیده جای خواب نیست + رشتهٔ ما را تأمل در گره می افکند + ورنه اینجا بر کسی تکلیف
پیچ و تاب نیست + جرم عجز است اینکه بر شبها دست تمکین چو خاک + گر نفس بر میفشاند کمتر از
سیلاب نیست + گر همه ساحل شویم از عافیت بی بهره ایم + ور همه دریا بجوشش آییم
ما را آب نیست + عدل را هم ظلم میدانیم و بر خود میطپیم + این طلسم عجز را هیچ صورت
تاب نیست + بهر حال نفسی آرامیدیم تا آفتاب از حد زوال در گذشت و گرمی هوا بکیفیت
اعتدال مقارن گشت از آن مقام رخت وداع بر بستیم و عزم احرام مقصد نمودیم
بمجرد قامت آرایی طاقت برخاستن عصا شکست و تا قدم جرأت کردن افراز ناتوانی
از پا در نشست همان قیامت وی دوباره سر از زمین بدر آورد و آن شدائد بشدت تر از
سابق زیارت اعضا کرد نثار حیرت هزار بالا گردید و کیفیت اضطرار بجنونها انجامید
صورت حال بخادم وانمودم و کمر مصلحت بشکستگی گشودم و هر چه باد اباد امشب مقیم

چون آبلهٔ شکسته پا دیدهٔ تر + هر جا پا میگذاشتم آتش بود + از ضعف روز تا یک پاس شب
نفس سردی بر می‌آوردم و حرکت بسطی سر میکردم تا بسرای جمنا پور که از آنجا دو گروه
فاصله داشت رسیدم و چون عضو در رفته بجائیکه نداشتم آرمیدم در سطی آن مراحل
که بلغزشهای جانکاه قطع گردیده از این قدرت بمعرض امتحان رسید که جهد ناتوانی هم
محمل کشیها داشت و سعی به دست و پائی بر سر از منزلی بر می‌آرد

قطعه

موج را زین بحر
نتوان یافت نومیدی کنار + بی تکلف سعی بسمل هم بجائی میرسد + سایه می مالد جبین
بر خاک و می نالد بخویش + یعنی این مقدار کوشش هم بجائی میرسد + کاروان رنج و رحمتها
نکمین تازهم اند + هر کجا دردی رسد از پی دوائی میرسد + بارے سیاهی شب
بشکست استخوانها جلبلهٔ مومیائی گشود و اعضای کوفته را پاره بروغن قیر اندود تا تفرقه
بیچاره مژگان بمعانقه هم آغوشی الفتی گرم نمودند و غنچه چپیان جوارح سر در کنارهٔ
فارغبالی آسودند صبحدم که بیماران شکستهٔ خواب بافسون نفس صبح از بستر بر خاستند
و غیبه بگوشان کاروان غنودن بغلغل درای مهر محمل آراستند زمین گیر قافلهٔ بدست و پائی ها
با چشم بر تامل احوال گشود اثری از آن کوفتها محسوس طبیعت نبود پیش از آنکه بامتحان
قدم کشایم زبان بشکر کشادم و بملاحظهٔ احتیاط در فکر مرکب کرایه افتادم بعلت خطر راه
کرایه کشان اقبال تنمودند بعذرهای لنگ زبان مبالغه گشودند بلکه هر یکی بتاکید
فسخ عزیمت رسم موعظت بجا آوردو بتعلیم اختیار اقامت دفتر ارشاد وا میکرد

قطعه

هیچکس هرگز نمی خواهد هلاک خویشتن + گرچه راه در ملک وا هم و دود و پیچ میبرد + هر یکی
در نظر قید خضوع تقصیدیست + لیک ازین غافل که شوق نا مقید میبرد + خار و خس را
با فضولیهای طاقت کار نیست + سیل پی بر داشت در هر جا که خواهد میبرد + در بیابان
توکل انحراف جلوهٔ عقل + گر نمی آید خوش نشت تقدیر سگی بد میبرد + بحکم بی اختیاری عنان عنانها
بر توکل گماشتم و قدم تسلیم براه گذاشتم چون سه گروه دیگر پی سپر شوق می برد اگر دید غبار
احساس توانائی پیش پیش مرحله عزم سر و رشتهٔ تمام استقبال قاصد خیال داشت و مانع
تلاش قدم سر خوشی بر روی هوا میگذاشت رسائیهای نشار شوق بر قدرت حال
می نازید که اگر سامان طاقت این نیست هیچ جا در راه نباید آسود و بوسع امکان کمر خز منزل
نمی توان گشود و شغل اهتزاز این اندیشه چون امتداد فرصت بنصف النهار کشید

هیچ وقتی برهنه‌پا تا ده روز اول آنسوی دریا سه کروه پیش قطع ناکرده سعی رفتار را
آثار آبله تنیده و دهشت پا بست قدم بجاده پیمائی انداز لغزیدن کشید دیدم جبین سجده مایل بگام
دست سعی در پیش میگذارد و آبله پا بالیدن آهنگ رفته رفته از سر خاکم بر میدارد دیدوق
نفس آرائی پای درختی اختیار نمودم و بالتفات زمین گیری از زحمت رفتار آسودم
چون ساعتی چند بوضع آرمیدگی بسر آمد فریاد خادم از در تاکید در آمد که بهر واماندگی همیشه
بر سعی گماشتن سستی و رخصت افسردگی ازین مکان برداشتن تا بگاه جمعیت منزل استقبالها
نماید و طبیعت از تفرقه وسواس این راه بر آید وگرنه نسیمی که درین موضع پر میزند مکتوب آفت
در بغل دارد و غباری که ازین نواح بلند میگردد دلیل مقدمه قیامتی سر میزند آرد خواستم
تهیه برخاستن نمایم دست و پا بتقسیمی چائیده بود که با آتش دوزخ گرم نمایند تا از
اعصاب برهم پیچیده عقده تشنج گشاید و نفخه صور آواز دهند تا عضوهائی که هر یک
بعالم دیگر رسیده است فراهم آید هر چند تلاش میکردم توانائی آن طرف طاقت
میتاخت و مقدور حرکت همان علم بیدست و پای می‌افراخت روز باخر نرسیده
شام ناکامی هجوم ندامت آورد و با تمثال مقصد دوچار ناگردیده آئینه در زنگار آشیان کرد
تشنجی و غربت بر قلب جوارح ریخته بود و قیامتی عجیب طوفان عفونت انگیخته قطعه
نقش بستم تا که از افسون سعی نارسا + پای تا سر یکدل مایوس خونی گردهٔ + عضوها بر
یکدگر پیچیده و درد انجم نشانده + داشتم در بار حرمان موی آتش دیده + عزم مقصد تعمیر
قوائی الفت توبستم نبود + آخر از خود کردم آنجا دره خوابیده + شکستگیهای دست رسا
تا بار تعلیم نمیتوانست برداشت تا بخیال فریادرسی بال تضرع توان گشود دستگیرهای
پاسی ثبات سر بر خط نمیگذاشت تا بهوای جاده تمهید لغزش توان نمود احتمال باز گردیدن
چون عمر رفته از امور محال و اعتماد بر جا ماندن چون سپند بر آتش نشسته محض وبال و
هر طرف نظر می‌انداختم غبار یاس سیاهی میکرد و هر جا پا میگذاشتم شکست دل
بر ناله زور می‌آورد خادم هر چند دلاکی میکرد نمک بر جراحت اعضا می‌سود و هر قدر
دل میداد بر یاس بیدلی می‌افزود بقوت عصاکشان ناله سپند واری از جا بر میجهاستم
و همان در خاک می‌نشستم و بجهد عجز پیمایان گریه قدم اشکی بر میداشتم و همچنان بر زمین
نقش می‌بستم رباعی آن راه که سعی نارسایم پیمود + هر چند قدم شمرده جز دست نبود

ودر چاه بلا آماده + سحر کشد خمیازهٔ ما چون دهان اژدها + تا نظر بر خویش جنبد نیست جز حرف فنا
تا نفس بر میکشاید نیست جز صید فنا + عنصر تسمیم از سامان عجز ما مپرس + دل در آب و تن
در آتش پا بگل سر در هوا + هر طرف در راه ما دام دگر دارد کمین + هر نفس در گوش ما
غول دیگر دارد صدا + دهر و این غارت کمینهای ز طوفان خطر + ما و آن کوری که
نشناسیم چاه از نقش پا + ای بهر حال از ترحم آفت ما را پناه + ای بهر گام از
تفضل لغزش ما را عصا + با چنین بیدستی و پائی تا کجاها ایمنیم + اینچه لطف ست اینچه
رحمت اینچه فضل ست ای خدا + **واقعه** در سنه یکهزار و هفتاد هجری مرزا قلندر
بسفر لیاقت بنگاله توجه گماشته بود و اسباب علائق در قصبهٔ مهسی که بیست کروه از
پتنه آنطرف دریای گنگ واقع ست گذاشته این همان ایامیست که بنای
شوکت شاه شجاع با وارگیهای عالم ادبار رسید و اقتدار دولت بادشاه عالمگیر
بر جهات ممالک هند صف اقبال کشید شوارع اطراف و اکناف تنگی دلهای حزین
خراشش آفتی داشت که حرکت پشهای عالم اسباب جز تیشه بر پای تردد زدن شعبهٔ
آثار سلامت نمیشمردند و جمعیت احوال علائق بتفرقهٔ داغ مجنون گرد وحشتی انباشت
که تدبیر اندیشگان طرق معاش غیر از قدم در دامن تعطیل شکستن صرفهٔ عافیت پیش
نمی بردند خاصه راه عبور دهات بآن صعوبت که شاهبازان نشیمن قدرت دران فضا
بملاحظهٔ غارت کمینی زاغ و زغن متاع بال و پر از آشیان بیرون نمی آرند و شیران کنام
غیرت از هراس غالب آهنگی سگ و خوک جنس ناخن و دندان جز در چنگال و دهان محفوظ
نمیدارند **قطعه** دور جائیکه در دشت و دراز ایمنی + پیچ و تاب جادهها شمشیر
جوهر دار بود + ناله بر سر آمد از دل تا نفس میزد قدم + تنگی ره یک قلم چون نی خرام
افشار بود + بسکه میمالید هر سو گرد دلهای خراب + گر هوا هم پیش می آمد سنگ دیوار بود +
در چنین وقتیکه ره رو را از آهنگ فضول + سر براه انداختن چون شعله پا بر خار بود +
فقیر را حکم ضرورتی بعزم قصبهٔ مذکور مصمم ناگزیری ساخت و نعل جمعیت در آتش سعی
بی اختیار می انداخت رفاقت یک خادم العلم کشتی لشکر تدبیر کفایت دیده و اختیار
پیادگی از سواران عرصهٔ مصلحت اندیشیده عنان جهد بحکم تقدیر واگذاشتم و توکل را بدرقهٔ
راه تسلیم انگاشتم از انجاکه اتفاق پیاده روی گاهی دست بهم نداده بود دو بار برهنه پائی

فتیلهٔ کلفت بروغن پرتو ترکرده چشمکهای کواکب سر از حجرهٔ گردون بدر آورده هر قدر
لمعهٔ انوار از گریبان انجم سر مست عرق پیشانیش رو بچکیدن می شست و چندانکه
ماهتاب در و بام سے تابید گردش رنگش بساط وحشت میچید تا دم صبح حیا در بند بندش
چراغان عرق عرق داشت و پیچیدگی از هر بن مویش دست بر آتش دل میگذاشت
حرفی اگر بر زبان میراند همان بیت بود که بجد میخواند حیرت سماع آن بناز کیهای گردهٔ
تصویر بیخودی می پرداخت و تا بخود آئیم مار العالم و یگر می انداخت ذوق بلاکی بخون
آرزو کمر بسته بود و حسرت بسمل در سر راه انتظار نشسته که گردش آن چشم باز دشنهٔ نگاهے
بفسان رساند و ما را از قفس مخمصه آزاد گرداند غرور تغافل بفریاد حسرت کشتگان نمی پرداخت
و استعلای ناز هیچ یکے را قابل امتحان نمی شناخت **قطعه** مردیم و نخوت روشش
ستمی ساز نکرد + تکرار نگاهے غلط انداز نکرد + زین شرم که تاب آن نگاه آوردیم +
دیگر مژگان بروے ما باز نکرد + هر چند ما را خیال آب و نان ذخیره انبان فراموشی بود
یاد زمان و مکان نقش طاق نسیان و بیهوشی مصلحت تقدیر روا نداشت که اسپان
بعلت بے غذائی اسکندری خورند و بتاثیر بر جا ماندگی قیصری پیش برند خادمان را
دران گوشها بسوے چند وانمودند پر از آرد گندم تحریر فکرهای دقیق بخته و بعضے لبریز
روغن زرد بگداز شمامهای عنبر آمیخته هم از دایه دو اب از پهلوے آن سبوها دست
بهم داد و هم نان آدم در روغن افتاد نظر بازان کارگاه تسلیم و رضا یعنی آن دو خادم
متحیر بید ست و پاے در خانهٔ تفضل اعتماد توکل بسته بودند و با هزار چشم عبرت در کمین
احوال ما نشسته بنواهای سیار پاسبانی اقسام موعظت از دور می سرودند و بانواع
بیم و هراس متنبه آگاهی می نمودند **قطعه** گوش کو تا از کسی آهنگ عبرت بشنود + یا کجا
هوکشے که افسون نصیحت بشنود + محو بیدار از خروش ساز امکان فارغ ست + آینه گر
بشنود چیزے ز حیرت بشنود + آخر هاے شب که شکسته رنگی فروغ ماه مشعل آشفتگی افروخت
و چراغان پرتو ثابت و سیار فتیله کوتاهی اندوخت حالتی مستولی احوال ما گردید
که رابطه ساز قوی سر رشتهٔ طاقت بیکبار از دست داد و اجزاے نسخهٔ حواس
در شیرازه بند هجوم بیخودی افتاد رمق هستیاز آگاهی درس وداع مطلق خواند و بستن
مژگان طومار پیچش نگاه بهم ساند هوشش رنگ باخته آنقدر فرش بساط بیحسی بود که

دماغ آشفتهٔ شوخی نگه بیدارهٔ مستی + بافسون وفا مجنون برون جوشیده لیلائی + پری‌ها بجا گریت ناموس آزادیها + زده بر اعتبار شیشهٔ انجمن پائی + بذوق بیخودی انداز وحشت رفته از یاد دلش + نزاکتش گرده در زیر قدم دامان صحرائی + بوضع بیخودی غنچگی باغ تبسم زیر لب رنگی + بفانوس حیا شمع عرق گل کرده سیمائی + شکوه بی‌نیازی بسته نقش از پیکر نازش + ز سر تا پا کله کج کرده استغنای سودائی + چون آن گستاخی پرس و جواز جگر گذرانیدیم بید ماغانه جام گردش بمود که پنداشتیم برق از کمین درخشید یا لمعهٔ آفتاب در چشم ما تابید بآن گردش چشم حریفی خوردیم که سراپای خود از دل دو نیم بازنمی‌شناختیم + و هر چند بضبط میکوشیدیم جز رقص بسملی انمی پرداختیم + نفس جرات انشا قدم از لب بیرون نمیگذاشت و نگاه شوخی تقاضا تاب حرکت مژگان نداشت همه چون مدعا در زبان لال مضطرب استاده بودیم و چون اشک در دیده حیران چکیدن بفراموشی داده که ناگاه رو بجانب آسمان کرد آهی از دل بدر آورد سر خط هزار طوفان شور جنون و این بیت هوش گداز از منظر شعله آتش قیامت مضمون

بیت سالها در طلب روی نکو دربدر آییم + روی بنما و نظا هم کن از این دربدری +

آهنگ حزینی بگوش خورد که شنیدن از رنگ ما دو باره ورق گرداند و شعور بر غبار ما گرد دامن افشانده پس از ساعتی که هوشها بمرکز افاقت مائل گردید دیدیم قلیان در دست از حجره بیرون خرامیده است و سمت آن نشیمن چون نگاه از چشم قامت وحشت کشیده سرعت خرامی دارد که فرصت نگاه از زمین گیران حیرت رفتار او است و جولان اندیشه از خاک نشینان حسرت اختیار او برپا ایستادگی بسکه سرتاپای او آغوش وحشت ناله بود + بی‌تمیزی پا و سر چون شعلهٔ جواله بود + موموییش نشیش یکدیگر پرواز داشت + کاروان رنگ نازاکش بشمر و دنباله بود + در قفالش تا عنان گیریم عمر رفته را + رهبر با لغزش اشک و غبار ناله بود + فوج دیوانه در دنبال رم آهو افتاده بودیم بجوشش پروانه در هوای پرتو شمع بال گشاده با کمال حیرت چشم از نقش پایش بر نمیداشتیم و با هجوم بیدستی و پایی چون غبار دامنش نمیگذاشتیم تا آنکه بهمان خانه در آمد و صد رنگه بر زمین نشست ما نیز آئینه واری مقابلش بر خاک نشستان حضور نقشش بست زبانی بسر نیامده افسردگیها خون شفق ساغر تری کشید و پراگندگی گیسوی شام بحلقهٔ جمعیت شب رسید چراغ ماه

بیتابی

استقبال مسجع گردانیدم دست حمایت سپر پا بلد سعی گردید تا پای همت بر سر آن غرفه
رسید حجره یافتم به تنگی نگین خانه که در زیر زمین کنده بودند و به دقت آبله دل بهم باب یا عالم
درد و آکنده طاقت گداز شعله از کانون بنالیش استقبال هوش میکرد و دود نفس سر انجام
نفی از آتشکده ضعفش پیغام سوختن سحی آورد تا حجاب مژگان از پیش چشم برداشتیم
و توجه بر نقب دفینه حال گذاشتیم پری زادی از ان طلسم بی نقاب گردید چون
طراوت بر فرش نشسته و بوی گلی بزانوی خیال غنچگی دامن شکسته آتشی در مقابل
چهره آتشین افروخته و نفس با فی قلیان بهم دوخته گرد وحشتی از سیمای حقیقتش موج زن
و شور سودای از آئینه احوالش آشفتگی خرمن قطعه جنون فسون عشق عبرت آهنگ + تر آئینه
الفت امکان زده سنگ + از دشت بدر تاخته یکدشت جنون + از رنگ برون نشسته
یک عالم رنگ + عطری از گلبرگ پیراهنش رائحه شوخی داشت که بهوای آن شیرین
مینای بهار بر شام می شکست و رنگی از لاله زار پیکرش بیرون می تافت که غبار
آن فضا تتق شفق پیش راه نظر می بست مرآت بی پروائیش را محویتی پرواز داده
که اگر بنای تمثال امکان آتش میزدند بکشاد مژگان التفات نمیگماشت و داغ نازش را
بیخودی در هم افشرده که اگر شکست مینای افلاک نیرنگ قیامت می انگیخت پنبه
استغنا بر نمیداشت صدمات های و هوی ما چون شخص تصویر اصلا متغیرش
نساخت و حرکات جنون آهنگی تا بخیال گردش رنگش نینداخت نفس سوزی سعی
بیان هر چند با استفسار کیفیت حال زبان الحاح کشاد غنچه تغافلش بوئی که استشمام
حقیقی توان کرد بیرون نداد شکوه غیرتی که از بیاز بینائیش معاینه کردیم که زهره
هوشش تا امروز بلمعه تصور آن آئینه گداز می زداید و شخص توهم هنوز در پرتو اندیشه اش
از عهده رنگ باختن بر نمی آید با همه او ضایع خموشی شرم کیفیت صدائی که نی قلیانش
عرضه میداد بر قلقل مینای سعی دریا می فواره عرق میکشاد و حیرت مرغوله که از دود
تنباکو اش بر هوا می پیچید گردن کهکشان را در بنفشه زار نشان سیلی میخوابانید القصه
حسنی بود در کسوت عشق محجوب حجله بی نیازی و عشقی در لباس حسن مخمور نشای
استغنا طرازی **غزل** خیال آوازه کثرت نوای ساز مینائی + پر افشان تحیر
آشیان گم کرده عنقائی + بدامان حیا شور دو عالم برق جولانی + ز حیرت در کنار یک گهر غلطیده دریائی

نیابی این صفا هر چند از آب و گل برون آئی + منا ز این انجمن بیرون مبادا از دل برون آئی +
نگه چون موج در آب گهر لغزیده است اینجا + بتحیر نگاه ناز افتاده مشکل برون آئی +
از وضع عمارات فردوس آیات دو بنگله داشت مشرف بر کوثر نسب تالابی از انبوهی
سنبلستان پیراهن چشم خواب آلودی بود مستعد مژگان ناز گشودن و از هجوم سایهٔ
اشجار نرگس مخموری مائل انداز غنودن صافی زلالش را جوهر تصرفیکه اگر چهرهٔ گل از کیفیتش
دماغ تخمیر میرساند گوهر شهوار را جز بخاک مغالطه می غلطانند و اگر تمثال رنگی گلیم آرایش بیرون
میکشید در طینت تشخص هم تهمت سیاهی نمی پسندید در مقابل خانیاکه موجش
برکنار میگذاشت مژگان شعاع آفتاب پشت دست از زمین بر نمیداشت **قطعه** بسکه
موج و قطره اش یکسر صفا آماده بود + شیشه از دست پری در ماهتاب افتاده بود +
صبح میگردید روشن گر نفس میزد حباب + آفتاب از بسکه آنجا رو به شستن داده بود +
باندیشهٔ گم فرصتیهای زمان غروب از ان نشیمن چشمی بحیرت آب نا داده در تهیهٔ سیر
تالاب افتادیم و چون موج بر آب آغوش بیتابی گشادیم بارهای اسپ و آدم بسعی
سیرابی رسیده و خشکیهای دماغ تر دو ساغر طراوت گشید خواستیم رخت معاودت
بر بندیم و چون عضو در رفته باز بدوستان متفق بپیوندیم جاسوسانه بهر طرف نظری
انداختیم و قراولانه در هر جانب رخش تفحص می تاختیم باحتیاط آنکه برق آفتی کمین
سیاهی نداشته باشد و خار آشوبی دامن بی پروا خرامی نخراشد **رباعی** زین حلقه
باید بتامل گذری + بر خار قدم نهی چو از گل گذری + هر چند به پیش پاست یک قطرهٔ
آب + چون آبله جهد کن که بر پل گذری + گاهی ریشه وار بحرکات شاخ و برگ اشجار
سر می تپیدیم و گاهی چون سایه از خلش خار و خس رنگ سیاهی وا میکشیدیم پس از
ملاحظهٔ یمین و یسار نگاه وحشت شکار پیچ و تاب دودی سپی برد که در کنار آب از
بطن منفذی متصاعد بود و چون ریشهٔ سنبل به نشو و نمای ساخت هوا بال اضطراب میکشود
جنون هوس دوباره نقل تردد در آتش انداخت و هوای تحقیق مکرر آئینهٔ تجسس پرداخت
تا شوخی این دود چه نقاب آتشکده بر میدارد و بیتابی این سنبل از جیب کدام گلشن سر
بر می آرد و چون تفتیش آن مقامات خالی از هراسی نبود اقدام جرأت در پای
دسواس نمیکشود زه کمان ها هوس لب سوفار رسانیدم و قبضه های شمشیر بسر پنجه

استقبال نموده گرد سحری سر از کنار راه برآورد بحکم غلط بینی های حس که پیش معنیش نمیشناخت
بافسون تعبیرے دیگر نفس میگداخت بعضی از علامات گشته هاے ریگ نشان میدادند
و بعضی در خیال مقدمه گردبادے افتادند بے ذائقه پردازی وصول تفاوت شیر از دوغ
بیرهان سنے انجا مید و بے عینک آرائے تقرب فرق سر خط سراب از موج آب بر روشنی
نمیرسید خمار خار طبیعت شعلهٔ اضطراب انداخت و حسرت تماشا چراغ بیطاقتی افروخت
تا سعی تحقیق از ان معماے وهم پرده کشاید و علم الیقین از شبهات عالم ظن بدر آید
در حالتی که برق آهنگی رخش شوق انهمه جنون رسید سرمست خان و مبارز خان که
از گردتازان عرصهٔ اتفاق بودند بعزم رفاقت فقیر گرد بالادوی انگیختند و دو خادم دیگر
نیز بهمرکابی اخلاص عنان پیاده روی گسیختند رباعی شوق ما را بدشت و در میخواند
هر سو خواهد به بیخودی میراند + اینجا چه خرام و کو سر و برگ قدم + هستی بهار رنگ میگرداند
یکدو میدان تار غبار رنگ و دو شکسته بجا و طه گل اندودی رسیدیم که از خجلت صفای
خاکش زنگار عرق میکرد و آئینه در مقابل گاه دیوارش دندان جوهر بر مے آورد
رفعت از پایهٔ آثارش نردبان شکوه بقصر گردون رسانیده و متانت از پهلوے
بنیادش پشت استغنا از کوهسار گردانیده پس از حلقه زدن سعی طواف دروازه
دیدیم بموزونی مصرع هاے بیت ابرو دلفریب وضع بهم پیوستن و جمعیت اتفاق لبهاے
خموشش دیده فریب عقد موافقت بستن تا بمعنی بست او کشادش وارسند غنچه بود
به بهانهٔ تبسم شکوفتش و برگ و گلے مهیاے کشودن آغوشش فضاے درین احاطه
بی سپر جولان نظاره گردید که مشرب سینه صافان بتصور وسعتش استعداد بالیدن
فراهم میکرد و فطرت معنی خیالان بسر مشق موزونیش سر از دستگاه نازیدن می آورد
هواے بیخودی اقتضایش با نسیم بال و پرے جنون انداز نشهٔ پروازی و غبار
رنگینی اقتدارش با عنبر بوے پیرهن مست استغناے گلبازی با کمال برکاریهاے
یک عالم حسن نیرنگ نه از نقش آدم در ان خانه گرد تمثالی و نه از نشان حیوان امکان
گنجایش خیالی تقدس آباد وحدتے از توهم ماسوی پاک و تنزه کدهٔ قدرتے تکلیف
عبرت ادراک بر صفائی آئینه بهاتش جز استنباط حضور این معنی متمثل نمی گردانید
دیده تواتار از کاتش غیر از اقتباس حصول این انوار متخیل سنے رسانید قطعه

هرچه باد ابادبال کشود نفس دیده زد و در پاس ناموس صد اغوش گرد دید تا جنون آرمیده هوشیار
نشود و نقش قدم بگردد رفتار چشم می پوشید تا راه خوابیده بیدار نگردد هر کجا کوی
پیش می یابد در چشم عبرت خمیازه تهی بود مخمور عبرت فرو بردن و هر جائیکه کوچه میداد
آغوش لحدی می پرداخت مستعد عذاب در هم افشردن در هر مقامیکه اتفاق نزول
چشم تامل میکشود بجز از خانهٔ زین ماتمی متصور نمی یافت و از راهی که اندیشه نقب استقامت
می جست بیرون حلقهٔ رکاب روزنی نمی شگافت بیکه های بیجان بصورت گرد باد هر طرف
گرد وحشت انگیخته بود و پرهای شکسته برنگ غبار صبح هر جانب سلسلهٔ پرواز گسیخته
مستبعد از بیجادگی قدم بر سر دوش هم می افشردند و هر جا سر رشتهٔ رفتار کم میگردید پهلو
کار غلطیدن پیش میبردند نظم ز بس جهت خروش جرس میکشود بال + کز خود
برون خرام درین ره مقام نیست + غارت کمین عافیت تست دور چرخ + زین خط
برون نیامده کارت تمام نیست + در دشت و در که بی سپر اتفاقهاست + وحشت
نفس شمار خیال ست کام نیست + جز اعتبار وضع تو در عالم ظهور + بر هر چه دیده وا نگرد
غیر نام نیست + صبح ست گرد باد وهی گرد ما و من + مژگان بهم نیامده آثار شام نیست
در هر نفس زدن گل این رنگ دیگرست + سامان عافیت سر و برگ دوام نیست + در محفلی که
ساقی آن گرد وحشت ست + جز گرد باد صورت مینا و جام نیست + بیرون دل نفس همین
ناله طپید + کین گوشه هم بغیر خم و پیچ دام نیست + جائیکه آسمان بهوا بال میزند + بیدل
اقامت تو بجز فکر خام نیست + تلاش آوارگی بامتداد ده شبا روز کشید تا محمل بیتر پایی
بسواد امن آباد پٹنه رسید حیرت نگار واقعهٔ عبرت را این زبان بیخودی تقریر غرابت
و جنون تحریر سانحهٔ اتفاق رابی اختیاری بیان عجائبی عنان توجه حقیقت نگاهان تحریف
بی رغبتی شوق مباد و حوصلهٔ سماع معنی دستگاهان تنگی آغوش تغافل مبیناد وقعه
دوران هنگام وحشت انجام روزیکه بمقام جاندپور امید نفس آرائی داشتم مطلق عنانیهای
یاران آنطرف قافلهٔ اختیار می ساخت و گلگشت نام توقف هر یکی را از دیگری
به پیش انداخت وحشت خرامی نظرها غبار جهات را زیر بال ملاحظه داشت و احتیاط
آهنگی تا ملها قدم بر جادهٔ تحقیق چپ و راست میگذاشت هنوز بارقهٔ خورشید به نزول آباد
شام فرود نیامده تل سفیدی مقابل نظر سیاهی گرد محمل کاروان شب تهیهٔ

استقبال

طوفان طبایع را آن بیدست و پاے در آب نراند که از زهره از صفحات سیمانقوش رنگ
نشستن داد و لرزهٔ اعضا بر مغز استخوان دریاے بیرون ریختن گشاد نفسها بفراهم آوردن لب
بکمین گریز نیاه دیوار پرداختن گردید و نظرها به بستن مژگان مائل سر از دوش انداختن صور
آهنگی نفیر و کرنا بهزیمتی دمیدن نفس جز در آستین نمیکشید و نفخ شکم کوس و دهل بعید پاے
روال نعره از باد فرار سے نرسید زبان لاف سمانها چون انگشت ملزم بکلقلم سرنگون خط
بر زمین کشیدن و باد برهت پرچم پاے چون اجزاے جاروب بیکدست پراگنده و علم در
خاک خوابانیدن آب شمشیر را در جوئبار نیام از توهم خشکی حیرت بجا افسردن و روی سپر را
در پس پشت از خیال سینه واری هیبت قفا خوردن زره پوشان را در رخنهٔ زنبور هزار
حلقهٔ دام گرفتاری وحشت و مغفر داران را در زیر طشت آتش بصد اضطراب سپند توجه
نیرهیبت خدنگها از بے پرو بالی جرات پرواز در آشیان ریخت و تفنگها از تهی قالبی بکوچهٔ امید
سلامت گریخت **نظم** هیچکس را در بساط آرمیدن پا نماند + گرد وحشت بال زد چندانکه
نقش پا نماند + بر طبایع تنگ شد جولانگه سعی جهات + آنقدر رمیدان که کس مژگان کند
بالا نماند + تیغ نومیدی جهانے را ز یکدیگر برید + رنگ بر رو حرف در لب ربط در اعضا نماند
آتش غیرت فسرد و جوهر جرأت گداخت + زان همه صالت بغیر از رعب در دلها نماند + بسکه
هر یک پیش رفت از عافیت گاه امید + در خیال آباد امروز کس فردا نماند + الرحیلی زد
بکیش خوابناکان نفیر + استقامت چون سحر در طینت خارا نماند + ناله تا کهسار از خود
رفتنی در بار داشت + هر کرا دیدم درین صحراے وحشت وا نماند + سعی استقلال میرزا
هرچند بضبط تسلی آن جماعه کوشید پریشانی اوراق دلها شیرازه نرسید و هر قدر
تخم استقامت در خاطرها کاشت فائده ندروید لنگر دریا از عهدهٔ بیتابی امواج بر آمدن
ندارد و پایداری کوه صداها سے رمید دراز سلسلهٔ وحشت برنمی آرد عنان هزار طبع
بقوت یکدست کشیدن ناممکن طاقتهاے زورمندی بود و گردن هزار نخجیر وحشی بیک
حلقهٔ فتراک بستن نامقدور وسع قدرت کمندی ناچار بملاحظهٔ آنکه زمینداران سر راه
بد امنگیری خار از کمین بر نخیزند و بخاک خفتگان یمین و یسار چون زنبور گرد آلود شور گزند
بر میگیرند جریده و تازی بهانهٔ شکار دلیل مصلحت گردید و طریق عافیت کناره کرده
بساط التفات شوارع در نوردید راه نارفتهٔ صحراے توکل اختیار نمودند و بوادی تسلیم

ورئیسان رعونت اقتدار سرے سے افراختند خمیده تسلیم مال گذاری ناخن آرا ے شیران بیشه
بار و باه این فوج جز تملق دم لابکی میفروخت و بال کشا ے عقاب آن فضا با کنجشک این بلا
نغوار خمیازه منقار رمی اندوخت بغلبه تسلط دلیری هر پیاده را که میدیدم داد مقابله صد سوار
میداد و هر سوارے را که می سنجیدیم با فوج ها ے جرار گران سنگ سے افتاد نظم
صور سے خندید آهنگ قیامت ساز مرد + شبه کم میکرد خروش رعد در آواز مرد + کهکشان را
سے شمرد از جاده ها ے بے سپر + هر کجا برانج میزد گرد دون تاز مرد + ساز استعداد
عبرت از نهانی دیگر ست + جوهر شمشیر دارد شهپر پرواز مرد + سر بکف می تازد اینجا نیزه وار
آفتاب + بے تکلف بر بلند افتاده ست انداز مرد + انحراف استقامت انفعال کس مباد +
خجلت این سحر باطل میکند اعجاز مرد + چون دم این تیغ برگردد قطع عبرت ست + آه اگر بیتاب
بد انجامے کشد آغاز مرد + تیغ هم از صیقلیها موج آبی بیش نیست + جز بروز امتحان روشن نگردد
راز مرد + در عین گیرودار استقلال که صدا ے غلغل این لشکرها ے صدمه بر صد کوه می افشرد
و قطره این سیل گرد امواج از دریا پیش سے برد جاسوسان کمینگاه عبرت خبر آوردند که در سواد
عرصه اله آباد دو دریا ے بیکران باهم درافتادند با امواج بے زنهار شوق تیغ و تفنگ
داد تلاطم داد یعنی اورنگ زیب عالمگیر بعزم فرمان روا ے دهلی سبقت کرده و حقوق
خدمت پدرش از دیگران بجا آورده با موکب اقبال طوفان طراز انگیخت و سیل ادبار بر بنیاد
شوکت شجاع ریخت شور رستخیز علم افراخت که زلزله زمین سرکوب گردش افلاک گردید
و خون کشته بر حنا ے پنجه شفق دست تسلط باز ید اگر کدو ها ے سر با باد و شنا می برد خست
هیچ یکے از بقیة السیف رخت بساحل سلامتی انداخت یک عالم قالب تهی سامان
کشتی کرد تا شاه شجاع خود را از ورطه هلاک بدر آورد و هنوز از گرد رایات شجاعی در دامن
حصار بنیه امید استقامت اگر صرصر هزیمتش باد پایان مرگے نداده باشد و از سواران
طنطنه توقع طپیدنی باقی اگر لب کوے صدمات شکست اجزا ے زیر و بم از هم نپاشیده رباعی
عالم بخیال بے سپر میگردد + شب تا گذرد زنگ سحر میگردد + زین نسخه عبرتی که داری بنظر +
تا گشته تمام صفحه تر میگردد + یکجرعه سماع مینا ے دستگاه غرور بر سنگ ناامیدی خورد
و موج صهبا ے قدرت چون خط جام بر جا افسرد زلزله در بنیاد حاضران افتاد و انقلاب بے
بتاراج هوش یاد دست کشاد که هول محشر خلائق را آن تمدر نعلی در آتش نشاند و جوشش

و اخریده و بدست نه سرمایه دستگاه قناعتم گردید **رباعی** صد شکر که احتیاج کوشش تسلیم + آگاهم کرد آخر از فضل قدیم + هر چند بدیوار رجوع آوردم + دستم نرسید جز بدامان کریم + سرگذشت کیفیات این عالم و وقایع چون نعمات الهی حصر تعداد ندارد و احصای معاملات این جنس تجارت چون فضل نامنتهاست رقم اختصار می نگارد زنگ آئینهٔ امتحان آنقدر به زدودن نیامده که تمثال نهانخانهٔ غیب بشهودم نگراید و وقت معنی اسرار چندان بوضوح نه پیوسته که نقوش صفحات ذهن خارج برده ام نماید بالفعل هوش پیمای انچه عبارات وا نمود خوشه ایست از خرمنی و دسته بندی این مقدمه از مضامین انگشتهای غنچهٔ ابر گلشنی **نظم بیدل** بهر مقدمه در معرض بیان + وا نمود جز فضل قدم داده ام نشان + زان معنی که دهر تحیر سواد اوست + سطری به پیچ و تاب نفس کرده ام عیان + دارم هزار رنگ هنر دستگاه ناز + اما شکسته خاطر پرواز امتحان + اظهار خجلت ست چه ایما کند کسی + خورشید درس آگهی و ذره ترجمان + فریاد محو عشق بجایی نمیرسد + مژگان دمید دمی که تحیر کشد زبان + حرفی بیاست هم از دو فتر خیال + آبی نقاب میدرد از عالم فغان + مفت شست هر چه می شمرد از کمال و نقص + یعنی چو دار سید نه این دارم و نه آن + **فصل** سالی که شاه شجاع ابن شاه جهان بهاری پدر را سکه مضمون سلطنت اندیشید و بنیت جنون سبی تا ساحل بعزم دار الخلافه دهلی کشید تا پایهٔ منبر هوس بخطبهٔ بادبردی بلند گرداند و نقش سکهٔ خیال بنامش بادرر کاب درست نشاند متصدیان امور جلال از خطهٔ بنگاله تا سرحد ممالک بهار بگرد آوری خزاین فتوح فوجها میکشا و گنجهای بیشمار بتحصیل زر و گوهر می انباشتند و از انجمله تسخیر نواح ترهت که شمالی حدود پتنه ملکی ست عظیم و کوهستانی مشتمل چندین عقبات هراس و بیم فوجی تعین کرده بودند و میرزا عبد اللطیف را که بامرزا قلندر مراتب خویشی داشت بسر لشکری بر آورده اقتضای زمان وفاق فقیر را که تماشای عرصه گاه حوادث دلیل عبرت پیمائی ست و سیر هنگامهٔ انقلاب سرمشق حیرت فرسائی بهمعنانی مرزا تعلیم بدایت فرمود و باختیار رفاقت ایشان راه تسلیم وا نمود **رباعی بیدل** مارا که عجز طاقت حالیست + دست طلب از نقد تصرف خالیست + چون آبله در قافلهٔ عبرت دهر + محمل کش اختیار ما پامالیست + مدت سه ماه راجه‌های غرور آثار بانقیاد فرمان شاهی گردن داشتند شکسته او ضاع سجده کاری

میخرید و شمع بدآتم که سیه محتاجم عمو نماید و بآنچکس نمیجوشیدم ناآشنا و بیگانه گرد احوالم برآید
کام و اسے منعم حقیقی بے نیازی بر طبیعتم گماشته بود که خود را در همه صورتے آئینه دار احتیاج
نمی دیدم و بخناک تعلیمی معلم اشتراز سر خود کشیدے در مزاجم انبا شته که از هیچ سے الٰی غیر از نواے
ارسندی نمی شنیدم سر رشتهٔ عالم رضا پیوسته باین مژده ام گوش قے کشود و مطرب
انجمن تسلیم همواره تحقیق این زمزمه ام براوست نمود **رباعے** جز حق سوے هر که حاجت بست
احرام + پیش آیدت این جارتم پاس انجام + ننگ کم همتی و تشویش سوال + رسوائے
احتیاج و نومیدی کام + باهزار تشنه کامیهاے غبار ساحل از بازار بدریا رسیدم و غیر
خشکیهاے لب ساماں طراوتے نچیدم دران حالت خوردن آبم روغن بر آتش پاشیدن
بود و زبان به نم رسانیدن سینه بردم تیغ مالیدن اگر آبے بر سر میریختم خاک ندامت میگردید
و اگر وضوے بجا مے آوردم جز به تیمم نمی کشید **منظم** ازبسکه شعله طپشم برق تاب بود +
آنجم بچشم تر نم اشک کباب بود + اظهار میگداخت نفس در مزاج شرم با حیرت سوال خمشیم
جواب بود + مالیده بود ننگ طلب خاک بر لبم + در گرد سرمه ام بدو عالم خطاب بود +
عرق انفعال بیحاصلی جز بعرض معاودت آئینه آب تسکینم نزدود و غیر از خیال بستر تسلیم بنان
جمعیت حالم گرم ننمود باز گردیدم تا بهمان ویرانه خاک خوردنم چون اشک چکیده طعمهٔ
خاک گرداند و در همان آشیان افسردن بالم چون رنگ شکسته به پرواز عدم رساند چون
متصل مدار دروازه رسیدم بمداری دران سر یکبار قتنه هزار آسمان بر خاک بنیادم
ریخیت و مطلق عنانی لغزشش با غبار صد دشت سیل بر بناے طاقتم بخیت هنگامهٔ
از پا نشستنم اضطرارے بود و بسر در افتادنم بے اختیاری شرم رسوائی دامن اندیشه گرفت
که مبادا به تفتیش آن حال مردم بازار بر سرم غلو نمایند و در امن آباد عالم بخودیم دکان محشرے
بیارایند بقصد استنجا خود را تا پاے عمارتے رسانیدم و دست ناگیرا بدیوارش محکم گردانیدم
پس از ساعتی که طائر آشیان گم کرده نفس مقام عافیت دل باز شناخت و گردشهاے پرکار رنگ
هرکز افاقتے طرح تسکین انداخت بجستجوے کلوخ نقاب دخشتهاے عمارت میکردم و بخراش ناخن
تیشه از خنگ تفحص بر مے آوردم سنگریزه بدست آمد چون وارسیدم فلوسے بود از سکه هاے دور
تا ابرتی که سلوک حال خمس قیمت آن مے ارزید عمرها گذشته که در گل تعمیر آن بنا نفس در دیدهٔ
انتظار احتیاج بیدل میکشید. بارے حاصل همان قدر کیسه غیب از تشویش یک عالم اضطرار

نامعلوم انبیا را که موصول نعمات حقیقت اند باقسام مراتب فقر تنبیه نموده تا ابواب لذات
این امور بر ذائقهٔ افهام شان کشوده داولیا را که سیراب زلال تحقیق اند بچندین وادی اضطرار
مبتلا گردانیده اند تا از حضور این ساغر جرعهٔ یقین چشانیده **قطعه** کاملان را بجوع
بود آیینه پرداز رجوع + تا ز علتهای سری دور کرد منزلیم + از فسون لقمه های چرب آب
بی لجام + در حضور آباد حق محو خیال باطلیم + روزی ما غافلان بر بی تلاشی افتاده است
کاینقدر از شکر نعمتهای منعم غافلیم + **واقعه** تابستانی در گوشه از زوایای اکبرآباد
گرمیهای صحبت تنهایم بساط عافیتی پرداخته بود و نفس آرمیده طرح سردی هنگامهٔ اختلاطها
انداخته بر شیوهٔ عرق که آب پاشی حوالی اجزایم بود شبها بیکعالم هوای تفسیده بخاک می نشاندم
و تحریک مژگان که مروحهٔ هوادار عمهیا داشت بر تمنا چندین خواب راحت دامن می افشاندم
با دل گرم غیر از ضبط نفس سنبی پرداختم تا بوریا چون نیستان آتش در نگیرد و به آه سرد جنبد
بسر گوشی نمی ساختم تا کلبه چون حباب رنگ ویرانی نه پذیرد از ذخیره های اسباب
معاش قدری گیرا کی سوده داشتم و بر مائدهٔ قناعت خمیر مایهٔ پالودهٔ بهشت
می انباشتم هرگاه مقدار کف دستی با قدحی آب تر میکردم در فرصت تاملی بهم می مالید
و کاسه را تر می چشم قانعان میرسانید همانقدر مائدهٔ توکل از وسوسهٔ شراب و غذا ایم
مستغنی داشت و همانقدر از توشهٔ قناعت بی برگ جمعیتم نمیگذاشت **رباعی** فقر در هر جا
حضور نشئهٔ اقبال داشت + چند قانع صد هما در سایه های بال داشت + بی نیازی
هر کجا پرداخت نزل اتفاق + سیرچشمی کاسه ها از ناز مالامال داشت + بعد مدتی مائدهٔ
از ما حضر تهی گردید و دماغ سرخوشی بخمیازهٔ پیمانه های خالی انجامید روزی جنون
بی غذائی بر استقامت مزاج غلبه کرد و از کسوت طاقتم عریان بدر آورد هر چند پهلو
بازمین می دوختم شعلهٔ اضطرار چون سپند از جایم برمیداشت و هر قدر در خودداری
میزدم شور دماغ چون بخار بحالم نمیگذاشت بوی کبابی از جگر می شنیدم و دود
چراغی از نفس وامی کشیدم با آنکه گردش رنگ هر گام بر سعی قدم تقدم میداشت و از پا نشستن
هر نفس بر تردد رفتار تحکم آمیگماشت بحکم بی اختیاری از جا برخاستم و بسیر بازار کم شغل
آراستم نمیدانستم با آن بضاعت عجز مشتری کدام کالایم کرده اند و به آن مایه احتیاج سود
چه مطلبم برآورده شرم افلاس از هر جنس چشمم می پوشید و خجلت بی درمی از هر متاع داغی

شکستم بجائی که دست زندگی بلبریزی رسیده بود و کشاکش رشتهٔ انفاس بگسستن تنیده ناگاه
برقی مقابل نظر تافت و لمعهٔ حجاب مژگان واشگافت از سر دیوار خانه که دو سه اقدام ارتفاع
داشت دیدم چندین سر و گردن بلند گذاشته ام و مشرف بر کوچهٔ یمین و یسار آن گشته
نهالی چند و صحبتش مشاهده نمودم علم رعنائی افراخته و قطعه چمنی لب بازنگینی نشو و نما
پرداخته عورتی با جمال افروخته در صدر ایوان پیش چراغی نشسته و بشغل جامه دوختن
چون رشته بسوزن در شکسته بجز دنگاه واهمه ام در گرفت که مبادا کسی بآن هیأتم معاینه
نماید و به زجر و توبیخ پیش آید جنون جولانی اوهام همان ساعت عنان گرداند و شور
بالا دویهای خیال در سر نماند رباعی یک عمر خیالم بدر و دشت شتافت + چندین
اوج و نزول هستی بشگافت + تا غیر رخت بنظر جلوه نکرد + تمثال من آئینهٔ تحقیق نیافت +
لمحهٔ نفس آرائی تأمل از پا نشستم و بقدر فراهم آوردن مژگان تسکینی نقش بستم اما خار خار
تفتیش حال دامن آرزو بچنگ تردد داشت و سودای امتحان ملبوسیان حال از دست
نمیگذاشت مضطرب بودم که واانمود آئینهٔ تخیل از تمثالهای عالم اوهام هست یا از صورت های
وقوع تحقیق تا هم در آن محلهٔ آشنائی داشتم باحرام زیارتش توجه گماشتم کودکی را از آنجا
بلطف تفحص گرفتم تا نهان نیز از خیال بآن خانه در آید و از کم و کیف حقیقت آگاهم نماید چون کودک
از در تجسس باز گردید و کیفیت حال باز نمود از آنچه دیده بودم سر مو خلاف نبود نیرنگ این واقعه
عبرتی از شعورم جدا داشت و دود آن سودا علمهای بیخودی در دماغم می افراشت غزل
تحیر نسخهٔ آئین کارگاه عبرت آئینم + بتمثالی زرنگ یاران قانعم آئینه تسکینم + اگر گل چهره آراید و گرمی
جام پیماید + نگاهی میکنم اما نمیدانم چه می بینم + تماشا خانهٔ تسلیم سیر عالمی دارد + حضوری گلشن
بی اختیاری کرده رنگینم + گهی از شوق می بالم گهی از یاس می نالم + مپرس از حیرت حالم
قیامت ساز دیرینم + هنوزم آن خیالات توهم پیش می آید + درین گلشن بیاد رنگهای
رفته گلچینم + جهانی دیده ام بیدل که تعمیرش جنون دارد + کجا خواب و چه بیداری پر عنقاست
بالینم + **فصل** برات روزی هر ذی حیات بر مائدهٔ غیب نوشته اند و تخم معیشت هر نفسی
در زمین سبب نیازی کشته مائدهٔ غیب عبارتست از نعمای نامتعین و زمین بی نیازی اشارتست بجهان
انعام نابیرون اگر آدمی صد سال بر خوان قسمت معهود پرورش یافته باشد تا آتش جوع در تنور مخمصه اش
تنیده از وهم فهم آتشش معنی هست موهوم و تا هجوم تشنگی در بوتهٔ گداز آتش نیفگند علم ساقی این مشرب به خیالی

قفل دکان هوسها زنگ بست + جلوه‌ها سر زیر خاک تیره برد + عالمی در چاه ظلمت غوطه خورد + تا نفس دامان دل گیرد بچنگ + صد هزار آئینه پنهان شد بزنگ + بر تحیر تا پر افشاند نگاه + شد جهان در دیده چون مژگان سیاه + انجمن خالی شد از شمع و چراغ + گرد طاوس آشیان هم زاغ + گشت سامان چمن محو خزان + با چراغان رفت اجناس دکان + نقطه وار اسـ زان همه کوکب نماند + در نظر غیر از سواد شب نماند + رغبت تماشا بانحراف نفرت کشید و نگاه التفات بانفعال عبرت انجامید مو بمویم فتیله سازی چراغان جنون گردید و بند بندم قماش آشفتگی بعرض آورد پشیمانی را بلد سعی هیجان صلی نمودم و باد داد دست برهم سوده قدم مراجعت کشودم گامی چند بوحشت نسپرده تغیری در رنگ مزاج یافتم و انقلابی از صورت تخیل واشگافتم بی تامل میدیدم که بهوایم چون غبار از راه بر میدارد و هر قدر به پستی جهد میکنم از زمینم بلند تر می آرد بمرتبه که چون نظر بخاک می انداختم از دوران سر رنگ شکستی باختم شیرازه اجزایم لرزیدن از هم می گسیخت و سر آسیمگی از بنیاد طاقتم غباری می انگیخت تا بستر غلطیدیم مینای هستی بر سنگ نزند و پیمانه زندگی جرعه سلامت بخاک نیفگند هر ساعت چشمی می پوشیدم تا زیر قدم نبایدم دید و هر نفس شکسته بجی وزردیدم تا عقوبت آن هم نباید کشید بحکم تاریکی شب که آئینه آفاق در چشم آهو فرو رفته بود دشتش جهت جز سواد وحشت نقشی دیگر نمی نمود به تفتیش احوال جابجا می ایستادم و وحشیانه نگاهی چپ و راست سر میدادم اضطرار بیدست و پائی گریبان فریاد میدرید و اضطراب گردش رنگ بگرد خودداری که نداشت میگردید هر چند استقامت شعور صورت آن حال از عالم اوهام وا می نمود و استقلال طبیعت ضبط هوشم تعلیم می فرمود دوران کیفیت جز گرد تسلسل نمی انگیخت و آهنگ آن ساز رشته امتداد نمی گسیخت زمانی که عنان تامل حال میکشیدم خود را بر روی زمین میدیدم و چون قدم برفتار می گماشتم از طیران بهوا چاره نداشتم

غزل

هوس کردم که گیرم بهره رنگ تماشائی + چو مژگان پا بر افشاندم زدم بر عافیت پائی + فضولی گرمی پخته بر دود دماغ من + نمیگردید طبع بینوا داغ تمنائی + هزار امید سامان داشتم در رهن افتادن + ندیدم در دکان سعی غیر از یاس کالائی + بضاعت هیچ بود آنهم بتاراج هوس دادم + من **بیدل** درین بازار گردم طرفه سودائی + جان بر لب رسیده با مخمصه نزع بالش بیدستی و پای پیش میرد و نفس سوخته همچنان گلوی طاقت برهم می افشرد تا بهزار رنج و هلاک از بار جستم و گرد دامن نگاپوش بکوچه‌های محلات

فصل روزگاری که بساط تعلق ارتباط سواد دهلی پی سپر آهنگ بی سر و پائی بود و ساحت
آن نواح عرصهٔ یکه تازیهای امتحان تنهائی مدتها با فسون هوس آزمای طاقت و راحت
ایمای وضع قناعت بکمشت نخود خام وظیفهٔ افطار معهود داشتم و خرمن هاے بی نیازی
از مزرع جمعیت دل می انباشتم تا توانی از پهلوی لاغرم واعظ منبر عبرت گردیده و
لاغری از پیکر ناتوانم هلال افق حیرت بالیده سعی نگاه بچندین عصاکشیهای مژگان
سامان رفتار میکرد و تلاش نفسی بهزار بسمل آهنگی لب و زبان سر از جیب آواز برمی آورد
تا آن هجوم ضعف هرگاه جنون شوق دامن هوای مے افشاند کش زنجیر چون ناله مانع وحشتم
نمی گردید و لنگر کوه چون صدا از پایم نمی نشانید در هر کوچه چون نفس در رنگ جولان از خود
رفتنی داشتم و بهر بازار چون سواد در دماغ علم گردی می افراشتم گامی نمی پیمودم که ساغر
ذوقی بگردش نیارد و نفسی نمی زدم که قدم معراج حضوری نیفشارد و غبار بی اختیاری
بودم سر بهوا داده خیال آسمان پروازی و صرصری پروای مطلق عنان شش جهت تازی

نظم
سوز دل خمخانهٔ وجدی بجوش آورده بود + از بن هر مو جهانی در خروش آورده بود
گردبادآسا بودم از سودای وحشت بیخبر + گرچه صحرا گردش رنگم بدوش آورده بود +

واقعه شبی زمزمهٔ خیال در پردهٔ دماغ شور بیطاقتی انگیخت و سودای سیر بازار
ربط سلسلهٔ خودداری گسیخت عالم در نظرم جلوه دادند مملو آثار دلفریبی و جهانی آئینه دار
تا ملکر دند آماده تحمیف ناشکیبی الوان تماشاهای برهم چیده هنگامهٔ بهار را در قفای زانوی
سحر خوابانیده و انوار باطلهای بر داغسته روشنی آفتاب را پس دیوار مغرب نشانیده دهن
یکقلم با بروج فلک همچشم آرایش چراغان و رسته ها یکدست بسامان رسائی همعنان تار و نق
کهکشان

نظم
شبی دگر از پردهٔ شب بیخته بودند + رنگ مه و خورشید بهم ریخته بودند +
بر چشم گشادن مژه آغوش چمن داشت + فردوس بتار نظر آویخته بودند +

متحیر کارگاه نیرنگ
چشمی بتماشا آب میداد و نگاهی باندازه حیرت سرمه کشاد از انجا که آرایش بساط رنگ
پرافشان هوای کم فرصتی ست و گرمیهای محفل اعتبار افسردهٔ بی برودت بی مهلتی تا
سراسر آن راسته طی نمایم و قدم تکرار بسیر معاودت کشایم شور انجمن بخموشی غنوده بود
و آغوش تماشا بر روی بستگی در کشوده نه دودی از چراغان سرمه آرای مقابل نظر
نه متاعی از ان دکانها چهره گشای اثر

مثنوی
رنگ پرواز تماشا بر شکست +

تا نفس باقیست بداغ نومیدیم باید سوختن و تا صبح محشر همان چراغ کلبهٔ ندامت افروختن آخر الامر اعادهٔ عمل بسر منزل آرزویش موصول گردید و شعلهٔ اضطرابش بهوای جمعیت بپیچید

رباعی عشق هر جا جادهٔ شوق رسا پیموده است + سوختن سر منزل مقصد خرامان بوده است
نیست جز پروانه محرم نشئهٔ این انجمن + شمع بر هر کس که در کاشانه آتش نگشوده است +

مقصد اینقدر تحریر جنون تعبیر توضیح حقیقتی ست که افسون غرائب در نقاب سماع آن تغییر اشتباه حیرت ندارد و قانون ندرت از پردهٔ اصغایش خروشی سر بر نمی آرد یعنی از اجناس گنجشک چند که شب در فتیلهٔ چراغ بروشنی پیوسته بود و زبان مریض بتعداد آنها دامن بیان شکسته درین هنگام که با آن مجموعهٔ اوهام صحبت گفتگو گرم داشتم سؤال تحقیق میکردم به بجواب مفصلی که از دواعی کشیدم ز زور بر تحصیل عبرت سعی آوردم که بقطع اطناب آن حالات تغافل مصلحت کلی ست تا افسانهٔ نیرنگ یک جهان اوهام بساط تشویش دماغ نیاراید و طومار افسون چندین وحشت نیاز مطالعهٔ هوش نماید منتخب نسخهٔ تقریر آنکه چون خلط از تفتیش کم و کیف اشکال جمع ساختم باستفسار کیفیت آن درخت و گنجشک پرداختم سطر تبسمی سر لوح کتاب وضوح کرد و بجانب درختی که در صحن خانه واقع بود انگشت اشارت برآورد با آنکه ساز اجتماع طیور همان وقت کوک وحشت آهنگی میکرد هر چند بر تجسس توجه گماشتم گنجشکها محمل پرواز بهجوم بسته بودند و آئینهٔ بیداسی چون شبنم در طلوع هوا شکسته اثر غباری که توهم چشمی تواند آب داد بمشاهده نرسید و گرد صدائی که تخیل گوشی بگردش تواند رسانید بکنده گرد نه دید پس از وقوع واقعهٔ حال در فرصت فاصلهٔ پانزده سال دو نوبت دیگر در محل مذکور صورت نزول روی داد و درخت را همچنان سایه افگن جمال نشو و نما یافتم اما گنجشک اصلا ببیضهٔ شوخی در آشیان نه نهاد و اهالی آن نواحی متفق اظهار بودند که از آن ایام درین محله هر جا اثری از جنون شوخیهای اجنه محسوس خیال بود معدوم ست و علامات آسیب بر مزاج شیخ و شاب این معموره نامعلوم

نظم علم انسان تا کجا بود دست به هیا محیط + گر یقین و شبهه چندین انجمن اندوخته ست + از بساط آگهی تا غفلت آباد جنون + هر کجا وهمیست برق فطرت او سوخته است + کسوتش تنها نداد اندام ترکیب بشر + بر پری هم خرقهٔ او نیبه وار دوخته ست + جز نفس چیزی ندارد دستگاه هستیش + یا رب این مفتاح معنی از کجا آموخته ست + انجمنها محو خاکستر شد اما پی نبرد + گرچه آتش این چراغ جز نفس افروخته

پیوست و شعلهٔ اضطرابش نقش صورت تسکین بست تا چراغ انجمن و داغ خفت بی زد غنی نکشاید و نشأهٔ مینای طاقت بصدای مخموری رسید سحرگه بدیدن فتیله را خاموش کردم و چون شمع خموشش به بستر خواب رجوع آوردم به پاس هر نفس بی‌تابی بر دل ناشاد رسد + از دست شعور رحمت ایجاد رسد + بر بندوی چشم زنجیر و نجر اسب + امید که غفلتی لغیر باد رسد + فردای آن تا جریدهٔ آفاق سرمشق درس آشنایان مکتب نور بود رقمی از غبار واهمه ثبت طومار تخیل می‌نمود چون مطالعهٔ نسخهٔ غروب سواد شام روشن گردید همان شعله با عادت جانگاه سر از طبیعت بیمار بدر آورد تا مایل نظری بر حقیقت نگار گماره فرزبان بپرس و جوی تفتیش احوالش برآورده‌های های گریه شور جنون عنان یاس گسیخت که ضبط اشک نمک در چشم عبرت نگاهان ریخت چپ و راست بساط خانه نظری می‌افکند و چون ماتمیان بخروش نوحه میکند ناله‌اش گداز نداشتی در بار داشت که جگر سنگ از سماع آن آب میگردید و گریه‌اش جوش درد بطوفان آورد که تماشای آن از در و دیوار خون میچکاند گفتم هنوز راه مجبوری بروهٔ فریاد سپندت از چه داغ افسانه میخواند و گردن تیغ نه نهاده وحشت بسلامت کدام آهنگ بال می‌افشاند آهی کشید و گفت ما ارواح بشر ایم نه از عالم جن و پری عارضهٔ وهمی بر حقیقت ما طاری نیست و آب تکدری از چشمهٔ فطرت ما جاری نه جهاتی باین وسعت تنگتر از سر سوزن بر ما وانموده اند و راه جولان ما در ظلمت آباد نقطهٔ سویدا گشوده هر چه نظری می‌افگنیم در چشم میخلد و هر کجا پا می‌افشریم در قعر فرو میرود از مکانها جز مزابل و مواضع موحش بار التمس نداریم و از باغ و بوستان جز بر خاک و خاشاک پهلو نمیگذاریم تا برق بی‌نیازی بحکم اتفاق بنیاد ما را پاک نمیسوزد چراغ حضور ما بمنازل پاک نمی‌افروزد در ضمن این ترانه جا بجای آن مکان تعداد فرارکشتگان میکرد و باقسام عبارت نام و کنیت شان بر زبان می‌آورد یعنی رفیقان یکقلم بار دنبه بستند و دامن بجهان تقدس شکستند و اسپی این کاروان چون آتش بداغم افشاند و گرد این وحشیان چون نقش پا قدم خاک بر سرم افشاند جادهٔ مقصدم خاموشی آن فتیلهٔ خام سوز پوشیده است و سر رشتهٔ مدعایم در پیچ و تاب همان سلسله گم گردیده و اگر با فروختن آن چراغ راه بدایم وانمایند احسانی ست عظیم و تحریک آن سلسله اگر عقدهٔ بیچارگیم واکشایند کرمی ست عمیم امیدم من هم رخصت ازین بند ضلالت بربندم و چون خود با غبار سوختگان بپیوندم خدا نخواسته اگر تغافل را ترحم احوال من تصور فرمایند

رنگ بنای خانهٔ این رنجیده است دهر + یا در رکاب چند اقامت کند کسی + از صد هزار مخمصه
مرگ بدترست + عمر یکه صرف چارهٔ زحمت کند کسی + بالین آه عافیت پر پرواز نیستی ست +
عنقا شود که خواب فراغت کند کسی + غوله کمانی دیگر مهیا داشتم گاه گاه بتماشای ظرافه اش
هیئتی میگماشتم تا از سر درخت بهواے پریدند و باز چون شور سودا گرد دماغ جمع میگردیدند روزی
که یکی از غوله ها بر گنجشکی خورد و پرے از بالش جدا گردید میدیدم بتمانی تمام از هوا فرود می آید لیکن
دیرے بزمین رسید کنیزے خواست از خاکش بردارد بمجرد دست پیش بردن گنجشک از
کمین پرواز نمود و بر حاضران نیرنگ حال سانحهٔ تعجب پیمود روز دیگر جنون ناگاهی از بهار جارهٔ
خروشش بیخودی انگیخت و شور وحشت از بند بندش عنان خودداری گسیخت پاے رفتار
بانحراف جادهٔ ادب مائل گردید و زبان گفتار بآهنگ عبارات هذیان پیچید گاهی چون دود باتش
اشتعال میکرد و گاهی چون موج بر آب تلاطم می آورد عبرت نواے این واقعه ساز جمعیت
همنفسان بچنگ تفرقه داد و نفس آرمیده هم آهنگان کشاکش سلسلهٔ انقلاب افتاد ندمای
فتیله هاے اهل عزایم که چراغ انجمن کمالشان می افروخت چون زبان دعوی غیر از کاهش
انفعال نمی اندوخت و افسون پری خوانان که نفس به تسخیر آسمان میدمید چون صبح کاذب
جز گریبان بے اثرے نمیدرید رباعی تا دور اثر نشاطی اندوزد + از باده کسی
چهره نمی افروزد + آن شعله که شمعی بفروغ آرد کو + هر کس که بتو هم نفسی میسوزد + الحاصل
چارهٔ اندیشی یک شخص بیتاب در بناے چندین طبائع زلزلهٔ آشوب انداخته بود و تدارک
افسونے یک چشم بخواب جمعے بستر آراے وضع عافیت رهبتلاے شبخون ساخته چون زمان
تاثیرات علم و عمل دست اتفاق بهم داد و تدبیر بشری بمصلحت تقدیر ایزدی موافق افتاد
بنقش مربعی که معتمد سعی این بے اختیار بود قرعهٔ توجه درست نشست و بخرق آثار چند اجنه
فتیله از حضار بار وشنی پیوست عالمی از اشکال مختلفهٔ آدم و حیوان و نبات در شعلهٔ چراغ
حاضر میگردید و بساط نشو و نما تخیل برق بے آن نهار اطراق در سے نور دید مخبر احوال هر یکی
همان آئینهٔ ادراک مریض بود هر چه از کم و کیف صور معاینه میکرد مفصل واهی نمود آخر کار
در نخستے در هر آتش تو همش چهرهٔ نمو افروخت که گنجشک هاے از سر شاخسارش بی اختیار
در آتش مے افتاد میسوخت درین انتظار چون دو پاس از فرصت شب گذشت و سرعت
رجوع اشکال نباتی متحیر گشت از تمامی فتیله علم ثلثی باقی بود که حرارت طبع مریض باعتدال

غبار اندود کلفت شام بر آورد و با وجود سرمه رنگی بصداهای منکر چپ و راست بپرواز
موحش سر کرد هر چند صدمات اقسام هیئت بکار رسمی بردم غلبهٔ خیره آهنگی ست افزود و هر قدر
سنگ وحشت بر هوا می افگندم گرد آشوب مایل کمی نبود باآنکه تنگی حوصله بگشاد شست حوصله
کمان پرداخت و یکی را از آنها بدف ناوک عزم ساخت هنوز تیر بر نشان نامده پروبالش
چون دود خرمن سوخته بر ساحت هوا چه آشفتگی بست و همان لمحه چون رشته هایی که از پیچ
گسستن باهم گره زنند هر پری با پری دیگر پیوست خط سیاهی سراسر صفحهٔ افق طناب کشید
و تا چشم بر هم زدن نقش بال عنقا گردید شور زاغان از مزاحمت طبائع نفس دزدیده و غبار
پروازشان بدامن ورود شام خزیده مشاهدهٔ حال لاحولی بر زبان مسیح راندم و کمان را
بگوشهٔ خانه گذاشته عنان بشغل نماز گردانیدم ناگاه آواز شکستگی بگوشم خورد چون وا رسیدم
ترکیب کمان دو قطعه چوب بود از هم جدا افتاده و گسیختن تار و پود زهش داد عرضهٔ بی کسانی
داده **رباعی** تا شور نفس پردهٔ در باوسنی ست + هر سو نظر افگنی جنون انجمنی ست +
او بام گرفتست جهات امکان + جمعیت کو گوشهٔ دل هم سخنی ست + بحکم اتیاریهای بها
اتفاق صحن آن نشیمن حیرت ثمر درختی به نشو و نمای عالم موزونی آورده بود و طوبی نشان
نهالی بشادابیهای نشانهٔ پیرایهٔ زندگی پرورده که تا کیفیت سایه اش در تصور پرتو اندازد
جواب بهار باستقبال هوشش می رسید و ناخنهای شاخ و برگش بسر سبزی گردن
افراز اندیشه در کنار خط خوبان می غلطید با همه دام گستریهای افسون الفت گرد وحشتی
بکمین سیرش دامن شکسته بود و باکمال دیده فریبی چشم زخمی در قفای زانوی تماشایش نشسته
یعنی هجوم گنجشک در پردهٔ هر برگش آشیان پروازی آشور قیامت داشت و بال افشانی
انواع طیور از بنیاد شاخسارش علم تهیه می افراشت خاصه هنگامهٔ طلوع صبح که جز پیغام
هول محشر نمیدادند و زمان همچنان غیر از درهای نفخهٔ صور نمیگشادند تا لمعهٔ آفتاب بر افق
نمیکشید غبار آن فساد فرو نشستن نداشت و تا پیکر آفاق کسوت شب نمی پوشید خروش
آن فتنه دامن تشویش طبائع نمیگذاشت و باهر دو وقت معین هر چند سینه بزور بی سعی گلوی
طاقت میخراشید فریاد کس تا پرده های گوش نمی توانست رسید و هر قدر فراهم آوردن
مژگان آرایش بساط تغافل شتافت حلاوت خواب خور همان نقاب تلخیهای مرگ
میشکافت **قطعه** در عالمیکه صورت بنیاد شش جهت + بیهوده آرزوی چه راحت کند کسی +

چشم از کسوت حیات مے پوشیدم و بشور اضطرابے که زنده از مرده باز نمیشناختم بیرون بجه
اختیار مشتی بر سینه اش نواختم تا مستی بیگمه مهیاے نوازش گردد چون نغمه جسته از تار
بدر افتاده بود و بیرون خانه در صحن فراغ ایستاده از آن تاریخ تا امروز سی و پنج سال محسوب
فرصت شمار است آن خادمه از مقیدان سلسلهٔ زندگیست و مستعد انواع خدمتگذارے
بی پردگی این اسرار را حاضران بکراماتے عظیم تعبیرے نمودند و سماع این ترانه را غائبان بخارق
غریبے ستودند فی الحقیقت حرکتے بود از عالم مجبوری طبیعت که میخواست ازین عاجز طینت
بظهور پیوست و در نظر پاسے اختیار فهمان نقش اختیار بست بهمانقدر افسون نخستین مزاج
غفلت امتزاج را مدتے مغرور قدرت واهی نمود چون سیر گریبان تحقیق آئینهٔ عبرت پرداخت
حضور این تمثال غیر از زنگار توهم نبود **رباعی بیدل** بدو روزه عمر مغرور مباش +
بنیاد تو نیستی ست معمور مباش + هر چند ابدال و قطب و غوثت خوانند + ای خاک باین
غبار مسرور مباش **فصل** محلهٔ از محلات نیرنگ سواد دهلی دلنشین مکانے داشت
بصفاے باطن مینا آئینه پرداز نشئهٔ بے غبارے و بجلاے طینت پاکان خاشاک زداے
اندیشهٔ کدورت آثارے اما چون شیشهٔ خالی لبریز کیفیات نزول پری و چون طبیعت موزون
جلوه دستگاه سواد جوهری از تجربه کاری محفل امتحان کم کسی اختیار بساط آرائیش نمود که چشم
ویرانی بناے هوش نگشود و از عبرت نگاهان انجمن خیر و شر هیچ یکے بذوق تماشاے آن
راه نبرد که کشاد مژگان بمعانقهٔ وحشتش نیفشرد غنیمت فهمان گوشهٔ سلامت تا نقد زندگی بباد
غارت ندهند دران مهلکه رخت نزول کمتر میکشادند و قدر شناسان زاویهٔ جمعیت تا خواب
امن بچشم هوس نسوزند دران آتشکده تن بگرمی پهلوئے دادند **قطعه** کدام نقش
که در کارگاه عالم نیست + چه رنگ و بو که درین مرغزار خرم نیست + جهان طربکده یاد است
لیک چه سود + بهشت انجمن اتفاق آدم نیست + بفرمان نسخه پرداز سوانح تقدیر تمکن آن
مکان لطیف چندے از لطائف درود اتفاقی بود و انمود بعضے غرائب آثارش مناسب
جریدهٔ اظهار نمود **واقعه** پس از دو ماه مدت اقامت که خیال موانست تمثال آن
چار دیوار بحیرت آثار در ساخته بود و خاطر از حواشی تفرقهٔ وحشت پرداخته هنگام غروبی
که شاهباز جهان صید آفتاب نشیمن طرازی عالم هویت داشت و دیدهٔ ظلمت انتظار
خفاشش ببار آرایش بال مژگان خیمهٔ صعود مے افراشت هجوم زاغان یکایک فضاے خانه

سعی پرواز را غنیمتم نفس آرائی فهمید کنیز برافد متنگذاری بت بالیش بستر ضعف مامور نوبت داشت و اطاعت مقتضیات تجدید تهاشش بیرون ورتلواسه نمیگذاشت تدبیر مسهلات علما اخراج آورد و خسی از جمله خاشاک ماده نتوانست رفت و مدار فصد و حجامت طشتها بخون لبریز کرد و رنگی از بهار تسکین نشگفت سبی اثریهای خواص ادویه طبله عطار را لبریز عرق انفعال کرد و بی فائدگیهای سعی پرهیز از دماغ تقوی دود نومیدی برآورد و آخر کار عبارت آرای اوضاع رضا فاتحه تسلیم قضا گشت و تامل اندیشی فرمان تقدیر انتظار فنا خامه شکست

قطعه بیچاره آدمی چه کند ندر امتحان + غیر از سری فگنده که بند و بپای عجز + اندیشه ورکمین رفو تا کجا زنند + یارب مباد طینت کس مبتلای عجز + بگذر ز شیشه فلک و ساغر نجوم + این ظرفها همان پر و خالیست جای عجز + شبی که صرصر نزاع بر چراغ رمقش خاموشی میکاشت و شعله بقا علم از پا نشستن می افراشت شرار پیش آهنگی ورای رحیل پنبه گوش طاقت میسوخت و غبار بیتابی محمل وداع تاریکی چشم تحمل می اندوخت بحکم بیدست و پائیهای سعی مقدور در خانه آشنای مایوسانه واکشیده بودم و بمقتضای بیچارگیهای قدرت تدبیر رشته نارسائی تنیده با بی تشویشی نیم نفس فرصت بحساب عمر ابدی برسی آوردم و آئین یک نفس تغافل از آئینه داران راحت جاوید تصور میکردم صبحدم خبر آوردند که فروغ آن شمع غبار قافله سحر گردید و رونق آن انجمن همعنان محمل خیال خرامید صفای سرگذشت حال آئینه ضروریتی پرداخت که شخص خودداری چون تمثال علم اضطراب بنفرازد افسون حادثه رویداد هنگامه تفرقه نیاز است که غنیمت شناسی وضع جمعیت چون غنچه رنگ آرام تبارز و بی توقف سحری بان عبرت سرابرآوردم و برفتارنگهای شکسته تماشا گردم جمعی را هجوم گریه بتاب رانده بود و فرقه را خروش توجه در آتش نشانده بر هر کس نظری افگندم تمثال حقیقت خود در آئینه اشک می نگریست و بر هر که چشم میکشودم چون چشم بر حال زندگی میگریست **رباعی بیدل** هنگامه صور چیزی نیست + این مجمع عبرت نظر چیزی نیست + سر تا قدم شمع تماشا کردم + جز داغ وداع بیدگر چیزی نیست + مشاهده صورت آشوب زلزله در بنیاد هوشم ریخت و داغ ندامت جایگاه دود از خرمن طاقتم برانگیخت نزدیک آن آتش خموشش رسیدم و لباس خاکستری از سرش دور گردانیدم بمجرد دیدن جنون وحشتی بر گریبان بی اختیارم چنگ زد که اگر بقوت صبر استقامت نمی‌ورزیدم

تشویش نمی اندوخت و شمع انجمن آزادی غیر از داغ وسوسهٔ تقید نمی سوخت انتقال مکان تا سیرے
بفریاد تا جمعیتی میرسید و سیر و سفر اکثرے بلد تدارک وسواس میگردید با این ورزش چون رابطه
او بنام تصرف شیرازهٔ اجزاے دخل گسیخت دو اوائے از قدرتکدهٔ اسرار حیا تعلیم فرمودند تا گرد
همان آثار درین پرده خروش شهرت انگیخت عمل حال در ستر حالات سابق قبالی کرد اما بیشتر
از زمان ماضی انگشت نمائی عرض غرائب بدر د آورد درینجا آئینهٔ امتحان بجلاے مرتبهٔ تحقیق رسید
که شمع تا زنده است از اظهار روشنی چاره ندارد و مینا تا تهی نیست غیر از قلقل با انجمن نمے آرد
قطعه ذوق خفا اگر بود آئینه دار حال + بگذر ز علم و شیوهٔ جهل اختیار کن + شوخ است
چشم هرزه نگاهان این بساط + تدبیر عافیت بلباس غبار کن + لیکن کرامتست جوهر تدبیر اینست +
تا گویم این نهان کن و آن آشکار کن + گویے که ترک عشرت مستی کند کسی + رو سر بسنگ کوب و
علاج خمار کن + طاقت درین ادبکده مقدور سعی نیست + مزدور عجز باش دو روزے و کار کن +
اقسام این نواها مضمر ساز بیدلی بود مقتضاے بیدماغیها پیش از شنیدے پردهٔ شوقے
نگشود اگر حرص کمین اندیش ذخیرهٔ صداع نیست آشفتگیهاے دود دماغ سیر کدام سنبلستان
دارد و اگر هوس حسرت شکار هرزه تازی باشد غبار انگیزی شور جنون غیر از نفس سوخته چه می انبارد
از تلاش آهنگهاے تحصیل فنون بها نقد معنی که در دبستان موزونیم ارشاد طبیعت است
قناعت کلی دارم و از بردن افسونے سامان کمال بهمین مقدار جهدے که اجزاے نفس شیرازه
بستن لب توانم رساند غنیمت قدرت می شمارم تا وضع تجرد داشتم بساز غبار وحشت میکوشیدم
و چشم خلقی از محرمی حالے که ندارم می پوشیدم الحال که مقید سلسلهٔ تاهلم کم اختلاطی این طائفه
سبب جمعیت حواس است و مطالعهٔ نسخهٔ تجاهل دور باش آفات اجنبه نواس **قطعه** هر کسے
در بهار فرصت نازے + زین گلستان ایاغ میخواهد + گر شعور است مست گلچینی است + در جنون
سیر داغ میخواهد + جهدها در خور توانا نیست + ضعف یکسر فراغ میخواهد + کوس اقبال عجز
سرمه نواست + ذوق شهرت دماغ میخواهد + از رسا زسوانح آن اوقات صریر انموذج صفیر
خامه را نقشبندی زمزمهٔ ندرتے است و از نسخهٔ وقائع آن حالات سطرے پردهٔ کشاے
صورت قدرتے با انفعال کم توجهی داغش آهنگان بیرون پرده گوش منشیناد و به ننگ
بے اقبالی تاهل نگاهان زحمت ادبار مبیناد **واقعه** درحالتی که بسواد معمورهٔ دهلی بحکم
بے اختیاری التزام تاهل اقامت گاه خیال خانمان پردازی گردید شوق وارستگی تمثال افسرده گیهاے

نگیرد و غیر از رنگی که باشعار تو همتش مبالغه نماید نقش قبول نه پذیرد اینجا تری مغز بهای یک قلم
پنبهٔ گوشش انباشته است و علم آگاهی یکسر غبار بینشش افراشته اگر دم عیسی عمدهٔ زندگی امکان
بر دوشش گیرد به بیشور دعوی هوائیست چون صبح عنان خیال گسیخته و اگر تخت سلیمان ساحت
آفاق زیر بال تصرف آرد بی تعین اظهار گرد بادی غبار وهم انگیخته بوضع خمول اگر همه آفتاب
باشی در چشم مردم سیاهی نمی توان کرد و هر چند آسمان بجلوه آرائی برات بیداست بنظرها
نمی توان آورد نارنجیات را بشرط موقع رتبهٔ اعجاز است و معجزات بی محلی لهو لعب طمطراز

قطعه ای بسا علمی که از بی التفاتیهای خلق + در مزاج معنی آگاهان همان مستور ماند +
بیدماغیهای مستان چشم شوقی وا نکرد + موج می در جام محو ریشهٔ انگور ماند + نرگسستانها بحیرت
خفتهٔ بیدانشی است + عالمی افروخت شمع و همچنان بی نور ماند + چشم بندی چون نجوم لمعهٔ دیدار نیست
با همه نزدیکی این برق از نظرها دور ماند + گر کسی محرم نشد اندیشهٔ غفلت کر است + حسن از بس
بی نیازی داشت نا منظور ماند + در بدایت احوال عملی چند بی اختیار طاقت مجبور آیینهٔ وقوع
می پرداخت و خیال فضولی را مسرور نیرنگ قدرت می ساخت مدتی محیط بی تعینی جوش امواج
مسیحائی داشت و شوکت بی نیازی رایت اقتدار سلیمانی می افراشت ضعیفان را بقوت
انفعال طبیعت امداد طاقت میکردم و دیوانگان را تیز بهای جبههٔ فطرت از پیوست دماغ
برمی آوردم اکثری در ایام غلبات سموم باد دو پاره هائی کاغذ مسودهٔ اشعار سرکوب نائرهٔ
آفات میگردید و در مقامات تشویش اجنه بسلام تسلط پیام زبانی بداد تظلم طبائع میرسید
اگر بر مریض حاضر نفسی میسوختم چراغ انجمن صحت می افروخت و اگر برای غائب نقشی برقم
می آوردم ذخیرهٔ اسباب عافیت می اندوخت از انجا که رافت حقیقی طینت متحیر را اعتراض زا
انفعال منجو است و فطرت معذور را به ندامت هرزه کاری نمی کاست بیماری که فرصت مقتضی رنجش
در حق گذاری ودیعت عدم ناگزیر بود نیست خانهٔ توجه سحر بر نقوشش باطل نمیفرسود و دامن
انفاس بغبار دعاهای بی اثر نمی آلود دیگر بتجربه انجامید که هر گاه شوق بجواست باقبال
امور مرجوعه ابا می نمود خطرهٔ تغافل دلیل کشایش کار نبود هر چند بپاس خاطر محتاج تعویذی
برقم می آوردم مجرد تحریر از میان غائب میشد یا قاصد در راه اش گم میکرد + **رباعی**
جمعی که بقدرت عمل تر دستند + جز تهمت نیست آنچه بر خود بستند + حکم تقدیر بکاریها آزردلیست
یاران بفضولی طبیعت مستند + در صورت رجوع خلائق آئینهٔ جمعیت اوقات جز زنگار

جنون بی اختیاری اجزای صفحه را تا چاک گریبان رسانید و اضطراب بحوصلگی همچنان بحال
مدفون گردانید **رباعی بیدل** تا سیر رنگ و بوها کردیم + صد عقده ز نیرنگ جهان
وا کردیم + اما توجه عالمی که حشر تصویر + در پردهٔ نقش تو تماشا کردیم + بی پردگی خفیفهٔ این
نیرنگ از غرائب قدرتهای جهان نحویست که فهم انسانی هیچ تاملی معمای تحقیق آن
نگشاید و غیر از همان عالم غیب آئینهٔ رموز کیفیتش نه زداید اگر فطرت بشری جوهر عرض این جنس
اسرار میداشت بر جریدهٔ آثار نقوش معنی عجز نمی نگاشت باآنکه هر یکی از افراد ذوی العقول تلاش
قدرت اظهارست و در دماغ هر واحدی سودای خیال قدرت آثاری اگر زمین بال پرواز
میداشت آسمانی برمی آمد تا بیک پستی و پامالی نمیساخت و اگر ذرهٔ مختار دستگاهی می بود آفتاب
گل میکرد تا متهم خفت و حرارت نمیگردید پس آدمی در جمیع امور مجبورست و در همه افعال و اعمال
معذور و از اینجا بر عجز احوال خود پی بردنیست و مراتب بی اختیاری واشمردنی **رباعی**
ای آنکه هیچ عالمی بار تو نیست + جز تهمت وهم گرد آثار تو نیست + برخیز بکار خویش مژگان وا کن +
هرچند گشاد مژه هم کار تو نیست + در تهات استعداد ظهور آئینهٔ لطافت غیبی ست متحیر انجمن
تماشا باید بود و مراتب نقص و کمال اعتبار پرتو آثار لاریبی و داع تخیل تحقیق باید نمود اینجا
وضع هر مکانی مقتضی گل کردن کیفیتی ست و احداث هر پرده موضوع افشای خاصیتی نه خاصیتی
این مکان را هوای تعمیر بهم رسانید و نه نغمهٔ این پرده ها را رنگ اثر برگرداندن در نباتات
شاخهای هر نهال هرچند ببرند قطع سلسلهٔ نشو دشوار و در حیوانات بتدارک عضوهای جدا
گردیده تلاش اتصال بیکار آبیاریهای عرق سعی در شوره زار بغیر از تخم بیحاصلی بار ندارد
و زمینهای صالح بی تدبیر کشت و کار همان گل و ریحان برمی آرد چون ظهور معانی که در طبائع
موزون اختیاری شوخی تجلی ست و در فطرتهای ناموزون باوجود کسب کمال مفقود و
مخفی پس حقیقت آن تصور از خواص طینت بیدلی ست و بیدل برنگ شخص تصویر معذور
جوهر آگاهی چون لمعهٔ انوار بینش که پرتو آثار مردمک ست و مردمک حیران سیاهی **رباعی**
عارف نکشد زحمت تفتیش و قیود + تا این نقش چه جلوه داد یا انچه نمود + هر نخل بر سعی دارد
و هر گل رنگی + غافل مشو از خواص آثار وجود + **فصل تخمیر وجود انسانی** هرچند مقتضی
آنست که آثار خواصش باوجود سعی اخفا جز بمعاینه سر برنیارد و باهمه کوشش ستر غیر از حقیقت
افشا برنگارد اما بی پرواییهای فراخ اعیان حکم آئینه دارد که از هرچه مقابلش نیاز نشد اثر تمثال

و نقشی در نظر نمی آمد تا گرد سیر آتشش بباد انگاشت گداز مردمک بنیاد چشم بسیل خانمان سیاهی داده بود و در پرتش مژگان خاشاک آب برده بکنار تفرقه نهاده همو آثار ابر و هلال عالم خیال سفیده کرده و مو بموی لشا، لب و دهان جادهٔ سواد عدم بعرض آورده نه از رنگ پیراهن توهم بوئی و نه از نشان پیکر تخیل موئی

مثنوی

سر و دست و پا جمله در یکدگر + شکسته غبار سراغ اثر + زده برق بیداد بر خرمنی + نه کاهی بجا ماند نی از زنی + خرام غزالان دشت هوس + در آئینه گردید نیز و نفس + ز خود رفته و بسته نقش سراب + طلسم خیال جهان خراب + نم عبرتی چشم بالیده بود + نقوشش هوس محو گردیده بود + تامل بهر سو نظر می گماشت + تماشای دست بهم سوده داشت + بدل زان گلستان همین داغ ماند + ز طاوس آخر پر داغ ماند + چراغ نظر سوخت حیرت بچنگ + بخاک مزار شهیدان زنگ + در آن حال حالی نداشتم تمهید افسوسی تصدیع حرکت لب بپسندد با تهمیه حیفی تهمت جنبش بر نفس بندد شبیه از دست انداختم و بحضور عالم تنزیه پرداختم هنگامیکه ضعف قوی بکمال توانائی رسید و سقم نسخهٔ وجود باصلاح صحت تمام انجامید گرد بادی از آن تصویر بخیال پرتو انداخت و آئینهٔ هوس امتثال حسرتی پرداخت گفتند در همان کتاب نقش معنی فراموشی ست و در همان انجمن دود مشعل خاموشی نسخهٔ مطلوب طلبیدم و اوراق تامل بر گردانیدم تا دریابم که خموشی پردهٔ ساز کش علت بی اصولی چه آهنگ ست و شکست مینای رنگش از جنون بی اعتدالی کدام سنگ بیکبار مانند چراغی که در خانهٔ تاریک از زیر دامن بر آرند یا سر پوش آرزوی مجمر تافته بر دارند شاهد سرادق غیب نقاب تغافل شگافت و با هزار لمعهٔ برق جمال از پرده بیرون تافت گویا بیدل بی زبان گرم آهنگ شعله نوائی تکلم ست و بهار رفته بتجدید چهره گشای صبح تبسم تا ببینی که در عالم ایجاد هم بان رنگ ساز تازگی نداشت و در خامهٔ نقاشش بیزبان جلوهٔ معنی لطافت نمی نگاشت نظارگیان محرم حالی را بمجرد نگاه مو بر بدن برخاست و دیده ها تا چشم مسام لب طرا مژگان بحیرت آراست نه چشم را درین معرض تاب تماشا بود و نه گوش را درین افسانه طاقت اصغا بی بخت یار فریاد بر آوردند که این چه بلاست و چه رنگ هوش در باختند که این طوفان از کجاست نسخهٔ تسخیری بمعاینه رسید که در قیامت هم نتوان دید و شور فسانه بغلغله پیچید که در خواب عدم نیز نتوان شنید فقیر ایشش از همه ساغر این نیرنگ از هوش برده بود و بر دماغ عبرت ایاغ شکستهٔ بیخودی قدم افشرده چون با فاقه آمدیم طاقت تکرار تامل نداشتم

رنگ هم صنعتی است اگر ساغر قبول بپیماید و در فرصت مغتنم امید است و حصول سعادت مرهون
منت جاوید — رباعی — کو سر کنم چو نقش پای سپرت + بارنگ که گردم به هوس گرد سرت +
آئینه چه دارد ز سر و برگ قبول + جز آنکه ترا جلوه دهد در نظرت + سرنگونیهای خامه ضربی بخشش
بآئینه پردازی نیاز آن همه در شکست که صورت این عجز سرشت ناچار بر صفحه اثر نقش نسبت کیفیتی
منظور تماشا گردید که تحقیق در برابرش شبهه می‌نمود و آئینه در مقابلش عکس می‌نمود به تفتیش
تفاوت امتحانی شعور هر چند تأمل میپرداختم تشخص خود را از ان تمثال باز نمی‌شناختم — رباعی —
سیر او در هستیا ز فرع و اصل + اشتنار او داشت مستغنی ز وصل + تا شود بیگانه هم محرم نشان +
بیدلم میگفت بی کام و زبان + مدت ده سال تماشای آن نگارستان بی نشاء حیرتی
نبود و حضور آن انجمن جز ساغر اسرار نمی‌پیمود در سنه یکهزار و یکصد هجری مقتضای عجز بشری
عارضه بر قوای بیدست و پا زور آورد و بهفت ماه چون سایه با خاک هم بسترم گردانید چندی
تلواسه تب چون کباب بر آتشم می‌گردانید و مدتی گداز جوهر استقامت چون عرقم بآب میراند
آخر کار غبار طاقتها در آب نشست و شعله توانائی نقش خاکستر بست و تفسیدگیهای کام تمنا را
چون صدف به خشکی دندان بر می‌آورد تا بی خاک شدن هضم نتواند گشت خشکیهای زبان
آب را در دم تیغ می‌پرورد تا بی قطع نفس از گلو نتواند گذشت امید بهی از باغ تصور دامن
چیده بود و خیال سر بر داشتن از ریشه طبیعت دست کشیده گاهی گردشش به تغییر پهلوی بر نخاست
تا شکست استخوان قامت ناله می‌افراخت — رباعی — بودم گردی فسرده یاس مال + پرواز
بباد رفته و ریخته بال + چون عکس نمود داشتم لیک بوهم + چون صبح نفس میزدم اما بخیال +
دران ایام یکی از رفقا کتابی که آن صفحه توأم اوراقش بود بمطالعه مصلحتی میگشود از ساز ورق
گردانیش صدای بسودن دستی بگوش خورد که میگفت آه برین نقش غریب چشم زخمی رسید
و این بهار تماشا پامال شکست رنگ گردید دریغا آفتابی ناپدید است تا روغن تعلق را بجوش
آرد و دامن رنگ اثری که بر دارد نه شرم بی نقابی بر شبیه کاغذ انفعالی گماشته تا هجوم عرقش
انتقاد رسم افشار و اگر تری هوا سرایت کرده با بستی اوراق دیگر نیز نم بر می‌آورد همانا انفعال تحریری
دست نم آلود بر صفحه سوده است و رنگهای ابنائی محو نموده حاضران نیز از مشاهده حال لب
بعبارت افسوس داده بودند و زبان به معنی حیف گشاده گفتم من هم چشمی بمطالعه تحقیق گشایم و سواد
عبرتی روشن نمایم چون وا رسیدم رنگی در میان نبود تا بر شکست تهمت توان گماشت

دامن تو همتش نتواند رسید و اگر همه بدمستیهای تفتیش شعور مینا خانهٔ افلاک برهم زند شیشهٔ طاق
تصویرش نتواند چید از عالم این نیرنگ تصویری برنگ می آید و از حیرت این بهار غنچه نقاب
میگشاید تا پوشیده نماند که محرم اسرار حقیقت کیست و معنی آثار قدرت چیست

فصل

واقعهٔ انوپ چتر نام نقاشی که روح مانی بکسوت غبار رنگ گرد قلمش میگردید و فطرت بهزاد
در پردهٔ ناموس خاک انفعال تردستیش میکشید. رنگ آمیز برایا آئینه داری صد نقش آبروی
فرنگ پردازی و سیاه قلمی را البسر مایهٔ زکالش دستگاه هندوستان نوازی در فضایی که
غبار گرده اش دامن صفحه میچکاند آشفتگیهای دماغ هوا مروحهٔ بال طاوس میگرداند و بر زمینی که
موی خامه اش گرد رشحه می بیخت دیوانگیهای طبع بهار سلسلهٔ رنگ میگسیخت در سحر خامه
که تصویر صبحی پرداخت هجوم نفس بر روشنی چراغ شام دست رد میگردید و بر هر دیواری که
آفتاب نقش می بست سلایهٔ سیاهی جز بخواب عدم نمیدید نقش نهالی خامه نیفراخت که سر کشی
در سایهٔ تاملش نبالد و بجز برزنجیری مقید نگردید که گرفتاری را تصور وضعش بالد بی تکلف
تصویر سانحش می کشیدها داشت و پرواز شیشه اش هستیهای انباشت

قطعه

خامهٔ او هر کجا تصویر شمعی میکشید + تا قیامت داشت از رنگش چراغ افروختن + هیئت پروانه گر
در نظر می بست نقش + نفس دود انگیخت تا محشر زبالش سوختن + رشتهٔ تخیلی که از کلکش
نم پرواز یافت + در بهارش شاخ خم می شد ز بار اندوختن + در تماشاگاه نیرنگ فسون پردازیش
رنگ طوطی بود از خارج نوا آموختن + زین ادا هرجا نقاب رنگ صنعت می شگافت + محو بود
اندیشهٔ چشم از تحیر دوختن + با فقیر مدتها رنگ آشنائیش بهار موافقت داشت و بناموس
طرازی آئین اخلاص اکثر رقم این مدعا می نگاشت که چهره پرداز حیرتکدهٔ تمنا بهانه کمین ابروی
اشارتی ست و صورت نگار پردهٔ آرزو هوس تبسم اجازتی با نسخهٔ حیرتی بیادگار پرداز
یعنی از نقش تصویر بیدلی هنگامهٔ نیرنگی بر طراز و چون افسونهای این جنس اشتغال غیر از
آئینهٔ لهو نمی زدود و طبیعت نیرنگی مسرت سانح التفات کم می نمود

رباعی

آنرا که در اصل کار
آفت باشد + سیر چمن فرح چه عشرت باشد + زین رنگ که ساز و برگ هستی مست + گل بر سر
دست ندامت باشد + بعزم اقبال این اندیشه بارگاه مستقبلش دو چار معرض اظهار میکردیم
مشاهدهٔ رنگ تغافل جز انفعال نیمرخی نمی کشید روزی از الحاح رو ها ساخت و طرح
اقسام تضرع انداخت که هر چند دست حنا بستهٔ امم این خدمتی نمی تواند کشید گردش

تا کجا خواهی بفکر رنگ و بو پرداختن + شش جهت جوشش بهارست از گل و ریحان مپرس +
در شهادتگاه هست از اقلیم غیب آورده اند + چون تو زین عالم نه از وضع این و آن مپرس + در کف
هر ذره از قدرت براتی داده اند + زین تحیّر نقش مکتوب جنون عنوان مپرس + هر کس اینجا عالمی
دارد برون از وهم غیر + فهم خویشت مفت آگاهی ست از یاران مپرس + خانه داری دیگر و صحرا
نوردی دیگرست + تا مقیم بیجلبی از کیفیت دامان مپرس + آینه یا صفحهٔ بی نقش دارد در بغل +
محو دل باش از خواص دیدهٔ حیران مپرس + جلوهٔ نیرنگ این آینه را تعداد نیست + غیر رنگ آباد
است از خاصیت انسان مپرس + **فصل** نقاشی کارگاه ظهور و خفارا در پردهٔ از
صور تنخانه اعیان ودیعت رنگ قدرتی ست بی حرکت خامه طبایع تر دست نقش
اسرار بستن و بی خواست اقبال صفحه امرچه بسبر گرمی آثار ندرت پیوستن آهنگ سلسلهٔ
این حرکات از لا یزال ست و رابطهٔ تعلق این نقوش ابداً بی الانفصال اما آدمی که
فسون غرورش رهزن تحقیق ست بیشتر جوارح خود را منشا حرکات کلی و جزوی میداند و
بفریب رنگ آمیزی اوهام از پردهٔ فهم اصلی دور میماند بتواتر نسبت و گشاد چشم را محتاج بینایی
نباید فهمیدن و به تسلسل تک و تاز پا را مستقل قدرت رفتار نمی توان اندیشیدن که قدرت پا
در امتحانگاه جرأت جز بخواب تکیه ندارد و گشاد چشم در تماشاکدهٔ تعین غیر از پوشیدگی بعرض
نمی آرد **قطعه** کیست دریابد رموز کارگاه ذوالجلال + کین همه قدرت نمودار از عجز عالم
می شود + باغبانان میرسانند آب در بیخ نهال + لیک ازین غافل که بارش هیچ بی نم
می شود + در رحم مادر جنین را مادر اما بیخبر + کش جنین هموار ما ابرو چسان خم می شود +
حیرت کیفیت گوهر صدف را خشک کرد + کین گره یارب چسان بی رشته محکم می شود +
بحر غافل گرچه کوشش میکند چندین عرق + ابر حیران گرچه حرمان دیده اشکش نم می شود +
عالمی جان میکند اما ندارد امتیاز + کین چه اسباب ست کز بیمش فراهم می شود +
نغمهٔ ساز مشیت سخت اخفا پرده است + نی از و تار آگه و نی زخمه محرم می شود + در درگاه
حقیقت راه حرف و صوت نیست + عقل در بحث فضولی هرزه ملزم می شود + محو حیرتخانهٔ
کیفیت نیرنگ باش + هر که فهمید اندکی زین رمز آدم می شود + با وجود صنایع نارنجیات
ظهور که ذره تا آفتاب لمعات سحر طرازیست و قطره تا محیط آینهٔ اعجاز پردازی کاسهٔ ابلقهٔ
اتفاقی صورت وقوع میگیرد که هرچند جنون فطرت بشری از صحرا — امکان غبار انگیزد

غرور سبب استغنا با طایر تو صورت بندد یا از مقابله آثار زوال معنی اقتباس بروشنی پیوندد و باید و آید که سلسلهٔ این طناب با چه خیمه تعلق دارد موج این شعشعه از کدام چشمه سر بر می آرد با تب و تاب تفتیش هر قدر نزدیکتر میرسیدم چون پنبه مقارن آتش میگردیدم تا آنکه بیکبار سوختن از عضو عضوم دود بیتابی انگیخت و تنگی نفس برق در بنیاد طاقتم ریخت اوراق مطالعه چو رنگ شکسته برگردید و آیین خودداری بوحشت رقص سپند پیچید نه مجال بازگشتن که آتش چون کاردم قفا نمی گذاشت و نه یارای قدم پیش گذاشتن که دم اژدها در مقابل علم می افراشت اگر پرواز احتجاب میکردم چون بال پروانه داغ جانکاهی میکشید و اگر دامن را دست حمایت می انداختیدم چون کاغذ آتش زده جولانگاه شرر میگردید پهلو گردانیدن چون کباب بر اخگر میگردانید و بمقابل تاختن سینه و بر خاک شهادتم میرسانید بی اختیار درختان شارع را بنیاد میگرفتم تا دود از خاشاکم بر نخیزد و پیکرم بدامان خاکستر نیاویزد **قطعه** بسکه آغوش جهات امن برمن تنگ بود + چشم هر جا می گشودم چون شرر می سوختم + اشک اگر میریز بوحشت پای جرأت میگداخت + رنگ اگر پرواز میکرد پر می سوختم + داغ یکعالم نه امنیت بود سرتا پا چو من چون کف دست از هراس یکدگر می سوختم + گر به هم آبی نزد بر آتش من همچو شمع + با وجود دستگاه چشم تر می سوختم + اضطرابم همچو تاب شعله جواله داشت + گرد ره میگشتم و پا تا بسر می سوختم + با همه اضطراب بیخودی چون پردهٔ اسرار وا شگافتم خانه برد و شیشهٔ سپند مقیم زوایای بی تعلقی دریافتم بکیفیت آب در آبله محو او فارغ زمین گیری و بجمعیت شعله در سنگ مست سودای عافیت تعمیری از جمله طایفهٔ پری بود در سایهٔ پستی واکشیده و نه نگاه پیش باین شعاع از خانه های چشم بیرون دویده زهرهٔ استقامت آب گردید تا از آن ورطهٔ آتش رخت سلامت بدر کشیدم و نبض طاقت سپندی کرد تا از آن مجمع بی زنهار قدم بیرون کشیدم مفت عاقبت بتحقیق آن حال نه پرداختن بود و غنیمت رهائی خود را تامل آن حقیقت متعلق نه ساختن پس از وقوع عبرت آن واقعه مدت سه ماه که در شهر ایده دم یک ساعت از تلواسهٔ تب محرق نیاسودم هر چند کافور بر بدن می مالیدم سوختن چون شمع دامانم نمیگذاشت و هر قدر تاب دریا می نشستم آن حرارت چون شرار از طبیعت سنگ افسردن ندانست

قطعه ای دور وزر فرصت سیر خرابات خیال + سر خوش تسلیم باش از فتنهٔ مستان میرس های هیچ میدانی درین دشت از کجا افتاده ای + ای وطن گم کرده از غربت گه امکان میرس

افسون توجه دُم عقربی را بر عنائی زبان مار رسانید خواستم بر رسم اجرت چیزے تسلیم نمایم و
چون گز لک زبان شکر پرداز کشایم برق تاب بے انداز تکلم تیغ تبسمی بقطع اندیشه فضولیم کمر بست
و شفقت ایما میلان نگاه بحجم زدن اسرم دست منع پیش گذاشت که در تقدیم اینقدر رکار
چه جاے توقع اجرت ست آخر ما هم درین گوشها از مترصدان نزول رحمتیم و درین ویرانه ها
از منتظران مژدهٔ سعادت در عالمی که استغناے فقرائی نیاز خدمت خواهی ست هر جنس
نیاز یکه بجا آورده باشیم عرق انفعال مزد آگاهی بے تکلف لطف کلامی معاینه کردم که
قلقل هزار خمدهٔ مینا به نشار سماعش نفس در کام دزدید و کیفیت نگاہے مشاهده نمودم
که موج هزار انجمن ساغر در مقابل ادایش خط بر زمین می کشید انداز آن گفتگو از عالم ظهور
حرف و صوت نبود و سحر پردازی آن تبسم غیر از درهاے اعجاز نمے گشود نفسے چند محو اسرار
قدرت بودم و بقوت حوصله جام خودداری می پیمودم اگر اعتماد طاقت ساعتے دیگر توقف
می ورزید گرمیهاے آن نگاہم میگداخت و حیرت آن طرز اخلاقم آئینهٔ فنا می پرداخت
فی الحال دامن هوشے که نداشتم با آهنگ وداع در شکستم و بخودانه چون سیماب از آتش
بدر جستم **غزل** بند این حیرت سرا از نقش قدرت ها پرست + ذره از سامان مهر و قطره
از دریا پرست + هوش کن تا نغمه ها زین ساز حیرت واکشد + لفظ خاموشیست لیک از
معنی گویا پرست + غفلت ست آگاهی مطلق بشرط آگهی + بیخبر بالین خوابت از پر عنقا پرست
نیستم غافل ز تعظیم جناب کبریا + احتیاج چند سے بینم گر استغنا پرست + نغمهٔ وحدت
جنون جوشی ست هستی تا عدم + از خروش عشق اگر پنهان او گر پیدا پرست + شش جهت
پر میزند رنگ تماشاے پری + هر قدر خالی تصور مے کنی مینا پرست + بے ادب از خاک
صحراے محبت نگذری + کلبهٔ ویران مجنون آخر از لیلی پرست + **واقعه** هیجانان
وقتے در سواد اکبرپور که معافات متهرا منسوبست عنان بے سر و پائی گسیخته بودم و گرد
بے اختیاری انگیخته بگشاد بال سحر پرواز اهتزازی داشتم و لواے تنگیها سے گرد باد
قدم بر دامن هوا میگذاشتم پاسے ارره از بر نیامده در سمت مغربے کنارهاے شارع بر ستے
درخشید و دو فوارهٔ نور از دور طناب کشیدند چون ارسیدم سر آن رشته برمن مبداء بود
و لمعهٔ آن بر سراپایم پیچیده حیرتم در گرفت که اگر خط اشعاعی تصور توان نمود هنوز چین دامن
آفتاب آنقدر بلند نشکسته است در تمام محمل گشتان انوار آن همه مجبور رنه پیوسته تا از محاذات حدود

قافلهٔ تجردم از ساحت عرصهٔ دهلی بسیر پنجاب دامن عزم شکست و دراے محمل خیال پیش
آهنگی سفر لاهور کمر شوق بر بست گرد تنهائی لشکرے بود هزار علم فتح در رکاب شکسته پائی در رنگ
بیکسی عالمی داشت چندین بهار جمعیت در غبار آشفته حالی اقبال بی سر و پائی کلاه سرگشتگی
از جنیبت کشان فلک دوار مے ربود و شکوه عریان تنی مقابل نیزه داران خورشید
آئینهٔ عرض اقتدار مے زدود بآئین مجاذیب سنگ و خشت پیش پا افتاده را تعلیم
گلبازی پرواز میکردم و خاک و گل براه نشسته را بر کشاے سعی هوا بر مے آوردم به هر کجا
از پاے نشستم آسودگی چون نقش قدم بساط عافیت مے پرداخت و هر گاه براه
مے افتادم وارستگی چون نسیم پیشم مے تاخت **غزل** زهے هنگامهٔ شوق خیال آباد تنهائی
خوشا سیر تماشاگاه وضع بی سر و پائی + شکست رنگ ما و من نواے ساز آبادی +
غبار سعی گمنامی پر پرواز عنقائی + بعالم بازدن پنداری از اقبال بی پروا + ز خود
برخاستن ناز علمداران رعنائی + مقابل کوب صد راحت حضور ترک خودداری +
وداع آشوب صد تمکین جنون ناشکیبائی + نه سر سودائی افسر نه تن مرهون پیراهن +
بیک تشریف عریانی دو عالم خلعت آرائی + باهمه قطع اسباب تعلق در نیام بی استعدادی
قلمتراشے داشتم چون طبیعت کودن دم تیزے ریخته و چون آب بجا ایستاده بازنگارهاے
ناصافی آمیخته خارخار اندیشهٔ اصلاحش اکثرے بخاطر مے خلید و تامل ناموزونی هیاتش
خراشش بصفحهٔ خیال میرسانید بحکم اقتضاے زمان و وفاق درسراے نکو درسراغ
آهنگرے چند یافتم و به برق آهنگی نفس منفخ لقب دکانچهٔ حضور شان وا شگافتم تا فتگیهاے
کورهٔ دل گرمی سیاهی از زنگ مزاجهاے افسرده مے زدودند و بتاثیر سوهان اخلاق ناهموارے
از طبعهاے درشت مے ربودند صدمات پتک شان رنج گرانی از مغز خوابناکان بساط
غفلت مے برداشت و گردشهاے فسان در ذهنهاے بے حس اثر کندی نمیگذاشت گر مجموعهٔ شهاے
دستیاری اتفاق دکان هزار شعله و دود بر هم مے پیچید و گرانسنگیهاے ترازوے
عدل بر صد بردباری وقار سندان میچربید گفتنم که پست بار شکستگی انیکاره و زخمی گمارد
و نیک و بد اندامی از بنیاد این ترکیب بردارد هر یکے باقدام قبول و از سبقت میداد
تا آنکه التفات اوستادان کارگاه از همه پیش افتاد بتعظیمی تمام کارد از دستم گرفت و
بمژدهٔ بشارت آبروے فنا گنجیهاے فتح آثر از زیور حسن کمال پوشانید یعنی به نیم نفس

نگذاشته که دست سعی تخیل باندازِ فهم رسایش کوتهی نه نماید خاصهٔ کسوت ظهور انسان که شتر
نیرنگ آثار ستش یکسر بافسون تحیر تافته اند و ملوثان آفتقدارشش بغیر از درجات عجز انهام
نشگافته از بعضے اثر کلامے بعرض جلوه میرسد که سماع آن عقول مجرده را از پیراهن هوش عریان
برمے آرد و از بعضے کیفیت نگاهی بظهور مے پیوندد که تصور آن بر نفوس مقدسه جنون
حیرت مے نگارد **رباعی** نقش آدم به بساطے که نشست + طوفان بهار دامن ناز
شکست + از پیکر حیرت چمن این طاوس انگشت بری که رنگ آئینه نه بست + جوهر
نگاه که در کتب این عنصر از علامات جزو ناری ست هنگام اقتضاے مهر و وفاق پرتو
آفتابے ست چراغ در دست عالم افروزی و در عرصهٔ دود انگیزی خشم و عتاب لمعهٔ برقی
بخیر کمین آفاق سوزی همچنان مادهٔ نفس را که از آثار جزو هوای ست بروائح نسائم الطاف
صبح بهار در جیب اثر پرورد نسبت و به تغیر و انحراف سر از پردهٔ شور قیامت بدر آوردن
منشا و آنچه طبائع از یکدگر متاثر نفع و ضر رست بغیر ازین دو قوت نمے توان یافت و مصدر
هر چه امر جهه بواسطهٔ آن از هنگام خیر و شر با خبر بیرون این دو نشاء نمے توان شگافت
از ینجاست که مرید ابو تراب بیک نگاه پیر بسطام رنگ هستی در باخت و پیر بسطام بیک حرف
عجوز سیر انفعال فضولی انداخت دم مسیح گواه بے پردگی این اسرار فهمیدن ست و
زبان کلیم شاهد حضور این معنی اندیشیدن انیقدر المؤ وضح ست از قدرتهاے نگاه و
نفس وانمودن و از نقب خاصیات اجزا بد فائن رموز کل راه آگاهی کشودن تا مبرهن
گردد که در هر جزو این نسخه شور گلبنی دیگر ست و هر قطرهٔ این محیط از طوفان قدرتے پیام آور
مثنوی اے زرمز ساز قدرت بیخبر + بر تو بیم ظن آگاهی مبر + رفع کن هنگامهٔ
هوش غنی + تا سرایم بر تو اسرار نبی + یعنی اعجاز نبی الله چه بود + باد افهام پیام تشنه چه بود
این تبسمها و آن لطف کلام + و آن نگاهے دلربا سے خاص و عام + کاین جهان
سخر شدهٔ تاثیر اوست + بندهٔ انوار عالمگیر اوست + پس حکم این دو عنصر را افتدار است
در کمال توانائی و قوت و تاثیرے در نهایت غلبه و قدرت نمائی عرض درجات نقص و
کمال این در خور استعداد شخص منو دست و اوج و حضیض مراتب آثار آن مطابق خواص
وجود **رباعی** غافل مشو اے فطرت تحقیق آهنگ + از استعداد کارگاه نیرنگ
در آئینه تیغ فسردن دارد + آبے که بباغ میگشاید پر رنگ + **واقعه** وقتی غبار

هشتم. تحریک نفس گره رشته طاقت نگشاده بود و جنبش مژگان دست قدرت توانائی بهم نداده
چشمی بر روی سنه آشنا و بیگانه نگشادم و بحکم کمال ضعف تا سحر هم آغوش بیخودی غنودم انتهای
غوثی سپیده رخت یا صبح از محیط ظلمت شب زورق نفس برکنار انداخت و دیده اعیان تماشا
آئینه از زنگار بستگی مژگان پرداخت بیدار گردیدم هرچند دست و پا زدم رنگ طاقت باخته
بودم اگر قدمی بحرکت می آوردم لغزش بر رفتار تحکم میفرمود و اگر دستی بکار می بازیدم سبب احیای
پیرایه ای اشتغال می نمود علامت شناسای دریای عدم در کنار هستی بمشاهده رسید که چقدر
تلاشش کرده ام تا رخت سلامت از آن ورطه بدر آورده ام تدبیر تقویت اغذیه و اشربه بعد
هفته از چنگ ناتوانی رستم و بکار غفلتی که آگاهی متهم اشتغال اوست پیوستم باری حقیقت
انجام و آغاز زندگی معاینه گردید که از سیاهی نور مطلق جوشید و کسوت الوان نور پوشیده
نه از این انوار مقید هم بهره خبر نیست و نه از آن نور مطلق نشانی اثری به تفتیش ناگزیری اوهام
اگر آگاهی اسیر صورت احوال نیست تا هم رنگ نفس در آئینه های بی سیاهی می یابم دود چراغ ته
دامن همان دامن باحاطه ام شکسته است و سواد اصلی عالم اطلاق همچنان پیراهنم تتق
عبرت بسته رباعی نه جام بکف نه گل بچنگ ست نفس + بر صنای فطرت تو رنگ ست
نفس + دل روشن کن رموز هستی دریاب + تا آئینه گویدت چه رنگ ست نفس + روزی
در شرح این رباعی رساله که از قدما بنظر در آمد که معنی طرازان درسگاه تامل بر کشف عبارتش
غلو داشتند و توجه بلیغ بر حل معمای تحقیق میگماشتند رباعی دیدیم نهان گیتی و
اصل جهان + وز علت و آثار در گذشتیم آسان + آن نور سیه ز نقطه برتر دان + زان نیز
گذشتیم نه این ماند و نه آن + با آنکه ما حصل انگرار با مشعر وقوع همین کیفیت بود اما شبهات
بیان اندکی حامل تصریحی نمود آئینه یقین هر شیئی بی صیقل امتحان از زنگ تردد
نمی زدود و نقاب رموز تحریر و تقریر بی سعی تجربه روی تسکین نمیتوان کشود ولله الحمد والمنة
انجب امکانه نسخه بیدلی بحجر برق احتمالات برگرداند به آئینی که در وضوح عبارت و معنی احتیاج
تا وسیله دیگر نماند رباعی بر ساز بقا تا نظر انداخته ایم + از گرد امید خانه پرداخته ایم +
این ست مگر حقیقت سعی نفس + چندین عدم آن سوی عدم تاخته ایم + خواص بافت
استعداد عناصر تا ربود تماشش اشیا به لطافتی در هم نیافته که انامل تشخص تامل بشمار
مراتب تنفس نفس ساید با ثر سیمای دستگاه موالید بنای کیفیات خلق بر طاق بلند

چون نفس به تنگی رسید و دگرگون دید و پیچ و تاب رشتهٔ اختیار گره شکسته در نورد دید تمهید عبارت از ادای
کلام بر حرکت زبان دامن وداع افشاند و انداز اشارت به جای تکلم چشم ورق گرداند رباعی
هر کس ای بی لذات کم می بندد ، بر امید فلاح در سحر می بندد + زینجاست که شهریار جهان آخر کار +
کام دل و لب ما بکلید گره می بندد + مخمصهٔ آن حال از حاضران زلزلهٔ قیامت ، نامید و ندامت آن نا
واقعه همگنان را نغمهٔ آهنگ نفخهٔ صور گردانید و آتش در خانه افتاده بند سینهٔ اختیار تلاش
آب می شتافتند اما چارهٔ اطفای آن شعله خاموشی نمی یافتند هر گاه دوامانده گی نفس که هوای
زندگی متعلق حرکات توانائی اوست مجرای گلو در هم افشارد و سعی آب بجز به کدام قوت
خواص امداد عرضه دارد همه بیدست و پائی تحیر در یکدیگر فرو ماندند و از راه تدارک که مقصد
بشری نبود عنان بنا امیدی گردانیدند رباعی آخر دم یاس بی تکلم گشتن + شد بحر
تاخر و تقدم گشتن + من ماندم و رشتهٔ خیال نفسی + آن نیز به بند گره گم گشتن + لمحه برین که
امتیاز دوران حواس در مرکز بیحسی فراهم گردید و هجوم غبار بیخودی مثال زمین و آسمان از
نظر پوشانید دران حالت رمق سلسلهٔ تقلید ارشاد این سبق فرمود و از کیفیت اینها
عبرت آگاهم نمود که زمان لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون آئینهٔ وقوع جلوه برده انده
و از جرگهٔ اوهام هستیم بیرون می اندازد همانقدر با شعوری که در بارگاه مهلت داشتم توجه جناب حضرت
گماشتم حقیقتی بنظر در آمد که بیان باز بستنش نتوان یافت و حقائق مشاهده و شهود کم که اشارات ها
ایما تواند شگافت تا آنکه علم آغاز و انجام از شمش جهت رابطهٔ توهم گسیخت و بدامن بیرنگی اول آویخت
از مراتب آگاهی وجود تنزل می نمودم و بجیب نیستی مطلق در می کشودم تا گاه نقطهٔ سیاهی
پیشم آمد که اگر شمه از ظلمتش بر قم آید سپیدی در بیاض جریدهٔ امکان نماند و اگر سطری از تابش
آن نقطه رسد صبح ازل برق شام ابد گرداند دیدم در نمود آن نقطه فرو میروم و چون انتها در انتظار
نهایت می شوم رباعی هر چند نفس به الابه و وداع زند + طاوسیش آخر به پرزاغ زند +
تاریکی پیش پای مه بلند شمع + جز هنگامه سیه غوطه در وداع زند + چشم از تعلق هستی نگهی
پوشیدن موقوف نیم غوطه دیگر بود و مهر لبهای مژگان بهم بستن در نگاه پیش تر نمود
افتتاح رحمانی که در آثار وجود و عدم به یکسان حرکت بی پروای اوست از الهام
بیش بلند رانید به تماشاگاه جهان تقیید از عالم اطلاق عنبر باز گردانید چون نبض تعلق باز به
بتنگی نفس بال اضطراب کشادم و بیکبار از طلاطم گرداب فنا به ساحل توهم بقا

دو عالم آگهی تعبیرست از خواب پریشانت + کدامی راه کو منزل کجا می تازی ای غافل + به فکر
دشت و در مردی و در جیب ست دامانت + نه انداز تغافل تا یکی خواهی جنون کردن + غبار
نگهت خفت از عالم بپای خفته جولانت + به پیش باطنی بینی چه افسون ست تحقیقت + زبان خود
نمی فهمی چه نیرنگ ست عرفانت + نه غیرے خوانده افسونت نه لیلی کرد مجنونت + همان شوق تو
مفتونت همان چشم تو حیرانت + پے تحقیق گردے میکنی از دور بیتابی + ندانم اینقدر بر خود
که افشاندست دامانت + شهادت تا رموز غیب بے پرده بود اینجا + اگر میگشتی آگاه از
گشاد و بست مژگانت + جهانے نقش بستی لیک بیهوده ی بکس **بیدل** + باین حیرت
چه مکتوبے که نتوان خواند عنوانت + **فصل** منبع روز لمعات علم و عیان یعنی تعین اسما و
صفات نور مصطفی ست مسمی بسواد اعظم که مستغرق اطلاق جهان هویت ست و منشاے شعور
احدیت و واحدیت و آن نقطه ایست از سویداے طبیعت آفاق بر مرکز حقیقت دل
تافته و خطوط الوان انوارش در دائره دماغ انقسام یافته چراغ انجمن شهود اعیان
روشن کرده فانوس غیرت کمین اوست و لوامع حقائق کون و مکان سر از سرادق بدر آورده
در ارادت خلوت گزین او و واسطه ظهور این انوار فتیله یقینی ست که از بخار آن سویدا بر افروخته اند
و ظلمات حجب اسرار قدم برق تجلیش در هم سوخته رمز معماے تحقیق بر هیچکس پرتو شعور
نینداخته مگر بتاویل عبارات که از پیچ و تاب دود همین فتیله محجوب شد و بقدر استعداد محل
افهام کسوت فانوسے حرف و صوت ستے پوشید و رگ زیر و بم ساز قیل و قال بحرکت این تار
پرداختن ست و نیز انتفا و افشاے محمل و بهم فقط بفروغ این شمع و اشناختن **رباعی**
بیدل فارغ ز فکر مهر و مه باش + در خلوت دل چراغ بزم شه باش + ای آینه پرداز
جمال لاهوت + از حیرت خویش اندکے آگه باش + **واقعه** در امتحان آباد شهر
دهلی سحر شامے از مجمع صحبت احباب بر خاسته بودم و بزاویه حضور تنهائی بساط وارستگی
آراسته بے تشویش عالمی در نظر داشتم فارغ از خطرات غبار ما و من و لی انقلاب جهانے
مشاهده میکردم بیرون تخیلات وسوسه وهم و ظن بحکم بے اختیاری زمان وقوع نسخے از شیرینی
بر طبق اتفاق آماده تکلیف یافتم که تلخی صد هزار شربت نزاع کمین گرمانده التفات داشت
و عقوبت یک عالم سکرات موت در امتحانگاه وحشت رغبت سمے انباشته بر نهفولی طبع
حلاوت آرزو خواستم در دهن گذارم و بذوق جمع هوایش بهره کام بر دارم مجرد لب گشودن آن هما

صحن گل میکند از بام جو هموار ی جست + وضع دیوار ز ماسنگ که بنجم زد طاق ست + سبب تامل نگذر
بیدل ازین سحر بنا + گرچه در عالم تجدید تامل شاق ست + پس فی الحقیقت جسم برزخ کلی ست
که پرتو آثار و قوی او برین مکانهاست خیالی می تابد و صور مقتضیات شهود درین آئینه مرئی می یابد چنانکه
التذاذ صحبت نشه و انتفاع ذوق شراب و غذا که مقتضی احتیاج اوست اما تا حصول احتیاج از
جهان وقوع بهره اثر نگیرد طلب ضروریات بصور خیالی رنگ جمعیت نمی پذیرد و ازینجاست که صائم
تشنه دریا ها بخیال میکشد و استسقاش همان مائل طلب زلال ست و در حالت اقتضاے
جوع مائده ها از نعمت تهی میکند و سیریش از انعام که محال نا ممکن ست همچنان حال عوارض ضروریات
قبض و بسط جسمانی بخیالے محض جام تسکین نمی پیماید و تشویشش تقاضاے بول و براز بی اخراج
معین راه جمعیت نمیکشاید و در صورت لذت جماع که موقوف مساس ست خروج منی بالغلبه ادرار
و مس ران و بعض ملبوس تعلق دارد و گرنه اثر هاے جمیع لذات و آلام این خیال کده از پرده علامات
احساس سر بر نمی آرد و در فصلهاے شتا که برودت بر مزاجها مستولیست بیشتر مشاهده عالم آب
صورت می بندد و در ایام تابستان که حرارت غالب طبائع ست آثار آتش بمکاشفه می پیوندد
و از انجا که حواس را درین احوال دستگاه تمیز کماهی نیست از گزند پشه صورت اقسام الم میبیند
و از طنین مگسے بساط انواع نوحه و غم مے چیند اینجا سایه دستی که بر روے سینه باشد
لشکر کش هزار رنگ سیاهی ست و تغیر پهلو سلسله جنبان دیار پرواز و عجبا را اگر چندین شبهات
آگاهی اثرے دو کس در یک مکان غنوده اند یا از یکدیگر جدا آسوده پس از چشم گشودن یکے
وامی نماید که ترا فلان جا دیدم و این و آن از تو شنیدم و دیگرے مخالف آن گذشته بدقت
از سرگذشت میکشاید نه آنرا از حالات آن خبر نیست و نه این را از واقعه آن اثرے نقشی
این اتفاق هرگز باهم نه نشسته ست و سر رشته وقوع آن در هیچ جا بهم نه پیوسته چون صورت
این واقعات اصلی ندارد مشارکت رویا آئینه در مقابل هم نشستگی گذارده آثار این بنا اگر مایه بینائی
میداشت بمجرد چشم گشودن ویران نمیگردید و حرف این نسخه اگر قابل سند می بود تا بر لب بستن
خفت هزیان نمی کشید طبع را همین قدر کنایت ماده شعور ست و ذهن مستقیم همین بنا مقدار عبرت
دستگاه حضور بے تکلف تا چشم از خواب نگشوده نمی توان دید که صور تجلی در اول ارنه قیامت
چه معنی دارد و عیش و الم خلد و جحیم از کدام پرده سر بر می آرد **قطعه** زمین تا بهنگامه امکان جنون نیاز
عریانست + زمین و آسمان یک چاک دامن تا گریبانست + کتاب معرفت سطری ازو بس فهم همواریست

جوهر آگاهیش همان قدرت اظهار **قطعه** ما همه علم نموده طاقتیم + همچو آگاهی فنون پیشی نیست
ماضی و مستقبل ما حیرت است + بی نیاز از شوق حال اندیشی نیست + دو گردش شرب وحدت نه ایم
آنچه ما داریم جز در پیش نیست + نیست اینجا قابل نشئهٔ هوس + عشق بی پروا تعلم کیش نیست +
بشنو و تن زن کمال اینست و بس + گفتگوی عشق جز بی خویش نیست + پوشیده مباد که آئینهٔ
متخیله بی پرواز جوهر حافظه در بسیط ... الی رنگ صورت نمی گیرد و لوح حافظه نیز بی سواد تصرف
واهمه رقم خیال نمی پذیرد و انواع انسان تا اجناس حیوان همه را در امتحانگاه انجمن حضور بحکم
امتیاز نفع و ضرر اشیا حاصل انس و وحشی است و درخور ادراک خیر و شر با هر شیء نسبت
رغبت و نفرتی در صورتی که خیال آئینه داری عرض آن اشکال می پردازد طبع مدرک را بقدر
همان رغبت و نفرت مسرور و متنبه میسازد پس هر ذی خیالی را از دید و شنید محسوس و معقول
انواع و اقسام مشاهده نمودنیست و هر نقشی برچیدن اشکال چشم آگاهی گشودن بعضی اشکال و
امکنهٔ غیر مانوس که در نفس الامر موجود است و در عالم معاینه میرسد از نقشبندیهای صنعت
واهمه است که متخیله در انطباع آن بی اختیار می باشد و حافظه در عرض تحقیقش شبهه می تراشد
قوت واهمه که در بعضی اوقات بر طبائع غلبهٔ تمام دارد و از خیال نایم اکثری خلاف محسوس و مسموع
... بر می آرد و بعلت تغیر فصول و هواست و اختلاف خواص شراب و غذا که باعانت آن مادهٔ
سوداوی کمر استحکام می بندد و اعتدال مزاج بحکم تصرفش جز باختلال نمی پیوندد با صعود جوهر پرواز
پخته و تمام استعداد صورتیست که جز در آن هنگام آئینهٔ اظهار نمی گزیند و در مزاج بخارات
زرد ... صفاسی و کدورتی که غیر از همان وقت بساط عرض نمی چیند و آنکه حال بالغ را
با ... استخوانها در حالت نوم انواع انقلاب بخار است و عروق و اعصاب را هیجان در خصوصیت
اقتضاء اختلاف ... از اتصال الوان ملبوس باید آنکه مسامات محاذی اوست یک عالم نقوش
بجلوه ... می آید و از کمون هر منفذی در هزار رنگ آثار غریب میگشاید پس تغیر اوضاع جوارح
و ... اعضای رئیسه بهیاتی که آواز حرکات نفس را به رنگ دیگر بر می آرد بر جمیع
... دید و شنید اثر تغیر می نگارد چون کیفیت محسوسات آن حال جز همان حال را است
نمی آید ... بیداری در تعبیر آن ناچار تحیر می باید **قطعه** این بنائیکه تو داری اگر آگاه شوی +
یک قدم خاک و گلستش آئینهٔ آفاق است + پایه ... نیست اگر دوش هجوم آفات + یعنی از کثرت
... سست + ... گرد و کدورتی نبرد + بگشاد مژه عرض صفا مشتاق است +

محرم نموده اند و بجز این معاجز انبیا و اولیا که کشف نگشوده اند در جمیع کتب تصریح این معنی از عالم
افسانه است و خلقی بجز مراتب توهم دیوانه در نسخ کمالات علمای زمان پیش ازین بوضوح
می رسد که عبارتی را در زبان غرب شنیده اند یعنی جابلقا و جابلسا را مغربی و مشرقی
فهمیده اند. **رباعی** گر چشم رموز آینه اشراق بین است + با شخص شعور قابل تحسین است
استعارت مپلم حقیقت دریاب + مجمل آن و مفصل این است + بحکم آنکه کم و کیف معرفت وجود
تا سر اعتبار بسته این خیال آباد عالمی در کمال وسعت اعتبار کرده اند و برزخ جهان لطیف
و کثیف بعضی اشعار آورده اطلاق برزخیش بر صریح که آنجا هرگاه چشم گشوده جهان اجسام
و اشباح مقابل است و تا مژگان بستی حضور عالم غیب حاصل همچنان دستگاه وسعتش بجای
که صورت و معنی رفتگان و آنچه تصور متعلق باوست درین مقام بساط اجتماع می آراید و حقیقت
آینه ها که توهم متوجه لطائف اتفاق آن می باشد ازین میان بشکل حصول برمی آید تا تضعیف و
تکثیر صور وهمی که از هر گلی چندین چمن منظر آباد از قطره آئینه هزار دریا می پردازد و وقوع محالات
نیز درین مجمع امکانیست و حل مشکلات در نهایت سهولت و آسانی که هر چند کسی از مقیمان سواد هند
باشد بچشم بستن خود را از گلستان می بندد و اگر همه در خاک خفته است بساط تمکن بر آسمان
می چیند. و لو ز دو تامل در فضای این وادی هر گام هزار مشرق و مغرب پی سپرست
و نفس شمار فرصت را درین عالم هر ساعتی با چندین سال و ماه برابر با وجود زمان پری
انجا هیچکس بصورت بر آمدن محال می شمارد و در حالت طفلی معاینه وضع پیری رسیدن بعید
نمی پندارد و هم معانی نقش عبارت ناپسته درین صفحه مصور است و هم الفاظ چهره از نقوش
شسته برین لوح منظور نظر روح و اجساد و تجسد ارواح جز درین عالم نمی توان یافت که زنده ها
اکثر به مرده بخیال می آیند و مردگان حی و متکلم وا می نمایند **رباعی** عارف که حقیقت
الهی فهمید + در عالم بیخودی کماهی فهمید + آن رمز که گویند خیال است جهان + تا چشم نه بسته
چه خواهی فهمید + و آنچه زمین این شهرستان وسیع مقدار دانه گنجد و تعبیه طینت آدم وانموده اند
رستنی است از دقیقه های باصره یعنی اثر احساس مردمک که تصور در فضای آن بال تخییل
می گشاید و پرگار خیال بتقویت این مرکز گرد تامل صورت می آید نفخه صیحه که برانگیزنده اعلام
صورت و معنی و نشاننده شعله های تمیز خیر و شر غیر از حقیقت نفس نیست که هنگام غلبه
حواس تلاشی شورشش همچنان پرده جسد در کار است و در حالت حضور فهم و ادراک برافشانیهای

فسانه اند از دو رنگ شان رد به درین پرده غیر از نقوش انقلاب و انتقال نمی نگارد رباعی
عشق غافل نیست از تدبیر اسرار وجود + گر خرابی می طرازد نو بهاری میکند + خواب غفلت
می نگارد خواه آگاهی نویس + مصلحت در پردهٔ هر رنگ کاری میکند + بعضی آثار محسوسات
این عالم که در حالت بیداری آئینهٔ وقوع می پردازد و آنرا رویای صادقه نامند از مقتضیات
زمان کشف و شهودی ست که در حین خواب بر وجود طاری میگردد و بی احتمال بساط تعطیل
و توقف در می نوردد و چنانکه اقسام مراتب غفلت با وجود شعور صورت افشا میگردد در واقعات
بی تمیزی نیز انواع درجات آگاهی رنگ ظهوری می پذیرد و انمود اسرار رویا بعضی از عالم
لغز و معماست که باندک تاملی می توان فهمید و بعضی از مضامین پیش پا افتاده که بی توهم استعاره
در کمال تصریح باید دید و این آثار قرب طبیعت ست بانتشار اعتدال به حسب اتفاق هر وقت
سانح وقوع نماید و چه ساعت از عالم قوت بجهان فعل میل نماید رباعی بخوی است از
مقتضیات وجود + از پردهٔ چشم میزند جوش نمود + مشکل که شود ز وضع بیداری خواب +
نرگس در آگهی و غفلت مسدود + نکته انکشاف غوامض تحقیق موقوف فهم این
دقیقه باید شناخت که جوهر فطرت انسانی هیولای استعداد کلی و جزویست هنگامی که
غلبهٔ خوابش بساط مراتب تمیز در می چیند جمیع حقائق یقینی و ظنی که عبارت از عالم اولین و
آخرین ست بیکبار معاینه می بیند آنچه یعنی بیداری بمرور ایام از پردهٔ خفا بمعرض افشا
تواند آورد درینوقت محض تصوری آئینهٔ کل احوال بجلا میرساند و مجرد توهمی همه مدارج اوهام
و یقین منکشف میگردانند آثار بطی و سریع حرکات فلکی و نظرات کواکب که پیوسته بر وجود
طاریست اینجا بی توقف و اهمال جاریست هجوم تعمیات ازلی و ابدی که تحقق عقلی در احاطت
آن سراسیمه است بانی واحد ظهور مایل ست و آمد و آورد مضامین قوه و فعل دفعةً آئینه دار
مقابل فی الحقیقت زمان رفت و روب خانه است که غبارهای علوم یکقلم برباد میرود و دهور
ویرانی بناهر چه از و ودیعت ها و رموز غیب و شهادت ست مرئی میشود سانحه که پس از
چهل سال بوقوع خواهد رسید درین حالت بآسانی می توان دید اما حصول یقین این اثر
و تمییز ست که فرصت آگاهی آئینهٔ امتداد برداز دو مهلت انفاس طرح بساط وفاق اندازد
رباعی صبح ازلت سر شگاف نفسی ست + شام ابد آثار غبار نفسی ست + ای
بوقلمون کارگاه نیرنگ + بالقوه فطرت تو زین رنگ بسی ست + برین حقیقت که همی را

مشاهد سرادق غیب پرده است از حقیقت منکشف شاید بود. تا سبب جمعیت بی تعینی جمع آمده
هرگاه تقاضای نشاء بیداری گلاب چهرهٔ آگاهی میگردد اول همان خیال تجرد یک نقاب رنگ
میکوشد و کسوت احساس و تمیز اشیا می پوشد از صور معلوم آنچه متعلق خلوت ذهن بود تا قبول
آئینهٔ هوش میتازد و تا چشم بر اشکال محسوسه معین گشودن بار آنقدر بساط مثال می پردازد

رباعی

ای آنکه ز حرف و صوت طوفان فهمی + کی مصطلح جهان عرفان فهمی + رو جابلقا
بتاز تا جابلسا + تا نام کشاده و لبست مژگان فهمی + حضور کیفیات این صور خواه در حین هجوم
خواب صورت بندد و خواه در وقت مخمصهٔ نزع بظهور پیوندد و چون رشته‌ها تعلقها از ربط خیالات
محفل شهود انقطاع می پذیرد ناچار غیر از راه پردهٔ غیب نمیگیرد و سلسله گسستن همان با عالم
مثال پیوسته است و دامن عزم هرگز بسیر انجمن شهود شکسته نام این حقیقت خیال متصل و
جابلسا و مغربی فهمیدن سست همچنان اشکالی که در زمان بیداری آثار تا مشاهد
مجمع احساس سر برمی آرد یا در مرتبهٔ ایجاد و در ضاعت که نقوش صفحهٔ امتیاز متعلق درک
کماهی نیست یا قلم حکم عالم مثال دارد و چون سعی حواس درین معرض مصروف توجه مراتب ظهور
و مستعد تماشاها و درجات شعور اسم این کیفیت خیال منفصل و جابلقا و مشرقی اندیشیده
پس مغرب این آفتاب جز وداع تعلقات عالم محسوس نباید فهمید و مشرق غیر از استقبال
جلوه‌های همان مانوس نمی توان اندیشید

غزل

آنکه از غیبت بانی صورت نمایان کرده اند
امتحانگاه دو عالم جهل و عرفان کرده اند + اینقدر کم گشتگی می جلبی از تعبیر خواب + بی تکلف
خانهٔ هوشش تو ویران کرده اند + اینکه می سوزی بچندین رنگ از خود غافلی + هیزم واکن که
آتشش در تو پنهان کرده اند + سرمه داری کاشش ازین هنگامه برگیری نصیب + خاک امکان را
بدامانت پریشان کرده اند + دیدهٔ حق بین بوهم غیر می پوشی چرا + ای زخود غافل ترا آئینهٔ عریان
کرده اند + بیداری حاصل اعتدال صعودیست از بخار طبیعت مهیای اشکال تمیز آئینه
دماغ انگیختن و خواب نتیجهٔ افراط آن مستعد شبخون بر بنیاد حواس ریختن هجوم این بخار منحصر است
بر اوقات ثلثه یکی حالت سیری که مصلحت طبیعی در آن حالت جز بیحرکتی برا عضا نپسندد
و تا قوت اجزای دماغ بسعی حوصله دماغ متلاشی نشود دوم هنگام جوع که جوارح را در
طلب غذا بحرکت می آرد تا بعلت توقف حرارتهای غریزی تحلیل برد سوم زمان
آفات مثل اخراج بول و غایط و غیر آن بخارات ردیه که درین مکان احتباس انتها خبر

غلط شماری افهام حساب وانی هاے یقین و تعداد او **رباعی** ای الفت این و آنت افسون
حجاب + افتاده ز افراد بگرداب حساب + چشم تو نشد باز بر اسرار محیط + تا فارغ باشی تو از
غم موج و حباب **فصل** آفتاب حقیقت روح که مشرقی فهمیدنش جهت لمعات قدرت
کمالی ست و مغربی اندیشیدن بیک شعشعه بے زوالی تا بر کشور تعلق سواد ابدان تافته است
وقت ایجاد بهاے اهل تحقیق معماے شرقی و مغربی بنام رشیرین و اشگافته بعضی حایل قابل ذوجلال
میخوانند و بعضی خیال متصل و منفصلش میدانند اگر چشم تامل رمدے ندارد کلک وضوح سلک
بیدل آئینه در مقابل میگذارد تا مبرهن گردد که اطلاق این دو مرتبه مشعر اصطلاحے ست از ضعف
معذرتها آگاهی در شهود احساس عینی و تحقیق معنی کماهی بعلت چشم بندیهاے غبار او بام القدر
دور نباید تاختن و با فسون زنگارهاے مشکوک صفاے مراتب یقین در نباید باختن **رباعی**
اے محو غبار وهم دار و گیرتش + وا مانده خواب غفلت و تعبیرتش + زان نسخه که در معنی
تحقیق ست + پیشش آئی که شمه کنند تقریرش + نقش نبد آثار علمی و عینی بهزار تردد نفس تمنا
گداخته است تا آئینه ترکیب جسم پرداخته و صورت بخود ار در آن مقام معین شناخته جسم عالمی
حملو اتفاقات خواب و بیداری و بهاے لبریز کیفیات مستی و هوشیاری ساز بیداریش
مصروف اقسام تلاشش ست مقتضی سر انجام مراتب معاشش و وضع خوابش تهیه جمعیت قوی
و حواس موضوع تقافل در جهات احساس هم اشکال علمی را در کنار غنودنش بستر آئی ناز
آرمیدن و هم صور حسی را از آغوشش بیدارش چهره کشاے عرض بالیدن خاصیت این
ترکیب رموز مخواهش جز و کل و انمودن ست دو فتر وقت اسرار غیب و شهادت و اکشودن
آن سوے پرده کشف معانی مثال موهوم و بیرون این نسخه شهود عبارات معین نامفهوم
رباعی گر عین و گر اقتباس دریافته + در انجمن حواس دریافته + در دامن جسم پاک
تحقیر بدوز + حق را به همین لباس دریافته + در ترددآباد عالم شعور هنگامیکه هجوم خواب بار
گرانی بر دوشش طبایع مے بندد آنچه محسوس و مسموع چشم و گوش ست با آثار ضعف می پیوندد
و دران حالت تفرقه لشکر حواس را بعرصه متخیله فراهم آوردن بے اختیاریست و اشکال
معین انکاسفی را در محل مذکور انقلاب مثال کشودن اضطرارے ازین عالم تا گرد وهمی
در پرده خیال باقی ست مخمور طبیعت رحمت اندیش را همان تماشاے آثار یقین سیاقی
چون خیال نیز از جولان عالم تصور باز می ماند و آن اشکال بر غبار غنود دامن می افشاند ۱۰

چون ترتیب بناهای خیر و ایثار و تعلیم تهذیب اخلاق و اطوار ارشاد فواید حکمت انجاست
بادهٔ حیات ابدی ست و کسب ادیان و ملت آثار بقای سرمدی

رباعی

آثار بقا که علمش آئینه نماست + بنیاد وی از هوای مطلق برپاست + علمی باثر رسان و جاوید نزی + صاحب نفس ست آنچه موضوع هواست +

حقیقت این نگار که رمز پردهٔ احدیت ست از عالم عقول و نفوس تا مرتبهٔ خاک محسوس چند تنزل ست یعنی تدبیر ظهور پیمایی از مرتبهٔ خاک همه تا جهان ترکیب انسانی تلاش ترقی و عرض تجمل یعنی آئینه داری ختم مبدای تا بر صورت کمال خود چشمی کشاید و از آنجا راه اعادهٔ شوق بپیماید

نظم

اشیا عرض خیال دیدن بوده ست + اسما همه افسانه شنیدن بوده ست + آنجمله ز خود برون دیدن بوده ست + انسان گشتن بخود رسیدن بوده ست +

گمان نباید برد که تسلسل دور بی نیازی ازین مقامات بطریق ظرف و مظروف سر بر می آرد بلکه انجا بر خود بالیدن مظروف ظرف نام دارد و فی الحقیقت نه آن حقیقت را داغ چشم بر خود گشودنی ست و نه دام تماشا بید ماغی فراهم نمودنی خیال بست و کشادن ست لایزال موجود شوق تلاشی ابدا نامفقود

رباعی

در وادی عشق اگر دویدن باشد + بر جادهٔ غیر خط کشیدن باشد + ما و سفری که همچو خط پرکار + هر جا برسی بخود رسیدن باشد +

اگر بدستگاه جمادات تامل نمای کوهسارها گردن افراخته است و همچنان بخاک سپر انداخته نه این گردن افرازی را اوج نهایتی ست و نه آن سپر افگنی را حضیض غایتی و چون باقتدار نباتات نظر کنی در هر کف خاکی طوفان هزار رنگ دمیده ست و بال افشان کیفیات بی نیازی و همان تنسیق خزان پیمای شکست رنگ و مراتب نیاز پرداز نه گردش نهای پیمانهٔ این رنگ را التعداد شماری و نه شکست این جامه های غبار را محاسبهٔ انحصاری اگر جهان حیوان ست بی فاصله دستگاه حیات و حرکات قدیم و اگر عالم انسانی بی تفاوت کم و کاست ادراک و تفهیم درین دبستان تا سر خط و بریده اشارت با نجاره یاد کرده ست تا شین شکسته ئی دیگر بسر بدر آورده انجا دال میان کم تا کرده دل در کنار می آرد و صاد از کف نا دادهٔ صد در کیسه میشمارد یعنی هرچند جماد خاک گرد لعل و یاقوت نقش لب بسته ست و هرچند انکه نبات تا بسته سپر شود گل و ریحان کلاه شکسته بادهٔ نفس از غبار حیوان شعله ست و حقیقت ادراک از ترتیب احسان جنون خیز در پیمانهٔ کل یوم هو فی شان همچنان باقی و تسلسل فی لبس من خلق الله همان جدید همان ساقی چشم بند خلق کم و کاست اجزا و افراد ست و

متکیف اقسام کیفیات می گردد و باندازهٔ ظهور خاصیات ماکول و مشروب متصف انواع صفات میشود چون در طبیعت هر شی بخاریست و متعلق هر بخار نقش اعتباری هرچه را ارادهٔ حقیقی میخواهد درین محفل احضار میفرماید و بعرض خواص آن محفل ظهور می آراید ماکول و مشروب یکقلم سعی آن اجزاست که خود را باین مقام میرسانند و سیر پرکار تحقیق بوصول این مرکز ختم میگرداند **قطعه** من هوای

مطلقم در پردهٔ نیرنگ جسم + خواه روحم وا شمر خواهی نفس کن اعتبار + عالمی در پرده ام خود را تماشا میکنند + من درین آئینه جز حیرت ندارم هیچ کار + باده تا خود را ببیند این خمستان میکشید مستی و مخموری از من می نماید آشکار + نغمه چندانی که می تازد درین میدان وهم + میفروشد اهتزاز و اضطراب از من غبار + بر من افتاده است ضعف و قوت چندین غذا + امتحان نگاه هوس را نیست غیر از من غبار + شخص بیدای بنام من طلسمی بسته است + آسمان ها کرده ام گل لیک از افسون بخار + اجتماع موج و آب است انچه میخوانی محیط + لاله و گل میزند جوشش آنکه میگوئی بهار + جوهر اینجا نام اعراض است چون گردید جمع + رشتهٔ موم است و آتش شمع این هنگامه زار + هرچه می جوشد باین ساز از نوای نیک و بد + هوش مغرور است میگیرد ز آهنگم شمار + طایر گلزار عزت اینقدر ذلت قفس + وحشی دشت تقدس اینهمه تهمت شکار + چشم بند فطرتست این نسخهٔ سحرآفرین + دامگاه حیرتست این صفحهٔ عبرت نگار + پس این ترکیب بالخاصیت که تماشاگاه عالم علوم است بشرط متانت قوی که سر رشتهٔ سلامت حواس بحکم قوتش وابسته است و اعانت غذا که حرکت انفاس بکمین بخار آن نشسته اینجا بهانه جوئی ظهور اسرار ابداع هوائی در کار است پس چنانکه بعد از افسردن قوی چون هوا ضبط حرکات نماید و تعطیل قدرت حواس آئینهٔ حیرت آراید هر گاه بخاکش مدفون نمایند بخار زمین رطوبات اعضا آمیزد و از همان قدر خون که در جوف دل افسرده است عرق واری رنگ حرارت ریزد قوت هوا بکسوت نفس بال کشاید و دماغ که معرض حس و شعور است صعود نماید چشم و گوش و مابقی حواس مادهٔ ایجاد بهم رسانند و آثار تمیز صورت تازگی دماند تا آن تری باقیست همان ادراکهای حسی ناچار نفس می شمارد و چون اعضای رئیسه از بی آبی تباه گردد بمرتبهٔ جماد پیوندد از عالم دیگر سر برآورد **رباعی**

زین بحر نه موج و نی کفی میجوشد + طوفان دل از هر طرفی میجوشد + پرکار فلک سیر کن و مرکز خاک + زین قطرهٔ خون که باتفی میجوشد + بقای عوام این عالم چون سایر حیوانات تابع قوتهای اجسام است و بقای خواص در خور ضوابط علم چندین انواع و اقسام

آئینهٔ اخلاص را ادب خورشید تاب **رباعی** صد قطره و موج محو طوفان گردد + گر زد ریا
گوهرے نمایان گردد + فطرت عمری کند تگ و تاز نفس + تا نقش ادب بندد و انسان گردد +
افشای غوامض جزو کل در نسخهٔ اعتبار وضوحش مرهون تقریر عبارت و اظهار حقائق غیب
و شهود در محفل ساز ظهورش موقوف آهنگ اشارت علم درین موقع بصیبا دی عناصر اجرام
تا نفوس و عقول بکند تحقیق میگشاید تا حقائق اشیاء اکبر سهی مراتب نقص و کمال نشاند و کلام
درین محفل تعین درجات اسما را کام تا زبان نردبانهای مخارج نیاراید تا خواص حروف را
بحصول معراج جلال و جمال رساند و ارادت درینجا بحکم قوت کمال محرک سلسلهٔ مراتب است
و قدرت باقبال فطرت اهل نقشبند چندین شکست و تعمیر و تسخیر قلوب تا صید وحوش و طیور
در کمند اختیار و تصرف و تدبیر معاش تا عنان و غنا در قبضهٔ شوق آزادی و تکلف سامعه
مراتب اسمای کونی و الهی محاطهٔ حلقهٔ آگاهی و باصره را شهود حقائق اشیا منظور معرفت کماهی توجه
فطرت را با مبداء حقیقی ربط سلسلهٔ توفیق و حرکات انفاس را با نفس رحمانی پیوند نسبت
تحقیق چشم وا کردن چراغ انجمن آفاق روشن ساختن و مژگان فراهم آوردن آئینهٔ خلوت
اطلاق پرداختن اینجا قرب و بعد وجوب و امکان تخیل غربت و وطن ست و حضور و غیبت
شهادت تا ایل خلوت و انجمن آئینهٔ امتیاز عشق و هوس گرمی چراغ یک قطرهٔ خون و لوای
تحریک سلسلهٔ نفس کوس اقتدار کن فیکون درینصورت سعی علم مصروف احاطهٔ کمال خود کردن ست
و سر رشتهٔ جمیع اسما و صفات بضبط قدرت آگاهی در آوردن جوهر اول تا بخیال خود
صورت آخر رنگ نسبت و حقیقت باطن تا بفهم خود تا ایل نمود نقش ظاهر بر نگین نشست
رباعی معنی هرگاه میل پیدائی کرد + در پردهٔ خیال نقطه پیرائی کرد + پس ظاهر
باطن باطن نیست + داند آن کس که فهم یکتائی کرد + ختم کار آرائیها موقوف این لباس
و انجام مراتب تحقیق منحصر حضور این مرتبه یعنی نقش حقیقت انسانی بستن و کلاه
تا ایل خود آرائی شکستن **رباعی** اسرار قدم زد دو صد فاش و نهان + نایافت
بجیب آدم از خویش نشان + عارف گانجا بنقاب تحقیق کشود + طالب امید دیده مطلب
انسان + محجب نماند که وضع ترکیب انسانی دام قدرتی ست که صد با هیات نقص و کمال
رابطهٔ تعلقش نقش اتفاق می بندد و آئینهٔ حیرتی که جذب مثال سود و زیان اعیان
پرواز بیانش بصورت حصول می پیوندد و علم مطلق درین تجلی که

مظهر کیفیت سمع گردید و ترکیب چشم منظر اعتبار بصر و علم بواسطهٔ اینها مدرک انواع خیر و شر ذائقه را بظهور کام و زبان امتیاز ترش و شیرین و ست بهم داده و شامه را بسامان بینی و دماغ احساس گل و نسرین اتفاق افتاد ناطقه را بدستگاه کشاد لب بال شهرت نوای مهیا گردانید ولامسه را بر جمیع اعضا قدرت انگشت نمائی بخشید قدرت ها باعانت دست و بازو سر از جیب گیرائی بدر آورد و حرکتها باعتماد پا و قدم جولان اختیار سر کرد الحاصل معنی تا صوت لفظ نه بست چهرهٔ تحقیق نگشود و تشخص تا بصفت پیکر نه پیوست آئینهٔ یقین نه زدود

رباعی

جسم آن نبود که غیر جانش بینی + هر چند زمین و آسمانش بینی + دریاب که آن حقیقت یکتائی + چیزی بنماید که نه آنش بینی + قوت غضبی درین ترکیب مستعد ساز غالبیت و مدبر دفع مضرت و ایذا است و قوت شهوانی مادهٔ خلافی و انتعاش حلاوت بقا بروش نتایج آثار شفقت ربوبیت و انقیاد طبایع علامات نیاز عبودیت فرصت نبات و بقا بقدر سلامت قوی و حواس و سلامت حواس و قوی بمقدار اعتدال حرکت هوا یعنی آرمید گیهای انفاس با اینهمه شکوه پیدای حقیقت کا درین مرتبه از فهم معنی خود بی نیاز نیست و مشتغل خواب و خور که مصروف پرورش محض ست از توجه مبدا و معاد استغنا طرازی اینجا و ضع جوارح آلتی ست موضوع تعلق آرام و رم و ساز گفت و شنید صداهای بی مخرجی منحصر تکلف زیر و بم پوشیده نیست که حکم این قدرت ها بالقوه در طبع آن هوا موجود ست اما بالفعل در خور قوت و ضعف مظاهر چهره کشای نمود

رباعی

آن جهر قدم که عین ذات خود ست + آئینهٔ اسما خود و ذات خود ست + زنهار اینجا توهم غیر مبر + هم در خود آیات کمالات خود ست +

صفت روح انسانی

در عالمی که اتفاق این قوت ها به نشا اعتدال می پیوندد حقیقت روح صورت کمال می بندد جواهرات را درین ترکیب آئینهٔ حسن وفاق زدودنی ست و کیفیت هوا را درین گلشن ساغر صبح افلاک پیمودن خاک را بوضع آداب بساط جمعیت رفتار آستن و آتش را بآئین خون گرمیهای شمع افروز انجمن حضور برخاستن طراوت هاست عالم نبات درین مرتبه مصروف شبنم ایجادی عرقهای شرم و سلسلهٔ ریاحین مرطوب نسیم وفاق و آزرم ثمر فشانی نخلهای بارور و وقوع مزاج ایثار و فایده رسانی اشجار سایه گستر ظهور شفقت مخلوقات کنار افسردگیهای جهان جماد را درین انجمن طرح سند وقار انداختن و زمین گیریهای وضع کوهسار را پایهٔ حلم افراختن همواری رنگ و یاقوت از اطفای شعلهٔ شهوت و غضب بر روی آب و صفای آب جواهر بجلای

واتفاق ذائقه بالامسه در مرتبهٔ قوت تام که هرچه بر لامسه ناملائم آید ذائقه بجذب اقبال نماید اگر آب و آتشی در حوالی معلوم نمایند ریشه پا جز بجانب آب قدم رغبت نگشایند و اگر سقف و دیوارے در مقابل یابند جز بسمت روزن نور نشتابند اما هرچه از ینها بقوت علم تنبه ورزد خاص ست و آنچه کم حس افتد عام اکثرے اشجار بارور که از ثمر باز می مانند چون بتازیانهٔ جراحتش نهند تهدید کنند متاثر میشود بدستور سابق ثمر میرسانند **رباعی** فطرت هر جا نقاب ادراک شگافت + جز حس عمل ز هرچه سر زد رو تافت + بے بهره بود طبیعت از حاصل علم + گر منفعل از فعل بدش نتوان یافت + ازین عالم هرچه در رستنش سرعت مشاهده کنند چون بقله و تره هوا را بر رطوبات آتش غلبهٔ افراط ست در فرصت بقا و ثبات انیهمه درنگ نمی پیماید و آنچه در نشو و نمایش تانی معاینه نمایند مثل نخل و اشجار قوت هوا با آتش ربط اعتدالی دارد ناچار دیر ترمے پاید **صفت روح حیوانی** در موضعی که هوای این بخار بر اجزاے مائی و ترابی غالب افتاده اسرار روح حیوانی نقاب شهرت گشاده اینجا امهات صفات را بعرض اقسام مولدات اسما قوت قدرت زائی ست و باصناف مقامات آثار و افعال دستگاه بیداے عروج اعتبار هوا حقیقت رطوبت را بسرخیهاے رنگ آتش مبدل گردانیده و بصورت خون در جویبار عروق و اعصاب دوانیده نسبت گرمیهاے خون با آتش پر روشن ست که هرگاه خون بافسردگی رسد تیره میشود و چون آتش بمیرد بسیاهی فرود حرکات قدرت درینمقام جوفها بهم رسانیده و عضو رئیسه که تجلی گاه حقیقت جولی ست مرتب گردانیده **رباعی** رمز مستور ساز پیدائی کرد + ایجاد مراتب شناسائی کرد + سمع و بصر امر و نهی مصور گردید + آن معنی ذهن خارج انشائی کرد + نای گلوی طرح انداخت و جهار را با آن متعلق ساخت تا اسرار ربوبیت بجلوهٔ تعین پیوندد و معنی پرورش صورت تحقیق بندد یعنی غذاهاے که مادهٔ ایجاد اسما و صفات اند قوتهای استعداد باستعانتش عرضه دارند و کیفیات خواص اشیا در تمیز عرض و اشمارند و در نهانخانهٔ این کارگاه صورت نقش دلی بست و قطرهٔ خونے بجوف آن تعبیه نمود در انجمنستان این تماشاکدهٔ بساط دماغی پرداخت و غرفهٔ چند بحوالی منظرش گشود تا بخاری که ازان قطرهٔ خون صعود نماید درین منظر بساط استعداد حواس آرایه ازانجا بتعقل پیوندد که حرکات این بخار متعلق کدام اراده است و جنبش آن هوا بظهور چه امر آماده **رباعی** چون ذات بجلوه آمد اسما بشمار + از بادهٔ نکوساغر و مینا بشمار + اظهار جوارح و قوی بیرنگ ست + فهمے کن و نقش برعنقا بشمار + پس شکل گوشت

چون غلبهٔ حکم جدید بر فلذات و احجار و بعضی طبیعی چون شکست الماس از ضرب ملائمت آثار ادراک
نفع و ضرر هر طبیعتی در پردهاے حسن مستتر میباشد و در جماد قوت مدرکه بر لامسه که اصل جمیع حواس ست منحصر
رباعی آن نشئهٔ گل که سر بسر آگاهی ست + در هر جزوش ظهور غفلتگاهی ست + هر جا تا مالش
گره میکردیم + در رشتهٔ افهام همان کوتاهی ست + با آنکه آثار خالقیت او در جمیع مراتب جمادیت نیست اما
در تمیزآباد فطرت اعیان ایجاد جواهر و فلذاتش از مصنوعات حرکت خفی اینجا همین قدر علم دلیل حیات
و شاهد قدرت همان مقدار حرکات صفت روح نباتی در محلی که رطوبت آن بخار بر اجزای ترابی
غالب می آید کیفیت روح نباتی آئینهٔ تحقیق میزداید و تهماے صفات سبعه را درین معرض
شوخی افزایش ست و علامات ظهور اسمارا بپردگیهاے آهنگ نمایش چون عرض معنی جوهر بوسطه
ایجاد عرض سر بر خط نمو میگذارد خامهٔ قدرت درین دبستان عبارتی چند وا می نگارد هیات
نرگستانها چشم از خواب عدم میکشاید تا معنی بصر بصفحهٔ ظهور آید و ترکیب عروق و ریشه زبانها
می آراید تا بر مادهٔ وضوح تقریر افزاید اسرار حیات در ساز ریاحین نفس میزند و حقیقت کلام در پردهٔ
شگفتن گلها بصد امیر سد رباعی گر بتحقیق این بهارت نظر یست + هر سبزه زبان
شرح و بسط دیگر یست + در پردهٔ گوش گل و چشم نرگس + آرایش کارگاه شمع و بصر یست
هر چند اینجا الحکم غلبهٔ جزو مائی آتش در ضمن هوا و خاک مستور میباشد و بعرض قدرت اشتعال
معذور دلیل افروختنش تا فتنگیهاے چهرهٔ بهار ست و روشن تر از ان شعله زدن طبیعت چنار
طرهای سنبل بدود پردازی مثل اند و داغهاے لاله آئینهٔ سوختگی درین رباعی چند انکه
بهار رنگ در جلوه گریست + از شبنم و گل داغ خجالت ثمر یست + میگوید لاله که ای تامل نظران
در آتش ما سیاهی آثار تر یست + تصاعد بخار تا بجاے منتهی نشود آثار حقیقتش صورت وقوع
نگیرد و ادراک طبیعت تا باشارت و عبارت نرسد معنی مدعا رقم نمود نه پذیرد و در نباتات سرهای
شاخ بمنزله دماغ ست یعنی مقام منتهای صعود و معرض کیفیات نمود در انجا خواه اقسام گل و لاله
بهار آید خواه اجناس شکوفه و ثمر عرضه دارد و خار اشتگافی ریشه ها در مرتبه و اشگاف رموز قدرت ست
و ثمر آوردن و تخم بستن ختام فهماے صنائع ندرت از بعضی علامات قوت حیوانی بکمال انکشاف
چون خاصیت نخل خرما و از بعضی تمثال جوارح انسانی در نهایت بی نقابی مثل کیفیت مردم گیا
رباعی از هر چه بعرضه نموے آید + یا آنچه لب از گفت و گوے آید + گر چشم کنی باز جهانش
پیدا نیست + در گوش نهی صداے او مے آید + ظهور علم اینجا از سبزه تا نهال عالم ست

غیر معقول که همان خمیر مایه مقامات ارواح ست و همان گل تعمیر اجسام و اشباح رباعی
آن اصل بقا که بوی رحمان دارد + هر سو نگری جمال تابان دارد + در طینت ذرات
چه پیدا چه نهان + بی حرکت او نفس چه امکان دارد + بال افشانی عنقای تنزه پروازش
مصروف آشیان سازی ربط عناصر افتاده و ظهور استعداد مو الید بقدر امداد عنا پرورش
احتیاج آماده و در سامع بی نیاز لایزال سرگرم تسلسل پروازیست و صنعت کارگاه
بی تعیینش ابداً مائل ارواح و اجسام طرازی صعود این بخار پیوسته جزو تراب و نقل وارد
مادهٔ آب و آتش را که محجوب پردهٔ خاک ست بحرکت می آرد **صفت روح طبیعی**
از مقامیکه آثار قدرتش متصف علم مطلق میگردد بروح طبیعی موسوم ست و مجمل تفصیل
کمالش درین جریدهٔ مرقوم از بخار رطوبت با خاک همانقدر ساخته که ربط یکدیگر بر هم نخورده و اجزای
فراهم آمده مبتلاشی نشود پوشیده مباد که روح مشتق ست از ریح و حرکات ریح از آثار پای
صریح در جماد قوت حرکتش آب را بصفت جلای که از جواهر نمودار گردد روشن نموده و یکسوت
رنگی که از لعل و یاقوت بیرون ناید زنگ آئینهٔ آتش زدوده چون تغیر وضع هیچ هر شی بی سعی
محرکی بتحقیق نمی پیوندد بر روی خاک آمدن آب و رنگ بی مدد هوا صورت نه بندد اما همنوز
آن هوا از حجاب طبیعت که عالم خفاست سر بر نیاورده و بال نشو و نما جز در بیضه باز نکرده یعنی
اجزای ترابی بر هیات افسردگی تمام ست و نقل این جوهرش مانع حرکات و خرام در نیم رتبه
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام که امهات اسما و صفات اند از فرق و امتیاز
هم ساده اند و بحکم اتفاق عینیت که تابع تمکین هوا ست در بقای یکدیگر افتاده تنزل درین
مرتبه راه می برد و تخلخل درین ترکیب و رنگ می پرورد در هر مرتبه ظهور خاص و عامی منظور ست و
نقص و کمال محصور عامهٔ این مقام احجار ست و خاصه جواهر و فلزات اطلاق مرتبهٔ خاص بر فلز
نسبت ظهور علمی ست که در بعض آنها یافته میشود و علی الخصوص علامت محبت که منشا حقیقت
ایجاد ست چون توجه آهن بمقناطیس خواه آنرا جذبهٔ مقناطیس شمارند خواه اهتزاز آهن انگارند
و مبائنت که دلیل نسبت اضداد ست چون رم سیماب از آتش خواه آتشش از خود دور میراند
خواه سیماب که از آتش ره میگیرد و اندر رباعی تا فضل و هنر آئینه پرداز نشد + اقبال درش
بروی کس باز نشد + فولاد بر آهن شرف از جوهر یافت + بی علم بجنس خویش ممتاز نشد +
و صفت غالب و مغلوب نیز درین مرتبه گواه ضعف و قدرت ست بعضی از آنها بدیهی ست

بعزیمت ترکیب جسم نبسته اند و در تماشاگاه بساط امکان نقشی به ترتیب این هیأت عجیب نه بشگفته که هر جا تمثالی از آثار نوادر نشان داده اند بی آئینهٔ شهود او مرئی نگردیده و هر جا صورتی از پردهٔ خفا بدر آورده اند جز در صفحهٔ قدرت نمود او تجلی نرسیده اگر راز حقیقت پری نقاب تخیل مرتفع نمایند جوهر اسرار اوست بعرض بی نیازی پیوسته و اگر کیفیت بینا بینند تحقیق بردارند اعراض بیدای او دامن احتیاج شکسته نه شاهدان سرادق غیب را بیرون این لباس میلان چشمک شهود متصور و نه اشخاص انجمن شهادت را آنسوی این کارگاه آرایش آئینه نمود در نظر مطالعهٔ حضور این لفظ از تأمل وضع هر کدورتی رمز معنی صفا خواندنی ست و بدوران حصول این ساغر از فهم کیفیت هر نقصی دماغ تحقیق رساندنی **مثنوی**

جوهر اعراض ناز در دست ست + این پری شیشه در بغل مست ست + باده را جز نشاء کاری نیست + رنگ هر جاست بی بهاری نیست + هر چند در هیچ حالتی از ترنم کدهٔ تجدد انفاس نوای پرده می گشاید که شور قیامتی نیاز شنیدن نماید و در هیچ وقتی از نگارستان تغیر احوال رنگی بگردش نمیرسد که طوفان حیرتی بر تأمل نه پیماید اما درین عنصر مطرب انجمن تقریر را بافشای رموز بعض مقامات آهنگ منتخب نوائی ست و نقاش صورتخانهٔ تحریر را دو بیرو از نقوش بعضی احوال رنگی بگردش ذوق رنگین ادای تا گوش اسرار نیوش بزمزمهٔ قانون بیدلی بساط تغافل نچیند و نگاه معنی آگاه ازین رنگ شکسته بال غبار انحراف نه بیند انتخابی تو هم حاصل علم و عمل ذکر نعمائی فصل باعث ست و بی شائبهٔ اظهار نقص و کمال امتثال امر انّ به نعمت ربک فحدث **قطعه**

سرگذشت ما زمطلب بی نیاز افتاده است + بر حریفان گر نخوانیم آنقدرها فرض نیست + پا بدامن میخراد وحشتی صحرای دل + آنچه با بیهوده ایم از ملک طول و عرض نیست + معنی چندست در رهن کتاب خامشی + گر به تقریر ادا گردد ادای فرض نیست + ناله داریم و محو پردهٔ گوش خودیم + شوق ما را برکسی دیگر دماغ عرض نیست +

فصل در تأمل کدهٔ تکوین اعیان روح مطلق کیفیتی ست متضمن پردهٔ نوا و حقیقی مادهٔ ایجاد و بقا و آن بخاریست لطیف که از طبیعت خاک می جوشد و بقدر درجات لکسوت اسما و صفات می پوشد خواه نفس رحمانش خوانند خواه حقیقت ساریه اش دانند از خلوت اسرار خاک تا انجمن اظهار افلاک هر چه ازو خالی تصور نمایند باطل ست و مجهول از تخیلات عقول و نقوش تا محسوسات عناصر و موالید آنچه مجرد ازو تأمل کنند

گر نفس بی‌نم اعجاز است + ور ندم مینیم پرواز است + پوشیده مباد که متعلقان نشای
ترکیب جسمانی بکیفیت آینه دار اقسام تلون اند و بسبب حصول اشکال معین مصدر آثار انواع
تعین بحکم مقتضیات خواص اتفاق مخالطت این مرکبات هم موجد وجودی دیگر ست و آن
وجود جدید نما از لطیفه های اسرار غیب بنام حیرت آور چون اجتماع موم و فتیلهٔ آتش که ناگزیر
شوخیهای انوار ست و فراهم آمدن احجار بطن حیوانات در عمل مدح بی اختیار و وقوع باران
و بخار مقارنت شان مر هیجان مستعد نشار جدید انگیختن ست و مهیای تازگی رنگ کیفیات
ریختن مثل سایهٔ هما برآدم واسطهٔ اقبال و دولت و التفات بوم بعکس آن باعث ادبار و
نکبت مراغهٔ عصافیر در خاک های خشک بشیر ابر فصول شگون و آشفتگیهای بال و دم
خروس بتقریب زمان سفر را مضمون اینجا تغیر یه و ظفی بایجاد صنعتی دیگر مائل ست و انحراف هر نقشی
با آینه دار جی صورتی دیگر مقابل باین نسق معاملات اتفاقی بسیار ست و مکاشفات
اتفاقی بیشمار که تسلسل ادوار فلکی بسانح فطرت با نموده است و می نماید و تعدد فرصت او قاته
در تفهیم بر روی تامل ناگشوده و می‌گشاید **قطعه** روزگاری در غبار وهم وطن جا کرده ایم +
تا بانیقدر رنگ دماغ فهم پیدا کرده ایم + عمرها در خون طپید آینه پرواز خیال + تا باینقدر موهومی
خود را تماشا کرده ایم + آدم بیچاره که به تکلیف صد اعمی سر بسنگ می کوبد و به تشویش
غبار سر خانهٔ چشم از نگاه میرود و در احتیاج نادر همی رسد بر در چندین تدبیرش رجوع
آوردن ست و در رجوع تا نانی بدست آرد عرق ریز هزاره خاک و گل خمیر کردن اگر مختار
مراتب کشف و شهودی بود با بود قبول نفع و ضرر دست قدرتی میکشود با لیستگی تدارک
امراض و آفات خود میکرد و گریبان سلامت از چنگ مرگ و هلاک بر می آورد پس از چنین
شکلی ضعیف فعلی که با آثار قدرت بپیوندد از امور اتفاقی شمردن ست و ازین شخص بیدست و پا
تماشای که نقش قدرت بندد بحرکات تسلیم راه بردن **قطعه** محمل آرائی چه عزمی ای
پرافشان غرور + گر غبارت بر طپیدن کاروانی دیگر ست + چاره سوئی همی در خود
چنو بها چیده + پایه بی نقد ست و منی جنس این دکان دیگر ست + گر شدی خاموش
خموشی تابع سعی تو نیست + در سخن گفتن سخن هم از زبان دیگر ست + غیر علم نیستی لوح
سامان دگر + این علومت گر فراهم شد جهان دیگر ست + خاک نا گردیده نتوان بوی
ساحل یافتن + بحر مواج حقیقت کران دیگر ست + ور نیرنگ آباد محفل ظهور طلسمی

عنصر چهارم غبارفشانی بساط صور عجائب
و زنگ زدائی آئینهٔ نقوش غرائب

بسم الله الرحمن الرحیم

حیرت انجامی قلم بدایع رقم تامل انشای حقیقی ست که نقطهٔ شهودش انتخاب رموز یقین میداند و خطاء وهم
نفسش بمطالع معنی تحقیق میرساند یعنی اهتزاز عدم و حیوان تا حرکت ذرات امکان طبیعی ست و
مشعر اسرار ارادت الله که اختیار هیچ یکی ازین لبتر دافشای و ضبط اخفای آن بر نمی آید و
بی انقطاع سلسلهٔ قدرت همه را در پیش خود مختار وا می نماید از انجمله افعال و آثاری که بحسب اتفاق
آئینهٔ ندرتی می پردازد شخص اختیار اندیش را بعالم غرور بازی اندازد خواه بسامان استدراج
برآید خواه دکان خوارق و کرامات کشاید درین نشا شخص عدم بذخیرهٔ مراتب او بام بساط افتخار
برهم نچیده که نفس زدن را از هنگام معجزات عیسوی نشمارد و طبیعت افسرده بغبار انگیزی حرکات
سامان بالیدن مهیا نموده که نسخهای نسخ بریاض اعتبار سحر دانگارد و فطرت خاک را بگردان افزائی
مباهات غلطی امداد هوای کفایت عرض کمال ست و طاقت مور را بدعوی عروج عنقای
استعدادی بری دستگاه پرواز استقلال

مثنوی

عیب ما را شهادت اندیشی + از کمی بوده آن سوی بیشی + تا عدم را وجود یافته ایم + حبیب چندین بهوش نشگافته ایم +

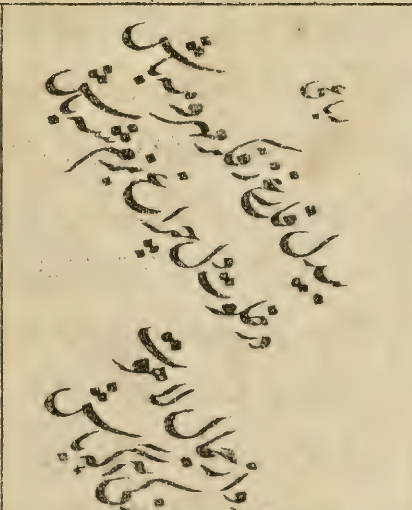
به عون شفابخشِ ابدان سقیمان فیض اثر برای علاج حکیمان نسخه

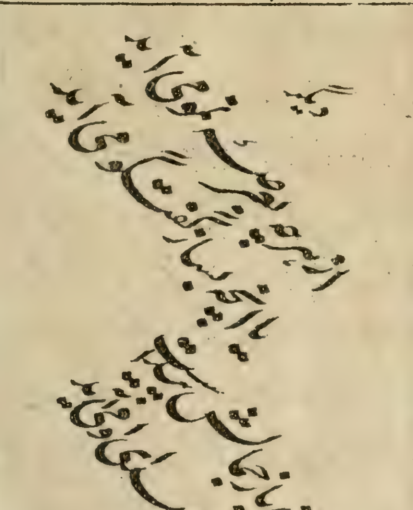
غضنفرنامه

در مطبع منشی نولکشور بطبع صحیح حاوی ازدیاد نافع شد

ملتمس شکسته رنگی خود اند نخواست که نقطه وار چشم مروت پوشیده بجرم بی استعدادی
از دار الملک معانی اخراج شان نماید و به خطای بی جوهری از سلک جواهر نظم شان
بیرون افگنند که نبیدرا بموجب بیحاصلی از بزم گلشن محروم بدارند و سرو را بسبب
بی بری از مجلس چمن بر نیارند موج هر چند حجاب همواری آئینست طره آرای جمال
لطافت اوست و دود اگرچه زنگ آئینهٔ آتش ست جوهر نمای فروغ طینت او
کدورت حال دُردِ آئینه دار صافی مُلست و درشتی خار گواه نزاکت طبع گل بهر حال
سپاهی لشکر معانی یعنی سیه بهار گلشن سخندانی اندیشید و همسایهٔ نوخطان سخن قطعه
زمینی رقمزدهٔ حال ایشان گردانید امیدوار الطاف و الطاف بلند فطرتان عالی
معانی و عالی نشینان سپهر سخندانی آنکه هر گاه مطالعهٔ بهار اثر این اوراق خزانی را
تشریف گل ارزانی فرمایند و توجه خورشید نظر این شبستان ظلمانی را منصب فروغ بخشند
بمشاهدهٔ خاشاک نظر التفات از سر گلهای این دریغ بدارند و عیب خطای سخن را چون صورت نادیده انگارند

تمام شد	الثالث بالخیر	عنصر سوم





فتبارک الله احسن الخالقین

ربانی را با لب معجز بیانش التیام آب و گوهر نقشش پای او را با جبین سعادت جوهر افتخار و گرد کلیم او را بر قماش اطلس گردون شرف اعتبار با فروغ خاک درگاهش یاقوت از آب خود بر آتش غلطیده و از طراوت غبار راهش شیشهٔ اعتبار از رنگ گل بر سنگ رسیده در دبستان ابجد مغز فتنش خط جوهر بر لوح آئینهٔ عقول سرمشق نادانی ست و در جلوه گاه پایهٔ منبرش هلال بر لب بام سپهر انگشت نمای ناتوانی تا به عالم شهادت نبوتش منطوق بی زبانان پرداخته سنگ را برنگ آئینه گویا ساخته و تا معاون فضل و مروتش سبب بر سر افتادگان گذاشته سایه را نیز چون آفتاب برداشته آفتاب وحدت فروغ آئینهٔ جنبش شبستان کثرت سواد گیسوی عنبرینش اوراق گلستان کمال آئینه دار رنگ آل او و حضور گلشن جمال چهره نمای اصحاب و حال او صلی الله علیه و آله و رضی الله عنهم و سلم اجمعین اما بعد بر طبع سلیم ارباب فراست و ذهن مستقیم اصحاب دراست محتجب نماند که ریشهٔ هر نهال در مبادی نشو و نما برنگ نفس صبح از ضعیفی ناچار رست و شعلهٔ هر کمال در آغاز جواهر افروزی چون ماه نو در ناتوانی بی اختیار سخن یعنی نهال گلشن طبیعت که سرسبزی بدایتش مرتبهٔ قبول عوام ست و گل افشانی نهایتش درجهٔ تحسین خواص تا از رشحات تربیت فکر که چمن طراز رنگین خیالی ست بامداد آبیاری طبع روان ریشهٔ عبارت در زمین متانت استوار نکند گلهای معنی را در نظر امتیاز بهار طبعان جلوهٔ رنگینی محالست و شعلهٔ ادراک تا بدامن زدن نفس نرود که مجلس افروز روشن فطرتیست چون ماه تمام اوج کمال نگیرد پرتو مضامین را بچشم اعتبار خورشید ضمیران رنگ فروغ دشوار لاجرم هیچ چند که سطورش چون نهال تازه ریشه تحریر در زمین این اوراق دمیده است و حروفش برنگ برگ سبز از شاخسار خط مسطر بسیرابی معانی سر کشیده بعضی از نا ابجد سرمشق بیدلی ست در کسوت جهل مرکب جا خبر مجمع امتیاز و از غبار حیرت نادانی آئینهٔ تصویر پرداز اگر چه از بی طراوتی در گلشن قابلیت بار نداشتند اما محقق آن که بهار پیرای فکر را در تربیت انتظام آنها فصلی به آب و رنگ خیال پوشیده و چمن آرای خامه را چون رگ ابر بهار در تر و ترتیب وقتی عرق سعی از جبین چکیده عذار اوراق عمری ست از موج حروف شان صاحب خط است و بیاض دیدهٔ صفحه مدتیست از الفاظ شان هر دمی آشنا و حال آنکه از سستی عبارت معترف نارسائی و از ضعف متانت

داغیست شعله پیما نقد داغ سرگشتگان محیط از می کدهٔ الطافش پیشکاریست باده فروش
اگر نه جذبهٔ آفتاب عنایتش حیرت نگاهان گلشن رنگ و بو را بال پرواز بخشد شبنم
از گیاهی برگ گل چون دانهٔ در از رشته روی اخلاص نه بیند و اگر نه نسیم هدایتش
بر اسیران بزاویهٔ دل در رحمت کشاید گل بوی در تنگنای غنچه برنگ مرغ جوهر در بیضهٔ
فولاد نشیند در تبکدهٔ پرستش گوهر کمالش محیط از گرداب زنار بد وشی ست و موج
از حباب ناقوس نواز در کارخانهٔ ظهور گلشن جمالش بهار از خون جگر غازه فروشی
و شبنم از گلزار دل آئینه ساز سنگ در هوای سحاب پرستش تخم سبز روی هوا
می افشاند و آفتاب به تمنای حاصل معرفتش ریشهٔ شعاع در خاک میدواند صبح
صاحب نفس سجادهٔ طاعت بر روی هوا می افگند تا از سلسلهٔ صوفیان خانقاهش
دانند و بهار مرقع پوشش دانه های غنچه را در رشتهٔ شاخ گل میکشد تا در سلک مسبحان
معبدش خوانند جذبهٔ تشنگان بادیهٔ وصالش چون ساحل دریا را بدام موج کشیده
و کشش افتادگان دشت خیالش چون جادهٔ منزل را صید کمند خود دیده سلسلهٔ
بیقراران دریای طلبش پیوسته موج بیتاب و نبض تب زدگان سودای بینشش همیشه
چون نفس در اضطراب در اظهار پرواز ثنایش مضمون از نقطه در شکن دام و در توصیف محیط
اعتلایش گوهر از موج زبان در کام

مثنوی

زهی گلشن طراز بزم نیرنگ + نهان چون بوی گل در عالم رنگ + نفس موجی ز بحر حیرت او + نگه تاری ز ساز حسرت او + فلکها در ره کنکش شتابان + زسر پا کرده چون ریگ بیابان + زلبن خورشید حسنش بی نقاب ست + نگه در چشم شبنم موج آب ست + ز شهر جلوه اش عالم سوادی + سپهر از دشت صنعش گردبادی + ردای صافی دریا سراسر + زنجیر پاکیش یکدامن تر + باوج کنهش از بیدست و پائی + سخن را نیست پروازرسائی + گل از گلزار حمد او کسی چید + که چون زخم از دل خاموش نالید + خموشی دارد اینجا عین آهنگ + شکست بال پرواز ست چون رنگ + درود شاهدی که فروغ انجمن شهود پرتو لست
از شمع وجود او و انتظام گوهر ظهور وابستهٔ سر رشتهٔ نمود او

رباعی

آن آئینهٔ تجلی شاهد ذات + رنگینی نوبهار اسما و صفات + تا خازن جلوه اش در گنج کشود + کونین بنقد هستی آورد برات + فیض صبح را با خاک آستانش امتزاج شیر و شکر و کلام

در راه مخاطب پناشی یعنی در صورتیکه صفر بر سرے آئے بر اعتبار کم بضاعتان بفزای و در حالیکه
بر خود میکاہے ہبرے تہی مایگان مدد فرمای که آواز جرس تا دلیل سر منزلی نباشد کلفت
سراغ ست و دود سپندی تا رفع گزندی نجوشد آشوب دماغ **غزل** بمطلبیکه
فوائد حصول معنی نیست ❊ هزار ریاست حدیثی که میخورد بر گوشش ❊ ز چشمه که نجوشد علاج
تشنه لبی ❊ فسردگیش چو آئینه خوشترست از جوشش ❊ هزار گل ز لب غنچه گوست
رنگین تر ❊ تبسم لب زخمے اگر کشد آغوشش ❊ دمیکه ربط سخن حرف تاثر خائیهاست
ز هم گشودن لب عیب فطرتیست بپوش ❊ نوای انجمن حفظ آبروداریست ❊ که هیچ
چشمهٔ یاقوت خون شود مخروش ❊ چو صبح از نفس بیصدا غنیمت دان ❊ که از تو آینه
کس نے شود مغشوش ❊ ز گفت و گو اگر افسانه مدعا باشد ❊ نفس به پردهٔ غفلت
لبس ست باد فروش ❊ کنون لب از ادب محو این نواست سخن ❊ که مدعای بیان و صدف
خامشی ست خموش ❊ غرض هر جا سخنی ست بی معنی افاده مباد و هر کجا خموشی ست
انفعال گفت و گو مبیناد **خاتمه** تردداتِ انفاس هستی موجودات تحریکی
است از سر انگشت ارادت او و جنبش محیط کائنات تشنگی ست از ابروی اشارهٔ او
مرغ ناطقه بر شاخسار زبانها بال افشان گلشن عجز ثنا خوانی اوست و طائر
باصره در آشیان دیده رشته برپای چمن حیرانی آواز جرأت سنبل نوبهارش موج
چشمهٔ تار نگاهیست بر دیدهٔ نمناک پیچیده و در حسرت پروانه گلزارش بوسهٔ گل
رشتهٔ آهیست از چاک دل سر کشیده داغ دل بسودای حلقهٔ دامش چون دائرهٔ
چشم مروت امان اسیران فراق و چاک سینه بخمیازهٔ حرف نامش چون نقش
نگین جوهر نمای آئینهٔ اشتیاق طرهٔ سنبل بدان پریشانی سطر آشفتگی ست از دفتر
دیوان بهارش و برگ گل با آن لطافت زیر مشق نظاره ایست از دبستان شبنم
گلزارش از هواخواهان روشش چمن بجدی پر شده که بلبل چون دود بر شعلهٔ آواز
پیچیده است و از طوق داران سرو آزادش عرصهٔ گلشن بمرتبهٔ خنک گشته که قمری
برنگ خاکستر سر از حلقهٔ داغ بر آورده تا وحدانیتش گواهی دهد غنچه از تحت دل بانهد
در دامن مهیا دارد تا بر شمع یکتائیش چشم نخورد لاله چون زردشت دست بر آتش
داغ می گذارد پیشانی محبت ستایشش تهٔ آهیست خون ساغر بزم میکشانش حلقهٔ

رایشه سخن کافیست تا نهال اعتدالی بموزونی توان آراست نه طوفان پوچ آهنگی که بایک دشت خاشاک چون گردباد باید از جا برخاست سخن از غبارهای بیرون درست و خموشی از صفاهای خلوت پرور بآرایش بساط گفتگو آن قدر غبار نباید آمیخت که خانه بغارت رفت و روب رود و بالتزام سکون آنهمه منجمد توان بود که شعله طبیعت بافسردگی متهم شود منصفت بهار اعتدال بآن مرتبه محو قشر نگردد که مغز رنگ تلف گیرد و با مغز چندان خشکی نه پسندد که صورت قشر پذیرد نکته سنجان اشارات معنی با چندین رنگ گویائی چون نگاه خموش اند و ادا فهمان نزاکت سخن با هزار زبان بیان چون مژگان بخروش اگر هوش ست از رعایت اصل در گذشتن غفلت کمالی ست و اگر مغز بیست از مقیدان پوست بودن پوچ خیالی تا ملیکه مغز حبیبت و نگاهی که قشر کیست هر گاه وانگرے هجوم احتیاج جلیست بنیاد غنا بباد داده و چون باصل تامل نمائی بے نیاز بهای غنا از توهم احتیاج اراده

غزل

کدام قطره که صد رنگ در رکاب ندارد ✤ کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد ✤ کدام غنچه که جوش بهار نیست بخنبش ✤ کدام نقطه که جمعیت کتاب ندارد ✤ بجای خود همه آئینه حقیقت خویش اند ✤ بموج غیر کسی نسبت حباب ندارد ✤ چه ممکن ست نگوید سراب با همه خشکی ✤ که پیش شوخی موج محیط آب ندارد ✤ ولی تمیز بهر جا کشوده است نقابی ✤ غبار دود نم ریزش سحاب ندارد ✤ درآن مقام که موج گهر خرام فروشد ✤ درنگ هیچکس اندیشه شتاب ندارد ✤ بعالمیکه توان جوهر نگاه شمردن ✤ بصفر دیده اعمی کسے حساب ندارد ✤ سخن اگر همه معنی ست نیست بے کم و بیشی ✤ غبار نیست خموشی که انتخاب ندارد ✤ حدیث جوهر آئینه نیست غیر تحیر ✤ سوال اگر خموشی بود جواب ندارد ✤ تجربه کاران امتحانکده شعور متفق اند که سخن موقع خموشی ست و خاموشی محل هرزه فروشی پس سخن جز بقدر ضرور نباید گفتن و گوهر یاوه بر احتیاج نشاید سفتن که بصیرت فگی سخن یاوه خرجی مایه شعورست و به تقنع آب گوهر جوهر بینش در طلبگاه فتور حسب عصمت خموشی دریدن خطائیست که بهزار عرق انفعال یک بخیه علاج نتوان کرد و بهزدن نسخه تامل وبالی که با صد هزار لب گزیدن صفحه بشیرازه نمی توان آورد کفاره این عصیانها جز آن نیست که هرچند بحال خود ستم اندیشیده فائده کسے در نظر داشته باشی و به خاریکه دامن جمعیت خود خراشیده گل نفعی

توجه سخن با غیرست و معاملهٔ خموشی با خویش ازینجاست که خموشان وحدت آئینه اند
و زبان آوران کثرت اندیش پریشانی سخن بعلت توجه ظهورست و جمعیت خموشی
بالتفات باطن بی قصور **غزل** در تکلم از ندامت هیچکس آسوده نیست + با خموشی نیز کلفت
لب یک قلم جز دست برهم سوده نیست + راحت آبادیکه مردم خنبشش ناامیده اند + بی
بی سخن غیر از لب نگشوده نیست + گر زبان از شوخی اظهار وادزد دو نفس + صافی آئینه
مطلب غبار اندوده نیست + پاس ناموس سخن در هرزبانی روشن ست + هیچ منتشو
درین صورت نفس فرسوده نیست + قطره ها از ضبط موج آئینه دار گوهر اند + تا نشود
که سعی خامشی بیهوده نیست + گفتگو یکسر دلیل هرزه تازیهای ماست + تا جرس فریاد
دارد کاروان آسوده نیست + تکلم از زبانها غیر از وداع آرام نمی پسندد و قلقل از
شیشه ها جز لبساما ان بمغزست نمی خندد حال شعله سیاهی و مآل سخن تباهی چراغیکه
از خاموشی روشن کنند با قوتیست امین از توهم افسردن و شعله که از گفتگو برافروزند
شرار کاغذی نفس شمار رکمین مردن ضبط سخن در نقطهٔ گوهر پری هستی ببقا میریزد و نفس زدن
از نقطهٔ حباب صفر اعداد فنا می انگیزد صدای شگفتن گل در طبیعت رنگ شکست
می پروردو بی صدائی ساز گوهر طپش از طبیعت موج میبرد غنچه را از بی نفسی بهار
در پس زانو نشاندن و شمع را از زبان درازی رشتهٔ بیجا صلی برروی هوا دواندن انما
بیاض روز که مطلع انشای خروش زمانه است جنس گرم بازاری تردد بیتابی وامج
افزای و از سواد شب که سرمه فروش غلغلهٔ آفاق ست نقد کامل عیاری راحت دل
تلاش محک آشنای زمین با وجود پستی فطرت از وضع خموشی صاحب وقارد کوه با کمال
درجه رفعت در کمند نالهٔ خفت شکار خموشی دلیل وصول منازل و خروش بلد سعیهای
باطل زنجیر را بجرم ناله درپا افتادن و طوق را از ساز سکوت پایی بر گردن نهادن صفای
صفحهٔ آئینهٔ ملشق زبان آرای عرض جوهر سیاه و طومار کاهشهای شمع بمطالعهٔ حسرت
خموشی کوتاه **رباعی** ای محرم موج و طپش آموختنش + غیر از کف پوچ چیست
اندوختنش + غافل مشو از تامل وضع صدف + چیزی دارد لب از سخن دوختنش +
الحاصل خموشی چراغ انجمن گمنامیست و گمنامی از مژدهٔ عافیت انجامی سخن جرس
کاروان شهرت ست و شهرت از آوازه های استقبال آفت تخم خموشی را نفس واره

سخن خود را نیز از خود بدر آوردن شوخی‌ست درین محفل از شوخی چون و چند + سخن گاه
پست ست و گاهی بلند + خموشی که آسودگی جوش اوست + بلندی و پستی در آغوش
اوست + اگر هوش مبدا و معادی دارد بیهوشی ست و اگر سخن را آغاز و انجامی ست
خاموشی یاد و بشوئیهای رنگ و بو جز بیرنگی کیست و هیولای صور گفت و گو غیر خموشی
چیست تا پس زانوی خاموشی ننشینی از دلبستان سخن بهرهٔ امتیاز نه بینی فهم سخن بی خموشی
صورت نه بندد و غور معنی بی تامل به حصول نه پیوندد تا سامعه در اقبال نگشاید راه بیانها
مسدود ست و تا باصره سواد جاده روشن نه نماید جرأت جولانها مفقود رباعی تا چرخ
بهم باد ثابت و سیار ست + خاموشی مرکز سخن پرکار ست + بی تخم بود دویدن ریشه
محال + یعنی سبب نقطه سیر خط دشوار ست + سخن هر چند دلفریب شاهدی ست محتجب نقاب
صورت و صدا خموشی الفت آباد عالمی ست انجمن آرای جلوه‌های بیچون و چرا فائدهٔ
صحبت خموشی بی واسطه تقریر هم آغوش شاهد یقین بودن و بی غبار قیل و قال چشم
بر جمال معنی کشودن حاصل آشنای سخن سیه نقابی تبهم جلوهٔ بحجاب و تماشای
پرتو به تخیل بی پردگیهای آفتاب پس از جمال یوسف بوی پیراهن ساختن بیبصریست
و از حضور بهار برنگ شکسته چشم دوختن کوته نظری طبع بی معنی هرزه درائیست که غیر
از مرگ هیچ تدبیرے به خاموشیش نمیکشد و پیمانهٔ خالی تعلّم نوائیست که جز پری هیچکس
بفریاد رسیش نمیرسد هر جا صدائیست از شکست می جوشد و هر کجا شکستی ست صدائیش نیوشنده
کتاب خموشی مضمون مهر تواقبال ان تمو تو ابی بیان روشن و معمای من صمت نجا تا شگافته
مهر هن رباعی هر کس مضمون عافیت می داند + از سطر نفس درس فنا می خواند +
راحت میخواهی از خموشی مگذر + کاین وضع بوضع نیستی می ماند + اگر زبان همدمی تکلم
ننازد بسمل تیغ اضطرابش نتوان یافت و اگر نفس همعنان گفت و گو نتازد معمای
پیچ و تابش نمیتوان شگافت سپردار خموشی ایمن ست از آفتهای تیغ زبان و خنجر گداز
سخن ست الا انسانه خدنگهای بیان خموش باش تا مخاطب جهلا نشوی و سکوت
اختیار کن تا بباد هرزه درائی نزدهی شیرازه آرائی حواس لب از حرف بستن ست
و از آشوب نسخهٔ جمعیت دامن تقریر شکستن غنچه‌ها در فصل خموشی بهار خیال اند و هنگام لب کشودن
پریشان تمثال موج تا خموشی دارد از بحر جدا است و چون زبان بکام دزدید عین دریا

قطعه نوائیست شورافگن این محیط ÷ که خاموش اگر مدعا راحت ست ÷ ز شور غرهٔ دستگاه
ظهور ÷ عیان هرچه باشد طپش کسوت ست ÷ بهر رنگ زین بحر عبرت خروش ÷ نمود داشتن
نم خجلت ست ÷ ز طوفان ظاهر بباطن گریز ÷ گهر را همین کسب جمعیت ست ÷ هجوم شکست اند
موج حباب ÷ ظهور آفت ست آفتست آفت ست ÷ معنی بزبان این لفظ گویاست و لفظ
به قانون این معنی اشارت نوا که سخن از دلائل دعویهای هستی ست و دعوی هستی در
محکمهٔ کبریای حق باطل و خموشی از شواهد اوضاع نیستی ست و تشخص زحمت پیوسته باین و نفع
مقابل حاصل تمنائیان مزرعهٔ نفع و ضرر هرجا ریشهٔ زبان دوانیده اند چون شمع آفت
سر درزدیده اند و هرکجا تخم خموشی کاشته اند سلامت برداشته اند ساز گفت وگو اگر
همه باهنگ عجز پردازد جرأت نواست و لفظ سکوت هرچند بایما شوخیها نماید و بنوع معنی
حیا مآل آرائش زبان شعله وار خاک برسر کردن و حصول ضبط نفس چون غنچه اجزای
ناز فراهم آوردن دریا بهزار رنگ طوفان شکستن صورت گوهر نفس می بندد تا قطره وار
بوضع خموشان برآید و کوه بچندین ساز تامل سرمه ایجاد میکند تا ناله از پا درآید آتشیکه
بی زبان افتد رتبهٔ یاقوت گیرد و آبیکه از موج باز ماند صفائی آئینه پذیرد **رباعی**
تا از عا و منت پشیمانی نیست ÷ جمعیت آبرویت ارزانی نیست ÷ ضبط نفسست قدرت
تسخیر هواست ÷ تسخیر هوا غیر مسلمانی نیست ÷ در میزان امتیاز پلهٔ سخن با هوا هم آهنگ
و کفهٔ خموشی با کوه همسنگ نفس از یقین قدرت گفت وگو غبار دامن هوا و نگاه تشنهٔ آئینه
منصب خاموشی تار پیراهن حیا شکست امواج به تدبیر خموشی سلامت و آسودگیهای
سپند بهجر فریاد داغ ندامت حباب را جنبش نفس صرصر چراغ زندگانی و گوهر را
تمهید سکوت لنگر آبروی جاودانی به فضائل پاس نفس آئینه را چون دل به کنار
خوبان پیوستن و بخاصیت منع سخن سرمه را چون نگاه در دیده ها نشستن عبارت
در ضمن معنیست نیزه از اشارات و معنی در نسخهٔ بیان لفظی غبار اند و هزار استعارات
نقد کیسهٔ خموشی از آفتهای سرقت مامون و جنس دکان سخن یک قلم غارت مضمون
خموشی بهار الفتیست یکرنگ نمای فنون جهل و دانائی و سخن جنون وحشتی غبار انگیز
هزار رنگ رسوائی منزل در بسته را با آنکه هیچ نداشته باشد اعتبار گنجی نهفته است و خانهٔ
در شکسته را هرچند گنجها دارد حکم ویرانه خموشی عالم را به نفس احاطه کردن مستعد و

نهاده اند به تمکین کرده خموشی هم به زبان سخن گواهی داده اند پس ستایش خموشی از قدردانی بهای جمعیت باطنی ست و شکوه سخن از انقلابهای اسباب کلفت و ناایمنی امواج این محیط قطرگی را عافیت می شمارند و گلهای این بهار غنچگی را غنیمت می پندارند رباعی
ساز وحشت حقیقی ساکن نیست ✣ ظاهر هر چند پرزند باطن نیست ✣ گوهر و جهان بگفتگو خون گردد ✣ حرفیکه بخامشی رسد ممکن نیست ✣ وقتیکه خامهٔ بینوای صریر فقرهٔ چند در فوائد خموشی برقم تصور آورده بود بمقتضای مقام شناسی در ختم مقالات این عنصر مناسب تحریر نمود نظم
این گلستان یک گل رعناست هستی تا عدم ✣ باطنش خاموشی و ظاهر هجوم ما و من ✣ خامشی اسم سخن در زیر لب دزدیدن ست ✣ گفتگو ربط تامل تا نفس برهم زدن ✣ نیست گفت وگو مگر سازِ وداع خامشی ✣ نیست خاموشی مگر از گفت وگو غافل شدن ✣ این دو کیفیت که از آغوش هم پوشیده اند ✣ چون شب و روز اند دایم یکدگر را پیرهن ✣ چون خموشی سکته در نومید ورخش نقاب ✣ هر سخن پیرو ندارد غیر خاموشی کفن ✣ در سخن گر وا شگافی جز خموشی هیچ نیست ✣ وز خموشی گر بپرسی کیستی گوید سخن ✣ داغ شد اندیشه یعنی جوهر حرف سکوت ✣ از فسون خویش یعنی اعتبار وهم و ظن ✣

فوائد خاموشی

خامهٔ نقاش کارگاه صور در رهن جنبش سخنست و گروه کیفیات حسن معانی در پردهٔ خموشی بی ما و من بادهٔ شوخیهای این ظهور و معانی صدف استعداد انسانی ست و استعداد انسانی ناشی از تحریک انامل رحمانی در نگارستان خلوت خفا به حکم تصوریکه محض آن صورتها به سخن تمثل اند و در بهارستان انجمن ظهور از اقتضای رنگ آمیزی نام چهره کشای شهرت مستقبل حیرت نگاریهای بهزاد صنع بیرون این دو رنگ نتوان یافت و سحر طرازیهای معانی قدرت آن سوی این دو پرده نمی توان شگافت هر چند پردگیان خلوت کدهٔ حقایق را جز در انجمن عبارت آرایش شمع جمال متصور نیست اما چون به جلوه آیند اختیار بی بال شکسته رنگ جوشیدن ست و با آنکه نغمات قانون معانی باین محفل بیان عروج مراتب کمال صورتی بندد هر گاه پرده کشایند ناگزیری بمضراب آفات خروشیدن شوخی آهنگ در جمیع مقامات محکوم طبیعی ست و گل کردن رنگ در همه حال تابع گردشی

و از مطالعهٔ همواری این نسخه ورق در شتیهای طبع گردانی یعنی هرچند خاک شده باشی غبار آئینهٔ کس مباش و اگر همه بر بادروی گرد بر دامن دلی مپاش و اگر پایهٔ افتخار اندیشی جبهٔ ما پستی عجز مساز و اگر نقد آبرو خواهی غیر از رنگ اعتبار مباز **غزل** برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین + سرت اگر بفلک سود خاکسار نشین + چو سنگ چند گران خیز باید ت بودن + سبک چو رنگ شود بر رخ بهار نشین + تمام خانهٔ چشمی ست این تماشاگاه + بهر کجا بنشینی نگاه وار نشین + جهان صفا کدهٔ تست اگر نه خود رستی + و گر به بند خودی در دل غبار نشین + کم از عیار نه آئی بجو د سری مشتاق + ز خود بر آ بسر و چشم روزگار نشین + الحاصل چون غبار این مقالات ارتفاع یافت سعی تامل کرد مقدمهٔ سخن وا شگافت پر افشانی رنگ انفاس آئینهٔ خیالی مے زدود و فراهم آوردن لبها جز برچیدن بساط وهمی نبود **غزل** پیش چشم جلوه فرما شد بچندین اقتدار + شوخی گردے ز راه میرزای کامگار + خادم اہل صفا مخدوم ارباب وفا + ناظر حسن ازل منظور فضل کردگار + آنکه در اندیشهٔ عرض تمنا پیش او + تا نفس بر دل رسانی رفته گیر از دل غبار + آرزوئی نظم و نثری داشت طبع روشنش + شوق گردانگیخت تا این جلوه ها شد آشکار + عالم موهوم بهیم شوخی نیرنگ نیست + میدهد اینجا نفس صبح قیامت در کنار + ذره ها از پر زدن خورشید انشا کرده اند + سخت سامان چراغان داشت این مشت شرار + مدعا این بود کز گرد خیال انگیختن + دیدهٔ غفلت نگاه بینه گردد هر سه وار + دوستان را خواب گل زین گرد مژگان پرورست + حاسد اینجا سو لش الماس کو در دیده کار + زین غبار چند کز دامان گل افشانده ایم + چشم اگر باشد بسامان ست یک عالم بهار + یعنی از آئینهٔ قدرت نمائی فطرتت + هر غباری مے تواند یافت صد گردون وقار + در تغافل کردهٔ از اعتبارات جهان + آسمان با این بزرگیها نیاید در شمار + از زمین تا گاو ماهی از فلک تا اوج عرش + اعتبارست اعتبارست اعتبارست اعتبار + **فصل** معرض آفات عرصهٔ گیرودار سخن ست یعنی هنگامهٔ اشتهار پیدائی و مرکز راحت زاویهٔ بے تشویش خاموشی یعنی خلوت گمنامی بیچون و چرائے چون طبائع را در احتراز کسب آفت ناچاریست و بر غبت وضع جمعیت بے اختیاری تفاوت سنجان محفل امتیاز هرجا بران مراتب وقار و خفت در میان

ربط جمعیت گسیخته است تا این پرواز گردش نخ انگیخته و چه مقدار آئینه بنای حیرت برهم شکسته
است تا مثال این جوهرها بر هوا نقش بسته سواد انجام هستی تا بل این رقوم روشن و
معنی موهوم ظهور مطالعهٔ این نقاط مبرهن **نظم** هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی ٭ هر ذره
انتخاب بهار لطافتی ٭ چون آب روز لال صفا جوشش بهشتی ٭ چون نور دیده آئینهٔ بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند ٭ زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی ٭ عالی مقام
زاهدی که هنگام قیام مصلای طاعتش را با سقف گردون همدوشی ست و تسلیم
عابدی که پیش از قعود جبهه اش را با هجوم سجده هم آغوشی قیامی از سر خاکدان هستی
برخاستن و قعودی آئینهٔ نیستی آراستن در عروج مراتب سربلندی چون نشار دماغ
بی اعتبار و در حضیض تا به تسلیم چون سایه محض خاکسار **قطعه** ناله ما در سرمه میبالد
ز موج این غبار ٭ کای بجز واماندگان هستی نفس فرسوده نیست ٭ در جنون زانکه
کوه از نالهٔ آن میبرد ٭ فکر برجاخفتن ست جز کوشش بیهوده نیست ٭ بهر راحت چند
باید رنج افسردن کشید ٭ وحشت آباد است اینجا خاک هم آسوده نیست ٭ کشاکشهای
سلسلهٔ جنونی از زمین تا آسمان پیوسته و بی اعتدالیهای گردش رنگی شیشهٔ بزم
کهکشان شکسته بگرم آغوشی انداز تلاطم برودت مزاج هوا را سموری پوشانده و
به پنبه کاری افسون ملائمت درشتی طبع خاک را در فرش سحاب می خوابانند **رباعی**
زبال افشانیش اسباب هستی حمله معراجی ٭ به سعی همت او نقش پای یک قلم تاجی ٭
نظرها ناگزیر ست از لحاف برق پوشیدن ٭ که شد زین گرد حیرت شش جهت دکان
علاجی ٭ قماشش کارگاه نظر از حیرت نقشبندان تار و پود لطافتش و خواب مخمل خیال
از جنبش بافان حریر کار زرکشتش با وجود طوفان جوشی چون موج دریای خیال یکقلم
جوهر آئینهٔ همواری و با کمال برق تازی چون جولان پرکار اندیشه یکدست مرکز
آسوده رفتاری با همواری طینتش موج گهر تر ست از بال دعوی کشودن و با ملائمت
طبعش جوهر آئینه متحیر نقش آب روان نمودن عروج پایهٔ رسائیش نتیجه از خویش
بیرون تاختن ست و دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود پرداختن
زنده دلان را از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده ریختن و ماتمیان مردهٔ فطرت را
خاک یاس بر سر بمغز بیختن از نشر تربیت این کیفیت نظم دبستان معاش خواند نیست

آئینهٔ بینشش تا ازین سرمه رنگ نگیرد بی آبروست و تا به کی نگاه آفرینشش تا باین غبار تیمم ننماید بی وضو

نظم

برقص حیرت او موج گل هوا گیرد ❊ ز شوق جوهرشش آئینها صفا گیرد
بجلوه اش نگهی گر بهم زند فتره ❊ سواد عالم بینش چو توتیا گیرد
بگلشنی که گشاید نقاب گردش رنگ ❊ سحر از پر طاوس رو نما گیرد
هوا ز ابر رنگ صبح بر آوردن از کیفیات شوخی

مزاج اوست و صبح را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنایع طبع بیتاب بی رواج او اگر نقاب فروشد چهرهٔ خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد بکنه پردهٔ خاک می توان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آئینهٔ معنیش روشن و معنی سراغ هر که پرسی از گل کردن نقشش مبرهن لوح حسن را برنگ خط یک قلم سرمشق رعنایی آئینهٔ شوق را چون داغ یکدست چهره پرداز سوای باعزّ و رسیرفه تا ز ان سر کشیدهایش صد سرو گردن بالا و با طرق آرمیده و ضعفان فروتنیهایش توام نقش پا پیکر عریان تنان عالم قناعت را خلعت کفایت چراغ پوشیده حالان لباس فقره اوست حمایت موی مجنون را بنسبت آشفتگیش بلندی خیمهٔ لیلی رسیدن و داغ خاکساری را بگردانیدن پهلواش آسمانی ناز بالیدن

غزل

این موج بر هوا زده عرض سیاه کیست ❊ آئینه رنگ جسته از چمنستان راه کیست
عالم بزیر بال طپیدن گرفته است ❊ این رم سرشت شوخی اجزای آه کیست
هر سو نظر کنی گل رنگ شکسته است ❊ آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست
دراد نگاه عرض اقتدارش پیچ و تاب جرأت نفسها جوهر آئینهٔ منتجب نقاب رنگ و در سرمه زار جولان شکوهش پرگشای اضطراب دلهای صد در ساغر شکست رنگ انداز جولانهای امواجش هجوم وحشی بدام افتاده سودای از خود رمیدن و جستنهای پرواز ذرّاتش خیل کبوتری در کمند خفتهٔ اضطراب بر خود طپیدن دیوار شیشه خانهٔ برهم شکسته و ناموس یک عالم پری از پرده بیرون نشسته

نظم

زین تماشا که هوا موج گهر میپوشد ❊ شش جهت آئینه در جوش سحر میپوشد
آنکه در کسوت شبنم عرقش بود نقاب ❊ حیرتست آنکه کنون شیر و شکر میپوشد
این هماییست که در عالم پرواز یقین ❊ همچو عنقا همه را در ته پر میپوشد
بی تأمل بتماشا نگه و اکردن نیست ❊ برق کیفیت این جلوه نظر میپوشد
فروغ این ذرّات چون شرار کاغذ چراغان هواییست و طپش این امواج چون خطوط شعاع کاروان آفاق بپایی چقدر بال

جنون نذر شنیدنها تحیر وقعت دیدنها ❊ که زین خرمن بجز برق نظر حاصل بمانباشد ❊ آئینها تا گردباد
در عرض تمثالش چهره پرداز جوهر فروشی ساغرها تا نقش پا سرو از رنگش لبریز صدای
خاموشی از جنون پردازی صبح بهارش خواب آسایش زمین را پهلوی ناز گرم داندن
و در طوفان جوشی عروج اندازش کف دریای قدرت را دامن بگردون افشاندن با وجود
ناتوانی تا بر خود جنبیدن زمین را از جا برداشتن ست و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک
بر چیند پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی
اجرام سماوی و پستی ذرات امکان را بجذبهٔ خورشید کمندش دستگاه عرش پناهی صاف
نمکدهٔ خاکست به بلندیهای نشار رسیده یا در بیتابی افلاک جرعهٔ هوای ته نشینی کشیده

نظم قیامت کرد صبح این نفس جولان که می بیزد ❊ زمین شد آسمان این گرد
از راه که سر می خیزد ❊ چمن خواهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد ❊ بهار آید که شوخی
گرد و بار رنگش آمیزد ❊ خط حیرت سوادش نسخهٔ گردون کند روشن ❊ گل کیفیت او
می به مینای هوا ریزد ❊ رفعت سریر کیوان طوفان پرده شکوه غبارش عزت اکلیل
ثریا خار کمالی خورده اوج اعتبارش ابر بیست منزه از کسب تهمت تردامنی و سیلی بی پروای
کلفت خانمان برهم زنی الفت سرمه که گردش را آئینه دار همواری پردهای چشم باید چید
و لطافت توتیایکه غبارش را چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید ورد وادی مقصد
سراسیمه و دلیل تسلی گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان
گنجینهٔ اسرار خاکساران باقبال ظلمتش آئینه احوال ور شد و شور خود فروشی فضولان با جنون
پرده دارش جوش محیط در زردی کلاهان عالم تا کسی را اقبال سایهٔ هما و پابوسان کوچه
انتظار را اجابت قرینی دست دعا **نظم** خیره چشم بزم عبرت را فسون چشم بند ❊
نکته چین درسگاه طعن را مهر دهن ❊ در بهار حسبت و جو گل کردن رنگ مراد ❊ در جهان انفعال
آغوش بوی پیرهن ❊ جوهر آئینهٔ فتح آبروی سعی مرد ❊ بیکسان را سایهٔ رحمت شهید ازا
کفن ❊ شعلهٔ آواز بلبل بر سایهای دعوی پروازش افسرده بال روز نخست و شوخیهای
رنگ گل با کیفیت شکستگیش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخجیری که در جنبش نفس هوا
هیچ و تاب کمند اوست و شراب حریفیکه در گردش ساغر نقش با نشاء بلند او مبتا طلکیهای
عروج ناز وسمهٔ ابروی هلال و به آئینه داریهای انداز وحشت سرمهٔ چشم غزال صفای

مصروف تعمیر آبادیش و خرمن جمعیت این خاکدان بباد رفته وضع آزادیش باین غبار اگر بهار
آئینه خانه کنند رواست و برین طره اگر از ادهای گل شانه زنند بجا **نظم** این
گیسوی پریشان که دارد ÷ این فتنه هوائی سر دامان که دارد ÷ تا چشم کشا تو عربده در
نهان ست ÷ این دیده فریب خط ریحان که دارد ÷ پیراهن بیرنگ هوا مست عنبریست
یا رب خبری شوخی مژگان که دارد ÷ چشمک چون حلقهٔ دام از صید بصیرت غافلیست
گرد فتورش میدانند و دیده که چون گرد باد حیرت نگاه دشت صنع ست جوهر سر مدا
هیخوانند اینجا چه فکرهای بلند عنان خودداری گسیخته و چه وضعهای هموار مدا
نیاویخته اگر آب گوهر بدعوی نزاکتش زبان کشاید گردنی عرق خجالت ست و اگر
گل با شوخی لطافتش طرف شود پرواز رنگ سیلی ندامت بقفاست جوهر لطافت
اطلس فلکی و پرواز کیفیت بساطت بال قصور نکهی در قصور آباد جلوهٔ چنانش
سینه ها تمام سود و تبامانده هوای اندیشه اش داغ و اما چنبه اند و سحر روئی
بوی گل از خانه بدوشان عشرت معنا نیش و گر اینجانی چون رقص شرار از سینه
محفل پر افشانیش اعتدال فشار پروازش صبح طراز و هجوم کیفیت شبستان
پرواز شوری از طبیعت خاک سر کشیده و تمام مانده هوا گردیده هر گاه منزل آیداو
در پرده لطافت روان و چون عروج گیرد صبح صندل پیشانی آسمان **نظم**
حسرت واماندگان مرکز خاکست این ÷ کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته ÷ بانگاه
بزم افلاکست این ÷ کاین همه نور و صفا بر روی دنیا ریخته ÷ دیده واشد
برق انگیش ÷ کز سری ناجسته در چشم ثریا ریخته ÷ صفای آئینهٔ صبح نفس
سی گذارد و تماین آب گوهر عرق پیشانی باین گرد خنک میسازد آشفتگیهای
مشت سپندی سر به نوای وحشت آغازی و بیتابیهای غبارش جوش
ایمای بجد عا پردازی رقص این سپندها چون دل عشاق همواره نعل در آتش هوای
بی تسکینی ست و پریدن این چشمها چون بال بسمل پیوسته مقیم آشیان بی تسکینی تا ملک
اینقدر چشم در هوای که پرده این همه سپند از چه آتش گریبان سی درد **نظم**
اگر جوش دلست این اینقدر با دل نمیباشد ÷ وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمیباشد ÷
اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تار نفس ÷ وگر ساحل طپش در طینت ساحل نمیباشد ÷

که از رمیدگیهاست طبع هوا آئینهٔ عبارات از زنگ پرداخت و حسن رعنایان گلشن بعرض تازگی
مقام جلوه و شتافت بیرحمی ضمیر فزود اهل معنی در مدح و ذم هر شئی کمین گر بهانه اند اگر در
پردهٔ غبار نظم و نثر بگوششی خورده باشد سرمه داری نصیب چشم تامل باید رسانید یعنی
بسعی ایجاد این کیفیت دامن تردد می باید افشاند هر چند در پردهٔ خیال غبار انگیختن بی معانی
نیست اما فی الحقیقت مقام طبیعت آزمائی ست و معرض قدر بهای رسائی در آن حالت
برق آهنگی شوق ننگ افسردگی نه پسندید و طوفان نوای ساز بیان بساط تغافل بر چید
نظم ای لب معنی که فیض یک شرر رنگ گردشش ✤ برق خرمن سوز انکار بهانی
می شود ✤ وی ادا مطلب که در شهر نگه عرض بجا ✤ گر همه یکحرف باشد داستانی میشود ✤
نالهٔ بی وقت از تاثیر محروم ست و بس ✤ چون اثر بالد خموشی هم فغانی می شود ✤
پیشتر از آنکه این هرزه تازان غبار و هی برانگیزند سبک عنانی خامهٔ **بیدل** به منزل
رسیده بود و قبل از آن که آن تیره درونان دماغ سودای بسوزند پرتو این چراغ از
خلوت با نجمن رسیده اگرچه از آن عالم معنی نداشت که معنی طراز آن را متعدی توجه
تواند گردید اما به زبان هندی مجهولی چند اعنوان قدرتی به آخر رسانید اگر توجه
طبیعت اندکی به در انفسی می پرداخت از جنس این عبارات طومارها مهیا می باشت
به هر حال درین صورت خاکی بچشم بی بصیرتان افشاند و به سرمهٔ اعتبارش موسوم گرداند

سرمهٔ اعتبار

نظم نه غبار است کزین دشت پر افشان برخاست ✤ نگهی فال تماشا زده مژگان
برخاست ✤ بحری آمد بجوان موج گهر در آغوشش ✤ حیرتی جوهر آئینه بداماان برخاست ✤
حسن از موج زند اینقدر ش طوفان کو ✤ شوق اگر ناله زند اینهمه نتوان برخاست ✤
سبحان الله دلنشین غباری که تا تصور خیال نقش تصویرش می بندد صفحهٔ اندیشه آئینه
حسن ها مخمل پرداخته است و تا خامهٔ فکر هوای تحریرش گردان افرازد سر رشتهٔ تامل در
پیچ و تاب زلف مسلسل باخته هر طرف چشم میکشای نگاه با خواب بهار مقابل است و هر قدر
نفس میکشی بوی گل بدماغ حائل هر گرا از نور بینش بهره ایست سواد پرست خط غبار
او ست و هر کس با رشتهٔ نفس پیوندی دارد بر دوش اندیشه شکار او ویرانی بنیاد امکان

شمالهای هوشش نمیگردید و بیدماغیهای ذوق وارستگی قید همطرحی شان نمی‌پسندید مایهٔ کمالها
بعروج یقین رسانیده بودند که بیدل را اطوار افکار با آنقدر بعد بیگانگی نیست که بوسیلهٔ
بیتی یا مصرعی قرب آشنائی تواند جستن یا به عرق جبههٔ فکری گرد انفعال نامناسبتی تواند
شستن اکثری از فحوای اداهای شان استنباط این گمان میکرد و از تعماهی خودستائی
ایشان ابهام این ضمائر برمی‌آورد **رباعی** بیدل گر خلق محرم کار شوند * چون
سایه بپای تو نگونسار شوند * زین لفظ که از نسخهٔ وضعت پیداست * معنی گردند اگر
خبردار شوند * **دیگر** جمعیکه درین بزم تامل سخن اند * از غنچه نقاب بر گلستان فگن اند *
منبسط نفسی نگردد شمعت روشن * تا دریابی که خامشان انجمن اند * روزی بحسب اتفاق
سیر باغ دهره که در نزهتکدهٔ آب و هوائیش خرمی ادایان شاخ و برگ بی مدد ابیار
سحاب طوبی نهال اند و در دبستان نشو و نمائیش چمن زادان سرو گل سبق افتادهٔ
بهار موزونی نکمال دامن آرزوی کشیده بود و دماغ شوقی به تماشا رسانیده کیفیت
هوا تحریک سلسلهٔ موزون ادائی داشت و رنگینی فضا بنای تصور بر مضامین تازه نگاری
روانی طبع آب روان از بحر طویل جویها بتدی انداز نازیدن و بدیهه امواج به ترتیب
فواره ها صفتی پرواز بالیدن رباعی و وضع حوضها از لبریزی معانی آبدار قائل مستزاد رسائی
و قصیدهٔ آبشارها از هجوم سلاست ریزش سجع طرز مسلسل فوائی انفس صبح را در مصرع
پیچیدهٔ غنچها سکتهٔ تامل جائز داشتن و حیرت شبنم را اقتباس جواهر معانی بر صفای آئینه
طبع مسلم گذاشتن شوخیهای مضمون نکهت را بر غبار رنگ بی نیازی هر طرف تماشا لب
ظاهر شدن و رعنائی نثر سنبل را با نظم لاله و گل بیدماغی سر زلف حرف نزدن کوکو قمری
از تنگیهای عبارات ناگزیر قافیه بکمر بستن و چهچههٔ بلبل از بسط عرصهٔ معانی بهر مصرعی
بی اختیار عنان غزل گسستن تامل نگاه از هر چمن قطعه خوانده وقت در هر خیابان
ترکیب بندی می نشاند **رباعی** هر سبزه زبان نکته پیرائی بود * هر برگ لب
حقیقت ایمائی بود * گل آئینه وضوح معنیها داشت * شبنم اثر حق تماشائی بود *
ناگاه جنون جولانی طبیعت نسیم غباری از کمین بی اعتدالی دمانید و نظم ترتیب آئینها
چمنستان را بشوخیهای مراتب نثر پوشانید سر رشتهٔ افراختن تماشائیان محتاج سیر
گریبان گردید و وسعت آغوشی نظاره با مضمون تنگان بستن انجا میدلیس از رسائی عنقریب

نتوان محرم راحت شدن ✤ طینت بسیار کیسه قدردان کم‌بستست ✤ قطره از تشویش موج آخر
نهان شد در صدف ✤ گوشه گیر مباهی خلق از انفعال بی‌همتست ✤ چون نگه یک عمر باید چید
عرض خوب و زشت ✤ تا شود روشن که جمعیت پر وضع حیرتست ✤ عالمی چشم از تماشای جهان
پوشید و رفت ✤ زین ادا معلوم میگردد که هستی عبرتست ✤ **واقعه** در بلدهٔ اکبرآباد
منظور ابرار میرکامگار که بدلیل سعادت ازلی اوقات گرامی معروف خدمت فقرا داشت
و در ساعترا میکه لائق حال این طائفه است و بر قبولان جناب صمدیت واجب و دقیقه فرو
نمیگذاشت به حکم احسن اعتقاد فقیر را نیز ازین فرقه تصور فرموده در ادای شرائط التفات
مبالغه هاے نمود و رعایت آئین شفقت بقدر وسع دریغ نے فرموده در آن صحبت موزون
نانشنی چند مضمون اتفاقی بهم بسته بودند در امن توجه بعبارت الفاظ و معانی ملفت
بر هم شکسته معنی بیگانه باسلوب فی الضاف شان معنی بیگانه بود و نتائج دیگران بر سمع
نامنفعل از صفت زادان خامه سعی خوش همگی مایه تظلم با تنبیه شهر رسانیدن و حسد
مقام شناسی عرف مرتبه بکرسی تهنیت نشاندن گوهر را هم قافیهٔ صدف برآوردن بگواهی
بحور کمال و محبت محذوف همگفه رمل سالم شنیدن تعدیل اوزان مقابل با این دستگاه
خاقانی را بجا اوستی یاد نمودن او بار مناصب فطرت و شهر ورا بجا دمی قبول فرمودن تنزل
مراتب همت **قطعه** ناقص چندی که در تفتیش گاه امتیاز ✤ آدمیت وحشت از اوضاع
شان ننگ خرے ✤ بوسه گاهی فطرت اصلی سم گاو زمین ✤ گردن دعوی از شاخ
ثور گردون برترے ✤ بال و پر شیشی چشم و پرواز اوج کهکشان ✤ جاده پایه سپهر
وا نگه دماغ محورے ✤ بجز گرد دستگاه یک دو لفظ مستعار ✤ پیش نتوان برد با معنی
سپاهان همسرے ✤ گر بود عرض کمال آئینه و ابرو داشتن ✤ از سکندر هم نتوانند جوش زد
اسکندرے ✤ از ره تقلید نتوان صاحب معنی شدن ✤ تا ابد بیش از یک دو دم بر
خود نچیند گوهرے ✤ رتبه معنی بقدر همت مردست و بس ✤ گر به بند و آبله از پا نمی آید سرے
هرگاه با اعتقاد فاسدهٔ خود طرح غزلے انداختند و به تقریب لوح مفتری گوهر مناهات
مے نواختند فقیر را پیش آهنگی ساز تحسین ممنون سماع سمے فرمودند و مبالغهٔ آفرین زبر
نغز بینی طلب مے نمودند به حکم ضرورت داد واهی متعمدع نفس میگردید یا بهیهی به تشویش
سے خندید چون عنان وضع بیدلی با دعوی شاعری نسبتی ندارد آئینهٔ تفاؤلی باقتباس

هجوم حیرت می طرازد و به همه حال بیخودی شیرازهٔ اجزای تفرقهٔ حواس است و حیرانی تسلی کدهٔ
اضطرابهاست وهم و قیاس **رباعی** هر کار که دشوار لب بامان گردد + در آئینهٔ تحیر
آسان گردد + از نور کجا خبر دهد سایه مگر + در دیدهٔ آفتاب پنهان گردد + **فصل**
تا نسخهٔ اندیشه از هستی رقم توهمی دارد با هرزه سوادان مکتب اعتبار همسبق بودن ناچار است
و تا خامهٔ ما و من از نفس سطر جنبانیست می نگارد به هم مشقی اطفال این دبستان فرسودن
بی اختیاریست در آب افتاده را هوای دست از خشکی نشستن تری فطرتست و در آتش
نشسته را دعوی دامن از دود کشیدن داغ خجالت **رباعی** هستی به جز جان کندن و
خون خوردن نیست + از عالم مرگ و عیش جان بردن نیست + در خلق برون خلق
بودن غلطست + صحبت بازندگیست با مردن نیست + **حکایت** شخصی از بزرگی
فاتحهٔ امداد خواست تا عزلت اختیار نماید و از تشویش صحبتها برآید فرمود مبارکست
بشرطیکه از صحبت خود نیز اجتناب نمائی یعنی از شکنجهٔ اختلاط طبیعت برآئی زیرا که تخم
مزرع آفات تو بی و تا تو با خودی هزار انجمن آفت در کنار است و هزار رنگ حسن و قبح
آئینه دار پس رشتهٔ تعلق بیش و کم نتوان گسیخت مگر به تکلیف خیال آزادی که فی الحقیقت
اصلی ندارد و نقوش الفت این و آن محو نتوان نمود مگر به تصنع بی تعینی و سادگی
که آن نیز معنی تحقیق نمی نگارد **رباعی** دانا تهمت کمین غفلت نشود + یعنی در
بزم محو خلوت نشود + تا کی خوابی چشم ز عالم بستن + کثرت به تکلف تو وحدت نشود +
عالم ایجاد سیرگاه اضداد است و تماشاخانهٔ بوقلمونیهای مراتب استعداد تا اعتبارات
پریشانی نکوشی وصول جمعیت معنی موهوم است و تا به تامل غیر بجوشی فائدهٔ ما حصل گریبان
خود نا مفهوم عمرها بیهوده باید تاختن تا به راحت پای در دامن کشیدن توان رسید و با عالمی
صحبت توان داشتن تا قدر تنهائی باید فهمید بی تجربه سود و زیان این دو کیفیت اختیار
یکی بر دیگری عرض مراتب جهلست بی امتحان نفع و ضرر دوام بالتزام واحدی اقبال
نمودن دلیل فطرت سهل هر گاه اصحبتهای مخالف منع نمودند ابواب جمعیت تنهائی
بر رویش نگشودند و هر گرا خاری در راه نه نشاندند از زحمتهای ترددش رهاندند اگرچه
صحبت به هزار رنگ فوائد آبستن است اما خلاصهٔ مجموعهٔ قدر انزوا دانستن **نظم** به مجلس
بی شور کثرت طالب وحدت نشد + رنگ تمیز سلامت در غبار آفتست + تا نه بینی رنج

برای نگاه شب از آغوشش مژگان بیرون خرامیده و مطلع صبح در نسخهٔ شام نگاه است در مردمک دیدهٔ تمکین و سواد شام در بیاض سحر جوهری در حیرت آئینه متضمن غبار شب دامن افشانی روز سرمه وار صورت نمی بندد و جمال صبح بی آشفتن طرهٔ شام نیم شکن تبسم نمی خندد درین صورت خیال از ادراک تقدم روز بر شب جز درس حیرت چه آموزد و عقل در بیان تاخر شب از روز غیر از شمع خموشی چه افروزد ثابت قدمان وادی تامل را با آنکه جادهٔ نگاه بمنزل منتهی ست در وصول تحقیق این مقام لغزشش گمرهی و بلند فطرتان مراتب افکار را هر چند کمند قدرت عرش نگاهیست در اوج یقین این کنگره اعتراف کوتاهی

غزل بر رمز کارگاه ازل کیست وا رسد ٭ ما خود نمیرسیم مگر عجز ما رسد ٭ هر شیوهٔ کمین گر ایجاد در تبه ایست ٭ مشکل بغبار ناشده کس بر هوا رسد ٭ فهم شتاب قابل تحقیق ضعف نیست ٭ پیر سیست فطرتیکه بقدر دوتا رسد ٭ ما را چو شمع کشته اگر اوج نیستی ست کم نیست اینکه سعی نگه تا بپا رسد ٭ وادی که منزل و ره جمله رفتن ست ٭ اندیشه رفته است ز خود تا کجا رسد ٭ آئینه را بقسمت حیرت قناعتیست ٭ زین جوشش خون بس ست که رنگی بجا رسد ٭ تا گرد باد من هوائی ست پر فشان ٭ بیدل بکنه ذره رسیدن کجا رسد ٭

اینجا ظاهر و باطن چون نور و آفتاب آئینه کیفیت یکدیگرانه و لفظ و معنی چون تری و آب بی امتیاز نسبت باهم لفظی بخروشید که معنی نه نمود و معنی گل نکرد که لفظ نبود هر پیچ رشته چون موج گوهر از یکدگر بیش نمیگذارد و قدم هیچکس بر هیچکس چون خط پرکار راه سبقت نمی سپرد و اول و آخر این رشته ها چون تار نگاه یکتاه پست و پست و بلند این را چون موج گوهر یکدست درین وادی جهد جز قدمی بجبت و جو نکشود که چون زبان لال بحکم انفعال نه پیوست تا آسمان از گردش نپا ساید ثبوت این مقدمات در معرض انقلاب ست و تا زمین از جا در نیاید همه واز این توهم در قفس بیتاب و اگر چشمی کشودهٔ بحیرانی باید ساختن و اگر شعوری اندیشیده به بی شعوری پرداختن سیاح بادیهٔ تحقیق را وصول راحت مرکز دائرهٔ حیرانی بودن ست و غواص دریای تفکر را ساحل جمعیت به غبار کوچهٔ نادانی فرسودن بسیطهای محیط خیال با وجود گردون خیالی چون عالم آب بیخودی کرانه است ور مانیوهای شاهباز اندیشه با همه لامکان پردازی چون نگاه حیرت آشیانه هواها این وادی در عجز پرواز آئینه بستن می پرداز و خیالات این مراتب از گره رشته سعی

در خط پرکار هر جا نهایت گمان برند بدایت می جوشد و هر کجا آغاز تصور نمایند انجام می خروشد
هر فردی از افراد دیوان نمود آئینه دار معنی تجرّیست و هر جزوی از اجزای نسخهٔ ظهور شیرازه بند
مجموعهٔ تفکری **رباعی** هست که خیال پیش و پس می بندد * احرام یقین ها هوس
می بندد * با این هستی چه فهم و کو آگاهی * پوچ ست طلسمی که نفس می بندد * گفتگوی
ارواح و مثال بیرون اعتبارات جسمانی مهمل و گیر و دار عالم اجسام بی مادهٔ مثال
ارواح معطل جسم را قبل از آثار بیدای در حقیقت روح محققی فهمیدن ست چون کیفیت
کوزه در گل و روح را بعد از انتشار ظهور در اجزای جسم منزوی دیدن چون صورت خیال
در دل ها صور بعرض جلوه نیاید معنی هیولی موهوم و تا هیولی نقاب امر از نگشاید عبارت
صور نا مفهوم هیولی را در میان صور باطن اشکال بود دانست و صورت را در مرتبهٔ هیولی
معمای همان کیفیت کشودن اگر هیولی بی صورتی متعین نیست صور از کجا می جوشد
و اگر صورت از لباس قدرت عاری ست هیولا را که می پوشد **قطعه** هر چند خاک همان
هیولای گلست * گل نیز تا دمید هیولای خاک شد * رمز صفای آئینه ها واشگافتم *
آسمان کدورتی ست که از سنگ پاک شد * چون باز عرض نوبت زنگار در رسید * آئینه را
به سنگ همان اشتراک شد * خورشید اگر چه شب به سمک بال می زند * روز آنکه دیده که باو
سماک شد * یک رشته لیک با دو سر اعتبار دهر * خلقی به پیچ و تاب تو هم هلاک شد *
پوشیده نیست که نقطهٔ هر تخم عنکبوت دار مخطوط ریشها آبستن ست و تار هر ریشه چون با
نشیب و پیچ عقده های تخم مزین تخم را بی ریشه زنگ بست گوهر بود محالست و ریشه را بی تخم
پیچ و تاب رشته نمود و هم و خیال گلهای هر رنگ و بو در بهارستان عدم تو هم کردن بست
و رنگ و بوهای بی گل در خیال آباد طبع هوا پروردن آبها در هنگام لطافت از هوا
انفس بیسازند و هوا ها در حالت کثافت سر از آئینهٔ آب بر می آرند در عبارت هوا ابر را
علم سفینه نگاشتن و در لفظ آب هوا را قلم مضمون افراختن با این تفکر تا کجا در آب غوطه
باید خورد و تا به هوا سیاحی توان پیوست و با این تردد تا چند بر هوا طیران باید نمود تا با لب
موجی در آب توان شکست **رباعی** هر کس ز کمال نشئه در سر وارد * شکل که ز جیب
خویشش سر بر دارد * از خنده تسلسل زبان ها بگذر * دریاب که درد و تو چه ساغر دارد *
اگر بنفشه زار شب پا سیر تماشای مژگان آفتاب بر هم تنیده است و اگر به تماشای گلستان بوم

نی انگیخت ساحل گریبان پیوسته موج و کف می شمارند و فرو رفتگان از محیط هم خبر ندارند تا چند
گریبان بعهد دامن دست التجا می برد و نا آشنائی خویش هزار بیگانه را در خیال می پرورد

غزل تو گر خود را ببینی نیست عالم غیر دیدارش * خودی آئینه میدارد که محرم نیست اظهارش * چه لازم مائل پست و بلند دهر گردیدن * تو خود اینجا تا بایدت فهمید مقدارش * گمان نبرده گویا به نقد اعتبار خود * که بر هر جنس می پیچی و میگردی خریدارش * نبودی اینقدر ها کتخدای مجمع امکان * که افتادی بچندین جهد در فکر خر و بارش * دکان چندین جنس خجلت در نظر دارد * نفس بر خود فروشش افتاده آتش زن ببازارش * شرار از فرصت واماندگی ذوق هرزه پروازی * باین هستی میاکن از خیال چرخ دوارش * بحق تسلیم شو تا وارهی از این و آن **بیدل** * بدریا قطره چون گم گشت دریا داند و کارش *

تکمله هر سر بگریبان ندزده دیده چون گرد باد بهوای سودای تحقیق گردیده و توهم بسط فطرت بر خاشاک وادی اوهام پیچیده گاهی در خیال هیأت فلکی گردن هوشش به هوا می افراخت و گاهی بتأمل سطح ارضی عرق جهد بخاک می انداخت اگر به فکر مهار می بلند از هر سنگ بگرداب رنگی غوطه اش میدادند و اگر غبار می اندیشید از هر رگ درشتگی بر رویش میگشادند نبیر بابه عباری که از راه تخیل بر می خاست طوماری مشتمل خطوط چندین شبهات می آراست مترصد که فقیر بخواب اقبال نماید تازه ورق تفتیش از طوفان گمانها بنماید **رباعی** هر چند توان زحیرت انجم گفتن * صد نسخه تا خرد تقدم گفتن * چون بر سر الفاظ رومی دشوارست * یک حرف بقدر فهم مردم گفتن * ناچار زرو شنگر شوق توجهی بتحقیق آگاهی گماشت و از این هجوم حیرت تسلی آئینه مقابلش گذاشت *

هجوم حیرت

مشاهده نگارستان صور اعتبار تکلیف حیرت اولو الابصارست واقعه رنگ آمیز مهیای این دیار غبار دیده ها بیدار بهر رنگ قدرت تأمل گذاری بصیرتها دلیل ست و بر هر صورتیکه سعی توجه گماری ناشناسائی بقتل آئینه میشی بغرض تمثال یقین حیرتکده عالم بنیاست و شمه از آنش باندیشه پرتو تحقیق خاموشی نگاه انجمن دانائی کرده ثبت ساز افلاک پستی و بلندی از زیر و بم اشیا برداشته و تعدیل طبیعت عناصر فرق امتیاز در خمار دوستی نگذاشته

که شوق برق نازست و جهان سنگ + بضبط خود سحر وا کرده آغوشش + هوا هم در پی
خود رفته از هوشش + اگر از آب موج پیش رفته است + بطوفان خرام خویش رفته است +
غرض هر گل جنون آهنگ خویش ست + دل هر لاله داغ رنگ خویش ست + درین فصل
نشاط مستی آهنگ + که می جوشد جنون در کسوت رنگ + دلی داری تو هم یک غنچه خون کن +
بجیب خویش طوفان جنون کن + برنگ گل ز عریانی قبا گیر + ز جیبی پاره دامان هوا گیر +
چه لازم با خرد همخانه بودن + دو روزی میتوان دیوانه بودن + چو گل باید شد از جام هوا
مست + ولی چون غنچه باید دادن از دست + بفکر خانمان پرداختن چند + متاع وهم
وطن تا باختن چند + چو بوی گل به پرواز جنون آی + بجو تا وا رسی از خود برون آی +
اگر گیرد درین باغ جنون جوش + بهار از چشم شبنم خانه بر دوش + طرب دارد درین نیرنگ
منزل + چو شبنم بر نگاه گرم محمل + نشاط هر روزه در رهن جنون ست + خرد از جیرگه عشرت
برون ست + به پرهیز از کتاب کشتهای تدبیر + مبادا گیسلاسی ربط زنجیر + به فرق ابر چتر از
دود سودا ست + هوا از بوی گل زنجیر در پا ست + می جام گل آشوب دماغ ست +
متاع روی دست لاله داغ ست + کنون اندیشهٔ فرزانگی چیست + گلی رنگین تر از
دیوانگی چیست + بهر رنگ از بهار زندگانی + جنون دسته کن گر میتوانی + پی هر ساز
نی آهنگ مشتاب + نوائی بلبل ز زنجیر دریاب + نه از ناله ز زنجیر آگاه + که بر آهنگ ساز
خودکشی آه + کجا آهنگ کو سازی جنون ساز + به زنجیر پر افشانست آواز + نه زنجیر ست
اینجا نی جنون نی + خیال از وهم میخواند فسونی + نفس زنجیر و ما آواز زنجیر + تحیر نغمه ایم از
ساز زنجیر + رم زنجیر ما از ناله بیش ست + سپند از شعلهٔ آواز پیش ست + تو خواهی
زندگی خواهی فنا گیر + صدای محو زنجیر هوا گیر + ز زنجیر صدائی وام کردند + خیالی را تعلق
نام کردند + تعلق نه فسون وهم وطن نیست + جنون فرصت ست این ما و من نیست +
چه فرصت فکر او هام تعلق + چه ما و من همین دام تعلق + تعلق محشر طوفان خروشی ست +
به زنجیر انتقام رعنا فروشی ست + جهان زین ساز دار مایهٔ شور + الهی خانهٔ زنجیر معمور +
فصل اعیان محفل امکانی را تا شمع وار سیر مائل بپا منتهی میگردد تشویش هر زه تازی
با قیست و تا سر اندیشه بزانوی ساغر میر ساند گداز کلفت ساقی اگر بوی از بهار ژمنی میبرد
غبار راستان این همه رنگ نمی ریخت و اگر با صل کار راهی می گشادند شاخ و برگ انعقاد غبار

رشتهٔ شمع ست گلریز + قلم تا حرف رنگین سے نگارد + رقم جوشش پر طاوس دارد +
بهارا اینجا نشد آئینه پرداز + مگر در کسوت کیفیت ناز + تراشیدست حسن گلعذاری + ز هر کیفیتی
آئینه دارے + همه حسن ست از حیرت خبرگیر + نگه مجنون کن و لیلی ببر گیر + بهر جا شبنمی وا کرده
مژگان + باین رنگست حیرانی پر افشان + که ما را مینست بر شوخی فزودن + نگر از آئینه
زنگی زدودن + درین حیرت بسر دارد مهیا + نگاه از جلوه سامان تماشا + متاع حسن
یکسر باب عشق ست + همان آئینهٔ اسباب عشق ست + اگر طوقی ز قمری سر برآرد + ز شمع
سرو دود حلقه دارد + دگر پروانه داغ چیده باشد + چراغش پرتو بخشیده باشد +
نواهائی سے منقار بلبل + صدای چیده از تار رگ گل + نفس در دیده دارد شوخی رم +
ز بوے گل نگه در چشم شبنم + سحر را از هجوم شوق بیتاب + نفس در رنگ شبنم میشود
آب + هوا هم تا بگلشن راه دارد + شفق در آستین آه دارد + ز بس شوق ست اینجا عیش
تمهید + چو شمع از خار پا گل مے توان چید + ز سامان جوشی عیشش مرتب + چو گل خمیازه دارد
جام بر لب + درین گلشن بهر جا آرزوئیست + اسیر الفت این رنگ و بوئیست + همه گر
وحشت اینجا سر برآرد + ز الفت رشتهٔ شیرازه دارد + کشاید رنگ و بو هم بال بلبل +
بپا کز رشته اتش بود رگ گل + پر افشان ست شوخی رنگ و بوئیست + تمنا جز حصول
آرزوئیست + نگاه از خود تماشا آفرینست + مژه باید کشودن جلوه اینست + چمن دادان
همه حیران خویش اند + حباب جلوهٔ طوفان خویش اند + بعشق قامت خود سرو آزاد +
ندارد از بهار رنگ و بو یاد + ز بس رعنائی خود کرده مستش + ز خود در گردن یار ست
دستش + باحرام هوای دیدن خویش + ز مژگان چشم نرگس یک قدم پیش + نشاید
از خیال خود برون جست + هجوم حیرتست آئینه در دست + بدام خویش پیچیدست
سنبل + همان در دامن خود غنچه گل + حمائل دستها در گردن خویش + ز شاخ و برگ
هر گلبن کم و بیش + تامل کن اگر فهمیدنی هست + که با هر برگ دست و دامنی هست +
ز جیب غنچه بوئے دارد آواز + که ای غفلت نوایان جنون ساز + بفکر غیر کے آهنگ
داریم + بصد آغوش خود را تنگ داریم + بعرض راز تا سوسن زند جوش + زبان
در منقر مه حی غلط که خاموش + همان گوشش سخن فهمی ندارد + مبادا گفت و گو در سر آرد +
نجو دیر منز نکهت که بس کن + خرد دیوانه شد ضبط نفس کن + بخون خود همان امید رنگست +

حاصل جوانزادیها که چون ناله سر بگرفتاری شوق زنجیر نکشید و چه وحشتها که چون شعله در سایهٔ الفت
داغ غبار میدید **قطعه** الفت زنجیر پا را اینقدر دارد اسیر * ورنه ما آزادگان یکسر پریشان
ناله ایم * گر بنا شد حلقهٔ سر گشتگی آئینه دار * مو تمثال هوا چون شعلهٔ جواله ایم * داغ گر
پوشد ز غرض گرد ما چشم سراغ * چون شرر از رفته از خود سخت بی دنباله ایم * شور وحشتها
نفس در آبله دزدیده است * روزگاری شد چو بت مجنون این تبخاله ایم * واگر کوشش
دود سودا محمل آرائی خانه بر دوشان بر دارد ابر رانی دست و پا در کوه و دشت که می گرداند
واگر کوشش زنجیر جنون بفریاد سرگشتگان نرسد گردباد ورانی نردبان بعروج آسمان
که میرساند اینجا مجنون را از جوشش آبله پائی استغنا بر مسند جام جم ست و از شور زنجیر کوب
دولت پائیدار که قدم در چارسوی جنون ز آبستی جز داغ کیست تا دستی بآرایش دکان
شعله تواند گشود و در شبستان سوادکدهٔ امکان غیر آبله چیست تا فانوسی خانهٔ زنجیر تواند
اگر عقل سر رشتهٔ تدبیر گم کند کمند در دسود انتهت شکار نارسائی مباد و اگر هوس دامن
تصرف بر چیند آستین زنجیر جنون چین کوتاهی مبیناد **مثنوی** تعالی الله چه طوفان
بهارست * که چون گل ششجهت گل در کنارست * اگر خاکست جولانگاه سوداست *
وگر آبست مواج طپشهاست * ز رنگ و بو جنونی خفته یکبار * بشور خندهٔ گل گشته بیدار *
گریبان چاکیی آئینهٔ خاک * سحر جوشانده از تمثال افلاک * بهر سو حیرتی وا کرده آغوش *
جهان در جیب مجنون میزند جوش * در و دشت از هجوم رنگ باغیست * چه گل یکسر
جنون تر دماغیست * طراوت تیشهٔ شوخی گرد بنیاد * فلک کشتی به طوفان هوا داد *
ز گل جا بر چمن شد آنقدر تنگ * که چون بو بر هوا بست آشیان رنگ * بجز دیپیدنی
دارد مشوش * نگاه از رنگ گل چون موز آتش * خروشی کز دل بیرون شتابد *
ز گرد رنگ و بو در سرمه خوابد * جنون بیدلی بر خویش بالید * سویدا دستگاه ابر گردید *
سنگی از دامن مجنون فشاندند * شفقها شعله بر افلاک بردند * کجائی ای ز ساز رنگ
غافل * ز چشم بسته منشین دست بر دل * دو عالم نیست غیر از رنگ جنون خند * شگفتنها
ز مژگان بستنت چند * ز گل تا جیب مژگان آنقدر نیست * جنون هست اینکه بار ناز اجر
نیست * تبسم بسکه می بارد به افلاک * سحر گردیده چین دامن خاک * ز عطر ست آنقدر
سرمایهٔ گل * که بوی مشک دارد سایهٔ گل * بوصف این بهار رنگ و بو خیز * نفس چون

ببهار وحشتی باید بچیدن **قطعه** زین هوا با خرد خطاب اینست + کای صف آرای
عرصهٔ تدبیر + چه شود گر بدستگاه جنون + عالم بیخودی کنی تسخیر + جوهرت فرد و
اینقدر تشویش + چشم بیخواب واین همه تعبیر + خاک کن بر سر کلاه ریا + چاک زن جیب
وخرقهٔ تزویر + غیر افسردگی بنا ر دبار + هر قدر خانمان کنی تعمیر + وحشتی چند عذر
افسردن + نالهٔ پیش ازین بهار مگیر + نرد بان عروج آزادیست + چون صدا اسیر کوچهٔ
زنجیر + طپش آهنگی نبض ذرات باین زمزمه تحقیق نواست که امزجهٔ طبایع امکانی تا از
هیولای جوهر سودا ماده نگیرد بیکر امتیاز صورت نمی بندد و معجون کیفیات عنصر تا مجمر نشاء
جنون نمیگیرد و ترکیب معنی اعتبار نمی پیوندد آتش را از شش جهت گردنگاه بچشم داغ
گشته است وابر از جمیع جهات سلسلهٔ موج بچشمهٔ آبله پیوسته اگر هواست از آه سودائیان
نفس پرور زکوه وحشت ست واگر خاکست از طبع دیوانگان تر دماغ دریوزه پیوست
نظم کیست از فیض جنون مایه بدارد اینجا + خرد آن به که تکلف نگذارد اینجا +
نقطهٔ داغ وطن دارد و خط در زنجیر + خامه جز نسخهٔ سودا چه نگارد اینجا + چرخ یک حلقهٔ
زنجیر و زمین یک گل داغ + پیش ازین شخص تامل چه شمارد اینجا + اگر آفاق از سودائیان
نیست طبیب دار الشفای مصلحت را روغن مهتاب بر اعضای امکان مالیدن دلیل
چه احتیاج ست وبا دام کواکب در بنفشهٔ شب پروردن اصلاح اندیشی کدام مزاج
زمین را تا شور جنون از جا بر ندارد سایهٔ گل دماغ بر سرش میگذارد و آسمان تا هوای
بهار از خود نبرد باید سرگشتگی بحلقهٔ زنجیرش راه می گشاید صبح دماغ مجنونی ست به نسیم
نفس آشفته وشام اندیشهٔ سودای در طلسم سویدا خفته سایه از نسخهٔ همواری دماغ سوده
جبهت العاشقین وارد آفتاب از سطر آواز زنجیر سلسلة الذهب شعاع می نگارد دیدهٔ
آهوان بسودای همچشمی داغ خانمان سیاه وطرهٔ امواج در خیال همنشینی زنجیر مسطر پریشانی
آه انبساط آئینه تمثال پردازی صورت داغ تمکین طراز مسند حیرت و دماغ گوهر بتقاید
تپیدنهای وضع آبله سیاه گردش تحقیق جمعیت اگر ذره ایست بهوای چشمک داغ احرام پرافشانی
بسته و گر قطره همچنان سراپای خود در قدم آبله شکسته جانم بی مشابهت حلقهٔ زنجیر دام
تصرفی نمی چینند و نگین را نیز بی مناسبت نقش نشینی داغ نقش اعتبار نمی نشینند از آئینه داری
تماشای داغ شاهد مقصود بکرم رو نهما مقابلست وبه تخم هوای آبله مزرع طلبها خرمن بست

ناله پرافشانی تعمیر چمن دیوانه ایست از بوی گل خرقهٔ رسوائی در بر دوشست مجنونی در ابنوی ابر بوی ژولیده بر سر اگر هواست از حلقهٔ گردباد زنجیریست و اگر سحاب از قطرات گرم آبله تعمیری آسمان را از کهکشان فتیله بر داغ انجم گذاشتن و آفتاب را بآئینهٔ صبح سیه زاغ شب برداشتن دریا از موج موی بسری بلندی رسانده تا اندکی بوضع آشفتگی دیوانگان بر آید و صحرا از ریگ روان ریشه در آبله دوانده تا قدمی بمعنای مجنون روشان کشاید کوه از صدای سنگ به فلاخن بسته و زمین از غبار دامن بجولان شکسته حلقهٔ زنجیر از ناله حیتکی دارد که مقیدان این سلسله آزاده‌اند و نقطهٔ داغ سیاهی سرمه می نگارد که طفلان این دبستان خامشی سواد اند هر جا جولانی عرصهٔ جرات تنگ می یابد در حصار آبله می گریزد و هر کجا جهدی از عهدهٔ رسائی بر نمی آید بکمند ناله می آویزد بیدماغان عالم پذیر را بنیاد جمعیت بر آبلهٔ پا گذاشتن ست تا سیل هرزه دویهای کوشش بطوفان نشان نبرد و متقفن خمستان دماغ بجنشت دماغ انباشتن تا جوشش افسردگیهای هوش از سر نگذرد یعنی بر سلسلهٔ نفس که سررشتهٔ قید زندگی ست حلقهٔ از زنجیری بیفزای تا خجلت گرفتاری اوهام تنگیتی و بر نارسائی طاقت که تهمت آلود خواب پاست ساغر آبله بپیمای تا جرعهٔ کم ظرفی جهت بخشی رباعی هر چند بهار فصل همواری نیست * یعنی سبب فسرده اطواری نیست * اما هر گه وزد نسیمی ز جنون * آسودگی ترک خودداری نیست *

بناموس اقتضای این موسم اگر ذره از پریشانی بازماند آفتاب خجالت عرق ست و اگر قطره از طپش فرونشیند محیط غرق عرق بکیفیتیکه دیوانه در خانهٔ زنجیر صدائیست مستعد از خود رمیدن هشیا نیز در زاویهٔ غباری تمکین گیر و داغ آرمیدن و جهایک قلم بغبار رسیده شورش لیستی ست و پستیها یکدست بطوفان خفته تلاطم اوج موجها گریبان جنون جوشی قعرانده و قعرها تهی گردیده از خود رفتن موج لاله‌ها بنید داغ بر هوا انداخته اند تا خیمهٔ ابر صورت بسته است و سنبلها شور زنجیر بباد داده اند تا سلسلهٔ آواز رعد بهم پیوسته تا نسیم مژدهٔ جنون بجویبار رساند موج آب زنجیر گسیخته و تا هوا پیغام آشفتگی بگوش گل دهد دستار غنچه به پریشانی آویخته خانه پردازی درین هوا حباب وار چشم کشودن ست بانتظار گرد ویرانی فکر سامان برنگ غنچه گره شدن در جمع اسباب پریشانی بهار این گلستان را شگفتگی عریانیست نقاب رنگی باید دریدن و سواد این چمن را سنبلستان پریشانی ست

به رنگ تا فصل بهار متصور باشد چون گل صهبای پیاله بودن ظلمی ست بر اعتبارات مراتب ظهور
و تا جوش گل در نظر ست چون بلبل از ناله آسودن ستمی بر نغمات قانون شعور جنون با آنکه
شمع انجمن آزادی ست درین موسم زنجیری دودهای دماغ ست و شعور هر چند آیینهٔ محفل
تربیتی ست درین فصل محتاج عینک دماغ **رباعی** این فصل سر عقل نگون می خواهد +
آیینهٔ هوش عرق خون می خواهد + پیداست زگل کردن اسرار چمن + کاین محشر رنگ
بو جنون می خواهد + تا گداز جوهر خرد آبیاری تمامه سنبلستان نالهٔ زنجیر دماغ بالیدن
ندارد و تا دود خانمان سوزی هوش طناب نکشد خیمهٔ داغ جنون سر با فروختن فرو نمی آرد
تخت آرای قهرمان جنون چون اشک بر دوش آبله طراز بیست و چتر پیرایی خاقان هوا
چون شعله موقوف داغ پردازی چاک گریبانی ضرورست تا در اقبالی تو آن کشود و خروش
ناله در کار نا چاووشی وحشتی توان نمود نشاء پرستان خرابات هوش را کیفیت جنون
وا رسیدن سخت بیخبریست و شعله خطرتان دیرستان تمیز را برسائی دود سودا نه پیچیدن
کمال کوته نظریست بشعله افروزی دود سودا شرار تیشهٔ فرهاد شمع انجمن شیرین پردازیست
و به صنعت آرای قدرت سویدا حبیب تا ل مجنون کارگاه لیلی سازی مختاران قدرت اعمال
اگر جنونی نکرده اند چه کرده باشند و آیینه سازان آرایش جمال اگر مستی ننموده اند چه صنعت
می تراشند در انجمن تحقیق از ساغر سے چشم وا ناکرده بمعنی چمن رسیدن غفلت و از داغ
جنون کلید ست نیاورده کیفیت بهار جنون خجلت **نظم** بصحرای جنون دیوانه سامان
چمن دارد + چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی + دل از جوشش سویدا دسته بند
لاله کاریها + سر از موی پریشان ریشه وا زسنبلستانی + جگر در زخم خوابیدن بساط آرای
رنگینی + بناخن سینه کندن تیر انداز حنابانی + هجوم گرد وحشت مطلع صبح طرب خیزی +
خروش دل طپیدن عندلیب شوق دستانی + طراوت در هوای وحشت آهنگی عرق
کردن + دویدن ریشه پردازی شگفت وضع عریانی + بهار رد عا خون گشتن و در خاک
غلطیدن + سحاب آرزو از دست طفلان سنگ بارانی + مفت عشرت پرستیکه چون
سنبل باز نجیر بجانی حدید بند و چون لاله با داغ تازگی بیعت پسند دامروز خانه نیست
که چون خانهٔ زنجیر شور صحرا در سر ندارد با خیمه که چون چشم آهو سر هوای بیابان بر نیارد
سایهٔ خوابیده از شعله جوشهای دودیست هواگیر و غبار آرمیده از برق تازیانهای وحشت

گل و لاله زین داغ آماده هست + که در خاک هم آتش افتاده است + پس از سال این
قاصد این خیال + بقدر موجی گشاید بال + ز لیس توسن عجز هی میکند + بصد جهد یک
گام طی میکند + از آن روست با این درنگ آمدن + که از خاک باید برنگ آمدن +
این نسخه داران راز + چه دارند بر صفحهٔ امتیاز + ز خاک اند یا از هوا میرسند + با این بیخودی
از کجا میرسند + درین کاروانها نه رنگ و نه بوست + دل چاک محمل کش آرزوست +
اگر نه بهاره غربتی ست از وطن بریده پرافشانی استقبال نسیم در هوای پرسش احوال کیست
و اگر نه رنگ و بوها مسافرانند از عالم آشنایی رسیده اهتزاز شاخ و برگ را انتقاد تهنیه
آغوش چیست جمعیت خرمی و تحفه سر منزلیکه این عشرت خرامان در سواد حش واکشیده اند
و فیض سرسبزی فرش بساطیکه این خضر طینتان سایه بر فضایش گسترانیده اند تا آیینه
امتیاز چون شبنم از هم نپاشیده است صفوف این جلوه ها مفت فرصت و تا اجزای تامل
چون گل بباد تفرقه نرفته است سیر این رنگها مغتنم جمعیت سبزه ها ثمره از خواب گشوده اند
هشدار تا برهم نیازند و غنچه های مهر تماشا بر داشته تا بپالین نگذارند اعتماد بر رشتهٔ نفس
از وحشت برق و رنگ شباب آشنایی ست و تکیه بر فرصت نگاه از شوخی شرر مدستلکه
قیامی باید از جوشیدن اشکی چشم نگشا تا آیینه شبنمی بر تراشی و بقدر گل کردن آسمان
از سر دیوار تا به تخیل مهمانی نشانده باشی اینجا چشم از خواب واکرده ساغر پرست است و
از جیب برآورده گردن مینا در دست نظم چو شبنم بر تامل نکنی نفس پیچیدنی دارد +
زبان خواهش رگهای گل نمیدنی دارد + سحر جان در قفس می آید استقبال سحر خوابیده
بخون غلطیده می نالد شفق ترسیدنی دارد + نباشد گر به سر نازی آواز بلبلها که از
رنگی نوای بیخبر گر دیدنی دارد + چه لازم چون سحر سر تا قدم آغوش جوشیدن + گریبان
چاک گلها رو همه بالیدنی دارد + درون خانه تا کی چون شرر در سنگ افسردن + بهر کم
فرصتیها یک نگه گلچیدنی دارد + شبستان طره سنبل در سلسلهٔ پیچ و تاب رامی و امی نماید
که جاده پیمای نزاکتش جبرئیل شمع مینا از خیال تا زآن کوچه محال است و اوراق نسخهٔ گل
در غبار رنگ خطی نشان میدهد که روشن سواد لطایفش بواسطه عینک جام ... سبق
غبارها وهم و خیال از کمی فرصتیها زمان طرب تا ابطامی در جلوهٔ تمکین اندیشه غنچه
بال افشاند و از تخیل دوران نشاط تا ساغر صهبا در گردش تامل نماید گل رنگ میگرداند

هنوز دامن از گرد رنگ نفشانده گرم جولانیهای حرارت عرق گردیده که بی اختیار از برگ گلشن مروحه باید گرداند و هنوز غبار بهای لطافت رنگی مو شده که چاره تپش مهتاب باید نشاند با آن آب جهد در کوچه شاخسار دویده که انجام قطره زدنها نفس زدن بوی کشیده و هوا به آن تب و تاب فضای بیخودی پیموده که سعی بال افشانیهای به آشیان پروازی شبنم غنوده بخاک پهلو دادن سنبل گواه تردد های واماندگی آثار و بزانو سر نهادن بنفشه شاهد تلاشهای بیخودی در بار غنچه های بی اختیار سر بجیب تامل کشیدن که یارب از چه مقام دویده ایم و کلها ناگزیر چشم بحیرت باختن که بکدام جلوه رسیده ایم کیفیت حال این آشفته حالان دریافتنی و نقاب مقصد این بی نقابان وا نگشودنی

مثنوی

بیا ای تماشایی باغ رنگ + که عمریست چون لاله داغ رنگ + چه می گوی این برق نیرنگ چیست + درین ساز بی پرده آهنگ چیست + بهار این چه آشوب پرداخته است + که خاک اینقدر ها برون تاخته است + زهر ریشه نبض دلی می طپد + زهر برگ گل بسملی می طپد + ازین آب و گل هر چه گل کرده است + چو گل حسن تحقیق بی پرده است + بهر پرده این نغمه دارد یقین + که آئینه ام آنچه خواهی ببین + به نرگس نگر از یقین جام گیر + به گل بین و از معرفت کام گیر + چه نرگس چه گل غیر نی چیده است + چمن نیست آئینه خندیده است + زبانی بجز تماشا رسی + گر اینجا به تمثال خود وا رسی + درین شبنمستان حیرت بجنگ + پر افشان هوای شکست رنگ + نشانده است از عجز فرسودگی + هجوم تپش گرد آسودگی + نظر تا کنی از نظر جسته است + همان آشیان از عدم بسته است + درین باغ اگر گل و گر نسترن + ندارند غیر از خراشش بدن + نگو شاهدان پرده بر می درند + ز هر عضو جیب سحر می درند + گذرگاه هستی ز بس تنگناست + چو پیراهن اینجا بدنها قباست + نزاکت سرشتان جنون کرده اند + کزین تنگنا سر برون کرده اند + پیچ و خم خارستان غیب + ز گل دامنی ماند از غنچه جیب + چو بویک قلم گرد عبار نگریست + کجا رنگ یکسر گریبان دریست + اگر صفحه و گل و گر برگ تاک + خیالیست جوشیده از طبع خاک + همه آرزوهای خون گشته اند + همه شهرهای جنون گشته اند + بغبار خیال ز خود رفتگان + باین برق تازیست مطلق عنان + تامل بتحقیق تا میرسد + بهار این نوا میرسد + که تنها جهان وحشت انجام نیست + به کنج عدم نیز آرام نیست + ازین رنگ و بوهای وحشت علم + همه شعله دود دارد عدم +

و دهان چشمه از سنبل سلاسل میگوید سرو سرهوای دود که گل آزادی زیب دستار افلاکست و بید خمیدگی انتظار میکشد که ثریا هنوز در دل خاکست

نظم

بکنه معنی این جلوه ها تامل کن * که نیست هیچ یک از پرده ظهور برون * تو غرق حیرتی ای بیخبر و گرنه هنوز * نکرده شوخی طوفان سر از تنور برون * هزار رنگ برافشاند همچنان باقی ست * چمن طرازی آن حسن از قصور برون * ببی سببی خودی این عقده وا نشود ورنه * حقیقتی ست که گل کرده از شعور برون * ز برق وهم حیاتی دماغ میسوزد * چراغ علم باین رنگ داده نور برون *

ذخیره مواد رنگ از طبع حنا آتش میجوشاند و وز دیدن آثار شگفته پیکر مهر و را آبله می گشاید نگه مهار را چون غریق از طوفان جسته جامه بر درخت انداختن شکر سلامت آثاری ست و غنچه ها را چون غواص سر از محیط بر آورده به ضبط نفس پرداختن تسبیح عافیت کناری به فرط کرمهای آفتاب رنگ نزاکت را در سایه برگ گل نشستن تدارک آفات تغیر و از تحتانی جذبه کمند موافقت را دامن بدامن رنگ بر بستن احتیاط سلسله تدبیر برگ حنا را از بر دگی قوت نامیه پنجه بر پنجه خورشید میبازد و آثار شگوفه بقدرت زلال سبکروحی مهر اسپر و صفحه صبح میتازد دست اعلی تصویر شفق از صدف شقایق بیرون ریخته اند و لاجورد صفحه افلاک بجریه اوراق نیلوفر آمیخته اگر است تی ست در سایه دیوار گل خوابیده و اگر بلندی همان در فضای هوای چمن بالیده

نظم

میناگر این بزم زبس صافی رنگست * هر سو قدح بر مرز دو شیشه سنگست * گلزار در آغوش بخواب ست معانی * اینجاست که حیرت بره آئینه رنگست * از ابلهٔ هوا آئینه در رنگ نهان کرد * صبح از نفس خود بطاوس تخیلست * از نشو جهت آغوش گشود دست طراوت * بر خشکی زاهد چقدر قافیه تنگست * آفرو زیکیفیت

می آتش از تاب بر روشنستن ست و چون طوق فاخته از خاکستر حلقه های سنبل رستن از بی نیازیهای رطوبت هوا خنجر سوسن زنگار نیست و از تا فتنگیهای کوره رنگ پیکان غنچه گلنارے نیزه بازان سرو از طوق گردن قمری حلقه می ربایند و تیغ بندان شاخ گل در پیچ و تاب ناله بلبل جوهر شمشیر می نمایند نگاه چون طوطی هر قدر پر واز آید محو سبزه زار است و اندیشه برنگ طاوس چندانکه بال برهم زند مقیم گلزار نیزه در جولان نگاه نشو و نما به تیغی نه جسته که در پای ریشه آبله تخمی نشکسته و رنگ بعرصه تلاش نفسی نسوخته که در سایه برگ لاله چراغ واماندگی نیفروخته شگفتگی در میدان جلوه از بس زخش تازگی دوانده است

بمرغزار گاوِ آسمان میرسد بر خود پیچیدن نفس ده طبع گردباد ریشه دارد و بهم پیوستن مژگان سر از هجوم ابر بر سر آرد پای در دامن کشیده از جنون تازان وسعت صحرا است و سر بگریبان در دزدیده از دماغ آشفتگان اوج هوا خانه ها را پرتو رنگ پردهٔ فانوس بر آورده و دیوارها از عکس گل بال طاوس گل کرده نالهٔ بلبل شمعیست از آتش گل فتیله ز نفس افروخته و اشک شبنم حبابی چشم بر حیرت طوفان رنگ دوخته جهتی نتوان یافت که دامن برگ گلشن نپوشیده و طرفی تصور نمی توان آورد که از گریبان شوخی رنگ نه جوشیده

قطعه

این زمان شمع حرم رنگ چمن فانوس ست ÷ سطح بتخانه همان خندهٔ گل ناقوس ست ÷
کسوتی نیست که بر رنگ توان پوشیدن ÷ ذرهٔ موج هوا نیز پر طاوس ست ÷
خاک یک لاله ورق چرخ یک انداز شفق ÷ عالمی در دل یک قطرهٔ خون محسوس ست ÷

وسعت آباد عرصهٔ امکان تا آن تنگی لبریز رنگ و بو ست که تا نگاه دامن میچیند زمین تا رنگ بطاق شکن خفته است و تا مژگان بر خود میبندد بساط تموج ریاحین رفته اگر همه خار تنگنای رنگ شکستن ست و هر چند نفس دزدی غنچه ز نفس بستن موقعیست که چون شمع از خار در پا شکسته رنگ بر رو می آرد و چون شعله خاشاک در چشم افتاده بال نگاه می گشاید از شوخیهای بالیدن هر گریبان دامنی ست و هر رشتهٔ پیراهنی تنگی حوصله بوسعت طرح مسرت انداز نیست و وقت قطره بسامان آغوش پروازی مایهٔ گل نیز سحاب سر دارد چنانچه عیشش زمین و زمان و غبار آئینه هم بکیفیت صبح نوزیدهٔ آسمان

قطعه

گر باین پایه است جوشش اقتضای نو بهار ÷ گل بگردون میرساند در بیابان گردباد ÷
نیز می بالد اگر بر خاک افتد سایهٔ ÷ رنگ گرداند اگر آید بدوران گردباد ÷

بحکم موج خیز طراوت عرق از جبههٔ گل کرده چون شبنم از سر میگذرد و اشک از مژگان چکیده چون گرداب دست بگریبان میبرد از اقتضای قدرت نمو بنفسهای سوخته عنان رعنائی ناله بردن و از خندهای بیتابی شگفتگی پامال واریشه بر فلک بردن عقده نیست که چون تخم گل صد رنگ شگفتگی در بغل ندارد و تبسمی نه که چون جیب سحر از آغوش تجلوه بنیارد چشم چون بیضهٔ طاوس آئینه خانهٔ نیست در لب تر و مژه وا کرده برنگ آغوش گل تدروی قفس شکسته دود بر سر هوا پیچیده دسته ریحان می بندد و آتش در خاک نشسته جوشش لاله میریزد خار خشک را در بحث رطوبت با رگ ابر همزبانی و ره خوابیده را دعوی رنگ رعونت ناز حنا بانی حرف لب جو از سبزهٔ تر زبان

باید از خود رفت تمهید دگر در کار نیست ٭ هر طرف مژگان کشائی رنگ مینا چیده است ٭ درین
فصل از هجوم شگفتن بر غنچه چیدن آفت است و از طوفان نشو و نما بر زمین گیاه قیامت
هر چند بخواب روی مژگان نمی توان بست و اگر همه بستر آرای از پا نمی توان نشست از
خود بر آمدگان نیز چون نهال از زمین نجسته اند و بخاک فرورفتگان هم ریشه وار ازین طلسم
رسته بهانه جوییهای شوخی غازهٔ تحقیق بر روی تقلید کشیده و غیر حقیقت به پیراهن مجاز
مالیده و از نام گل رنگ می چکد و از حدیث سنبل آشفتگی می دمد کاغذ ابری بارش دارد و
قلم نرگس نگاهی بکار د هر جا منقار بلبل تصور کنید بهم خوردن رنگ نالهٔ می فروشد و هر جا
طوق قمری تحریر نمایند از حلقهٔ آواز کوکو بیهوش شد چشم گشوده در غلط افتادهٔ نرگس ست و
مژگان خوابیده بخیال تنیده سبزه اگر خموشی زبان سوسن همین ایماست و اگر در حیرتی
سیر چمن آئینهٔ تماشا نفس بانگ صبح گرم ریشه در آواز دوانیدن ست و تا مژدهٔ تصویر بیتاب
هر رشته نگاه رسانیدن هر شعبده باز یکه آئین مقلدی پیش تو اند برد تا تماشای که
عکس داغیه تشخص تو اند شمرد **رباعی** امروز که انکار جهان تصدیق ست ٭ آئینه و سطح
آب بی تفریق ست ٭ هر جا ست اثر رنگ موثر دارد ٭ تقلید چه میکنی همه تحقیق ست ٭
باصره را خیال طراوت بر شوخی سیلاب مژگان گشودن و سامعه را تامل رطوبت در آواز
آب شنا نمودن اگر دامن تمثال افشرند آب آئینه موج آید و اگر سر رشته ها بهم تابند موج
گوهر طوفان نماید هر جا غنچه را سرنگون نمایند ریزش گلاب ست و هر گاه شبنم را حرکت دهند
خالهٔ آب از وقار آرمیدگی بر باد دود جمر لاله ته نشین و از تمکین اعتدال فصل آتش چراغ
گل یاقوت نگین بنای شمع رنگ مشتوی ریخته اند که طبیعت خاره اجزا بو بیشی برستگی آید
وقت سیکی رگهای گل بافسونی روشن کرده اند که نفس نسیم جز بر و غنچش نمی آلاید کار نشو و نما
آنقدر بالا گرفت که حرکت خاک بر زمین نمیتوان انداخت و پایه سبکروحی بآن مرتبه بلند
گردیده که نام گرانی نقش نگین سبک نمی توان ساخت اگر انشا سیرابی باین عروج
دماغ آرایی گستی رشته آوری هوا پر افشان تر از کاغذ باد تو اند بود و اگر چنین به لطافت
باین تصرف بال گشاید کوه در همدوشی صدا سبکعنان تر از سپند خواهد بود اینجا سایه
از پا افتاده نهال برمی خیزد و غبار از زمین جسته بوی گل فرو می ریزد و از عینک آرائی لطافت
خاک نقب نگاه ملبس شماری ماهی زمین میکشد و از نردبان پیرائی تبسم صبح سحر قدم

گل راهی کشوده از خود برآمدن سرو میدان خطهای لب جوست و آغوشش تهی کردن گل
معفر اعدا درنگ قدرت رسائی اگر قامت سرو ستون خیمهٔ ابر گردد بجا در خم او هر شاخ
همای رتبهٔ کجکلاهی آشیان پرواز و برعنائی هر نهالی شهبازنشان نگاهی تحیر پرداز علویان
تا بوی چمن زادان بر نیاید گل اعتبار فطرت دسته نمایند و افلاکیان تا رنگ گلشنیان
نپذیرند دامن نسبت لطافت نگیرند از همچشمی داغ لاله ساغر آفتاب را تو امی صهبای
نور مسلم و از هم نسبتی تبسم گل خنده صبح را دستگاه گلاب فرد شی شبنم ستاره ها در سلک
جمعیت دل از آئینه داران غنچگیهای گل و ماده در دائره طرح هاله از کمربندان حلقگی
سنبل بخرمن آرای پرکاهی که گرد باد از خاک چمن بردارد و کشت زار کهکشان تبسم کدهٔ
زعفران کاریست و بزله کشی منت رنگی که هوا از بساط گلشن دریوزه نماید دوشش
قوس قزح خمیده گرانباری سیاه مستی سایهٔ گل نه بجدی که شبنم گلاب بیداری بر رویش
تواند افشاند و دیوانگی چمن نه بمرتبه که در سلسلهٔ امواج رنگ و رس تمکینی تواند خواند

نظم

از هوا تا گرد صبح از نکهت گل با چمن + هر که می بینی برنگی رفته است از خویشتن +
نخلها را در تب و تاب فتور عرض خرام + چشمه ها را در هجوم موج جوشش پرزدن + شور
قمری جسته چون آتش زخاکستر برون + ناله از بلبل پرافشان همچو دود از سوختن +
فصل طوفان جنون ست آرمیدن مشکل ست + بال خواهد شد شرر در سنگ اگر گیرد وطن +
تار و پود کسوت ما محمله در رهن هواست + جیب تا کی می کند از چاک و دامن از شکن +

از جذبهٔ تماشای بهار دیده ها تا شبنم هم پرواز طائر نگاه و از کشش تمنای گلشن دلها
تا غنچه همعنان قاصد آه ازین نزاکت کده اگر تغافل گذری خون گل تا گریبان دامنگیر
ست و ازین حیرت آباد اگر قدم تامل درزدی نالهٔ بلبل تا گوشش پیچش زنجیر حلاوت خنده
یاسمن بال نظاره ها را بشیرازه بوس شکر لبان پیچیده و شور تبسم سحر زخم جگرها را در نمک
لعل نوخطان خوابانیده برین جلوه ها هوا هم از شبنم دلی لبسته است و آسمان نیز از مهتاب
نظری شکسته نه در خیال اینکه تبکده دیده ها را از زنار بندی رشتهٔ نگاه سر پیچیدن و نه
هوا است این صنمخانه دلها را از ناقوس نوازی شعلهٔ آه نفس درزدیدن

نظم

تا نفس
بر هو دهلید در بیخودی غلطیده است + تا نگه بر خویش جنبد حیرتی بالیده است + سیر این
گلزار می خواهد گریبان چاک کن + صبح بر خود ار ما غافلان خندیده است +

شفق میگذارد و بالیدن حلقهٔ سنبل دانهٔ ثریا را از لوازم دام گستری سے شمارد و هر قطعهٔ زمینی که با فضای
خلد مقابل اندیشند تفاوت آرای عالم خیال و شهود ست و هر کف خاکی را که با بهارستان ارم
واسنجند فاصله پیرای نسبت عدم و وجود غباری که از دامن صحرا بلند گردد جوهر آئینهٔ گل ست
و دودیکه از جیب مجمرها سر کشد شکن طرهٔ سنبل **نظم** بسکه جوشش رنگ بر آفاق واگردست
بال + خار خشک امروز مے بالد رگ گل در بغل + اقتضای ساز عیش از بس ترنم پرورست
بید و ضبط نفس منقار بلبل در بغل + تا ثره بر هم نهی خواب پریشان سنبل ست + سایهٔ
دیوار خوابیده ست کاکل در بغل + اگر از تراوش چشمه سار دم زنی بیابها چون نفس
بی تحریک زبان مطلق عنان ست و اگر از صفای آبها نویسی خطوط چون جوهر در حیرت آئینه
پنهان از طغیان روانی طبیعت آب مضمون گرداب نمی بندد و از شوخیهاے برجستگی مصرع
موج سکتهٔ حباب نمی پسندد به تشریف آرای نامیهٔ وقت ست جامه از پیکر شخص برویدو
بر شحنه بیری هوا دور نیست سایهٔ رنگ ز آئینه بشوید سنگ ها همه آن افسردگی از دسته بندان
گلهاے تار ست و غبار با وجود بی طراوتے هزار رنگ شکستهٔ شفق در کنار غبار ان را از افسردگی
آنقدر رشتهٔ نسبت گسیخته که میراث رنگ شکسته جز به کهکشان نمیرسد و زمین را باکد ورت
انقطاع دست بهم داده که سلسلهٔ توهم غبار جز بار نمی کشد **مثنوی** درین موسم
از صفحهٔ روزگار + نگردد بجز سبزه خط آشکار + به تحریر اسرار عشق و جنون + سیاهی مگر
لاله آرد برون + اگر خامه ایجاد خطا میکند + نقط را به شبنم غلط میکند + شبستان گردون
کلفت اندود نی ست + اگر شمع خاموش کنی دود نی ست + اسمنها زبس گلفشان رسته اند +
به مهتاب روی زمین شسته اند + طبیعت کار طراوت بلند + که از ابر دارد دگر دون کمند +
هوا بسکه رنگ جنون ریخته است + شفق نیز در لاله خون ریخته است + جهان بگذرد از فضاے
چمن + صفا لغزشی خورده از نسترن + گل و لاله حیرت بچنگ اند و بس + چو آئینه گرد آب
رنگ اند و بس + همه پر فشانند پرواز نیست + همه ساز شوقند آواز نیست + غنچه تا دم
از نکهت زند دل از دست داده ست و نرگس تا نظر بر رنگ کشاید بچشم با خلق آماده
اهل چمن را بسکه از رنگ یکدیگر بهم گردیدن ست و از بو بهواے یکدیگر بالیدن هر جا گلی به هم
رنگی ساخته لاله بر دامنش دمیده است و هر کجا برگے بکم نکهتی پرداخته ریحان از سایه اش
جوشیده اگر غنچه دلے گرهی بر زلف سنبل افزوده باشد و اگر سنبل شکنی بر یاد دهد در شاخ

فرصت که میرسد بچمن + همای رنگ زبرگ گل آشیان بردوش + زبرگ داغم و فی رنگ انقدر داغم + که صف کشیده هجوم غبار رفتن هوش + زساز انجمن راز تا چه می‌شنوند + که گل زغنچه سر انگشت خود کشیده بگوش + کدام رنگ و چه گل جوش حیرتست اینجا + قبای ناز دریده است خاک آینه پوشش + حدیث پردهٔ رنگ از که بایدم پرسید + زبان بوی گل آواز میدهد که خموشش + صدای خندهٔ گل از نغمات ساز ازل زمزمه ایست فرسودهٔ ایجاد نازکیهای ظهور و شوخی نسیم بهار از آهنگهای عیشی ابد نوای بال‌کشای تجدید سرور عنقای اوج تقدس در کسوت رنگ آشیان طاؤس می‌طرازد و همای عالم تنزه در نقاب ابر آئینه سایه نمی‌پردازد تنزل شاهد هر رنگی را بقدر گریبان چاکی تبسم سحرمایهٔ عروج رنگینی ست و تعین حسن بی‌نشانی را باندازه شوخیهای موج گل خرام قدرت آئینی اگر از اسرار نفس رحمانی بوئی پردهٔ هوا را دریاب و اگر بر رمز تعین اولی راهی کشودهٔ لبیه هنگامهٔ صبح بشتاب ریاحین یکقلم پر افشانی کیفیات ارواح اند و غیره ها یکسر نسخه‌کشای خاصیات اشباح از پی پردگیهای ساز نشو و نما حقیقت عالم ایجاد روشن و از گل کردن اسرار رنگ و بو ها معنی مراتب استعداد مبرهن صنعت نقاشی این صورتها رنگ آمیزی گردش افلاک و هیولای پیکر این جلوه‌ها نیرنگی طبیعت خاک **رباعی** خاکست که صد درس جنون میخوانند + از سرمه هزار ناله میرویانند + یک صفحهٔ ساده وین همه نقش فریب + این هر نگی چه رنگ میگردانند + منکر احیای موتی را از برق ظهور این رنگها آتش در بنای اعتقاد انداختن ست و غافل زمان رستخیز را در هجوم این نشو و نما رنگ غفلت نگاهی باختن شکسته رنگی را این زمان با چهره‌ها اطاعت نسبت غبار کیست و افسرده مزاجی را با طبائع اعادهٔ هیبت نازکی چمن تا رنگ پریده را اشکار نماید از رگهای گل دام نهاده و بلبل تا نالهٔ رمیده را در کنار گیرد از منقار آغوشش کشاده گردش چشم نرگس نگاه رفته را از عدم بهم میگرداند و پیچش زلف سنبل سر رشتهٔ نفس گسیخته باز بخود میرساند افواج بهار بی تعینی غبار قدرتی نه انگیخته که خاکساران نفس مصالح سپاهی نجوشند و شکوه نثاری بی‌نیازی سایهٔ چشمی نیفگنده که برهنه سران غنچهٔ ناز کجکلاهی بفروشند هیچ و تاب سلسلهٔ ریشه‌ها ممکن نیست چون هاله بفرق هوا چتر زند احاطت آغوش رنگها محال است چون قوس قزح حمائل در گردن آفاق نیفگند تا غار و خس برنگ بر اسپی بارنده است و تا کوه بوی دشت برگ گدائی بر آرنده نازش داغ لاله قدم بر دماغ

مژگان بکسوت پر طاوس رنگ داشت + بعضی دوستان که بمقتضای میلان طبیعت
از رغبت نظم بذوق انشای نثر می پرداختند و از جمعیت مراتب حسن پریشانی زلف کاکل
غنیمت می شناختند متفق بودند که هر جا شکوه پایهٔ نثر لبساط رنگینی پرداز د نظم را
از خجالت در حالت تنگی الفاظ خزیدن ست و هر کجا شور وارستگیهای موج بال وسعت
گشاید گوهر را از حیا در طبع قطرهٔ نفس در دزدیدن شاهد معنی را اگر در کسوت نظم نازشش
تنگ قبائیست در لباس نثر ترازش آغوش گشای یعنی در مرتبهٔ که مضمونها یکدست
تراوش داشته باشد از گل کردن نثر به بسط کیفیات نظم راه بردن ست و از ترتیب
نظم فیض حقیقت نثر واشمردن رباعی آنجا که تمیز محرم جزو کلست + بیشی و کمی
لازم انگور و لست + در گلشن اعتبار قدرت سنجان + آرایش نظم غنچه و نثر گلست +
محرک سلسلهٔ شوق گردیدند که ازین عالم نثری اگر برقسم تواند آمد نوک خامه باید افشاند
و بر پرورش این جرعهٔ بی پروا نصیبی با شگفته دماغان نثر می توان رساند هر چند ازین
حدایق رنگی نتوان شگافت که بهار خیالان در پرده اش جولان معنی ننموده اند
و ازین ریاحین بوی نتوان یافت که چمن دماغان جادهٔ مراتبش نه پیموده اند به تکلیف
اعزهٔ ناچار رنگ سودای از کلک خیال بیرون ریخت و با آهنگ بهارستان جنون شور تحریری بر انگیخت
باری بهوای انشاء رنگین کلاهان تهیهٔ جنونی کرد و لبسودای سواد دانش رقمان دود دماغی بعرض آورد

بهارستان جنون

نظم بیار باده که در صیدگاه عالم هوش + بهار میرسد از موج گل کمند بدوش + بذوق
وصل جنون در فضای دشت چمن + هوا از ابر بهاری گشوده است آغوش + پی صبوحی
ساغر کشان محفل شوق + نشاط جام بدست ست و رنگ باده فروش + دو اندازه است
بصد رنگ ریشهٔ امواج + ز جوش بار رگ گل بهار طوفان جوش + ز گرم جوشی رنگ هوا عیان
گردید + که در گرفته با فاق آتش خاموش + نوای سلسلهٔ شوق پرده ها دارد + چو عندلیب
تو هم بر جنون زن و بخروش + اگر بهار جنون هوشش بر نمی آید + نگاه آینه شو کسوت
تحیر پوش + نسیم عشرت این فصل غنچه در بغل ست + نفس بموج هوا محو ساز و باده نوش +
بقدر چشم گشودن طرب قدح پیماست + ز خواب اگر مژه وا کرده به مستی کوش + بیا بساط

گستاخیش نه بیند پشیمانی لئیم درین تنگنا غیر از دست کرم بهر چه وانگری بسته است و بجز پیشانی سخا هر چه نظر افگنی بچین پیوسته کشاده رویان عالم اثیار چون صبح مانع خواب غفلت اند از غیب شان لبستگی درهای فیض می پسندد تنگدلان فشار حسیت چون اشک گره رشته نگاه اند از حضور شان تهمت نابینائی بر خود می بندد **مثنوی** ای هیولای دو عالم اعتبار + جوهر اعراض چندین نور و نار + خاک هموار بدامن چیدنت + آسمان یک پیرهن بالیدنت + هر چه دارد جلوه مرآتش توئی + دستگاه نفی و اثباتش تجئی + بحر بیرنگی بصد طوفان ظهور + بی نیاز ست از کمالات قصور + جوشش گوهر در کنار او چه ریخت + گر حباب و موج باید باز بیخت + این بدورنگی که گرد انگیخته است + امتیاز رنگ وهمی ریخته است + یا بعبار نیک و بد از دل برآر + یا تمیز وهم خود را پاس دار + نیست در اقلیم اسرار تمیز + خوشتر از وضع سخاوت هیچ چیز + همچنان خز سخانگاه امتیاز خجلت آهنگی نه آرد هیچ ساز + شش جهت فرش ست مهر و کینه ات + تا کجا رو آورد آئینه ات + سوی خست گر رجوع آورد ن ست + باهمه بیتگی بدست گل کردن ست + در مقابل با کریمان گشته + گرهمه غیری از ایشان گشته + تا توان از سیر گلشن رنگ برد + پای در گلخن چرا باید فشرد + تا توان چون بوی گل وارسته زیست + سنگ بودن خفت ادراک کیست + عقده تنگی که نامش خست ست + اندکی گر باز گردد همت ست + ما همه صبح نفس سرمایه ام + شغص موهوم هوا پیرایه ام + چون سحر برگ نفس وارستگی ست + پس چه چیز آئینه دل بستگی ست + ای کریم بی نیاز بی نیازی بارگاه + داغ خست بر جبین ما مخواه + از مزاج ما برون آر ای صمد + کلفت دل تنگی و بخل و حسد + جمله از خست بخود وا مانده ایم + بال و پر در آشیان افشانده ایم + بر فشانیها قفس پرور مباد + موج ما زندانی گوهر مباد + فصلیکه بهاریه در محیط اعظم منظم ترتیب رسید و نخلستان فوائدش به نشو و نمای تحریر سرکشید برنگینی معانی هزار چمن شگفتگی در تصور آباد خیال نارسش داشت و به گلفروشی عبارت یکجهان آب و رنگ در جلوه گاه نظر طراوت می کاشت **نظم** تحقیق گلشنی که تماشا پرست اوست + از التفات حیرت فردوس ننگ داشت + تا شوق میر سید بحرف دمیدنش + چون صبح ریشهای نفس گل بچنگ داشت + نظاره گر بهوی گلش می فشاند بال +

در انداز چیدن گلو هم مستعد فرو کشیدن از نهایت دون همتی دود آتش این مائدان
چون رنگ آئینه داغ ظلمت تعمیری چون سنگ آتش از کانون بر نیارند تا سرها بآهن
نکوبند و چون شیشه گرد بیرون ندهند تا خانه بویرانی نروبند به صفت زنبور هر چه نی گندند
ذخیره شمارند و بکسوت کرم پیله آنچه پس افگنند پیش رو بر آرند **حکایت** خسیسی را
دیدم قی کرده بود و آن اجزای منتشی را فراهم آورده مگس میراند و سری می جنباند
گفتند ای کناس خوک طینت این چه رسوائیست اشکی در چشم گردانید و گفت زر خرج
کرده ام کور می شوم و می خورم کمال محبت زر بیشتر ازین قیاس کردنی ست و عروج
مراتب حرص بالاتر ازین بتصور آوردنی باین اشتها اگر گه نمی خورند ریاضت ست
و با این تشنه طبعی اگر از بول در میگذرند همت **رباعی** صد ناخن تیغ اگر توان
انشا کرد + از رشته بخل عقده نتوان وا کرد + زایشان چقدر سعی فلکش باید بکار +
کز طبع لئیم مخرجی پیدا کرد + از تاب حرارت آب می گردند و نام نسیم نمی برند تا درین
عبارت سیمی تلف نشود و به علت نفخ نمی میرند و تیز رها نمی کنند تا باین آهنگ زری
بدر نرود در هر صورت از اوضاع مکروه تعزیر بینش اند و به خلقت منحوس عذاب آفرینش
تبسمی که بر روی شان خنده بین شقاوت ست و شربتی که بکام ایشان چه شد مرگ
حلاوت اگر بر خود ببالند بکیسر چون موعرض کثافت بدن اند و اگر سر از جیب بر آرند
یکقلم چون ناخن گردن زدن تا خاک این طائفه از باد عصا انگیز دگرد ای از اعتبار
نینگیزد و تا سر این فرقه از دار گردن وام نکند به نشاء عروجی نیاویزد آتش علوی
خاک گردید تا این سفله ها جوشیدند و نشاء فطرت بدرد انجامید تا این صداعها
خروشیدند بالذات مخنثانند از تصور جوانمردی نا امید و بالطبع قحبه گانند حکم پرست
امساک جاوید **قطعه** زینها چه خیال ست کسی مال برد + یا از فیضی کمال اقبال برد +
یک عمر گر آئینه بحیرت کاهد + مشکل که ازین طائفه تمثال برد + اگر صحبت را موثر
فهمیده ازین مخنثان بگریزد و اگر عصمت را مغتنم شناخته ازین قحبه ها بپرهیز هر چند محتاج
نیستی زیارت کریمان احتیاج سگلی شمارد با آنکه صحبت لئیم ضرور افتد احتراز از ضرور
انکار که سعادت نظر بر روهای شگفته باز گردیدن ست و شقاوت پیش ازین جبهه های ترش
کشیدن سگلی که هر ساعت برنگی دیگر شگفد نخچه کرم ست و قفلیکه جز بشکستن ار دست

بعرض دستگاه تجمل شور گوش بمغزی * به جذب شهرت امساک مقناطیس رسوائی *
ز خوان زندگی چون دام قوتش خاک خوردنها * ز بزم عمر چون خمیازه جامش باده پیمائی *
شاهی احرام نماز بسته بود و بجماعت مسلمین پیوسته سودای خست دماغ اندیشه اش
هنجار برید که امشب چراغ خانهٔ بی سرپوش مشتعل است و هوا در بیباکیهای زیانکاری
نامنفعل بیادبی احتیاطی مباد روغن پرواز نقصان گیرد و بشعله بیصرفگی سلسلهٔ فتیله
کوتاهی پذیرد تار کوعی بجا آرد کشتی به طوفان وسوسه داده بود و تا سجودی ادا نماید
از جبهه نعل در آتشش افتاده هم در رکعت اول ضبط نفس بنفخ انجامید و منفذ فانوس شکن
بشور کوچه نی کشید چون شخص خفته در گرفته بی اختیار رو باخراج گذاشت و چون طبیعت
مسهل خورده توجه بطوف خرابه نگماشت اتفاقاً در خانه چون دل تنگش بر روی بستگی
باز بود و کمین حلقهٔ زنبور دیدهٔ حرصی بچشمک وامی نمود غریو یاس از هر بن موی هوسش بنالید
و ساز محرومی از بند بندش نالید قطعه آن قوم که خضر مقصدشان جود است *
گر در سنگ اند بستگی مفقود است * از بس دل تنگ است دلیل ممسک * در خانهٔ خویش هم
رهش مسدود است * گرمی ها شد تا زور ز لعتی بر روی هیچوشش کشاید و راه ویرانه
بان بوم سرشت و انماید گفت آهسته باش تا پاشنه از در سوده نگردد که هنوز زمان ادای
خست در پیش است و خاطر از قضای قرض تردد اندیش اما چراغ خاموش اولی تر
است یا به سرپوشش تا اسراف روغن آب چشم سرمایهٔ چراغ ندامت نسازد و کاهش
فتیله با فرایش گداز نفسم نپردازد کنیزک ترسگی از خنده بر ریش او نواخت و تفی از پا تا سر
بر سر و ریشش انداخت که ای سگ دودمان امساک هر چند چراغ احتیاط افروخته
در قطع اینقدر مسافت بخیهٔ کفشش بر روی خواهد افتاد و گریبان ناموست در پای رسوائی
خواهد گشاد گفت معذور کفایت علاجان حرص خست تا صندل در دسر نشناخته اند کفش
خود را ناحق نعل ساخته اند رباعی در مطبخ خست که تردیدش قاقیست * از سوخته هم
دود کفایت باقیست * هیهات جز خرقه نیست چون پاره شود * پاپوش دمیکه کهنه
گردید قیمت * الحاصل تا دریکه خسیس از هوا اثری پیداست خار خار حرص دام
بی اختیاری چیده است و تا در پنجهٔ لئیم گره انگشتی باقیست امید از کشایش بریده
اینجا دستها در قدرت نفع بر سیاهی خون مرده ایست بید بست و پای روانی و آستین ها

یک اشک ندیده شرم احباب بچشم + محو اند بذوق حسرت آرایشها + چون آینه‌ها نان در بغل و آب
بچشم + در ضبط اندیشی احتیاط کیسهٔ لب به سخن نمیگشایند و بناموس طرازی عصمت زر و
خود دمی نمایند صفت سیم همه را بشجاعت نفس دلیلی ست و درینجا بهر اسم کفیل حمایت
زرها چشم روشن کردن ست و درینجا کوری آوردن تا محاسبت نام زری گرفته است
به اندوه غارت مرده اند و تا مذهب جدول سیمی کشیده جان بکشاکش سپرده اند زندگی
درین طبایع چون نمو در سنگ پامال گرانجانی ست و سکهٔ وحی درین امزجه چون
نقش در تاک زیر مشق سرگرانی جز طبع حرفیست در گوش استعداد شان نشسته و
بد احسان نوای از ساز طینت شان بدر جسته اگر آئینه کردند تمثال باز ندهند و اگر کوه
شوند بجواب گردن نهند نشتر را از خون افسرده این مدرکان پای در گل و بیکاران را
از استخوان مرده این سخت جانان آبله در دل ازین موذیان مهوس حلاوت رسیدن
تریاق از کام افعی کشیدن ست و ازین خشک مغزان امید سرسبزی داشتن پنبه
در آتش کاشتن از چشمهٔ آئینه مگر تمثال آبی به خیال تواند خوردن و از نخلستان تصور
همان حیرت ثمری تواند بردن **رباعی** زان قوم دنی که بخل شان آئین ست +
هر چند دعا طلب کنی نفرین ست + از بسکه فشار چشم تنگ ست اینجا + پیش از خوردن
طعام شان سرگین ست + اگر استر ذهبک نی شنیده‌ند برسالت اقرار انداشته‌اند
و اگر لاتسرفوا نمیخوانند بقرآن کردن نمیگذاشتند به فتوای صرفهٔ خرج عیال رهبانی
را بر اسلام تفضیل ایمانی و بر رواج تخفیف صرف لباس برهمی را بر شیخی شرف عریانی
تصرف طبیعت از رفع و جر نحویان معنی اخذ و جر خوانده‌اند و وقت ادراک از لف و نشر
منشیان بلخص لام وصفی رسانده‌اند از فهم امتعقد شان مجذوب و از علمای همان
مفتی مطلوب اگر در نماز اند نقش درهم محراب حضور ست و اگر در تسبیح شمار زر محسوب
شعور در همه حال گرد آوری مال احتیاط داشته‌اند دینی ست و گره کیسه رسوخ عقاید یقینی
حکایت ممسکی که از آثار یبوست ناشش تری در مغز سامعه می افشرد و اندیشهٔ خشکی
صورتش آب باصره را بودیعت خاک می سپرد پیچ بی حرکتش احتیاط درم ناخن و از
جزو بدن می فهمید و کیسهٔ بی برکتش در ضبط گره چون مار بر مهره می پیچید **نظم**
ز تشویش طمع آشوبگاه طبع سودائی + ز تلخی‌های حرص زر سراپا کام صفرائی +

از رحمت ز بالش بنا سود ر **رباعی** ای رهزن فقرت مدد دشمن و دوست + منت
دم تیغ ست همه گر بسر موست + بر شعله قدم زن و مبر حسرت کفش + کاین آبله ات ز پا
برون آرد پوست + **نکته** سخا نثار الیست از صهبای خمستان مروت محالست
دماغ خشک مغزان صداع خست را ظرف لنسبت نپسندد و کرم نهالی ست از حدیقهٔ
بهارستان فتوت مشکل که در شوره زار علینت بخل بار وقوع بندد اگر ژاله سند تمکین
گوهر بر دارد از عرق انفعال خفیف می سازد و اگر حباب لنگر وقار محیط اندازد بحرکت نفس
برنگ ابرو میبازد برگ خزان را هوای زرفشانیهای آفتاب اجزا اشتعال وجود شیرازهٔ
باد دادن ست و کاغذ ابری را ذوق رشحات سحاب نامه حریر هستی بآب فرستادن
ماهی را تا درهمی از کیسه جدا شود پوست برتن دریده هست و غنچه را تا گره خورده زر باز گرد
شیشه بر سنگ رسیده اگر تقلید سرمایهٔ آبروی بود اخگر گرمی بازار یاقوت فروشی پیشه داشت
و دود درایت اعتبار برتر از ابری افراشت **رباعی** در عالم اعتبار عقل و آثار +
تقلید به تحقیق بذارد سر و کار + آتش دگرست و برق انجم دگرست + گردون نه شود
سبک بسامان شرار + همت ارباب سخا با وجود گرانبارهی اسباب مایه بهستی زر سپارند
که ابر هر چند شکم انداز دسینه بر خاک نتواند مالید و فطرت اصحاب بخل با کمال کسب آزادی
دامن بر تعلق نیفشانند که دیوار اگر همه سر بگردون سوده باشد پهلو از زمین نتواند دزدید مژگان
بهزار پرفشانی همان آشیان پرست و نگاه در خواب نیز آسمان پیما قصور جبین بر جبههٔ کریم
صورت نه بندد و خیال شگفتگی بر روی لئیم هرگز نخندد که آغوش صبح از هیچ المی کلفت
تنگی بر نمیدارد و تبسم جوف هیچ عشرتی سر از گریبان شک بر نمیدارد و از محیط سرابی بنماید
و از ساحل گردابی نشاید **نظم** ز طبع لئیمان کرم خواستن + بود چون وجود عدم
خواستن + ز آئینهٔ ابر تمثال کرد + اثر بهای هوش ست نم خواستن + زر و کیسه اینجا
هم دوخته هست + ز ماهی نشاید درم خواستن + نان این سختی کشان قرص فولاد پست
دندان شکن و آب این تلخی سرشتان فشار مرگی زهر در گلو افگن تخمیکه در مزرع شان
کارند آبله ایست پامال غبار بی رشتگی و نیزه که از زمین شان روید نشتری در خوان نشسته
پیوست تشنگی هر چند نسخهٔ ابر کشاید ترشح سطری نیست بجا افسرده و اگر همه چشمگی بر آینه
تراوش موهبت خاک خورده **رباعی** این سنگدلان خاک اسباب بچشم +

گواه ناشناسائی مولی تخلقوا باخلاق الله در کسب جود و کرم کوشیدن ست نه کسوت تجمل و ثروت
پوشیدن **نظم** عرصهٔ دهر غبار هوسی بیش نداشت * همت بردند کریمان زمیان
گوهر سخا * فیض دریا نتوان یافت ازین مزرع خشک * گر نه موج عرق شرم زند جوی
سخا * کار فضل ست به تقلید نمی آید راست * طبع ممسک چه خیال ست برد بوی سخا *
از نوادر اتفاق اگر گاهی مزاج لئیم بعارضهٔ تهمت مروت مبتلا گردد مادهٔ ندامت ست
مستعد جوشیدن و اگر دماغ خسیس سودای احسان بخراشش آرد ساز رسوای مهیای
خروشیدن که ترشح هیزم خام سوز دکان ناله کشودن ست و عرق بیرون دادن
سنگ چهره بقیر اندودن **حکایت** برهنه پایی چون اشک مستان قطره زن هوای
شوق و چون نگاه بی نیازان بال افشان کیفیات ذوق جادهٔ پیمایی بقدم
بی مدعایی سیر بیهوده دشت سودای بکام بی مطلقی سفر بود و از امتیاز پست و بلند
ناهمواریهای زحمت پیش پا نمی دید و از موانع خار و خاشاک به بی پروائیهای شعله
دامن نمیکشید به حسب اتفاق هم سفری بازرگانی آبله دار چشم به پاپیش دوخته بود و
چراغ حیرتی در راه تماشا افروخته هر جا خاری محرم دامن عریانیش میدید عبرت رقابت
گریبان همت خواجه می درید و هر کجا آبله سر از پایش بر می آورد قطرهٔ خونی در جگر خواجه
گره می کرد خار خار احسان هرگاه نهاد چشم مروت شکست و اقتضای مروت تهمت
امدادی به درویش تغافل بر بست به حکم ضرورت کهنه کفشی به درویش داد و بار منت
هزار عمامه به سرش نهاد رباعی صد ناله بخون کشید الم پروردی * تا بر سر انصاف
رود بیدردی * مینا چقدر عرضهٔ ده رنگ شکست * تا سنگ بروی خود قفا ندگردی *
پس از وقوع این احسان غریب هرگاه درویش قدم بر زمین میگذاشت سراپای
خواجه چون کفش نو فریاد برمی داشت که سالکان طریق سلامت را به ضبط عنان
پرداختن دلیل منازل قبول و ره نوردان وادی نجات را نفس شمرده زدن شاهد
ضوابط وصول یعنی بجز کفش چوب نمی پایش خنده فروش رسوائی نشود و چون
احسان لیثیمانی عنوانش تخم ندامت بذر دو درویش هر قدر راه احتیاط می سپرد
خواجه در اندیشهٔ کفش همان خون بی طاقتی می خورد گاهی چنید به تکلف شمرده بمشق
یک کفش تنگ گردید و جولان شوق بوامانده و خواب پا انجامید تا کفش حوالهٔ انجا نمود

اعتبار تعیین جنس اوهام رواج افزاست انفصال تخیل صوری برهم زن اتصال معنوی
چه راست گوییم در هنگام گرم آب از گوهر برداشتن صرفهٔ اعتبار نمی بیند و سحاب در فصل ترشح
از خشکی بر قطرات گماشتن نم حاصلی نمی چیند **قطعه** عقل و حیا و ایمان + نقش
آیینهٔ اسرار هم اند + گر یکی زین همه مفقود شود + همه در پردهٔ ساز عدم اند + جبریل
ندامت فروشی این گوهرها بود تا آنکه از محیط رحمت ندای دعهم و تعال عقدهٔ تامل گشود
پس وجود آدم بسبب مایه داری آن سه گوهر مزین مراتب جمال گردید و ذات کمالش
بحیثیت این صفات ثلثه تشریف منصب کمال پوشید فروغ گوهر عقل در انجمن دماغش
شمع افروزی بساط آگهی مالید و موج گوهر حیا بر صفحهٔ سیمائش گلاب آثار عصمت پاشید
و صفای گوهر ایمان در صدف دلش بسامان انوار یقین جوشید **مثنوی**
ای دماغ آشفتهٔ وهم فضول + امتیازی تا چه می گوید رسول + آنکه عقل آیینه دار
ذات اوست + جوش دریای حیا مرآت اوست + یعنی از گل کردن نقش بهار +
نقشها از نمیش تنزیه اعتبار + از حیای او اگر خوانی سبق + نقش این نه صفحه میشوید
عرق + در یقین او اگر بالد نفس + غیب را باید شهادت بود و بس + انچه او فرمود
اگر محرم شوی + قبله گاهی یکجهان آدم شوی + اصطلاح کاملان فهمیدنی ست +
رنگها دارد سخن گلچیدنی ست + یعنی آدم اسم کیفیت ست منصف مراتب این صفات
و مشعر حقیقی متجلی ظهور این آیات جمعیکه ساغر دماغ شان از نشاء عقل تهی ست به حکم
کالانعام خرس و بوزینه آمد خارج در باب انسان و گروهی که آیینهٔ سیمای ایشان از
طراوت حیا خالی ست سراب معنی اسلام اند بدلیل الحیاء من الایمان **قطعه**
آدمی زاده وارث خرد ست + بی خرد غیر نسل حیوان نیست + هر کجا عقل کرده است
ظهور + مظهرش جز وجود انسان نیست + شاهد عقل جلیست شرم و ادب + که ز هر
[illegible] نمایان نیست + جز دلایل خرد شرم ست + ایکه این وصف در جبینش ان
نیست + کفر عشق ست بحیائی و بس + هر که را شرم نیست ایمان نیست + فیض ازل
[illegible] گر رشحهٔ کرم چون ابر از صفحهٔ جبین شان پیدا ست و جوهر انتیار جهان
[illegible] یقین شان هویدا الیقین شناس که هر کس حقیقت ایمان آرد شفقت از خلق
[illegible] امواج سپندیدن دلیل ناآشنائی دریاست و عسرت احوال خلق خواستن

کسوت بی پردگی و عریانیست و ظهور قوم اجتماع کیفیات مادهٔ الفاظ و معانی پس عیار عقل بر
دلیلی هست روشن‌تر از آب و ایمان همچنان از عقل مبرهن چون صورت مضمون از کتاب

مثنوی نقش قدرت اعتبار کاف و نون + از قلم یعنی ز عقل آمد برون +
هرچه جز عقل هست بجز از جهل نیست + یعنی اسرار یقین را اهل نیست + عالم بی عقل موهوم
است و بس + گر همه هستی است معدوم است و بس + هرکجا کیفیت این نشاء تافت +
خویش را آئینه دار شرم یافت + هر عرق ریز است بنیاد قلم + هر نگونی دارد ایجاد رقم +
از حیا این جلوه را عریانی است + حسن این معنی عرق پیشانی است + شرم بیدای نقاب او
کرده شق + آگهی آئینه دارد از عرق +

حکایت در خبر است که چون عنصری کیفیت
وجود انسانی بطناب الفت نفخت فیه من روحی در سواد عالم ایجاد به پا گردید و بهار
گلشن تنزیه از هجوم آب و رنگ خلق آدم علی صورته بشگفتگیهای چمن ظهور رسید فصل
رنگینیهای تقاضاهای شوخی کرد و نسیم صبح اقبال نوید دمیدن آورد به فرمان حضرت
رب الانام جبرئیل علیه السلام از محیط تنزه امواج قدم سه گوهر خاص که جوهرشناسی
آن را جز جوهری فطرت کامل نشاید و معمای قیمتش غیر از غواص معنی نگشاید بر خوان استعداد
نهاد و در نظر حقیقت شهودش عرض جلوه داد تا یکی از آنها اختیار نماید و چون گوهر
چشم بر عنای مطلق کشاید اول گوهر عقل که چراغ تحقیق سرانجام ابنیاست دوم گوهر
حیا که شبنم طراوت توام گلشن اتقیاست سوم گوهر ایمان که تخم جمعیت حصول مزرع
مدعاست از آنجا که نشاء نظر بنور الله صفا پرداز طینت او بود تمثال اقبال فروغ در آئینه
فطرتش پرتو دلنشینی نینداخت و به معرفت اول ما خلق الله العقل گوهر عقل را که اصل
قابلیات ادراک کونی و الهی است قابل پذیرائی شناخت

قطعه چو شمع فطرت
آدم بنور پاک روشن شد + تسلی از زمین و گردش از افلاک روشن شد + بقدر فهم
نامی گشت گر حیوان و گر انسان + کمال هریک از آئینهٔ ادراک روشن شد +

ملک
مقرب خواست آن دو گوهر از پیشش بردارد و به خازن گنجینهٔ غیب بسپارد آب گردیدن
گوهر حیا طوفان ندامت انگیخت و شکسته دلی گوهر ایمان عنان نالهٔ بی اختیار گسیخت
که تا گنج خانهٔ کنت کنزاً مخفیاً سر به مهر نقطهٔ ذات بود ما و عقل پیوسته سر بگریبان موج یکتائی
می جوشیدیم و در درج اسرار قدم باهنگ پردهٔ یکدلی می خروشیدیم امروز که در چارسوی

زندگانی ارباب سخا صبحی ست تبسم ریز اشتغال دامن افشانی و مردن خواب نازی تخفیف که ور تهاجی سرگرانی مادهٔ انبار حیاست و حیا علامت چشم بینا خجل از آثار بی حیائی ست و بی حیائی دلیل نابینائی خانهٔ چشمیکه حیا چراغش افروخت از جلوهٔ اسباب جز پرتو عبرت نبیند و خست دهر کجا عبرت به آئینه داری شخص پرداخت صورت حال خود از دیگران ممتاز نتناخت **رباعی** اندیشهٔ خجل از یقین مجبوریست + با خلق حسد ز فیض معنی دوریست + بر خویش ستم روا مدار ای غافل + چشمی واکن که تنگ چشمی کوریست + اگر خسیسان کور نبودند با وجود استطاعت قدر احتیاج مثل خودی نشناختند و اگر کرمی نمید اشتند از انفعال نواهی سائل عرق واری میگداختند کیفیت سخا به نزاکتی سرشته اند که تا کریم سائل را ممنون تصور نماید جوهر مروت گداخته است و تا باذل خود را مصدر احسان گمان برد ستمی حیا رنگ باخته ازینجاست که برابر خار و گل یکسان می بارد تا از نمهاهی بار ور خجلت امداد بر دارد و آفتاب بر سنگ و گل یکدست می تابد تا بر لعل و یاقوت منت تربیت نگذارد **رباعی** شخص کرم از بسکه وفاکیش ترست + اندیشهٔ آب رخ درویش ترست + رسوائی احتیاج کس نتواند کرد + آن را که سخا بیش حیا بیشترست + **دیگر** آن قوم که تربیت سخا را نسق اند + یکسر گهر شرم و حیا در طبق اند + او شحهٔ ابر موج دریا پیداست + کاین فیض طبیعتان طلسم عرق اند + **نکته** شرح انسانی شاهدیست لاریبی که جمال استعدادش از بی نقابیهای جوهر عقل پیداست و آفتاب کمالش همان از دمیدن صبح ادراک لامع و هویدا و عقل سرچشمه ایست تراوش ایجاد معنی حیا و حیا آئینه از حقیقت ایمان چهره کشا اگر عقل در عرصهٔ فهم ربوبیت نمی تاخت عکس سر تسلیم عبودیت نمی انداخت **رباعی** هر کس ز حقیقتش نباشد خبرش + بیهوده به عبرت نرساند نظرش + از هستی ذات یار معدومی خویش + چیزی نفهمید دل که عنوان شد جگرش + کریمهٔ ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مشعر رمز لیعرفونست و عرفان بمشاهدهٔ عدمیت اعتبارات شرم داشتن از هستی معدوم بجولان در معموریکه حقیقت ایمان بی ادراک این معنی نقش تحقیق نه بندد و جوهر عقل بی امتیاز این کیفیت به تماشا کمال نه پیوندد و ایمان بی عقل چون جوهر بی آئینه نقشی ست موهوم و حیای بی خرد چون آب بی چشمه سرابی ست معدوم انشای حیا و ایمان با عقل تحقیق رقم نسبت عبارات و معانیست با قلم اسرار قلم از رقوم در

بیحسابی لیک در خرج نفس + چون نفس بر وهم ما و من پیچ + گر نفس غیر از تو نتوان یافت
هیچ + مایهٔ آگاهی و غفلت توئی + هرچه زینها می‌خری قیمت توئی + از نفس در بیع نست اند
اجناس جود + حیف کز ایثار نتوان برد سود + پس از سامان بخششی این کلید غنا همه باد دست
اما غافل و بتقویت آن سررشتهٔ فتوح همه جگر دارند اما **بیدل** اگر بدانند حاصل اسباب
دنیا فضلتست از ترک ایثار بخجالت فطرت روا ندارند و اگر بفهمند گرد آوری زر و سیم
غبار وحشت عمر ست درم در کیسه نشمارند نظرها بر قفاست رفتن را آمدن میدانند و آئینه ها
عکس نماست ماضی را مستقبل میخوانند **نکته** هوش آئینه دار عبرت نیست وگر نه
نفس را لنگر اقامت انداختن جای عرق ریزیست و هوا را بجنود داری پر دا کردن مقام
شبنم انگیزی جمع مال اندوخته را نعم البدل عمر تصور نمودند حسنات عظیم کشیدند و فرقه
تحصیل اسباب را وسیلهٔ بذل شناختند نتیجهٔ مفتی رسیدند به حکم اختلاف نشاء استعداد
بر بعضی طبایع افسردگی غالب افتاد زر و سیمیکه محصول شان گردید میراث سنگی بسنگ
رسید و بر بعضی امزجه سبکروحی هجوم آورد هرچه از اسباب به نشان پیوست چون
گره بر باد رنگ تعلقی نه بست فیض سبکروحی بنای شهرت وارستگی انجامید و ننگ افسردگی
بداغ خست گران جانی کشید تا ل کار همه را بر دست اسباب افشاندن ست و سررشتهٔ
قید و آزادی بعالم بی‌سببی رساندن اما دلبستگان زحمت مزد وارستگان راحت
رباعی جاه و مالیکه در رهت خار نشاندند + باید بسهولت از بر خویشش راند + چون
پیش شد این خار به امانت جمع + زحمت بینی دمیکه خواهی افشاند + **نکته** از بزرگی
پرسیدند به حکم ان مع العسر یسرا گشاد هر عقده بناخن تدبیری باز بسته است و حل هر مشکلی
در کمین چاره نشسته صعوبت جان دادن از چه تدبیر بسهولت پیوندد و دشواری مرگ بکدام
چاره صورت آسانی بندد فرمود به کسب ایثار باید دانست که زندگی قوت اندیشه است
مصروف تعلق اسباب چون بخشش موج موجد دائرهٔ گرداب هرگاه اندیشه از توجه
علائق برید و اصل بی‌تعینی عالم اطلاق گردید و چون موج از دام پیچ و تاب گسیخت نقد
توهم بجیب همواری محیط ریخت **رباعی** در عالم کون رنگ فطرت دگرست + خلقی
مغرور و بناز همت دگرست + زین جنس توهم که مجازش خوانند + گر دست فشانند حقیقت
دگرست + پس کسی را که بذل مال بر کاهش طبیعت نیفزاید دادن جان نیز مشکل که دشوار نماید

آئینهٔ عبرت توضیح ست و حباب + هوشیکه نفس مایه چه سودا دارد + طائفهٔ که از نقب گریبان
تامل پی به حقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج تلف کاری
انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیان کده بدست آورده ایم نفسی در عوض آن تلف
کرده ایم و آنچه درین غارتسرا غنیمت شناخته ایم رنگ فرصتی در برابر آن باخته هیچ جنسی
بحصول نه پیوست تا نقدی از کیسه رخت نه بست و هیچ جلوه نصیبهٔ تماشا نه ساخت تا نگاهی
از دیده بال جمعیت نیفشاند غزل هیچو شمع اول بنای خویش باید سوختن + تا توان
بنیاد ظلمت خانهٔ افروختن + راحت صد ساله می باید بغارت دادنت + گر همه یک پر زدن
خواهی طپش آموختن + میرود بر باد تخم از دستگاه شاخ و برگ + هرچه می بینی پریشان
کردن ست اندوختن + بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید بدست + از تماشای دو عالم
چشم باید دوختن + اگر چون پرتو شمع زری فراهم آوردهٔ اجزای رنگت آشفته است
و اگر چون گرد سحر خیال سیمی در نظر چیدهٔ بساط خانهٔ آرام رفته اینجا بدل هر نشاری خاریست
و مقابل هر آرزو انتظاری بمطالعهٔ هر مطلبی از چندین مطالب ورق گرداندن ست و در
اندیشهٔ هر خطره به چندین خطرات فاتحهٔ وداع خواندن آئینه در مقابل شخص نمیدارند
تا مایهٔ تمثالی برین توهم نگذارند شعله تا جواله نمیگردد بر هوا دائره نمی بندد و نفس تا بر خود
نمی طپد ترکیب صدائی نمی پیوندد عریانی هم از پیرهن بر آمدنی دارد و حیرانی تیر از پریشانی
مژگان سر بر می آرد درین محیط چه قطره ها که بفکر گوهر نفشردند و درین مشهد چه طبایع که بامید
خونبهای مزد مثنوی ای باسباب من و ما متهم + آنچه آوردی نفس بود از عدم +
عمر موهومت ز سامان نفس + چون سحر گردیست بادت در قفس + از نفس بر خود پری
افشاندهٔ + رفته و گرد و بالی ماندهٔ + با چنین بنیاد موهومی خیال + می طپی در آرزوی
جمع مال + هرچه زین بازار سودا کردهٔ + خاک از بادی بدست آوردهٔ + مایه ات آن
بود سودای تو این + پیش ازین دکان رعنائی مچین + همچو فرصت میرود باد از برت +
میکند خاک جهان بار سرت + جمع مال آئینه ات بی نور کرد + خاک رنگینی زنده ات در گور
کرد + زین تلاش آشفتگی حسرت سبق + خاک باد آورد گل کن از عرق + چند فکر گنج باد
آورد صبح + گل نخواهد شد بشبنم گرد صبح + آنچه باد آرد نیرزد جز بباد + تا بکی بر باد باید دل
نهاد + چشم بر تفتیش خود باید گشاد + بی رقی کاندر چه فکر افتاد + بیشماری دخل اوهام هوس +

ز طبع اهل همت مژده‌ای است جلوه چندین صورت + بر بی‌خبران پند و محتاجان سیم + برخوان لطف و بابرزگان ندمت + نکته جمیع خلایق به حکم مصلحت طبعی محتاج هم اند و کامروای همه حقیقت کرمی که آیینه هر فردی بظهور پیوسته است و بذوق اشتغال شوق در کمین امداد دیگری نشسته زبان مطلب محتاج هوای وصول جمعیت خود و سائل وسعی احسان منعم همان بموقع وقوع خاصیت خود مائل سنگ و گل محتاج آفتاب در کسب کمالات آب و رنگ و آفتاب مشتاق در عرض جوهر ترتیب گل و سنگ بایع نقد را از اقتباس سود می شمارد و مشتری جنس را غنیمت نقد می پندارد نقدها معروف جنس‌ها شماریست و جنس‌ها موضوع نقد انتظاری یعنی تا بکار دیگری بنای چشم بر حصول مراد خود نگشائی پس کریم در خود ناچارست و محتاج در طلب بی اختیار **رباعی** آواز کریم را صلاسے خوانند + سائل چو دم زند دعاسے خوانند + یک نغمهٔ شوق ست چه فقر و چه غنا + کز پردهٔ هر ساز جداسے خوانند + جمعی که طینت شان از وضع یکدیگر متأثر ست کوهی از زندگی برده اند و گروهی که ازین کیفیات بوی اثری ندارند بی حس اند و مرده تاثیر در طبایع ارباب کرم چون موج بر آب پیچیده است و از طینت اهل خست چون ملائمت از سنگ رمیده طبع کریم از فرط نزاکت زبان سائل را نشتر میداند تغافل بشرط تاب زخم آوردن ست و مزاج لئیم از جوشش خشونت پرداختی مساس ندارد و توجه تابع رنگ اثر بردن **رباعی** سرمایهٔ هر خمار و مستی کرم ست + پیرایهٔ هر بلند و پستی کرم ست + گویند که انقلاب هستی گرم ست + اینست دلیل آنکه هستی کرم ست + وقتی در صفت ایثار فائدهٔ چند از کلک خیال جوشیده بود و بشهرت ایثاریه مرقوم صفحهٔ اعتبار گردیده درین موقع طرح ستایش ارباب کرم می اندازد و به تنبیه او ضایع اهل خست می پردازد

ایثاریه

سرمایهٔ کیسه گاه هستی نقد انفاسیست بی توقف از گنج خانهٔ غیب هویت مدد فرمای تنگ مایگان بازار وجود و بی تشویش تردد غنابخش بی بضاعتان چارسوی شهود آمد و رفتش دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاریست نه اندوختنی و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی **نظم** ای آنکه حسرت شور هوسها دارد + کسب ایثار اگر کنی جا دارد +

دامن همت خار غفلتی بجز اشد ابریکه در ترشح عار نیست خاکیست بر هوا بخیته و دستی که از کرم
تهی ست وبالی در گردن آویخته بی تکلف فردوس اشارتست بد لهای مروت تخمیر و
جهنم عبارت از طبایع خست تاثیر در عالم ظهور هیچ فضای بوسعت دل و دست نتوان یافت
و هیچنان هیچ زندانی بتنگی این دو عالم نمی توان شگافت **مثنوی** ای بزندان
خیال زندگی + خورده جام غفلت پابندگی + اوج تازی نارسائی جاه تست +
پرفشانی بیضه دام راه تست + عقدهٔ بخلت بناز شوق چند + بیش ازین بر خود در زندان
مبند + از دل سنگین بساطی چیده + عشرت سربسته اندیشیده + گره ساز همت
افسردگی ست + دست بر دل ماندنت چون سنگ چیست + تا ازین زندان دری
پیدا کنی + دست دل می باید از هم وا کنی + زندگانی تا برون آید ز ننگ + در فشار قهر
به از چشم تنگ + شعلهٔ شوق فسردن تا بکی + ای شرر در سنگ مردن تا بکی + گر همه
یاقوت بند و سنگ تو + نیست غیر از عقده های تنگ تو + معنیت وا ماند و لفظ آورد
بار + شد صدا از افسردگیها کوهسار + ناله وارستهٔ ای جهل کیش + سنگ هستی بسکه
پیچیدی بخویش + اندکی زین بستگیها باز شو + در قفس چون گشته پرواز شو + چیست
پرواز احتراز از خست ست + پرفشانیهای شوق همت ست + گر باین معراج پروازت سریست +
در گشاد دست و دل بال و پریست + **نکته** معنی کرم در جمیع احوال بسر در طبایع
کوشیدن ست و در همه اوقات برضای دلها جوشیدن بی نوایان را بدرهم و دینار
نواختن و بیماران را بعیادت و مداوا خرسند ساختن امداد نابینایان بدستگیری عصای
و اعانت گم گشتگان بتحریک درائی آبله پایان را تکلیف خار نمودن و بیدماغان را
بصحبت دعوت نه فرمودن پیش ناتوانان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تغافل
او ضایع خود آرائی بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن
و نهال نشاندن غائبان را به نیکی یادی و حاضران را بمدارا امدادی القصه بقدر طاقت
زبان بجز عرض فواید نیاراستن و بوسع امکان از هیچکس غیر عذر نخواستن ازین عالمها
هرچه پرداخته اند از شعبه های جود و سخاست وازین دست از آنچه از دست بر آید از شیوه های
مروت و وفا **رباعی** گر دسترسیت زر مدارید دریغ + از بی ثمران ثمر مدارید
دریغ + تا تهمت خست نکشد همتها + اخلاق زکید گر مدارید دریغ + **دیگر** بیدل دارد

اما اینکه هیچ عرفا صاحب فتوت باشند اندیشهٔ خطاست زیرا که معرفت کسبی ست و فتوت ذاتی
در حدیقهٔ نشو و نمای استعداد نخل را به پراگندگی از قوم نتوان کرد و از قوم نسبی آرایش نخل
بسعی نتوان برآورد و حلقهٔ سنبل هیچ پیچتاب دایرهٔ گل بسعی نبندد و در ریشهٔ گل از هیچ راه
بسلسلهٔ سنبل بسعی نپیوندد **رباعی** گل گر همه گوش شد شنیدنها کو * با آینه چشم
گشت دیدنها کو * کسبی دگر و جوهر ذاتی دگرست * گر آبله پا یافت دویدنها کو *
جمعی درس سلوک و معارف می گویند و بوی از معنی شفقت بر دماغ ایشان نوزیده است
و نسخها از عالم اخلاق نوشته اند و ید احسانی از کلک استعداد شان نبالیده شخص
بی علم و فضل را اگر موصوف حقیقت گرم دریائی بی ساخته آئینهٔ فضل رحمانی بایدش
فهمید و صاحب کسب کمال را اگر منسوب آثار بخل مشاهده نمائی بی شبهه علم در سگاه
شیطانی باید اندیشید علم در مزاج خسیس جز بر قوت خست نمی افزاید و فضل بر طبع لئیم
غیر از امساک نمی پیماید **حکایت** درویشی که صفرای جوع دود از دماغش برآورده بود
از هجوم ضعف گردش رنگ در چمن آشیان کرده بکیفیت مستان قدم لغزشی می پیمود
و بطور دیوانگان هر طرف دست بیطاقتی بلند می نمود بکلاهی چند التجا برد که از زرهای
ناتوانی زکات پری کیسهٔ غنا می شمردند و به نامهای بی نمک تنور صدقات مائدهٔ سیریکه
نداشتند می گستردند نه بامها باتفاق بی حرمتی گشودند و لبتنهای چشم مروت را مهر محضر
بی انصافی نمودند که رنگ حال این شخص بوی خمر می آید زنهار رعایت خمار میسندند
تا جرایم کفاره نباید کشید و باعانت احوال مست و ننگی مپردازید تا طرف خمارهای عقوبت
نباید گردید درویش فریاد برآورد که ای لغت سبقان مدرسهٔ فضل دریای تو به نسبت نیست
اگر گاهی بغیر در دستی بگشایند و عالم رحمت کمی وسعت ندارد اگر اندکی از دل تنگ برآیند
رباعی خست نسبی که جوهری جود نداشت * از کسب کمال وضع اصلی نگذاشت *
زر پنهان کرد و حرف غامض فهمید * یعنی هر کیسه بست و مضمون پنداشت * حضرت حق
جل و علی پیغامبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم به صفت عالم و عارف نستود بلکه بخلق عظیم
ستایش فرمود پس خلق از معرفت افضل ست و کریم از عارف اکمل اینجا جوهر ذاتی
منظور ست نه عوارض کسبی علم و شعور اگر طبیعت از لذت جود غافل ست بجهد ایثار
کوشش شاید بخل عارضی باشد و اگر احسان مائل ست از افزونی شکر حق امداد خواه مباد

موجودات هرگاه با خفای معنی کوشد جهانی را نفس دزدیدن ست و چون با فشای عبارت
جوشد عالمی را پر خود بالیدن غیب او اشارت ست بوجوب واحدیت و شهود آن عبارت
از امکان و وجوه احدیت احد ظاهر کردن و احد اگر ممکن ست نفی آن بی گواهی ناممکن
و اگر واجب اثباتش بی شهادت سخن ما تیقن عقل را خارج مراتبش قدم شمردن راه
بجائی نبردن ست و فکر را آنسوی مدارجش تردد نمودن عنان بخیر سپردن **مثنوی**
صدائی ست پیچیده در کائنات + که پر کرده از شوق ظرف جهات + که این صدا نغمه
سازکن + همان دستگاه ظهور سخن + باخفاء حقیقت با فشاء مجاز + به تشبیه عالم به تنزیه
راز + بیان عرصهٔ شوخی جلوتش + خموشی ادب محفل خلوتش + ز نبض رشتهٔ دستگاهش
رساست + ازل تا ابد عرض یک صدا ست + سخن کاروانی ست بی کیف و کم + روان
از عدم هم بسوی عدم + جهان کاین قدر عرصهٔ ها و هوست + غباری ره آمد و رفت اوست +
عقول و نفوس از دلش تا زبان + موالید و عنصر زبان تا بیان + تعقل مقامی نفس
پیرهن + بهاری به طبع هوا موج زن + سه حرف از کتاب کمالش ابد + ازل را همان
از سه حرفش سند + تا مل بمعدن نفس در نبات + بحیوان صدا دور انسان لغات +
چه دیباره لفظ اسر کردنش + چه تحقیق معنی نظر کردنش + ز اسما اگر جمله اسرار اوست +
چو در جلوه آید سخن نام اوست + ز اعجاز این عیسی افسون مپرس + جهان زندهٔ اوست
افزون مپرس + نه هستی ظهور انتظام ست ازو + عدم نیز ممتاز نام ست ازو + کدام ست
جان آشنای سخن + چه مردن تهی گشته جای سخن + امم را رسول از سخن شد دلیل +
نیاورد غیر از سخن جبرئیل + به معنی اگر رمز لوح و قلم + بغیر از سخن چیست آنجا رقم +
به فکر مخارج گرت جست و جوست + الف اول و واو در آخر اوست + بوصف سخن
نیست یارای من + مگر وصف خود خود بگوید سخن + حقیقت درین پرده دارد خطاب +
که گر چشم داری منم بی نقاب + بسر رشتهٔ وهم دیگر مپیچ + که غیر از سخن در جهان نیست هیچ +
پس هر نفسیکه می شنوی حرفیست که می شنوی والسلام **فصل** کمال معنی انسانی
فتوت ست یعنی عروج مرتبهٔ اخلاق و نقص آن خست یعنی عدم مروت و اشفاق
شاهد زندگی را اگر خرام ناز نیست به قدم بر جادهٔ ایثار رسیدن ست و محاسب نفس را
اگر فراغ عشرتیست نقد از کیسه بیرون شمردن شیوهٔ اخلاق هر چند شایستهٔ احوال عرفاست

کسب تصور آگاهی و جهان صور و اجسام ثبوت آن تامل بفهم معنی کماهی **نظم** ما روح ملاقیم چه صورت کدام جسم + نیرنگ بیم انشقی ادراک نوع و قسم + بوی گلیم و ناله بلبل بهار ماست + زین رنگ بسته ایم بروی هوا طلسم + با این علاپرست جهات از خروش ما + زین ما نشیمه چه سحر فروشد ظهور اسم + هرگاه قوت آن تامل به ضعف می انجامد هستی اعتبار را فنا سمی نامد و هر قدر رنگ استقامت میریزد گرد شهرت بقا سمی انگیزد از ین فنا و بقای خیالی نه قوت بی نیازی او متهم ربوبیت و نه تشخص یکتایی او غزه افزوی شور دریا هر چند از بیتابی امواج افزاید سکونت موج مانع جوشش محیط نشاید زوال نقوش اعتبار در آئینه حقیقت معتبر منزویست و برهم خوردن آثار رنگ و بو در پرده علم بهار تحقیقی معدوم صفات عاید جناب بی صفتی ست محویت کیفیات راجع بارگاه بی کیفیتی

رباعی گر سایه تشخص باز گردید چه شد + در عکس ز جلوه دور بالید چه شد + حق از عدم و وجود ما مستغنی ست + خورشید اگر شعاع فهمید چه شد + **دیگر** با این همه ساز دگیر و دار امکان + از پرده محبت ست نوای اعیان + مشکل که ز لوح باطنت حک گردد + هر چند سخن تراود از دل بزبان + باید دانست که جمیع موجودات عقلی و حسی معلومات مراتب کاف و نون اند و با همه اشیای ذهنی و خارجی مفهومات همان نوای قدرت افسون یعنی آن چه در تعقل آید باشاره اسمی ممتاز ست و هر چه محسوس نماید به عبارت یقینی سرافراز اگر آسمان ست به تشریف اسم بالیده و اگر آفتاب بنور اسم تابیده دنیا و عقبی همان مستفیض بنسبت اوینند و نور و ظلمت همچنان مستعار اضافت او چون نقاب اسم و اشگافتند حاصل صدائی ست از ساز حقیقت کن و اشیا اشکال آن صدا چون خط اشکال سخن از نسخه ذات مطلق همین لفظ متعین بیان گردید که معبر حق مراتب الهی و کوسفی این همه نقوش و خطوط برهم چیدیکی را عبارت گفت سبحان اسم نقش اعتبار بعبت دیگری را بیرانه خواند بهمین نام کلاه انشا شکست باین کیفیت در جمیع افراد اعیان سریان حکم آن یک اشارت ست چون تصرف معنی در اجزای لفظ و عبارت **رباعی** بر لوح تحیر رقم گفت و شنید جز سفی کاف و نون نگردید پدید + از خواندن این دو حرف اسرار دو کون + فهمیدم آنکه هیچ نتوان فهمید + ازینجا متحقق گردید که سخن روح کائنات ست و اصل حقیقت

رباعی این جوش و خروشی که بعالم پیداست + از خمکدهٔ نشاء بی چون و چراست +
اعیان نغمات محفل برنگ اند + بی پردگی آئینهٔ وهم اشیاست + وجود حقیقی مادهٔ سمع و
نطقی ست که پیوسته مترنم زمزمهٔ یکتائی خودش باید بود و همواره نغمات کبریاء خویشتن
باید شنود تحقیق جوهر نطق بی آنکه هیچ صورت وقوع نه بندد و یقین کیفیت سمع بی ظهور
نطق به تحقیق نه پیوندد اشعار این معنی اشاره ایست از اسرار نفس رحمانی که عالم ایجاد
روحانی ست و منشاء اسماء الهی و کیانی هرچند رموز این کمال از نقاب هر فردی
به نوعی مرئیست و از پردهٔ هر شی برنگی متجلی اما از مراتب ذات انسان که تجلیگاه منشاء
اسم جامع ست در عین خموشی بکمال جلوه گریست و در حالت سکوت بنهایت شوخی و
پرده دری رباعی گر حرف یقین و گر گمان می شنوی + از عالم بی نطق و بیان
می شنوی + خاموش شو و ببین که بی گفت و شنود + چیزی که میگوئی و همان می شنوی +
در مرتبهٔ خفا فهم این دو صفت بارادهٔ محض تعلق دارد و از گریبان فرق و امتیاز سری
نمی برآرد چون در خارج تفتیشش نمایند سررشتهٔ تحقیق بسمع نطق ظاهرش وابسته است
و سلسلهٔ وقوع بزبان گوش و حس پیوسته فی الحقیقت عالم لطیفی که می گویند اشارات نشست
بمعنی اشارات او و جهان کثیفی که می نامند عبارات از گل کردن عبارات او هرچند
دامن تنزهش در تعقلکده ساز خموشی باهمه خموشی سامان گفت و شنود از غبار اظهار و ایما
مبراست در زمزمه آباد آهنگ بیان پرده بر انداز هزار رنگ صوت و صداست و در
شهادتگاه تحریر بکسوت چندین نقوش و سطور چهره گشا به حکم افشاء این اسرار هیچ
صورتی در ذهن نقش نتوان بست که بخارج جلوه نه نماید و هیچ کیفیتی در خیال خارج
جلوه نتوان داد که بظاهر جام عبارتی نه پیماید رباعی آن رمز که سمع و نطق
دریافته است + نتوان گفتن باصره نشگافته است + شمعیکه مقیم خلوت فانوس ست +
چون وا نگری جلوه برون تافته است + همان سخن فهم اجمالی خود را بیان می دانند
و چون به تفصیل پردازند نقوش و سطور میخوانند تا آن روح مقدس به تحقیق کیفیت خود
توجه گماشت قوت تامل آئینهٔ مثال پرداخت و همان توجه مثال تا به ثبوت استقرار
انجامید طرح آب و رنگ صور انداخت مثل جوهر هوا که تا حرکت نمود لباس ماند تری
رسید و چون تریها جمع آمد آب نمودار گردید پس عالم مثال اسم تامل ارواح ست

فصل وقتی دوستان را با یاد رفتگان غبار تاسفی از بنیاد بر خاست و بمطالعهٔ
نقش پاهای گذشتگان از گزیدن پشت دست نفسها آراسته و بعضی سر از آستین بر نیاورده
که به فکر چاک گریبان نپرداخته و نگاه بی آغوش مژگان وانکرده که آتش در بنای نقد و جود
نینداخته بعضی در خیال سروهای قامت عنان اختیار برعنائی ناله میداده‌اند و بعضی
در حسرت طرزهای خرام بشمار اشک قدم می‌گشادند بر هم خوردن مژگانها یک قلم سود ان
دست بوده و هر قوت فرصت تماشا و برخورد نفسها یکسر پریشانی مو داشت در عالم معقول
تمنا ره **رباعی** فریاد که دهر خاک عبرت بیز است + هنگامهٔ عمر سخت کلفت خیز است +
زین دشت سراغ عافیت ممکن نیست + هر سو رم آهوی غبار انگیز است + اینجا اصل به
روی خیال این وحشت خرامان هر طرف آغوشهای حسرت گوچه واده بود و به تعمیر
پرواز این طوطیان ششجهت حیرت آئینه درهای قفس گشاده و در فضای کار داغها
گذشته آتش یاسی بر افروختند و پردهٔ شمعهای از محفل رفته داغ حسرتی میسوختند
قطعه چشم بر وضع جهان واکرده هشیار باش + کاین همه هنگامهٔ عشرت به شبنم
خواهد کشید + حسن رنگین خواهد افگندن ز بیرنگی نقاب + قامت رعنا به پستی ها علم
باید کشید + میرسد آخر صف برگشتهٔ مژگان بخاک + وان درازیهای گیسو تا قدم
خواهد کشید + زابروی پرخم که ناخن بر جگرها میزند + عاقبت با ناخن پا سر بهم خواهد کشید +
بر نقوش اعتبار است که دارد ما و من + مرگ از یک جنبش مژگان قلم خواهد کشید +
چشم واکردی زمانی گوش می باید شدن + شوخی این جلوه تا افسانه هم خواهد کشید +
حیرت شبنم درین گلزار دارد چشمکی + کاین همه الفت نگاهی هم بر هم خواهد کشید + عبرت آباد
ست اینجا عاقبت وارستگی ست + هر که دل بر این و آن بندد الم خواهد کشید +
فقیر در آن حالت با رفیقی که آزاد منشان طور عبرت بود این کلمه ادا نمود که هر نقشی که بچشم
حرفیست که می‌شنوی سماع این نکته واسطهٔ رونق سماعش گردید و وجد این کیفیت به نشاء
وجدش رسانید اهتزاز طبعش بر این آورد که این منتخب نسخهٔ تحقیق را دستگاهی باید داد و از این مجمل
یقین طومار تفصیلی باید گشاد لمضراب آرزوی صدا فشش نغمهٔ وحدتی از ساز فطرت تنبیه
و بکثرت آهنگی تمهیدات زیر و بم تقریر نو طرح گردید +

نغمهٔ وحدت

نامه صد نقطه داغ دل ابسته + خامه یک نیزه ناله جسته + صنعتش آنکه مائل رقمی ست + از
ازل تا ابد شق قلمی ست + کلک او تا نقوش صنع انگیخت + نه فلک یک ورق تحیر ریخت +
عهد اینجا بعهده داغ فنون + کرده روشن سواد داغ جنون + باهمه روشنی مه و انجم +
پی تحقیق معنی همه گم + نقطهٔ ذره تا خطوط شعاع + معنی اختیار جمله وداع + به جبین
داده عرض پهلوی عجز + پای تا سر قفای زانوی عجز + محو تسلیم خامهٔ تقدیر + سجده
فرسا بکسوت تحریر + همه حرف اند و درس خاموشی + جمله هوشند و مایهٔ بیهوشی +
کلک اندیشه را به بزم بیان + سوخت حیرت چو شمع کشته زبان + لفظ تا معنی کند تقریر +
از غلطش میکند سیاهی زیر + حیرت اینجا رساله ها دارد + حرف در سرمه ناله ها دارد + سطر
یکسر غبار نادانی ست + دل هر نقطه داغ حیرانی ست + بی تکلف به مکتب تقدیر +
لفظ و معنی ست عاجزی تحریر + صفحه گر حسرت غلطی دارد + عرق شرم جبهه می خارد +
رقم صنع بسکه برق ضیاست + دیده ها چون دوات نابیناست + این سفیدی و این
سیاهی ها + چشم تصویر بی نگاهی ها + نفس از اضطراب دل خون شد + جگر از
مشق ناله عجب فسون شد + کس نفهمید این رقوم خطی + نشد اندیشه محرم نقطی + سبق
هوشها جنون خوانی ست + ورق فکر رنگ گردانی ست + نه نوشته است بر صحیفهٔ دل +
هر خطی جز طپیدن بسمل + نیست در خامه نفس تدی + رفتن از خویش میکشد قدی +
خواست اندیشه زین نقاط و سطور + کند از عقل امتحان شعور + عقل بی پرده شد ز جیب
فنون + خشک بی مغز نارسا و نگون + بوجود خیال متهمی + در کف کاتب هوا قلمی +
نه ز معنی نصیبهٔ خبرش + نه ز تحقیق رهبر نظرش + برده عجزی بلغزشش مژه راه +
رفته وهمی ز جیب خویش بچاه + شد معین که این خیال طراز + دور گردیست از قلم دراز
آنکه جز درد دل نفهمیده + از چراغ یقین چه افروزد + خامه تسلیم می نگارد و بس +
عقل سامان عجز دارد و بس + نقطهٔ خاک تا خط افلاک + نیست غیر از توهم ادراک + گر یقین
بی نقاب همی گردید + ذره هم آفتاب می گردید + با چنین نقطه و خط محسوس + عالمی راست
مدعا معکوس + علت آنست کز توهم خط + نسخه ها ساده کرده ایم غلط + رقمی
در نظر نیامده است + از شق خامه بر نیامده است + نقش ذهنی ست خارج اندیشه +
در دل تخم میوه و ریشه + کو تعلم کجاست تلقین ها + معنی ذهن کاتب ست اینجا +

معین شور انگیز بند لیست ما حصل ذائقهٔ ذهنها نارسائی و کندی معمای اسم تعین همانا شگافته
است و نغز جنس تحقیق همچنان نایافته انفاس از تراش وسوسه بر نمی آید تا بصیرت تسلی تواند
رسید و تختهٔ افکار برندهٔ خراشش میفرسایید تا از زیر مشق تأملی تواند گردید هر کرا زبان عبارت نیست
هنوز به حرف بنا مدهٔ خامه وار سرمه از گلوی افشانده و هر کس مایهٔ تشنگی دارد همان مژگان
نگشوده چون دوات آب سیاه در چشم میگرداند عزم تفکر در جادهٔ پیمای سر منزل تحقیق
چون مسطر استخوان پهلوی سعی شمارد و کوشش ادراک در احاطت علم یقین چون
جدول تصرف خود بر کنار می گذارد اگر گداز تحیر بیاض چشمی خیالی نکند ازین الفاظ قابل
رنگی نتوان گردید و اگر خراش جگر سفتهٔ اندیشی ابری نه نماید ازین معانی برقسم
خیالی نمی توان رسید نفس در سینه در دیدن قلم پاک کنی ست تا مشق کدورتهای بیان
به صافی گراید و لب بدندان گزیدن مقطعی تا قط خامهای زبان اندکی محرف برآید و تنها
از لیفهٔ ریشهٔ نگاه بهجوم مژگان پیوست تا چشم از شوخی دوختند و خامه ها را از نال مغز
مار که در استخوان کوچهٔ فکر سوخت تا شمع حیرتی افروختند زمینگیر بهای وضع سطور
دلیل گستردن دام قصورست و پیچید گیهای سلسلهٔ تحریر شاهد عجز پردازی شعور

قطعه نقطه تا خط نارسائی عرص تحقیق اند و بس + رمز معنی تا بفهمی چشم بگشا و ببین +
این یکی را نیست جز مو بر بدن برخاستن + آن دگر را غیر پشت دست بر روی زمین +

رشتهٔ فکر تا مائل خامه مادهٔ ضعیفی و ناتوانی ست و جوهر فطرت تا لیقهٔ دوات هیولای صنعت
ژولیده بیانی دفاتر از اوراق نفس شمار خمیازهٔ تکرار و صحائف از سطور سینه خراش جرأت
اظهار ایجابی خامه در همه حال حیرت صریر بنوائیست و تار مسطر در جمیع آهنگها عبرت صفیر بصدائی

مثنوی آنکه مارا بدرس هستی خواند + ورق رنگ عالمی گرداند + به نفس دستگاه
قدرت داد + رقمی ناله خیز کرد ایجاد + نیست حرفی کز و سخن گو نیست + نیست لفظی که
معنیش او نیست + بحر هستی چکیدهٔ قلمش + رنگ امکان شکستهٔ رقمش + آنچه سینهٔ
سواد نامهٔ اوست + هرچه گوئی صریر خامهٔ اوست + ریخت صد رنگ جوهر ادراک +
از شق خامه یعنی از دل چاک + اینکه منقوش نسخهٔ صورست + عجز ادراک حیرت نظرست +
عرص راز سخن بخامه نا پدرست + از زبان بریده حرف خطاست + در دبستان کنه نقطهٔ ذات +
خط بخود میکشد نقوش صفات + علمها جمله جهل پیمائی ست + نسخه نیست خجلت آرائی ست +

ازین دفتر هر فردی که چهره‌کشای آئینهٔ نمودست بقدر جوهر استعداد صورت‌نمای قدرت وجود
وازین مجموعه هر جزوی که بمطالعهٔ تأمل آشناست در مصالح دبستان اتفاق همان ابهام‌نما
تجدد امثال بی‌تأمل اشتغال ورق‌گردانی‌ست و تبدل آثار بی‌اختیار معنی تازه رسانی
سپهر از محور سیر مشقی دارد که ازین خط در گذشتن زوال مراتب فطرتست و زمین از سستی عجز
می‌نگارد که باین صفحه در ماندن تعطیل سبقهای همت کهکشان رنگ باخته هوای مسطر سازیست
ست نقوش طومار خیالی تحریر آوردنی‌ست و شفق در خون نشسته بسرخی باب پرداختنها
سواد نسخهٔ حیرتی روشن کردنی صحرا از گردباد چه سطرها بغبار بیابانی زاد تا سواد وحشتی رونق
پیوندد و دریا از گرداب چه صفرها برقم بیباقی بنا ورد تا اعداد موج و کفی کم افزونی برچیند
اینجا متن جریدهٔ خاک مطالعه حواشی جهات مشروح عبارت وسعت بیانی‌ست و شرح
رسالهٔ آب بتأمل تألیف امواج موضوع وقت گوهرفشانی مهرهٔ خورشید را مهر گرهی
سعی بسر دویدن تا صفحه بهمواری جلا رساند و پرکار هاله را تردد شوق به خط پیچیدن تا ورقی
محشاسی لطافت گرداند کوه را از چراغان لاله‌زار دماغ سوزیها تمهید دوده کشیدن
و بیشه را از واسطهٔ نیستان خارخار التزام خامه دمانیدن بهار از دفع سکوت غنچه‌ها
مؤلف چمن تحریری رنگ و پوست و صبح از ساز بضبطی نفسها متصف آفاق تسخیری
گفتگوی آفتاب دماغ شعاع از تلاش سوختن میندرد تا جوهر فطرت جمادات مضمون گرانبهایی
نه بندد و سحاب عرق رشحات از جبههٔ پاک نمی‌کند تا شوخی معنی نباتات بعبارت رنگینی
نه پیوندد نامیه را از تخم ریشه پرداختن خط از نقطه دمانیدن بست و نهال را از شاخ
و برگی طرح ثمر انداختن نقطه از خط بردن چکانیدن غنچه‌ها یک قلم زانوی خیال گلشن از نازک
شعلها یکدست آئینهٔ حیرت سوز و گداز هر چار رنگی بقصور آرند از شکسته‌نویسانست
مراتب ظهورست و هر کجا بوی گمان برند از آشفته‌خوانان مکاتیب شعور اگر همه نفسیست
عبارات میداند و اگر نگاهی همان اشارت میخواند **نظم** در خیالت

هرچه زین صحرا سیاهی میکند + گر همه اندیشه محض ست نقش خامه ایست + انقدر بیگانگی
ندارد نسخهٔ باغ ظهور + حیرتی آئینه شو هر سبزه طوطی نامه ایست + بیضهٔ طاوس میخواند
کتاب گلستان + در عدم نیز از کمال معنوی هنگامه ایست + اما به حکم حیرت نگارش
اسناد و تعیین چند آنکه حروف آیات ظهور جلی‌ست فهم معنی مفقود و مخفی و هر قدر چاشنی کلمات

آنکه از خورشید رنگ لیقه را ایام ریخته + تار شب را لیقه کرده در دوات شام ریخته + نقد
از خود تهی شد صورت آفاق بست + یعنی از نقش نقدر اعداد بی انجام ریخته + شور حق
و عدم و قفت صریر خامه بود + کاف و نون گل کرد چندین گلشت شوق از بام ریخته + ما
گرفتاران مشق بیخودیم آسوده ایم + خط ما بر گشته تا صیاد طرح دام ریخته +
عالمی سر بر خط پرکار جولان می کند + رنگ آغاز حقیقت سخت بی انجام ریخته +
در تامل کده درس گاه ظهورش کلمات جواهر و اعراض را ترکیب انتقال ذهنی ربط معنوی
و مصر عهای ارواح و اجسام را فصل بین السطور مثال رتبه مثنوی مهر نقطه سکوت به طلسم
دلها بر داشت تا عبارات معنوی بغبار خطوط انگیخت و مشق خامه قدرت در لبهای ناطق
گذشت تا رقوم ضبط اسرار عنان رابطه گسیخت مجموعه شوق طبایع جزو استعداد در بغل تا
معلم تقدیرش چه معنی افاده نماید و اجزای انتظار حواس خامه انفاس در کف تا و بیر
فرمانش بچه تحریر اشارت فرماید نفس صبح ازل از کلک اظهار قدرتش علامت تنگیهای
دم و چشمک ذرات کائنات در مکتب آثار صنعتش خوردهای تراشه قلم سر انگشت موج
قدرت آبی در دوات گرداب چکانده تا بحر بر دانی دوام رسید و اشاره ابروی
فطرت نوید اصلاحی بافق رساند کهکشان بر سائی جاده پیچید صفحه هوائی به طناب ابر
مسطر زد از عنوان بهار نسق طراوت شگفت و طومار نسیمی بر سحابات شبنم افشان گشود
طغرای صبح رقم زینت پذیرفت نقاط انجم بر ورق گردون دلیل روشن بیاضهای
اوست و سطور امواج بر لوح محیط محبت تر دستیهای خامه او تا مطلع خورشید
ترجیع بند دیوان مشرق چه است و تفکر که مصرعه هلال بسمله کتاب مغربی از کجاست
بسواد سایه گل نرسیده تا روشن شود که مشقی نزهتین مسوده چه عالم تقریبست و رنگ آمیز
قطعه بهاری نبرده تا معین گردد که ابری سحاب قابل چه قسم تحریر قطعه در این بنا
همه گر فرد باسطر داری + چو گل مسوده سینه هاهی خسته نویس + خیال اگر هوس آهنگ
مشق آزادیست + چو بوی گل هوا معنی بسته نویس + و گر مقید خوشی حقیقت
ولجمع + چو غنچه در پس زانوی خود شکسته نویس + ز وهم تخته مشق هوس مباش انجا
بقدر یک الف آهی ز سینه خسته نویس + برنگ نقطه سهوت فسردگی تا چند + چو موج سطر
جنونی عنان گسسته نویس + ز سبزه شوخی خط بهار رسالنست + تو نیز خامه به نگی زن و شکسته نویسا

جنس معلوم حکم آن معلوم * هستی کز دل عدم گل کرد * هم عدم بایدش تخیل کرد * در عدم
باز هستی هست اینجا * در دل تا که هستی هست اینجا * الحاصل بنیستی آهنگان محفل اعیان
بوئی از قانون وجود نبرده اند تا به نواهی امتیاز نمی توانند رسید و خاموشی سرمایگان چار
سوی ظهور نقد بیدائی شمرده اند تا جنس ما و منی توانند خرید وقتی خامه ناتوانی صریر
آیینه مقالات زبانی گشاده بود و دبستان صنعی بخیال ترتیب داده امروز درین اوراق
بسلک تحریری می پیوندد و بانتباه تامل سطر حیرتی نقش می بندد **قطعه** غافل از معنی این سطر مباش
که جنانم نفسی سوخته است * شمع تحقیق تو هم روشن * دود دل آتشی افروخته است *

دبستان صنع

تاکاتب دبستان صنع رقم قدرتی بجلوه آرد و اسرار حکمتی وانگارد از عقول قلم خواست
و از نفوس صفحه آراست مشابهت عقل با خامه در فهم رموز حقیقت بسرنگونی پرداختن است
و مناسبت نفس با صفحه در قبول ودیعت اسرار از جبهه سپر انداختن **رباعی** تا عقل
بفکر خود دگر بیانی کرد * هر چند وجوب داشت امکانی کرد * یعنی چو قلم نکته معنی پرداخت *
گردید نگون و مشق نادانی کرد * دیگر نفس کلی چو رمز تحقیق شگافت * خود را لوح
نقوش امکانی یافت * آئینه تسلیم جلا داد خبر * یعنی که ز سرنوشت نتوان سر تافت *
معنی در اندیشه تخیل گردید عالم بالنشس مرقوم گردانید و لفظی در نظر محسوس گشت سر رشته
نظام هوش رسانید معانی این دو کیفیت بنام وجوب و امکان وانگافت و از عبارت این
دو نقش مضامین غیب و شهادت صورت اشعار یافت اشاره بنان سر رنگ مفردات
اجرام ریخت و تحریک خامه تشبیه کردم مرکبات اجسام انگیخت تا املای نتایج خفا برقسم
عنوان نمود پیوست ترکیب ملت مو الید بر طبقه اعتبار مربع نشست و تا انشای ظهور
مخارج سلسله نطق انسانی کشید ترتیب رباعی عناصر بصنعت ستزاد انجامید تعلقات
اسباب تعین لوح و منابع تعلیق نگاشت و انقطاع توجه اعیان علم کمالات نسخ افراشت
نظم ارتباط علایق بدیهیمای وقت تامل سر رشته بتحقیق رسانید و نثر انتعاشش خلایق
به بسط توضیح بیان دامن تردد افشاند جریده اجرام سماوی بسواد و بیاض نور و ظلمت
پرداخت و قطع اجزای ارضی بحک و اصلاح موت و حیات منقطع ساخت شعر

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عنصر دوم

در مطبع منشی نولکشور طبع معنون امثال جهانشان


سبحان الله

و خیال ست اینجا + آئینهٔ حال خلق یاس ماضی ست + مه داغ تصور هلال ست اینجا +
پوشیده نیست که هر گاه مقیم سر منزل وصول دفتر افسانه وا نماید غیر از طومار جاده که طی
نموده است وا نخواهد نمود و اگر جاده پیمای مقصد لبی به حرف دلجوشی کشاید نفس جز
بگفتگوی تمنای منزل نخواهد فرسود سامان این بهار بیشتر از پهلوی رنگهای
جسته است یا از کیسهٔ نقش گلهای نابستهٔ طالبان هنوز دریا در زمزمهٔ الست از خود میرود
و اصلان همان بوادی ذوقهای طلب می دوند الحاصل مستقبل جمیع آرزو بار روغن چراغ
امید ست و ماضی کل احوال دماغ افروز حسرت جاوید همه حال ازین نالهای
در سرمهٔ خوابیده غافل نباید بود درین شعله های در کسوت دود آرمیده چشم تاملی میتوان گشود

غزل

هر نقطه که از خامه ام آید بچکیدن
در آه رقم شد ز دلی دهشت دمیدن
از پهلو گرداندن هر یک ورق اینجا
گل کرد ز هر نقطه هزار آئینه چیدن
گر نام جنون گرد کند بر لب ناطق
قانع نتوان یافت زبان از طپیدن
گر رنگ بحرف آمده تقریر بهارست

اشکیست بپای مژه بیتاب دویدن
صد غنچه نفس خون شده نقطهٔ توضیع
صد ساغر تحقیق توان باده کشیدن
اعجاز خط اینست که باید بتامل
چون صبح دماند ز نفس جامه دریدن
تا حشر بخون غوطه توان زد ز خطارم
در نشاء توان خواند دماغت ز رسیدن
کز یاد تو باید لب اندیشه مکیدن

گر داغ نوشتم ز کتاب جگری بود
صد سجده جبین ز نخیهٔ حرف خمیدن
در انجمن قدرت توضیح معانی
از جلوهٔ هر اسم مسمی طلبیدن
در معنی پرواز شو و بال تکلم +
وز درد همان تا بانداز نالهٔ شنیدن
بیدل چقدر شور کلامت مزه دارد

تمام گشت بصد حسن عنصر ثانی

مراتب شک و یقین و منشاء عبارات او هام شبهه تلقین در حکم تحقیق ناگزیر اشتباه سماعست
و در انکشاف رموز یقین بی اختیار تغیر نگاری اگر راهی بخلوت اسرار می شگافت
حلقه در تغیر می گردید و اگر عقدهٔ شبهات می گشود بر رشتهٔ تقریر می تنید پس تو انی که
جمیع حقائق بی واسطهٔ عقل پرتو نکشوفست و تو لعلت امتیاز در شغل حجاب آرائی مصروف
نائع شو دحقیقی همین معلومات عقل غیر نیست که از طور دیگر کسب نمودهٔ نه عقل کلی که بر
کیفیت آن اصلا چشم نگشودهٔ **رباعی** فریاد که دکان ستم وا کردیم + خورشید شبها که
تیره سودا کردیم + کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود + آئینه شدیم و عکس پیدا کردیم +
خاتمه اختصار زمزمهٔ بیان تعطیل شوق مستمعان مباد که بعجز ساختن زبان
تقریر مطالعه شکوه مطلب بی انتهاست و بجبین پرداختن کمند تحریر مشاهدهٔ بلند بهای
قصر مدعا هر گاه سبلی پایانی عرصهٔ تماشا تعین کرد و نگاه را ناچار از حیرت سپر انداختن
و چون انجام مراتب خیال متصور نباشد اندیشه را بی اختیار بفر استغنا نه محویت رنگ
باختن اگر از وقائع صحبتها که عمریست شور انگیز مجمع اتفاق ست بتفصیل نگارشش
پردازد اجزای صحیفهٔ بیان را هجوم حیرت تسلسل میگدازد کار با اعیان محفل ظهورست
تا شیشهٔ اعتبار رنگ بر سنگ نمی آید هر نفس با چندین گردش مقابل بودن ست
و تا ساغر گیرودار هستی خاک نمی پیماید هر ساعت بر دور کیفیتی دیگر چشم گشودن **رباعی**
ناشگفتهٔ محیط فردوز و حبیم + گه داغ حضیض و گاه محو او جیم + بی وصل فنا زورق
ما طوفان نیست + تا غرقه نگشتیم اسیر موجیم + این قدر از جمله فوائدیست که به پیش
از آشنای طرز سخن در ضمن بعضی احوال بی اختیار رو می نمود و بطریق ندرت و
غرابت بجواست چهره می گشود با آنکه ثمرات حدیقهٔ معانی درین ایام رنگ پختگی بسته است
و عروج بنای کلام الحال بکرسی متانت نشسته روزی نیست که صد آفتاب از افق
اندیشه طلوع نه نماید و شبی نه که هزار ماه از اوج فطرت بجلوه بر نیاید سلسلهٔ شمار
این زمان از محاسبهٔ خطوط شعاعی گذر اندن ست و پرتو تعداد ذرات امکان را
در صفر هاله نشاندن اما آغاز احوال هر چند از عالم جهل باشد زمان آگاهی کتاب
تصور آن حالی ست و بدایت اشتغال اگر همه از اوقات نقصان به خیال آید تشخص
کمال نمبر قوت آن ساعت **رباعی** مستقبل اگر همه کمال ست اینجا + از عالم اوهام

صورت نقش این سطور موی شاهد معنی پریشان کردم تاریخ شد سر یقین قاسم هو اللهی +
که داشت ذات حقش ملک استغنام صفت + دماغ همت عنقایش رسائی کرد + پری عنقا بند
ز آشوبگاه دام صفت + حضور ذات می شوق وحدتش بمود + تغافلی زد و برهم شکست
جام صفت + بعافیت کدهٔ غیب برد شمع شهود + رساند تا احدیت پی خرام صفت + ز سال
واقعه اش بیخودی بگوشم گفت + ز بی تعینی ذات رفت نام صفت + **نکته** تمثال
ظهور احوال در آئینهٔ خیال دیدن کیفیت صور در هیولی مشاهده نمودن ست و نقاب
آتش در طبیعت سنگ کشودن چون مدرکه را باین جنس وقائع اکثر معامله امتحان ست
و در عالم بیداری تغیرهای تخیل سود و زیان به حکم تقابل دو نشاء که یکی در نهایت
مرتبه ضعیف ست و دیگری در کمال درجه قوت نتیجهٔ متقدسلی به حصول می پیوندد و بحسب
اتفاق کیفیتی نقش می بندد گاه مطابق اراده معبر و گاه مخالف ازینجاست که اختلاف
احکام تعبیر خواب انبیا نیز یافته اند با آنکه این طائفه را در معین مثال رموز صور که ختم
تجلیات کماهی ست مشهود ست و در جلوه گاه کیفیات صور همچنان اسرار مثال که
قوت لطافت حقیقی ست آئینه دار نمود پس صورت تمثالی کیفیتی ست که به تفتیش چشم
کشودن رنگ اثری ازان درنمی توان یافت و جز بهار بستگی مژگان نقاب
تماشایش نمی توان شگافت صورت وقوع بعضی ازان احوال از غرائب
وقائع فهمیدن ست و ظهور آثار آن معانی از نوادر اتفاقات اندیشیدن +
نظم شاهد قدرت که اختفا نمود او یکی ست + در جهان غیب دیگر در شهادت
دیگر ست + از ورق گردانی تجدید نیرنگی مپرس + لطف یک معنی بهر حرف هر عبارت
دیگر ست + بی نیازی هاست اینجا انحصار جلوه نیست + شاه ما در انجمن دیگر به خلوت
دیگر ست + جلوه ها دارد مقام اعتبارات وجو + رنگ این آئینه تا گردید صورت
دیگر ست + محرم نیرنگ شوخیهای کثرت نیستم + اینقدر دانم که هر جا شخص وحدت
دیگر ست + **نکته** آئینهٔ تحقیق مخبر ست که هر چه از غیب بشهادت خواهد رسید
و آنچه از خفا به ظهور خواهد انجامید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علامات
و آثار او مثل پریدن چشم پیش از گل کردن رنگ تقدیر خیر و شر و طپیدن دل قبل
از ظهور اسباب نفع و ضرر چون عقل جزئی بحسب اکتساب علوم امکانی مملو ست از امتیاز

اگر تاریخی در واقعهٔ رحلت حضرت شاه بزبان قلم آورده باشی آرزو سراپا گوش ست و شنیدن سراسر آغوش فقیر فوراً این مصرع برخواند مصرع زبی تعینی ذات رفت نام صفت + گویا معنی معروض مدقق بینش ازین به تحریر رسانیده ام و حال آنکه مضمون تخالفش در آئینهٔ وهم منعکس نگردیده بمجرد سماع جمیع ارواح مقدسه وجد ها کردند که الحق تاریخی به این لطافت نمی توان گفت و گوهری باین نزاهت نمی توان سفت هنگام بیداری آن مصرع منقوش صفحهٔ خیال یافتم چون ظاهر الفاظش واشمردم راهی به تحقیق واقعه نبردم بعد از آن تامل بطریق تعمیه رمز معانی شگافت و حساب اعداد همان سال موافق ساخت آئینهٔ یقین از زنگ تردد برآمد که عمرهاست همدرس ملهم اسرارم و ورود این قسم معانی از عالم خطا نخواهد بود و به ظهور این جنس مضمون از عبارت لغو چهره نخواهد گشود

غزل جوش بیانم زلبی دیگرست + جنبش نبضم ز تبی دیگرست + بست و کشاد مژه ام عالمی ست + روز و شبم روز و شبی دیگرست + کیست شود محرم اسرار شوق + بی سببیها سببی دیگرست + باوجود تعیین مدت ششماه آئینه داری تمثال تحیر داشتم و به گمان اشتباه معمای ضمیر بر لوح اظهار می نگاشتم که شاید وا نمود آئینهٔ خیال از تمثال اوهام باشد هر چند وهم درین قسم معتقدات از عقل بیش بین ترست یعنی در عواقب امور با سهم شکوک مصاحب یقین ترست

نظم زین سبب رفع شبهه دشوارست + که دل انجا دلیل اسرارست + چیست دل قلب نام کشتی خون + که ازو جلوه می دهد وا ژون + چون عدم هستی خود اندیشید + شبهه جمع آمد و دلش نا امید + پس دل آئینه ایست شبهه نمود + که عدم را نموده است وجود + غیب ظاهر شد از شهود دلت + عین غیر آید از نمود دلت + دل در شبهه می کشاید و بس + آئینه عکس می نماید و بس + ای دلت دام راه بیدل باش + عقده بگذار حل مشکل باش + که ازین عقدهٔ فریب کمین + زندگانیست سد راه یقین + تا تو در زندگی دوی باقیست + گر همه واشوی تو ئی باقیست + آخر الامر جمعی دوستان از سمت اوڈیسه رسیدند و از تحقیق آن واقعه داغ حیرتم گردانیدند [illegible] در همان ایام شاهبازانهٔ اوج استغنا به پرواز بی نشانی رسیده بود و تدرو گلشن تقدس بفضای بیرنگی خرامیده زمان انتظار آنسوی زمانها افتاد و امید دیدار چشم بوعدهٔ قیامت گشاد ناچار حسن عبارت را در زنگ این تحریر بلباس ماتم برآوردم دل

رنگی نمی یابم + ندانم از خودم باده چه ساغر میبرد بیدل + شکست شیشه های رنگ را
سنگی نمی یابم + شب دوم آن واقعه شاهد عالم مثال بی نقابی کرد و شوخی این جلوه
به عرض خیال آورد که آن جوش خمستان بمینا و آن نشاء صهبای لایزالی برنگ نرگس
محبوبان ساغر در دست و چون جبههٔ عرق آلود خوبان شیشه در بغل از خلوتخانهٔ غیب بانشاء رنگینی
شهود خرامید و آن شیشه و ساغر تحویل این مخمور جرعهٔ التفات گردانید بطریقیکه مستان
بیک دیگر تکلیف دور نمایند و بگردش پیمانه گرد خاطرهم برآیند تامل اندیشیدم که اطوار
آن محفل عصمت از آرایش ساغر و مینا معراست و اوضاع آن انجمن تمکین از تهمت صهبا
بی اعتدالی مبرا گل کردن این کیفیت بی نشاء رمزی نیست به حکم تسلیم قدحی
لبریز کردم و به عرض نگاه مستی پناه آوردم فرمود باده در پیمانهٔ خود دلیست باتمام
رسانیدم اینقدر حسن قسمت تو بود که بتو عاید گردانیدم بعد ازین سرخوش قدح پیمای
شوق میباش و دماغ اندیشه بخمارهای کدورت مخراش **رباعی** سیر این میکده
هنگامهٔ دورے دارد + هوش هرکس قدم جادهٔ طورے دارد + ما گذشتیم ازین ورطه
تو خود را دریاب + هر گریبان سر کیفیت غورے دارد + تردستیهای ساقی اسرار ساغری
چند بگردش ارشاد آورد و از دماغ تخیلم رفع پیوست اوهام کرد در عین سیر البستان
خیال خود را محیط عالم آب تماشا نمودم و مداران عالم قدم بلغزش طرز مستان گشتم
پس از بیداری تیر مدتی خرام مستانه ام برجا بود و به همان کیفیت شوق سیر ایاغ نشئه
می نمود بلکه به قوت آن جذبه هنوز پا بر دماغ سرخوشی می گذارم و بقدر ...
با عروج نشاء میشمارم **غزل** عالم هستیم بهشیاری + خواب ها دیده ام به بیداری
جلوه زارم بعرض موهومی + همه کارم به عین بیکاری + موج پست و بلندیم اما هم
در محیط خیال همواری + در مقامیکه کار با عشق ست + نیست آسانی به دشواری
آئینه طرفه جلوه ها دارد + محو خود باش اگر دلی داری + بمشاهدهٔ این دو کیفیت شاهد
یقینم گواهی داد که آن شهسوار عرصهٔ عزت غبار وادی امکان شگافت و از جولانگاه
توجه اعیان به تغافل آباد خلوت تحقیق شتافت شب سوم همچنان در عالم رؤیا مشاهده
رسید که جمعی نورانیان بساط حضوری پرداخته و بسیمای تجلی صفا محفل طور منور ساخته
بورود این پروانه چراغ تحقیق از جا در آمدند و زمزمهٔ تفتیش بسان این آهنگ زدند که

حضرت شاه تمثال آئینهٔ هوش میگردید و سراسر چمنستان احوال بهجوم رنگ باخته می سنجید هرچند مضامین توجه معابر بوساطت نامه و پیغام موضوح تسلی بود و تمن صحایف اندیشه اندوزرق گردانی طپشهای دل مشروح جمعیت می نمود حسرت دیدار در نقاب اشک بال بی اختیاری می افشاند و آرزوی نیاز از سر خط پیشانی خار خار سجود آن آستان میدمانید **غزل** بسکه دل در حسرت دیدار یاس اندوده بود + هر سر مویم چو مژگان دست بر هم سوده بود + دور از ان بزم طرب بر هر چه می کردم نظر + دیده از پهلوی رنگم گردش بیهوده بود + اضطرابی داشت در هر رنگ نبض اشتیاق + ناله میزد دست و پا گر موج اشکم آسوده بود + شبی در سینه یکهزار وحشت دوسه تلواسهٔ دل اضطراب محمل باشوبهای چشمک انجم مقابلهٔ طپش شماری داشت و پرواز غبار بیخودی بهمدوشی انداز کوکبان علمهای شکست رنگ می افراشت آخرهای شب که اقتضای ساز غنودن زورق مشاهدهٔ صورت طوفان لغزش مژگان غوطه خورده دوز اهم آوردن چشم چون کام نهنگ عالمی را در خود فرو برده هنوز غریق محیط خیال دست و پای نفس از تلاش نادرودیدهٔ آئینهٔ تمثال باین جلوه مقتبس به تو اسرار گردید که در تجلی گاه صحبت آن حضرت بار یاب مشاهدهٔ جمالم و بدستور قدیم سرجوش کیفیات ساغر وصال قدح آبی در دست دیشش خواستم با نشا همیدن اقدام نمایم آئین ادب بجا های اخراجات تجرع نه پسندید ده بقاعدهٔ حیای نیاز معروض آن حضرت تقدس گردانید تا تیمناً لب مبارکش گردانده چون جام هلالی لبریزی نور خورشیدش رساند **نظم** جامیکه بکام من بیمار رسانی + باید که نخستش بلب یار رسانی + تا آب دید شوق به چشم تر بلبل + گر خود دم آبیست بگلزار رسانی + دیدم هوسی از لب کوثر لقب مستفیض ناگشته تا آنهمه سرشاری چون شبنم آفتاب دیده رنگ طراوت باخته بود و برنگ چشمهٔ آئینه بحیرت لب نمی پرداخته هر چند تشنگیهای شوق از هجوم حسرت آب گردید لبریز از رشحهٔ نتوانست رسید نارسائی رشتهٔ تفتیش رنگ عقدهٔ تحیر ریخت و آشفتگی ساز تأمل غبار تعجب انگیخت که باین پری ساغری به جذب اشارهٔ لب تهی ساختن تحصیلی را در موج گوهر محو کردن ست و خمخانه را بخشکی خمار ساغر بر آوردن **غزل** عرض این جلوه سا خالی ز نیرنگی نمی یابم + رگ این ساز را جز حیرت آهنگی نمی یابم + قیامت مشرب جیبت غبار زدو گردی نمی بینم + چمن در دیده طوفان دارد

وار

و آئینهٔ طبیعت ما از اقتباس نقوش هوس در نهایت بی نیازی و آزادگی بود و این شخص بر تربه
انگور عنان خواطر گسیخت و ذوق طلب چاشنی خیالی بکام اندیشه ریخت به یقین ثابت گردید
که وقوع این حرکت تمثال شخص مقابل ست نه از خواهشهای آئینهٔ صافی منزل انجیا
جمعی که بر بساط بی طلبی آرمیده اند اراده دیگران را مراد خود فهمیده اند کشف مطلوب از
معنیهای این عبارت ست و اشراق ضمائر از معنا مین این استعارتست رباعی
نقد طرب ما که شمارے دارد + در خورد کمالت اعتبارے دارد + هر چند مثال ادعای
شخص بود + آئینه برای خود بهارے دارد + از ارادهٔ حق چیزی به ظهور نمی پیوندد مگر
خلق حیرت آیات و از شیونات ذات مثالی مرئی نمیگردد والا صفات قدرت علامات
با آنکه ارادهٔ خلق حقست و مراد مقید مطلق رباعی در جامهٔ دلق پنبه نیست پنبه
نهان + وین جامه و دلق نیز در پنبه همان + ذات و صفت این ست که کرد یکه بیان +
زین بیشتر از خلق و حق افسانه مخوان + اگر بدانی که ظاهر آفاق طبیعت بر هیچ شی
انکار روا نداری و اگر بفهمی طبیعت خلوتخانهٔ کیست از هیچ خطره بر اطاعت بر نیائے
غزل تمام شوقیم لیک غافل که دل براه که میخرامد + جگر بداغ که می نشیند نفس
براه که میخرامد + نگه بهر جا رسد چو شبنم ز شرم می باید آب گشتن + اگر بداند که سی تمنا
به جلوه گاه که میخرامد + اگر برنگ از گل تو دارد بهار موهوم هستی ما + به پردهٔ پای کیست
این کتان مهتاب فروغ ماه که میخرامد + غبار هر ذره می فروشد بحیرت آئینه طلبیدن + رم
بیابان این غزالان پی نگاه که میخرامد + ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دماغ
تازهی + درین گلستان ندانم امروز کجکلاه که میخرامد + اگر امید فنا نباشد نوید آفت ز دا
هستی + تا این سرو برگ خلق آواره در پناه که میخرامد + بهر زه در پردهٔ من و ما غرور او بام
پیش بردے + نگشتی آگه که در دماغت هوای جاه که میخرامد + رواج افلاک گرد اره
حضور اقبال بے نیازی + نفس بجیب غبار دارد ببین سیاه که میخرامد + مگر ز بیخشش غلط
نگاهے رسد به فریاد حال بیدل + وگرنه آن برق بی نیازی پی گیاه که میخرامد +
فرصت شماری مدت انفاس چندی در سواد بلدهٔ اکبر آباد رونق صبح خرمی داشت و
هوای خرمن آرای جمعیت تخم خیالی می کاشت بهشت بی خللی را بزیارت دل آسوده
برده بود بهاری تشویشی بود دلیت شوق آرمیده سپرده اما اکثر اوقات تصور شنعتها

غزل بی صفا مغشوش برلوح ست دستان خنجر رقم همه اگر اینجا و ست مغشوش شهود
تحقیق و غفلت ما را اعتبار آئینه است + هر طرف اندیشه می تازد دو چار آئینه هست + گر نگه
بالد مقابل جز بهار جلوه نیست + در هم آورده مژگان غبار آئینه هست + در جهان بیدماغی
پاس مطلب روبروست + ور نگارستان امید انتظار آئینه است + خوب و زشت اعتبار
خلق را انکار نیست + جلوه در کار ست اینجا صد هزار آئینه است + آگاهی صاحبدلان از
احوال هم بنا بر آنست که اجزای آب بی غبار موانع پیوسته در یکدیگر می جوشند و غفلت
مقیدان بعلت اینکه عنصر سنگ خبر حجاب و افسردگی نمیکوشند اگر یکسر آب حرکت دهند
بسر اسر روی دریا میدود و اگر هزار سنگ برهم کوبند پهلوها متاثر جنبشی نمی شود
آئینه داران معنی صفا اگر از باطن کدورت طینتان نیز اسرار واکشند بعید نیست زیراکه
جوهر آب بقوت لطافت هم سیاح مساحت هواست و هم غواص طبیعت خار ادر خانه
که آئینه نصب کرده باشند هرچه در آن خانه جلوه نماید اینجا مرعلیست و آنچه در آنجا
بعرض آید درین مقام متجلی **رباعی** اسمای ظهور بانگ ناقوس دلست + اشیا
همه اعتبار محسوس دلست + هر ذره درین دشت چراغی دارد + یعنی این جمله چشم
جاسوس دلست + هر چند آئینه کمال این طائفه به حکم وارستگی تمثال گدازست و آب
این چشمه های استغنا از بلند و پست امواج بی نیاز اما جوهر صفای آن بالطبع در
امتناع احوال خلائق ناچارست و در افشای رموز مستتر بی اختیار **رباعی**
آئینهٔ آهن همه گر نور صفاست + عکس صورست آنچه که در وی پیداست + بیدل تو همین
بصیقل دل پرداز + کاین آئینه چون صاف شد اندیشه نماست + **حکایت** امتحان
مخموری احرام زیارت آئینهٔ مشربی داشت ریشه تا کی در زمین تخیل کاشت که اگر آن
بزرگ از معنی نشا دارد مرا به عطای انگوری نصیبهٔ سرخوشی رساند و کام ضمیر بیخمار
مهیا کرداند بمجرد ملاقات عارف حقیقت شهود خادمی را مامور گردانید تا طبقی انگور حاصل
نمود و عقده های آرزو در کنار طالب کشود میل ضمائر بعضی متامل استفسار گردید که از
جمله مولفان مائدهٔ انتظار احدی را مخصوص نعمت عطا شناختن در چه حکمت کشودن است
و از جمیع مخموران نشا توجه یکی را سرخوش حصول مدعا ساختن سائغ کدام مصلحت نمودن
با کمال بی این معنی ممتاز گشتند که صفحهٔ طینت ما از اقبال خطوط هوا در کمال بی تعلقی و بیساده ست

بی کام و زبان هزار حرفست اینجا + آئینه بروی تو بها می گوید + گل گردن ... شهادت
موقوف تحریک دل ست که هرچه نشگافته این پرده مجهولست و با ... پیشانی
برز با بها بیان ست و در دیده ها شناسائی و همان قدرت پنهان ... و
در بحیها کبرات بقدر جنبش انفاس شامل حرکات نبض امکان ست ... تامل نظر
غواص حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام ابد فی سپر اندیشه بدایت و نهایت او
و امواج محیط تا ادوار سپهر مسخر احاطت و سرایت او سلسله قدر نقش ... هر بیدا
افعال و آثار پیچیده و ریشه تصرفش چون نفس در طبع ظلمت و انوار دویده چه غفلت و
چه آگاهی و چه کونی و چه آگهی پوشیده مباد که هرجا طبیعتی را آئینه تمثال حقائق یافته اند
دل آنجا بمطالعه حقیقت خود پرداخته است و هرکجا از تحقیق به تحیرش دیده اند به حکم
بی نیازی نظر بر کیفیت خود نینداخته جمعی که نقاب امور امکان از پرده تحقیق دل
کشوده اند شوخی هر اندیشه قبل از وقوع بیان در طبیعت انفاس اعیان مشاهده
نموده اند چون توجه اکثری خلائق مصروف اشغال ظاهریست نسخه حقیقت دل را
از برهم زدگی چاره نیست و گرنه همچنان که نگاه محرم اشاره نگاه ست و دست از
مساس دست آگاه دلها نیز آئینه اراده هم توانند بود و از تامل هم نقاب اسرار
یکدیگر توانند کشود **غزل** افسوس که ما دامن پندار گرفتیم + خورشید عیان
بود شب تار گرفتیم + از غفلت دل معنی بی پرده نهان ماند + صد جلوه در آئینه زنگار
گرفتیم + در گلشن تحقیق نشستیم به تقلید + اینها همه رنگست که دیوار گرفتیم + جان بود که ما
جسم نمودیم تصور + گل بود که ما کج نظران خار گرفتیم + عالم همه یک نسخه آثار شهود ست +
غفلت چه فسون خواند که اسرار گرفتیم + آواره اوهام نمودیم یقین را + یعنی ز تامل
ره گفتار گرفتیم + سودائی وهم ست تخیل چه توان کرد + از تنگی دل خانه ببازار گرفتیم +
در عنصر آباد کیفیات ظهور بعضی تنگ محض اند به حکم طبیعت افسردگی مزاج و بعضی آئینه
به مقتضای طینت لطافت امتزاج آئینه گل کردن طبائع نتیجه رفع حجاب ست یعنی
کسب وداع اوهام کدورت و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب یعنی تعلق
دامگاه صورت در طبع آئینه فطرتان آب بغبار خاک شکسته ست و در مزاج خار نشینان
خاک بر روی آب نشسته لاجرم آنجا هرچند خامه نفس بجنبش آمده باشد اثرش بر صفحه

هوا می گذشت + دل از سینه تا لب عرق کرده بود + گداز نفس در طبق کرده بود + بیان بیکسی تعلیم آداب داشت + نگه پر زدن در رگ خواب داشت + ناگاه نگاه حیا ارشاد باشاره نوازش پرداخت و این حیا سنج محفل ادب را سرافراز خطاب ساخت که ازین عالم بخاطرت چه میگذرد و درین طریق قدم تامل چه می سپرد اتفاقاً در اکثر اوقات صحبت مسئلهٔ شوقی که طبع معنی کلامان اجتماع تقریر آن می نمود و حضرت شاه بجانب فقیر توجه می فرمود تا شعری بانکتهٔ موزونی مناسب آن مقام بعرض میرساند و باعث اهتزاز حضار مجلس می گردید درین مقدمه بتقیین انجامید که اینجا بیان از شوخیهای مراتب جرأت ست و ایما نیز از رعنائی های قدرت و طاقت یعنی نگاه را بمطالعهٔ معنی حیا جز نسخهٔ لیشت پا نباید خواندن و زبان را در دبستان عرض ادب بغیر از مشق سکوت نمی باید رساندن پس تقریر صحبت حیا نفس در لب گداختن خواهد بود و اظهار کیفیت ادب زبان محو کام ساختن درآنحالت این بدیهه از عالم غیب تمثال رسید و آئینه پرداز صورت نیاز گردید ع حیا خواندم نگه در گرد خط ماند + ادب کردم رقیمه در نقط ماند + روزی چند بران واقعه گذشته کتاب سلوک انتخاب تذکرة الاولیا ساز انجمن سماع بود زمزمهٔ بیان باهنگ این عبارت جلوه نمود که شخصی بزیارت سرچشمهٔ کرام پیر بسطام قدس سره رسید و آبی در پیش آستانه آئینه نموده بود چون پرتو شمع مهواری تحیر آسود و بساط زمین لبلای محلول اندوده ملتمس کیفیت حال گردید فرمود تحقیق مخموری تر زبان مسئلهٔ حیا بود و بذوق نثار تسلی ساغر سوالی می بمود گردش پیمانهٔ بیان نگرداب گذارش انداخت تا درین صورت سنگ بنای هستی بطوفان عرق درباخت فی الحقیقت تمثال تخیلی ست باین هیأت داغ تسکین رساینده و شخص توهمی باین کیفیت آئینهٔ تحقیق گردید **نظم** شوخ چشمیهای دل تا خون نمیگردد بجاست + چون گهر شبنم شود حل معمای حیاست + عمرها شد بازبان حال میگوید عرق + عرض اسراری حیا بی آب گردیدن خطاست + در ضمن مطالعهٔ این حقیقت تاملی بر طبیعت پیچید و تحیری حائل اندیشه گردید که آیا جواب این مسئله بچه عنوان رنگ عبارت گرفته باشد فی الحال حضرت شاه فرمود حق آنست که تو آن شب بنظم معروض داشته اما در طریق بیان اشارات بسیارست ولی حرف و صوت عبارات بیشمار **نظم** دانا به همین صوت و صدا می گوید + اکثر به اشارات و ادا میگوید +

تقدس شتافت **غزل** دلدار رفت و بی خودیم در کنار ماند + تمثال جست و آئینه حیرت شکار
ماند + زان دامنی که بر من بیدست و پا فشاند + در عرصهٔ خیال رمی از غبار ماند + مژگان
بر د صرفهٔ آغوشی از وصال + آخر نصیب دیده همان انتظار ماند + چون صبح تا نفس زده ام
سینه می درم + فرصت چه جام داشت که در این خمار ماند + اکنون سراغ جلوهٔ او حیرت
من است + زان شعلهٔ رمیده همین داغ دار ماند + امروز نیست سال ست مست خیال
آن ساغرم و از خمار قلقلهای هستی بی خبر مامور معیت ذوقم هرچه فرماید و مجبور ساقی
شوقم هرچه بپیماید گاهی در کسوت عبارت معنی به جلوه می آئیم و گاهی بکیفیت معنی نقاب
عبارت می گشائیم گردش به تسلسل کشیده است و پروانه خیالی بر طپیدن تنیده تا آن
پرکار تسلسل کی بمرکز برآید و این پرواز خیال چه وقت آشیانی نماید **نظم**
چکید نمهای اشکم باشکست شیشهٔ رنگم + نفس دزدیده می نالم نمیدانم چه آهنگم + به بیسنم
تا کجا منزل کند سعی ضعیف من + بآبین یک آبلهٔ دل چون نفس عمریست می لنگم **قطعه**
اوقات سعادت آیاتی که در محفل عرفان منزل حضرت شاه قاسم نور الله مرقده نگاه
تیره چراغ معنی یقین می افروخت و نفس موهوم ذخیرهٔ صبح صداقت می اندوخت دیده
تا دل یک جنس آئینه بساط تماشا چیده بود و غیب تا شهود یک مد نگاه سراسر خوابیده
نه پنداریم بی حضور دیدارش درس تسلی میخواند و نخواهم بی اندیشهٔ تصورش نشاء تسکین
میرساند بیداری همان بر روی صد انجمن تجلی آئینه کشید نداشت و خواب همچنان
هزار چمن بهار در آغوش مژگان دزدیدن **غزل** شب که سودای خیال یار در دل
جوش داشت + چشم واکردن زمین تا آسمان آغوش داشت + شبنمت کیفیت رنگ
تحیر بود فرش + هر طرف میرفتم از خود جلوه ام بر دوش داشت + او خرامان بود اگر
اشک از نظر می شد روان + او سخن میگفت اگر دل بر طپیدن گوش داشت + شبی
خوابم آئینهٔ این بیداری گردید که در مجمعی کمر خدمتش مژگان بسته ایم و چون چشم بهم آمده
دامن بسجدهٔ حضور شکسته جهد خیال حاضران در ذکر مراتب حیا ساغری بود سرشار
نشاء عرق فشانی و سعی انفاس مستفیدان در بیان منازل ادب ترددشبنمی برنگ باخته
پروازروانی بعضی را بعرض مضمون حیا محیط در گره گوهر بستن و بعضی را باظهار قاعدهٔ
آب طوفان در دل قطره شکستن **مثنوی** برنگی سخن در حیا می گذشت + که شبنم بروی

صورت آئینهٔ تامل جمال قدرت ایم بآرایش مرات افشار رسیده و نثار شوقیم مقیم ساغر دماغ
گردیده خیالیم در معرض تصور کائنات سرایت نموده و نگاهیم بامتیاز گل صور نقاب تحقیق
گشوده اینجا لطیف نازک لطیف ست واسطهٔ چشم و گوش بهانه و تنزیه آئینهٔ تنزیه است
گفتگوی جسم و جوارح افسانهٔ نفس جزر و مد محیط بیچونیست از قعر عدم مطلق تا ساحل
وجود مقید طوفان طراز شهرت ما و من و نگاه بست و کشاد دریچهٔ غیب عینک پرداز مطالعهٔ
خلوت و انجمن **رباعی** ما روح جسیم و غیب مشهود + یعنی عدمیم سحر پرداز نمود + چو آب و
هوا عالمی زنده بما + چون چرخ و نجار خلقی از ما موجود + اینکه عالم می خوانیم صفحهٔ دونی
مطالعه کرده ایم و آنچه اشیا میدانیم سطر نگاهی به تحریر آورده دل اجتماع کیفیات
علوم ست و علوم ادراکات معانی نامفهوم وسوسه از خود تراشیدن هم صنعتی ست
دادها هم بر خود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور تلاش کسب ما غیریت ست نه اظهار
غیبت هر قدر توانی در لباس کوش و تا ممکن ست خود را در خود بپوش **رباعی** باشوخی
لباس عیان سحر عجیب باش + در عالم شهود ز مردان غیب باش + ناز حقیقتی ست بی نیاز
مجاز ما + گنجینه شوق موسی و در شعیب باش + هنگامهٔ خیال دوئی گرم کرده ایم + مائیم
و عرض آئینه کو جلوهٔ غیب باش + با همه بی تعینی غیر عبارت تعین ماست یعنی حصول
توهم بیداهی و عین اصطلاح بی صفتی یعنی تغافل او ضایع خود نمائی صفت بی ذات
معدوم ست تاملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم چیزی نمی توان نمود هر جا موسوم
صفات نیستیم ذاتیم و اگر همه ذات باسم آمده ایم صفاتیم **غزل** گهر و محیط
توئی نه سفر گزین نه اقامتی + قدم و حدوث تخیلی نه شکستی و نه سلامتی + چمنت حقیقت
بی خزان و گلشنت طرب جاودان + المی بجز دبری کمان که تو عشرتی و ندامتی +
به فلک فروغ تو در نظر بزمین بهار تو جلوه گر + به چمن سحاب و بگل سحر همه جا ظهور کرامتی +
چه به خود بجود نظر سر کنی ز روی از خود و دگری کنی + تو نگه به چنین هنری کنی که بگو ملیت چه علامتی +
چه بیان کمال ظهر تعقل به نقل شگوفه طرفتی + به خیال حشر حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +
در شهود مطالعهٔ امهار حیرت غبار نگاهم گردیده و بیخودی بر دماغ شعورم پیچیده تا تامل هوش
نگاهی نگارد لمعهٔ جوهر هدایت چون از نظر رسیده بود و صافی آئینهٔ تحقیق بزنگار تحیر رسیده
نشا یه پیچیدگی تنزیه ما ز نقاب جلوهٔ تنزه شگافت و نوای قانون تقدس بهمان پرده

نرگس مستانه ام + شوق جوشی زد که می پنداشتم میخانه ام + یار شد بی پرده و دیگر تاب خود داری کرا ست + ای رفیقان نو بهار آمد کنون دیوانه ام + گوشهٔ دکانی دران میان خالی بود جنبش ابروی بی نیازی اشارتی فرمود تا بی غبار موانع باهم نشستیم و لمعهٔ اسرار یکدیگر پیوستیم تبسمهای صبح حضور هر نفس کشیدن آئینهٔ خیالی میزدود و تموج محیط شهود هر چشم کشیدن آغوش شوقی میکشود تا آنکه آئینه آثار توجه طوطی حیرت مقال نفس را بامر گویائی نواخت و نسیم بهار رافت عندلیب تامل نوای ادب را بگستاخی بیان مامور ساخت **نظم** عاشق اگر از جرات خود یاد کند + مشکل که نفس هم ز خود ایجاد کند + بی عشق زبان ما بکام ادب ست + تا شعله بخاشاک چه ارشاد کند + گفتم الحال چگونه ام فرمود چنانکه بودی و همینکه نمودی تبدل تشخص اطوارت تماشائی تجدید قدرت نسبت و تغیر رنگ احوالت مشاهدهٔ بهار بی انتهائی اینجا طوفان رنگ ضبط عنان بهار گسیختهٔ نسبت و تلاطم موج محیط را از کنار بیرون ریخته **نظم** تو آن جنسی که با صد کیف و کم خود را نمی یابی + ز بس آئینه داری در عدم خود را نمی یابی + اگر صد عمر پرواز تو صرف جستجو گردد + به بیداری اسرارت قسم خود را نمی یابی + تقدس جوهر رمز کمالت کیست دریابی + ز بس از فهم بیرونی تو هم خود را نمی یابی + معروض داشتم که تخم تجرد بر ریشهٔ تاهل تنیده است و بهار آزادی بشاخ و برگ تعلق گردیده اما نسیم گلشن باین روائح مخبر ست که نهال یکتائیم به آبیاری نیرنگ علائق ثمریکه عبارت از نتائج باشد نخواهد بست تا آن قدر بار خاطر تواند گردید حدیقهٔ بی تعینم به باغبانی اوهام اسباب شگوفهٔ دو رنگی نخواهد آورد تا آنهمه تشویش دلبستگی توان کشید فرمود همچنانست که دانستهٔ ما افراد حیم لم یکن له کفوا احد **مثنوی** تا نشئهٔ مخمصلیم بر بزم تفرید + فارغ ز خیال صاف و درد تقید + بوی ز بهار رنگ بر دیم بس ست + زین بیش نمیتوان باعیان جوشید + لطیف مطلقیم تا ملکدهٔ حقیقت خود را عالم کثیف نامیده و بهار بیرنگیم از تصور کیفیات خود شاخ و برگی بر هم تراشیده نه اندیشه کثافت غبار آئینهٔ لطافت ست و نه تخیل شاخ و برگ حجاب بهارستان نزاهت ما را در نیم گام نفس وجود تا عدم طی سپرست و بیک حرکت مژه غیب تا شهود تابع نظر تا چشم گشوده ایم نقطها گل کرده است و تا مژه بسته ایم معنیها سبب بی پرده نفسی در دل گره بسته ایم گنج گوهر معانی نقد کیسهٔ تخیل و نسیمی در غنچه دزدیده ایم بهار رنگ عبارات

خاک را یک عمر باید خورد خون
تا به رنگ شاخ و برگ آید برون
شاخ و برگ آمدم که خواهد ریختن
نیست دشوارش بسنگ آمیختن
رشته ها با موم باید جمع کرد
تا شراری را توانی شمع کرد
شمع گر صد شعله بر تو افگن است
چون خمش خواهی نفس هم دامن است
این همه عرض غنای بیش و پس
تا تغافل کرده فقر است و بس
مدعا نیست کز هر وهم و ظن
ربط اسباب غنا بر هم مزن
خاصه اسبابیکه بی دردسرت
اتفاق آورده باشد در برت
فقرت از سیر گریبان حاصل است
وین غنای جمع اشیا مشکل است
گر بآسانی شود اسباب جمع
تیرگی در خانه باید نور شمع
بی تردد جمع اسباب معاش
خوشتر است از کسب فقر با تلاش
در معیشت مایهٔ عیش تو بس
آنقدر جهدیکه نتوان زد نفس
از تردد هرچه یابی کلفت است
گر همه خوابست خصم راحت است
بیش ازین در خلقتت کی جهد بود
کاینقدر با جهدی اجزای وجود
بعد ازین هم آنچه می آید به پیش
همچنان آزاد باش از جهد خویش
هرچه بی جهد تو باشد مفت تست
طوبی آن نخلیکه زین تفت رست
کو غنا کو فقر ای غافل توئی
مفت یکتائیست اظهار دوئی

باری تا بمعاینه اطمینان نرسید که رنج اسباب میکشد طرح التفات هوش نیفگندم و تا بمکاشفه تسلی ما نانجامید که تردد از اشغال کیست بهیچ شغل نپرداختم **نظم** بیدل در مخموری و مستی نزدم + بیرون عدم ساغر هستی نزدم + تا چون گره شش جهت مساوی ننمود + خورشید صفت قدم ببستی نزدم + روزی همعنان موکب شوق سواره از بازار دهلی میگذشتم برق تازیهای بادپای تازی نژاد شعله وار قدم بر روی هوا میگذاشت و شوخی جولان چون اشک از مژه بیرون تاختن قطره های جلوه ریزی داشت جمعی را از دور میدیدیم چشم بر تماشایم دوخته بودند حیرانیهای تحیر در مقابلم افروخته قدمی چند بیشتر دوانیدم استقبال همان کیفیت المشاهده ام نشانیدم تا عنان گیر بصیرفه دویها گردید تا دریابم که زیارت کده این قدر توجه گشتن بسبب چه رنگ گل کردن است و نظرها این همه آئینه کردن اثر کدام جلوه بعرض آوردن شنیدم که یکی از راه تعجب میگفت یاران تماشا کنید که دیوانه عقب این سوار دویده می آید با صول نگاهم فهمیدن چه رستم قدم رقص میکشاید و وجد می نماید چون نظر بر قفا انداختم جمال خورشید تمثال شاه کابلی بود از تتق غیب بیرون تافته و ذرهٔ بیتاب را به نگاه مستی پناه دریافته بیخودانه خود را از اسب بر زمین انداختم و سایه وار رخش جبینی بعرصهٔ سجود تاختم پرتو مهر کرم سبقت فرمود و بالتفات معانقه لبریز انوار سعادتم نمود **نظم** تا دو چار نازگردان

کهکشانی در غبار رنگ گاهی داشتم + از تکلف بایدم اکنون بجیب خویش ساخت + پیش ازین
دامان او خواهی نخواهی داشتم + از شگفتن انقلاب رنگ امکانم گداخت + ورنه من در
غنچگی باغ الهی داشتم + نسخهٔ نازم به تحریک مژه بر باد رفت + چشم تا پوشیده بودم خوش نگاهی
داشتم + گاهی تصور میکردم که از اسیران زنجیر تعلقم و تعلق التفات و همی به پیش بند است
گاهی می اندیشیدم که از مقیدان سلسلهٔ اسبابم و اسباب ذخیره تقیدی نمی انباشت
تا آنکه معنی این اسرار بگوش تفهیم کشیدند و از مخمصهٔ توهم فقر و غنایم وا رهانیدند یعنی
ای مقید شناس آثار عالم اطلاق طلب مقصدیکه وجدان آن جهدی نمیخواهد از همت
دور است و از روی طلب آنکه حصولش رنج کوشش نمی پسندد محض قصور فقر حقیقت نسبت
که ترا چاره ترک آن هیچ چه است نیاید و غنا سامان اسباب مجاز که در گرداوریش
هزار رنگ جهد می باید غبار آرایش چمنی تصور باید نمود که فقر در نقاب گردش رنگش
خوابیده است و فقر آئینه که در حصول تمثال غنا چندین جهد سینه خراشیده فراهم
آوردن اشیا دامانع نمی خواهد و اگذاشتن و از دوش افگندن بار سهولت دارد
نه برداشتن آنچه داشتی کم نکرده تا زحمت جستجو بایدت کشید و آنچه با تو بود و در نرفته
است تا در تفالیش باید دوید صاحب لباس پیوسته عریانی در بغل دارد و شخص
عریان دامن کسوت بی سعی بدست نمی آرد پس فقر در جمیع احوال موجود است و
غنا در اکثر مقام مفقود ساز همت بسبب دشواری کوشیدن ست نه بهواهی تن آسانی
جوشیدن اینجا و منع تحریک زبان مستلزم گفتگو ست نه خاموشی و آرایش گشاد مژگان
دلیل آگاهیست نه چشم پوشی و حال آنکه نسخهٔ جمعیت اسباب بی تلاش ست و علاوه
مایدهٔ قسمت بی سعی معاش بیرفشانی آن منت تردد نکشی و در این تلخی الم تجنبی

مثنوی

ای تحیر است بزم فنا + چند باشی منکر وضع غنا + اعتبارات جهان
عز و فر + جمع اسباب است بی ترتیب فقر + گر ز هستی فقر باشد مدعا + جلوه بیرون عالم
نازد چرا + عرض قدرت خارج اسباب نیست + شوخی طوفان برون آب نیست
ذات موهوم ست بی ساز صفات + پس غنا با وصف باشد فقر ذات است + فرصتی میخواهد
ای بی معرفت + تا برآید ذات در رنگ صفت + یک سامان صفت چون برق رنگ +
بهر معدومی نمی خواهد درنگ + از تعبد قدرت صفت پیدا کند + این یک تغیر ذات انشا کند

نخواهی باخت به حکم انشاء دیوان عبودیت جبین سجده نگین غیر از اقبال نقش رضا سر خطی دیگر نتوانست خواند و به تعلیم مدرس یاس و امید ورق تسلیمی که داشت بر نگرداند

نظم

مجبور عشق را بهوس ها چه نسبت ست + تسلیم جوست دل به تمنا چه نسبت ست + جز عجز نیست آئینه دار حباب و موج + ما را به بی نیازی دریا چه نسبت ست + منسوب اعتبار بهار ست رنگ و بو + خاک عدم سرشتهٔ ما را چه نسبت ست + در آن حالت که یکه اهل معاش بالزام آن ناگزیر اند مناسب حال تحیر مآل خود نمیدید ناچار تتبع سنت آباء گردید و طریقهٔ سپاه گری دید تا طبیعت بهیچ خورسند از آفات تعین در رخ چیندی در سایهٔ تیغ امان داشته باشد و رحم غرور تقوی بسرداری این وضع دامن ناموس بی تعینی نخراشد پیداست معبد دریکه سر وقف شمشیر نمودن آثار سجده گذاریست و با چکیدنهای خون کمر جهد بستن آئین سبحه شماری آیا بکدام امید جنس حیله تواند فروخت و سالوس بچه مدعا کیسهٔ فریب تواند دوخت تلاش همت درین مقام بیشتر نفی تعلق وجود ست و سعی فطرت از سنگ دریغ نداشتن شیشهٔ او هام قیود شجاعت زمزمه ایست از آهنگهای این پرده و شهادت رنگی از گریبان این بهار گل کرده اینجا عالمی چون چشم خوبان خون تقوی بخاک ریخته است و به فتوای معذوری تهمت وسواس دیت بر نمیدارد و جهانی چون مژگان بتان سر از جیب مستی بدر آورده و به حکم بیخودی ریش محتسب را پشم نمیشمارد و بی تکلف نازک طبعان شیشه خانهٔ خمول درین حصار ایمن انداز سنگباران صدمات شهرت و بیدماغان دار الصداع سلوک درین خلوت خمار شکن آرزوهای راحت و جمعیت یعنی بدم تیغ و خنجر فرسودن و مامون تر ست از شکنجه بروز بودن

نظم

بدفع چشم زخم خلق گمنامی فسون دارد + برون تازانه در شهرت که شهرت بوی خون دارد + سلامت پیشه را نبود به از دیوانگی کسبی + جنون کن با سپاهی شو سپاهی هم جنون دارد + الحاصل درین صورت هر چند وجه معاش بقدر حرکت طبیعی مهیای سهولت بود خیال وارستگی تمثال مشاهدهٔ جمعیت اسباب آئینهٔ تفرقه می زدود سر بر آهنگی کلاه هوای همان بی تعینی که داشت بی اختیار میکشید و بیکرغا کسارے بسر سودای همان عریانی تنی گریبان میدرید

غزل

یاد ایامیکه بی کلاهی داشتم + وحدتی گل کرده بودم بادشاهی داشتم + آبرو بیم صندل پیشانی افلاک بود +

انگیخته بود نشاء سودا بتازگی * و بالا گردید و شعلهٔ جنون مکرر بر دماغ پیچید **نظم**

آن طبیب افسون نیرنگی نمایان کرد و رفت * درد چشم را علاج از چشم حیران کرد و رفت
نوبهار جلوه گرشد که طپید بهانهٔ دل * مو بمویم آشیان عندلیبان کرد و رفت
حیرتی حسن که احرام خیالش بسته ام * عالمی را چون خیال از دیده پنهان کرد و رفت
چون سحر از کسوت مستوری رازم مپرس * داشتم جیبی که ذوق چاک دامان کرد و رفت
محملی لیلی گذشت و میدود مجنون هنوز * یاد آن گردی که عالم را بیابان کرد و رفت

واقعه بعد از وقوع ملاقات ثانی که کاوش آتشکدهٔ دل به تکرار رسیده بود دود انگیز خرمن هوش بشعله کشیده تازیانهٔ اضطراب تسکین داغی بهم رسانید دو سال دیگر گذشت و تا موسم وحشت باعتدال تاملی گراید فصلها منقضی گشت هنگامیکه بال افشانی بی خودیها بتسلی آباد اقامت آرمید هجوم آشنایان بیگانه مشرب بیش از آشوب سواد تشویش دماغ گردید فراهم آوردن ابواب حواس در عالم بیجا نمایی به هیچ تدبیر صورت نه بست و بزم جمعیت را در بساط بی جمعیگی به هیچ منصوبه نقش مرادی نشست **رباعی** در عالم اعتبار شاه و درویش * دارند حصار احتیاطی کم و بیش * بی تدبیری نشان آفت شدن ست * دیوانه مگر به سنگ دزدد سر خویش * طبیب دارالشفای تامل در رفع مواد کلفت نسخه بترتیب رسانید یعنی صندل تسکین آن صداع قبول سرگرانیهای تامل اندیشد اینجا علاج دنبل نیشتر آلودن بود و مرهم ناسور اختیار داغ فرمودن خاصهٔ طبیعت بشری ست که از آتش بآب گریزد و از آب بآتش آویزد **قطعه** اخلاق هم از مشرب دیوانه برون نیست * هم صحبتی خلق کم از شور جنون نیست * مستوری راز نیست خرد کسوتی ما * اینجاست که بی پرده دل سوخته خون نیست * تا وحشی آسوده دل رام تو گردد * هشدار که جز خاک شدن هیچ فسون نیست * آخر الامر صورت ارادت حق بآیینهٔ ظهور پیوست و نقش پردهٔ غیب بر لوح بی نقابی شهود نشست یعنی تجرد بعبارت تعلق تحریر یافت و نشاء مطلق رمز خمار مقید شگافت **واقعه** شبی که عقدهٔ ترویج گوهر آرای رشتهٔ اتفاق میگردید در عالم معامله بمکاشفه طبع متحیر رسید که گل کردن آثار این کیفیت مقتضی مصلحتی ست خاطر از وسوسهٔ انتظار توالد و تناسل باید پرداخت و آبیاری سامان این نشو و نما سبزی مزرع خیالی ست در فکر تحصیل حاصل رنگ آرزو

ساعتی بسر نیامده شخصی پیش دکان آمد و بالیستاد رفوگر بآیین ادب عرضه داد که اگر ذوق
نشستنی باشد سراپا مرا بر خاستن سرافراز فرمایند و این مقام را بآثار ایش سعادت ممتاز
نمایند جواب داد که این دردمند از دوستان ست ذوق دریافتی دارم تاکید و نفس
به پرسش احوال هم بر آریم زمزمهٔ آواز آشنا مضراب اضطراب دل گردیده و بسمل
الفت تمکین نگاه از بال مژگان سپر طپید دیدم شاه کابلی ست با شفقت صد صبح نشاط
تبسم مقابل و بلطف هزار ابر بهاری ترشح مائل بر جای رفوگر نشسته و نظر التفات
از شش جهت بر روی عالم شکسته بجز دو چشم گشودن سراپایم چون چشم بسباط تحیر ارادت
و هر سر مویم به تعلیم حضور چون مژه از جا برخاست **غزل** پریروی که شب بر سنگ
زد پیمانهٔ هوشم + کنون باز آمد و از بیخودی بر کرد آغوشم + شرر خویی که می نالیدم
از درد تمنایش + نشد تا پیکر من سرمه پسندید خاموشم + نمیدانم چه ساغر داشت
فیض بیخودی **بیدل** + که خورشید خیالش برد همچون سایه بر دوشم + پیش ازان که
تمهید آداب جبهه بعرض سجود آراید و آهنگ تسلیم لبی بسلام نیاز گشاید بتاکید فرمود
ساعتی بخواب نانشسته ایم عالم بیخودی هم عین شعور ست و صحبت خواب نیز آئینهٔ حضور
نظم ای شعورت دامگاه اضطراب + تا ز خود غائب شوی لختی بخواب + اینکه
داری زحمت نزدیک و دور + نیست غیر از غفلت قرب شعور + خواب فرقی را بجمع آورد نیست +
ظاهر خود محو باطن کردنیست + در پناه باطن از ظاهر گریز + خاک بیتابی بفرق هوش ریز +
چشم بازست آسمان بی مدار + گر ببندیش عمری ست می سازد قرار + خاک مژگانی
بهم پیوسته است + کاینقدر نفس تسلی بسته است + تا هوس آئینه دار هوش شد + دل
پریشان گشت و چشم و گوش شد + بی تکلف چشم اگر نگشوده + پای تا سر یکدل آسوده +
غفلت افسون آرام ست و بس + آگهی اندیشهٔ خام ست و بس + خطاب قدرت نقاب
زبان جرأت را بکام ضبط خوابانده و لمعهٔ انوار اجلال اوراق مژگان بر هم گردانده چندان
ساعت در دو پهلو گردانیده بود و جای خواب در چشم خالی دیده پس از زمانیکه بتقاضای
نشاء بیداری ساز جنبش نگاه گرد و مخموری مژگان سر از جیب خمیازه بدر آورد دولت
مشاهدهٔ خوابی بود از نظر جسته و بهار حضور رنگی دامن پرواز شکسته هر چند اثری
از درد چشم محسوس تامل نمی نمود اما هر طرف چشم میگشودم در دل طوفان قیامت

نومیدیم از بسکه بسامان کوشید + از پردهٔ دیده گرد طوفان جوشید + این گرد جهان در نظرم
گرد سیاه + چندانکه مرا نیز بمژگان جوشید + پاس طبیعت تجربه اندیش دلیل یقین گردید که
غبار این آشوب بسهولیت فرو نخواهد نشست و هجوم این فتنه بآسانی باز همت نخواهد بست
اگر کنج ویرانه میسر آید چون نگاه در دیده باید آسود و اگر پای دیواری دست بهم دهد چون
حیرت در سایهٔ مژگان توان غنود تلاش سخت جانی بهزار جهد نفسی میسوخت و شمع راهی
می افروخت تا بچارسوی بلدهٔ متهرا رسید بازاری یافت ششجهتش چهره بروی شفقت گشاده
و غیر جنس مروت از هر قماشش مهیا و آماده کار متاع ناشناسائی هرچند سراسر راستهٔ
دکانهای می شتافت گوشهٔ جستجوی مجال خود باز نمی یافت و هر قدر گرد توجه دلها میگردید
بعلت ناآشنائی نفس داری امکان گنجایش نمیدید **غزل** حضور وحدتم جز در دل
محرم نمی گنجم + معنی مینای تحقیقم بظرف کم نمی گنجم + چه سامان داشت یارب دستگاه
بی سر و پائی + که من در ملک دل همچون نفس یکدم نمی گنجم + باین وحشت که دارد گرد تمثال
جنون من + بهشتم گر شود آئینه چون آدم نمی گنجم + گهی صد آسمان در چشم موری می کنم
جولان + گهی در صد محیط آغوش یک شبنم نمی گنجم + گهی زان رنگ می کاهم که سر در ذرهٔ
دزدم + گهی زان شوق می بالم که در خود هم نمی گنجم + چو گوهر وقت طلعم برون
افگنده زین دریا + بخود گنجیده ام چندانکه در عالم نمی گنجم + اتفاقا رفوگری که جیب
آدمیت بشیرازهٔ مدارائش از دست برد تهمت چاک رسته بود و دامن فتوت از بخیه کاری
مروتش بالتیام بی خراشی پیوسته و خدمت متاع دکانی داشت که آنجا چون نگاه در
مردمک تصور غیر خودش نمی گنجید و تا از خود پهلو تهی نه نماید جای دیگر جیبالی نمی دید بحکم
رافت بساط تغافل در نوردید و بهمواری رشته در چشم سوزنی جایم بخشید به چشم بسته
سیر عالم اضطراب داشتم و به نفس دزدیده نالها در پردهٔ خیال میکاشتم شره بر داشتم
باکوه همسنگ بود و زبان به حرف آراستن تا قدرت رعد هم آهنگ اندیشه درین تخیلم
میگداخت که مبادا اینگرگرانجانیم سوزن در پهلوی اخلاقش بشکند و چون رشتهٔ بخیه
از پیراهن صحبتم بدر افگند **قطعه** بیک دو روزه سر و برگ زندگی مپسند + که بهر خلق بلای
سود و خود زیان باشی + اگر غبار شوی محو دامن خود باش + چنان مباش که تشویش
دیگران باشی + نفس بدزد و بسکروح زندگانی کن + مباد بر دل آئینه گران باشی +

شکستم در مرض خانهٔ عبرت زندگی که تحریک هر نفس مقدمهٔ یکجهان بیماری ست
و جنبش هر مژه تکلیف یک عالم دشواری قانون طبیعت هر کس بمضراب خارج آهنگی مواد
توجه ساز المی ست و ساز طینت هر یک بمخالف زخمگی عوارض تظلم نوای ستمی **قطعه**

هستی از تار نفس جمله طپش می بافند + چه خیال ست که آسوده قماشش یابند + بسکه
سر تا سر این بادیه خارستان ست + دامنی نیست که بی گرد خراشش یابند +

فقیر **بیدل** را بحکم لا وجع الا وجع العین هرگاه درد چشمی عارض گردیده چون در خانهٔ
آئینه بلنگر امتداد کشیده و چون عقدهٔ طبیعت گوهر از امید کشایش بریده در مدت
این مرض تصور مژگان کشودن هرچند بروی دل باشد بخیه های زخم از هم گسیختن
است دانه اندیشهٔ روشنی اگر همه نور بینش وا نماید برق بر سیاهی دیده ریختن **رباعی**

از بسکه ادیدم کشیدن درد چشم + خون میکندم شنیدن درد چشم + دردی دگر از نظر
نهان می باشد + درد چشم ست دیدن درد چشم + بعد از دو سال واقعهٔ آن ملاقات
که هنوز شعلهٔ آشوب طبیعت به خاکستر اطمینانی نه پیوسته بود و گرد سودای بی سر و پائی
دامنی بآسودگی نشکسته شور صحرا نوردی گردباد را از حلقه بگوشان خدمت سرگشتگی
می خواند و هوای کوه پیمائی ناله را سر بر خط دود دماغ می نشاند هم فضای معمورها
سپر انداز جنون تازی بود و هم غبار ویرانه ها پامال اشتغال وحشت طرازی **نظم**

بسکه در بازار خود رفتن متاع ذوق بود + هرچه می دیدم غبار کاروان شوق بود + سر
بزیر داغ سودا یا بروی آبله + حیرتستان جنون را طرفه تخت و فوق بود + بسکه از آداب
بروی وهم می افشاند بال + وحشتم چون ناله یکسر قمری بیطوق بود + روزی همعنان
قافلهٔ بی اختیاری از سواد خواجی [?] بندر ابن [?] میگذشتم فصل تابستانی بود در کمال
درجه حرارت که اگر وحشی در ان ساحت شوخی آهنگ عبور داشت چون دود قدم بر جادهٔ
شعله میگذاشت و اگر طائری دامن جهد بعزم پرواز می شکست آشیان در بال سمندر
می بست سموم تصور گداز هوا آتشی بود از دامن صحرا بلند گردیده و تفتیدگی ریگ
روان کاروانها بر محمل جوش دور شرر کشیده گرمی آفتاب یکایک شعله دماغم انگیخت
که تا خاشاک مژگان فراهم نمایم آتش در بنای خانهٔ چشم ریخت سواد و بیاض دیده
باوراق لالهٔ میدان داغ مقابل افتاد و نور نظر با دود چراغ گشته داد توامی داد **رباعی**

بیت از گیست باز ساغر قهقهی مینمود و فرمود از ماست شبهه چلیپیت بعد از ان پا ها را
دراز کرده گفت اینجا کیتا د چشم غیر از حیرت چیزی ندارد باید خوابید و بیداری جز تشویش
بار نمی آرد باید واکشید **قطعه** شور تعمیر هوس گر در دماغت جسته نیست + گوشهٔ امنی
بغیر از چشم بر هم بسته نیست + عافیت خواهی برفع جرات نظاره کوش + بوی راحت
نیست تا مژگان بهم پیوسته نیست + فقیر همچنان خشک برجا مانده بود و دست بر اسباب
شعور افشانده از غلبهٔ واهمه اگر مهیای شکستن قفس میگردیدم زهرهٔ پرواز بال ریخته
بود و از هجوم هراس اگر رشته های نفس صرف ناله میکردم کمند جرات از هم گسیخته تا
آخرهای شب مضرابی سازه اضطرابم بآهنگ بیخودی کشید و بیتابی نبض وحشتم بسلسلهٔ
رگ خواب انجامید **رباعی** شوخی که به بزبانیم افسون کرد + آمد بزبان و حیرتم
افزون کرد + حرفی که به پردهٔ خیالم میگفت + برزد اورده از خودم بیرون کرد + در طلوع
صبح که آئینهٔ ادراک اعیان از زنگار بی تمیزی پرداختند و درهای مژگان برروی
حیرتکدهٔ ظهور باز ساختند از دست رفتهٔ ساغر تحیر هر چند چشم بهم مالید از ان نشاء غیبی
اثری در میان ندید و چندانکه تردد جستجو پرداز بسمل سرگردشتهٔ تحقیق از هیچ جا سر
بر نیاورد مدتی خاک سواد دهلی بغربال دیده ها بیختم و از ان گوهر گم کرده بگرد سراغی
نیاویختم بی اختیاری شوق اکثری بطواف آن مقام میکشید اما غیر از ان معنی جلال
محسوس تصور نمیگردید **رباعی** آن جلوهٔ غیب کاین تحیر آراست + وانگه چو نگه زپیش
چشم برخاست + گر گویم خضر بود ترک ادبست + آنجا که حق ست خضر و الیاس کجاست +
ناچار خیال وحشت مآل طرح بساط جنون انداخت و هوش بیخودی آغوش خانه از اسباب
شعور پرداخت **نظم** رفتم از خود عشق سرکش ماند و بس + سوختم چندانکه آتش
ماند و بس + از تماشا خانهٔ نیرنگ هوش + طاق نسیانی منقش ماند و بس + الله الحمد که
لمعهٔ وقوع آن کیفیت ظلمت هزار زنگ شبهات از آئینهٔ یقینم زدود و شکوک یکعالم
اوهام از صفحهٔ اندیشه ام پاک نمود به حکم بیخودی چون اشک سر از پا نمی شناختم و چون
ناله از کمند تشویش برون می تاختم نه چون اشک از عریانیم عیاری بود و نه چون
ناله از پرفشانیم غباری **رباعی** عالم همه یک برق تجلی دیدم + محمل گردی
نداشت لیلی دیدم + زین سرمه که حق کشید در دیدهٔ من + هر جا لفظی دمید معنی دیدم

نی خواهیش منثور نه منظوم شدن + مضمون ظهوری بخیال آمده است + باید بزبان خلق
موسوم شدن + پس از انقضای زمان گفت و گو خوان ما حضری گسترده بودند و طعامی
درمیان آورده که آن شوربردهٔ حقیقت از عالم غیب دررسید و به تبسم صبح ورود نمک
مائدهٔ حضور گردید فیض آبیاری نوافعش از نهال هر پیکری خم تسلیم آداب رویانید و اقبال
نشاء تعظیمش عقدهٔ زمینگیری را به قیام منصب آسمانی رهانید **قطعه** هر کجا عشرت خرام
آید نسیم نوبهار + سبزه‌ها را باید از مژگان بساط آراستن + لمعهٔ خورشید اگر تعظیم فرمای
گردد + ناگزیر سایه می باشد ز خود برخاستن + نگاه توجه گرمی مبذول این افسرده بود نگاه
هستی فرمود که چون طعام پیشش کشیدند نزله بر انتظار خوان شفقت را به نعمت اشاره
همکاسگی مشرف نمود لقمهٔ چند تناول نفرموده با ذوقی تمام از مجلس برخاست و دست
بردست این بیدست و پا گذاشته قدم معاودت آراست همچنان راه بیرون شهر
گرفتیم تا بمقامیکه غبارش به یمن نزول آفتاب آن عزت صندل بر جبین صبح می مالید و
زمینش بفیض ورود آن آیهٔ رحمت با فسری فرق افلاک می تازید رسیدیم و مقابل هم
آرمیدیم با آنکه سکوت آرایش بزم تصور پرداخت و خموشی صفحهٔ حیرت آئینه می نگاشت
ساقی کیفیت حضور تا نگاهی بدور توجه نگمارد بر فرق صد خمستان نشار شیشه می شکست
و شاهد بی نقاب التفات تا مژه نگشاد آرد هزار آغوش بهار رنگ می بست **غزل**
حق خامش ست با تو بصد رنگ گفتگوست + شوق آرمیده است و فلک ناز جستجوست
موقوف اضطراب اگر نیست عرض راز + گرداب اشارهٔ تحقیق موبموست + هر گه نظر
انقلاب کند حرف خامشی ست + هر جا بهار ساز شود نغمه رنگ و بوست + عشق ست
چنگ و غلغل این چنگ بی نواست + دل شیشه است و قلقل این شیشه بی گلوست +
کثرت حجاب جلوهٔ وحدت نمی شود + مژگان بهر چه باز کنی دیده محو اوست + هنگام
نماز عصر تا پاسی از شب گذشتن محو حقیقت هم بودیم و تمثال موهومی یکدیگر در آئینهٔ عدم
می نمودیم نه اندیشه را در فضای تخیل مجال شوخی پر افشانی و نه نفس را در معرض تقریر
جرأت انداز روانی ناگاه مینای اسرار نوازیش به قهقهه خندید و همان بیتی که در اول شبه
از عالم غیبم رسیده بود از زبانش تراوید بمجرد شنیدن سراپایم به لرزه در افتاد و ضبط
طاقتم عنان از دست داد در تاریکی شب از وحشت چاره نداشتم فریاد بر آوردم که این

عرض کیفیت آن حال جز همان حال راست نیاید و نقاب حقیقت آن جلوه غیر از همان
جلوه باز نگشاید شب از پرتو خورشید چه داند و خورشید از سواد شب چه خواند **نظم**

من آن شوقم که خود را در غبار خویش می جویم + رهی در جیب منزل کرده ام ایجاد و می پویم +
برون از رنگ و بو طرح بهار حیرتی دارم + دماغی میکشم در خون گل تحقیق می بویم +
نگه در دیده میدزدم خیال نقش می بندم + نفس در سینه می کارم هجوم ناله می رویم +
حدیث غیر تنزیهه دماغم بر نمیدارد + زبان وحدتم حرفی برای خویش میگویم + بچندین
اختلاف صورت و معنی من **بیدل** + جز او دیگر چه خواهم وانمود آئینه اویم +

واقعه بعد از یک سال آن واقعه در سنه یکهزار و هفتاد و شش فال عبور
با قیامت کده شهر دهلی افتاد و بحسب اتفاق بزیارت آشنایی از ثابت قدمان طریق
سلوک دست بهم داد و ذکر اطوار مجاذیب در میان بود یکی از حضار وانمود که مجذوبی
درین ایام ویرانه را از گنج حضور پر داخته است و گوشه را به پرتو شمع اقامت منور ساخته
از غرائب احوالش آنکه هر قدر طعام پیش بگذارند خاشاک باتش پرورده است چندانکه
آب در نظرش عرضه دهند قطره بخاک سپردن آنها تا تکلیف طعامی نه نموده اند که اگر هفته ها
بگذرد شعله التفات اغذیه اش ساکن پرده خاموشی ست و تا مصدع آبی نگردد و بداند
چشمه رغبت اشربه اش محو تراوش بی جوشی ست آتش در کام سنگ مقلد زبان از
حرف بسته اوست و آب در طبع گوهر از پیروان پای در دامن شکسته او **رباعی**

آن نسخه غیب فارغ از عرض ظهور + از بسکه تعینی ندارد منظور + جائی همه هوش ست
ندارد خبری + در جای دگر بیخبری جمله شعور +

با وجود خاکساری مهابتی نشاء پیمانه
شکوه اوست که هوش را از تصورش بی اختیاری گردش رنگ پیمودنی ست و به لمعه
تیغ جلالش نگاه را از جرأت بینائی ناگزیری قطع هوش نمودن هر گاه بعزم زیارت
می شتافتیم اوقات جمعیتش بیشتر مصروف خواب می یافتیم بی تکلف آفتابی ست بر بساط
سادگی خوابیده و دریای سر بجیب ادای در دیده بعضی به حکم قیاسی که قبل ازین در
سواد کالبدش دیده اند شاه کابلش می نامند و گرنه تمکین سکوت از زبانش شوخی
بیان نمی پسندد تا معنی کیفیتی توان شمرد و نزاکت خموشی بر دوش نفسش بار صدا ردا
نمیدارد تا از تحقیق بوی توان برد **رباعی** ما را که نه علم ست نه معلوم شدن +

حیرت خروشیده کنار مقصد مفقود تا اشتهابیتاب طوفان غباری گوهر مدعا معدوم و کوششهای غواص سبب اختیاری زبانهای تسلسل نوای خود ستائی بعبارات تسبیح و تهلیل حق وقد مها سلسله پای بقید خرامی باندیشه جستجوی حقیقت مطلق پرداز عنا ها یکقلم شکسته بال نارسائی و جولان قدرها یکدست زمینگیر عجز پیمائی همه متفق که ماسوی الله او هام ست بر هم پیچیده جمله متحد که غیر حق موجود نیست و خود را غیر می فهمیدند تلشوی عشق می گفت ای تصور خام + پرفشانیم با تو هم بجز ام + گرد عجزت بهار قدرت ماست + قدم موج بر سر دریاست + نیست در دیر وحدت بغنش + شعله جز قد کشیدن آتش + لیک اینجا خیال بازیهاست + شوق مست فسون طرازیهاست + چیست افسون ز من تو فهمیدن + با وجود یکی دو فهمیدن + ناله وهم رسائی نفس ست + بال آلوده نعمت قفس ست + بیش ازین بر خیال رشته مپیچ + عقده اینجا دل ست و باقی هیچ + الحاصل بفضل همت یکتائی اگر لبی بحرف آشنا داشتم مخاطب دیگری نبود و اگر بخاموشی التجا می بردم غیری در تامل نمی گشود نشاء زر سانیدم تا عشق بدماغم نرسید و در دسری نکشیدم تا شوق افشار هم نگشید چون ایام آرمیدنی بود در کنار حضور مطلق و بیداری بالیدنی از آغوش مشاهده عقده دماغ آشفتگی سراغ بر نفس زدن پرده خیالی می شگافت و رنگ پرداز آهنگ بر پرفشانان ساغر کیفیتی بگردش می یافت در ان حالت هر گاه غلبهٔ وجد مضراب اهتزاز طبیعت می گشت این بیت بی اختیار بر زبانم میگذشت **بیت** از هر چه سر ایت فزونی + خود گوی چگونه ئیت که چونی + تا در بلدهٔ او دیسه شبی که لمعهٔ فیض صد سحر از جیب حسرت غبارش علم سینه چاکی می افراشت و روشنی هزار انوار روز سفیدی چشم انتظارش وطن داشت زبان بیخودی ترجمان تکرار آن بیت می نمود و نفس بیتابی سبق طومار تسلسل میگشود سلسلهٔ حیرت نگاری خامهٔ مژگان برقم لغزش کشید و صفحهٔ بیاض دیده زیر مشق تحریر خواب گردید اما نبض اندیشه باضطرابیکه در شب هیجان در عالم بیخودی می جوشید و قانون شوق بانوائیکه سرگرم بود همان در پرده می خروشید ناگاه از الهام کده بحرف و صوت در حیرتی بر روی معنیم گشودند و به عبارت این خطابم آئینهٔ تحقیق نمودند **بیت** از ما با ماست هر چه گوییم + ما هیچ و توئی اگر چه گوییم + بجبر د آن ندا خواب ما هوش از سر م دامن افشاند و موهوم چون مژه از خواب جسته بحیرت باز ماند

رهی نمی‌گشود **قطعه** بال گرم تپش و مقصد پرواز نهان + آه مجنون روش اصل تگ و تاز نهان
ناله فریادی و آثار تظلم معدوم + اشک بی‌پرده و بی‌پردگی راز نهان + مدعای تپش و بیخودی
و گریه و سوز + همه چون صورت انجام در آغاز نهان + پس از عمری که چشم تماشایی گشود این
جلوه‌ام گشودند و در تأمل بر روی معنیم باز نمودند که آیینهٔ حقیقتم چشمه‌ایست از اسرار عالم لطافت
و آب و گل طینتم جوهری متنزه از اعراض کدورت و کثافت تخیل هستی عنقای بدامم انفس
کشیده و توهم بال و پر قفسی برای خود تراشیده پرواز نشئه‌ام آنسوی مانع امید و بیم است
و جولان معنیم خارج الفاظ تحقیر و تعظیم بچه مدعا بال گشایم تا کوششی دامنی بر جمعیت حال
تواند افشاند و بکدام آرزو میل نمایم تا فطرت ذوق کمالی تواند بهم رساند اگر با کدورت ساخته‌ام
طلب صفا برای چیست و اگر با ظلمت پرداخته‌ام سودای نور توهم کیست باری پیش از آنکه
نفس سوزی تردد آتش بنای آسایش گردد و خاکستر شعلهٔ اوهام آیینه‌پرداز تسلی گردید که با یقینها
مراد امکانی یکسر از عالم تحصیل حاصل اند و نایافتی یک قلم از قبیل افسانهای باطل **مثنوی**
کجا نقد و جنسی که باید شمرد + کدام آرزو تا توان رنج برد + نمی‌ارزد این مایهٔ انفعال + تنبیه و بین
دو رو د مانع خیال + همان نیستی اعتبارم بس است + دو روزی نفس هیچ شمارم بس است +
بیدماغیهای تعلق اسباب چندی لبسامان معدومیم پرداخت تا فضولی اندیشهٔ وجود مایهٔ
خجالت نشود و عدم وجدان مطالب قرعهٔ جبر و اختیاری نینداخت تا بغرور امتیاز طرف
آفت نگردد در حالتیکه از جبههٔ تسلیم سپر انداخته بودم و با من آباد الفت گریبان در ساخته
معلم اسرار ربوبیت گاهی به تعلیم سر خط نازم می‌نواخت و گاهی به تنبیه آداب نیازم
میگداخت نازگل کردن حقیقی بود که در آن نشئه تمیز میانجی صورت و معنیم نمی‌گردید و نیاز ظهور
کیفیتی که تأمل فرق ظاهری و باطنی می‌اندیشید **غزل** یاد ایامیکه ساز اعتباری داشتم +
همچو شمع کشته از خود اعتذاری داشتم + طرح اثباتی ز گرد نفی خود میریختم + یاد رنگ از رفته میکردم
بهاری داشتم + ناله می‌بالید و دم فال شکوهی میزدم + حیرتی می‌چیدم و عرض وقاری داشتم + گرد بود
اندیشه از آغاز نیستی هستی کنار + در کنار دل محیط بیکناری داشتم + اعتبارات من و ما در نفس موهوم خفته هم +
مرده بود اوهام و من شمع مزاری داشتم + خرمن وسواس جرأت بود غارتگاه برق + میزدم
در خویش آتش تا شراری داشتم + کاروان وحشتم وحدت متاع ناز بود + چون سحر یعنی ز خود
غباری داشتم + درین فشار جهانی دیدم از محیط بی‌آرزوی جوشیده و زبان هزار رنگ سامعه آشنا

حقیقتی که بر بعضی طبایع پرتو می اندازد و مرآت تعیّنش را باین صیقل از زنگار توهم سر می پردازد
اعتبارات تخیّل فقر و غنا که جولان ارادهٔ خلق از حلقهٔ احاطه اش بیرون نیست درین مرتبه
نامنظور ست و گل کردن طبیعت نیز باین رنگ از نوادر اتفاقات ظهور **رباعی** آن معنی
شوق گزندا بیرون ست + بی ساخته خاص نسخهٔ بیچون ست + نی لفظ فنا نه استعارات بقا +
این مصرعهٔ حیرت چه قدر موزون ست + وگرنه معمای مابقی از زه و سبقان مکتب هستی جز بنام
این دو کیفیت نشگافته اند و معنی مستی و مخموری صهبوبان میکدهٔ تعیّن از حفظ این دو ساغر
بیرون نیافته باید دانست که توجه خواطر بالفت فقر از علامات لطافت طبع ست یعنی
دماغ خلقت درین نشاء بحسب فرط نزاکت تاب کدورت اسباب نمی آرد و تعلق ضمائر
بمحبت جاه از دلائل آثار کثافت که بار کلفت گیر و دار غیر دوش خشونت بر نمیدارد اما
بی توهم لطافت و کثافت شخص حقیقت را در هر صنعت جز پاس ناموس ظهور متصور نیست
از آثار حب جاه آرایش بساط عظمتش در پیش ست و از اوضاع رغبت فقر مدعا وصول
سر منزل راحت خویش **غزل** حقیقت هر کجا هست آزادیست منظورش +
بهر جا داغ میجوشد سراغی کرده مسرورش + نظر بر خویش وا کردست اگر بینند پیدایش +
بجیب خود فرو رفته است اگر یابند مستورش + غرور عجز اینجا بی نیاز غیر می باشد + سلیمانی
بخود می نازد از جمعیت مورش + نگه شوق جهان بینش تغافل ذوق تسکینش + ادب مینای
تمکینش جنون پیمانهٔ شورش + خیالی را که می سنجی حضورش دارد ایمائی + سرابی را
که می بینی سیاهی میکند نورش + ازینجاست که هر کس بباطن عشقی نورزید مبتلای تعلق ظاهر
گردید و هر که از مشاهدهٔ عین گسیخت رنگ التفات غیرش باید ریخت غیر و سوی امتیاز تعیّنات
یعنی توجه اسما و صفات و عین نفی این تجلیات در شهود بی تعیّنی ذات بهمه حال تا غلبهٔ
تنزه آئینهٔ طبیعت نزداید چشم بر نور حقیقت نتوان گشود و تا هجوم تقدس به صیقلی ادراک
نپردازد زنگار نسبت مجاز نمی توان زدود **رباعی** یکتائی حقیقی بشمارت اینست + حیران
خودی آئینه دارت اینست + اسباب بهانه ایست کو غیر و چه عین + می باید عشق باختن کارت اینست +
در بدایت احوال بتمنا چون نفس بال جست و جو می افشاندم و نمی دانستم چه می جویم و به کیفیت
نبض تپش آهنگی قافلهٔ طپش داشتم و نمی فهمیدم بچه مقصد می پویم شعله از طبیعت جوش میزد
که شرارش دود شمع از عالم اسباب متصور نبود و خروشی از پرده می تراوید که زیر و بمش بر انجمن اعراض

میگردد عالم احباسش منزل **مثنوی** بهر رنگ آفاق حرفیست ولبس + انفس در عبارات حرفیست ولبس + حقیقت که انموی ها دمن است + چو بپرده شد جیب پیراهن است + چو نقاب بیتاب اظهار شد + که آخر در انسان نمودار شد + در انسان نمودار دیدیش + به تحقیق خویش پیچیدیش + درینجا معما سخن چه وکو صور + خیالی ست از نیرنگ او ده همه + غیر پیست یکسر نمودار کیست + نفاهیر در موج اظهار چیست + ز باد و بادیست عرض پیام + تو هم چون نفس در نفس ها مخرام + نفس ها شکست ای ز خود نه خبر + از این رو ستیش جیب تو هم چون بهر جا نیم پیام خود است + جهان در خفای دوام خود است + دل و دست در رشته تو هم ای چه پیچ و خم وارشته نظر نرفت و نظر در معنی **فصل** در چار سو که کیفیات ظهور که هر فرد از افراد انسانی با حقیقت خود سودا ئیست پنهانی در معامله نیست که بدرافزا بجهد نیستا نقد انفاس را در جیب هر معامله نفعی ممکن ست و در طبع هر سود ا سود ی نقص ابنجا از آنکه رواج نرسید تا قیمت دل نقصان شکست نبرد و نگار دکان تجربه پیش نشد تا قماش بیست مژگان در هم نخورد و نگه در دش نرسیدن هر ساغر ی معتقد ظهور کیفیت نیست و با نقاب جیب هر غنچه دا امید وقوع فایقی **غزل** هر دل از ناله بهار اثری میخواهد + هر نفس هر تخم پر سره میخواهد + هر کجا نکهت گل پیرهن رنگ در د + غیرت پوشیده که از چو نفس سحری میخواهد + قطره هر گاه دکنده سر دهوای نیسان + شوق جمعیت گهر سپر میخواهد + اضطراب پروبال آینه پروازی ست + باز گردیدن مژگان نظری میخواهد + هر کجا نکهت پرده مژه بیداری هست + هر کجا دل طپش آر دخبری میخواهد + تا هر جلوه تقاضا ... دگریست + عرض خورشید غباری نظری میخواهد + هر جنبش ... غبار انگیزی تفتیش مطالب در مقاصد امریست محال و بر صفحه ... خود ا پیدا ... موج آب نقوش وهم و خیال زیرا که منشای امتیاز این تمثال ها اعتبار ی گشا نیست جوهر بهای آینه خبر نیست نه تزیه شبهای لباطت جهان سنگ آنا تجربه حقیقت آگاهان عالم بی خواهشت رسیده و به امتحان معنی شناسان انسخه تحقیق نقش معلوم گردیده که تا بی تمیز مدعا شوقی در باطن شخص غلبه ننماید یا به تا ثیر وجدانی اهتزازی از طبیعت اولی نگشاید دلیل استقبال صور غیبی ست که در هیچ صورت شاهد نمو نکند و از منتو جه آرایش انجمن نمود دو مائل ابواب مکاشفات بر روی قابل اسرار گشودن و این قوتی ست از جذب باطن قابلیت

ارادهٔ حقیقی بی‌نشان و شوخی بال مطالبش تحریک زبان حضرت انسان **غزل** چیست انسان
حرف شوقی فارغ از نطق و بیان + جلوهٔ نیرنگی در پردهٔ حیرت عیان + یک نفس پرواز تنگ بالیش
زهستی تا عدم + یک قدم جولان عمرش بی‌نشان با نشان + شوخی مضمون او بی‌تمثال اظهار نهانی
خاص غیب + در دل روح در فکر و مثال اندر زبان + زین صد امثال بال افشان دو عالم
زیر و بم + زین نفس طینت عیان صد رنگ پیدا و نهان + نسخهٔ اسرار تحقیقش اگر بر هم زنی +
چون سخن جز معنی محضش نیابی در میان + آب شد اندیشه زین افسون نیرنگی مپرس + سوخت
بینائی ازین افسانهٔ حیرت مخوان + از طلسم خاک طوفان سخن سحر است بس + نیست جز
اعجاز هرجا سرمه بر دارد فغان + **نکته** نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق اشاره به تجلی
الهی کلیش نامیده است و مصدر حقائق موجودات کلی و جزوی متعین گردانیده فی الحقیقت
سخنی ست در غیب و ارواح و مثال و اشباح که عناصر ظهور کیفیات اوست و ابد لایزال
در مرتبه باعتبار خاص شؤنهای تعینش سائر عالم غیبش بمنزلهٔ جزو نار نیست با نور هویت
مطلق پیوسته که مدرک را در استفهام آن کیفیتی محض توهم کردن ست و از ارواح یعنی جزو
هوائیش یعنی بسیط با عالم تعقل آوردن و در مثال بحکم جزو آبی افسانهٔ امواج بی‌بار است
شنیدن و در اشباح بغلبهٔ جزو ترابی نقوش کیفیتش محسوس دیدن تلاش تحقق ظهورش
در هر مقامیکه قدم شوق میساید بقدر تفهیم مراتب خود را باتی وامی ستاید چه ارواح و چه
اجسام چه عناصر و چه اجرام **رباعی** آن نغمه که بی‌نشانی پرده راز + کاینات از نوای
اوست مخرج پرداز + در آئینهٔ جماد موج رنگ است + در طبع نبات بوی و در حیوان آواز + آتش در
طبیعت جماد برق آن حقیقت است چراغ افروز خلوتخانهٔ غیب و باد در مزاج نبات نفس زدن
آن اسرار یعنی ریاحین ارواح بی‌شبهه و ریب صدا در طینت حیوان نمود مثالیش بی‌تمهید
عرض مراتب مدارج و سخن در ذات انسان شهود جسمانیش کسوت آرای دستگاه مخارج
نفس آفاق معانی سخن ست اما تا مفتوح و انسان عبارت آن در کمال وضوح هرگاه تامل
انسان کی گریبان اسرار موالید و عناصر ست و زانوی خیال باطن و ظاهر بتحقیق آن نفس توجه
گمار و نقاب جمیع مراتبش از انفاس موهومهٔ خود بر میدار و یعنی نفس انسانی در جهان نیرنگی
دل مادهٔ ظهور اسماست و در فضای ارادهٔ تکلم به بساطت نشاء ارواح بال کشا تا از کام و
زبان میل تراوش می نماید کیفیت مثالش حاصل است و چون به صورت خطوط و سطور رسد

متفق اللفظ می شنود که از ان هنگام تا حال نه دودی از ان آتش پر افشانده است و نه
گردی از ان سنگ در میان مانده **غزل** ای دماغ فطرتت سرگرم سودای
سخن + زین بیان دریاب اسرار اثرهای سخن + نقطه و خطی که از پرکار امکان دیدهٔ +
فهم کن قدرت نگاریهای اجزای سخن + دستگاه رنگ و بوی عالم غیب و شهود + هست
غیر از صورت نهان و پیدای سخن + جن و انس آئینهٔ تاثیر این حکم اند و بس + آه از ان
طبیعکه غافل ماند از ایمای سخن + کیست زین تمثال نیرنگی بناز در رنگ هوش + میرود
از خود سخن هم در تماشای سخن + از زمین تا آسمان یک حلقهٔ آغوش اوست + تنگ
نتوان کرد از بید انشی جای سخن + تهمت مضمون دیگر بر طلسم خود مبند + جز سخن دیگر
چه داری ای سمای سخن + **نکته** غافل از معنی میگفت سخن در من اثر ندارد گفتند
از اثرهای سخن ست مدعای سخن هنیست که ازین معنی حیرت بدرس تغافل بباید ساخت
وازین نسخه برنگ مطالعهٔ بی تاملی نشاید پرداخت **نظم** نه همین صوت و صدا
پردهٔ ساز سخن ست + خامشی نیز اثر پرور راز سخن ست + گوش تا بتامل نفسی باز کند +
که حقیقت زاسیران مجاز سخن ست + **نکته** ورود سخن نزول ملائکه است از عرش
حقیقت دل بظهور آباد عالم تصرف و تدبیر و کارفرمای اعیان ممکنات به حکم کمال قدرت و
تاثیر هرجا از عشق دم زد آتش در بنای تصور انداخت و هر کجا از حسن ادا نمود آئینه خانهٔ
تحیر پرداخت بافسون صیادی فطرتش عنقای غیب آشیان معنی رشته بر پای تحریر
نفس و با یمای جرس آهنگی قدرتش قافلهٔ اسرار تقدس جاده پیمای مطالب عشق و هوس
نسیم گلشن لطفش تا بشورش پری افشاند دم اثر دهائیست مردم خوار و زلال چشمهٔ التفاتش
تا بپهلوی موج گرداند طوفان آتشی بی زنهار مساس عبارات طعن از اثر درستیش جنبش
کارگاه دلگیری و تفتیش معانی خلق بظهور ملایمتش حریر کسوت آفاق تسخیری تا بیار گوهر نوید
گوشها گنج خانهٔ ودیعت اسرار و باحساس پرتو وعده اش دیده‌ها انتظار آباد مطلع دیدار
اگر انجمنی ست بحضورش از آئینه داران عالم تصویر واگر خلوت بی خیالش از خوابهای
اوهام تعبیر هرچه نه منقوش اشارت اوست از صفحهٔ هستی بیرون وانچه نه موسوم عبارت او
یک قلم عدم مضمون همایکه مملکت گیر و دار امکان از سایهٔ پرورد گار وسعت بال اوست و
عندلیبی که رنگ و بوی بهار اعیان از گلفروشان کیفیت مقال او قوت پرواز مقاصدش

چون گل سنگ بر سرش نریزد تصرف آتشکاری باین مرتبه که از رخت هر خانه گلخن دارسے
خاکستر میباید بیخت و سامان سنگ باران بحدیکه هر روز در جوابش طرح قلعهٔ تازه می توان
ریخت در عالم تدبیر نفس افسون طرازان آب گردید اما شعله ازان آتش ها فرو ننشست
و همچنان سعے پری خوانان جبهه بر خاک مالید و تمکینی ازان سنگها صورت نه بست علت
این آشوب دلهای مقیمان یک قلم قفل وسواس ست و نفسهای ساکنان یکسر کلید وهم و هراس

غزل بعالمیکه پرے درکمین افسون ست + سواد شش جهتش یک دماغ مجنون ست +
کسے مباد اسیر شکنجهٔ او هام + که دل اگر همه سنگست ازین بلا خون ست + ازوزی نیست
که جمعے آسودگان چون شرار از سنگ بیرون نجهد و چون دود از آتش قدم بآوارگے
ننهد اگر چندے دیگر غبار این سنگ دامن تعدی نیفشاند و شعلهٔ این آتش رنگ ایذا
بر نگرداند آن معموره ویرانه است و از نبے آدمی پری خانه **مثنوی** درین گنبد
سادهٔ شیشه رنگ + نه تمثال روئی ست پیدا نه زنگ + زخاصیت نشئهٔ اتفاق + دماغ علتست
شور افگن جفت و طاق + بهر جا رسی گرد وحشت گریست + بهر سو نظر برکشاید پریست +
نگاهے کزین شیشهٔ اعتبار + نمی نیست غیر از پرے آشکار + جنون گرد دارد بویرانهٔ
پرے مے زند موج در خانهٔ + بساط خیالے بهم چیده اند + خراب ست معموره نامیده اند +
چه خواند کس از لوح فانی رقم + نقوش سراب از پری نیست کم + اگر از تامل گریبان
کنم + ز خود سیر تحقیق امکان کنم + چه رنگ و چه گل عالم عبرتست + چه عکس و چه آئینه
کم حیرتست + خفا نشئهٔ شوخے انشا شده + پری بال واکرده مینا شده + نفس تا گشتی از نظر
رفته ایم + ز آئینهٔ یکدگر رفته ایم + دران حالت افسون قدرتیکه عبارت از کلام موزونی
انتظام ست از نسخهٔ اسرار بعرض اظهار رسید و عریانی این مضمون کسوت غبار پوشید
بیت باعفاریت جهانے دیگر + جای کم نیست مکانی دیگر + شوق بے اختیار در
پرداز تحریرش قلم خشکے بر کاغذ گرداند تا مطالعهٔ معنے سواد ان عالم لطیف بمنا سبتی
داشته باشد و طبیعت تنزه رقمان دلستان لطافت غبار مدادی نه خراشد بامر دانائی
حقیقت جن و انس آن مکتوب سادگی رقم بر نیزه علمی ضبط نمودند و بمقامی ازان مواضع
آفت نزول نصب فرمودند همان ساعت سنگها آسودگے دامن شکست و آتش ها
به احرام خموشی پیوست سه سال دیگر که فقیر تماشائی آن حیرتکده بود از تردد این قلعه مذکور

معنی‌پسندان درسگاه کمال آنقدر بتاکید شفقت پرداخت که بیدل هیچمدان خود را مامور
بهد ندانند و جذبهٔ خورشید قدرتان سپهر تحقیق آنهمه بکرم نگاه نه تپش بنامد که شبنم بی‌بال و پر
بهوا زشوقی بهم نرساند **غزل** دل از نفس مددی یافت آه پیدا کرد + پری فشاند
و تا ن کوچه راه پیدا کرد + سحر فسون غنائی دمید در گلشن + شگفت غنچه و عرض کلاه پیدا
کرد + گدای از اثر تیز دستی اقبال + درید خرقه برنگی که شاه پیدا کرد + دمی که حسن
کند میل خودنمائیها + ز طبع سنگ تواند نگاه پیدا کرد + اگر نه آینه گیرد زپرتو خورشید +
نمی توان کلفی هم زماه پیدا کرد + **واقعه** در سواد کدهٔ بلدهٔ متهرا که سوادش از
هنگام وداع گشتن داغی ست سیاهی بیرون انداخته و هوائیش همان وحشت
آهی در تلاش مطلب نایاب رنگ تسکین باخته مرشک کوبیان هنوز از آب جمنه اشش
موج خیز بیست و صدای ماتنری تا حال از نی کوچه هایش شعله آهنگ غبار انگیز نی
نظم در زمینی که محبت اثری کاشته است + گرد او خرمن چندین طلبش انباشته است +
بر بهاری که ازین کوچه وزیدست نسیم + جگر چاک ز تحریش علم افراشته است + همه تن شوق
شو و وادی مجنون دریاب + شهد سوختگان بوی دلی داشته است + فقیر به مقتضای
شوق مدتی بی اختیار اختیار اقامت بود و به تماشای گردش رنگ ظهور آئینه حیرتی
میزدود شوار مباهات هندو از پهلوی نالهٔ ناقوس مسرور آسمان به دارزی می تافت
و رسوخ اعتقاد براهمه از رنگ سنگ صنم مغرور زنار طرازی می شگافت که نیرنگ مشعبد
اوهام بر ساتی ناخن‌شناسیان واس عرزع امیدی سپرد و چشم بند فسونگر عقائد ستردن
موی خازنان رحمت خارپاسی برد مطرب نغمات اتفاق را از دل بیراگیان آرایش
آشیان بلبل کردن و صیاد دامگاه طبیعت را از هیئات جوگیان شغل قمری در قفس
پروردن **رباعی** عالم نه بلندی و نه پستی دارد + دل این همه مخموری و مستی دارد +
از دیر و حرم مقصد العشق خود ست + آن آینه سخت خودپرستی دارد + روزی یکی
از آشنایان کسبت وکشاد قلعه جوار محکوم قبضهٔ اقتدار داشت و بامتیاز نسبت سرداری
قدم بر کنگرهٔ قصر اعتبار می گذاشت در تظلمی زد که سه سال بیش میگذرد فوج نا امینی بر ساحت
آن قلعه جلوریز تاختن ست و غبار تشویشی از نواح آن عرصه فتنه خبر سر برافراختن یعنی
از هجوم اجنه دران معموره خانهٔ نیست که چون آئینهٔ آتش از بنیادش برنخیزد و آدمی نه که

از انکار وضع بیدل تنبیه گرداینده و فرمود تا پیشتر ازین خبر داده ایم که حقیقت کمال در پردهٔ
این لعبت مجاز گرم شغل طوفان سازیست و معنی قدرتی در کسوت این نقطهٔ موهوم منعقد
قیامت طرازی هر چند احوال ظاهرش در نظرها بیکار وامی نمایند اما بر روی باطنش ابواب
فوائد عظیمی کشایند باید دانست که درمیخانهٔ استعداد تا دماغ هستی به نشئهٔ تحقیق نمی‌رسد
باین کیفیتش آشنا نمی‌سازند و نارسا فطرتی محرم نغمات یقین نمی‌گردد باین آهنگش نمی‌نوازند
رباعی تحقیق طلسم بیزبانی شدن ست + این جا نه بیانی نه عیانی شدن ست +
خاموشی بیدلان اثرها دارد + بی حرف شدن عین معانی شدن ست + آخر آن قطعه را
بدست مبارک منشور سعادت تحریر داد و بمطالعهٔ مطلع خورشید طریقت منبع انوار حقیقت
جوهر اعراض عالم عنصری شاه نعمت الله فیروز پوری که با آن حضرتش ایجاد صوری
و معنوی بود فرستاد و بزبان خامهٔ عطوفت شمامه آرایش این عبارت داشت که خموشی
نشاء در ابجد درس سلوک باین نطق لب گشوده است و تحیر آئینه در آغاز کسب شهود صورت
این تمثال وا نموده از آن حضرت علیه السلام دعاست اثر انقطاع بنای غفلتش گماشتن است
در نتیجهٔ امدادی به پرورش نهال معنیش مبذول داشتن رباعی بیدل جمعی که صرتر را
می خواهند + معراج کمالت از خدا می خواهند + ای حیرت محض این نه عجز ست آخر +
کز بهر تو دیگران دعا می خواهند + جواب کرامت نقاب آن مبشر نفحات مرحمت بشارت
نوای اهتمام نوازش گردید اما طومار التفات بپرپا باشعار این مضامین ختم گردانید
که کار صاحب این کلام باهمه نقص تمام ست و آغاز رهروان این مراتب در هر طریق بهار
انجام آهنگ عندلیبی که باین کیفیت منقار رنگین نوای کشاید و عالم افروز چه اعتبار که
این بسط دامن پر تو آراید غزل درین چمن ز نشیب و فراز فهمیدن + بهر سی یکی
نرسد بوی راز فهمیدن + جمال تا نشود مائل نظارهٔ خویش + ز آئینه نتوان عرض ناز
فهمیدن + ز هر دلی که باین رنگ گل کند آبی + توان حقیقت چندین گداز فهمیدن +
فضل حقیقت اتفاق کلید گنجی به چنگ ظهورش سپرده است تا وسع امکان در اظهار جواهر
معنی خود را معاف ندارد و فیض نشاء وفاق ودیعت اسراری در خامه دستگاهش
وا گذاشته تا حد طاقت همت جز سعی انشاء واردات نه نگارد که ارواح ملکی مشتاق
سماع این قسم مقال اند و نفوس قدسی تشنهٔ هوای این جنس زلال الحاصل توجه

در کجے راست میرود فرزین + پیکر دال و ذال تثنیه است + یعنی اے سرکشان جهل گزین +
الف قد چو خم شد از پیرے + تیشهٔ نخل آرزوست همین + رمی وزے میزند بدل ناخن +
گرچه چون واو ماندهٔ غمگین + برهی تا رهی به علت خویش + چون الف یک نفس ز پا منشین +
سین زد دندانهٔ غیر شین گردید + ورنه فرقی نداشت آن تا این + طول این آستین ز همواریست +
وان دگر راست کو تهی از چین + غافل از صاد و ضاد نتوان بود + یک نگه راست در دو
چشم نگین + گر کشد دیده تهمت چپ و راست + نور پاکست از یسار و یمین + الف
طے چو دستهٔ طنبور + میل در چشم وهم کرده یقین + که چو طنبور طے سر طی پے + چند با شے
چو چنگ لام حزین + طے بیک نقطه اسم ظے گیرد + ساز یک ساز و نغمه ها چندین + فیض
فیض ست چون کنی تصحیف + هم به تحریفی آفرین نفرین + عین غین ست بر رفع نقطهٔ وهم +
عین یک دیگر اند غیر مبین + اختلاف صور بایں لنق ست + محو معنی شود حضور گزین +
فے از ان پای ناز کرده دراز + که به قاف قناعت ست قرین + هیچ کس را ز کوچه گردے
حرص + بے قناعت نمی شود تسکین + قاف در سلک غنچه جیبان ست + سر زانوش بستر
و بالین + گر کشیدی سرے به جیب رضا + از گلستان امن گل سے چین + بکجے کاف عین
راستی است + سه الف باهم اند گشته قرین + یعنی آنجا که راستان جمع اند + راستیهاست
در کجی تضمین + لام قلاب آرزوے دل ست + بهر ماهی میسم صید نمکین + مقصد از میم
وصل معرفت ست + لام آغوش شوق طالب دین + میم گوید زبان هرزیان را + نیست
غیر بستن دهان تمکین + تا ز جیب تو فتنه گل نکند + غنچه سان غیر خامشی مگزین + وضع نون
نام دار آگاهیست + حلقه اش خاتم ست و نقطه نگین + گر تو هم آگهے ز نقطهٔ دل + خویش را
کن احاطه و منشین + واو در وغلط ست کاسے مغرور + مائل عجز باش و سجده گزین + سر کشیها
چو کاف خیره سری ست + نقطه گرد و بسجده پوش جبین + چشمهٔ ہے بدیده می گوید + صاف
دل آنکه شد تهی از کین + صفر گشتن فزودن ست به علم + صافی آئینه ایست معنی بین + یا
ازان گام می زند معکوس + کز تمامی نمے شود تسکین + به هدایت رجوع باید کرد + اصل
کار نهایت ست همین + امید قبول آنجناب ترحم قباب به تحفه آرای جبین عرض مالیده
و نقد ناقص عیارے بمحک اصلاح رسانید عطوفت آهنگی قانون کرم بوجد تحسین ها
پرداخت و بے نوائے محفل نیاز را بزمزمه های آفرین نواخت همان روز میرزا ظریف پیدا

بهم رسانید تا به قدر مناسبت در فهم عبارات قاصر نماند و از درسگاه استفهام سطور نارسائی
محض نخواند **قطعه** پرده از رمز حقیقت که تواند برداشت + این قدر بسکه نقاب‌ستی
بنظر می آید + فطرت ما و تو از عالم تحقیق چو صبح + نفس سوخته با چاک جگر می آید + بحر معنی
چقدر عقده فروش ست اینجا + که ز قعر طلبش قطره گهر می آید + جستجو ها به مقامیکه نفس مینازد +
مفت جهد ست که تسلیم ببر می آید + چه بیست تسلیم سجود در اندیشهٔ دل + که یقین هم ز همین
پرده بدر می آید + محرم حیرت این آینه می باید بود + که ببلوغش چه معانی چه صورے آید +
قاصد و نامه و پیغام طلبهای دل ست + محو دل باش کزین کوچه خبر می آید + هنگامے که
آن گلدسته برنگینی اتمام رسید و آن مجموعه بربط ترتیب انجامید خامهٔ نیرنگ خیال تبرقیم
خطبه پرداخت و ذیل اختتام آن را به نظم این قطعه مزین ساخت **قطعه** دارد
این نسخه از علوم کمال + یابس و رطب چون کتاب مبین + بزم هوش از بطانفش روشن +
باغ فهم از معارفش رنگین + نقطه خط و سواد دیده فریب + لفظ و معنی بهار طبع نشین + سطر
مشکین به صفحه آرائے + همچو ابروطرازلوح جبین + ورق ساده هم بزیبائے + سحر ایجاد
طلعت سیمین + نسخهٔ دلکشای از عظمت + توام دستگاه چرخ برین + محو آثار فصل
بین سطور + نقطها ساز چشمک پروین + در سواد و بیاض اوراقش + شب و روز از دل
هم آینه بین + یعنی از امتزاج سایه و نور + صبح و شام دگر ظهور کمین + می دهد طالبان
معنی را + منظم او انتظام ملک یقین + که به کسب ثبات آگاهی + نسخه گیرند ازین بنای
متین + سرش افگنده دام رعنائے + از رگ گل به صفحهٔ نسرین + کای حریفان معرفت
صیاد + دام مرغان راز نیست جز این + از می معنی دوائر خط + آگهی مست ساغر تحسین +
سر هر نقطه همچو مردم چشم + مرکز آینهٔ شهود یقین + گشته روشن ز جاده های سطور + سر ره
منزل حقیقت دین + حرف حرفش به مسند اوراق + دانش ارشاد و معرفت تلقین + لفظ آنش
در سواد یکتائے + از احد میدهد نشان که ببین + گر حقیقت طلب کنی ز مجاز + دامن از
گرد این نقوش مچین + سجدهٔ بے اشارتے دارد + کان الف در دل من ست مکین +
لیک از راه انقلاب وجود + پیش افتاده ام سرے بزمین + تی و ثی دا غها بدل دارند +
گرچه افتاده ایم دور چنین + نقطهٔ بیش نیست دورے ما + ورنه چون بے به تیستیم قرین +
جیم و حے خے نقوش تادیب اند + که بحق راست باش و کج منشین + از خطا هم صواب مطلوبست +

دکان عشرت تنهائی گشود و تفکر به حرکت انفاس ورق تکرار می گرداند و تخیل بانداز نگاه
سطرے در پرده می خواند **غزل** گرت هواست شهود مقام اهل الله + یکے
مطالعه فرما کلام اهل الله + هزار رنگ بچشم شهود می گردد + درین طربکده اسرار جام اهل الله
ز جاده های سطوری که در نظر داری + نشسته بر خط تمکین حرام اهل الله + نوای محفل تحقیق
پرده بکشاید + مگر ز حرف حقیقت پیام اهل الله + چه دیدها که ازین قوم حق شناس نشد +
مباش بے خبر از فیض عام اهل الله + ناگاه قدوم هدایت لزوم حضرت شاه بهار نشان
رنگ سعادت گردید و حیرت زدهٔ شوق نیرنگی را محو تماشاکدهٔ عالم معانی دیده فرمود ازین
مکتوب کدام نکته مسرور وقت ساخت و ازین سطور چه نقطه بدل نشینی شوق پرداخت
نفس تحیر تنفس محرک سلسلهٔ عرض گردید که مدتها رشتهٔ اندیشه عقده داشت و خامهٔ
تامل تردد می نگاشت امروز از مطالعهٔ کلام تحقیق انجام شیخ طریقت شبلی رحمة الله علیه
آن عقده بکشایش مقرون گردید و آن تردد بمضمون تسلی انجامید که فرموده است
که التصوف شرک لانه صیانة القلب عن غیره و لا غیر **غزل** اینقدر گرد وهم و ظن
اعراض و جوهر ریختند + چشم واکن تا چه صهبا از چه ساغر ریختند + حیرتے رو داد دل اندیشه
آیینه کرد + عقده ها در رشتهٔ ظاهر گشت گوهر ریختند + یاس مطلب آتشی افروخت دوزخ
برق زد + شوخی جهد عرق آورد کوثر ریختند + دیده تر گاه نها گشود و ساز پروازی ندید +
بیضه بشکستند اما در قفس پر ریختند + ناله بود آن هر کجا بانغ جگر کردند طرح + اشک بود
آن گوهرے کز دیدهٔ تر ریختند + گفتگوے عشق شیرین کار بے تکرار بود + شیرهٔ این قند
بیکاران مکرر ریختند + وهم هرزان از اصطلاح طوطیان این قفس + یعنی این شیرین زبان را
سخت شکر ریختند + گر مهیای آفتاب عنایت باین امر پرتو کرم افگند که چندی تماشای
این مجمع اسرار بادیت بود و این مصاحب قدیمی را انیس خلوت مائل بادیت نمود امید
که باین لطائف کلمات دیگر نیز در رفع حجاب معانی امداد فرماید و چشم تقیینت مطالعهٔ نسخه
تسلی کشاید به حکم ارشاد ایجاد هدایت پس از حصول سبق فوائد رخصت تجویزان نیز وسیله
روشن سوادی دیوان سعادت گردید و فراهم آوردن اجزای مرقوم دفتر جمعیتی بیشتر ازه
رسانید خون گشتن آثار شبهات رنگ چهرهٔ یقین افروخت و خاکستر شعلهٔ اوهام صفای
آیینهٔ ادراک اندوخت باری طبیعت بیگانگی امتزاج با بعضی از مصطلحات این طائفه آشنایی

به تسخیر مدهوش ز خود غافلان + کمین فنا حلقه ساز کمند + از شگاف در برون بردن دو دیدهٔ بعبوس
تمام مقابلش صف هیبت کشید این بیچاره را نه دستگاه حربه که کارے بسازد و نه امکان
فرصتے که با هزیمت پردازد تا تدارک تهیهٔ سپر نماید تیر بلا مستعد از سینه بدر جستن و تا تدبیر حقه
بر تاک گشاید سموم فنا مهیاے در جگر شکستن هوش از سرش پیش از نگاه رمیده بود و روح
از قالبش قبل از رنگ پریده که حضرت شاه به فریاد اضطرابش در رسید و بکوفتن سر افعی
از چنگ اجلش وا رهانید و فرمود یاران ازین عالم خدمتها بجاے آرند و قدرشناسان
لقمه از هم دریغ نمے دارند فی الحال شکرانهٔ آثار سلامت و رفع انفعال عزامت گوسپند
قربان نمود و چون چشم قربانے به صفاے آئینهٔ عقیدت مژگان گشود همان ساعت دیدم
طوفان غبار نیز فرو نشسته بود و کدورت هوا به صافی دلها پیوسته **نظم** حق مشربان
به حکم حضور کمال فقر + تقدیر کاف و نون ز حق استماع می کنند + گاهے ز کوه محض صدا
جلوه میدهند + گاهے ز بوی گل چمن آباد می کنند + زان سان که هیچ بوے گل از غنچه
وا کنند + دلهای مرده را ز نفس امداد می کنند + یک نکته گر ز علم یقین سر دهند عرض
از وهم هر دو عالمت آزاد می کنند + تا حرفی از تمیز بگوش تو وا خورد + در پردهٔ خیال تو
فریاد مے کنند + تا معنیت ز پردهٔ صورت عیان شود + از حیرت تو آئینه ایجاد مے کنند
جان حقیقت اند درین پیکر مجاز + همچون نفس همه که نه ارشاد می کنند + **فصل** روزے
از همان ایام که آئینهٔ زنگاری طبیعت کسب صفای می اندیشید و در شهود آباد حسن معانی
حیرتے بجلا میرسانید از حضور صحبت فیض منقبت حضرت شاه و حصول خدمت آن سلطان
قدسی بارگاه زمزمهٔ معنی آهنگان قانون اسرار دور باش شکوک و اوهام بود و صلاے
هدایت نوایان ساز تحقیق یقین ارشاد خواص و عوام **غزل** شوق میگفت کنون
شوخی اوهام کجاست + وصل گویاست سخن سازی پیغام کجاست + فکر غیرست چرا عنکه
درین محفل سوخت + غفلت افسونے دود هوس جام کجاست + مست نازست طپش گلفت
افسردن کو + صید خویش ست تصور قفس و دام کجاست + پس از زمانی چند که منسوب
عشرت ابدی بود و منسوب سعادت سرمدی دور ساغر اصحاب حضور بخمار غیبت کشید و
صورت کار انجمن معنے خلوت انجامید فقیر مجموعهٔ رسائی که بدست اینوهی حریفان محفل
انس اعزاز معنوی داشت متاع روی دست تامل نمود و باستشمام اجناس زود بخشش

عروس با صفای ماچه اش سینه چاک تر از هیأت سم و شاخ هلال کج کلاهی سر و لنش لب
افتاده تر از گیاه دم **نظم** بسکه جوش لذت از اعضای او بالیده بود + استخوان
در گوشت مغز استخوان دزدیده بود + از لطافت در نظرها شوخی هر قطعه اش + چون بیاض
دیده با دام مقشر چیده بود + تا شود تسلیم فرمانگاه فلت مشربان + کیش گوی سینه بر
پهلوی او بالیده بود + رغبت میرزا از ذائقه بچاشنی خیال رسانیده تا از پهلوی
چربش خوان مهود بیارایند و باشتاک کبابش آبروی مائدهٔ معین حاصل نمایند مهر علی
به حکم تعلقی که مصروف پرورش داشت سر بر خط انقیاد نگذاشت شعلهٔ تصرف میرزا از
خامیهای طورش بدود کشیده از خنکیهای سنش غیر از خموشی چاره ندید حضرت شاه
با طلاع رموز بی دماغی فرمود ساعتی به صبر باید پرداخت تا در اقدام این خدمت منتها
بر خود گذارد و ما حضر بنایه بالحاح تمام پیش آرد که سر رشتهٔ علاج هر مرضی بدوای پیوسته
است و تدبیر اصلاح هر طبیعتی بظهور کیفیتی وابسته ثمر خام بی سعی شکستن از شاخ جدا
نمی توان کرد و آتش سنگ بی جهد کوفتن به شعله نمی توان آورد **قطعه** تا چشم
به عبرت نگشاد دست کسی + گردن با طاعت نه نهاد دست کسی + می دان به یقین که در صنمخانهٔ
دهر + بمیرگ رضا به تب نداد دست کسی + همدرین گفتگو صرصری بمهابت شدیدی از پردهٔ غیب
سر کشید و فضای آن عرصه را کسوت غبار پوشانید نفسها تا از سینه سر بر کشند پهلو
بخاک می نهاد و صداها تا از لب بیرون خرامند راه در سرمه می گشاد حاضران ناچار
از صفه بخلوت شتافتند اما گوشه که سراغ ایمنی توان یافت نیافتند تلاطم هوا خانه را
بر هیأت گرد باد پرداخته بود و شورش غبار در و دیوار را شیشهٔ ساعت ساخته **قطعه**
آفاق را ز هجوم هوا در قفس گرفت + آئینه ها بشوخی باد نفس گرفت + از بسکه ریخت بر سر هم
کلفت غبار + مژگان شد و ره نظر پیش و پس گرفت + هیچ یکی به قوت طاقت مجال چشم
وا کردن نمی دید مگر در خانه بر بندند تا مژگان بگشادن توان رسید در آن حالت مهر علی
خواست مصرعهای دروازه با هم ربط دهد و به بستن این مضمون دستی بر روی هم نهاد
ناگاه مار سیاهی که مد هیأتش خامه بود خط بر جریدهٔ یک عالم حیات کشیده و صفحهٔ پیچش
طومارهای مضمون یک جهان ممات پیچیده **مثنوی** چو حرف مخالف سراپا گزند +
چو شمشیر عریان همه زهرخند + قضا از زبانش سنانها بدست + ز دندان اجل قبضهٔ تیغ بند +

جوش خط از شام تار گردیدن + گنجینه داران نقود صنائع جواهر الفاظ از درج تحسین ریختند
که هرچند نزد فطرت قدمای این فنون راه طرزیکه ناپیموده توانند بود بعید می نماید با معتقده
طریقیکه پیش قدرت سلف نگشوده توانند نمود کمتر بامتحان سے آید امّا زمزمه هاے این نوا
تازه بگوش مے خورد و همه حال طبیعت سحر آفرینت هرچه نگارد و خیالات قیامت تمکین از
هر جبهه که سر برآرد **غزل** برخموشی زن زبان دان در و دیوار باش + چشم
حیران تماشاخانهٔ اسرار باش + نعمت خوان معانی سخت عام افتاده است + تا توهم
نیفتی بری اقرار بی انکار باش + جلوه اینجا هر نفس جام دگر دارد بکف + محرم کیفیت
آن حسن بے تکرار باش + از سلف هم جز سخن چیزے دگر نشنیده + پس کلام از هرکه باشد
منصف اطوار باش + رفع انکار از نسب جویان معنی مشکل است + گو بقدرت انوری
در معرفت عطار باش + تابع افسانه را در خواب باید مرد و بس + قابل هستی نهٔ تا گو لمیت
بیدار باش + جز نوای رفتگان گر نیست منظور یقین + باهم از خود رفته ایم ای بی خبر
هشیار باش + و این بیت منقوط نیز از واردات همان محفل معانی منزل بود که بمقتضای
مناسبت مقام در مثنوی طلسم حیرت درج نمود **بیت** بجنبش تیغ زن چین جبینش +
غضب پیشی نشین نکتش جبینش + از آنجا که کثرت اشفاق تفقد مائل کم بضاعتان ست
و کمال کرم نوازش مشتاق نا نقصان عجز استطاعت عبارت حقائق استعارت گوهر بار
التفات گردید که دانایان فن بلاغت مجرد وزن آرای و قافیه پیمای را در هر طریق هم سنگی
معاسنی کمال سنجیده اند و سستیهای عبارت را نیز درین مقام بعید تحکمی بنای فطرت برگزیده
بی تکلف صورت این تمثال مضمون از آئینهٔ صنایع حیرتست و شگفتگی رنگ این عبارت
از حدیقهٔ بدائع قدرت گلشن فکرت غزان رنگ مبیناد و آئینهٔ معیشت کدورت زنگ مبیناد
رباعی بیدل قومے که جان و دل التسخیر اند + بنگر که چه مقدار کرم تاثیر اند + بر سایگی
ابروے خورشید و هند هستی برگی آوری چمن بپذیرند + قدرت تحریر سوانح آن هنگام
طرح حیرتے اندازد و کرامت بیان معنی آن صحبت بعرض واقعه می پردازد **واقعه**
حسن علی نامی از رفقای میرزا ظریف بالیدگی نسب گوسپند بداشت که هوا پرور مرقع ایجاد
پرے از سراپایش ریخته بود و فربهی از قفای دمش ته آتش آویخته احساس ملایمت پوستش
در نظرها خمار خواب مخمل شکن و بجنبال چرب و نرمی مویش فتیله هاے شمع تحیر روشن ساق

خارا خط نسخ کشیدے و نزاکت مضامین رنگینش بر لطافت بوی گل افسون تبسم دمیدے
از غاشیه داران جنبیت اخلاص بود و از رکاب پرستان موکب اختصاص **غزل**
چمن دلے که بیاد تو آشنا گردید + فلک سری که بپاے تو جبهه سا گردید + کسیکه دست بدامان
التفات تو زد + مقیم انجمن سایهٔ هما گردید + حضور خاک جناب تو دارد الیسرے + که نقش ناز
خیالش جبین نما گردید + چو **بیدل** آنکه غبار ره نیاز تو شد + بچشم هر دو جهان ناز توتیا
گردید + جمعے موزون طبعان الهام سبق نیز مستفیض مطالعهٔ حضور بودند و به تحریک سلسلهٔ
سحر بیانے دفتر اعجاز مے کشودند عبارات شوق انگیز در بغل اندیشه طلسمها می کاشت و
معانے درد آمیز در پردهٔ نفسها علم ناله می افراشت بر جستگی فردیات یکه تاز عرصهٔ خیال
بود و پهلو دارے رباعیات مربع نشین صدر مقال تقریر روانے یک قلم طومار کشاے
عنوان تسلسل و تمکین شکسته یک دست شکست آرای کلاه تامل **مثنوے**
چه سحرست این حسن نیرنگ و بو + که بالیده در کسوت گفتگو + اگر بزم لبریز آوازاوست +
وگر خلوت آینهٔ رازاوست + به بیرنگے این فتنه سامان کند + اگر رنگ گیرد چه طوفان کند +
سخن نوبهارست از گل مپرس + همین شور مستی ست از مُل مپرس + بهر جا سخن گل کند گوش باش +
بحیرت وطن ساز و خاموش باش + القصه آن روز که ذکر صنائع اشعار بیشتر گوش مستمعان زا
مکلل گوهر اسرار داشت و بیان بدائع افکار دهن مشتاقان را بکیفیت دقائق می انباشت
شوخے ابیات منقوطه رشتهای الفاظ را بخوشنگی بهم مے آورد و سلسلهٔ غیر منقوطه دام
بےگرهی در راه معانے می گسترد از غرابت طور خفا فقط تنها بهر حساب الفاف کمال و
از متانت طرز رفطا ادراکها مسلم شناس قدرت خیال در عالم ایجاد نظم خفا صنعتی ست
در سلک هر مصرعه رشتهٔ یک لفظ محلو سے جواهر لفظ و لفظ دیگر از بے گوهری همان رشته
فقط در قطار رعایت همین نسق در مراتب حروف ابیات و ضوابط همان قاعده بترتیب
عرض درجات در اثناے بیان فوائد طبع مشکل پسند بیدل بر جادهٔ بے نشانی فکر قدمی
نهاده بود و تگاپوے وقت خیال راه نارفته باعتقاد خود نشان داده یعنی این مرکب
و مفردے که به تحریر میرسد از هیولای طبیعت بر تراشیده و بوسیلهٔ اظهار این صورت
منظور نگاه کیفیت آفرین گردیده **نظم** مرا بر زلف رشک آید ز گرد یار گردیدن + که خواهم
زین الم آخر زبان مار گردیدن + ز شرم خود عرق باز نده شد رنگ رخش آخر + چراغان کرد

و جنس مینا کیهای پروانه از مجلس نی توان خرید **قطعه** دیده ها بازست از تقلید کوری
شرم دار + تا باینجا انحراف از وضع خود مقبول نیست + همچنان کز مشرب دیوانگی دورست
عقل + در خرابات شکیبای جنون معقول نیست + مقتضای حال هر کس شیوهٔ خاص ست
و بس + قدر غفلت گر نداند جهل هم مجهول نیست + چون آن سر رشتهٔ تردستیهای ساقی از ربی
جبهه کشید و سلسلهٔ طراوت موج صهبا بخشکیهای لب جام انجامید قدح از فرط دل تنگی
چون آبلهٔ شکسته در آتش نشست و باده از انفعال محرومی بر سراپای خود مینای عرق
تنگ شکست وسعت آغوشی آئینهٔ ناز بیش از قطره برهم زدنی بستگی در عیش نه پسندیده شمع
شعلهٔ عتاب از ترحمکدهٔ انجمن خوبی زیاده بر فرصت تبسمی نخندید یعنی لب نوای آفرینش به فریاد
تهیدستی ساغر رسید و آن ته جرعه را سر خوش نشا قبول گردانید **قطعه** خوش آن
عتاب وفا نشا که نرگس یار + تغافلی زد و آغوش صد نگاه آراست + تبسمی که به برگ گلش
نفس دزدید + همان به پردهٔ زبانهای عذر خواه آراست + رمید و ساز شکوهٔ غبار
دلها کرد + شکست دامن نازی که صد کلاه آراست + در آن هنگام پیمانهٔ ورود این قطعه
از همنشینان عالم معانی علم گردش افراشت و بنای هوش مجلسیان را بدیهه حیرت
انشای طاق غفور بیخودی گذاشت **نظم** ز دست ساقی اگر جرعهٔ چکید به خاک +
در ابروی تو چرا موج ناز چین انداخت + نه رعشه در کف ساقی نه لغزشی در جام + که گویم
از کفش افگند آن و این انداخت + دمیکه چشم تو سوی پیاله کرد نگاه + قدح ز دست
شد و باده بر زمین انداخت + بحسن شوخ زمانی عتاب کن که چرا + بجام آتش از آن
لعل آتشین انداخت + پیاله چیست که در بزم شوخی نازت + هزار آینه آب رخ این چنین
انداخت + بار هی در صلهٔ آرای قبول این نظم نفس نی بگرم نوای مرحبا استقبال نمود
و ابروی چنگ به آهنگ خمیدگی طومار مراتب تواضع کشود زبان موج می از لب ساغر
شور تحسینها ریخت و گلوی مینا به حجرهٔ قلقل زمزمه هایی آفرین انگیخت **قطعه** بیدل نفس
سوخته اند وخته ام + داغ کهنه بتازگی سوخته ام + زان شمع که دوش سوخت در محفل عمر +
امشب کف خاکستری افروخته ام + **فصل** روزی جناب حقائق پناه حضرت شاه
قاسم طاب ثراه بخانهٔ میرزا ظریف پرتو سعادت انداخته بود و بساط آن تجلی کده با نوار
مراتب فیض نواخته معنی را از طرز نوی ملا درویش واله بر وسعتی که تمکین عبارات متینش برگ

غنائم فرصت **مثنوی** لب ساغر باین نوا لبریز + کاخر کارها تهیدستی ست +
قلقل شیشه مست این آهنگ + که شکست تمکین گر هستی ست + ای حریفان غنیمتی
عجلیم + ماهی اینجا بقید بی شستی ست + پایهٔ نشاء بلند کنند + که جهان سخت مایل پستی
ست + نشاء مفت ست تا دماغی هست + زندگی جام فرصت مستی ست + در جائیکه
گردش چشم ساغر قدم از دست رفتن مستان بود و قلقل گلوی صراحی کوچه از یاد راندن
نشاء پرستان زهره نسب مغنیه که قدرت افسونی سعی مضرابش از تار رگهای گل
نغمات بلبل واکشیدی و حسرت آهنگی شوق نوایش از پر و بال بلبل پردهٔ گوش گل
دمانیدی در اصول دلربائی حرکات اعضایش نغمه خیزتر از رشته های ساز و شمع فروزی
ادا اشارات سرانگشتانش روشن بیان تر از شعله های آواز بذوق سیلی از پای
گلبرگ کفش حیرت آئینهٔ دف فریاد خیز و بحیرت الفت نوای گیسوی چنگش مژگان
شانهٔ موسیقار ناله ریز **غزل** ممنون مضراب شوخی که بهار آهنگی سازش + عنان
رنگهای رفته برگرداند آوازش + ز سر تا نقشش پایک پردهٔ زیر و بم سحرش + ز مژگان
تا نگه یک رشتهٔ قانون اعجازش + پریزادی که تا جنبش نقاب ناز نگشاید + برنگ
رفته صیقل گم کند آئینه پردازش + بهر راهی که شد مطلق عنان عزم شوخیها + غبار رفتن
دل داشت مضراب جنون تازش + نوائی کز حیا بوس لبش بی پرده نپسندد + زجیب
سرمه الد بانگاه چشم غمازش + ز حیرت کاری نیرنگ طرز دامن افشانی + هزار آئینه بندد
بر پر طاوس پروازش + بهر جا زد بعزم رقص فال قامت آرائی + قیامت خون شد و
گردید برگرد سر نازش + بشوخیهای انداز اصول در حسرتکدهٔ بساط نظرها گرد حیرت گستری
داشت و به گرمیهای شعلهٔ رقص در پنبه زار جراحت دلها ریشهٔ شرر می کاشت تا نگاه
آرزو پیما ساغری بکیفیت چشم مشتاقان سرشار نشاء انتظار و بذوق کامیابی بوس
لبش سر تا پا خمیازه کنار تا قدح امید بزلال سرچشمهٔ مراد زند حرکت دست ساقی لغزش
پایش گردید و آبروی یک خمخانه عشرت بخاک بی حاصلی چکید غرور نازش تیغ تبسم بزهر
آب داد و زبان تکلم بلمعهٔ برق عتاب گشاد که ای ناقص کمال آداب مشرب بی اهتدائی
ارباب هوش نازیباتر ست از تمکین فروشیهای مستان و لغزش اصحاب شعور
ناهنجارتر از خود داریهای ساغر پرستان وضع شوخیهای بلبل از باغبانان نباید پسندید

امواج سراپایش در آب گوهر خوابانده شوق بال افشانی مرغابیانش بر منقار نسر فلک رشته تشنگی می‌چکاند و شوخی چشم ماهیانش در دیده‌های سیاره اشک حسرت می‌گرداند کیفیت بالیدگیهای حباب و موجش صد سرو گردن بلندی نثار گردون نگاهی و لطافت عینک آرای صفایش بی غور تعمق روشن سوادی نسخه آگاهی **قطعه** آبیکه زموج او تبابی ندهد + غیر از ماهیش زفلس بابی ندهد + عاصی بمی اگر زند دست آنجا + تا حشر زبانه اش سیاهی ندهد + مجلس جشنی پرداخته بود و طرح بساط عشرتی انداخته که چشم شوق از تماشای کیفیتش شش جهت را یکساغر سرشار رمیدید و گوش تامل در سماع نغماتش از هفت فلک یک پرده آهنگ می‌تراشید هجوم رنگین اداییان بساط زمین را در لطافت خواب گل خوابانیده و غلغل نغمه سرایان فضای هوا را بشوخی منقار بلبل پوشانیده فرش محفل مصلای طاعتی لبریز رکوع و قیام چنگ دلی و حلقه مجلس رشته سبحه گردش شمار جامهای پی در پی نقش پردازی مطربان بارواني طبع موج دمساز نواهای یکرنگی و تر زبانی مضرابها بالطافت صدای آب کوک زمزمه بزم آهنگی دوش چنگیهای ترغیب از سر هوش در گذشتن پل مستقیم عالم آب و آغوش دفها در تعلیم مینیازه از پوست بیرون آمدن همدرس اشارت حباب گره نی بوداع کلفت دلتنگی بی تحریک نفس مهیای آغوش گشودن و رشته ساز بر شوخی جولان نغمات بی جنبش مضراب بیتاب کوچه دادن **غزل** شیشه گر بر سنگ می‌آمد نوای چنگ داشت + جام اگر از دست می‌افتاد عیش آهنگ داشت + ساز صحبت بسکه گرم شعله آواز بود + تارها تار رشته شمع از خموش ننگ داشت + هوش تنها در نفس سازی نمی‌پرداخت ساز + بیخودی هم صد ترنم در شکست رنگ داشت + بر جستگیهای سپند بدیهه انشا مضمون بیخودی گرم شغل مصراع تازه رسانیدن و بیتابیهای بخور مجمر در سلسله پیرائی انجمن جنون سر خط ایجاد دود از دماغ هوش دمانیدن پرتو شمعها بخنک زر نثار آفتاب مستانی و انداز چراغان صد ترکستان چشمک پیمانه گردانی نثار یکرنگی دوستان بگرم خوئی جام و بینا و بالا و نغمه الفت آهنگی حریفان بربط زیر و بم سازها وحدت نواهم عبارت نگاهان را نسخه تحقیق مراتب جمال و هم معنی آگهان را سر مشق وضوح وقت خیال کامرانیهای اختلاط چمن دماغ فوائد صحبت و طرب انگیزی ارتباط بهار زراع

دود اینجا نیست + نتوان جلوهٔ مطلق دیدن + آنکه این پرده گشود اینجا نیست + اعتبارات
همه اوهام اند + تو عدم باش و وجود اینجا نیست + الحاصل از در فیض معانی رنگین
شش جهت آغوش کیفیت بهار گشوده بود و شور عبارات نمکین بر در و بام چاشنی
تبسم سحر انداوده سر انجام صحبت بذکر معنی وارستگی کشید و در گفت و گوها بحرف نشار
بی تعلقی ختم گردید هریکی از حضار مضمون از خود رفتی بجلوهٔ تقریر رسانید و به تحریک
زبان آزادی بیان بال بی نیازی افشاند **مثنوی** شور وارستگی
عنان انداخت + لفظ و معنی بهم گرومی باخت + خامشی گشت یک قلم آواز + شد
قفس چون سحر پر پرواز + قدمی جلوه داد دامان هم + نگهی ساز کرد مژگان هم +
تا نفس شوخی معانی داشت + دل به فتراک پرفشانی داشت + قلزم شوق مست طوفان
بود + مصرعه جسته موج سامان بود + رشحهٔ از ان امواج برین تشنهٔ مزرع تمنا افضای عبث
سحابی کرده ریشهٔ خشک مغز قلم گل چار برگ این رباعی بعرض شگفتگی آورد **رباعی**
بیدل ز غم و نشاط دوران بگذر + از بیش و کم مشکل و آسان بگذر + در گلشن دهر
چون نسیم دم صبح + آزاده ورای دامن افشان بگذر + نارسایی های جرأت تقریر
به ادبگاه صفحهٔ تحریرش گذاشت و باميد عطیهٔ اصلاح در نظر معنی شهودش عرضه داشت
پس از مطالعهٔ ساغر نگاهی بگردش التفات آورده بوجد سرخوشی حریفان را سرشار
کیفیت خطاب کرد که از فحوای این کلام بوی صهبای کمال می آید و صفای این
الفاظ آیینهٔ حسن متانت می زداید از جادهٔ انصاف در نباید گذشت که بازین صغر سن
مایهٔ سخن بمذاق گیرا رساندن آثار بنای بلندرتست و در مرتبهٔ رسیدگی پهلوی نونهالهای
بلند زدن دلیل آبیاری قدرت برین شعلهٔ خاموش غافل منگرید و ازین طوفان حیرت
خروش بی خبر مگذرید بعد از ان محیط فیض بامواج تحسین زبان ترحم گشود و بعبارت
این دعا صلهٔ دوام شوقم عطا فرمود که یارب دماغی کامل اثرت بر رفع نقصان حوادث
مربع دعوت کمال باد و شخص فطرتت به سپرداری این چار آیینه آفت چشم زخم مبیناد
رباعی بیدل سخن از جهان مطلق بشنو + از قید بر آ بیان مطلق بشنو + حرفی
اگر از تو گل کند از حق دان + تحسینش هم از زبان مطلق بشنو + **فصل** وقتی مرزا
قلندر بر لب حوض رانی ساگره که صافی زلالش نسبت قطره بگوهر رسانده بود و آرمیدگیهای

است بی تکلیف مراتب گفتگو و وصول مقصد حقیقی بی تصدیع منازل جستجو **غزل** سخت موهوم
است نقش پردهٔ اظهار ما + حیرتست آئینه وار پشت وروی کار ما + چون نگه در خانهٔ چشم خیال
افتاده ایم + سایهٔ مژگان تصویر کن در و دیوار ما + ریزش خون تمنا گل فروشیهای رنگ
پرفشانیهای حسرت بلبل گلزار ما + نوحه بر پرواز دارد کوشش ما چون سپند + گر گداز بال
و پرواهی شود منقار ما + چون شرر وحشت قماشان دکان فرصتیم + چیدن دامان واج
گرمی بازار ما + شمع محفل در گشاد چشم دارد سوختن + فرق حیرانست در اقبال تا ادبار ما +
با همه پاس اعتبار عافیت بر بیخودیست + تا کجا در خواب غلطد دیدهٔ بیدار ما + قطره
سامانیم اما موج دریای کرم + وا رو آغوشیکه آسان می کند دشوار ما + غربت هستی
گوارا بر امید نیستی ست + آه از روزی که آنجا هم بنا شد یار ما + **نکته** از بزرگی
پرسیدند که خواب افضل ست یا بیداری فرمود فضلیت بمعنی قوتیست و فوقیت دلیل
غالبیت هرگاه کیفیت نسخهٔ وجود که منقوش رموز این حقیقت ست به مطالعهٔ امتحان درآید
و تامل بینش چه خیال در س تحقیق آراید عبارت ناتوانیهای مغلوب بی تامل روشن ست
و معنی قوت غالب بی گفتگو مبرهن **غزل** بیداری میان دو خواب نشسته ایم + گرد
تمثیل دو سراب ست هستیم + از لطمهٔ دو موج حبابی دمیده است + یعنی طلسم نقش بر آب است
هستیم + مغلوب آفتاب چو شد سایه سایه نیست + اندیشه که در چه حساب ست هستیم +
روشن نشد ز نسخهٔ من جز سواد وهم + مضمون حیرت چه کتاب ست هستیم + سرمایه وقف
غارت و امید محو یاس + یارب چه جنس خانه خراب ست هستیم + **نکته** غیب مطلق
مرتبه ایست که باعتبار مفهوم مجاز حقیقت الحقایقش نامیده اند و غیب اضافی نشاره که
بحسب بساطت تا عالم ارواحش متعین گردانیده غیب ممثل لطافتی موسوم مثال به حکم
میلان کثافت آرائی و غیب مصور کیفیتی منقوش اجسام بمقتضای کمال کثافت یعنی
مرتبهٔ بیداری پس غیبت مطلق یعنی حقیقت حقایق خفای محض ست و منقطع الاشارات
مشعر حقیقت ذات و غیب اضافی خفای متعین یعنی اشارت مطلق اسما و صفات و
غیب ممثل اشتباه ثبوت ظهور و غیب مصور شهود یقینی حس و شعور **غزل** همه
غیب ست شهود اینجا نیست + جمله اخفاست نمود اینجا نیست + اصل هر سوسن و گل
بیرنگ ست + جز همین سرخ و کبود اینجا نیست + شعله خاکستر محض ست آخر + جز دمی گرمی

سرگردان وادی اضطرار و وحشت از امتحانکدهٔ طبائع جمهور پوشیده نیست که افراط تحیر
برهمزن اتفاق حواس و قویٰ ست و پیکر جمع قدرتها درین نشأ معطل تر از حقیقت جمعی
نقوش صفحهٔ ادراک هنگام غلبهٔ این کیفیت چون سرخط موج سراب یکسر مغشوش و سواد
لوح امتیاز چون پردهٔ شب یک قلم تیرگی نقوش **غزل** زان جهان تا غافلی
اگر ز جای خود نهٔ + زین مکان تا بر نیایی در سرای خود نهٔ + نغمهٔ قانون زاریت آنسوی
صوت و صداست + بی حضوری خامشی محرم نوای خود نهٔ + در قدم آئینه دارد حسن
نیرنگ حدوث + تا نگردی آشنا اینش آشنای خود نهٔ + هر چند هوش را از متاع جمعیت
حواس ست در پردهٔ تحقیق راه نیست تا سر رشتهٔ تدبیر این آشوب دریابد طبیعت به رنگ
نسبت ناچار مائل سرگرانی و بیدماغی می گردد که شاید باین بهانه مژه باهم آرد و باین باد
تسلی شتابد اکثری درین عرصه رخش خیال تاخته اند و علت تشویش طبیعت بخوابی
محض شناخته اما معنی بخوابی پی نبرده اند که آن اضطراب و سراسیمگی جدائی مرکز
حقیقت ست و دوری همان سر منزل جمعیت **نظم** تا نگردد مرکز جمعیت اندیشه کم +
خط پرکار تماشایت پریشان جلوه نیست + تا ز طرف دامن لیلی نمی گردد جدا + گرد مجنون
از پریشانی بیابان جلوه نیست + در حقیقت هر چه می بینی غبار بینش ست + خاک
بر سر می کند نظاره تا آن جلوه نیست + **نکته** طفل رضیع که در دبستان عالم تعلق
هنوز درس نقشبندیش ابجد ست غیر از هنگام خواهش غذا جمیع اوقاتش بمشق خواب
مصروف ست و مفید معنی بسبب ضعف حواس و قویٰ آن قدر ربط با علائق اسباب
ظاهر ندارد ناچار هر نفس به جیب حقیقت اطلاق که عالم باطنی اوست سری می دزدد
و نفسی می شمارد چون ارادت حقیقی از تکمیل مراتب وجود غافل نیست بمقتضای
جوع در گنجینهٔ شعورش میکشاید و به این ترتیب قویٰ و تقویت حواس بامداد اغذیه
واشربه هر قدر قوت تمیز بهم میرساند از ان نشأ که بی نیازیهای توجه اسبابست
دورتر می نماید تا مرتبهٔ بلوغ که کمال تعلق اشیاست میزان خواب و بیداریش بساط اوزان
تفاوت درمی نوردد و گفتهٔ ظهور و بطون هم سنگ مراتب اعتدال و مساوات میگردد
غافل نباید بود که تمهید خواب از تشویش تعلق حدوث بآغوش رحمت قدم گریختن ست
و از انقلاب کشایش مجاز بذیل جمعیت حقیقت آویختن یعنی تسلیم احوال و افعال بحق

تمثال میگردد + به نگاهی درین تماشاگاه + رنگ چندین جمال میگردد + بی تکلف بلغزش مژه + دو جهان پایمال میگردد + پوشیده مباد که سیر صور مثالی جز در پرده غنودن میسر نمیشود و آن حالت وداع هوشیاریست با حصول این تماشا هنگام چشم از خواب گشودن یعنی قرب نشاء بیداری در پرده غنودن توجه حواس که عبارت از قوتهای ادراکست هنوز دامن از غبار تمیز در نچیده است و در هنگام چشم از خواب گشودن همچنان شعور کیفیات اسماء و صفات به قوت تام رسیده بنابران این مقام را برزخ جهان لطیف و کثیف نامیده اند و واسطهٔ عالم ارواح و اجسام تعین گردانیده اختلاف احکام مثالی و انقلاب صور خیالی ازین جهت ست که به علت ضعیف تمیز آنجا صورت اشیاء کماهی نقش نه نشسته است و نقوش لوح صفات بر کرسی کمال شهود نشسته چون یقین شد که بیداری آدمی شعور کماهیست در معرض تجلیات کمال و مثال هیولای نسبت آگاهی در تحقیق بی پردگیهای جمال و خواب نفی این هر دو اعتبار به حکم غلبهٔ حقیقت جلال پس عالم مثال نتیجهٔ ضعف حواس و قویست و جهان جسم قوت کمال آن در تمیز ماهیات اشیاء و مرتبهٔ روح سلب اعتبارات قوت و ضعف در کمند جذبهٔ بیچون چرا

غزل

ذات یکتای مثال و جسم نامی بیش نیست + جلوه اینجا شوخی و هم خرامی بیش نیست + چون نگه در دیده صید الفت خویشی و بس + ورنه این بزم تحیر حلقهٔ دامی بیش نیست + دود سودای دوئی تا چند پیچد در سرت + اینکه می سوزد دماغت فکر خامی بیش نیست + خواه ظاهر گیر و باطن خواه هستی و عدم + موج این صهبای حیرت خط جامی بیش نیست + این قدر [illegible] جهان تا آن جهان + از نگه تا چشم بستن نیم گامی بیش نیست +

نکته

شخص بی تعینی به تخیل این دو گام اعتباری از عالم غیب نازل انجمن شهودست و از اشاره انگاه هویت مائل شهادت آباد نمود تمیز جمیع درجات اسماء و صفات حاصل غبارانگیزی این دو گام باید فهمید و سیر مراتب ظهور و بطون تماشا رهین دو خیال حیرت احرام باید اندیشید اگر روزی چند به حسب مزاج اشغال صوری خوابش میسر نیاید یعنی سعینش بمطالعهٔ اسرار بیرنگی مدد نه فرماید نسخهٔ جمعیتش بهزار تفرقهٔ آشفتگی گراید و اختلال گسیختن از شیرازهٔ ربط مزاجش چهره نماید در آن حالت طائر آشیان گم کرده ایست بال افشان باختن رنگ طاقت و مجنون مانع لیلی از دست داده

نشسته تا در طلسم ترتیب جسمانی که به ترکیبش مخمر هزار رنگ قدرتست و نسق تعمیرش منتظم
چندین کیفیات حکمت راه تفتیشش وا نماند و از شبهات تعلق مهل برآید که اینجا مثال و شهود
پرده گشای اسرار چه کیفیت ست و خواب و بیهوشی نشاء پیمای ساغر کدامین مصلحت
ناگاه با اقتضای سعی توجه چند بمشام فکر بوی نشئه وا کشید و از چمن اطمینان دسته گلی
فراهم چید مدتها آن شمامهٔ اسرار به ضبط ودیعت کدهٔ دماغ خیال داشت امروز به علم
عطسهٔ بی اختیاری علم افشای حقیقت افراشت **قطعه** این خانه بفیض آینه دار ست
نه کمال + اظهار صفت شوخی مقالات بیدل ست + ای شوق گوش باش چه انگاره جدول
افسانهٔ جهان مقالات بیدل ست + هر نغمه صد هزار قیامت جنون نواست + در عالمی که
ساز کمالات بیدل ست + در سر تهناهی وا همهٔ دیگران نیم + این نکته از کتاب خیالات
بیدل ست + نفس ناطقه که سررشتهٔ اشارت معنیش به عالم لاهوت بند ست و ریشهٔ گل کردن
عبارتش به آب و گل ناسوت تعلق پیوند هرچند تماشای گلشن اسما و صفات بچیدن
رنگ وهم و ظن مشغول میدارد ممکن نیست که حضور الفت آباد بیرنگی سبکی از دست نگذارد
غنچهٔ جمعیت اسرارش از ریاض تقدس در حیرتی کشوده است و به خیال رنگ و بوی گرفت
آغوش نگاهی وا نموده مقدمهٔ خوابش فراهم آوردن آن درست بر روی ادراک و
امتیاز و نقاب تغافل افگندن بر جمال شعور حقیقت و مجاز **غزل** چیست بیدار
ز باغ وهم و ظن گل چیدنی + خواب یعنی از غبار خود نگه دزدیدنی + کبر و ناز و آینه
نقش یک نتوان نیست هیچ + ما و من تعبیر خواب دیدن و نادیدنی + صد ره از کم و بیشیدهای
ظهور افگنده ایم + بر رخ عالم نقاب از یک مژه پوشیدنی + ساز هستی و عدم نسبت و
کشاد چشم ماست + خواب و بیداری بنازد بیش ازین فهمیدنی + زمانیکه این شاهد
سرادق تنزیه از تماشای انجمن ظهور میل خلوت هویت دارد نخستین قدم به پیشگاه
عالم مثال میگذارد و این عالم آسمه مرتبه ایست که در ان مرتبه انقطاع گلبن از شهود
کیفیات صور صورت نبسته است و به انفصال مطلق از تعلقات توجه خیره شده نپیوسته
هرگاه بساط این پایه توهم در نوردیده به خوابگاه پردهٔ جلال که جهان بی تمیزی مطلق ایست
وصول گردید **قطعه** پیش چشم تو عالم اجسام + غنودن مثال میگردد + قطره تا
سایه می کند انشا + مهر داغ زوال میگردد + فرصت افسون گردش چشم ست + مه اینجا

به فسون تخیل خواب بر طبیعت نباید گذاشت و به فریب تفکر دامن از چنگ فرصت نباید گذاشت
جلوهٔ بی نقاب را به خیال مشاهده نمودن از تازگیهای محرومی نگاه است و از معنی مکشوف
سحار تراشیدن دلیل دقتهای فطرت کوتاه **نظم** دیده را ترک هوسهای غنودن هنر ست
ورنه اینجا رگ خواب از مژه نزدیک تر ست + غیر افسرده دلی غنچه ندارد در بار + ورنه گل آینه پرواز بهار دگر ست + غافل از ظاهر آفاق نباید بودن + آخر این بی خبر این بزم طلسم صور ست
نکته طینت آدمی به حکم الناس نیام مخمر غفلت ست و اطلاق بیداری بر حقیقت
غنودن انجامش آثار کذب و تهمت اینجا تا مژگان قدم لغزشی می سپرد آگاهی ها
بسر منزل بی خبری آسوده است و تا نگاه آغوش تاملی می افشارد هوشها بمهد بیخودی
غنوده پس در بساطیکه شعور به این تنگی رست و ساز شهود باین غنیمت آئینگی سفت
چشمیکه بجبهه منسوبهٔ بیداری پرواز د تا سرمایهٔ تماشائی که ندارد تا سرمایه در باز د و فرصت شناسان
ذوق حضور را درین انجمن التیام دیده ها جرات سخت المی ست و پریشان ناکردن موی
مژگان صعب ماتمی **غزل** سبک تازست عمر ای دیده ترک سرگرانی کن + نگه را اندکی روشن سواد جلوه خوانی کن + کند تا کی فسون خواب پیش از مرگ در گورت + بیداری علاج چشم زخم زندگانی کن + درون بیضه جز افسردگی دیگر چه می باشد + چمنها وقف پرواز ست سعی پرفشانی کن + چشم پوشیده هرچند فردوس در قفس دارد + آئینه دار کوریست و مژگان خوابیده اگر همه آفتابش چراغ زیر دامن باشد دلیل بی نوری
بهمه حال اگر بخیه های مژگان از هم نتوان گسیخت نمک گریه برین زخمها باید ریخت و اگر باین پنبهٔ افسرده شمع نگاهی نتوان افروخت به طعمگی زاغ و زغن باید فروخت **نظم**
چشم خواب آلوده کلفت خانهٔ دربسته است + سیل اگر غافل شود آتش درین بنیا دریز + در همه آئینه دار گوهر راز دل ست + یک کف خاکش کن و در رهگذار باد ریز + زندگی بیداری ست ایثار جان پاک کن + صورت مرگ ست رنگ خواب بر احباب دریز + رنگها در پردهٔ ناتحریر مژگان خفته است + هرچه می خواهد دلت زین خانهٔ بهزاد ریز + مدعا آئینست آن سری انفس غافل مباش + بر اثرهای تماشا هرچه باد اباد ریز + در حالتیکه نغمه های ساز آن صحبت به گوش اشیا نمی خورد اهتزاز شوقی چون نوایم از چنگ هوش می برد
تامل حیرت به تخیل نگرستن به خواهش معمای تفکر بسته بود و برنگ گوهر سر به گره زانوی تحقیق

پی آب صورتی نفس + باین وضع لاف کمالش هوس + قطره وار سر از جیب غنودن بدر آورد
و به نزاکت صداهای تار نگاه نوا بی سر کرد که تماشاها از لطائف و لباطت کارگاه مثال
بیان نموده اند پرده حضورش بی شائبه بر روی تامل کشوده عمریست ناظر پرده گیان این
خلوت خانهٔ خیالم و مشرف تماشای این انجمن تحیر مآل صحرای حیرتی بمشاهده ام رسیده است
و قضای قدرتی به مکاشفه انجامیده که بی نهایتی سعی اوهام را انقدر رسائی به دامن هدایتش
ریختن ست و بی پایانی جهد افکار را دستگاه اختتام به پیشگاه آغازش آویختن غبار
این وادی یکسر آسمان تازیست و نسیم این سواد یک قلم لامکان پرداز در آئینهٔ تحقیقم
روشن ست که لذت افکار چندین درجه بر لذت انکار تفوق دارد و سیر گریبان بر فرق هزار
باغ و بهار قدم می گذارد معنی غامض این کتاب ناگفتنی ست و گوهر وقت این معما
ناسفتنی **نظم** تفهیم راز گوش هوش می باید نه گوش حس + که این حرف نکو بار شنیدن ان
برنمیدارد + گلزار خیالم جلوه ها آماده هست اما + گل آنجا رنگ و صبح آنجا دمیدن برنمیدارد
بروی هر دو عالم بستهٔ مژگان و معذورم + بهاری در نظر دارم که دیدن برنمیدارد +
شاه حقیقت نگاه سطر متبسمی انشا فرمود و گفت وقتی با هم بلذات افکاری که خاصهٔ
اولیای سلسلهٔ شماست رسیده بودیم و چاشنی از ان مائدهٔ حلاوت فائده چشیده یعنی
به مواظبت چشم بستن در سر حقیقت حال میکوشیدیم و در قباب وضع مراقبهٔ اسرار غائب تنفس
حیرت پوشیدیم چون منکشف گردید که التذاذ نسبت این افکار از لذت نسبت یکلی
مستغنی ساخته به یقین انجامید که طبیعت از لذت انکار البته درگذشته هست تا باین نعمت
موصول گشته درین صورت سیر گریبان سر جار اثیر به نهایت دامان میرسانید آنا تا مساعی
مرور زمان از نیم راه کمر و زانو باز گردانید **نظم** اگر حقیقت انکاری تمیز بهاست +
کلید باب معارف زکو کنار طلب + درین حدیقه گذار آبیار آگاهیست + به بیخی فکر دستی
خون کن و بهار طلب + دگر مراقبه ها الفت سر زانوست + به حیرت غنچه شود کام انتظار
طلب + دماغ نازه به برق خیال و وهم مسوز + کمال وقف شعورست فهم کار طلب +
مقصود از سر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن ست نه از سر گرانیهای سبک سری دردسر
زانو دادن و مدعای تامل سکینه معنی وارسیدن به غبار مژگان بر فرق بینش پاشیدن
معنی تفکر غور حقیقت اشیاست و حقیقت اشیا بقدر عرض صور چهره کشا درین تماشاگده

اثبات آگاه نیست که این حق منظران + حق نمودار از شکست رنگ باطل کرده اند + سخن
از هر دست عرض مراتب بلندی داشت و معنی از هر رنگ علم بهار رنگینی می افراشت
زمزمهٔ عندلیبان معنی را سیر سامان چمن تحریری پرده های گوش بود و شعلهٔ آواز خوش‌نوایان
حقائق نوا سرمایهٔ چراغان انجمن هوش. روشن گفتگوها شگفتنی چند به سیر مراتب عالم مثال
کشید و عنان انفاس به جاده پیمائی این وادی لطافت معطوف گردید گاهی آفتاب
در دیدهٔ ذره چون نگاه خانه می کرد و غبار تنگیش سر نمی افشرد و گاهی کوهسار در سوفار موران
رقص محمل وحشت و رشته داری پهلوی وقت می خورد و نهنگان دریا در طبع صدف بساط
بیکرانی می پیچید و صحرا در دل مور عرض وسعت می داد هنگام برق انگیزی شعله زبانان
موزون و سحر آمیزی سخن‌بیانان حیرت افسون نسیمکه خمیدگی در بند بندش بساط
مراقبه چیده بود و هجوم حیرت به کیفیت دوام استغراقش و اصل گردانیده آتشگری
وحشت پیکرش با اهتمام گرم جوشیهای دود تمناکوهد سی قلیان بر پردهٔ تخیلاتش
کوک زمزمه های اشارت بود از اسمای الهی تاثیرات الفایض بحکم طبیعتش با ثر و از
آیات قرآنی معنی جعلنا نوکهم را بی سخن مفسر

مثنوی

طلسم خیال نگون پیکری +
ز هر مو نهال خمیدن بری + بکنج گوشه گیری و استخوان + ز سر تا قدم یک دو کان کمان +
نفس کز لب او عنان می گسیخت + رگ وی ز شاخ کمان می گسیخت + کمانها به پیچش نفس
گره زده + بیک رشته پیچیده چندین گره + کمانخانه پیچش انگیز و بس + خدنگش همان
بستن تیر و بس + ز گردن بخودش نشان آشکار + سر و سینه یک دست چون کوکنار +
شره سوزنی چند اندوخته + سر و زانویش را بهم دوخته + زبان تا نه جنبد بعزم مقال +
بطبل تنگ سپیدیش دوال + سر و گردن و پا و زانو بهم + فرو رفته از هر طرف در شکم +
عضو دانه چو مژگان زور آزما + سرش را بگردن کشیدی بپا + ز ضعف آن قدر بار پیچ کش
گران + که بر روی بخاکش شره موکشان + سر و سینه و پشت خارش تلاش + سراپاش
ناخن بذوق خراشش + ز بس داشت با خار خار اشتلم + بهر عضو صد ناخنش گشته گم +
زبان شمع خاموش کاشانه اش + مگس در دهان جوش پروانه اش + صدا از فغان حرفهٔ
سینه خار + گلو تنگنای نی چرک دار + ز بس خشکی پرده ساز او + چو خشخاش در پوست
آواز او + طبیبی بچندین فغان می کشید + نفس تا کشد صد کمان می کشید + چو قلیان

بنشین خواطر کثرت هستی مجرد فقرار ریشه داری سر از تخم وحدت بیرون کشیده است و کثرت گیرودار
اغنیا به پیوند چندین شاخ و برگ جوش تجمل دیده در مرتبهٔ ریشگی صورت تحقیق تخم محالست
و در نحو هم شاخ و برگ نشئهٔ تخم تیز وهم و خیال چون وحدت جهان ثبوتست و کثرت عالم
انقلاب وحدت آگاهان ناچار بتقسیم سر ایشان تقسیم اند و کثرت نگاهان سبب اختیار هرزه تاز
امید و بیم

رباعی

در قلزم تقید که جوش صور است + هر موج احد رنگ عاملش جلوه گر است + اما در عالم شهود اطلاق + صد بحر و هزار موج و کف یک گهر است +

منصور که بحکم بی تعینی فقر محرمیت اسرار یقین داشت در هیچ حالتی دامن استقامت
از دست نگذاشت تا قطرات خونش از جوش جوهر یکرنگی نیاسود و تا غبار خاکسترش
جهان پر افشان نوای یک آهنگی بود فرعون که از خامکاریهای تعلق غنا باغرور اسباب
شوکت می ساخت هنگام امتحان رنگ استقلال در باخت هر گاه دفتر گیرودارش
در آب نیل انداختند نقوش دعویها ورق ثبات بر گرداند و نی اختیار درس [illegible]
بر سبب موسی و هارون برخواند

قطعه

هوش چون شد آشنای اختلاف رنگ و بو + چون صدا پرواز هر آهنگت از جامی برد + گر شوی محرم نوائی پردهٔ تمکین ساز + فریب نغمهٔ نیرنگت از جامی برد + عالم اسباب داد شور چندین انقلاب + صلح گر از پا نشاند جنگت از جامی برد + خلوت آرائی عدم میباش چون شمع خموش + ورنه طوفان شکست رنگت از جامی برد +

در محفل وحدت شمع شهود جز یکی متحقق نیست پرتو اختلاف از
کجا بظهور پیوندد و در بهار کثرت که غیریت آئینه پرداز نشو و نماست ناچار هر برگی بهزار
رنگ می خندد پس کذب لازم کثرت نمائیست و صدق دلیل وحدت آشنائی همینا که
اظهار غربت از فقرا بی فروغ ست دعوی غیب از اغنیا دروغ همینکه غیر حق چیزی
ندیده اند و نداراند خود را به کدام صفت منسوب نمایند و فرقه که جز ماسوی نبینند و خفته اند
در دعوی عین چرا منفعل بر نیایند اینجا درستایش استقلال یعنی حضور مرتبهٔ تحقیق
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مجرب ست و در نفرین انقلاب یعنی تفرقهٔ عالم تقید کیفیت
کان عاقبة المکذبین مشعر

قطعه

سلطنت سرمایهٔ توحید نتوان ساختن + [illegible] ایجاز [illegible] اظهار وحدت در بهم ست + خانهٔ هستی را به سامان طراوت گل مکن + لغزش پا از بنیاد بنیان زمین های نم ست + اعتبار غیر بسیار ست در اسباب جاه + با فقیری ساز کاینجا بسوی حق کم [illegible]

فرش دیده که این سرمه چراغ خانهٔ او تواند بود و سر خوشیهای عیش ابد محو دماغیکه ازین
بادهٔ پیمانهٔ نصیبه تواند ربود **غزل** چرا ای دل بداغ بی تمیزی مبتلا گشتی +
که این پرده چشمت بست کز تحقیق واگشتی + نگه گردید آغوش وداع حق شناسی ها +
سراپا وصل بودی چشم وا کردی جدا گشتی + کد این غول در صحرای گمراهی دلیلت شد
که از انسانی گذشتی طالب مردم گیا گشتی + غبار هرزه تازیهای غفلت شد سراپایت +
نشد معنی سرمه ناکرده حاصل توتیا گشتی + سرت از تاج کرمنا گرانی داشت ای غافل +
که فرش انتظار سایهٔ بال هما گشتی + غنای مطلقی را داغ صد حرص و حسد کردی + بخود دقی
تأمل کن چه بودی و چها گشتی + مبادا از ورق کس غرقهٔ نا قدر دانیها + که دریا در کنارت
بود و محو ناخدا گشتی + حباب بحر مغزی نقش پستی آخر ای گوهر + ولی در جیب تمکین دا
بیدل چرا گشتی + به فهم نیستی آئینهٔ اسرار هستی شو + چه قدر ذره دانستی بخورشید آشنا گشتی +
بعد ازان صحبت مراقب طلبیستی سر از جیب تسلیم برآورد و بقدم جبهه سائی راه نیاز
سپر کرد که هر جا نوائی از ساز محفل اعیان متصاعد است هر چند محرک آن جز مضراب ارادت
حق محالست و مطرب آن غیر از زمزمهٔ آهنگ مطلق وهم و خیال اما در پلهٔ میزان تأمل هر
تخفیف و روانی که بهم سنجیده اند تضاد و تنها علت اصولی دارد و هر زیر و بمیکه متعین آمد
گردانیده اند سر از پردهٔ سببی بر می آرد درین صورت زمزمهٔ انا می منصور قابل تحسین از
کمالست و نغمهٔ فرعون خارج قانون آفرین بکدام و بال یعنی هر دو از یک مقام
سرائیده اند و از هر یکی همان یک آهنگ برون تراویده فرمود درین استغنا کدهٔ
ذات هر فردی از اطلاق نسبت حسن و قبح مجرد ست و متعین صفات مدح و ذم بالذات
نامفید اوج و حضیض ستایش و نفرین نتیجهٔ اعمال و افعال ست و پست و بلند رد و قبول
آن محصول انقلاب و استقلال **قطعه** فضای عالم تحقیق را غبارے نیست +
توهم تو و من تا چیان کنند تنگ و تاز + همین یقین و گمان گرد شوخی دارد + که رنگ ریخته
پیچ و خم نشیب و فراز + ز حسن و عشق درینجا نمی توان پرداخت + بغیر حوصله آئینه غرور
و نیاز + ببساط پردهٔ یکتائی از نوا خالیست + خروش همت خلق ست این قدر غماز + مبادا
غافل از افسانه های استعداد + که نیست ساز جهان را بغیر ازین آواز + دعوی که از کثرت
اسباب جوشد بعیدست از صدق حضور وحدت و وحدتی که از عالم بی تعلقی گل کند تفرقه نیست

فوائد صحبتها از رتق هیرنگی چهره وقوع گشود به جلوه گاه تحریر می آرد تا سرهمین گره دکه بینالات
بیدلی نیز عالمی دارد **قطعه** آنچه کلکم می نگارد محض حرف و صوت نیست + هوش
می باید که دریابد زبان بیدلی + گر همه جبریل باشد مرغ فهم آگاه نیست + تا چه پرواز نیست
سحو آشیان بیدلی + گوش دل در حیرت آئینه خوابانیدن ست + بی نفس دارد تکلم ترجمان
بیدلی + هر که از خود شد تهی از هستی مطلق پرست + سجده می خواهد حضور آستان بیدلی +
اعتبارات جهان از کاهش افزوده است + صفر اعداد ظهور م از نشان بیدلی + چشم
می باید گشودن سرمه گردان گم نیست + ناله کم دارد درای کاروان بیدلی + از حباب من
سراغ گوهر نایاب گیر + یک نفس جیب ست بحر اینجا دکان بیدلی + **واقعه** روزی
در خدمت انسان کامل حضرت شاه فاضل جامع فقرا چون مژگان بهم پیوسته خلوت آرای
انجمن یکتائی بودند و به کسوت نگاه شرم جبهه ها بپای تعظیم یکدگر سوده بتفاق معنی وداد
خوشه دار صد دل در یک سینه آرمیده و بتالیف نسخه اتحاد چون ریشه هزار سر در یک گریبان
واخزیده نه نبض آرزوئی از بیش آهنگان طپش خیال و نه رنگ تمنائی از سبقت اندیشان
افشاندن بال نفسها یک قلم صرف افسون شفقت فروشی و اندیشه ها یکدست محو آداب
اخلاص کوشی **قطعه** بگذر از انجمن الفت ارباب فنا + که همه عشرت بی ساخته جمع ست
آنجا + قره دوخته آرایش فانوس خیال + نفس سوخته کیفیت شمع ست آنجا + ناگاه خامشی
نفسی بشمع افروزی محفل سوال از پرده جوشیده و بزمزمه پردازی ساز استفاده خروشید
که آدمی را که ظهور جامع اسرار وجود ست و نور لامع انجمن شهود هر چند شایسته جمع
کمالات کونی و الهیست و قابل کل تعینات جهان نامتناهی منتخب گوهر یکه زیب افسر
کمال باشد کدام ست و تحسین نثار که معراج دماغ فطرت تواند بود از چه جام فرمود
قدره اینکه انتهای طریق معرفت منحصر کیفیت حصول اوست و اختتام مراتب شهود
حقیقت وصول او و ارزوی از غالا اشیا کماهی دلیل بزرگیهای این گوهر ست و شرده
رایت ربی بغرض تحصیل همین جوهر هم سخنی باغ غناک از علم بی نهایتش سبقی و هم درس
من عرف نفسه از دفتر تعلیمش ورقی تلون آثار صفات بانصاف جوهر تابش قابل انکسار
عبودیت و تقدس اسرار ذات از سیمائی نشاء تعلقش منزه او را استغنا و ربوبیت خواص
اشیا بی حکم تجربه اش موهوم و کیفیت اسمای بی واسطه تحقیقش نامفهوم لمعات شهود ازل

تا ست‌ها که خموشی ست منشار گفتار + صدا آن اثر ناتوانی طاقت + درمانده شو قیامت زیر و زبر کهسار + هوا با همه ضعف فراخ دعجز نمود + چه رنگها که ندارد بعرض اظهار + ولے خلایق ازین مژ سخت بی خبراند + زبس در آینه رنگ دیده اند بهار + فروغ آئینه دل که میکنند باور + همین بشمع و چراغ ست منحصر انوار + اگر کمال فروشی تلاش شیخی کن + که کوس وحی توانی زدن ببانگ حمار + بزرگے آئینه دار جهان جسمانی ست + کثافتی بهم اندوز و فربهی بردار + خموش باش گرت ساز و برگ شیخی نیست + که دوخته هست بزرگے بجبه و دستار + پس از مطالعه عبرت نامه طبائع مدتها معنی از پردۀ غیب با انجمن عبارت میرسد عبرت طبع از چشم خورده گیران می پوشید و اگر به حکم بے اختیاری در معرض بیان می آورد آئینه تمثال مضمون قدها روشن میکرد باری درین پرده صفای گوهر طبیعت مغتنم میدانست و باین لباس علم دستگاه فطرت می افراشت الحاصل این رباعی را انه کاربنای موزونی خود می داند و از همین چهار مصراع عنصر مزاج شعله افسونے مے خواند

غزل

حاصلم تخم ضعیف ست انچه خرمن دیده + دی شراری بود اگر امروز گلخن دیده + اندکے نسخه سواد نسخۀ تحقیق باش + ذرۀ موهوم را خورشید روشن دیده + ناتوانی کسوت این کارگاه حیرتم + رشته بود انچه اکنون جیب و دامن دیده + اینقدر نیرنگ هستی از عدم پوشیده است + حیرتی را انجمن ساز تو و من دیده +

فصل

همان سال نسخۀ اکتساب ورق اشتغال ظاهر بر گرداند و مطالعۀ اسرار دل پس زانوی تفکرم نشاند دران احوال هرگاه اندیشه برنگی پرداز به عروج اهتزازی می پیوست و شوق بے نشانی آهنگ در پردۀ تخیل کیفیتی نقش می بست بخواهست مصرعی چون هلال از اوج طبیعت جلوه می فرمود و بی تامل بیتے چون قوس قزح ابروی رنگینی می نمود چون شغل بی تعلقی با طبع حیرت اکتساب تعلقی تمام داشت مدت ده سال بر توجه ترتیب آن تغافل مے گماشت اکثری در عالم خیال جلوه ها کرد اما سری بشوخی اظهار بر نیاورد و اگر بعضی بر جادۀ بیان تیز گذشت موصول سر منزل تحریر نگشت تا آنکه رغبت دوستان معنی دوست مشتاق تالیف آنجنس نتائج گردید و برور و صنعت نسخه چند شیرازۀ اتفاق نقوش و خطوط بهم رسانید هم ازان هنگام سعی طبیعت با آشیان پردازی طائران افکار مامور است و مشاطۀ فطرت بغازه طرازی پردگیان اندیشه مسرورانه الجمله وارداتی که در ضمن بعضی احوال از پردۀ تامل ظهور نموده بود در ذیل

اما چنانکه اعداد مقولات عمر از پایهٔ نقصان آحاد در گذشت و باستکمال فرصت شمار سنی
سال عشر مقارن گشت شوخی نفسها مستعد ناله در دبر داشتن گردید و شعلهٔ طبیعت بسر گرمی
علم سنی افراشتن ها پیچید شوق جنون جولان هنوز در قید گاه مکتب پا می در زنجیر می تاخت
و خیال طوفان سامان هیچیان تبا ملکدهٔ الفت منزوی می ساخت یکی از طفلان همدرس اکثر
اوقات قرنفل زیر زبان گذاشتی و به اندازهٔ تکلم در نزهت آباد نفس ریاحین کاشتی هنگام
تبسم غنچه آتش شامهٔ همنفسان در بوی بهار می غلطید و هم تحریک برگ گلشن دماغ همسبقان
بر شمیم ختن می پیچید فی الحقیقت آن شمامهٔ شوق انگیز در ایجاد روایح منظوم بیدل
نفس رحمانی بود همان نکهت بهار آمیز در شوق پروری دماغ سخن بوی یوسف معانی داشت
تا آنکه روزی استشمام موافقی بپاسش به کیفیت این رنگ سر از نقاب طبیعت برآورد و
در صنعت ترکیب این رباعی از پردهٔ اندیشه گل کرد **رباعی** یارم هرگاه در سخن می آید +
بوی عجبیش از دهن می آید + این بوی قرنفل ست یا نکهت گل + یا رایحهٔ مشک ختن می آید +
تماشای آگاهان نزاکت معنی را شهرت این رباعی از حریر کارگاه عالم خیال آگاه گردانید
و نکهت شناسان بهار فطرت را بوی این نافهٔ مجنون زار جهان التعجب رسانید بعضی
بمقتضای تعقل از حیرت وضع قابل قطعاً چشم بسته بودند و بعضی بحکم تعبد قرضاً دامن باستفهام
انکاری شکسته همه را شیشهٔ آئینه دار یقین که از رشتهٔ ضعیف تاب انتظام چنین گوهری
غریب در نظر می آید و از ریشهٔ ناتوان قامت آرائی این جنس نهال بعید می نماید در آن
هنگام معلم دبستان گاه فطرت سر مشق شعور این فهم بخشید و بعلم تحقیق این معما موصولم گردانید
که اطفال دبستان کودنی به نشتری کودن طبیعت اند ولی سواران عرصهٔ امکانی اگر سعی
افسرده همت در فهم این کودنان بساز سخن خروشیدن ست تا قصور فطرتها بردو بیکار
نجوشد و نقص رسائی این افسردگان در جولان اظهار کوشیدن تا غبار حسد چشم انصافها
نپوشد در هر صورت ناقص کمالان چشم زخم پردگیان خیال اند و عین الکمال شاهدان
انجمن کمال **قطعه** تلاش نشئهٔ اگر خاص انبساط خود ست + چه لازم ست بهر انجمن
کنی تکرار + دگر قبول کسان دامن هوس گیرد + مباش ایمن از آشوب رغبت و انکار +
شراب در خم اگر محو جوش خود باشد + منزه است ز تشویش صاف درد و خمار + کس از بهار
لطافت ندارد آگاهی + اگرچه ساز لطیف ست عالم آثار + غبار سرمه فغانست لیک گو منز +

عنصر دوم روایح شگفتگی بهار عالم منظوم و نسائم فیض غنائم فوائد معلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

صریر الفت صفیر خامهٔ بیدل در تحریر این عنصر عنان رنگهای رفته بر میگرداند و نواهای از خاطر رمیده را بانمه بمحفل بیان می خواند هر چند پرزدنهای نفس عمری ست در گرو کتاب معانی افشاندن ست و تحریک زبان بتازگیهای مضامین مشغول ورق گرداندن امّا از کیفیات نسخه بعضی صحبت که تهمت قابل فراموشی مباد اینجانب یادی میرساند و از سر خوشیهای نشاء بعضی استفاده که مخموری نسیان مبیناد پیمانهٔ عرضی بگردشش می آرد اعادهٔ تازگیهای باین آهنگ بهفت قانون گفتگو ست و تمهید پرفشانیها باین انداز غنیمت پرداز آرزو

غزل تا درین محفل تامل بر بساط حال ریخت + ساغر ماضی بگردش رنگ استقبال ریخت + ورنه اینجا حال کو مستقبل و ماضی کدام + قلقل وهمی ست کز مینای قیل و قال ریخت + نفی خود کردیم آگاهی در اثبات زد + رنگ از روها پرید و صورت تمثال ریخت + در عدم نارفته نتوان بوی هستی یافتن + فرصت آنجا رفت و اینجا نام ماه و سال ریخت + دستگاه ما همان در خورد سامان فنا ست + شعله چندانی که رفت از خویش رنگ بال ریخت +

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

عنصر دوم

در مطبع منشی نولکشور مطبوع طبع متین مقبول اهل جهان شد

هو العزیز

صید چمن باید بطوفان تغافل داد
تا بجنون دل قربانی اینقدر ما نگسست

الله اکبر

الله الصمد

از کلک بیدل نقطه گرا پیوست
نمها آتش ان دو تخته باید شست

هو الخبیر

گر دعجزم خوشخرامان سرفرازم کرده‌اند
سجده واری داشتم گردون طرازم کرده‌اند

رنگی از شوخی ندارم حیرت آئینه ام
این قدرها گلرخان تعلیم نازم کرده‌اند

صاف دل بیخودی پیمانه درکار داشت
گر شعور رهبر دو عالم بی نیازم کرده‌اند

نیستی سرچشمهٔ طوفان هستی بوده است
چون طلسم خاک خلوتگاه رازم کرده‌اند

پیش ازین صد اشک رنگ آمیزی دل داشتم
این زمان یک نالهٔ نیرنگ سازم کرده‌اند

سجده فرسود خم تسلیم اوضاع خودم
هم ز جیب خویش محراب نمازم کرده‌اند

چشم شوق الفت آغوشیست سرتاپای من
سخت حیرانم بدیدار که بازم کرده‌اند

از هجوم برق تازیهای ناز آگهیم
اینقدر دانم که رحمی بر نیازم کرده‌اند

بیدلیهایم دلیل امتحان هستی ست
نیستم قلب آشنا از بس گدازم کرده‌اند

عنصر اول تمام شد

از آئینهٔ لطافتش مدعای کثیف چهره کشاید اغنیا ستایانی که سررشتهٔ قیل و قال
بدرس معنی توفیق رسانیده اند عنان همت شان بنعت احوال ارباب فقر
بازگردید ذکر محبت این سرچشمه ها طهارت آلودگیهای بیان ست و ستایش
اخلاص این روشنان کفارهٔ نامه سیاهیهای زبان مشق نیک و صف آنها نسخهٔ
کشاده مطلق اند + یک قلم موصوف اوصاف حق اند + جاه شان حق تخت شان حق باج
حق + از جهان خاک تا معراج حق + بسکه با فقر و فنا جوشیده اند + خلعت
نیرنگ حق پوشیده اند + شوکت شان را علم آراستن + از سر دنیای دون
برخاستن + تا جهداران جهان بیزوال + کشور آرایان ملک ذو الجلال +
خاکساری شان کلاه افتخار + ناتوانی دستگاه گیرودار + پاسبان قصر
دولت بیدری + اوج عزت انفعال برتری + بی تکلف شاه درویش اند
و بس + در سجود دولت خویش اند و بس + از خم تسلیم خاتم آفرین + سجده
طغرایان پیشانی نگین + لله الحمد از بدایت حال بیدل حیرت مآل را
شهود معنی این نیرنگ مشربان نه آن قدر از وهم پرداخته که برنگ آمیزی
عالم صورت نیک توجه پسندد و لمعهٔ حقیقت این استغنا سرشتان نخندان از هم
گداخته که از آلایش جهان مجاز به خیال کدورتی پیوندد از خوشه چینی خرمن
اکرام شان بی نیاز حاصل کائناتم و از زله اندوزی مائدهٔ انعام ایشان سیر چشم
نعمای موجودات پس از وجدان کیفیت آن صحبتها که ذخیرهٔ جمعیت معنوی بود
تا حال از تجلیات اندیشهٔ بشری صورت تفرقه ام روئی ننمود و بعد از استفاده
حصول این دولتها تا امروز به صحبت هر کاملی که راه معرفت یافت معمای
افاده و استفاده به معنی مشترک واشگافت بلکه در هر مجمعی که مامور ورود گردید
جز به پرتو شمع خود شمع آن بساط ندید و به برقانون اسرار هر محفلیکه توجه
گماشت غیر از زمزمهٔ شوق بیدلی نوای دیگر ندانست بهمه حال اثر پروردهٔ
آن توجهات خورشید تاثیرم و نظر یافته بجان لمعات آفاق تسخیرم

غزل

گدا طبع ز مضمون بلند + گر همه پا بر افلاک نهد در چاه است + مرجع معنی این سمت
جنالان دریاب + تا بدانی چه قدر فطرت شان کوتاه است + مادح اهل صفا باش
که در علم یقین + وصف این طایفه تفسیر کلام الله است + پاکی دامان غنا زیب کسوت
تمکین نسبتی که بهرزه تازی افسون طبیع خاک راه اغنیا بر فرق ناموس سخن نبخشید
و صفای گوهر بی بیانی که طراز فطرت دریا همتی که به تلاطم امواج احتیاج آبروی
معنی دریا بی ستایش دونان بر نخت اگر نفس ستمی به درجات نشاء تنزیه نرساند
به درکات علم شیطانش توان شمرد و اگر کسب کمال به صدر محفل تقدس نخواند در
ننگ ضلالت ابدی باید مرد **مثنوی** ای که تعریف سلاطین کرده + مشق تعلیم
شیاطین کرده + چیست تعلیم شیاطین حب جاه + ای شیاطین مرشدت روی
سیاه + فخر طبعت مدح شاهی بیش نیست + کان همه تخت کلاهی بیش نیست +
امتیازی تا بدانی شاه کیست + این قفس پرورده وهم جاه کیست + بر سرش
افتاده آن زرین رخام + آمده پایش به سنگی تخت نام + تخت سیم و افسر زرین
دو سنگ + او چو آتش در میان آن دو سنگ + فی الحقیقت آتش است آن شاه
نیست + لیک هر آتش پرست آگاه نیست + قرب این آتش بلای جان است +
برق دین و خرمن ایمان تست + گر به بزم شاه قرب اندیشه + بی گمان برهمنست
کافر پیشه + رفته گبر آئینه دینت ز دست + نیست هرگز حق پرست آتش پرست +
عکس قسم کمال حق منزه است از عبارتی که نجدش حرف مبالغه نمائی و مقدس
ازین معنی که در ستایش دفتر وهم گشائی اگر به انجمن مدح خاصانش بار توفیق توانی
یافت حصول دولت عظمی پندار و اگر به محفل وصف مقربانش راهی توانی شگافت
وصول مقصد اقصی شمار که آشنائی وضع این گوهر سرشتان به رمز تمکین محیط
دار سیدن است و محرمی لباط این غنچه خندان به عالم جمعیت بهار آرا رسیدن
زبان در مدحت ارباب دنیا جز آلودگی های اغراض دنیوی بذارد و در ذکر
صفات این طایفه غیر از چاشنی لذات معنی نمی شمارد در آن محفل بمقتضای غلبه
حرص یکسر مبالغه ریا منظور و درین مقام بحکم تقدس فطرت محفل اخلاص
جلوه گر پس حیف عبارتی که از عمای اراده اش نام جیفه برآید و افسوس معنی که

منظور معلم تهذیب اخلاق و احوال هرگاه مدعی معنی و مدعا مشعر حقیقت اخلاص باشد بنا مربوطی
الفاظ بناید رنجید و هر جا حاصل جست و جوها غیر از وصول مقصد مستور نیست از لغزش رفتار
منحرف نباید گردید **رباعی** شاه از تو مقدار حشم مفضل اندیش + درویش به اندازهٔ
درد دل ریش + القصه کسی از طلبت غافل نیست + هر کس سی خواهدت همان در خور خویش +
الحاصل این ناکس جهان اعتبار به یمن نگاه کرم دستگاهش صاحب اقبال شهرت گیتی
گردید و این مشتی گیاه بی مقدار از رشحهٔ سحاب توجهش آبروی قدرت طوبی بهم رسانید
هم در خور بزرگیهای کیمیای اوصافش بود که ذره را به آفتابی ستود و قطره را محیط
وانمود و هم از قانون عاجز نوازیهای اوست که امروز ساز بیدلی بهزار آهنگ
استغنای نازد و حزینی نالهٔ بیکسی به چندی نوا علم بی نیازی می افرازد خامهٔ
سجده خرام عزم نفس آرائی دارد و تا سواد صفحهٔ دیگر میدان جبهه سائی طرح نماید
و بیان حیرت احرام فال تاملی می زند تا در اوراق عنصر دوم زبان به تقدیم شکر
گشاید **قطعه** تا بهار زندگی دارد هر و برگ نفس + مو بمویم آشیان سجدهٔ تسلیم
اوست + مرگ هم زان آستان مشکل که سازد غافلم + هر قدر خاکم هوا گیرد همان تعظیم
اوست + با وجود غفلت از سازم نمی بالد دوئی + گر رباگر خوف آهنگ امید و بیم
اوست + رنگ گل تا شوخی سنبل بهار آلوده است + آنچه از اندیشه ام گل میکند تعلیم
اوست + **خاتمه** نگاه تامل حقیقت سوادان تهمت غبار بی توجهی مباد
و عنان توجه فطرت نژادان کلفت ضبط بی تاملی مبیناد که هر چند آئینه مداد این
تسوید یک قلم دود چراغ صحبتها روشن ست و سازنده اذه این اوراق یکسر
به تار قانون استفاده مزین اما آغاز و انجام عنصر اول بیمنت اقبال احوال طایفهٔ نسبت
که در یقین آباد اعتقاد **بیدل** تعداد مراتب کمال به ذات حقائق آیات شان
متضمن بود و ارتفاع مناصب فضل به صفات اعلی درجات ایشان متعین کرامت
تحریر خامه که بنقطه از شرح احوال شان مژگان تامل تواند گشود و سعادت رقم نامه
که بسطری از کتاب اوصاف شان سواد نتند . وشن تواند نمود **منظوم** ای بسا
معنی روشن که ز حرص شعرا + خاک جولانگه اسپ و خر اهل جاه است + وی بسا نسخه
که در مکتب تشویش طبع + روسیاه ابد از مدح وزیر و شاه است + نامهٔ مشتاق

ہمت حکم قضا را چارہ نتوان یافتن + اختیار ماست چندانکہ مجبوریم ما + مفت ساز بندگی
گر غفلت وگر آگہیست + بیش نتوان یافتن کارے کہ ماموریم ما + بحر در آغوش و موج
ماست محو بر کنار + کارہا با عشق بے پرواست معذوریم ما + اشارت معنی بشارت بامضمون
آئینۂ ارشاد پرداخت کہ دانا را از سطر ہلال عرض نسخۂ کمال بناید خواست و بر ریشۂ نہال
دامن گلچینی نشاید آراست در آئینۂ ظہور انسان کہ تجلیگاہ مراتب اسرار است و مظہر
رموز افعال و آثار اظہار ہر صفتی متعلق آنی ست و گل کردن ہر رنگے موقوف زمانے اما
پوشیدہ نیست کہ بناے فطرت این نقش بنیاد بہ کمال متانت و استواری و بساط طینت
این خاکسارے نژاد در نہایت صافی و ہمواری اما جوانی مقتضی بی پروائی ست و
گذشتگی مستلزم رسائی امید کہ او قاتش بہیچ وضعے تغیر جمعیت نہ بیند و اشغالش در ہیچ
حالتے ہمت غفلت نچیند دماغ آزادیش سرخوش جرعۂ ذوقیست ارزانی نشار
دوبالاے و ساز بے تعینش سیر آہنگ زمزمۂ شوقی مژدۂ اقبال عروج نواے در مقابلہ
زیر و بم دانش و جہل بر یکدیگر مے پیچند و صاف و دُرد اقرار و انکار باہم می جوشند این
متہم بنسبت نقص و کمال چون نگاہ شرم نگونے افروختہ بود و چون شعلۂ خموش چشم
بر نقش پا دوختہ نہ چون نگاہ شرم طاقت تحریک مژگانی و نہ چون شعلۂ خموش جرأت
آرایش زبانی ~ غافلان سرگرم طعن و محرمان مست ثنا + من ہمان آئینۂ
حیرت پرستیہاے خویش + خلقی از مشت غبارم آسمانہا در نظر + من بچشم نقش پا حیران
ز نسبتہاے خویش + چون میرزا از مجلس برخاست کرامت آہنگی ساز شفقت زبان
نوازشش آراست کہ ای محجوب قباب عزت نگاہ ظاہر بینان در تمیز کیفیت احوالت
غبار آلود کلفت ناآشنائیست و فہم لفظ آشنایان بدرک معنی اسرارت بپایۂ عجز و نارسائی
کسوتے نہ پوشیدہ کہ بچشم ہر کس نقاب یقین کشاید و برنگی نجوشیدہ کہ امتیاز ہا از عہدۂ
تحقیق برآید جائیکہ آفتاب آئینۂ ماہ پرداز دیدہ ہا ناچار معذور و حیرت نگاہیست و ہر جا
لمعۂ انوار قرب بساط دوربینی چیند بقصور رسا ناگزیر شبہۂ سیاہے اگر طبائع بکنہ اوضاعت
وارسد جاے اعتقادست نہ محل فضولے ارشاد و اگر ہوشہا بہ رمز اطوارت پے برد
عالم تسلیم ست نہ گستاخیہاے تعلیم میرزا را در ہمہ معذور باید داشت و رقم کدورتے
بر صفحۂ خیال نہ باید نگاشت اینجاسے ناصح باعتقاد خود مصروف ترغیب کمال ست و

پوشیده نیست که کثرت تنزل مراتب وحدتست و وحدت معراج حقیقت کثرت اگر صاحب صدر
باستان نپردازد از بی‌نیازی منصب عزتست و مقیم آستان را دوری نسبت صدر
از نارسائی همت و قصور فطرتست طائفهٔ که محرم حقائق موجوداتند عین حقائق‌اند
و فرقهٔ که متعلق صور کونیه‌اند محض صور پس هر فردی از افراد الٰهی و کونی محیط اسرار
خودیست بکنه غیر وقتی رسد که از خود برآید و این تیر که از خود برآمده بدیگری تواند رسید
نشاید **قطعه** گر ز رز جوشیده است اسرار مل + چون به بینی رز رزست و مل مل ست +
در همه از ریشه هست ایجاد گل + ریشه یکسر ریشه است و گل گل ست + گرچه اجزای غیر
هم گل کرده اند + هیأت مجموعی اینها گل ست + هیچ کس محرم نوای غیر نیست + هر یکی
در گلشن خود بلبل ست + سخت بی‌پرواست حسن از یکدگر + تا ابروی بی‌نیاز از کاکل ست +
روزی مرزا ظریف از راه تفقدی که بزرگان را در تربیت فرزندان لازم ست چون
فقیر را با بی‌نوایان عالم فقر بی‌اختیار جوشش میدید و با خاکساران طریق فنا
ناگزیر اختلاط می‌شنید شکایت مضمون طوماری بعرض آنحضرت کشود و گله تحریر نسخه
بچشم معنی سواد و انمود که این زیانکار نقد آگهی ناممکن ست با بی‌معرفتی چند که متلبس
فرقهٔ تقلیداند می‌جوشد و به گمان سودی که جز خسران مقصور نیست در تضییع اوقات
می‌کوشد یا آنکه اینجا عرفای محفل یقین از سطر نگاهی درس معنی به کمال می‌رسانند
و کملای مدرسهٔ تحقیق به نقطهٔ اشارتی از سبق ماسوی ورق می‌گردانند کم وقتی ست
که کسب این سعادتش اتفاق افتد یا مطالعهٔ این فیضش تبادلی بکشد اگر بهره از شعور
داشته باشد می‌باید دامن فرصت از دست نگذارد و بی‌حضور این دولت عظمی
نفسی بر نیارد در خانهٔ آفتاب به پرتو چراغ پرداختن چقدر خجلت نوری ست و در کنار
محیط بخیال سراب چشم باختن چه مقدار انفعال از بصیرت دوری تغیر التزام این شیوه
بجز نوحهٔ محرومی چه خواهد بود و شرح اقدام این عمل غیر از شکوهٔ بی‌نصیبی چه میتوان نمود
غزل با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما + همچو ساغر می بلب داریم و مخموریم ما +
پرتو خورشید جز در خاک نتوان یافتن + یک زمین و آسمان از اصل خود دوریم ما +
در تجلی متهمیم و چشم بینش وانشد + سخت پا بر جاست جهل ما نگه طوریم ما +
با وجود نا توانی سر به گردون سوده ایم + چون مه نو سر خط عجزیم و مغروریم ما +

قامت رعنا نگرد + قید کلفت بر ندارد شبنم مهر آشنا + کیست منظور تو شد کز علم استغنا نگرد +

نکته حکم الفقر الکفنس واحد بمناسبت محرمیت جهان کلیست یعنی حضور نشار وحدت که دران مقام نیاز اعتبارات رنگ مغایرت نیافته است و توهم دوئی پردهٔ ناموس یکتائی نشگافته بحسب لطافت آشنائی آن مرتبه هرگاه بمبالغهٔ توصیف غیر هم کوشیده اند فی الحقیقت خود را در نقاب اشارتش پوشیده اند و اگر بآرایش عبارتی پرداخته اند جز طرح استعارات شهود معنی ننیداخته و بیگانگی طبائع از یکدیگر باعتبار تشخصات جزئی بست یعنی امور عالم کثرت که درین چارسو جز اجناس مخالفت اشکال و الوان بر هم نچیده اند بر غیر از اسباب تمیز سود و زیان بمعرض اظهار نرسیده بسبب کثافت نمای این موقع اگر همه چشم بر صورت خود می کشایند چون عکس آئینه غیر از نقش دوئی مشاهده نمی نمایند و هرچند سر بجیب خود فرو می برند چون شعله قدم جز بجا هم اژدهائی سپرند ازینجا متحقق ست که ناقص طبیعتان و دبستان کودنی از فهم کملای درگاه الهی دور اند و پست فطرتان طبائع ادنی در درک حقائق اعلی معذور کثیف معین از لطیف مطلق چه وا نماید و زنگ نکدر از صفای آئینه چه پرده کشاید

غزل حال عالی نسبتان از فطرت ادنی مپرس + پر زمین گیر ست خاک از عالم بالا مپرس + محرمان حال هم در بزم حال آسوده اند + زین عمل فرسوده طبعان هوس بیجا مپرس + آشنایان حقیقت از جهان بیگانه اند + وحشت احوال مجنون دیده از لیلی مپرس + فکر شو تا یابی از نیرنگی معنی نشان + از نگه غیر از سراغ رنگ صورتها مپرس + هر کس اینجا از مقام خویش سعی گوید خبر + جز حدیث گاو و خر از مردم دنیا مپرس + آدمی ریشهٔ استعدادیست تا بیاری اتفاق عناصر قابل اعتبار نشو و نما و معنی ادراک ترکیب اختلاط امزجه مستعد نقوش چون و چرا درجات استعداد او نشانهٔ شیونات ذاتیه ما افعال و آثار اسما و صفات ابدأ مراتب شمار ترقی و تنزل ست لا زال در عرض مدارج نقص و کمال بی اختیار ره بدور و تسلسل مقیدان عالم کثرت یعنی فروع نخلستان ظهور بازادگان جهان وحدت که اصول ثمرهٔ شعور اند انقطاع مناسبتی ست در کمال جدائی و کثافت پرستان وادی آب و گل را با لطافت محرمان گلشن جان و دل انفصال مواصلتی در نهایت بی معرفتی و ناشناسائی جهل عوام در علم حقائق به علت نارسائی و ناتوانی و بیگانگی خواص از وضع کثرت اثر بی توجهیست نه نادانی

آئینهٔ تسلیم اثرها دارد + روزی در حالت شفقتهای بیدل خلاصهٔ کرام میر عبد السلام که با
آن حضرت نسبت اخوت داشت سجدهٔ بفریب بعهده لب اظهار گماشت که اگر این قسم قابلی
بصحبت ارشاد منقبت بار قبولیت یابد بعید نیست که بال فطرتش به کمتر زمانی عروج کمال
گیرد و نهال استعدادش در اندک فرصتی رسائی شهرت پذیرد بزبان تبسم عنوان فرمود
او از آن طائفه است که ازلاً بافضل حقیقی جوشیده اند و ابداً احوال شان در تتق انوار غیب
پوشیده تربیت مائل اینها باطن اسرار نبوی ست و اعانت شامل ایشان حقیقت انوار
ولایت لاخوف علیهم از آئینهٔ ظهور شان جلوه فرما و هم لایحزنون از سیمای طینت شان
چهره گشا مارا باستفادهٔ طرفین ودیعت همه سپردن ست و باستعانت یکدیگر سعی
استکمال پیش بردن آخر کار بی فضولی خواهشها رحق هر که خواهد رسید و بی تردد جستجوها
جاده سر از منزل خواهد کشید **غزل** ای خاک بی نوا چقدر رنگ داشتی + ای لعبت فنا
چه بلا جلوه کاشتی + بنشین که آسمان به خیال تو پست شد + ای گرد عجز این چه علم بر فراشتی
آفاق سوخت برق جنون خیز دعوت + عجز شرار این همه آتش نداشتی + کاغذت بر دست
صفحهٔ امکان غبار ریخت + آخر خط که بود که برهم نگاشتی + بسیار پیش رفته از خویش
بازگرد + جائی قدم زدی که ادب هم گذاشتی + **نکته** حسن اگر بستایش آئینه دارد
در خور جلوهٔ خودش باید ستود و معنی چون به توصیف لفظ گو شد همان رنگینی بهار خود خواهد
نمود ننگ توجه کمال ست بر چهرهٔ منظور کلف نقصان جائز داشتن و شرم میلان آگاهی
دامن مرغوب بخراش تصور اینها شتن ذرهٔ موهوم در غبار نیستی جبههٔ تسلیم ناپیدا است
بی سود گرمی نگاه آفتابش آئینهٔ چشمک عروج زدود و قطرهٔ معدوم در قعر ناکسی برشحهٔ
تمیزی نپیوست برگزیدن اقبال محیطش کلاه گوهر آرائی شکست پس ذره را که آفتاب
در آغوشش پرتو جاده دهد کم از ماهش نباید شمردن و قطره را که محیط سامان بزرگی بخشد
جز بدر خلگی نام نتوان بردن **نظم** ای بسا آئینه کز درد تغافلهای حسن + ریشه داری
از زمین یاس سر بالا نکرد + وی بسا تمکین که از بی التفاتیهای ابر + خاک شد و در زیر
رنگ و جوهری پیدا نکرد + شیشه ها در محفل افسوس امکان چون حباب + خود بخود در هم
شکست و هائی سودا نکرد + گر همه رنگی ست موقوف بهار جلوه ایست + ور همه بوئی ست
بی گل بال شوخی وا نکرد + همچنان کز حسرت دیدار می بالد نگاه + ناله را هم جز هوای

و نقب تحسین نه به نهانخانهٔ خیال رسانیده می باید مارا شریک احوال و اشغال خود پندارند
و رقم محرمیست ما بر صفحهٔ تغافل به نگارند به یقین محرمان اسرار پیوسته که عروج مراتب شوق
بقدر کوشش اخفاست و تنزل آن درجات بعلت اظهار و افشا ساقی این بزم در خور
حوصلهٔ مستان نشاء می پیماید و شاهد این محفل باندازهٔ طاقت مشتاقان نقاب می گشاید
پس بمطالعهٔ توجهات دعاگو را سرافراز رخصت نمود و زبان فضل ترجمان باین دعا
پیرایهٔ گشود که ظرف بخشش حوصلهٔ فطرتها به کمال مشرب استعداد رساناد و وسعت
آغوش آگاهی محیط انبساطت کلی گرداناد **نظم** باعث گمرهی ما عرض استعداد ما
نیست + قطره دریائیست کز شوخی نگیرد دامنش + گر نباشد دانه آفت دانهٔ نشو و نما + عافیت
می کند خرمن سپر گردنش + رشته ها ایجاز ضبط خویش موج گوهراند + حکم دل دارد
نفس هم گر نباشد شیونش + گنج گردد خاک اگر پرهیزد از عرض غبار + لعل بندد سنگ
اگر دزدد شرر خندیدنش + شمع را در خلوت فانوس نور دیگرست + ای خوش آن بیدل
که پاس راز الفت شد فنش + پوشیده مباد که این آگاهی انتظار عالم غفلت با کثری
از اهل جذبه و سلوک رسید و در صحبت هر یکی بهمان ضبط آداب و ستر حال می کوشید
غیر از طبع حق شهودش هیچکس معمای این کیفیت نشگافت و جز مرآت غیب نمایش معنی
این اسرار از دیگری منکشف نیافت و همچنان آثار قدرتی که از ان نشاء کمال بظهور
می پیوست در مقام دیگر صورت وقوع نه بست بحکم الفت تنهائی که رفیق این وحشت سرشت
ازلیست هر چند اقبال سعادت حضورش یک دو ساعت بیش مساعدت نمی نمود و آن نیز
بحسب اتفاق گاه گاهی بود به نسبت جمیع حاضران مجمع اخلاص میل التفاتش بیشتر
مبذول حال خود مشاهده میکرد و خصوصیت مرحمت عامش مصروف نسبت خود به معاینه
می آورد و اگر گاهی در غلبهٔ شوق نظمی و نثری از طبع قاصر می تراوید بمطالعهٔ اصلاح آرا
می رسید صله اندوز این جنس مراحم بر پاسی گردید که نشاء موزونی ذاتی ازین کلام
سحر خوشی پیام روشن ست و معنی تلامیذ الرحمان ازین مقالات شوق آیات مبرهن و
در ضمن آن الطاف و صنایع این گرفتار بحر سلسلهٔ تحیر با زادگی و بی تعینی می ستود
و اطوار این محتاج اقتباس کرم بوصف استغنا و بی نیازی ادا می فرمود **رباعی**
آنکس که چنین سجدهٔ فرسا داد + گر منظور کرم بود جا دارد + خاکست نظرگاه فروغ مه و مهر

نمی نوازد و با کمال کیفیت و کم غفلت و آگاهی هیچ یکے غلطی پردازد **مثنوی** درین بحر
پر کسوت ها و تو + زبانهاست چون موج در گفتگو + ز هر موج پیداست شور دگر + و سبے جمله
از شور خود بے خبر + بوقت خموشی نماید عیان + که در کام دریاست چندین زبان + تحریر و تقریر
مراتب اسرار اکثرے موافق عوام فطرت ست نه مطابق همت خواص معنی مقام که خواص را
بے تکلف الفاظ معنیها منظور ست و عوام با وجود ایضاح بیان در فهم عبارت نیز
معذور رتبهٔ کلام تا به تخفیف نقصان نرسد طبع عوام را از جهل مطلق نرهاند و پرتو
آفتاب تا بجبهه بر خاک نه مالد رنگ از طبیعت سایه مرتفع نگرداند اگر حسن تحقیق
بکمال ذاتے جلوه نماید بر ضعیف نگاهان انجمن قصور ظلم ست و اگر جمال معنی از کیفیت اصلی
رنگ نگرداند بر لفظ آشنایان عالم صورت ستم در صورت علم مدرسهٔ حال از ابجد
دبستان قیل و قال منزه باید فهمید و رموز خلوتکدهٔ یقین از حرف و صوت مصحف وهم و گمان
مبرا باید اندیشید **قطعه** همین بزم ست کز عرض فریب خوب و زشت اینجا + نگاه
بوالهوس را اغیار و عاشق یار مے بیند + همان آبے که مے بینی طراوت مایهٔ گلها + چو بر آئینه
پاشے کلفت زنگار مے بیند + دل هر قطره گرداب دست غوّاص حقیقت را + تامل در تن هر
گریبان زنار مے بیند + صدا را کوه همدوشست جولانگاه آزادی + هم شک از نارسائی
دشت را کهسار مے بیند + حقیقت سطر نیرنگی ست کز نقص و کمال خود + یکے اسرار مے خواند
یکے اظهار مے بیند + یکے از صد طپیدن بوے وحشت در سنے یابد + یکے در نقش پا هم صورت
رفتار مے بیند + تفاوت گر نباشد مقتضاے ساز فطرت ها + چرا شکل دو بیک چشم احول چار
مے بیند + نفس با دل خط الفت پرستیهاست عاشق را + برهمن جاده تا منزل همان زنار
مے بیند + توهم سامان حیرت کن که در وحشتگه فرصت + خیال آئینه ها در دیدهٔ دیدار مے بیند +
نگاه شوق پیدا کن تماشا ها تماشا کن + دو عالم جلوه است و سبے بصر دشوار مے بیند + الحاصل
رشتهٔ عقیدت ها در همان صحبت مایه دار گوهر اخلاص گردید و صفحهٔ جبین ها از همان ساعت
بسر نوشت معنی ارادت رسید چون انقضاے صحبت سلطان معاودت به تحریک
آورد میرزا قدمے چند سعادت متابعت حاصل کرد اما فقیر چون سایه همعنان عاشقیهٔ
تسلیم بود و بالفت نقش پایش جبهه ردائی مے سود ناگاه عنان گسستی بضبط توجه کشیده و
دست کلیچ گرفته باین عبارت مخاطب لطف گردانید که ما بر سبے درد بهاے شمار سیده ایم

عیرت‌نقیب سرور گردانید که بزرگی بتازگی این سرزمین را آسمانی عز ورود بخشیده و عنان
التفاتش بدیدن شما معطوف گردیده اجازت شوق در کار ست و ارادت ذوق فرصت شمار
فی الحال بآدابی که مناسب معتقدان این طائفه است استقبال نمودیم و زبان نیاز بشکر
تحصیل سعادت گشودیم از کمال کرم چون آیهٔ رحم دران اخلاص کده نزول فرمود و نگه سیمای
نظر خورشید اثر ما را چون شبنم از خود ربود نخستین کلمه که ازان دفتر اشفاق بظهور
آمد این بود الحمد لله ما و شما در شهر باهم رسیده ایم فرصت ها مفت شوق ست و صحبتها
غنیمت ذوق **رباعی** گردون صدفش هزار گوهر گیرد + اما عقد وفاق کمتر گیرد +
چون شمع باین فسردگیها صحبت + مفت ست اگر بشعله هم در گیرد + بعد ازان بعضی از آیه
کریمه که سبق محفل حال بود نقاب تکرار از جمال اسرار برانداخت معنی چند از زبان تقدس
بیان سامعه نواز گردید که خیال مفسرین بسرادق نزهتش بار نسبتی نداشت و تصور متکلمین بعروج
بیانش غیر از مژگان تحیری افراشت هوشها پیش از مرتبهٔ ادراک بعالم بیخودی ساخته بود
و زبانها پیش از پردهٔ گوش بساز خموشی پرداخته مرزا با اینهمه تحیر و جوش این محیط قدرت
بمعذوری قطره اعتراف نمود و مقابل آن آفتاب معرفت بهوهوی ذره بال عجز
گشود و از فرط تحیر سر بپای مبارکش نهاد و زبان قصور مراتب نارسائی عرضه میداد
که چهل سال تتبع ثقات مدرسهٔ فضل کرده ام و از تفاسیر چندین نسخهٔ تحقیق بدست
آورده اگر علم اینست آه از اوقاتی که بکسب بی تمیزی گذشت و حیف عمری که بهرزه شتابیهای
غفلت مصروف گشت **شعر** درین غفلت سرا عرفان ما هم نازکی دارد + سراپا مغز
دانش گشتن و چیزی نفهمیدن + آن حضرت فرمود علم این دبستان اگر منحصر بیک جنس
اصطلاح می بود زبان اعیان بسبق اختلاف عبارتهائی فرسود اینجا هر لفظی بر جمالی
تحقیق غازه ایست موضوع جلوه خودفروشی و هر سازی بشوخی آهنگ مطلق نغمهٔ
مخصوص آثار قدرت خروشی خاصه قرآن که ساز حقیقت قدرت ست و قانون اسرار
عزت منزه از تصنع عبارتی که بآهنگ نقصانش سرایند و مقدس از تکلف اشارتی که
بمضراب کمالش واستانند بی پردگی نغماتش غرض استعداد سازنده است ولی از حق
مقاماتش شوخیهای فطرت نوازنده یعنی آهنگ تجردی بچندین جنجره رنگ خیالی میگردانند
و نوای مطلقی بهزار زمزمه بال شوق می افشاند و باوجود بیرونی جهل و شعور تحکیم آن خارج

انتخاب بحرے زد از خجالت آب شد + **واقعه** فقیر بیدل را آغاز بنای شعور بی امتیاز
نشار عجز وغرور بر توجه جناب نیرنگی بود و شوق نسبت آن حضور بر نفس زدن بر حیرت آئینه
احوال مے افزود ومنید النسبت محرک سلسلهٔ نفس کیست و باعث اضطراب طبیعت چیست هر جا
نسیمی در تصورے وزید بوے بیخودی دماغ هوش مے افشرد وهر گاه صدائے به تخیل مے رسید
پیغام وداع شعور بگوشش میخورد مطلع صبح توام طوفان آه در نظرے بالید وسواد شام
بچشم چراغان اشک بساط انجمے چید پیوسته چون ابر تصویر آماده گریه بود اما چشم
خلق عرض چکیدنے نداشت وچون نبض تب زده همه وقت بال بسمل مے زد اما
گرد نالهٔ نمے افراشت روز وشب چون روز وشب با دود غبار عالم بی اختیاری
ساخته بود وسال وماه چون سال وماه با گردش رنگ تحیر پرداخته **رباعی**
در قافلهٔ شوق دل حیرت کیش + آئینه تصویر جرس داشت به پیش + مے رفتم و بیرون
ز خودم راه نبود + مے نالیدم ولیک همان در دل خویش + بحکم ارشاد فاسعی با مصروف
مراتب اخفا داشت بعرض احوال اظهار هزار رنگ علم بهانه مے افراشت گاهی طبیعت را
بعوارض صداع وامثال آن متهم مے ساخت وخرد را از جرگهٔ مجلسیان بیرون مے انداخت
وگاهے با همنفسان عذر ضعف دلی پیش مے برد وتنهائی را از غنایم حصول جمعیت مے شمرد
شیوهٔ تسلی همعنان نالهٔ بلبل سراسر چمنستان گردیدن وطریق عافیت بجاروش
دشت گرد باد سر بهوای صحرا پیچیدن واقف حقیقت کار عالم حق ومحرم کیفیت اسرار
همان دانای مطلق **رباعی** گر زدر د عشق بوئے برده در صبر کوشش + شوق را
رسوا مکن از اشک گرم وآه سرد + تا نمے خون در جگر باقیست صرف رنگ کن + سوز دل
چون شعله بر بے پرده است از روے زرد + سوختم از اشک آن شمعی که در عرض نیاز + پای
تا سر داغ شد اما زبان پیدا نکرد + پردهٔ قانون الفت پر نزاکت نغمه ست + تا نفس در
شوخے آمد رفت معنیها نکرد + ناله در کیش ادب سنجان ناموس وفا + نیست غیر از شاهد
تاثیر دامنهاے درد + پس از مدت هاے ضبط این حالت چون به بلدهٔ گنگ که پای تخت
حکام او دیهه ست اتفاق عبور افتاد وبرلب دریائے که کنار آن شهر واقع است صورت
اقامت روے داد روزے در خدمت میرزا ظریف مقابلهٔ تفسیر قرآن داشت وبقلم حقایق
رقم سطر استفاده مے نگاشت درویشے از منسوبان جناب حضرت شاه در رسید وطروه نعمتی

مثنوی اندیشهٔ غیب ما شهود ست + مرآت خفای ما نمود ست + در غیب و شهود ما دوئی نیست + حق تابع ماسوی و دوئی نیست + پوشیده مباد که تمثال آن ردا کنایه بود از گران لنگری غبار اوهام و اشارت بستگیهای ضعف افسردگی انجام باعانت شفقت دوستیها باز آن زحمت بعهدهٔ طبیعتش نگذاشتم و بدوشش نوحه که معراج همت ربوبیت ست برداشتم پس در هیچ حالتی آگاهی ما را از حضور غافل نداند و بهیچ وضعی بمعنی یاد ما از دفتر نسیان نخوانند **مثنوی** ای ز الفت بیخبر ما از تو ایم + گر بدانی ورنه دانی با تو ایم + آنکه با تست آن توئی هشیار باش + خواب تا کی اندکی بیدار باش + گر معیت حرف را اثنینیت ست + نیست اثنینیت همان عینیت ست + شخص واحد چون زبان آرد بگفت + هم بگوشش خود سخن خواهد شگفت + چون زبان و گوشش اسمای دوئی ست + سمع و نطق خود تماشای دوئی ست + وانمودن غیر انشا میکند + گفتگویت این تقاضا میکند + پس درینجا ماسوی حرفست و بس + قرب و بعدت هم بخود صرفست و بس + ای غرورت شوخی آهنگ خویش + رنگ بجرت نقشی از نیرنگ خویش + گر شگفتن تو ام طبیعت فتاد + نوبهار برگ عیشت کم مباد + دردمی بیماریت ساز حزین + نرگس نازی و مخموریست این + ای شکست چینی از داماں راز + اضطراب جنبش مژگان ناز + غفلتت خلوت کدهٔ عرض ظهور + ظلمت زنگ تغافلهای نور + محرم حیب تامل نیستی + تا بدانی این قدر با کیستی + الحاصل طومار مناقبتش بی پایان تر از انست که نسخهٔ خانهٔ فطرت در نگارشش آن توان پرداخت و پایهٔ قدرتش از ان رفیع تر که گردن بیان مقابلش توان افراخت اگر بتفصیل می کوشید وسعتها متحمل نمی گردید و اگر به بسطی می پرداخت اندیشه رنگ وسعتی می باخت هر چند طبیعت نارسا از ذوقی به انقطاع چشم گشوده است و بر غنایم حصول معانی سعی باز و فهم ناتوان از بهار به نسیمی قناعت نموده و بانبساط تردماغیهای می پردازد اما دریا با بر تشنه وانمودن اعتراف قطرهٔ همتی ست و آفتاب را به پرتو وا ستودن عجز سایه فطرتی **قطعه** عرض اسرار کمالش تاب حرف و صوت نیست + در تپ خود سوخت اینجا گر نفس بیتاب شد + ذره بیدست و پا در بارگاه آفتاب + بال عجز افشاند اما غافل از آداب شد + خامشی شور کمال داشت گر طبع فضول + لب بجرئت آورد و ساز جهل او مضراب شد + لاف آگاهی بجز افسانهٔ غفلت نداشت + آخر از عجز نگه بیداری ما خواب شد + اشک شبنم غیرت ما نقش گوهر هم نه بست +

ومحمل آرای آهنگ معاودت گردید تقریر آن ردای رحمت نزوارا به افسری فرق عزت از زمین
برداشت و بابشارت قدرت بشارت همان دوش عرش سایش گذاشت درین حالت شوخی
اقتضای بیداری نقاب غلبهٔ خواب بر درید و جنبش دامن مژگان غبار آئینهٔ هوش و نقع گرد افشاند
بی شائبهٔ خیال بمعاینهٔ حال پیوست که از سر صفهٔ آن مقام میل نزول می فرمود اما تا نگاه
به تجدید تأمل کوشید از پیش چشم غائب بود همان ساعت زحمت تب از بیم آغوشی طبیعت
پهلو گرداند و هجوم تلواسه از مصاحبت اعضا دامن افشاند **مثنوی** جهان زین گونه دام
تاب و پیچ ست + طلسم رنگ چون بشکست هیچ ست + ندارد شادی و غم هیچ در جنگ +
بغیر از جوشش رنگ و گردش رنگ + روز هفتم آن واقعه چمن پیام قاصدی با نشر فنامه شگفتگی
عنوان در رسید و به تحائف ریاحین اشتیاق بساط انتظار را سر سبز بهار حضور گردانید
قطعه مژده اے دیدهٔ مشتاق تحیر آغوش + که عجب سرمهٔ نیرنگ کشیدی بکنار +
یعنی از یک مژه وا کردن شوخت گل کرد + دو جهان عشرت آغوش حصول دیدار + وا رسید
ز حضور خط مکتوب کسی + بسوادی که نه آرد ورق لیل و نهار + آن همه نقش که خمیازه بحسرت
مے بست + خط جامے که برد از دلت اندوه خمار + آن همه ناله که از سینه برون تاخته بود +
باز گرداند عنان در صفت نامهٔ یار + بیگانه الفاظ سنجیده بسر جوش این مضمون سرشار و مینای
سطور بالیده کیفیات این نشاه در بارگه گرد بساط نگاه گاہے مقیم خلوتکدهٔ دل آگاه دو
روزے اگر بحسب صورت از مشاهدهٔ یکدیگر دور هم بمطالعهٔ معنی اتحاد عین حقیقت حضوریم خیال
محققان بساط یکتائی آغوشی ست از لطافت معنی وصال و باد محرمان خلوت آشنائی
آئینه معرض تماشاے جمال بهر صفت که بر آیند کمال در بار اند و بهر رنگیکه جلوه نمایند قدرت
اظهار خواب این طائفه یک پرده روشن تر ست از مضمون بیدارے و مستی این گروه صد
نشاه رساتر از دماغ هوشیاری **نظم** درین حالت چون نگه کردم تماشاے شود +
دیده پوشیده ما عینک ما میشود + سینه صاف اگر کجا روشن بیان مدعاست + خامشی
چون حیرت آئینه گویا مے شود + غنچه غافل نیست از کیفیت حسن بهار + در تأمل رنگهاے
رفته پیدا مے شود + دلیل صدق این همان واقعه صحت پیام ست که مشهود آن نسخهٔ
وفا گردید و بمکاشفهٔ آن آئینهٔ اخلاص رسید در عالم مثال تهنیهٔ ساز عیادت هر چند بعضے
کسے کار نه فرموده ایم اما بامداد اثبات صحت و انهدام عوارض کدورت ناتوانی نه نموده ایم

بکساد سستی و افسردگی رسید **قطعه** گرمی هنگامهٔ عمر تو پرافسرده است + یک شرر آتشش درینجا نیست خاک تفته + بر تغافل زن ز نقد خود که مانند حباب + چشم تا واکرده از کیسه برون رفته + نفس از سینه تا لب بر صد بالش تنجال بر سر می گذشت و نگاه از دیده تا مژگان بهزار لغزش اشک قدمی بر داشت بامتداد سماجت مرض کرد تدبیرها در عرق خجالت شکست و خواص ادویه‌ها از یاس بی اثری بطبلهٔ انفعال نشست **مثنوی** چو مژگان فرو ریخت ضعف آنقدر + که شد عضوها بستر یکدگر + چنان لشکر ضعف طوفان گرفت + که لب از نفس خس بدندان گرفت + ز بس سعی پاره بجائی نبرد + عرق از چکیدن قدم می شمرد + وطن کرد از کوشش نارسا + بصد دشت رنگ از پریدن جدا + امید از نشاط نفس رخت بست + تمنا بخاکستر خود نشست + شبی تلواسهٔ صعب غبار از بنای طاقت برانگیخت و بر جراحی عظیم شبخون بر نبگاه طبیعت ریخت درحالتیکه هجوم یاس از دستگاه ما و من غارتگر متاع آرزوها بود فرصت زندگی از اجزای مهلت نفس واپسینی انتخاب می نمود اضطراب نبض طاقت آشنوی خیال طپیدن بال بسملی می افشاند و شکست ساز رنگ آنطرف تصور شنیدن افسانهٔ بیخودی سے خواند ناگاه نسیم صبح بامداد نفس در رسید و بدم مهر افسون خوابی در دمید فراهم آمدن مژگان خلوتگاه تجلی جمال حضرت شاه بود و بستن چشم فانوس خیال آن خورشید نگاه **نظم** خوش آرمیدنی دل بیتاب داشته است + آئینه‌ها به پردهٔ سیماب داشته است + مژگان بهم رسید و ترا در کنار یافت + بیداری انتظار چنین خواب داشته است + بیمار شربت التفات ناله وار از بستر عجز برخاست و بوضع اشک پیشانی از سجدهٔ تسلیم آراست تا پرده‌های دیده فرش مقدم سعادت گردد و پیش آئینگی توجه خاص بدست شفقت ردای مبارک بگسترانید و بی نوائی ساز اعتبار را مقابل خود آئینه داری مقام افتخار بخشید زبان شفا ترجمان بمعشر نوید رحمت شد و نگاه عافیت پناه متوجه گرمیهای رافت که ناموسگاه عالم الفت بحکم لقاء الخلیل شفاء العلیل ناگزیر رسم عیادتیم و سببی اختیار شیوهٔ لطف و مرحمت دلخوش باش که مدت این کلفت نارساترست از فرصت عمر شرار دشت لنگر این کدورت بی ثبات تر از پرفشانی دود غبار **رباعی** ای خفته در آغوش گلشت رنگ حدوث + بر دل مپسند کلفت رنگ حدوث + در محفل شوق نازکیها دارد + ساز قدم و شوخی آهنگ حدوث + پس از نوازش قانون بیدل نوازی چون بساط عبادت در نوردید

معاش چون شب کثافت خوابی بر سر کشید رفقا بگمان آرام مصدع بیدار یش نگردیدند و
بخیال آسایشش تفرقهٔ جمعیتش نپسندیدند چون ناقهٔ محمل شب مهار ظلمت گسیخت و درای قافلهٔ
صبح از دل آفاق خروش تردد انگیخت معلوم شد که نیستی سرمایه همانوقت شام بار زندگی
بسته و بی تلاش نفس بمنزل فنا پیوسته **رباعی** هیچیم و رهستی هوسی رنجیده ایم + از بی
پروبالی قفسی رنجیده ایم + دل تا چه قدر بضبط ما پردازد + در آئینه رنگ نفسی رنجیده ایم + بمجرد
شنیدن یاد عهد آنحضرت تمثال آئینهٔ هوش گردید و نفاذ حکم قدرت شهود معنی تحیر رسانید
بی توقف احرام ملازمت به بستیم و بسعادت محفل حضور پیوستیم پیش از انکه واقعه بمعرض اظهار
آید عنان الطاف معطوف خطاب گشت و بشوقی تمام بر زبان اسرار بیان گذشت که دیروز
باریکه بردند توجه داشتیم از دوش انداختیم و خود را از زحمت عظیم فارغ ساختیم پیکر مرده را تا چند
بصورت زنده ها توان گردانید و غباری بباد رفته را تا کجا در دیده ها نقش باید کشید بناموس
وفای عهد یکسال جنازه می کشیدیم تا این زمان به فرش رسانیدیم الحق این تمثال قسم
اسرار غیر از مرآت تقدس آیات نماید و عرض این جنس کمالات جز به آن ذات قدرت صفات
راست نیاید **غزل** تجلیهاست حق را در نقاب ذات انسانی + شهود غیب اگر خواهی
وجوب اینجاست امکانی + بطوفانگاه پرتو کرده گم شمع محفل را + زهی افسانهٔ غفلت رهی
افسون نادانی + حجاب جلوهٔ هم یکسر هجوم جلوه است اینجا + نقابی نیست دریا را اگر طوفان
عریانی + گناه دور کردیدهای جولان خیالست این + که از منزل نئی بیرون و در عهد دشت
میرانی + کمال خودشناسی شد دلیل قدرت عارف + اگر این رمز دریابی تو نیز از بی
بیخبر آنی + تماشا مفت تست امروز اگر در فکر خویش افتی + چه خواهی دید فردا چون کند چاک
گریبانی + چه‌ها شوخی از نازت فلکها پردهٔ سازت + دو عالم محو اندازت بفهم ای قطره طوفانی +
واقعه نوبتی میرزا ظریف را در موضع کساری که از بکده گنگ مسافت شش روزه
راه است و برای تجارت پیشگان عالم اسباب معیشت گاه بسودای ضرورتی پنج ماه اتفاق
اقامت روی داد و فقیر را نیز التزام رفاقت واجب افتاد پیش از انکه از غبار کسل راه آورد
مقیمان آن سواد نماید هواکیش بگرمی تمام استقبال کرد و تحفهٔ پیشکش طبع بیدل آورد
از مهاوی سود آن سرمایه هر روز نقد زیانی در گره طاقت می بست و هر نفس از کالای توانائی
رنگ قیمتی می شکست تا کیسهٔ پری دماغ به تهی مایگی خشکی کشید جنس استقامت قوی

فضولی هوای سفرش بیابان مرگ دوری وطن میدارد واگر در سفر خار سودای وطن دامنش نمیگذارد نه در صورت سفر بهره یاب کیفیت سفر ست و نه در حالت وطن از جمعیت وطن باخبر عالمی در تلاش بی حاصلی نفس گداخته و میگدازد و خلقی تبرد و بیفایده رنگ هستی باخته است و می بازد نقد عافیت مغتنم قدر دانی که هر جا جاهی گرم دارد از مغتنمات ذوق وطن شمرد و هر کجا پهلوی گذاشت قدم خورسندی بمسکن مالوف فشرد قطعه

مقصد آرام ست ای کوشش مکن آزار ما + بید ماغان طلب را جاده هم سرمنزلیست +
شعله کار از اینجا کستر قناعت کردن ست + هر کجا عشق ست دهقان سوختن هم حاصلیست +

بالتماس شما ناچار متکفلیم اما باین شرط که تا مقیم این شهر باشد چراغ زندگیش از گرد باد وحشت حوادث محفوظ خواهد بود و دماغ شیشهٔ طبعش به نشار صحت و عافیت محفوظ هرگاه اراده سمتی دیگر نماید از احاطه ما بر آمد مرزا بوجد تمام از جا برخاست و آن لعبت فنا را بزیور مژدهٔ ابقا آراست که بعد ازین همین سرزمین را مایهٔ بهار شهرت باید فهمید و طلب قبایل نیز از وطن ممکن ست به تهیهٔ استعداد آن باید کوشید پس حسب الامر اقدس طعامی پیش کشیدند به رغبت شوق تناول نمود و بخدمت آنحضرت بی مدعا کش راه خانه پیمود در دو سه روز خمار ضعفش به نشاء قوت تمام رسید و افسردگیهای نقاهت بکمال صحت انجامید بمقتضای الانسان مرکب بالنسیان چون یک سال بر آن واقعه گذشت عهد منشور وفا از خاطرها فراموش گشت قضارا کاروانی بیرون شهر منزل نموده بود و رغبت عزم سفر توران بست آن تنک بضاعت متاع هستی چون آواز جرس بال پیش آهنگی گشود و با سبکباران آن قافله پیوست قطعه

ذره تا خورشید وحشت نغمهٔ این محفل اند + ساز بی بنیاد هستی اختیار آهنگ نیست +
شمع در آسودگی هم می زند بال طپش + کاروان زندگی واماندهٔ فرسنگ نیست +
شوخی خود هم برای گل کفایت میکند + در شکست شیشهٔ رنگ احتیاج سنگ نیست +
اعتبارات شگفتن زین گلستان رفته گیر + جادهٔ رگهای گل بی نقش پای رنگ نیست +
هر که می بینی برنگی همعنان وحشت ست + وادی عمر ست اینجا پای رفتن لنگ نیست +

مرزا از طریق تنقیح معامله که با بعضی از اهل قافله داشت خادم را فرستاده بود و بعد از مراجعت وانمود که دیروز حیرت افزا واقعهٔ در آنجا گذشت و عبرت نما سانحهٔ لایح گشت یعنی دیدهٔ روز هنوز از غبار شام غره فراهم نیاورده بود روزی پیک به آن قافله در رسید و بی تردد

ومشت خاک خود را پیش از غبار شدن بوطن باز رسانم حضرت شاه فرمود از فقر ادعا ست
و از حق عطا باز گرد و متوجه جناب الهی باش تا بشیر عنایت نوید عطایت رساند و مهر و بخشش
فضل مژدهٔ شفاعت مسرور گرداند بمجرد خطاب اضطرار حالش بال بیطاقتی کشود و طپشهای
حسرت عجز بسمل وا نمود که بار گران جانی بر دوش منت دیگران تا اینجا کشیده ام اگر ازین
آستان هم نعش وارم بردارند اولی آنست که بهمدرین جا بنجا کم بسپارند عطیهٔ رحمت وقتی
باورم آید که مختار سرمایهٔ توانائی شوم و یقین عافیت به ثبوت پیوندد زمانه که تا خانه بپای
طاقت خود بروم در هر صورت تا قفل وسواسم بکشاد تسلی نگراید رحمت منسوبان این
آستانم باید بود و تا کمال صحت از آئینه ام رو ننماید بغبار همین بساطم باید فرسود
رباعی فنا مثالم و آئینهٔ بقا اینجاست + کجا روم ز در دل که مدعا اینجاست + چنین
شکسته ام و دکان سجده وا دارم + تو نیز خاک شو ای جستجو که جا اینجاست + همچنان شبها روز
قدم جرأتی گذاشت بسماجت می افشرد و ادای جبهه سائی که مقدورش بود پیش می برد
و هرگاه آنحضرت از حرم سرای عصمت ببارگاه تحت تشریف میفرمود سایه وار بیدست
و پا میدوید و جبین عجز بر قدم مبارک می مالید بانواع تظلم گرد حسرت می بیخت و باقسام
تضرع غبار توجه می انگیخت ترکی از فقها بی تردد نوید یافته و گرسنهٔ خوان نعمت
بیحساب شگفته از افراطش بعرض تکالیف سرمدی بکاستن نمیرساند و اقید تغییر
رنگی از در اقتضا جهانی گرداند رباعی هر چیز که دل بحسرت آویزد از و +
مشکل که غبار نیز برخیزد از و + در هر خاکی که پا فشرد دست امید + گر خود دم اژدهاست
بگریزد از و + روز چهارم حضرت شاه میرزا را طلب نموده بطریق عتاب فرمود که این
برای ما از کجا آورده اید و این مرده را بار دوش ما چرا کرده اید آخر این چراغیست
میباید خاموشش گردانیدن و شراریست مستعد چشم پوشیدن اگر همه یک نفس زندگی
کند از فرصتهای عمر طبیعتش باید فهمید و اگر یک نگاه مهلت یابد مدت حیات خضرش
توان سنجید میرزا از راه گستاخی که شیوهٔ محرمان اسرار کرم است معروض داشت که بساط
دستگاه همین چراغ آفتابی است عالمتاب و بامداد گرمی نگاهی همین شرار برق آتشکده
و برکات بهار بی نیازیست تا دیری بغنچگی تامل بچیند آخر الامر باین رنگ شگفتگی نوا گردید
که آدمی نباتات عضو ان اهل در جمیع احوال دشمن آسایش خود است اگر در منزل است

پریشانم واگذارند و خیال منزلی ست اگر از غبار راهم بر دارند **نظم** هر که شد زین خاکدان
آماده ساز سفر + حسرتش رخت خیال از خانه بیرون میکند + خاک بر خاشاک که هر موج می پیچد به
غرق + حیله جوی عاقبت صد رنگ افسون میکند + خامشی بر شمع می بندد هجوم پیچ و تاب +
قرب منزل اضطراب رهرو افزون میکند + فرصتی کو تا نفس بالی بهمواری زند + بسمل از
رقصی که دارد گرد مجنون میکند + معنی از خویش بیرون آمدن فهمیدنی ست + فکر چون بیدست
و پا شد ناله موزون میکند + حزینی ناله های بی نفسش طبع میرزا را داغ اثر گردانید
و اضطراب بسمل بی بال و پرش غبار رقت بر دامن ترحم پیچید بی اختیار فرمود ای عیار عنانی
نقد اعتبار از نصیبه خوان فضل خویش نومید مباش و آبله شکست دل بخار محرومی
مخراش به دامن جمعیتی بلد مدعا میگردم شبهه کم فرصتی عغول راحت مباد و از سر منزل
فیضی سراغ تحقیق میده هم خضر توفیق یاریت دهاد مصلحت آنست که تا نفس رخت وحشت
بر در لب نرسانده است لبی ببوس عتبه حضرت شاه رسانی و تا ناگاه دامن مژگان پیچین
بر نگردانده است چشمی بمطالعه جمال شهود اقبال مشرف گردانی که امروز اعجاز مسیح ودیعت
آن انفاس قدرت اقتباس ست و زلال خضر آب پاش آن پیشگاه احترام اساس
نظم ستمکشی که طواف درش هوس دارد + نوید راحت جاوید در قفس دارد +
زبسکه شش جهت صبح فیض در جوش ست + غبار نیز در آن آستان نفس دارد + بشرط آنکه
تا خاطرت از جمیع ابواب جمع نگردد سر از خاک آن سجده گاه بر نداری و هر چند آنجا عبارت
بباد دهند جز معراج اقبال بدعا نه شماری که مردنت در سایه حضورش بر عمر ابد ترجیح
سعادت دارد و خاک گردیدنش در شغل سجودش از جیب هزار آبحیوان سر بر می آرد همعنان
این تدبیر بطواف کعبه مراد هدایتش فرمود و خود بمنزل معین مراجعت نمود الحاصل آن معدوم
هستی تلاش رو به بارگاه زندگی پناه آورد و به هزار بیدستی و پایی شرف قدمبوس
حاصل کرده با داب ناتوانی جای ناله نگاهی تا مژگان سیه نمود و به آئین عجز در عرض مطلب
نفسی بر لب می سود **مثنوی** کای محرم راز ناتوانان + آئینه راز بی زبانان +
غارتکده ام چه وانمایم + پر بی نفسم چه لب گشایم + کوری ست ز محرمان اسرار + بر عالم
غیب عرض اظهار + هر جانب احتیاج گرم ست + نبض سائل نگاه شرم ست + آئینه
جلوه احتیاجم + شاید نگهی کند علاجم + خلاصه حسرتها آنکه بشکنجه این غربت سر از در یا نم

مرغزار معین ساخته با میرزا ظریف ربط اخلاصی داشت و در مزرعهٔ وفاق تخم اختلاطی میکاشت
اتفاقاً به علت زندگی که بنای اعتبارش بر دوش زحمت والم بسته اند و سررشتهٔ کارش
به پیچ و تاب کلفت و اندوه پیوسته گرفتار ضعف مزاج گردید و تشویش شدت امراض کشید
گاه نَیِ خناق بر نای گلویش زمزمهٔ بی نفسی می بست و گاهی یرقان در پردهٔ رنگش
شیشهٔ زعفران می شکست ابرام ذات الجنب لنگر مزاحمت از پهلویش بر نمیداشت و
کشاکش ضیق النفس گریبان سلامتیش از چنگ دق نمیگذاشت در بار تحلل استخوانها
قرعهٔ فال درهم شکستن و مطالعهٔ تشنج اعصاب خطوط تاثر از یکدیگر گسستن اشتعال حرارتش از
تب چون آتش نیستان در کمال بلند بهای امتداد و حرکات سلسلهٔ نبض چون دود
چراغ سحر در نهایت نارسائی استعداد ناتوانی بر سراپایش سایهٔ خیال انداخته و
خمیدگی در هر بن مویش چنگ ناامیدی نواخته **مثنوی** ضعیفی تا کشند از خامه مالش +
چو کرم افتاد در پیچ منالش + فغان از نارسائیها نفس شد + پر پرواز واماند و قفس شد +
نگاهی داشت بی برگ تصور + ز مژگان سر بدیوار تحیر + زبان چون برگ گل محروم گفتار +
قدم چون نقش پا مایوس رفتار + بجای پوست رنگ ناتوانی + بجای استخوانها
سخت جانی + درحالتیکه اطبا را بحدث علامات فنایش دست قدرت برعشه کشیده بود
و معالجهٔ امراض لادوایش حرکات جرأت بسکته انجامیده میرزا را بالتماس وصیت
دعوت نمود و در ضمن گردش چشم زبان این حسرت کشود که مدتی باعتماد نفس کلاه بر هوا
انداخته بودم و سواد وادی غربت را همسایهٔ دیوار وطن شناخته خانمان آنسوی
خیال مانده قریب تر از نگاه با چشم تصور می کردم و قطع راهیکه هستی تا عدم مسافت
دارد آسان تر از آمد و رفت نفس به تخیل می آوردم خمیازهٔ صبحی که بچشم انتظار میکشیدم
خندهٔ شام ناامیدی بود و آغوش خیالیکه بهوای جمعیت بقا می کشودم زنگ آئینهٔ
فنا می زدود مطالعهٔ یقین پیوست که صریر خامهٔ نفس امروز ورق ما و من سی گرداند
و طومار گفتگوی وهم و ظن بمهر خاموشی جاوید میرساند اگر ممکن است ارشاد تدبیری
که گسیختگی نفس رشتهٔ فرصت به پیوندی تواند رسانید یا تعلیم افسونی تا عمر رفته را نفسی
باز توان گردانید که هرچند به حکم بیچارگی طاقت عزم وطن نداشته باشم بارے خاک
غربت چندی به ورق خورسندی موهوم بپاشم با جمعیت هم جمعیت است کاش

و ناسزا در کدام ملت سزاوار ستایش عفت میگویند. تولای عمر و تبرای زید صورتی که بیند
آنانه فهمیده اند که اتفاق این دو تخیل در یک محل بجز ابطال فطرت نمی خواهند و ترا از غیر منسوب بوی عزیز نمی
ستی خواهد نه با خیال اضداد سرگوشه اعتدال هوای گلشن اعتقاد به توهم غبار رنگی
میگرداند و صفای زلال گوهر اخلاص بشوخی نفسی کدورت بهم میرساند پس محبت با عداوت
جمع کردن برق در مزرع آگاهی کاشتن است و زنگار در آئینه پروردن ستم بر حقیقت صفا
جائز داشتن **قطعه** دل نفاق پرست آفت بنای وفاست + حذر کنید از این بنیهٔ
شرر آلود + اگر نگاه تنزه سراغ جلوهٔ اوست + نمی توان به تماشای نوبهار آلود +
چه جای غیر نفس هم ز دل برون آرند + خیال دوست مبادا شود غبار آلود + آنی که طینت
دلهای این قوم از رائحهٔ حب اهل بیت مینای گلابی در بغل داشت اگر شیطان در انظار
نمی تراشید بساط اعتقاد شان ریحان زاری به عرض آورده بود و اگر تعصب در آنجا
نمی رید بینائی این بی بصیرتان مایهٔ ضلالت و کوریست و چراغ این سیاه درونان دلیل
تیرگی و بی نوری زنهار اگر دم از محبت زده صادق باشی و تکذیب و افترا صد داغت
متراشش که ندمای خلوت پیشاه ننگ هرزه گوئی نپسندند و مقربان آن بارگاه کمر
به بغض و عداوت کس نه بندند **قطعه** ای بوهم حب گرفتار حسد هشیار باش + کاین
چنین آگاهیت ننگ دو عالم غفلت است + دل سراپا بغض و آنگه لاف حب اهل بیت +
زنگ ایشان کو اگر آئینه دار الفت است + گمرهاشد غوطه در لوث نفاقت داده اند +
و ز خری برخویش مینازی که اینها عفت است + نی حسد اطوار حیدر بود و نی فعل حسن +
آنچه در ذهنت یقین شد تهمت است آن تهمت است + دامن پاکان بعیب آلائی و گوئی احتیاط
جیب معصومان به بهتان بردری کاین عصمت است + خوک بر فرش سلاطین بسته ای بی ادب +
بر تو دیر اعتقادت لعنت اندر لعنت است + گر همه در خانه ات صد نسخهٔ قرآن بود صورت
سگ مانع فیض نزول رحمت است + توبه کن از بغض تا بالد محبت در دلت + دانه را بودی
زمین شور برق آفتست + فحش و سب در دین ایشان بدترست از کافری + خوک شو تا بهر
گه خورده باشی طاعت است + چون سحر گر صادقی از هر دو عالم پاک باش + تا بکی با یاد
تکدر بود دنیا ساعت است + **واقعه** روزی یکی ناجی از اعیان ولایت توران
که دوران آسیای فلکی در زمین او دلیسه آتش انداخته بود و برات روزیش چندان بران

و تامل گوش بر آواز تفتیش حال فرمودن ناگاه از چپ و راس خروش برخاست که اینک محرم حریم مغفرت پس از ادای رکوع تا احرام سجود لیست چون نقش جبین بسجدهٔ ابدی پیوست جمیع یاران در رکاب حضرت شاه بطوف جنازه اش رسیدند و پروانه کیفیت آن شمع خموش گردیدند حضرت ترتیب تجهیزش بعهدهٔ التفات خود واجب شمردند و بدست مبارک بخاکش سپردند

قطعه

سوختم از پرفشانیهای آهنگ شرار + کز طلسم سنگ جست از خویشتن تا آگاه شد + آن گدائی بی نوا چون بیشه معمور زنده بود + ناگهان از خرقه سر بیرون کشید و شاه شد + همچو اخوان عمرها در بند غفلت کردم فن + یوسفی در جلوه آمد تا برون از چاه شد + روزگاری کسوت ما تار و پود وهم داشت + چون کتان در چاک گم گشت و فروغ ماه شد + تیرگیها داشتیم از کلفت شام عدم + صد چراغان جوش زد تا روزِ ما بیگاه شد + درد پیدا کن که این دریا سراسر راه ست + نیست محروم اجابت گر خموشی آه شد + شوخی نظاره بود افسون طراز ما و من + چون قطره آمد بهم افسانها کوتاه شد + دیگر بیدل پروای ملت و کیش کراست + اندیشهٔ شاه فکر درویش کراست + خواه مومن الجنه خواه کافر فی النار + ما فی الجمع آنهمه تشویش کراست + امّا مقوله از معتقدات صادق کلامان عالم رسوخ خانه گوش بی انصافیست و نکهتی از مشرب چمن طرازان بهار استقامت دماغ پرور بنچلانی که بحکم من احب قوماً فهو منهم با هر که نسبت اتحاد پیدا کنی او رنگ حقیقتش نگیری در ماتم و فاق خاک بر سر اعتقاد در تخمین ست و هر کرا بالفت برگزینی وهم وصف کیفیتش بر بنای در عزای اخلاص غبار توجه انگیختن هر گاه چراغ محبت آل نبی صلی الله علیه و سلم در دل کسی فروغ تحقیقی داشته باشد حاشا که انوار عصمت از جبین احوالش نتابد و طینتش از لوث تعصب و حسد طهارت کلی نیابد در بار نهال این چمن عرض یک رنگیست نه تلوین و نه نفاق و از آغوش شمع این انجمن جمعیت یکدلی می تابد نه تفرقهٔ رنگ و فاق

قطعه

چون تو خورشید بر آئینه هرجا تافته است + عکس دیگر در قضایش راه کمتر یافته است + هر کجا پاکان منزه بارگاه عزت اند + غیر عصمت پردهٔ اندیشه اش نشگافته است + بر این تقدیر خصومت دوستی رفضه بر آل معصومین ظلمی ست صریح و لاف حسب این طائفه با آن تقدس نسبتان تهمتی ست قبیح که هر گاه دم از حب میزنند نفسها توام بغض می بالد و تا جوهر مهر بر زبان می آرند معنی متر از نت حسد مینالد فحش در چه مذهب از شیوهای عصمت ست

خیالش نتواند گردید تا بستگی این در دلیل وسعت آغوش شخص رحمت ست و گشادگی این نگاه عجب دستگاه فضل و کرامت مغفرت پر بهانه جوست و کرم سخت التفات خواهیجا عقده های غفلت بیک آه ندامت نقاب دل آگاهی می گشاید و رگ خواب در یک مژه باز کردن نگاه بر می آید تا رعونت سپری در پیش افگند آداب ست و تا سرکشی فال خمیدگی زند محراب **شعر** بر خود از غفلت بهشتی را جهنم کرده ایم + گر دل از شرم معاصی آب گردد کوثرست + خوشت باد که ندامت غباری اشک نوید ست از شستنهای رقم سیاهکاری و یاس آهنگی توبه ات مژده از ساز محفل رستگاری شاهد فضل چقدر مشتاقت بود که نقاب آن حقیقت بچشم عبرت گشود و عوض ظهور این هدایت از شکنجهٔ قید اوهام وارهانیدن ست و بوسعت آباد سر منزل توفیق رسانیدن هر کرا برگزینند باین دقت کرد این حالش برانگیزند و هر کرا بنوازند باین آهنگ سفر اپیش نمایند **نظم** آدمی کام مروز تهمت ساغر نیک و بد ست + خیر محض و صلح کل بودست در بزم قدم + جای افسوس ست اگر جوشد با آهنگ عناد حیف و صد حیف ست اگر در راه سر ساید قدم + گوهر خون بسته دارد که نام او دل ست + غنچهٔ صد باغ عشرت عقدهٔ صد دشت غم + گریه آگاهی رسید آرایش فردوس کرد + ور به غفلت رفت بر طرف جهنم زد علم + داغ شد دل زین قیامت جلوهٔ طوفان غبار + سوخت بینش زین تحیر نسخهٔ عبرت رقم + یا رب از برق فنا بنیاد نادانی بسوز + تا نگردد هیچ صاحب دل به غفلت متهم + فضل عاری نیست در اصلاح کار خوب و زشت + عدل مختار ست بر هموار هر بیش و کم + بعد ازان به تلقین شهادت از زمزمه ساز یکتائیش آگاه نمود و طاقی که افسر سلطنت نجات بود عطا فرمود از هر طرف نواهی مبارکباد شرف اسلام جوشید و از هر جا آهنگ مرحبای تشریف سعادت بالید سالکی بسر نیامده به بوسه گاه قدم حضرت افتاد و به نقش سجدهٔ رقم آرزو عرضه داد که در ادای شکر این عطیه هر نفسی هزار گانه کم نمی خواهد و من یکدو نفس بیش ندارم رخصتی تا ره بمنزلی گذارم و همانجا دوگانهٔ اخلاص یگانگی بجا آرم آنحضرت تبسم نمود و فرمود تعجیل این اندیشه از دست نباید داد که آغوش رحمت خمیازهٔ بیخ انتظار است و سروش کرم در مطالعهٔ شوق بی اختیار فاتحه از آنجناب حاصل نمود و هوای آشیان جمعیت بال گشود بعضی از اعیان محفل حال تهیهٔ آداب مشایعت کردند و تا داخل خانه گردیدنش آئین همنفسی بجا آوردند هنوز فرصت مراجعت درنگین نفس راست نمودن نبود

مقابل خودش جا بخشید بر چشم زدن چون آئینه زنگی می گرداند و هر نفس کشیدن از وداع
هوش سطری می خواند **نظم** ای خوش آن حال که چون بر تو نظر بگشاییم + هر نفس
چون نفس از خود روم و باز آییم + جلوه ات هر قدرم ساغر نیرنگ دهد + از تحیر چه شناسم که
چه می پیماییم + شوق هر چند دو عالم کند از من لبریز + بجز از آغوش تو خالی ننماید جاییم + بخیال
تو چنان گم شوم از هستی خویش + که عدم هم نتواند که کند پیدا ایم + هر گاه مخاطب عبارات
مراسم می گردید رعشه بر اعضایش می پیچید زبان بیخودی عنوانش طومار این حسرت
می کشید و ساز شکستگی آوازش باین آهنگ ترنم می نمود که روز در کسب ضلالت شب
کرده ام و به فرد رحمت روی توقع آورده بر غفلت حالم ترحمی و بحیرت کارم تبسمی **نظم**
نخل آهی همه تن یاس ببار آمده ام + فرصتی سوخته بر دوش شرار آمده ام + بوده خاشاک
من آواره گرداب عدم + از پی سوختن اکنون بکنار آمده ام + محرم عهد ازل کیست کند
آگاهم + که درین غمکده از بهر چه کار آمده ام + در تجمر اندیشه دودی می کردم سر رشته بجا نمان
سیاهی کشیده در سینه نزار تخیل شراری می پروردم حاصل بجز من سوختگی انجامید
امروز از چراغ زندگی پر تو نفسی باقیست آغوش کشایی و وداع امید و از سحاب فرصت
عرق جبهه در نظر آبیار انفعال جاوید **نظم** ایام در تنگ و طاقت زود م رفت + از شرم
زبان توقع سردم رفت + یارب بید سست و پاره خاکم بردار + دست بودم شکست پا بودم رفت +
ازین عالم هرچه بعرض می آورد لرزه عذر خواه انحراف ادب بود و ازین دست انجم
بیان میکرد عرق آئینهٔ شفاعت گستاخ روی می زدود **نکته** صعب ترین حالتیکه
هیچ سر صدی متهم خیالش مباد بر مائدهٔ انتظار ذوق فضولیست و دشوار ترین قیامتیکه
هیچ متوقعی غبار کمینش مبیناد در وعده گاه امید اندیشهٔ ناقبولی **قطعه** آنجا که صیقل
آئینه دار تغافل ست + پیداست تیره روزی اجزای آئینه + عمریست از امید ولی نقش
بسته ایم + گر حسن کم نگاه فتد وای آئینه + گذار رفتنش عالمی را غوطه در اشک داده بود
و تماشای تظلمش از چاک گریبان درها کشاده شاه حقیقت پناه این ابیات مغربی
رحمة الله علیه بر زبان مبارک راند **ابیات** ما جام جهان نمای ذاتیم + ما هادی عالم
صفاتیم + کو مرده بیا که روح بخشیم + کو تشنه در آ که ما فراتیم + و فرمود ای حکیم زمین تا آسمان
یکذره فیض تصور کن که بار بودن از تسلیم حلقه اش ابدا سر نخواهد پیچید و فراز نمودن هرگز پیرامن

بمجرد شهود این کیفیت بیهوشی در دماغ طاقتم مینا شکست و بیخودی بر صفحهٔ خاکم نقش بست
رفتا یم از آنجا بر داشتند و برین بستر هم پهلو گذاشتند برق این هیبت زهره ام گداخته است
و فنا کار زندگیم تمام ساخته نخواهم تمهید یک مژه راحت و نه بیدارم افسون یک نفس جمعیت
اگر چشم می بندم غبار آن تمثال بعالم خیال پیچیده است و اگر مژگان باز میکنم همان
شکل بصد رنگ در نظرم صف کشیده آئینهٔ یقین گواهی میدهد که گشتن این رموز امریست
از توجه حضرت شاه و سرمهٔ این عبرت سوادی از نسخهٔ کرامت آن هدایت دستگاه عمر موهوم
بال افشان کم فرصتیست مبادا در کشمکش انفعالت بمیرم و از شفاعت آنحضرت منشور رحمانی
بگیرم برین گم گشته جاوید همت حضرت گماریده برین مژدهٔ ابد سبحانی واجب شماریده آئینهٔ
توبه ام بصیقل ارشادی صفای حسن قبول گیرد و چشم از مستی ترسیده ام غبار آن درگاه را
بانس سرمگی پذیرد

نظم

بعد مردن گر همین افسرده وحشت زای من + خاک هم خالی
در آتش سوخته خالی نماند جای من + گر بسیار جا چو شبنم سرنگون غلطم چه شست + ذرهٔ دل پایم من خود
یارب به لغزد پای من + فرصت از کف رفت غفلت بکاری نگردد افسوس عمر + کاروان با جدا نگسست
و من در خواب غفلت وای من + گفتم حکم بی نیازی هشیار این معاملت است که امروز
دیگر از خط تسلیم در نباید گذشت و وصول هر منزل مراد موقوف التزام آیینه بوده است و حصول
گوهر مدعا به ضبط نفس من هر رشته آماده انجام متحیرم بمحو دست دعا فرستم تا محو مژگان
پاس صبر بر خامه بلغزش عجز در آورد و سطر اشتعالی الشکی بمضمون تسلیم تحریر کرد که بیچارگان در بیچارگی
ناچار اند و بی اختیاران در بی اختیاری بی اختیار

شعر

با عشق سوخته دلی بهر کجا
گداخته است + چو صبح آئینه تا نفس گداخته است + از تعقل آئینه ای کشته با صورت نمود که
نگاه از مشاهدهٔ احوالش چشم بحیرت نهاد و سامعه از شنیدن کیفیتش فغان فرا داد که هوشش از
تصورش با گردش رنگ نه پیوندد و لیبد مهارد خشت از اداء عیادت پاشنت روز سیوم که
یاران از شغل وظائف فراغ داشتند غلغل آمد آمد حکیم خونی انگیخت و صدای از هوشش
برون عزامیدنش زنجیر کیفیت بعجز ملوه گرد دیده به نفس باخته تلاش گریبان درو سری
آفتاب از در در آمد کلاه سوخته اظهار به بهشت مصرعی انا صد آفتاب شعله آسا در بارد هزار
صبح شبنم اشک در کنار و در حالتیکه بهشتیش بر عبالی حضرت شاه افتاد چون سپند نعره زد
و سر بخاک نهاد و لمعهٔ خورشید کرم ذره وارش در کنار کشید و آئینه داری پرتو عنایات

شام آن روز که باستعداد ادای فاتحه گردیدم و برین خاک ندامت غبار در رسیدم تعفنی بدماغم
خورد که گنده‌تر از بخار کبریت و شپشک دود چارم گردید موجب تزاید هیات عفونت دود پیچیده
معاینه کردم سر از قبر بر آورده که افروختن بزبان شعله اش می نالید. بل انگشتی معین
دیدم که سوختن در کسوت خیالش می بالید. و چون تامل بر رفع شبهه داشت خرسی بود در
کمال کراهت نشسته و بعد انبوهی سیاهی از شمع مزار بیرون جسته بدلایل شعور تفهیم شد
که بی پردگی این نقش رقم عبرتی می نگارد و گرنه عبور خرس در هیچ مقامی صورت ندارد
دلگیری کدورت شام سواد دو اسپه ام روشن کرد و تیرگی آیینهٔ روز تمثال هراسی بجلوهٔ خیال
آورد [illegible] در دل شب چاره از وحشت ندارد بیکسی + لوح سودا یک قلم منقوش اوهام است
و بس + سایهٔ خود هم سیاهی گر کند بی وهم نیست + خاصه هر گه سایهٔ آفاق گیرد پیش و پس +
خواستم بر گردم ناگاه خرس فریاد بر آورد که ای ظاهر من نور الدین ام از من هراس اما
از صورت مثالیم اینمعنی کار عبرت نشناس اینها نتیجهٔ آن معاصی ست که در دین باطل خود گمان
عبادت داشتیم و حاصل همان تخم شقاوت که در مزرعهٔ اعتقاد فاسد اندیشهٔ سعادت میکاشتیم
هنوز استقبال آفتاب قیامت از عذاب النار حال مشاهده می نماییم و در انتظام او خود با آن
باین اصناف عقوبت چشم می گشاییم اگر از روی حقیقتم نقاب بردارند زهرهٔ سنگ مشاهده اش
دیده به آب می پوشد. و اگر شعلهٔ باطنم شراری بعرض آرند جگر فولاد در مقابلش بزبان گداز نخیزد
اینکه من می کشم نصیب کسی مباد و آنچه من می بینم دیدهٔ هیچ کافری مبیناد دلشکنیهای آتش
باین مضمون ندامت بنیاد داشت و سازه افکارش باین آهنگ غبار توجه می افراشت
مثنوی کاسهٔ عدم از چه رنگ گردانده‌ای + بر سر ما چه خاک افشانده‌ای + همچنان
کاش خاک می بودیم + تا ازین ننگ پاک می بودیم + هستی از نیستی بتر بود + سایه از
خاک هم سیه‌تر بود + آه ازین زندگی که آخر کار + کرد بر دوش ما شقاوت بار + غلغله زد
در مستم ساغر ما + آتش آمد برون ز کوثر ما + آمد و رفت ما نبود بسی + جز بقدر دمیدن نفسی +
زان نفس در عذابم امروز + هیچ چندین قیامتم امروز + دو نفس زندگانی باطل +
کرد ما را از اصل خویشتن خجل + آب تا جا بسلکش برهما بود + سوختن نیک کافر هما بود + آن
عذابیکه گوش کس نشنید + تا ابد چشم بسته باید دید + به بیان حرف ما نباید راست + شمع افسرده
سوختن برخاست + کرد خرسیکه دین رقص ایجاد + مرکز هند ... از نفرین باد +

محو نقاب تار بود + ناگهان چون خامشی برون دمید آهنگ شد + شوخی زنگار گرچه پردهٔ
روی صفاست + چون برون جوشید صافی پرده دار رنگ شد + دیدهٔ پوشیده با خود
داشت سیر وحدتی + تا مژه وا کرد کثرت خانهٔ نیرنگ شد + بر پر افشانی نه تنها بیضه تنگی
می کنید + بال و پر هم بر هجوم بیضه خواهد تنگ شد + باطن اینجا ظاهرست و ظاهر اینجا
باطن ست + هوش حیرانم چرا در فهم معنی دنگ شد + هیچ سنگی در ره جولان اهلی نبود +
کوششم تا پای در دامن کشیده لنگ شد + الحاصل درک احوال اینطائفه جز همین طائفه
رهت نیابد و طول و عرض آغوش محیط غیر همان محیط دیگرے نه پیماید خاک را بجهول
مراتب رنگ و بو آئینه داری بهار محالست و سایه را بحضور محویت انوار چهره کشائی
آفتاب وهم و خیال ازینجا از کتاب حقیقت باشاره اکتفا نمودن ست و از گنجینهٔ رموز بابی جز
قفل کشودن **نظم** حباب از بحر گوهر خیز نتواند نشان دادن + سراغ عالم دل از
من بیدل چه می پرسے + رگ ابر از فشار ریشهٔ پژمرده نگشاید + اثر هائے غنا از طینت
سائل چه می پرسے + سپندم یک جهش عرض نواے سوختن دارد + ز برق فرصت خود
داغم از محفل چه می پرسے + خط وهم نفس ناخوانده با معنی چه پردازم + هنوزم جاده ناپیدا ست
از منزل چه می پرسے + طرف محوست در تحقیق اسرار حق اے غافل + به حق هم گر خطاب
تست از باطل چه می پرسے + نقاب و جلوه هر یک محو نیرنگ خود ست اینجا + ز لیلی
پرس حال لیلی از محمل چه می پرسے + **واقعه** بعد از ظهور این واقعه که
عبرت نمای بیگانگی اندیشان بود و ادب افزاے اتحاد کیشان به آئین دوام شفقتی که
اخلاص کدهٔ میرزا ظریف بیمن نزول رحمت چون فلک مشتری محل سعد اکبر میگردید بود و
پرتو عنایت از دورباش لمعهٔ سعادت میجوشید روزنے سایهٔ ابر کرم گوهر بارش رشحات
حقائق بود و آبیارے تشنه مزرعان عالم ارادت می نمود ناگاه لقمان دارانشای
روحانے حکیم طاهر گیلانے که تفتیش حدقتش از حرکت نبض نگاه بعلت خواطری برد
و از آثار قاروره اشک علامت حدوث آرزو ها واشمرد بے بسر گرمی اداے کارے
چون جوش بهار سکته در طبیعت خاک نگذاشتی و بتجرب و نرمی شیوه همواری چون
آب گوهر رعشه از اعضاے موج بر داشتی و بحسبی حرکات شیرین نمش بر لبهای تحسین راه
نکیدن نمی بست و حیرت بیانے انداز تقریر در زبانهای آفرین رنگ آدمی شکست طبیعه

به فتوای انصاف زمین گیران امتحانگاه طاقت اگر سراپا تسلیم هستی نتوانند گردید باری آنقدر
خاک گردند که زمان دعوی در سرمه تواند خوابید در عالم ناتوانی جرأت عبارت از حکایت نیست
و در مقام عاجزی شوخی عربدهٔ بی حیایی

غزل

آنها که چشم بر گل تحقیق وا کنند +
از هر چه غیر رنگ نگه پر حیا کنند + در منجنی که غیر خموشی علاج نیست + پر هرزه است تکیه
بچون و چرا کنند + عریان تنان بمعرض انکار پیرهن + تشویر جامه که ندارد قبا کنند + شور
عنقا بانفس هم فرو ترست + چون سرمه چید نفی عروج صدا کنند + زین نارسایی که
عجز و هم منبر سند + پرواز تا کی آن طرف کبریا کنند + جولانگه خیال جهان جامی خنده است +
لنگان دمیکه طعنهٔ وضع عصا کنند + خلقی درین جنونکده دارد گمان هوش + تا محرم یقین
بحقیقت گرا کنند + کمال شئی که جامع حقیقت جلال و جمال ست در مجازستان عالم کون
هرجا بانتشار ظهور رسیده بمقتضای غلبهٔ یکی ازین دو صفت که ظاهر و باطن یکدیگر اند بالکلی
خاص ممتاز گردیده یعنی در مرتبه که فروغ هدایتی به انجمن آرائی نسق اعیان پرداخته است
جوهر شناس آثار فطرت باعتبار نبوت که جمال معنویست موسومش ساخته و در مقامیکه
لمعهٔ قدرت باثبات وجود استعداد هدایت مایل سببی تعینی افتاده است معمای امتیازش
باسم ولایت که جلال حقیقی ست واکشاده در آئینهٔ انوار صورت جذبه یعنی قدرت جلال
مظهر ست بتوهم موهومی و در نسخهٔ آثار ولایت معنی دعوت یعنی عرض حال منتشر بشابهٔ
معدومی مشخص استعداد نبوت ما مامور دعوت خلق نیست نشار ولایت دارد و شاهد
اقتدار ولایت هرگاه خلعت تفویض هدایت می پوشد سر از جیب نبوت بر می آرد پس
ولایت را در حالت اخفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کردن ست و نبوت را در معرض
استتار جلال همچنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف این دو کیفیت بر یک
صورت و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز
و شب بی تعطیل و توقف در محیط امکان جاری ست ازین دفتر بغور هر نقطه که پردازند
سواد اعظمیست دقیق وازین ساغر بلند هر قطره که وارسند محیط حیرتیست عمیق در دبستان
تحقیق سبقی تا حل مطلع و مقطع جهل و آگهی سواد خط پرکار روشن ست و در درسگاه یقین
سبقی ملاحظهٔ پشت و روی رنگ و صفا مضمون صفحهٔ عینک برهمن

نظم

در بهار غنچگیها
رنگ مضمون گل ست + چون شگفتن موج زد گل زیر مشق رنگ شد + آن صدا گر فاش شی

خارج منفعت دیده اند اگر آینهٔ توفیق زنگار فرساست بی یقینی نیست تتبع طور نابینایان وسیلهٔ نجات کوری پسندد و اگر چراغ تحقیق ادب در روغن ندارد بتقلید غوغای این بی‌هنر و نقادان من تهمت قهقهه بر خود ملبند بزبان لاف آنقدر آب ندهی که طبیعت از انفعال عدم قدرت بدا ترهی آویزد و گردن دعوی آنهمه نیفرازی که تنگی گریبان طاقت چاک رسوائی انگیزد تماش آشنایان کارگاه انصاف بسعی نفس درازی کلاوهٔ انکار بر ماتورهٔ جولاه نبسته اند و بی قوت سر رشتهٔ تار و پود بسینه زوری مخض چون ماکو جیب دراس نخسته اند یعنی در هر امری که عجز قدرت خود مشاهده نموده اند بعرض انکار آن لب جرأت نگشوده اند و خود فروشی این بازار را بر حرف بمغز تنیدن دکان بخور پوچ آراستن ست و مدعی این عرصه را به قوت عبارت بیرون تاختن یا نیام بی تیغ مبارز خواستن رباعی

گر مرد رهی ز طبع خود کام برآ + از هیچ و خم وسوسهٔ خام برآ + ای منکر کیفیت پرواز مگس + بی رتبه تو نیز بر سر بام برآ +

حکایت قدرت جوهری محرم زیارت درویشی بود هنگامیکه می خواست فیض معانقهٔ دریا بدست از رسائی در دید و بقدر تاملی چشم از توجه پوشید سکتهٔ وضع حرکتش بر طبع روان ناموزون افتاد در وضوح این معما ز بانی باستفسار کشاد مصروف داشت که در دریای محیط زورق آشنائی طعمهٔ کام نهنگ میگردید اگر نا فرصت معانقه تغافل روا میداشت دست قدرت انفعال سودن می کشید درویش گفت طریق دعوی بیدلیل شاهد پیش نبرود و صدق مقال بی وقوع عمل آینهٔ تحقیق نمی شود ستی الحال دست بر هوا افراخت و ماهی طپش آماده هزار موج بساحل عرض انداخت نظارگیان کیفیت حال از هجوم چشم تحریک قلم در فلس ماهی غوطه خورده دند و نقود گوهر تحسین از صدف دهانها کام لب بیرون شمردند مقابل این عمل درویش نیز تنور تافته را غوطهٔ قلاب اشارت کرد و بهمان جنس مبلغی از کیسهٔ قدرت بدر آورد آنگاه فرمود ایجاد ماهی از آتش که غیر سمندر بر نمی آرد نادر ترست از هوا که تاب نسبتی قریب دارد پس افعال مردان را بر مقدمهٔ اقوال شان حکم شمشیر نگاه می باید که تا به حریف مقابل نرسد مژگان دست بر هوا نتازد و چون ناوک شست صاف تا به نشان گرد نکند گوشها با تیا ز صدای زه نپرداز معنی این بیانی نیست مهوس انتشار قیل و قال ورق گردان تشویش زبان مباش و آهنگ این ساز زیر و بمی نمیخواهد نفس آرائی حرف و صوت پردهٔ نای گلو مخراش

بیباکان سرمایهٔ دین و دنیا درنبازند و تنوع اینقدر تهدید تغافل دل میزبان یک جهان کس
و ناکس نیست و اظهار همین مقدار قدرت شاه بفضل الله مایشاء و یا برید قطعه نیست ساز
محفل اسباب غیر از مصلحت * چشم کو تا محرم کیفیت این فن شود * مجلس آرا ماسبق شمع
آتش میزند * تا سواد امتیاز انجمن روشن شود * میدهد دهقان بباد تفرقه اجزای گاه
تا بکام آرزو جمعیت خرمن شود * مشت خون زین می‌چکاند نیش فصاد از رگ * کان قدر
رفع فساد اصلاح جان و تن شود * شاخ را از برگ عریان میکند عهد خزان * تا گل اندام
طبیعت تازه پیراهن شود * آفت جان خان امن بنای عالمیست * از شکست موج دریا
صاحب جوشن شود * حجله زین دست ست لعبت دگر در کار نیست * خامشی گل می‌کند
تا ضبط مأمن شود * بمشاهده می‌پیوندد که ناقص طبیعتان این عنصر بنای غرض کمال
بیشتر بر لقلقهٔ زبان گذاشته اند و از پستیهای فطرت همتیکه بذارند بانکار احوال کملا
گماشته با کلاه بی پیچی که باد تخیل از سرشان ربوده است دماغ خورشیدی می افرازند
و با قدم بی تمکینی که هرزه دوی از دامن استقامت بیرون شکسته بر کوه وقار سر می تازند
غافل که ساغر خالی را غرض نثار پیمای بقوت رنگ رفت نباید و کیسهٔ تهی را بباد بعجز
گره نقود رایج نگشاید اینجا هرزه درای کاروان لاف از سر خنگ طعن دیگران مشتاق
شانه ریش کاوی خریدن ست و بجاشت مدرسه گذاف همان انگشت دخل بر پردهٔ ناموس کونان
خری دریدن اگر از کمال انبیا چشمی بعضی ایمان گشاده اند بدیدست که نبوت بی معجزه
صورت نه بسته است و اگر از احوال اولیا گوشی بحرف یقین نهاده اند ولایت همچنان
بی کرامات ثبوت نه پیوسته در مرتبه که سائل منصف معقولی سخن ست جواب منکر
همانقدر گردن شکن کو چه دادن رود نیل و تخت آرای ساحت هوا انجمن سازی شعلهٔ
آتش و اثر در نمائی هیات عصا موم گردانیدن طبیعت فولاد و شهادت تعلیمی زبان حجر
قدرت جوشی انفجار اصابع و انگشت نمائی شق قمر آن برهان دلیل اقرار نیست که خاک
ضلالت بر سر انکار فروشان بریزد و آن روشنی پرتو وضوح نیفگند که غبار کوری در دیدهٔ
نفاق پرستان نخیزد رباعی تا چند بلفظ پوچ مضمون دادن * اعجاز بباد سحر و
افسون دادن * ای خوک سرشتان چقدر مکروه است * گه خوردن و بوی مشک
بیرون دادن * غریب چشم بندیست که معجزه و کرامات از عالم صنایع فهمیده اند و صنع عبارات

ادب گردن بدم تیغ نهاده است و غفلت ساغری از کوریهای باطن بچاه هلاک افتاده است
بیابان مرگ تغافل دستگیری مباد و دورباش اقبال عذرپذیری مبیناد تحمل
دریادلان که سینه بگوهر جلا دهند + خاشاک را چو گل بسر خویش جا دهند + رنگینی وفاست
که از سر گذشتگان + چون شمع گل بقاتل تیغ آزما دهند + بدطینتی اگر سپر دراز غفلت +
خوبان زلف عنان تحمل چرا دهند + پیچ و تاب شعلهٔ غضب زمانه بسلسلهٔ چین ابروی برشته
تا فتنگیهای کوره جلال لمعه بچهره افروخته سپرد که بی خودان محفل غنا فارغ اند از اندیشهٔ
فخری که خلق مجهول به نیکی شان بستایند و مغیمان گوشهٔ فنا آزاد اند از توهم ننگی که
هرزه درایان بعرض بدی ایشان غلو نمایند اما غیرت معنی رعایت پرور ناموس اینطایفه
است روا نمیدارد که هر بیباکی کمر بخواری و ناسزائی شان بربندد و از لقلقهٔ زبان عذری
که بدتر از اعادهٔ گناه باشد بامن آباد ملامت پیوندد فی الحال چاؤشان بارگاه
قضا باین تاکید حکم در داده اند و قدرانداز ان عرصهٔ تقدیر باین ناوک شست انتقام
گشاده که جان بی ایمانش مهمان بی اعتدالی مستی قبض گردانند و تعصب گاه اغلال
و سلاسل مالک رسانند مقارن این فرمان خبر آوردند که حکما حدوث علتش از برودت
و یبوست خمار دریافته بودند و باتفاق در تدبیر کشودند تا قدحی چند از همان حمیم و غساق
در کارش کنند شاید بوقوع گرمی دماغ زبانش بگشاید و از شکنجهٔ لقوه بر آید بمجرد عمل
مرور گلویش بند شد و فرو نگذشت تا آنکه غرغری کرد و هلاک شد **قطعه** مسبوز
ای سرکش ناپاک تا یکدم بیاسائی + گر انکار و تعصب پای تا سر آتش و تفتی + مذار د
اشک سوزت خبر جهنم دامن دیگر + بلغزش میروی از خود نظر کن تا کجا افتی + درین وادی
سبکروحانه باید زندگی کردن + بدوشت بار لعنت بود روا ای خر که خوش رفتی + در ان
ضمن زبان معنی بیان سروش آگاهی محرمان گردید که هرگاه حاکمی بضبط مملکتی مامور
می گردد نخستین آئین معدلتش تنبیهٔ اهل فساد ست و ترغیب و تاکید طریقهٔ صلاح و
سداد امروز که نبض اختیار این ممالک به قبض تصرف ما واگذاشته اند و رقم خیر و شر
این صفحه بکلک توجه ما نگاشته اگر باین صورت تادیب نقش وقوع نگیرد نسق آداب
حق شناسی ترتیب انتظام نه پذیرد و بتغافل نپرداختیم یا بحکم دنائت طبع جمعی از جنس
بی ادبان به بساط آرائی قعر جهنم نپردازند و بغرور شیوهٔ گستاخی اکثری ازین قسم

شعلهٔ اضطراب از انجا که برق هیبت الهی هوش گداخت و آفت خرمنهای امتیاز گمان افتادند
که در شور هستی بیرون دویده است و از سر پل بسر غلطیده سلسلهٔ تدبیر محرک بیمارش ساختند
و جوهر سعی به بوتهٔ تدارک گداختند هر چند آئینه آب برنگ زدند سیاهی از روی نایابش
مفارقت ننمود و هر قدر سوهان تفتیش بخراش آوردند درشتی زبان منبع گلویش بود
بکاوشش چندین خلهٔ پرس و جو عو عوی کرد و تبازیانهٔ هزار صدمه گشت و گو نغمتی برمی آورد
نظم منکر انسان کامل هر کجا آید بچشم + بی تامل شد یقین سگ بود یا خر بوده است
زانکه در هم جنس نتوان یافتن بوی حسد + طبعهای مختلف از هم مکدر بوده است + جنس یکسر
هیات معنی ست بی ترکیب لفظ + ژاله را مشکل اگر گویند گوهر بوده است + گر ز باطن برنخیزد
اختلاف خاصیت + آتش و یاقوت در ظاهر برابر بوده است + گردش رنگ از جهان
نشئهٔ پیمائی جداست + چون بصورت وارسی گل نیز ساغر بوده است + غیر معنی گر بنقش محض
باشد اشتراک + از هما تا جغد یکسر مشتی از پر بوده است + پس یقین شد آدمی معنی بود بیندیست
و یا + ورنه خرس اندر بزرگی از که کمتر بوده است + علت اضداد خلق اوج و حضیض فطرتست +
زین سببها بولهب خصم پیمبر بوده است + در ثبوت این حقیقت شاهدی در کار نیست + هر که
خصم انبیا بوده ست کافر بوده است + چون آن ناسزای صریح از زبان لعنت بیانش ولکوب
حاضران گردیده بود فرصت نسیان هنوز پنبه بگوش عبرت نگاهان نکشیده بمجرد استماع
آن واقعه گواهی دادند که معذب این بلا بشامت همان ترک ادبست و بجزای همان
گستاخی مبتلای این شکنجهٔ غضب مکافات عمل آن قدر سریع الاثر نیفتاد که شبههٔ در طبایع
راه تخیلی تواند یافت و برق انتقام آنقدر بروشنی نپیوست که غبار احتمالی جیب توهم
تواند شگافت لمعهٔ اسرار جلال چراغ یقین ارباب نظر بفروغ آگهی رسانید که نقش مآل
بی ادبان باین تنبیه تحریر نیابد مگر از خامهٔ قدرت قطب زمان و چهرهٔ حال گستاخ رویان
باین جنس سیلی رنگ نگرداند مگر از دست غالب مختار دوران فرد عرض نقدیرت
شکوه ناز روشن میکند + این اثر آئینهٔ اعجاز روشن میکند + قبل از امتیاز این حقیقت
حضرت شاه بدولتخانه معاودت نموده بودند و میرزا ظریف و فقیر را هنوز رخصت وداع
نفرموده خان دوران از راه امتحان شخصی را باستان بوس فرستاده و استعفای
جرائم آن ملعون که عمری طریق مصاحبتش داشت عرضه داد یعنی بی خبر کیفیتی از لغزش پای

این هنگامه مجبار است از انجا بر سر بنا شد اختیار عزلت کمینگاه امیدی ست که منقلب اشتهار تیا
در مجالس هما حبدوستی راه تزویر وا نمایند و به افسون ساخته چند دفتر عرض خوارق و کرامات
کشایند بی صرفه گوئیها باین مرتبه که شمس خان دوریانی را بگویند که ما ترا انجات بخشیده ایم و
دکان آبادی ازین قماش که هیچو امیری را بعز نمایند که ما از حبس ندامت واخریده ایم اگر از
تمکین منزلتی داشته باشند می باید بر در اعتبار زدند و اگر از عناد دستگاهی چیده اند چرا
از حرص مستغنی نشوند غیر ازین جنس تشنیع لا یعنی چند که درس عقاید این سگ سیرتان ست
از زبانش بدتر او یه دراز مغلطه ای که طعمه خاص این خوک طینتان ست همچنا با جاده
بهمان شعله تعصب که سر اپایش در گرفته بود در راه خانه بر داشت و با آن دود ضلالت که در
دماغش پیچیده بود رو بجهنم آباد گذاشت **قطعه** ای بهته چیده بر خویش از تار و پود هستی
وانگه بروی آتش جرأت گر مساسی + ای مایه ات کف خون آنهم ز پوست بیرون + خواهی
بخود چه افسون گر تیغ بی هراسی + جمعی که ناخن کین از جهل تیز کردند + بر کشت هستی خود
خود کرده اند داسی + ای خون گرفته آئی وی سر بریده عجز هی + با حق ستیزه تا چند از
راه ناسپاسی + حرف زبان مردان پیغام بی نشانی ست + این پرده وا نگردد بر غفلت
لباسی + تحقیق سخت دورست از ناقصان تقلید + فهم یقین نباید از مردم قیاسی +
انکار حال مردان ایمن بقا ندارد + ای بی خبر حذر کن حق را نمی شناسی + چون مقتبل
دروازه شهر رسید صاعقه از پرده غیب خروشید و زلزله از بنیاد زمین جوشید پالکی
که ساز سواریش بود بیک بار واژگون گردید حمالان و همراهان به توهم آنکه دروازه بر سر
شان آمد وداع هوش نموده بودند و باستقبال بیخودی آغوش تسلیم کشوده بعد از
ساعتی که بحکم افاقت نقاب تفحص شگافتند آن خارج بساط ایمان را در میان نیافتند
شور حیرت از تأمل نظرها غبار انگیخت و غریو تعجب از اضطراب نفسها عنان گسیخت تا دیری
بملاحظه پیش و پس چون خزی گم شده اش میجستند و سیاهی مغالطه بچشم نزدیک و دور
می شستند ناگاه زیر طاق سیلی که فارورات شهر در آنجا جمع میگردید و از آن دروازه
تیره تابی مد فاصله میکشید با سری برهنه و روی آماسیده و لای تیره متعفن بر سر و رو
چسپیده گویا تا بگردن در قعر آتش سرنگون غوطه داده اند یا از زگال جهنم واژگون سبدی
بر دوشش نهاده پیدا شد از سر تا قدم آئینه دار صورت عذاب و از نفس تا نگاه ناشسته نمای

و بنیاد طبیعتش وا گذاشت و برنگ لمعهٔ طبیعت آفتاب یک قلم شبنم آبلهٔ زمین اعضا کشتی برداشت چنانکه بعد از سه روز ناچار رجوع بحمام نمود و غبار کلفتهای روحانی از آئینهٔ زنگ خوردهٔ جسم برهم زدود **قطعه** ای بسا خاک که از یک رشحهٔ ابر کرم + تا نگه بر خویش جنبید صد چمن در بار بود + وی بسا پست و بلند دهر کز یک موج سیل + تا تامل پا نهی اندیشه هموار بود + هر کجا خورشید تابان یک شرر وا کرد چشم + ظلمتستان دستگاه عالم انوار بود + عالمی از خویش رفت و چشم شوقی وا نکرد + ورنه در باغ تامل رنگها بسیار بود از غرائب واقعه آنکه چون پرتو نزول حضرت شاه بران مجلس تافت هر یکی از حضار بآستان اقبال و دولت قدمبوس شتافت خان دوران بمعذوری عجزی که طاقت قامت آرائی نداشت آهنگ تعظیم بر زمزمهٔ آواز حزین گذاشت و بهزار تردد مژگان بیمار دستی تا سر تسلیم بر افراشت بمضمون آنکه **بیت** براحت مرده ام اما زیارتخانهٔ خاکم + تو می آئی و من آسوده آتش در مزار من + سایه گستری همای شفقت باین سعادتش سرور عافیت گردید که ما از تو چندین حالهٔ کلفت بود داشته ایم تا ساعتی به جمعیت خاطر بیاسائی هر گاه مأموران عالم قدرت بازار ذوقش ناتوانی بر می گیرند مدعا راحت اوست نه تعظیم فرمای تشویش و تردد امواج این زمان تمکین طراز مسند گوهر مشاهده و گردابیست و اشتغالی انجمن انفاس بعد ازین معروف شیرازهٔ پیراسی دل بمطالعه آوردنی **قطعه** ای نفس بال و پر از کلفت او بام بر آر + همتی از گرهت بود که بازش کردیم + گر فلک صد در تشویش بروی‌ت وا داشت + ثمر درد است باد که یک باره فرازش کردیم + الفتی چند که در عقدهٔ کم فرصتی است + همچو تار املت رشته درازش کردیم + اتفاقاً اسد نامی از رفضه که مضمون بازیچهٔ بی دینی بود و غرس نالهٔ ناقص آئینی دائم الخمر تیش غوطه در بول شیاطین داده و باد بروتش با صرصر تیز فرعون یک پهلو افتاده در عین این مقالات چون شیطان از لاحول گریخت و در طلیعهٔ آن انوار طاقت ظلمت کسوتش تار و پود گسیخت پیش جمعی از برون گردان جادهٔ ادب دهان کنده دیده اش در فحش گشود و بزبان نجاست مکیدهٔ چاشنی سب آغاز نمود که اگر کودنیت در مزاج ارباب دول مضمر نباشد با همچو خودستایان معتقدانه پیش نیایند و با این قسم بی سر و پایان طریق تملق نه پیمایند بازاری در نظر نیست که هرزه گردی اینهم خاک او را گل آلود عرق نکرده باشند و کوچهٔ تصور نتوان کرد که تگاپوی حرص

بلهٔ بیابان جلال سرمه کشودند دیده‌ها را در جرأت شهود انوار از خفاشی چاره نبود چون سررشتهٔ
حرف بذکر جمال میرسانید اجزای مجالسیان چون شمع پیمانهٔ نگاه میگردانیدند اگر از شعله دم زدنی
بی آتش چراغ روشن میگشت و اگر از گل ادا می‌نمود بی موسم بهار خزان میشد در
احیای موتی دم اعجاز مسیح همدوش نفسش بالیده و در قتال منکرین تیغ انتقام کلیم در
نیام اشارتش خوابیده **قطعه** چرخ صد عمر ابد ساغر ادوار زند + تا باین نشائهٔ می
از خمش آید بیرون + چه قدر چشمهٔ خورشید بطولان آرد + کاین چنین لمعه از انجمنش آید
بیرون + **واقعه** در آن ایام سعادت انجام سید محمود که از نبایر مولانا یعقوب
چرخی بود بر آن ولایت تسلط حکومت داشت و علم اشتهار خاندوراثی می افراشت
متصدیان امور تقدیر چندی ساسش بشکنجهٔ مرضی اسیر داشتند و بحکم صبوا البلا قضا ساعی
فارغبال مسند صحتش نمی‌گذاشتند ناخنهای دست و پایش از غلبهٔ جوشش هیات
سم بهم سائیده بود و هفت اندامش از هجوم جراحت یک آبلهٔ شکسته بالیده و از اب للتعلب
در بنهای موی آشیان گزیده و از شکل سر و رویش بغنیهٔ مقشر بدر آورده عضوها از سر نو
ترتیب مضغگی رو نهاده و پیکرش دوباره بفکر اعادهٔ هیولای افتاده غنیمت شماری
نفس موهوم از اندیشهٔ صحت قطع امید کرده بود تا شادی مرگش نباید گردید قیمت دعا اندیشی
بی ربطی حواس و از وهم شورش باز داشته تا لبشایدهٔ زندگی هول محشرش نباید کشید
نظم آدمی جبلیت ناتوان رنگی + کرد صبحی شکستن آهنگی + نه بقا اعتبار ایجادش +
نه ثبات آبروی بنیادش + گر همه بر سپهر باخته است + تا نفس میزند گداخته است +
حکما در معالجه‌اش خونها خوردند و دواها بر جگر افشردند تأمل کار کوششها با فسردگی
خون فاسد کشید و مقدمهٔ آن فساد بصلاح نه انجامید اگر توهم تدبیر جذام دست
و پا میزدند زرنیخ کشته زردروی اثر می‌کشید و اگر بعلاج آتشک نفس میسوختند
جوهر سیماب از آشیان خاصیت می‌پرید تبلاش استعداد معنوی خاک اهل قبور
آن قدر بر هم نزد که غبار قیامت برنخیزد و از انفاس ارباب دعا آن همه شور و انگشتید
که غلغلهٔ صور بر انگیزد بارها بجناب حضرت شاه نیز پیام بیچارگی ادا می‌نمود اما بمقتضای
نامساعدی وقت دعوتها مسموع توجه بی نیازی نبود تا آنکه روزی التماس میرزا لطف
بمعرض قبول رسید و باعث تشریف مقدم زندگی توام گردید بیک نظر عنایت رحمتی

سر منزل تحقیق از موزونی کلمات منظوم سرور یاض تقدس محسوس جلوهٔ رعنائی و به همواری فقرات منثور جوهر آئینهٔ تنزه منظور انجمن قدرت نماسے درین مقام هوش تحیر آغوش از عالم انوار هش به پرتو چشم باخته و دماغ بیخودی سرانغ از نسایم بهارش بر انچه کار خود ساخته رباعی که در ارشاد طالبان ورود معنی سعادت داشت تبرکاً از حصول فواید میمنت نگاشت

رباعی در کوی دلارام گذر باید کرد + مغل بد خویش را بدر باید کرد + آئینهٔ شوق با صفا باید داشت + در روی رخ یار را نظر باید کرد + باین دستور شاهدان خلوت معانی بے زیور کلام موزونی بمعرض فطرتش باز نداشتند و نازنینان گلشن حقایق بی رنگینی کسوت عبارت از ریاض بیانش گردن نمی افراشتند هم عرفای دهر را آرزوی سجدهٔ آستانش سرنوشت جبههٔ اعتقاد و هم فضلای عصر را انقیاد مراتب فرمانش حل معماسے اجتهاد منکر اوضاع عاید و اوهام از مشاهدهٔ احوالش بنا بنیادی خود مقروسالکی اطوار شبلی و جنید بمکاشفهٔ کراماتش معتقد و تماشا کرشمهٔ انوار و آثار باطنش که ارباب نظر معنی لا یحیطون بشیٔ من علمه الا بما شاء از اینجا تحقیق نمایند من مید الله درین جلوت چشم تامل گشایند دلیل معجز بیانی خامه میگردد تا برهان پیوند که محیط گوهر این جنس صفات جز ذات قدرت آیات اولیای کمل نتواند بود و غیر از موید بتایید الله دست این قسم تصرف نتوان گشود ختم مراتب فقر شاهد تجلیات این آثار است و انجام مدارج فنا موجد لمعات این انوار

قطعه

از ید الله اگر نشان جوید کسی + جلوه گاهش آستین اولیاست + آفتاب مطلع انوار ذات + روشن از ماه جبین اولیاست + مزرع سرسبزی کون و مکان + تا قیامت خوشه چین اولیاست + انچه میگویند از عرش برین معنی فرش زمین اولیاست + غیب در هر جا شهادت میکند + وسعت آباد یقین اولیاست + گر به تفسیر کلام الله رسی + لفظ و معنی آفرین اولیاست + هوش اگر بر اسم اعظم پی برد + یک قلم نقش نگین اولیاست + مقام شناسان زمزمهٔ اسرار انچه از پردهٔ قانون کن فیکون شنیده بودند از ساز حرکات و عنایع اطوارش بی پرده مشاهده مینمودند از ذکر خوارق و کرامات سلف نقاب حرفی نمی شگافت که نگاه سامع بی تفاوت متجلی همان کیفیتش در نمی یافت فضل گوهر نثاری بنیان مواعظش سراپای مخاطب یک صدف گوش و هنگام جلوه نمائی بهار مکاشفه مولوی مقابل یک آئینه آغوش هرگاه زبان

جوهر سجودش چهره گشای دستگاه فلکی و آب و رنگ پیکر عنصری بمناسبت تخمیر وجودش صفا
پیرو از گوهر ملکی تنزه از طینتش چون آب از گوهر بی نیاز منسوبان محیط امکان و تقدس
از دانشش چون نور از آفتاب ممتاز روشنان محفل عیان **غزل** تواضع موجزان
چون ابروی خوبان سراپایش + حیا آئینه گر چون چشم محبوبان ز سیمایش + تبسم صد سحر
همیازه سنج وضع خاموشش + تکلم صد گهر تمکین پرست لعل گویایش + برون از رنگ و
بو سیر بهارستان تحقیقش + گذشتن از دو عالم عینک چشم تماشایش + بهر جا گل کند
از گوهر مهرش صدف خوابی + جهانی سینه پرداز در دل تا وا کند جایش + فلک با آن
زبردستی بود مشکل که وا گیرد + عنان رنگ امکان از کف ابروی ایمایش + بذات او
مسلم قدرت لبریز حق گشتن + ز خود هر کس تهی شد این پری بالد ز اعضایش + و در سنه یکهزار
و هفتاد و یک میرزا ظریف را که بعرصهٔ علوم فقه و احادیث علم فطرت نعمانی می افراشت
و چهرهٔ اعتبار بیدل خاکسار به نسبت آرای خال مزین داشت مد خامهٔ تقدیر بسفر ملک اودیسه
جادهٔ هدایت گردید و تسلیم سرشت حقیقی را باختیار رفاقت خود و جدائی میرزا قلندر مجبور
گردانید بحسب اتفاق همان سال مقدم بهار توام حضرت شاه از گلگشت نواح هندوستان
چمن پیرای آن گلزمین فرموده بود و سایهٔ التفات انوار برات بر ان شبستان تا خورشید
گشوده مدت سه سال مرزای کمالات ایجا چراغ محفل استعداد بامداد پرتو صحبتش می افروخت
و این ریزه پرست مائدهٔ اخلاص طفیلی نصیبه از ان خوان کرامت می اندوخت درین
فرصت تنگی حوصلهٔ تحقیق نازش و سعی سجود دریافت و خشکیهای سودای تامل و تفکر
گریبان تر دماغی و اشگافت **غزل** خاک بودیم از بهار جلوهٔ ساغر زدیم + دیگران
گلچین شدند و ما چمن بر سر زدیم + غافلان از گفتگو رفتند تا موج و حباب + ما چو غواص
از تامل بر سر گوهر زدیم + چون سحر بر آسمان بردیم گرد خامشی + یک دو چین از ناله دامان
نفس بر تر زدیم + همچو شمع آخر سراغ ما به بیرنگی رسید + در همین محفل قدم بر عالم دیگر زدیم +
با آنکه شهود از معنی تقدس از اکتساب عبارت صرف و نحوش مستغنی داشت مرآت غیب
دانش در هیچ زمانی دقیقهٔ ما لا ینحل فرو نمیگذاشت معارف به نحو یکه اراده نمایند محو فضای جنبش
بود و حقایق بعنوانیکه تخیل کند صرف تکلمش نمی نمود در وادی ارشاد و سلوک کلام قدسی
بیانش درای کاروان توفیق و در عالم اسرار معانی اشارات هدایت آیاتش بلند

نسبتی ست که تا نشان جبهه باقیست چون سجدهٔ حق از واجبات فرض نشمارد و تسبیح تهیب
ثنا لیش را بر زبان شکر بیان نه ودیعتی که تا نفس نقد کیسهٔ زندگی ست بلوازم اداے
فرض سر بر نیارد **غزل** در عالمی که با خود رنگی نبود ما را + بودیم آنچه بودیم بود نمود
ما را + مرآت معنی ما چون سایه داشت رنگی + خورشید التفاتش از ما زدود ما را + پرواز
فطرت ما در دام بال می‌زد + آزاد کرد فضلش از هر قیود ما را + اعداد ما تهی کرد چندانکه
صفر گشتیم + از خویش کاست اما بر ما فزود ما را + و دیده سخت متحیر ست از لمعات انوارش
چه وا نماید و زبان بے پر حیرانست در فضای وصفش چه بال گشاید **فرد** قبله
خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات + اصطلاح شوق بسیار ست و من دیوانه ام + اگر از کمالش
نشان میدهیم مقدمهٔ لا احصی ثنای درمیان ست و اگر از فضلش بیان مے نمائیم انت
کما اثنیت بر زبان در یقین آباد عالم تحقیق اولیاے حضرت حق عین حق‌اند نه از سلک
توهم غیر و سواد محرمان مجمع قربت آئینهٔ رموز بیچونی اند نه تمثال تفرقهٔ چون و چرا اگر از
نور بآفتاب چشم گشوده آفتاب جز نور چه دارد و اگر از آب بچشمه راه برده چشمه غیر از آب چه
برمے آرد **قطعه** بانوار قدم آن مهر عالمتاب نزدیکست + بآن نسبت که بیداری ترسے
با آب نزدیکست + نوای نحن اقرب از فسون زخمه می جوشد + وصلے با ساز او این نغمه
بے مضراب نزدیکست + درین دریا همان پیچیدگی گرداب پیدا شد + خیال ست اینکه
با گرداب پیچ و تاب نزدیکست + حضور کعبه می بینم خیال آستانش را + بیادش چون هلال
سجده ام محراب نزدیکست + چو در آئینهٔ رنگش تماشا کرده **بیدل** + گرش انسان
کامل خوانی از آداب نزدیکست + آرایش آداب مجلس تشریفش صدر لی مع الله
جادهٔ طریقتش بے سیر قدم اذا تم الفقر فهو الله افشاے رموز کن فیکون موقوف احکام
جنبش لب و اخفای حقیقت الانسان سری منظور آئینهٔ بساط ادب روباری میزان
وقار سبک سنج گرانبهاے عرض گوهر مقدور و فاکسارے او ضائع تمکین خشک بے مقام
بهشتهای خون سفضور رایهٔ مدارج قطب الاقطابی از علو نسبتش مواج آسمان کمال
و سریر خلافت ارشاد پناهی بمیمنت پابوسش افسر عالم غرهٔ جلال **قطعه** سیادت
از نسبش مفتخر چو بحر ز گوهر + بزرگی از عملش منبسط چون چرخ ز اختر + گرم بطینت او منحصر
چو موج بدریا + حیا بجبههٔ او صرف چون زلال بکوثر + آئینهٔ اعتبار عبودیت از نشان

ور جگر انداخت + چشمم چه کند چشم تو اش از نظر انداخت + از هر
هر هیچ دست نو ز نخلستان طبیعتش بهر
نفس زدن رنگی دیگر شگوفه کرده به گلچین شوق تمنایان نظر یک گل دامن غنیمت فراهم آورده
و باین اندازه جوش خمستان فطرتش پیمانه‌ها در کف
پرورش بیان داشت مخمور تمنا بر تشنه
جرعه پیمای جمعیت هوش گذاشت هر چند عجز لبش
شمع انجمن حضورش خلوت افروز عالم
نیرنگی ست قانون عجز آهنگ بیدل تا ابد تماشا همان مرهون زمزمهٔ تهنیت اوست و رشتهٔ ساز
انفاس همچنان شکر نوای لذتش
که لمعهٔ توجه شان برین ذره شذاب عوق تربیت او باستفاضهٔ انوار خدمتش چه خورشید نگاهان
ایشان این مشت غبار هم ضعیف تافت و باستفادهٔ آثار صحبتش چه عالی همتان که نظر التفات
که چاک گریبان گاه خاک را در نیافت تا رشتهٔ تخیل در چنگ کشاکش زندگی ست نفسی نیست
بسراغ نقش اندیشه لب بفاتحهٔ یاد شان نگشاید و زمانی نمیگذرد که دامنهای حسرت
غنیم رفتار پای ایشان جبههٔ سجود نیاراید **غزل** گر به بزم عیش و گر در محفل
عشرت ایم + شمع سان هر دم زدن از خویش کم کم رفته ایم + دیگران چون نغمه گر محمل برآن
آنسو اند + تا بدوش نوحه چون آهنگ ماتم رفته ایم + گرد نومیدی ابجد دشت از عدم
این ز رست + از رفیقان واپسیم اما مقدم رفته ایم + کاروان وهم را دنباله نتوان یافتن +
در طلب پس و پیش آنقدر راه نیست ما هم رفته ایم + الفت چشم از رمیدن مانع نظاره نیست +
اسم عالمیم اما ز عالم رفته ایم + گاه رخت فرصت ما آه حسرت می کشد + گاه همدوش
هجوم اشک چون نم رفته ایم + در قفای رفتگان چون گردبالی سر زدیم + لیک تا آن
در امید ما هم رفته ایم + **استفادهٔ صحبت** همای نامکان طیران اوج فطرت
عنقای عزت آشیان قاف قدرت شاهباز بی نیازی کلاه حقایق سپاه
بارگاه پناه دانش پناهان عالم طریقت نگاه عالی نگاهان عرش حقیقت قطب تمکین مقام
نه دائرهٔ آگاهی مدار هفت انجمن مشهود شاه قاسم هوالهی **مثنوی** خورشید سپهر
لایزالی + یکتایی جهان بیمثالی + گنج اسرار عالم جان + نقد صدف وجوب و امکان +
چون علم نبی دلیل اشیا + چون ذات احد محیط اسما + در جلوه گهش بعرض تصدیق +
آئینه گر مجاز و تحقیق + قدرت تسلیم دستگاهش + عرفان تحیر نگاهش + هر گاه زبان
بنابش گشوده ام صیت شهپر جبرئیل مقیم پردهٔ گوش ست و هرجا بانفس بیادش کشیده ام
نسیم وادی امین عطر دماغ هوش تسلیم حقوق آشنائیش را باسر نوشته اعتقاد بیدل

تا ما نسیم انکه ز ننه پرور بیابد

فضل بی کم و کیف حضرت حق ست و محرک طبیعی همان اراده ذات مطلق هرگاه رشتهٔ ازین نکته
وا رسیدی تصور علم غیر خیالی ست خام و چون رمزی ازین دقیقه دریافتی بتحصیل فهم باید
هر فنیست تا تمام دانشها بیهوده است تا از انجا بدانی و تحصیلها بی فایده تا از و نخوانی

قطعه نزاکت فهمی اسرار هرجا پرده بردارد + ز سطر ریشه چندین گلستان می توان خواندن +
بهر جا دقت تحقیق شمع آگهی گردد + شرر تا نقطه پرداز چراغان می توان خواندن + سواد
نسخهٔ دل گر کند آئینه ات روشن + دو عالم جلوه از یک چشم حیران می توان خواندن +

حسب الارشاد مدتی مطالعه منظوم از اشغال ضروری می شناختند و بقدر حوصله طبیعت را
مشغول تامل میساختند معنی که فهم ناقص بلذات ادراکش میرسید معروض شمع معارف
اقبال میگردید بهمین گرمیهای نظر التفات روشن سوادی جبهه می افروختند و بعون
چرب و نرمیهای زبان تحسین چراغ سعی روغن افزایش می اندوختند اکثری بسماع
اشعار حالی وجد سر میکرد و بذوق مضامین عالی از جا در می آمد دران حالت زبان برق
آهنگش بانداز بدیهه بهای آتش در خرمن تصور می ریخت و بیان سراپا فرهنگ بایمای
مناسب ادای حیرت از پردهٔ اندیشه می بیخت باقبال قدرت رسای فکر دور گرد بلند
فطرتان از مضامین پیش پا افتاده اش بود و با کمال نسبت آشنای معنی بیگانه خیال
شهرستان مسخر طبع آزاده اش از صفای جوهر فطرتش منکشف اهل تحقیق که فهم معنی و جهد نسبت
نه منحصر تکرار بیانست و نشاء ادراک ذاتی ست نه موقوف ساغر ورق گردانی **نظم**
همچو شبنم از تامل دیده گر وا کنی + برگ برگ این چمن جز لوح استعداد نیست + جوهر ذاتیست
موزونی نه کسب عارضی + گل بسعی پرفشانیها چو سرو آزاد نیست + باغبان گر خون خورد ابر
آبرو بر خاک ریز + نیست گل غیر از گل و شمشاد جز شمشاد نیست + هم بقدر صافی ست آئینه
تمثال آشنا + فهم ذاتی گر نباشد هیچکس استاد نیست + موجها یکسر بتیغ شوخی خود بسمل اند +
دل طبیعش فرماست اینجا حاجت ارشاد نیست + از آئینهٔ اسرار دهنش مثالی پرده بر میدارد
سینه نقاب بی فیض ازل تماشا کردنیست و از دفتر کیفیات طبعش سطری تحریر می نماید معنی
فضل حق بمبالغهٔ تامل آوردنی وقتی بتخفیف آشوب حرارت چنان که متعارف ست حریره
زردی بچشم بسته بود و چون غنچهٔ نرگس بخلوت ضبط نگاه نشسته یکی از یاران موزون
حاصل کیفیت حال گردیده بدیهه این مطلع از زبانش تراوید **فرد** محرومی دیدار تو خون

آبروئی عالم خون گیرے تا همچو عوام در شکنجهٔ رسم زنده نمیری محیط بی نیازی از آن منزه است
که قطره ها بی سر و پا احرام جمعیت گوهر نبندند تا موجهای آرمیده بسلسلهٔ عرض بیتابی نپویند
بحسب وقوع اتفاق موجیکه سر از موافقت امثال خود پیچد صدرآرای دستگاه گوهرش
مسلّم گردید و قطره که قدر تنهائی نشناخت اجزای جمعیت خود پامال هجوم موجها ساخت
چشم حق بین زحمت اندیشهٔ باطل نبرد + محرم لیلی برات شوق بر محمل نبرد + سیر معنی از خم و
پیچ عبارت فارغ ست + قاصد ملک تقدس رنج آب و گل نبرد + سعی ما در منزل ما از غفلت
بیابان مرگ ماند + شش جهت طی کرد اما سر بجیب دل نبرد + شکست طبایع را از تقلید
اوضاع یکدیگر رهزن تحقیق ست و تبعیت عادات و رسوم مانع سر منزل توفیق اکثر
استعدادها در حجاب قوه از فعل محروم مانده و کمی از امتحان عنان خیال بعرصهٔ وقوع گردانده
فرصت سیر تا او آن قدر دور نتاخته که پیسے دستهای برهم سوده آواز مش توان داد و
کلفت تضییع اوقات برروی حقیقت دیواری بر نیاورده که بجا کهای گریبان ندامت
سالها مے توان کشاد جمعیت دل بشرط عزلت همه را میسر ست اگر همصحبتان معذور دارند و
مطالعهٔ رنگینی مشتملی هر کس در بغل دارد اگر بجدرسان بحال خود واگذارند آب در هر طبیعتی که راه
یافت مائل بتکلیف تری نمودن ست و آتش بر هر مزاجیکه غالب افتاد سرگرم دکان حرارت
گشودن دیریان را بحکم تسلط رسوم سر از جیب بر نیاورده در خروش ناقوس بخود غلط خوارق پرستی
و مسجدیان را سر حساب ادراک نفس ناگردیده بهمان تعلقهٔ سبحه شمارے نه برهمن را از کشاکش
دوام اختلاط زنار تعلق گسیختن تا بتامل کوشد که ناقوس دیرستان فطرت چه آهنگ دارد
و نه شیخ را از آفات رجوع خلق بجهنار تنهائی گریختن تا فهم نماید که لبیک طلبید منانگاه
کعبهٔ دل چه سبحه مے شمارد ناچار نقدی که در گره خویش نه بسته اند از کیسهٔ غیر مے شمارند و
سرے که بخیال خود ندزدیده اند از گریبان دیگرے بر می آرند از غلغل آباد افگنده این
و آن مگر در پناه خاموشی گریزے تا بی تقلید زبانها حرفی توانی فهمید و از صدمهٔ زلال
غولستان وهم و ظن بکری گوش التجا بری تا از پردهٔ عافیت نواسئ توانی شنید ریاحی
انکاری غیر باش تصدیق اینست + و اگر دیدل دلیل توفیق اینست + تبعیت خلق از
حقیقت غافل کرد + ترک تقلید گیر تحقیق اینست + اگر سعادت ازلی دلیل معنی اقبال گردد
درس این اندیشه از بر کردن ست و اجزای این نسخه بشیرازهٔ یقین آوردن که مدرک حقیقی

بهمواری فهم معنی گوش واز پست و بلند رفع وجر چشم بوش همدی کن که غبار بحث و انکار بگام
از راه طبیعت برخیزد و حضور کیفیت افزای در بار باطنت رنگ جمعیت ریزد اگر گوش کر باشد
افسانه بسیارست و اگر چشم رمدی بدارد تماشای بی شمار همت اعتماد بر فضل حقیقی گمار تا
بی تکلف نقوش و خطوط پرده از حقایق بر رویت کشایند و نسخ اعتبار قیل وقال بر طاق
نسیان گذارتا از درسگاه بی حرف و صوت رمزی ارشادت نمایند علم دبستان تحقیق
مقید سبق کتاب مدان و معمای نسخهٔ یقین از دفاتر دلیل و حجت مخوان رباعی
هوشیکه سفیدی و سیاهی فهمید + مپسند که سر حق کماهی فهمید + گفتم سخنی لیک پس از کسب
کمال + خواهی فهمید چون نخواهی فهمید + اما طریق ارشادی بیان سمی نمایم و رمز اسرار ای
بی پرده می سرایم میمنت ابی سالگی های تاریخ تولدت که زبان الهام بیان سرچشمهٔ
زلال سعادت محیط آبروی سیادت میر ابوالقاسم ترمذی قدس سره بر شحات تبشار
فیض قدس مخبر حال تقدس مآل اوست و بروانی عبارت انتخاب مشعر زمان فضل اشتمال
او بیکه استعدادات را هیولای صور کمال دریافته ام و معمای موزونی طبیعت شگفته
بعد ازین باید از امتحان درجهٔ استعداد از مطالعهٔ کلام فوائد انتظام سلف که حقایق را
دران لباس عرض رنگینی های تازه گیست و معانی را دران کسوت دستگاه کمال
برآرندگی غافل مباش و ازین بهارستان هر گل نظمیکه استشمام کیفیتش نشاه دماغ
شوقت رساند یا رائحهٔ نشر گلاب اثر بر مشام ذوقت افشاند دسته بندی اقسام آنرا
سبق جهد خود شمارد فراهم آوردهای دامن استعداد بر من عرضه میدار تا مبرهن گردد
که عندلیب فطرتت از ساز چه گل رغبت آهنگ سرودن ست و غنچه تاملت از روی کدام
رنگ مائل نقاب کشودن امید که اختیار این درس پایهٔ امتیازت بلند گرداند و الزام این
کوشش سررشتهٔ کارت بجای رساند **مثنوی** چه لافی بحرف کسان خامه وار +
صریری ز تحقیق خود هم برار + برون تاز از ظلمت وهم خویش + مکن سیر در کوچهٔ فهم خویش +
مرو همچو گوش از پی حرف کس + بدل ساعتی غوطه زن چون نفس + که شمعی ز تحقیق روشن
کنی + گل معنی زیب دامن کنی + چه تحقیق نور بسیط قدم + که جوشد ز دل بی غبار ظلم +
آنچه از فیض دل فهم کنی اگر همه نقطه ایست چون مردمک ملو از نقش از جا مبر و هر چه از خارج
بفهمی اگر چند دفترهاست مدهٔ چشم کشودنی چون قره برهم سمی خورد ز نهار ما گفت وگوی

آیا ای مرد **قطعه** ای دولت عرصه گاه دم مردمی + تا بکی گفتگوے نامردی + آنچه حرف زبان
مردان ست + خامشیهای تیغ عریان ست + مرد صد رنگ خون کند تطبیق + گرمی پر فشان
شود ز عرق + سخن مرد گو فتد بر خاک + به گران پیش سر فتد بر خاک + مردنت به ز زندگانی
خام + خاک خوارے که می خورے الزام + زخمها می توان بجان بر داشت + لیک خجلت
نمی توان بر داشت + چهرهٔ زخم خورده گلگون ست + زانکه آئینه دار او خون ست + روے
ملزم همان پر زاغ ست + شعله رنگش چو بشکند داغ ست + احکام عدل آلٰهی معروف
مصالحی ست در پاس آبروے بندگان و اعلام فضل بجهه سنی مامور مذپر می در امداد کردن
افرازے سر افگندگان یعنی منع ارتکاب معاصی بر تیغ حکمتی ست و امر اجتناب مناهی
نشور وا فتی تا بی خبران طریق سلامت از انحراف جادهٔ صلاح سرگردان وادی
تشویر نشوند و لی عصایان روش استقامت به لغزش پاے تقوی در قعر جهنم تشنیع نزوند
که گل کردن عرق انفعال اگر همه شبنمی ست برق فرو یع آگاهیست و جوشیدن غبار ندامت
هر چند نفسی ست زنگ آئینهٔ تحقیق نگاهی تر ے این شبنم بهیچ آتشی از دامن تصور نمی رود
و سیاهی این زنگ بهیچ صیقلی از چهرهٔ اندیشه زائل نمیشود و ممکن نیست که شارب خمر منفعل
به بیاکیهاے شیوهٔ مستی بناشد و مرتکب زنا روی تامل بناخن پشیمانی نخراشد پس اگر قوت
منفعله بانتشار ادراک جوشیده باشد کسب این قسم کمال هم از عالم منهیات باید فهمید و ترک
این جنس اشغال از جملهٔ واجبات باید اندیشید **مثنوی** عشق در بند بند ما خم ریخت +
که به تسلیم باید از هم ریخت + چیست تسلیم وضع بے خللے + دور باش از خیال منفعلے + چون
نشند راضی از ندامت ما + سجده آراست بهر قامت ما + تا باقبال دستگاه نیاز + از سلامت
کنیم بالش ناز + امر معروف نهی منکر چیست + که نباید به بے حیائی زیست + همان روز
فقیر را منع درس فرمود که اگر آثار علم اینست خلل در بناے جهل میفگن تا عاقبت حال پشیمان
نشوے و اگر فائدهٔ تحصیل همین ست خرمن بے حاصلی بر هم مزن که آخر کار ندامت ندروے
هرگاه به مسئله احتیاج افتد قاضی در محکمه نبرده است و هر وقت نصیحت منظور باشد واعظ را
از منبر کدک نبرده **قطعه** غرهٔ دانش نگردے از فسون لفظ چند + ای ز معنی بے خبر علم حقایق
دیگرست + نیست جز کوری سوادے را که روشن کرده + مردمک دیگر سویدای شقایق دیگرست +
زین سخنها که یاران دام عرفان چیده اند + جز خموشی آنچه فطرت راست لایق دیگرست +

تعلیم شتّی همان ست که نتوان برخاست + الحاصل ذات کرامت صفاتش مجمع علی بود بهم
گوهر تخیرت همین ابروی امواج آراسته و طینت قدرت آیاتش ابخمنی بفروغ شمع همت ابنای
تخیر عالمی پیراسته قیاس اوصاف حسش دلیل مخترعات قدرت ست و تصور اطوار اش گواه
کیفیات ندرت تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا ادراک نشاء بلوغ بعهدهٔ التفات
خود داشت و باشفاق ربوبیت در تعلیم مراتب آداب و تدریس معانی اخلاق توجه کمال
می گماشت قطع نظر از غرض دیگر فوائد لمعهٔ تعلیمیکه امروز رونق افزای کانون تخیل ست
از پرتو آفتابهای تربیت حضرت اوست و کیفیت مستی که این زمان دود انگیز دماغ فسردگیست
از جرعه پیمانهای خدمت نشاء ایجاد او **نظم** رنگها آئینهٔ تربیت بی رنگیست + گر نظر
محرم کیفیت اسباب شود + نه همین تاک درین مکمده مستی دارد + هر دلی را که گداز نمی تاب
شود + سایه را جبهه نشوید ز سر چشمهٔ نور + تا همان پرتو خورشید جهانتاب شود + ابر چشمی
نه فشارد ز غم دوری بحر + خاک تر در دو عرض گل سیراب شود + بحر جوشی زند و موج
بطوفان آید + موج پیچید بخود و مایهٔ گرداب شود + انتظار هوس گل کند از پردهٔ شوق +
تا امید آینهٔ دیدهٔ بیخواب شود + مدعا زین همه نیرنگ جز این نتوان یافت + کز دلی
خون بیکرد تا جگری آب شود + **و اقعه** روزی در مدرسهٔ علما تقریر طرح اجلاسی
قرار یافته بود و گوره اشتغال سخنی بهم تافته دود انشمندی بی انصاف عرصهٔ جولان لاف
گرم داشتند و بهواهای غرب بضرب علم خفت تعقل سی افراشتند غبار انگیزی قیل و قال
خاک بر سر بی مغز یمی پاشیده و سر چنگ ناخنها دو خیل چهرهٔ اعتبار یکدیگر می خراشیده
هر چه یکی می جاوید دیگری رو میکرد و آنچه این مرغوب عرضه میداد آن مطعون بر می آورد نگاه
طوفان جوشی قبول الزام یکی را غرق عرق گردانید و غرور امواجی غلبهٔ دلائل دیگری را
بعد رگ گردن بالانید مشاهدهٔ صورت حال غباری بر آئینهٔ خاطرش ریخت و کدورتی
بدامن صفای وقتش آویخت فرمود این بیدانشان عمرها جادهٔ خطوط و سطور می پیمایند
تا سر انجام کام جبهه بخاک پشیمانی بمالند و این طفل مزاجان تختهها سیاه می نمایند تا عمله
تشهیرت بر نگونی بمالند زبانیکه فروغ شمع خجالت موقوف لمعهٔ تقریر اوست از بریدن
تیغ شایده است و دهانیکه خمیازهٔ زخم ندامت منتظر دو بیانی او باشد جز بخاکش نباید
انباشت طرفه بی غیرتی ست که بیش از زخم شکست باید خورد و سخت بی حمیتی که پس از انفعال

رسیده تهمت نقصان بیش ازین بر خود میسند شگفته بیانی بهار دانش باین نکهت عطر دماغ گردید و تبسم آهنگی صبح یعنی باین شبنم گلاب نفس پاشید که هر قدر ناقص را از غیر احتراز ضروری ست کامل را از خود اجتناب والتزام دورسے گرفتم از تشویش رهزنان رستی و کلاه جمعیت بمقام تسلی شکستی غبار بیداد طوفان که از تنور خانه ات چشمک زنست بکدام آب خواب نشانند و عنان برق بلاک را که از چراغ زیر دامنت روشن ست بچه رنگ خواب گردانند دزد خانگی با نقب و کمند احتیاج ندارد و دشمن زیر بغل شگاف سقف و دیوار فرصت نمی شمارد دور وادی که ناایمنی همه در پیش ست احتیاط منزل از راه بیش
رباعی ای راهرو اگر ز خویش غافل باشی + سرگشته تر از راه به منزل باشی + چون گوهر اگر بضبط خود پردازی + در دریا هم مقیم ساحل باشی + و آن آفت توانائی ست که از سرسبزی مزرع جسم می خیزد و بلای رسائیکه نشو و نمای نهال قوی می انگیزد شمع این محفل از پهلوی چرب غذای شعلهٔ جفاست و حباب این دریا از پیکر بالیده مهیای آغوش فنا پرخواری اگر در طلب معنوی خلل نیفگند علل صوری ببار آرد و هر چند مانع سبکروحی نگردد دست از گرانی اعضا بر ندارد بیماری جوع بیک لقمه علاج پذیرد و فساد سیری جز بفصد و جلاب رنگ اصلاح نگیرد پس با تشنگی بساز تا بطوفان آب نشتر نزوی دیگر سنگی پرواز تا مقیم مزبلهٔ نشوی
رباعی بر روز نیازی که زبون سازندت + گردن نه فرازی که بیندازندت + ای قلب بلای امتحان در پیش ست + بگداز از ان بیش که بگدازندت + تا کمر بشکیب خود بسته راه جنگ عالمی بر رویت گشاده است و تا پنجهٔ طاقت در آستین نشکسته خراش هزار ناخن بپرسش جگر آمادهٔ ضعف اختیار سپری ست در دفع بلیات اضطرار و شکنجهٔ هوشیاری حصاری از سنگباران آفت خمار
غزل هر غباریکه درین عرصهٔ طوفان برخاست + همه از شوخی و بیتابی جولان برخاست + دام آسوده دلی غیر زمین گیری نیست + هدف خار شد آن پاک ز دامان برخاست + امتحان چند ره وادی غفلت سپرد + گرد هر گاه که برخاست پریشان برخاست + مشت خاکی و کمال تو بسجود است اینجا + این رگ گردنت آخر بچه سامان برخاست + چشم پوشیده همان صافی آئینه تست + ورنه آفاق غبارست چو مژگان برخاست + غیر در محفل تحقیق ندارد شرری + ای بسا شعله که بازار گریبان برخاست + نیزه دارست فلک تا تو قد افراختهٔ +

دیگر تاب انجم دیگرست + چشمه و انهار هم امواج اسرار ند لیک + بحر طوفان جوش قدرت را تلاطم
دیگرست + غنچه و بید و گل از ادوے از هم و اشناس + صورت هر نسخه دیگر هیات هم دیگرست +
نشار غیرت گلستان با ساغر وضع جهان + تا بیکی سختی بهم این باده را خم دیگرست + حصول نعمت
کمال بے وساطت گرسنگی محال و سیرابی زلال جمعیت بی وسیله تشنه لبی سراب خیال
هلال تا از خود تهی نگردید به آئینه داری آفتاب نرسید و صدف تا بخشکی سفال بر نیامد آشفتگی
از موج گوهر نخچید حیات در یک نفس تشنگی استعداد دریا گشتی بهم میرساند و آئینه باندک پرواز باطن
آسمان را لقمه میگرداند ظرفهاے خالی یکسر قابل پر کردن اند و جامهاے لبریز یک دست
آماده فرو ریختن گرانیهاے جسم اگر بپایه سبکروحی رسید از استعانت ریاضت ست و کدورتهاے
دل اگر آئینه دار صفا گردد بصیقل کارے خراش محنت بفیض دست از رغبت طعام کشیدن
ممکن نیست که آدمے ملک بر نیامد و به همین دامن از غبار اثقال چیدن پستی بال فطرت
عروج نگشاید سنگ را تیز از پری در گذشتن نشانه‌هاے حسن میناست و خاک را هم از
گرانے بیرون تاختن هم عنانے لطافت هوا خلاهاے معده در همه حال مستعد جرأت
کمال ست و امتلا در جمیع اوقات ماده عصیان و انفعال **قطعه** کیسهٔ خالیست اینجا
مایهٔ گنج آورے + دارد اعداد اقل از صفر حکم اکثرے + فیض خواهی در وداع کلفت زنگار
کوش + چون صفا آئینه ات گردد جهان دیگرے + معده خالی کن به اوج عزت معنی بر آ +
نیست بیرون در دکان نانوایت منبرے + می کشی دیوار بر روئے دل از تعمیر خاک + آب شو
اے بے خبر از خجلت تن پرورے + **حکایت** کاملے را بستر آرای افتادگی چون
سایه خط جبین بود و سجده فرسای زمین گیرے چون اشک چکیده نقش نگین گلوی از فشار
گرسنگی بتنگی کوچهٔ نے رسیده و زبانی از هجوم تشنگی ماهی کبابی بتابهٔ کام چسپیده شمع وار
اندازهٔ گفتگو ها موقوف جنبش مژگان و شبنم کردار بناے نگاه بر پر افشانی نگاه ناتوان
نظم دلاوران که مهیای ساز جنگ خود اند + بهر نفس ز دلی چون حباب سنگ خود اند
چو صبح جوهر فتح از جبین شان پیداست + ز بسکه آئینه وار شکست رنگ خود اند + شکسته اند
طلسم غبار هستی خویش + کلاه فخر حبابند لیک ننگ خود اند + بی خبری از کمینگاه تشنیع بر خاست
و زبان طعن بتکلیف اندرز آراست که ریاضت کورهٔ اصلاح ناقص اعتباران ست نه بوتهٔ
گداز کامل عیاران اگر از خفیف نقصان بر نمی آئی تلاش اوج کمال تا چند و اگر به کمالے

بنشه‌اش ذوق ارتباط محسوس اثر به رنگ شیوهٔ قناعت نام سرچشمهٔ خورشید بر وی گمان آن آتشش راه خشک لبی نزند و ناموس طریقهٔ بی‌نیازی مقابل آئینه نگشتی تا خیال نان‌شناسی تغافل نشکند با اینهمه مشق خودشکنی ساعتی چون موج از تردد نمی‌آسود و با این اقتدار سوار جهان نازش دائی بود بخلاف مرتاضان این عصر که اکثر چون زنان تا زه زاینده همت بخلوت پرستی میگمارند و به پرورش نتیجهٔ آمال چله تند و بر در خانه بر می‌آرند مثنوی

اگر زن بنشستی ای کمتر از زن + چو زاهد چند در خلوت فشردن + وگر مردی قدم زن تا توانند + چه بر جا خفتی از بی آب و نانی + تهی کردی شکم بارت کجا ماند + که در خلوت باین تکلیف بنشاند + تن آسانیت محنت نام دارد + تو غیرت جملهٔ نان خام دارد + چو مردان از طلسم خود برون زن + دم تیغی شو و بر موج خون زن + بقدرت چون کمان آتش برآمد + که در یک چله صد سالش سر آمد + کماندارا ز ریاضت گر زنی جوش + شکم پشت بندد خانه بر دوش + وگرنه چون عصا سر تا بپا خشک + جدا از آب و نان منشین بجا خشک + زبیدردی بجوع محض می‌ناز + چو سبحه عقده‌ات در گردن انداز +

اگر چه مدت ریاضتش از ماه درگذشتی و به قرب چله مائل گشتی بحکم بشریت ناچار شکست رنگ از بهار سیمایش دمیدی و غبار ناتوانی بدامن طاقتش پیچیدی اما سعی غیرت از تردد بازنداشتی و جمعیت عنان تلاش از دست نگذاشتی در حالتی که استقامت اعصاب از انداز حرکتش جز به لرزیدن قدم نیفشردی و جرأت مفاصل بعرض رفتارش غیر از نالیدنش نمی‌توانست برد دوستان بهزار الحاح حلقه در التماس می‌گردیدند تا لبش از لقمه بدهن میگذاشت و چون دم شمشیر حرف آبی بلب بر نمیداشت بعضی سوال کردند که سبب التزام اینهمه سختی چه خواهد بود و اختیار این قدر تعب بعزم چه مقصد تعبیر توان نمود فرمود بر جمیع صحابان روشن است که زاهد نیستم تا وهم الم غبار آئینهٔ اندیشه باشد و دکان شیخی نچیده‌ام تا خیالم درین پرده جنس تزویر می‌برآراشد لیکن هرچند گرد عرصهٔ ترکیب عنصری بر میآیم و چشم تامل برین سواد عبرت غبار میکشایم صولت گرسنگی عالمی را درهم فشرده است و اژدهای جوع تحت و فوق را بخود فرو برده با آنکه میدانم طرف این شعلهٔ جانگاه گردیدن برخاشاک هستی قیامت آوردن است و باین برق طاقت گداز چهره شدن در مزرع زندگی آفت پروردن همت تاب تسلسل زبونی نمی‌آرد و غیرت دوام بحکم نمیدارد غزل همه مردان دیگر ست و سعی مردم دیگر ست + لمعهٔ خورشید

وفا لشهٔ غیرت ساغرش + مروت صفا خیز مرآت او + جوانمردی آئینهٔ ذات او + کمالات باب
نسبتش حصول + حقائق جهان پیچ بیانش وصول + نگر دیده بر حرف انگشت سا + به معنی
چو معنی بحرف آشنا + سخن محو نیرنگ موزونیش + معانی اسیر فلاطونیش + به فیض ازل
محرم هر کلام + ولی امّی از کسب فضل عوام + فضائل نژاد ادراک او خوشه چین + زهی امّت
خاتم المرسلین + از عجائب خواص طبیعتش یکی آنکه در سایه اش حرکت از عقبهای عقرب
رسیدی و طاقت رفتارش طپیدن نزع کشیدی و اگر از راه امتحان لمحه توقف فرمودی
تا چار عبور اخ عدم خریدی و دوم قفلهای آهنی باشارهٔ سبابه اش از کشایش چاره
ندنشستی و بیش از آنکه باقبال مساعی راه آغوش کشاید در بستگی گذشتی از حقیقت
این دو اسرار می فرمود که مقدمهٔ نخستین ازلی ست و کیفیت ثانی نتیجهٔ ایامی بذوق مجاهده
پنج سال متواتر ساغر بی ستون گداز ریاضت می کشیدم و بمواظبت اسم فتاح جبر عمر
متسلسل می چشیدم بکیفیتی که چون پیمانهٔ هفته ایام هم بدور شب هفتم می انجامید اختیار یک قدح
شیر صبوحی خمار شکستی می گردید گل کردن این نشاء اثری ست از نتائج آن خمار و
شگفتگی این بهار ثمری از فوائد همان انتظار **نظم** ریاضت در دبستان وفا چندین
اثر دارد + درینجا هر که سر در رشته می دزدد گهر دارد + فلک صید کمند سست اگر عاجز بدون آمد +
مزاج ناتوان خاصیت تار نظر دارد + و از غرائب احوال طبیعتش در غلبهٔ تپ محرق بیش از
نود صد مثقال روغن گاو یکباره درکشیدن شربت صحت میدانست و در آشوب درد چشم
آئینهٔ دیده به فلفل سوده اندوختن صیقل مصلحت غریب تر آنکه بی این آب شعلهٔ تشنهٔ
تیز نشستی و بی آن سرمایهٔ غبار چشمش بار زحمت نمی بست **غزل** نه تنها از قدح مستی
وا از گل رنگ می جوشد + نوای محفل قدرت بهر آهنگ می جوشد + بجا واماندت زیر قدم
صد دشت کم دارد + اگر در گردش آئی خانه با فرسنگ می جوشد + جهان را بی تامل کرد نظاره
ازین غافل + که این حیرت فضا از سینه های تنگ می جوشد + چه این صحرا که یکسر بال طاوس ست
اجزائش + غباری گر بجوید با لبد همان نیرنگ می جوشد + با آنکه یک هفته غذای جوانان
کفایت اندازه سحورش نکردی یک ماهه راتب پهلوانان مقدار ما حضرش بجای آوردی
هفته ها گذشتی که چون بدر کامل بخوردن پهلوی خود پرداختی و برنگ یاقوت با شراب
تشبیه جگر در ساختی نه چون پیکر خیال با غذیه اش میل اختلاط منظور نظر ونه چون ساغر تصویر

اشتر نهیب زهی زهر فنش صد اکوه سنگین بها + ببادش نفسها دم اژدها + ز نقوتیش قطره سیلاب جوش +
جمعیتش نقطه دفتر خروش + بناز وشجاعت به نیروی او + ببالد تهور ز بازوی او +

واقعه نوبتی در جنگ هزاره ضربتی دریافت که پاشنهٔ پایش از وضع استقامت برگردیده
وهم ساق اشکستگی بکر دشمنان کیش رسید اطلاع همدستان عرصهٔ اتفاق فی الحال
استخوانهای خورده گردیده را به پشتی تیر سینهٔ موج گردانیدند با کماسفی پارهای تیرش
برهم بسته سرگرم محاربه گردید همچنان سه شبانروز قدم بمیدان کارزار می افشرد سوار
و پیاده اقسام مراتب تلاش بیش از زمان تندرستی پیش می برد و بعد از وقوع صورت
فتح جگرداران معرکهٔ دلاوری معنی استقلالش دارسیدند و بانصاف حق استقامت
در پیش پایش پشت دست بر زمین رسانیدند **نظم** بهار کی کن شکیب مردان اهنیست +
سر برکف گیر سیب مردان اهنیست + تیغ ست چو زن بر خست گلگون تازی + جوش گره
دبوش زیب مردان اهنیست + بی تکلف اگر رستم درین هنگام عرض تهمتنی میداد
دیدهٔ امتیاز از کوچک ابدالان این قلندرش وا نمود واگر افراسیاب درین زمانه طبل
زورمندی میزد قوت انصاف پس پا خبری این پهلوان معذرتش سنی ستود زمزمهٔ
بیان واقعه اش مبالغه ساز سام توانان و پلهٔ عرض ناتوانیش میزان کمال بهرام سنانان
هم فقر را از وضع خاکساریش صندل مباهات نقش جبین و هم غبار از کیسه همتش دستگاه
کرامات طراز آستین از صحبت اکثر ارباب طریقت انتفاع فوائد معنوی برداشته بود
اما آثار جذبه بر جمیع احوالش غالب می نمود آئینهٔ انتظام سلوکش هزار رنگ جذبه بصورت نما
و پیمانهٔ دستگاه جذبه اش لبریز کیفیت سلوک الفت پیما در صغر سن بزرگیهای همت و جاه
معلمش نه پسندید تا سنگ طفلی رنگ حمیتش بر نگرداند و غیرت طبع قابل ولبستانش فنشناخت
تا احتیاج سبق بدو زانوی عجزش ننشاند با آنکه امی بود موزونی چون سرو طبعیتش
می نازید و رنگینی چون بهار سر از طینتش می بالید اصحاب عبارت را باصلاح فطرت
بلندش فخر قدرت رسائی و ارباب اشارت را با دراک معارف عرشش کمندش معراج حقیقت آشنائی
رنگینی الفاظ در گلشن آثار قبولش شگفتگی نشاء بهار و بلندی مضامین از رتبهٔ اقبال
تحسینش صاحب طالع اشتهار به تسکین شعلهٔ داغ آشنایان سوخته خیال همی
وبه آبیاری چمن رنگ باختگان گداخته هوای شبنمی **نظم** حیا موج کیفیت گوهرش +

تعمیر پشتی اعانتش می‌نازد بنیاد استقامت تحریر زلزلهٔ لغزش قلم مبیناد در معرکهٔ زورآزمایان
ریشه‌ان موی فرس که موضوع اشکیل پای شتران می‌باشد بقد آدم در زمین فرو می‌بردند
و صد پیچ و تاب استحکام ریشهٔ نخل در قبضهٔ خاکش می‌افشردند بیک حمله چون مو از خمیرش
برمی‌آورد و یا از هم می‌گسیخت و بر مائدهٔ صحبت اگر هزار خستهٔ زردآلو و امثال آن فراهم آمد
که راه تدبیرش بی‌سنگ نتوان کشود بفشار سر انگشت مغزهایش باران میریخت اگر شی
از اشیای آهنی که هموارش با تیک و سندان بی‌دشواری نبود بقوت دست
پولاد تاب اصلاح می‌نمود شیر را المصافحه اش بند دست از الفت پنجه‌ها بیگانه و ببر را المعانقه اش
استخوان سینه سرمه شیم اختلاط آشنایی شانه **نظم** تهمتن نشه پرزوری که عجز ناتوانیها +
ز پهلویش زند بر خاک پشت پهلوانیها + اگر از قهر بر نار استان دست قدرت بازد + ز رگ خون
هیچ تاب از تیر بردارد کمانیها + بجز گرد زبونی نرم بر طبعش درشتیها + بغیر از حرف بیباکان
سبک پیشش گرانیها + دم پرسی گر از بیباکی طبعش نفس راند + تواند چون سحر تا آسمان
چیدن جوانیها + نعره اش صدمهٔ داشت که بسر کوبی صد انجمن خروش می‌چربید و عطسه اش
صولتی که بفریاد یک عالم گوش کر می‌رسید در زلزلهٔ عطسش اجزای زمین را ناگزیر
بر خویش لرزیدن و با شکوه تنحنحش گوش رعد را بیچارگی در سینه دزدیدن در کوهساری که
ابرش سحاب چون قطره چکیده طاقت رفتار گم کردی هر گاه رخش خود را عاری و معطل
می‌دید چون باد بدوش برمی‌گرفت و بذوق بی‌پروایی می‌خرامید همچنان در
خرستانی که پرتو خورشید هم برنگ سیلی غم پیش باید خورد اگر ناقه باری بزانوی ناتوانی
در شد آید به تفیل زور هیکلش بیرون می‌برد با طاعت سرپنجه دلیریش بختیان ریخته بار و
اشتران گسیخته مهار سراپا ناصیهٔ تسلیم و همه تن خم زانوی انکسار و بدست اندازی مهابت
سیرش اسپان بدنعل و توسنان درشت لجام از گوش خوابانده حلقه بگوش سرنگونی و ذوال
لکد افشانده در خبر با دشیوهٔ حرونی در لشکری که بسرداریش گزیدند علم از نصرت گردن
افراخت و با هر سپاهی که از معاونت جستند خصم از پشت سپر انداخت پایهٔ زبردستیهایش
از عروج تخیل برتر است بیان عاجز خرام تا کجا برآید و کارنامهٔ داستانش هزار استقامت
داستان دارد خامه لغزیدن احرام تا چه حد ستاید هیچ قدرتی برین قسم تسلط انبساط
تفوق نتوانسته‌اند چید و هیچ خارسی مقابل این جنس جوهر در عرض تفضل نتوان بالید

آینه پا توانیم افشرد خواب آسودگی از شبستان سایه و بوار فناست و تهمت آلودگی ساکن آینه
عکس بنمای بقا **رباعی** تا زندگی است عیش رم اندیشست + تا بال بود طپش بجای
خویش ست + بی قطع نفس منزل آسایش کو + تاره باقی ست رفتنی در پیش ست + الحاصل
امواج محیط کرامتش را تلاطم بیکران بود حباب فطرت بیدل بقطره وارهی قناعت نمود و
صبح بهار هدایتش شگفتگیهای بی پایان داشت بمقتضای کم فرصتی نفس پیش از ورق
گلی می کاشت **غزل** گفتی بنوشتی سخنی دست و قلم کو + سر تا قدم نقش جبینی ست
رقم کو + در حسرت دیدار نگه تا مژه اشک ست + آن فرصت حرفیکه دهد دست بهم کو + از نشئه
وصل مجو شوخی پرواز + مژگان چو بهم گان نرسد طاقت رم کو + بگذار که با شبنم نگه چشم تحیر +
چون اشک گر فتیم روم از خویش قدم کو + **استفاده صحبت** نخل دلاوری نشو
مصحف آیه ظفر گلشن آلی بهار قلزم معرفت گهر بوید اقبال جنود مردانگی فرده رنگینی بوی
فرزانگی نشاء مروت جوهر فتوت شجاع صفدر میرزا قلندر **نظم** بیابان شجاعت را
پلنگی + محیط استقامت را نهنگی + ز بزم آرائیش در دیده جمع + ہمی غلطید هوش از پی تو شمع
بر زنی گر مهیب او کمند گرد + در آتش آب در دو زهره مرد + سخن را و صف زورش گرد بد
دست + شود کهسارش از ضرب المثل پست + چو شمشیرش ز خون پردلان قوت + سراپا پیش
جگر چون کان یاقوت + پیل سنگی را بمناسبت هیاتش کمال برخود بالیدن لشکر شکنی را
به آئینه داری هیبتش جمال بر خویش نازیدن محبت زورمندان اندیشه با استعانت بازوی پیش
قوی و فهم دقت پسندان با دراک دقیقه فطرتش صاحب طرز نوی با وجود سلطنت معنی
سیاه نقاب و با کمال لطائف سلوک تهور قباب تیغ مریخ را بمهابت لمعه خنجرش از فلک تجهیز
نیام جستن و شعشعه آفتاب را مقابل برق نیزه اش از خون شعاع دست شستن کمانش را چون
قوس قزح از گوشش آسمان آویخته خدنگش چون نفس صبح بغربال زخمها بیخته در عرصه پیدا
از زهش کشاد آغوشی حلقه های مسام و در صفت بیباکی سپرش سینه صافی آئینه انتقام
حلقه زنگیر چشمی جمال مدعا در نظر ترکش بر سینه لبریز آه اجابت اثر **نظم** امام صفت
پردلان دغا + غرور شجاعت شکوه سخا + عطا جامع نسخه قال و حال + فروغ جلال انتخاب
جمال + چو معنی ز هر لفظ جوشید نقش + چو الفت ز هر دل خروشید نقش + نفس بحر توانائی
تو صیف توانائیش می پردازد بنای متانت معنی صدمه آشفته بیانی میچیناد و تقریر نارسا

یکسر اشک عنان گسسته بود حیرت گریهای مزاجیش جگر آتش میگداخت و حسرت تشنگیهایِ طبیعتش ساحل را بدریا می انداخت روزی بدستور معهود چون خمی از سینه تا گریبان سرشار بود و اثر امتلا چون مینا از گلویش نمود ار هر چند تنگ ظرفی حسد حبابی تاب دریا کشی هماتش نداشت شوق مشرب همان بر طلب پیمانش قدم میگذاشت از تواتر قدح پیمائی چون بحر نفس میزد و از جوش نمی نشست و بهر موج نفس احرام طلبی تازه نقش می‌بست

نظم آنهاکه جرعه از دل دیوانه می کشند + خمخانه‌ها بگردش پیمانه می کشند + سر تا قدم دماغ شکستند چون حباب + دریا بجام همت مردانه می کشند + بمشاهدهٔ کیفیت حال خیال نبی خبری تا ل اصلاح اندیش گشت تا جرأت التماس دستی بدامن گستاخی زند و نقش چینی در سر راه عرض افگند بامید آنکه اگر لمحهٔ تاسفی بوقوع آید طبیعت از تردد بیاساید و زندگی نفسی رست نماید بحر اندیشه موج ساغر آگهی عنان نفس گسیخت در شیخ پاسخی بکام ارشاد ریخت که هرگاه سلسلهٔ ادوار بیک تحقق منحصر باشد متسلسل هیچ خواهد نه توقف انتظار فرصتیکه درمیان نیست از بی شعوری ست و تکیه بر عدمی که بپیر پیست از بی حضوری

قطعه چون شرر بنامده از خویش رفته ایم + سامان این بهار زگلزار چیده است + گل جام خود بعیش شکستن میئی دهد + صاف طرب نشیشهٔ رنگ پریده است + پرواز اشتباه نفس عنان از شکسته بالان خجلت نارسائی ست و آزادی شرار در طبیعت سنگ سر بدیوار کلفت بیهوده پائی در کمینگاه بهانه جوئی همانقدر با بار کلفت زندگی باید ساخت که بوسیلهٔ حقیقتی از دوش توان انداخت **رباعی** وحشت عاشق پرافشان سراغی دیگر ست + کاغذ آتش زده طاوس باغی دیگر ست + سعی نامصروف بزم آرائی شوق فناست + بیخودیهای شرر برق چراغی دیگر ست + تا خیال رنگ بنظر در آمده است بهار از نیرنگی باده تکلف معارف آرائی تاسکه دفتر اثبات وحدت باید گشود و تصنع حقائق پردازی تا چند اصلاح شبهات نتوان نمود پردهٔ تخیل مرتفع نگردد مگر بسعی دست اندازی فنا و غبار توهم از پیش نه نشیند مگر بریختن آب بقا **قطعه** در قید جسم دل را نشو و نمای عالیست + گنج ست دانهٔ ما از خاک اگر برآید + صد گل بهار دارد این غنچه در شکستی + صبحی ست زین گریبان یک چاک اگر برآید + هیچ غم نفسهای دام ره است تجمل + می نشاء ست اما از تاک اگر برآید + کاش بعلت پرخواری نمیریم تا از جنگ اوهام جانی توانیم برد و یا در شکنجهٔ گرسنگی خاک گردیم تا از نم آلایش هستی

شعله چراغ هر سر انگشتی شمعی ست افروخته و مقابل شعاع آفتاب هر قطرهٔ آبی کلاه زرینی
بر سر دوخته در بساط آباد محمل بافان قماش خواب مژگان ها ناگزیر سر بهم پیچیدند
و در او بکدهٔ سرمه سایان پردهٔ شب نظاره ها بی اختیار نفس در سینه دزدیدن چون
درین طائفه هر یک از کیفیات قبض و بسط قوتی تمام دارد بحکم قدرت غالب زبردستانرا
محروم نصیبهٔ ایثار سنی گذارد در پرتو آفتاب حضورش شعاع معنی بر و لهامی تافت که در
غیبت لمعهٔ از ان متصور عالم خیال نبود و از صفای آئینهٔ صحبتش تمثال حقیقی بر طبایع
منکشف میگردید که در اوقات دیگر بخواب توهم نیز نقاب نمی گشود از انجمله بیتی چند
که بحکم معنی ایمایش از پردهٔ خیال بیدل هیچمدان پرواز رنگ ورود داشت و ضمن اشعاریکه
موقوف بذیل عنصر دوم ست خواهد نگاشت تا منکشف گردد که حضور این طائفه چه مقدار
کلید بستگیهای دل ست و نگاه این قوم در چه درجه صیقل آلودگیهای آب و گل **نظم**
ریشه با آب چو سازد گل احمر گردد + خاک چون طالب خورشید شود زر گردد + صحبت صاف دلان
جوهر اکسیر غناست + بی صدف قطره محال ست که گوهر گردد + آئینهٔ خورشید جلالش القدر
مشرف پردگیان خلوتکدهٔ خواطر بود که تا نبض نفس به تحریک معنی مائل گردد چون نگاه مضمون
سواد قبل از بیان در پردهٔ رقمش و المنودی و تا تخیل نگاهی به جنبش مژگان توجه نماید چون
ذهن کاتب از تحریر در نوک قلمش مشاهده فرمودی از ین دست سخنها مضمر خیال تحریر پیشه
است و ازین عالم نسخه ها متعلق شیرازهٔ اندیشه **واقعه** در نشاء آباد عالم خمار که
هر دماغی سر خوش پیمانهٔ عشرتی ست و هر ذائقه چاشنی گیر ساغر لذتی با عصارهٔ خمها
که مقابل کیفیتش آب انگور عرق خجلتی ست از جبههٔ تاک ریخته و بفروغ لمعهٔ صفایش زلالها
چشمهٔ حیوان بادر ظلمت آمیخته ذوق تمام داشت با آنکه وظیفهٔ التفات طعامش روزی
یک دو لقمه زیاده نبود و مذاق رغبت شرابش هفته پنجم جرعه بلبش نمی پیمود هرگاه تجرع آنها
می پرداخت بیک دم سبوها در می کشید و اگر همه خمخانه ها پیش می کشیدند تا سعی نگرده
نمی آرمید **شعر** شبنمی شیشهٔ باز از جگر تا بگلو ست + بحر چون تشنه شود سیل نمکین
جرعهٔ او ست + ساقیان محفل اخلاص به نیاز جبههٔ ساغر طرح بساط خدمت می انداختند
و سبز خوشه های نشئهٔ اعتقاد کردن تهیهٔ اقدام آن می افراختند بجذبهٔ لعل لبش شوقش
پیمانه ها چون دولاب از گردش نمی آسود و تا سبو قطره واری ذخیرهٔ جگر میداشت کاسه ها

اکثر اوقات با میرزا قلندر طرح مجالست صوریش می افتاد و بحکم اتحاد باطنی اغلب ساعات
اتفاق ظاهرش دست بهم میداد فقیر از شگفتگیهای بیانش رنگینی مشاهده میکرد که بعد
جوش بهار آئینهٔ تصورش نتوان چید و از کیفیت تکلمش نشاء می اندوخت که بهزار دور ساغر
گردش تاملش نتوان گردید در هنگام باریابی حضور سراپا هوش می بودم تا لب اسرار
طرازش چه طرازد و همه تن گوش می گردیدم تا زبان حقایق آغازش چه آغازد **نظم**
یاد ایامی که جان مشتاق و دل مدهوش بود + هر نفره واکردنی تمهید صد آغوش بود +
تا چه پردازد تغافل مو بمو هم داشت چشم + تا چه فرماید تبسم عضو عضوم گوش بود +
از آنجا که جذبهٔ مقناطیس شوق کمند مقاصد تسخیر ست و غبار وادی انتظار شکست آرزو
تعمیر معلم اشتیاق بی ریا دفتری از فوائد ارشاد می گشود فهم قاصر بیدل را برسائیها
می ستود و می فرمود کاش مثل تو سامع بحرف ما توجه نماید تا از قید خموشی برآئیم و چون
تو طالبی ناخن کاوش آراید تا عقدهٔ دلی وا کشائیم عالم از درشتیهای طبائع کوهساریست
اینجا لب بر می آرد بد لگوئی باز می گردد و اینجا شوق می گستراند انفعال در می نورد
و اینجا بی کدورت دلی که همین اقبالش ادبار ناپسندی گرد سخن نگردد کراست و
بی غبار آئینه که بقبض تقابلش نفس متهم سیاه کاری بر نیاید کجاست گرد کلفت ناقبولیها
سخن را در خاک می نشاند و عرق خجلت بی اثریها ناله را در اشک می غلطاند اگر افهام
خلائق جادهٔ کجی نمی پیمود خامشی را بر سخن ترجیح نبود و اگر اعراض بر طبایع مخالفت
نمی گماشت عزلت بر صحبت تفضیلی داشت شکایت این درد تا بکجا باید برد و الم این
اندوه بر که باید شمرد **نظم** عندلیبی بهم نوای دگر + شکوه سر کرد کای نواپرور +
شور زاغان درین چمن بارست + گفت خاموش زاغ بسیارست + عالم از جنس این
خودوش پرست + از نواهای هرزه گوش پرست + تجربه کاران امتحانگاه ظهور متفق
اند که خامهٔ تقدیر بر صفحهٔ سیمای هر صاحب کمالی اثری نگاشته است و سحاب بی نیازی
در حدیقهٔ طبع هر معنی نهالی قدرتی کاشته بعضی از آن جواهر اند که دلهای حاضران را
بصحبت شان بی اختیاری حزن در می گیرد و بعضی با آن کیفیت که دماغ مستفیدان
از مشاهدهٔ شان خمر نشاء سروری می پذیرد یکی از دلائل کمال هر فن تصرفست در مزاج
غیر لیکن بی قوت استعداد دیگری هم صنع خود بشکل آوردن از ینجاست که مجاذبی

بے پروانہالش اوج رعنائی + بہ گلزار تماشا نالش عیان رنگ مستوری + بہ بزم خامشیہ نالش بیان
رمزوا نمایانی + بنای سلسلۂ سلوکش بر دوش جذبات شوق الٰہی و غلغلۂ دوام فقرش سرکوب
پنج نوبت اعتبار شاہنشاہی آزادگی در ہر بن مویش مجنون سلسلۂ اسیری و وارستگی سراپایش
مفتون ہوای تعلق پذیری خورشید حقیقتش باوجود ہما بنانی از دیدۂ سبے نور سایہ فطرتانش
مستور و با کمال بے پروائی چون چشم حیا بمژگان قرہ واری ستر عورتش ضرور برق عریانی
تنیش لمعۂ تیغ تجرید و حسن برہنہ سریش آفتاب عالم تفرید **نظم** ازدامگاہ انجمن وہم
جستہ + بیرون کائنات چو عنقا نشستہ + دامن بگرد کلفت امکان فشاندہ + طرف کلہ
ز رنگ دو عالم شکستہ + شخص گفتگو را تیغ زبانش تہدید شوخی نفس زدن و پہلوی خامشی را
بمقراض لبش خلعت آرای قطع سخن سیر حقیقتش چون جوہر آئینہ رہ نورد جادۂ سلامت و
قدم تمکینش چون موج گوہر مقیم دامن استقامت در خلوتکدۂ خیال موی سرش جوہر آئینہ
زانو و در معبد تفکر روی دلکش مقابل محراب ابرو **مثنوی** تماشائی بزم نیرنگ دل +
طرب ساغر گردش رنگ دل + چو گوہر ز امواج معنی کمند + بفتراک دل بستہ پست و بلند +
جہان گوشۂ طرف دامان او + فلک تکمۂ از گریبان او + تجلی نگاہ گلستان نور + حقایق
شہود و جہان حضور + چو پرکار آغوش خود ساغرش + چو مرکز دل جمع پا و سرش + مستی
آرمیدہ اش چون خم مے طوفان طراز جوش بطون و جنون سنجیدہ اش بر رنگ طرۂ
خوبان با ہمہ آشفتگی موزون محیط خامشی امواجش ہرگاہ بعزم تکلم رموز قطرہ میشگافت
زورق ہوش سامعان از فلک نہم سراغ ساحل میبافت نثری داشت از سنجیدگیہا
مواعظ دلپسند سجع تر از سلک جواہر منظوم و نظمی بہ بسط معانی بلند روشن تر از نثر مراتب
نجوم حرفی از لبش سر بر نمی زد کہ ضبط تحمل تمکین مقامان باستقبالش از جا در نیاید
و نوائی از سازش نمی بالید کہ حفظ طاقت متانت ادایان آغوش وداع خود دارے
نگشاید **غزل** گوش میسوخت کہ یا رب چہ شرر پرداز نیست + ہوش میرفت ز خود
کاین چہ قیامت ساز نیست + شوق می گفت تحیر در باز ست اینجا + مفت جولان نگہ گر ہمہ
مژگان تاز نیست + محو دل باش اگر فکر بجائی نرسد + خاک واماندۂ تکلیف فلک پرواز نیست +
بے اثر نیست حضور سخن اہل اللہ + بکجا تو لب ست انچہ در ینجا باز نیست + کیست از
ذکر حق آئینۂ بحیرت ندہد + حرف این طائفہ سحر بیان اعجاز نیست + عجب ربط معنوی

از درک ماهیتش بر محیط ابر و آغوش کشاید **قطعه** ای نوائی درد دل نومید افسردن مباش + آخر از ضبط نفس شور قیامت میشوی + وی سرشک ناتوان چندی دگر با صبر کوش + مایه ات چون جمع شد طوفان علامت میشوی + چون نفس امروز اگر رنگ گلت آشفته است + همچو دل فردا بهار استقامت میشوی + آگاه باش که با آهنگ وحدت آشیانی مهیای ریختن بال و پرم و بذوق پرواز بی نشانی مستعد شکستن رنگ اثر فرصتهاء در کمال تنگیست و مهلتها با نهایت بیدرنگی از تعلیمات وصایای من مفید احوالت این ست که چندی برین ابیات تحقیق آیات تامل گماری و به فهم لطائفش جهد بلیغ لازم تفکر شماری امید که معلم فیض حقیقی بر درس معنی عرفانت افزاید و ابواب علوم یقین بر روی دانشت مفتوح نماید یاری باین وسیله یاد فراموشان در نگاه اعتبار از غنایم تحصیلات شعورست و باین بهانه ذکر خاموشان پردهٔ عدم مفت مشاهدهٔ حضور آن مضامین معارف تلقین این بود که بزبان ارشاد بیان ادا فرمود **مولوی معنوی نظم** این توئی ظاهر که پنداری توئی + هست اندر توئی تو از بی توئی + او تو هست اما نه این تو کهین ست + آن توئی کان برتر از ما و منی ست + توئی تو در دیگری آید دفین + من غلام مرد خود بین چنین + الحاصل ترحم آن خضر وادی توفیق بنوید این غنایم طریق هدایت پیمود و توجه آن سروش عالم فضل بفرمودهٔ این کرائم درس نوازش فرمود بمواظبت حضور معنیش مشق حیرتی به کمال رساندم و بمحافظت اسرار حقیقتش ورق نفسی بخاموشی گرداندم و در همان هفته آن یگانه هشت محفل نیرنگ به چار سوی بساط پنج نقد اعتبار دوئی باخت و آن یکه تازنه عرصهٔ خیال از غبار امتیاز شش جهت برون تاخت **غزل** مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند + کدام ناله که در پرده‌اش نمی جوشند + تو سخت بیخبری ورنه رفتگان یکسر + ز خجلت مژه وا کردن تو رو پوشند + چراغ انجمن حیرت نظر بودند + کنون به پردهٔ دل داغهای خاموشند + هنوز ز همت سعی تو می کشند بخاک + تو تا ز بار تعلق نرستهٔ دوشند + بچشم بسته نگاهی که این پری صفتان + نزاهت انجمن شیشه خانه هوشند + **استفاده صحبت** نهنگ طوفان آشام محیط اسرار پلنگ معانی صید وادی افکار گوهر ساحل نقاب دریا دل نثار فضل معنوی شاه فاضل **نظم** زهی شور جمستان حقیقت جوش دانائی + خوشا موج بهارستان عرفان رنگ یکتائی + قدح شوق و شرابش بی نیازی نشئهٔ استغنا + گلش آغوش

مے این نشه در هر شیشه و جامے نمی باشد + نزره دور است خلق از انحراف وضع کج فهمی + وگرنه
هیچ کس را لغزش گامے نمیباشد + بیا آنجا که صافی نیست در مرآت تقریرش + همه گر وصل
گوئے نغز پیغامے نمیباشد + فصاحت نیست جز فهم مزاج مستمع ورنه + بتقبیح وصف نامفهوم
دشنامے نمیباشد + بهاے نی صید نیرنگست این افسون نیرنگے + سخن سحرست دیگر دانه
ودامے نمیباشد + القصه برین خوشه چین خرمن ارادت شفقت معنویش بیش ازان
بود که قلم آن را بشبیهپائی توان ستود تا زبان شکر نواے خامه را با همه عجز انداز صریر ست
ونغمه لبیب سپاس آهنگ بیان را بهر نارسائی پرواز صفیرے **واقعه** موسم
تابستانی که نقش کارگاه تصور در خیال حرارتش آئینه نمود میگداخت و پیکر شخص اندیشه در
مقابل ادراک آن رنگ تاب نمیباخت از شرر رفتار هوا باآنکه طراوت شبنم از عرق جامه
برسر گنبد جز نجوم یاسمنی شعله نمیرسید و هرچند رطوبت آب از حباب پوست می افگند جهان
بر بستر آتشش مے غلطید پرتو خورشید جهان گردش از راهے دور محمل شوق آراسته بود
وسراپای خود چون شمع بعرق آتشین پیراسته بهار گرد از حقیقت گل وشبنم از نقاب کیفیتش
نمودار و یاقوت وار معنی آب و آتش از چهره افروخته اش آشکار ناگاه کلبه انتظار این مترصد
نزول رحمت سری کشیده و زاویه اخلاص با جرم استراحت لبریز انوار جمعیت گردانید

مثنوی

عرق با شعله رنگش هم آغوش + حباب چشمهٔ خورشید گلجوش + حیا چون گوهرش گوش
دربرگرفته + عرق آئینه در گوهر گرفته + ز سرجوشش تماشائی حیامست + بهر عضوش عرق
آئینه در دست + ز طوفان بار حسن عرق ریز + نگه چون موج در گوهر گران خیز + بوصفش
در تصورگاه تقریر + نفس را آب گردیدن عنان گیر + چراغان خیال برق بازے + همان
مطلق عنان بے نیازے + سراپایش چکیده نهالے دل بود + شکست صافی مینای دل بود +

حیرت پرست شیوهٔ بندگی هواداری اقدام خدمت مروحه برداشت و توجه نسیمی آن گلزار
شبنم بهار گذاشت تا آن همه جوش طراوت صرف گلبرگ طبیعتش گردید و افراط شوخیهای
بهارش آرمیدگے اعتدال بهم رسانید سحاب گلشن الطاف تبریح آهنگے ساز عنایات
برخاست و صبح بهارستان اشفاق بوسعت آغوشی رحمت ببساط تبسم آراست که سلے
نشاء مینا ے اخلاص عنقریب از ریشهٔ فطرت نهالے قامت آراید واز هیولای استعداد
پیکرے بظهور آید که همت عالی آگاهان از فهم کیفیتش استمداد رسائی نماید و آئینه معنی نگاهان

مخلوط این به نقطهٔ موهومی انجامیده زیرا که عقل کل آئینه ایست امکانی بسبب تقابل
نیرنگ وجوب نقشبند صور و اشکال موجودات و بواسطهٔ تنزل خیالات الوهیت بهره بردار
احوال و امثال کائنات هرگاه واجب بر سر این نقوش بی توجهی گمارد و با غماض این
تماشا مژه برهم فشارد ممکن که آثار بهارش گردیست بعالم موهومی پیوسته و مینائی اعتبار
رنگی در عین درشتی شکسته فرصت کمین بهانه ایست تا به محیط ناپیدائی غوطه نزند و زورق
توهم بگرداب معدومی مطلق افگند اغماض بهار جز پیچیدن بساط رنگ و بو در بار نه ارزد
و تغافل سحاب بغیر از خشکی آثار نشو و نمائی کار و بنیاد ایهامهای نفی به نفس دزدیدن سلسله
وابسته است و نارسائیهای آهنگ گسیختن رشتهٔ ساز پیوسته

نظم

فرصت حال و استقبال کو + شش جهت یک گردش رنگ است ماه و سال کو + جلوهٔ او رنگ بر
روی خیالی بسته است + ورنه در آئینهٔ موهوم امثال کو + رو بخاک عجز سی مالیم و از خود سرو
گیر دوار سایهٔ او بارش چه و اقبال کو + دستگاه با عدم سرمایگان هستی است و بس + ذره گر
بر خود طپد جز آفتابش بال کو + گفت و گوی موج غیر از شور دریا باطل است + حرفی گر از خود
شنیدی ای زبانت لال کو + بر رموز فهمان دقیقه و نزاکت مخفی مباد که نادانایان هر
طریقه را در بیان معرفت اسرار برای عوام تعبیر است و محققان هر طایفه را در وضوح معانی
غامض جهت افهام تفسیری مدعای کلمات این قوم آنست که طول زمان توجه
عقل در ایجاد نیرنجات تحیرکدهٔ امکان و تعلق رنگ آمیزیهای صورت خانهٔ اشکال و
الوان هرگاه در جنب عظمت تشخص وجوب مقداری تخمین اندیشد بیش حرکت مژگانی نخواهد
بود وگرنه در عالمیکه هزار ازل و ابد امکانی نگردد توهمی لمحی ارزد از این فرصت ها چه تعبیر
توان نمود

قطعه

خیالی می کند شوخی کدام اظهار و کو هستی + هنوز این نقشها در خامهٔ
نقاش جا دارد + شرر در سنگ میرقصد سی اندر تاک می جوشد + تحیر رشتهٔ ساز است
خاموشی صدا دارد + حاصل مدعا آنکه چون صورت جواب سائل هم از پردهٔ اعتقادش
بعرض بیان پیوست رنگ شعلهٔ اعتراض ناچار بخاک سکوت شکست در صحبتی چند زنگار
شکوک و اوهامش به صفای معنی یقین تبدیل یافت و حسن حقیقت اسلام از آئینهٔ باطنش
نقاب تغافل شگافت تفصیل آن طومار افسانهٔ عمر برهم داشت بیدماغیهای فرصت
سحر بر سر مهر چشم زدن نشست و اگذاشت

غزل

ادای پخته گوئی درس هر خامی نمی باشد

مینا مشکل که رنج کوران خواهد + یا خضر زره دوری دوران خواهد + انجا که سلیمان کند آهنگ خرام +
حیف ست که پامالی موران خواهد + و در کتب عقاید ما طلوع آفتاب روز جزا به تعیین مدتی وابسته
است و بکمین ساعتی نشسته که محاسب دیوان فرصت چون رقم انقضایش وا شمارد جوش
طوفان معهود سر از تنور طبیعت آفاق بر آرد یعنی چهار و در میکدهٔ اصطلاح ما که آن را تاک
مے نامند اگر هزار نوبت ساغر تسلسل زند کیفیت یک روزه عمر بر هما نقاب از روی تحقیق
بر افگند و هرگاه برین دستور صد سال انقضا یابد بر هما از انجمن ظهور بخلوت بطون شتابد
گیرودار محفل کونی بساط امتیاز در نوردد و نقوش و خطوط صحائف اعتبار یک قلم باطل
گردد و بازار اقتضاے تسلسل دور فطرت بر هماے دیگر کمر ماموری ایجاد عالم بربندد و بحکم
بے تعطیلی سیر پرکار قدرت آثار فلک و عناصر بغرض دوایر پیوندد و افسردگیهاے دماغ
اوهام باعادهٔ تازگی جوشد و گردش ساغر نیرنگ بآغوش پردازے تصرف کوشد
مثنوی شخص ما را لباس بسیارست + بعدم نیز جلوه در کارست + خط این جام را
سر و پا نیست + همه دورست نشاء پیدا نیست + گفتم این کلام تقدس مقام از معجزات
حضرت خیر الانام ست دیگر شمهٔ لطف فصاحت افهام نوا از زمرهٔ خواص و عوام صمات فی
عبارتش نقاب شبهه از روی جزئیات امکانی برداشته و عروج معنیش علم ادراک الهی
کلے بر افراشته بجذب جامعیت لطائف نه وحشی مرغزار حال را از احاطهٔ کمندش یاراے
بدر رسیدن و نه نخچیر صیدگاه استقبال را از آغوش صفیرش امکان برون پیدان انجام
معنی الاعراض لایبقی زمانین سر بر خط تسلیم اشارتست و هم مضمون یوم ینفخ فی الصور
از مقیمان پردهٔ عبارت قطعه چه دانے رمز دریا چون نداری گوش گردابی + که کار
خار و خس نبود زبان موج فهمیدن + نباید رست هرگز صحبت رنگ و صفا باهم + چه حاصل
سایه را از خانهٔ خورشید پرسیدن + نگردی محرم او گر نه از خود برون آئی + نه چیند
خاک ها پا از سپهر از سپهر بالیدن + اثر این لفظ قدرت شامل اسرار مرکب و بسیط است
یعنی از تنگی ذرات کون تا فراخی گان بر هم زدن لشکن محیط بر اهمه مرتبه وجوب را لشکن منبسط
و تقلیل کل را بر هما میدانند اصل معتقدات شان این ست که میگویند طول عمر بر هما با آن همه
درازی در فرصت تکیهٔ چشم زدن لشکن سیاه است و افسانهٔ رشته های امانش به فراهم آوردن
این یک گره کوتاه تا ضرهٔ او خط کشیده است صفحهٔ این برقم نیستی رسیده و تا خامهٔ او شق از زبده است

برین تقدیر روپهای هزار نوبت مژه برهم می آید و انتظار آن جلوه همان درمیان ست و شبی هزار
نفس بهبیش پرده می‌کشاید و غبار آن سحر همچنان بی نشان گرفتم رنگ گردانی گلهای این
چمن و ظلمت افروزی چراغان این انجمن از آئینهٔ تغیر موجودات او ضاع روشن ست و
از صفحهٔ تبدل احوال اعیان مکشوف و مبرهن یعنی ممکن نیست که تصور خیالات ماسبق در دامن
حال مابعد نریزند و غبار انفاس گذشته بر پرده های خیال نفس آینده نه بیزند در عالم وقوع قهر
و لطف آثار کدورت و انبساط باد و ضع هر تلطفی ملاقی و در محاسبهٔ اعمال خیر و شر حساب
رغبت و انفعال بر ذمهٔ هر طبیعتی باقی

نظم درین وادی اگر از خار پای رفته غافل + دهم دیگر زباد او قدم بر پیش می آید + شبی گر خفته همدوش پرواز گل شمعی + سحر جوش تصور ها بهار اندیش می آید + ز بس تنگی بهم افسرده است اجزای امکان را + همان ماضی باستقبال هر دل کیش می آید + ندارد سیر هستی جز خطا پر کار پیمودن + که هر جا رفتم از خود رفتگیها پیش می آید + تغافل را سر و برگ تماشا کرده ام **بیدل** + فراموشی ز هر چیزم بخاطر پیش می آید +

امّا در سوال موعود بیان حوادث عالم چه حاصل داشت و در فصل خوشه یابستن تهیهٔ مراتب
در وجه فائده میکاشت پیداست که سائلان معمای استقبال درسی از کشف اللغات نسخهٔ
حال نخوانده اند و ریشه باز ان وادی انتظار ناقه بسر منزل نقد وصال نرانده فطرتی را
که کیفیت انقلاب حال سرگرم غیرت دارد مخمور سواد استقبال دماغ اندیشه
ضائع نه خراشد و هوشیکه از تخیل آن دور نشاه میرساند گردش این ساغرش جرعهٔ یقین
نمیچشاند

غزل خراب کعبهٔ تحقیق سنگ و گل نمیداند + بهر جا میرود از خود برون دل نمیداند + خیال این و آن حاشا که گنجد در دل مجنون + بلیلی هر که گردید آشنا محمل نمیداند + چه افسون ست یارب چشم بندیهای الفت را + که بلبل جز چمن پروانه جز محفل نمیداند + یکی در ساحل از تشویش دریا بر نمی آید + یکی دارد وطن بحر و خبر ساحل نمیداند + بیابان مرگ او یاسست خلق از دور بینیها + چه سازم پیش پا را هیچکس منزل نمیداند + چه اینجا سی چه آنجای چه امروزی چه فردای + چو حق منظور دل شد هیچکس باطل نمیداند + اگر سنجی فی الحقیقت همین
تجدد امثال محشر ست تعبیر روشن تر باستی تا خواب آسایش خلائق بذوق خطا فهمی افسانه
ابهام تلخ نمیگردید اگر نفس الامر تغیر احوال قیامت ست وضوح تقریر خالی از اعجاز نی
بخود تا نگاه عدم فرصتیان عبرتکدهٔ وجود بتوهم پیچ نظری زحمت انتظار نکشیده باشی

فهمد کسی + هر ادا مقصدیست اما اگر دل پی برد + هر سخن معنیٔ است اما کجا فهمد کسی + تمهید این
حکایت هم نقد معنی می شمرد و راه حقیقی می سپرد پوشیده نیست که تعمیر بازیچهٔ امکان از تنوعهای
غبار اوهام وابسته است و ترتیب بنای جهات مشهود اعتبارات خام پیوسته هرگاه آرزوهای
طبایع آهنگ نا محتی پهلو گرداند و جستجوهای مقاصد بفضای یکروئی بال توجه افشاند ناچار
مابقی جهات متعینه راه عدم گیرد و مراتب متعددهٔ استعدادها انحصار منتهی پذیرد زیرا که
هرچه از سمت اعتبار اضداد یکسو ست نامشهود ست وانچه از شمار مخالفت اوهام مجرد ست
غیر موجود **نظم** بزم امکان جز تمیز غفلت و ادراک نیست + گردو هم ما چراغان کرده
است افلاک نیست + امتیاز آئینه دار خوب و زشت افتاده است + گر تفاوت منفعل گردد
پلید و پاک نیست + ساغر سرشار ما گر یک طرف مائل شود + باده برا رنگ اثر جز در مزاج خاک
نیست + عشق دام صلح اندیشیده است اضداد را + زهر در هرجا و کاتش تخته شد تریاک نیست +
پس چه باشد در ترکیب جهات مختلف + وان جهتها بی جنون ما گریبان چاک نیست +
شعله را جوالهٔ گشتن دامی انشا کرده ست + صیدِ این وادی اگر یکسو تپد فتراک نیست +
شوخی سودا شب خون دماغ فطرت ست + ورنه صهبائی که ما داریم جز در تاک نیست +
واقعه وقتی از عالم تسلی طبع سائل مبحثی غریب در میان آمده بود صورت تحریرش
درین مقام مناسب نمود در سفر راه بابا حسن ابدال یکی از براهمه با فقیر بیدل اتفاق رفاقت
داشت و بحسب موافقت مشرب اخلاق تخم محبتی در مزرع اعتقاد می کاشت روزی بتحقیق
معنی تسلی فهمیدها نفسش زنار گسیخت و سبحه وارسی عقدهٔ تعجب برون ریخت که شنیده ایم
جمعی از حباب افصح دبستان کائنات املح مائدهٔ اسمار و صفات خمیازهٔ صبح بهار از لیت
نشاء دماغ محفل ابدیت رسول خاتم صلی الله علیه و آله وسلم مسالت نمودند که مشاهدهٔ استقبال
نتائج حال و مکاشفهٔ وقوع یاداش اعمال یعنی بی پردگی آشوب قیامت بکدام ساعت
صورت خواهد بست و در چند مدت بظهور خواهد پیوست فرمود در یک نفره بر هم زدن آن نقاب
مرتفع ست و آن خیال واقع **نظم** بوهم اهل غفلت هوش ما + ز هستی فریب ابد خورده
است + ندانسته کاین گرمی شعله وهم + چو خون نارو ان کرد و افسرده است + دو عالم
چو اشک از نظر می چکد + همه گز مژه دامن افشرده است + بود گرد رم نقد این کاروان +
نفس جز قدم هیچ نشمرده است + چو خورشید تا چشم بر هم زنیم + جهان زا سیاهی فرو برده است +

در نواهر قدر شنیدنی نیست + سمی نماید سراغها از دور + چون بسرچشمه وارسیدنی نیست +
بعد ازان فرمود حکایت گم کرده هوشی از جمادیت طبع افسرده خشت رباطی بود بحکم غفلت
نگاهی بخواب بی تمیزی می فرسود و تلاش آهنگان ربع مسکون دران مقام طرح آسودگی
می انداختند و تردد پیشگان جهات دران منزل بعلاج نفس سوخته می پرداختند روزی
پرواز تخیل آنسوی عالم اوهامش بردو قت غفلت چون مژگان خوابانده اش درهم فشرد
غبار آئینهٔ هوش بر روشن ضمیران عرضه داد و عقدهٔ رشتهٔ فکر تردداتی ناخن را امداد گشاد
که هر شب خلقی درین رباط چون تیرگی بهم جمع می شوند و روزانه کیفیت اجزای صبح از هم
می پاشند و میروند گروهی چون باد غروب منزل اند و طائفه برنگ خاک جنوب مائل
قومی مابین آتش شرق نار و فرقه بروش آب شمال انداز هر گاه اتفاق آسودگیها در یک
مقام صورت میگرد حرکتها چرا بیک سمت وقوع نپذیرد **مثنوی** زهی عقل را تا
کمال + جهل هم می زند پری بخیال + واقفان عرض حال می بینند + خوابناکان
مثال می بینند + عاقل از فکر خیر و شر مست ست + غافل از طبع بی خبر مست ست + گرچه
نظاره سازیش انداز نیست + مژهٔ بسته تیز پرواز نیست + عالمی راست با هوا سر و کار + سنگ هم
می پرد ببال شرار + خم و پیچ و محیط استعداد + کرده صد رنگ دام موج ایجاد + هر گل
انجاست خفته صد رنگی + ساز هر رشته هست آهنگی + بحر اگر موج کف دهد سامان + ساحل از
گرد می کند طوفان + هیچ جا پای سعی در گل نیست + جاده هم بی سراغ منزل نیست +
از نواهای اعتبار مپرس + رنگها دیده از بهار مپرس + دانا در جوابش دامن تبسمی در شکست
و ببال تحریک لبی نامهٔ تسلیمش بر بست بمضمون آنکه بساط زمین تخته نردیست معلق بر روی
هوا او بتخته و مهرهٔ چند رنگ حرکت دران ریخته اگر این مهرها بیک جانب میل نمایند تخته برمیگردد
و بازی برهم می خورد و در مکتب گفت و شنید که تکلم الناس علی قدر عقولهم سبق کمال اوست
بهمان قدر بیانی که مدعای سائل بحصول توان رسانید فصاحت ست و با وجود ادای
مطلب اگر نقاب کیفیتی از لطائف نیز مرتفع توان یافت بلاغت **منظم** به که شوخیها
ز تمکین حیا فهمد کسی + از تغافلها نگاه آشنا فهمد کسی + شمع را در بزم ما حکم نشستن رفتن ست +
هوش اگر باشد زبان مدعا فهمد کسی + میوه و نقل و ترشح هر یکی بار ست و بس + لیک می باید
بهر موقع جدا فهمد کسی + تا بهر جا در بیان ساز گردیده است حرف + طبع گر روشن بود ظلمت چرا

رسیدند ملاح از هر یک درهمی خواست و ماهی وار کیسه حرصی بپا راست عجز تهیدستی آن گنج قدرت هر چند مقابل طلبش زبان معذرت کشود اما عذر افلاس در عالم غرض مسموع نبود غفلت بیدردیش بران داشت که بتهدید ملاحے آزارش رساند و بجای درهم داغ انتقامی بست تا ناگاه از کشتی برون جست و چون شکن در طره موج نشست خروشی از نهاد مرد و زن برخاست و ندامتی از هر طرف هنگامه غریو آراست فرمود ای بی خبران نا توانی آن قدر شکسته ایم که دوش موج رخت ما نتواند کشید و به فیض سبکباری چندان از خود نگذشته ایم که پشت چشم حباب پل نتواند گردید تا نفس کشید نی برنگ نسیم از آب درگذشت و تا چشم مالید نی چون حباب از نظرها غائب گشت

نظم

ای لب بار و شند لی کز بی نیازیهای شوق + چون فروغ مهر بر خاک سیاه افتاده است + وی لب آئینه کز کسوت نگائیش + یوسف تمنای به خلوتگاه چاه افتاده است + معنی اقبال فقر از غافلان پوشیده اند + ورنه در هر خاک چندین دستگاه افتاده است + هر کجا گردی شکست سرمه آرایند بچشم + بی تامل بگذری انجا کلاه افتاده است + ذره تا خورشید عرفان جلوه است اما چه سود + دیده های خلق بر غفلت نگاه افتاده است + عالمی محمل بدوش وهم جولان میکند + کیست تا فهمد که منزل هم براه افتاده است + و از فوائد کلام فصاحت انتظامش آنکه روزی بر تشنه لبان زلال حقائق ساغر معارف می پیمود و بر منتظران رموز دقایق دفتر ارشاد می کشود جمعیت غنچه های الفاظ سرمایه بهار در گره بسته و آغوش صدفهای نکات گمان محیط بزه پیوسته

مثنوی

هر نگه صد انجمن کیفیت دیدار داشت + هر نفس صد صبح فیض آگهی در بار داشت + گر طرب خوانده در و بام آشیان نغمه بود + ور چمن گفتی بهار آئینه در دیوار داشت + بلاهت نشه در سوال زد که مردم را باعث فقر چیست فرمود ناداری چنانکه موجب افسردگی بیکاری مختصر بیانی این کلام تحقیق انجام جامع اسرار حقیقت و مجازست که هرگاه بصورت روی جاده البیت بیش پا افتاده و چون بمعنی نگرسته آئینه از غبار شبهات ساده یعنی برای اصحاب ظاهر نایابی اسباب کونی ست مانند اطعمه و اقمشه و غیر آن از جنس سرخوشی های معیشت آفاق و برای ارباب باطن معدوم مراتب الهی مثل اعتبارات اسمائی در شهود عالم اطلاق

نظم

فقر در هر صفت که می نگری + غیر اسباب ناامیدی نیست + شام او چشم بستن ست از صبح + صبح او ادعای سپیدی نیست + آنچه از سایه دیده معدوم

اینجا سوداے خبث و غیبت دود و مانع کمال ست و وسوسۀ حرص و حسد خسک پیراهن خیال
تا چشم موافقت بالتفات هم گشوده اند ابروے هر دوئی که بذار بذار ریخته است و تا لب بحدیث
موافقت باز کرده اند شیرازۀ اخلاصے که نه بسته اند گسیخته جمعیتها پیش از تفرقه دام اندوده
کلفت ست و اختلاطها پیش از جدائی مایۀ پاس و ندامت ساز گفتگوها مربوط شکوه گرو نزید
و همت صحبت و جوها مصروف حاصل مکر و کید برین تقدیر در مجمعی که احتمال جمعیتی توان یافت از
ساز تفرقه آهنگ این مقام نباید اندیشید و در صحبتی که استشمام الفتی توان کرد از نتایج
وحشت حصول این انجمن نے توان فهمید **غزل** در جهان خلق از هر خلقتی آدم بست +
باز در اصناف آدم آدم محرم کمست + بوی الفتی در مزاج دهر نتوان یافتن + آشنوسے
این انجمن گو باش در عالم کمست + باچنین موجے که عالم غرقۀ طوفان اوست + در جبینهای
مروت احتمال نم کمست + بسکه مردم تیغ در جیب نفس پرورده اند + زخم چندانی که خواهے
جمع کن مرهم کمست + حرف ناشنوده دل یک نقطه هم بیش ست و بس + معنی دلخواه اگر صد
نسخه باشد هم کمست + از ازل این بیش و کم دارد خروش امروز نیست + اینکه خواندم بیش یا
است انکه گفتم کم کمست + الحاصل غنچۀ لب گلگشن اقوالش مدرکه را چون بوے گل بر درگوش
نشاندے و رنگ آمیزی خامۀ احوالش باصره را چون حیرت در دیدۀ تصور خوابانیدی هم دیدهها
حیرتگاه احوال عجیبش بود و هم گوشها خمخانۀ آهنگهاے غریبش وقتی در معبر دریای لنگ
که بعمق اندیشه طرف قطرهاش کشتی هوش گرداب ست و بطوفان خیالے رشتۀ موج شکن
خانۀ اندیشه سیلابی تصور صافیهاے آبش آئینه دست از سلامت شستن و تخیل امواج
کفش حائل سراغ عافیت جستن گردون افراز مشاهدۀ اوجش عروج فشاء عالی فطرتے و
سرنگون تلاش حضیضش نزول مایه دون همتی انداز خشمک حباب چون اقبال ساغر تکلیف
عنوانی هاے عالم آب و آثار گرد ساحل چون تسلی طبع عشاق سراب مطلب هاے نایاب
مطلع سم زرف دریائیکه بود از عمق حیرت خبر او + چون گهر چشم حبابش یک قلم در قعر چاه +
هر کجا سیر سستائیش در تصور گل کند + از هجوم اشک بر مژگان گره بندد نگاه + دلو گردون
گر کند از دور ایماش رسن + تا قیامت بر نیارد از حضیضش عکس ماه + بر کشتی گران لنگرے
اوهام عبور بسته بود و سبکتر از اشارت در ابرو نشسته از کمال ضعیفے چون کمالی در ماه نومید
وازفرط تسلیم چون نامیدان از نخجیر بریده گرهے نمی گشود هنگامیکه باشتو [illegible] بوسعت دریا

پر افشانده بینش آهنگ قیدیش + ز خلقت وارستگی کسوتش دامن افشان بر مساس آلودگیهای
تعین و مرآت بی رنگی آیانش تنزه نشان از اقتباس پرتو اندیشی تلون لبساط عبودیت را نقش
پیشانی تسلیمش تمغای گردون اعتبارے و قانون ربوبیت را نشار دماغ تعظیمش آهنگ
معراج افتخارے بفروغ جوهر سرخوشی چون نشاء چراغ محفل خراباتیان و بفیض طینت همواری
چون سبحه گوهر مدعای مناجاتیان در فرقهٔ آئینه مشربان برنگ حیرت فرش لبساط سادگی
و در زمرهٔ خاکساران سایه دار لوح سر خط افتادگی **نظم** ساز بهار الفت امکان برنگ
آب + چون حسن باتجلی و چون شرم بانقاب + با بحر موج خیزی و با گوهر آبرو + با آفتاب لمعه و
با ذره اضطراب + خموشی حقیقت ایمائیش در آئینهٔ ادراک صفاکیشان و گفتگوی هدایت اقتضایش
نوید ارشاد سلوک اندیشان در ایامیکه قصبهٔ اره اقامتکدهٔ سیر اتفاقی بود ادیم زمین
بسیل نقش قدمش رائحه سعادت می اندوخت و سواد آن مقام پرتو آفتاب توجهش تمنیت
می افروخت بحکم اخلاصی که سحاب شفقتش در طبع مستعدان مزرع وفاق می کاشت
خلقی مشتاق نسبت طوق تسخیرش می بود و عالمی پاس الفت شوق تعمیرش می داشت
در هر جا ذکر فیضستان افاده اش نسخهٔ بلاغت می گشود عندلیبان انصاف نوا را از ترنم زمزمه
توصیف چاره نبود خصوص مرزا قلندر که در هر بن موی زبانی داشت مرهون ستایش
کمالش و در هر جنبش نفس بیانی معروف تذکرهٔ احوالش هر جا نسیمی از بهار مقدمش دو چار
نوید گردیدی بهزار رنگ شگفتگی ریشه در طبعش دوانیدی بعزم استقبال تا اهتزاز قامتی
آرایدم بنبش بال پروازی می گشاد و بجولان نیاز تا قدم شوق سبقتی اندیشد جبهه
پیش می افتاد **نظم** بهر استقبال نازش هر که گامی پیش رفت + تا ابد می بایدش
چون بوی گل از خویش رفت + خاک کویش بسکه سامان بخش اقبال غناست + شاه
بر می گردد اینجا گر همه درویش رفت + نخل می بالد بعجز ریشه می باید کشید + دستگاه
ناز شد هر کس نیاز اندیش رفت + **تتمه** صحبت دانا در عالمیکه معموری سوادش بغبار
غفلت ست عطیه ایست غیبی و موانست عرفا در محفلیکه آرایش فروغش بکدورت نسیان ست
غنیمتی لاریبی جهانی به فکر تن پرور هیامرده است اندیشهٔ ما حصل زندگی کراست دعائی
سا شکنجهٔ خود پرستی افشرده است رهائی از تنگ طبیعت کجاست درین انجمن از هجوم تاریکی
دلها شمع روشنی نمی توان کرد و از غلبهٔ بی اتفاقی طبائع فرگان بهم سنی توان آورد

که مدرکه در فهم مراتب آن سراسیمه می گردید چون خیال حیرت مآل محو ربط اندیشی کلمات قدسی سمات بود بعد از تقریر یک کتاب معنی سے دید که عنان بیان بسر رشتهٔ ارشاد باز میگشت و مصرع ثانی بر زبانش میگذشت وقت تامل عالمی را بغبار تغافل سے داد تا بسر منزل حصول مدعا چشم سے کشاید و بغواص تفکر قلب طوفانها بر هم سے شگافت تا گوهرے از محیط مقصد بکنار وصول بیافت درین مدت قریب چهل بیت معرض تحریر رسید و سرمایهٔ معنی آگاهے این هیچمدان گردید الفاظ یک قلم تعمیر کوه متانت ادائی و مضامین یک دست عرش التیمفر انداز رسائی وضوح بیان ملؤ صبح در قفس و رنگینی تقریر هجوم بهار در قفس چون اکثرش بطور مصطلحات هند و اقسام لغات رنگ ترتیب ریخته بود درین صفحات که ذیل مراتب فارسی است مصلحت در تحریر نکشود **نظم** اے بسا معنی که از نامحرمیهاے زبان + با همه شوخی مقیم پردهاے راز ماند + وسے بسا بال پری کز تنگی دام و قفس + ساخت با آسودگی هیچ انگه از پرواز ماند + بسکه فطرتها بگرد نارسائی خاک شد + یک جهان انجام حجله پرور آغاز ماند + نغمها بسیار بود اما ز جهل مستمع + هر قدر بے پرده شد در پردهاے ساز ماند + حسن در اظهار شوخی رنگ تقصیری نداشت + چشمها غفلت نگه شد جلوه محو ناز ماند + این زمان حسرت تسلی خانهٔ جمعیت ست + بے خیالی نیست آن آئینه گر پرداز ماند + نقش بے رنگ حقیقت ثبت لوح دل بس ست + شوق غافل نیست گر چشم از تماشا باز ماند + هر چند مضراب زبان را ادب اظهار رخصت تحریک نمیدهد نفسی نیست که زمزمهٔ تفکرش شور راز پردهٔ خیال نینگیزد و با آنکه میناے عبارت تاب جرعهٔ تقریر ندارد ساعتے نمی گذرد که نشاء تصورش در طبع اندیشه رنگ میکده نریزد سواے آن اشعار حقائق شعار روزی که شب و شامی بسحرهای انجامید که از دیوان افاده اش هزار رنگ کلام حیرت پیام بمطالعهٔ شوق منیر رسید اما هیچ یکی از حاضران شعور آن توجهات باطنی نداشت و کم کسے هوش بر آن تعلیمات معنوی سے گماشت رباعی بیدل چقدر بر تو نفس سوخته اند + کاین شعله بیان کلامت آموخته اند + اے شمع ز پرتو تو اندوخته گداخت + گو یا بگداز دولت افروخته اند + **استفادهٔ صحبت** سر خوشی صهبای خمستان فطرت رنگینی گلهاے بهارستان معرفت آگاهے نسخهٔ حقائق کون و فساد سرور یافتن متنوعے شاه یکه آزاد **مثنوی** او اسے فهم رموز بے نیاز سے + حقیقت بین نیرنگی مجاز سے + عروج معنی از طبعش بمعراسے + چراغ فطرت از برقش بشرار سے + تعلق دام ناگیراسے صیدش

فهم نیرنگ معنی آسان نیست + طبع موزون نگهبے و عملی ست + از عطیات فیض لم یزلی ست +
حسن این شاهد سراپا ناز + جلوه گر نیست جز بخلوت راز + بے تکلف حنا به چنگ نه بست +
تا دلے خون نکرد رنگ نه بست + تا نفسها نسوخت سعی کمال + نگرفت آینه به چنگ خیال +
خویشتن نا ید از میان برداشت + تا نقاب از رخش توان برداشت + بسمله کتاب که بے نیاز
معنے ساخته است و مستغنے الفاظ پرداخته از کتابخانهٔ لوح محفوظ بعبارت کمال موزونی منزل
است و ما بقی آیات کلام الله سبحانه ترتیب قوافی مسجع منزه از شائبهٔ خلل انکار فروش ان
کلمات موزون منبع منکران کلام الهیست و عنان تاب طریقهٔ فصاحت پیرو ضلالت قدما
انحراف آگاهے کمال فصاحت شاهد معجزات انبیاست و دلیل کرامات اولیا که محرم
خلوتسرا اسرار رموز بیچونے اند و ناظر قدرت آباد حقیقت موزونے هرگونه نعمت که ذی نوایان
زاویهٔ وجود را موظف قوت آگاهے گردانیده زله ایست از مائدهٔ انعام سخن گستران و
هر جنس گوهر کمالے که بے بضاعتان چارسوے شهود را بسرمایهٔ غنا رسانیده رشحه از ابر خیال
معنے پروران از ینجا متحقق ست که طبیعت موزون جادهٔ سر منزل آگاهیست و ما سوای
عبار پراگندگے و گمراهے انجذب معرفت اسرار توجه گماشتن ست بکسب افکار چون طبیعت
به لطافت معانی وارسیده آئینهٔ ادراک حقیقت الحقائق سمے تواند گردید تفکروا فی آلاء الله
حکم آشنائی جهان لطافت ست دام محرمے عالم نزاهت تا سر رشته فکری بدست آرند
و هوش بر اصل معنے گمارند که این سر رشته لطافت کدهٔ نیرنگی بسته هست و مد این سلسله بشهود
عالم غیب پیوسته درک حقائق بدون این سبق محال باید فهمید و فهم دقائق بے تحصیل
این علم دشوار باید اندیشید **رباعی** خامش نفسیکه طبع موزون دارد + صد غنچه بهار از
دل پر خون دارد + تسخیر پریزاد سخن آسان نیست + اینجا نفس سوخته افسون دارد + در ضمن
اشارهٔ آن کلمات هدایه سروش این کرامتش یافتم که چندے از اشعار افکار من تیمنا بلوح
حافظه برنگارد و فهم لطائف آن از سبقهای کمال معنے شمارد تا باین سر خط میمنت سواد نسخه
حقائق روشن گردانے و ازین انجذب فیض ترکیب عبارات اسرار در نمائے احوال
صفحه را انجار خار صد گلستان آرزو مسطر کشیدم و خامه را بصریر هزار رنگ تمنا سجود آهنگ
گردانیدم به شباروز تحریک زبان الهام ترجمان اندیشه سے گماشتم و هرچه مے فرمود
مسرعتے تمام سے نگاشتم پس از ادای هر مصرعه آن قدر معارف از طبیعتش مسلسل متراوید

از چه کیفیت مترنم غلغلهٔ جوش ست و آن قانون محفل حقیقت بچه آهنگ محرک سلسلهٔ خروش ناگاه بشارت نوای این زمزمه اش دریافت که ای هوس انتظار رموز حقایق از دبستان اعتبار وجود بحرف و صوتی پراگنده قانع مباش ناممکن ست که مشق موزونی خامه جهدی بر تراش که هیأت انسانی در کمال موزونی مصور ست و هیکل بشری بصفت سنجیدگی تمام جلوه گر حیف باشد که ثمر این نخل مسجع لوح پیچ بر آید و عبارت این نسخهٔ مقطع مغشوش نماید ع هوش اگر باشد تامل پیشه او صنایع دهر هیچ موضوعی خلاف وضع خود محبوب نیست + در خور هر ساز اینجا نغمهٔ گل می کند + از رباب و چنگ آواز دهل مطلوب نیست + پردهٔ قانون غفلت نیستی سلی بی خبر + نغمهٔ شوقت چرا با آگهی منسوب نیست + گر تو انسانی نوای ساز موزونت چه شد + نالهٔ نی چون صدای گرم با دلکوب نیست + گفتگویت هرزه و آنگاه لاف معرفت + کسب هوشی تا بدانی گر تو اینها خوب نیست +

فصل آدمی بر سایر حیوانات اگر بنطق محض باشد حیوان نیز در عالم اصطلاح خود بی نطقی نیست مگر آنست که حیوان ورق آهنگی که دارد بر نمی گرداند و آدمی درس منطق بعلم فصاحت و بلاغت میرساند و مراتب نوای حیوانی منحصر در زیر و بم مطلق ست و درجات کلام انسانی بقدر لطائف موزونی شهرت سبق امتیاز رتبهٔ خواص از عوام کالانعام نه بنسبت بلندی و پستی سخن ست نه باعتبار بزرگی و کوچکی سر گردن **مثنوی** آدمی قطرتست و قطرهٔ نام + نیست روشن مگر ز لطف کلام + هر قدر محو معنی آهنگی ست + دل محیط جهان نیرنگی ست + عالمی شوخی نفس دارد + از سخن باد در قفس دارد + لیک موزونی نفس دگر ست + آن نفس نیست مطلع سحر ست + فیضها در کمین حسرت اوست + نوشها تابع مضرت اوست + گر بموزونیت دهد دشنام + مرحبا چینی از خواص و عوام + به اجابت دعای ناموزون + خیز بنفرین سلی شود مقرون + سرو اگر کج دمد درین گلزار + بقبول نظر ندارد بار + خاک بر فرق شمع بیخته اند + گر بموزونیش نه ریخته اند + نفس خلق اگر رسد بچراغ + زنگ آئینه هست باد چراغ + زین سبب که درشتی آهنگ + لطف موزونیش ز ریخته رنگ + حسن و قبح جهان بوقلمون + حرف موزون شناس و ناموزون + عمرها شور این فسرده بساط + گاه تفریط داشت گه افراط + اعتدالی از آن میان زد جوش + تا بانسان رسید دور خروش + شیشهٔ سازها رسید بسنگ + کاین نوا گشت انتخاب ترنگ + بحر صد رنگ موج و قطره شکست + آنچه موزون فتاد گوهر بست + هرکه موزون نباشد انسان نیست +

تقیید پیچیدن برین تق بر دانش آهنگان انجمن شهود را هر چند طبع یکدیگر خوردن ست چون مضراب
و تار تمهید زمزمهٔ آشنائیست و اگر همه بروی هم شکستن ست چون پیچ و تاب زلف سوختنی
سلسلهٔ دلربائی اینجا مطلب شاهد نفی اوهام تعینات بود در مشاهدهٔ جلال وحدت و مقصود مولانا
اثبات ذات یکتائی در عین انتقام کثرت خواه گرمی را طبیعت آتش دانند و خواه آتش را
لباس گرمی پوشانند چون حاصل بر هم زدن دو دست یک صداست و نتیجهٔ تحریک دولت
یک مدعا دماغ معنی سراغ بیدل از گردش این دو ساغر یک نشاء دو بالا گردانید و طبیعت
تحقیق مائل بمطالعهٔ این دو نسخه یک سبق تکرار رسانید **رباعی** هر چند تمیز کفر و دین بیهوده
منظور اگر توئی همه محبوبست + کو کعبه و دیر بر سر هم شکنند + از جنگ دو سنگ آتشم مطلوبست +
الحاصل ذات بی نیاز صفاتش با همه عریان تنی گنجها در آئین داشت و با کمال سادگی
قدر تهامی نگاشت از نفحات قانون جلالش که خلوت گوش را العبد انجمن زیر و بم پرداخت
تا کجا پرده گشاید فی الحجاب بی پرده نوائی که از دیدهٔ حیرت مقام فرح آغوش عبرت آماده
بود تحریری نماید **واقعه** وقتی جمعی از قلندران سلسلهٔ بی معرفتی که بد مستی خم قدح اعتبار
شان بر هم شکسته بود در پا تنگ سودای حرام توشگی در دماغ بی مغز شان جسته با آن هوس
بیشهٔ سنان حلال سبی او بیها در زدند و بناخن و دندان سگ طینتی دامن عریانیش
خراشیدند بگمان افسردگی دست بر شعلهٔ زنهار میزدند و بتوهم بی جوهری پا بر
ذو الفقار می گذاشتند ناگاه برق غیرت از زبانش شعله کشید و نعرهٔ رغبت محجوب
شان گردانید که ای سگان درین خرقه هیچ نیست پوست خود ها در افتید **بحکم** همه پای
در افتادند و بچوب و خشت بی اعتدالی داد سر و روی یکدیگر می دادند تا کجا
که همان خروش و شغب خرقه های هستی دریدند و همان غبار فتنه خاک گور بر سر هم پاشیدند
نظم الحذر ای غافل از چشم بخود پیچیدگان + ای بسا کشتی که در طوفان آئینه گرداب
رفت + هر کجا بینی مراقب طینتی تسلیم شو + هم بپای سجده باید بر در محراب رفت + کیمیای
دانشی گر کرده کسب ادب + نیست جز اکسیری چون بیتابی از سیماب رفت + جان از
دار ادب الفت پرست پیکر ست + آبروی زندگی هم رفت چون آداب رفت + عالمی
از چشم مردان باخت رنگ اعتبار + شکر چندین نیستان بر شکر در آب رفت + در بدایت
اتفاق صحبتها روزی فقیر سامعه کلمات بیرنگی اپانشن بود تا دریابد که آن خمکدهٔ عالم اسرار

کیفیتش بشهرت هیولانی امتیاز یافت برهم چیدن این همه تکلفات بپایهٔ حسن و ادراک نام انجامید
آئینهٔ تحقیق جامعیت صورت نمای جوهر انسانی گردید هرگاه از خلوت خفای اطلاق تا انجمن
معرض تقیید غیر از عرض تکلف و تصنع محسوس و متصور نباشد در عالم ظهور انسانی که انجام
مراتب حقیقت ست بی تکلف بودن خجالت تحصیل کمال ست و بی تصنع زیستن باعث تشویر
و انفعال یکتائی درصومعه باید به تواضع بودن + در مصطبه سر خوش تجرع بودن + یعنی
نقص حقیقت یکرنگی ست + در عالم صنع بی تصنع بودن + ارباب تحقیق را در دل دریا مقیم توهم ساحل
بودن خاک بر سر دانش کردن ست و اهل یقین را در تماشاگاه روز چشم بخیال شب دوختن
دیوار بر روی بینش برآوردن حباب خانه بباز از است نباید و عالم شهادت تصورکده غیب
نشاید هر فضا مستلزم هوائی ست و هر پرده مقتضی نوائی پس درین نشاه هر چند بارنگ
جوشیم مفت تماشاست و هر قدر به تکلف کوشیم غنیمت خونبها گلفروشی مهار رنگینی ها دارد
و موج خیزی محیط طوفانهاست بگذارد مثنوی همین صید ست اگر دامی توان چید +
همین رنگ ست اگر چیزی توان دید + نگاه اینجا اگر باشد آغوش + برد خون دو عالم
جلوه بر دوش + مهیا دارد اینجا حسن اسرار + بهر مژگان زدن تجدید دیدار + نشاید در چمن زار
نگاهی + بچشم شوق بستن بی نگاهی + تو اینجائی و از نیرنگ اعمال + بغفلت یعنی آنجا
میزنی بال + شهادت بسته چشم امتیازت + به غیب آخر چه خواهد بود سازت + بباطن ظاهر آرائی
خیال ست + بخلوت انجمن پیرائی محال ست + برون زین پرده نقش مدعا کو + اگر زان سو
همه یار ست ما کو + محرم نوایان این پرده تا سلسلهٔ نفس گرد جنبش داشت دامن باحرام
وارستگی شکستند و غنیمت شناسان این انجمن تا در چراغ تصور نگاهی دود میکرد غافل
از تماشا نشستند دامن جمعیت عدمی که پیش ازین داشتیم بعد ازین نیز در دست ماست
اما خرقهٔ بی تار و پود هستی که بهزار تکلفش پیوند کرده ایم باز کجا شکست عریانیم اگر بپوشیم ساز کنیم
اگر نخروشیم مثنوی نگاه بی خبر و رنگ این چمن فانی + ز هر چه پرده کشائی بهارت
انسانی + بعالمیکه عدم می درد نقاب یقین + غنیمت ست رسد شبههٔ بعریانی + دران
بساط که نقشی نمی توان بستن + برای آینه مفت ست رنگ گردانی + پوشیده مباد که
به حکم اختلاف استعداد ظهور بعضی عالم کثرت را اعتبار محض شمردند همت شان جز بهوای
نیرنگی مائل نگردید و بعضی جلوهٔ مجاز را آئینه دار حقیقت دیدند توجه شان همان بر اسباب

بر آئینه پا غبار مفروش + چون کلفت شام چند باشی + ساز شبخون یک جهان هوش + تا کی
چو کمند آه جوشد + دلگیر سی ملتت ز آغوش + هر چند چو شعله گرم تازی + با غبار و جنس ضعیف کم جوش +
گیرم سحر نفس فروزد + شمع دگران منار خاموش + **نکته** لی مع الله وقت اشارهٔ
کیفیتیست از حضور احدیت حق که آن نشاء ثبوت دوام ندارد مگر به معدوم مطلق در تمیز آباد
واحدیت همان کیفیت معروف تجدد امثال ست و همان نشاء مقسوم ساغر احوال و افعال
و اقوال گروهی که از رمز تحقیق جرعه بخشیده اند و از دور یقین دماغی رسانیده حصول نشاء
در طبیعت ناک توهم کرده اند و بوی گل را در مزاج هوا برنگ آورده هرچند طراوت ظهور
در نسق تکالیف شرعیه معاینه میکنند از بی خردی بر رفع آن میکوشند و با آنکه رونق هستی
در حفظ مراتب آن مشاهده می نمایند از ترک حیا آزادگی می فروشند غافل که این مشت
خاک حقیر خونها خورده تا نقش آدمیت بسته است و این یک نفس نسیم چه مقدار در ضبط کوشیده
است تا شکل حبابی پیوسته **نظم** جمعی از بیش خویش آگاهند + بر فلک رفته اند و بیکار اند +
همچو فرزین کج خرامی جهل + همعنان عزایت شاه اند + به سها تا رسانده ظرف فروغ + طشت
خورشید و ساغر ماه اند + بحر پیمای رشحهٔ شبنم + کوه پرواز و پرّه کاه اند + تا نگردند خاک
جادهٔ شرع + گر همه منزل اند گمراه اند + **نکته** معنی بیانان گنجهٔ اسرار از معمای تامل
لطیفه وا شگافته اند و از نفس تفکر معنی خاصیتی دریافته که حصول مابین دو عدم لفظ مع ست
و مراد ازین معیت امتیاز رب و مربوب یعنی فهم مرتبه دوئی و ادراک حقیقت منی و توئی ست
بحکم آنکه تمیز این مرتبه غیب مطلق را باشارهٔ احدیت منسوب کرده اند و بواسطهٔ ظهور این نتیجه از
شهادت اضافی عبارت واحدیت بر آورده **رباعی** حق می گوید نه من ازل نه ابدم +
آنسوی شمار لاتعین احدم + یکتائی من کرد خیال دو جهان + جوشید مع از میان بطن
عدمم + اگر اعتبار دوئی صورت بنی نسبت معنی یکتائی به ثبوت نمی پیوست اینجا حسن بقدر
عرق شرم پیدائی آئینه پرداز ست و معنی باندازهٔ غبار انفعال ظهور لفظ طراز پس لفظ تعشقی ست
از اظهار معنی بیچون و چرا و لباس تکلفی از ساز عریانی حسن یکتا چندانکه حقیقت بسائط
تصنع چند آثار کیفیات مجاز بالید تا اتفاق عناصر بر سند تکلف آرائی نشست و تصور تمکنش
بحصول مرتبهٔ جماد پیوست و چون جمعیت جماد طرح اهتزاز خرمی انداخت اعتبار نباتات
به نشو و نمای وضع رنگینی پرداخت حرکات نشو و نما نقاب لذات حسی واشگافت ما حصلش

بزبان اصطلاح مجاز راست نیاید و تار ریشهٔ عبارت سامان نشو و نمای دارد قابل راه همت شیفتنی معنی تحقیق نشاید مجنون را امتیاز سنگ و گل تنگ نسبت دیوانگی ست و مستان را ملاحظهٔ صاف و درد و نجاست از شعور بیگانگی اگر اهل دانش جنون ساخته را وسیلهٔ تن آسانی فهمیده اند و با وجود قدرت عمل بر محل بیکاری و کاهلی تنیده با همه دانائی بنداشته اند تا کسی را غباری از توهم غیر و شر نقش آئینهٔ ادراک باشد تکالیف شرعیه اش معذور نمیدارد و تاکید عمل بر اقدام بی تشنیعش نمیگذارد

رباعی

ای آنکه بوهم این و آن مجبوری + گه در غم نار و گه به فکر نوری + عریانی پوشیدگیت ساخته هست + معذور که معذور نه مغروری + و در بعضی جنون سیرتان یافته می شود که بطعن ارباب سلوک هزار عبارت عقلی می آرایند و به حکم هرزه بیانی تامل کار نمیفرمایند هرگاه که بدرس تقریر خوب و زشت دفتری از عالم معقولات میتوان نگاشت در حفظ مراتب آداب چرا مجهولی بر خود باید گماشت حیف کمالیکه جز بجیب نقصان نپویند و افسوس علمیکه غیر در طریقهٔ جهل نپسندد

غزل

ای که نیرنگ دو عالم از جدا فهمیدهٔ + بحث زهد و درس تقوی از کجا فهمیدهٔ + موج و کف را عین دریا گفتنت الضاف نیست + زانکه دریا را ازین عالم جدا فهمیدهٔ + گوش کافر مشرب از فریاد ناقوست پرست + زین سبب لبیک را خارج نوا فهمیدهٔ + قعر این دریا عمیق ست و تو موجی هرزه تاز + فهم این معنی دقیق ست و تو نافهمیدهٔ + گرفتم کلبهٔ بی حاصل خویش آتش زدهٔ بکاوش خود ستائی میرداز تا برق خانمان دیگران نشوی یا مینای بی کیفیت خود برهم شکسته در سر راهش مکار تا دو بال برهنه پایان منزوی ارباب شطح را بر خلایق در التفات بستن آغوش شفقت وا کردن ست و اصحاب نیک را بر مردم بید ماغی پیمودن ساغر احسان بگردش آوردن ست صحبت بیکاران خلقی را از کار می پردازد و قرب بی حاصلان جهانی را محروم حاصل میسازد اگر کمال کارگاه وجود بیکاری ست از عدم سر بر نیاوردن چه نقصان داشت و اگر حاصل ریشهٔ دمیدن خشکی ست در خاک افسردن چه آفت میگماشت در محفلیکه کاملان را تعطیل عمل سود اکتساب شمردن ست طبائع ناقص را که غیر از تقلید سرمایهٔ تحقیق متصور نیست بجبارت ابدی مردن مذهبی که مجتهدیش را در خون و آب فتوی بی امتیاز نیست پیروان را غوطه در حیض خوردن و وضوی بی نماز اگرچه معیار را تحمل نجاسات باحتمال پلیدی نمیرساند تا قطره ها را اندکی تعفنی بدل می گرداند

نظم

ای رنگ ز خود رود هوا گیر +

نمی گذارند فرمود موم را اگر سے نفسے از ہم گداختن ہست و آہن را باتش تیز بازمی پرداختن درویشان
درد دلے دارند که اگر نفس کشند صرفهٔ عافیت نمی بینند و بدماغ حیرتے ساخته اند که اگر قطره ہم زنند
جز گداز جگر نمی چینند پای آبله دار ہرچند مقیم دامن باشد اندیشهٔ خارش گریبان گیرست و پهلوی
بیمار باآنکه بر بستر گل تکیه زند از الم کوفتگی ناگزیر بحکم ناتوانی فریادشان از نگاه ممتاز نیست
تا زحمت کوشی توانند پسندید و بسعی ناپیدای غبار نشان بر صندلی جبین تا کلفت نیستی
توانند رسید صلح کل ودیعت عجزیست در طبع ایشان گذاشته و منازعت ریشهٔ رعونتی در مزاج
زهاد کاشته نرمی طینت در ترک فضولے ناچارست و درشتی طبیعت در خراش دلها بی اختیار

رباعی درویش که وضع طینتش مغلوبیست + چون موی میان ضعیفیش محبوبیست +
زاهد همه گر ذکر خدا ساز کند + از طبع درشت سبحه اش دلکوبیست + عالمی بوضع خود خورسند
است از اجتناب نادانی مخل اوقات کس مباش و جهانے سرگرم آتش سوداست تو عظ
دم سردی آب تکلف مباش اگر نفست اثرے دارد صرف ارشاد خود بکن تا پیش مردم
هرزه درا نباشی واگر ناخنت رسا ست بکشاد عقدهٔ خویش پرداز تا جراحت دیگران نخراشی
پیداست که ناقص طینت را از ورق گردانی لیالی و ایام تحصیل معنی کمال محالست یعنی
هلال ابرو در صد سال بماه نتواند گردید و کودن طبیعت را بگردش ساغر ادوار حصول نشای
بزرگی و شعور اکمل اشک در هزار قرن به پیری نخواهد رسید **نظم** تو کار خویش کن اینجا
توسنے و من نمی گنجد + گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد + گر فتم نو بهار بینش خود نشو و نما کن
بساط آرائی ناز تو در گلشن نمی گنجد + بیکتائی ست ربط تار و پود بے نیازی را + که در آغوش
چاک اینجا سر سوزن نمی گنجد + الوان ظاهر حیوانات تغیری در وحدت رنگ خون نمیرساند و
اختلاف وضع این طائفه باطن را نیز فاسد میگرداند کاش اعتراض ها ساخته باشد و
انفعال پرداخته که دوئی صورت اعتبار ست نه معنی اعتقاد و کثرت غبار بیرون درست
نه چراغ خلوت اتحاد **نظم** هر کس به یقین معرفتے داشته باشد + از دفتر جهل اینهمه دانش
نتراشد + نیرنگ دوئی نقشے از آئینهٔ وهم ست + این گرد همان چشم بصیر و همم بینا شد + در آئینه
اصل غبارے نتوان یافت + که فرع رنگ خویش بصد رنگ خراشد + همچنان در آن ایام
اعزه که بطوف جناب مولانا سرے سے کشیدند از زبان هدایت بیان مستفید
این کلمات سے گردیدند که هر کرا کیفیت شهود حقیقت از دست برده باشد گفتگویش

بصورت کفی در نمد کشیدن هجوم جوهر غفلت هوشها از وقت او هام بدرس تیرگی صفحه شانه
تراشیدند و دیده ها از سواد بینش ورق تا ملی بیاض صبح دمانیدند **نظم** این قدرها
حُسن و قبح از امتیاز آمد پدید + بسکه خلق از عالم بی خواست چیزی خواستند + رنگ زاغ از
اعتبار دود گلخن ریختند + بال طاؤس از اثرهای چمن آراستند + در ترازوی عدالت سنگ
کم موجود نیست + از من و ما فرقه افزود و جمعی کاستند + پس ثمرگان نمیتوان بست تا غفلت
درین نگشاید و چشم نتوان پوشید تا خواب غلبه نماید اینجا عیان گیست که به تکلفش باید پوشید
و مستور چیست تا باظهارش توان کوشید تقوای خود را از توجه و سواس ماسوی باز داشتن
است نه اندیشه به تفتیش حسن و قبح اشیا گماشتن و زهد از رعونت کدورت توانائی بکاهش آباد
عجز گریختن ست نه باید ای دلهای شکسته غبار تعصب انگیختن طائفه را که بحکم قساوت قلب
هر سنگ کوفتن حضور کعبه تحقیق باشد و بعلت بی بصری دست بچوب محکم کردن دلیل وادی
توفیق اگر چون سبحه صد دل فراهم آرند یکی باد یگری بیخ نشد و اگر بریک رشته هزار رشته
برهم بافند هیچ کدام عیب خود سری نپوشد هر چند عصا از شاخ طوبی سازند کور فطرت
باقیست و با آنکه مصلا بر آب کوثر اندازند تری همت ساقی از صحبت این کوران برکران باش
تا از زحمت عصای بی تمیزی برهی و از الفت این دود و غبار محافظت چشم لازم گیر
تا گریه بیدردی تر آب ندهی **نظم** محو از پاکی دامان زاهد + فریب لوح بی ایمان زاهد
زمکر سادگیهای پرهیز + کتان داری از ین مهتاب بگریز + چو صبح کاذب ست این قوم
جا نگاه + هلاک کاروان زین کمین گاه + بزرگی پیش نتوان برد پیشش + ز چندی خرس
مو چیده ست ریشش + بذوق تر از خالی کرده سامان + برنگ سبحه سرتا پاش دندان + چو
مسواکش خباثت تر زبانی + عصا وارش همان خشکی روانی + تواضع وضع تسلیمی گلوگیر +
چو آغوش کمان بال و پر تیر + کمان گوشه گیر چله دی + فسرده نهانش نخ بند رگ و پی +
صفا در جبه و عمامه اش صرف + طلسم قیر زو اندوده برف + چو آتش ظاهر و باطن تباهی +
بسر خاکستر و در دل سیاهی + چراغ خلوتش نور صفا نیست + ببزم زهد ره شیشه وا نیست +
تو اینجا شیشه خود در بغل دار + و گر آری برون سنگی برون آر + کزین بیدرد مینا ننگ دارد +
دل افسرده بوی سنگ دارد + **نکته** از بزرگی پرسیدند چه مصلحت ست که درویشان در
هیچ حالتی با نیک و بد خلائق کار ندارند و زهاد با وجود ریاضت دامن آزار مردم از دست

عمرها از اثر سعی وفاق + عرضه دادند طریق اخلاق + تا تو زان شیوه نگرم گشتی + غولیست محو شد
آدم گشتی + گر جنون رسم هدایت میداشت + جذبه در خلق سرایت میداشت + دگر این وضع لقا لون
می بود + همه کس هست مجنون می بود + غافلی چند که دور از خرد اند + بهوس معتقد دام و دد اند +
هر کجا بی ادبی عریانیست + بهر این بی خردان دوکانیست + طفلی هست در آب و گل شان +
کز مجانین بشکیبد دل شان + البته از طینت اوهام نسب + کمر باختن شرم و ادب + چه قدر
پیرهن شرم درد + نگه جانب عریان نگرد + تا کجا هوش شود هرزه عنان + که دود در پی وحشی
صفتان + رنگ سودا که سراپا زنگست + صافی آینه ها زاهنگست + نیست در عالم دانش مرغوب +
صورت وحشت و تالیف قلوب + تو ازین قوم چه الفت دیدی + که زیار نگه خود فهمیدی + می برد
دیدن این قوم خراب + شرمت از دیده و از دل آداب + چشم ازین غیرت بی پرده بپوش + تا غبارت
نبرد صافی هوش + نیست گر قدرت عریان پوشی + مانعت کیست ز مژگان پوشی + پس از
انقضای زمان ارشاد بمشاهده می پیوست که هر جا آن مهار نیرنگی اعتبار نو آراستگیهای
بوی گل از پیراهن جدا گشتی و بشوخی آهنگ بلبل دامن شعله نوای شکستی از زور و عفرت
مولانا بی اختیار خود را بمرقع بپیچیدی و بعد دلتنگی غنچه مقیم پرده سکوت گردیدی مولانا
نیز لمحه توقف ناکرده قامت معاودت آراستی و بیش از فرصت تاملی زحمت عقده خودداریش
نخواستی بعد از مراجعت ایشان همان عریانی کسوت بی ساخته اش بود و همان بلند آوازی
علم زمزمه اش افراخته در انحالت مضامین مستی عبارتش بکیفیت این نوا می بالید و سخنان
عبرت عنوانش بتصریح این ادا مشروح می گردید که ساز حقیقت از دست مجاز تراشان
بی اصول کمینگاه صد محشر فریاد است و حسن معنی از نگاه لفظ آشنایان بی ادراک غبار آلود
یک عالم بیداد **نظم** دیده را که گشودند بروی تحقیق + خلق اگر جمله غبار است فراهم نکند +
انس یکتائی اگر عرض دهد رنگ وفاق + طبعها از اثر وضع دوئی رم نکند + ذات دانستن
استفهام انکاری ۱۲
و انکار صفت نادانیست + آشنائی تو چرا سجده بت هم نکند + گر ز محراب یقین بوی
حضور سر داریم + تاب زنار چرا گردن ما خم نکند + یا مبر نام وفا یا همه را حسن انکار + عشق قمرگان
بفسونهای هوس نم نکند + اگر آسمان را برهنه میداشت در ساز مجازی کوشند غشاده
غفلت ست نه دانائی و اگر آفتاب را عریان انگاشته چشم انصاف می پوشند اثر خفاشی
است نه بینائی دامن صحرا را تو هم غباری در کمر پیچیدن تنگ حوصلگی هست ست و آئینه محیط را

ه یعنی آن هست که از صفت را سجده ممنوع ست ۱۲ +

از جیب واز + شوخی تمثال خویش آئینه اش را تنگ داشت + در حالتی که کف دریای معانی بهر
بهالیش هجوم گوهر داشت و شور محیط حقائق از زبانش علم طوفان می افراشت دوستان اگر
هوسی بر نغمات رموز آهنگش می گماشتند پرده ها از افشای ضمائر خود بر میداشتند هیچکس گوش
بران ساز وحدت نگذاشت که از زمزمهٔ خاطر خود آگاه نگردید و هیچ یکی زمزان نواها نشگافت
که نقب ادراکش بدفائن اسرار خود نرسید بی تکلف آئینه داشت صورت نمای معنی احوال عالم
و بی شائبه چراغی بود ظلمت زدای اشکال مبهم طلسم روشندلان محیط اند بر نقش حق و باطل +
از شوخی نفسها آئینه نیست غافل + بیرون اعتبارات آسوده اند اما + دارنده صد تجلی چون
حق به پردهٔ دل + صادق نفسان عالم اخلاص پیوسته در ضبط انفاس میکوشیدند تا آئینهٔ صفای
وقتش گرد کدورتی نچیند و کامل ادبان بساط اختصاص همواره با رعایت آداب میجوشیدند
تا چراغ گرمیهای شوقش آسیب دامنی نه بیند در آن نگاه گلشن ظهورش خیالات پردهٔ تصورها
ناچار در رنگ تصویر میخوابید و در طلسمکدهٔ محفل صحبتش شوخی تمثال خواطر بی اختیار سر در حیرت
آئینه می دزدید طلسم صید مجنون طینتان بی دام الفت مشکل ست + هر که بچار محبت گشت
مهر پا دل ست + در غبار بیدلان دام نزاکت چیده اند + کیست دریابد که لیلی پرده دار محملست +
روزی که کمال مدارج حالی مولانا شیخ کمال بعضی طالبان منازل سلوک از التزام مصاحبت جنون
کسوتان معنی احترازی بیان می نمود و بر دوام موانست وحشی مزاجان اجتناب گونه ادا
می فرمود یعنی قرب مجاذیب در شعلهٔ آتش قدم فشردن ست و انس مجانین در کام اژدها راه
بردن اگر بحکم اثرهای صحبت بصفت ایشان براسی خاکی بر سر کرده باشی و اگر منتظر نتیجهٔ دعای
بامید خبرهای خراشی در وادی اوهام کاهن طبعان لشت بیمار اند و در عالم بیرنگ مشعبد طینتان
بی شمار عنقی هرچند مخبر غیبیات ست معتقد فطرت البشر نخیبا شد و نار نلجی با آنکه موجد اشکال
غریبه است محترم زمرهٔ اهل نظر نشاید با وضوح آثار سوانح اصغای فریاد شغال ممنوع ست و
با وجود اخبار وقائع رغبت آواز کلاغ نامسموع اگر در بزم صحبت برهنگی از شرائط معقولانست
خرس و بوزنه افضل ادب کسوتان خواهد بود و اگر هنگام تکلم کف بدهان آوردن از قواعد
فصاحت باشد شتر را افصح معنی بیانان تصور باید نمود لیکن صاحب احسن تقویم را با این رسوائی
مشاهده نمودن تفرقهٔ تشخیص بینائی ست و خداوند معنی گرسنان را با این کراهت لب گشودن
غنچهای طبیعت گویائی مثنوی انبیا صاحب دعوت بودند + صورت و معنی الفت بودند +

غبار عجز وجودش برکران انداخته و انجذاب مهر بی‌نشانی از شبنم آلودگی بناسی هستی فارغش ساخته
ساز بی‌تعلقیش چون بوی گل مشتهر بلند آوازگی و نهال آزادیش چون نسیم بهار گلفروش
صد چمن تازگی از نفی صفات اعتباری آئینه نمودش معنی نمای ذات مطلق و برفع شبهات باطل
نسخهٔ ظهورش یقین تحریر حقیقت حق و سرای بنارس که موضعی ست از نواح ممالک بهار مدتی چون سایه
بپای درختی وا کشیده بود و سبزه وار بشت خاکی تنیده نه چون سایه از گرم و سردش خبری و نه
چون سبزه از حس و حرکتش اثری شمع شعلهٔ بی دود چراغ صفا + نکهت بیرنگ بهار
غنا + شمع شعلی از حسن و خارش کلاه + آئینه اما نحودش گرد راه + بوی گل رفته ز خود پرفشان
مشت پری ریخته در آشیان + نفس سحر کرده پریشانیش + مه فلک کرده عریانیش + فریب
گرسنگی هرگز بدعوت غذا ایش نخوانده و سراب تشنگی هیچگاهش تاب نرانده مگر دیگران چون
نقلدان لقمه بدهانش رسانند و یا مینا وار جرعه در گلویش چکانند بی شیرازه تر از اوراق گل
مرقعی داشت گاهی بی نیازانه چون بهارش در برکشیدی و گاهی برنگ پرتو شمع از فانوسها
بیرون خرامیدی الغصه بخاک آرمیدنش دستی بود و دامن وارستگی بچنگ و مرنگه میان کشیدنش
شعله بیرون تار کسوت رنگ **نظم** آزاده کسیکه دل ز الفت پرداخت + چون صبح لوای
گرد وحشت افراخت + اشیا همه وهم داشت از وهم گذشت + عالم همه هیچ بود با هیچ نساخت +
میرزا قلندر را چندی در قصبهٔ رانی ساگر که همین توطن مولانای شیخ کمال افتخار مدینة الاولیا
داشت اتفاق اقامت بود و صحبت جمعیت لزوم آنحضرت از حصول فوائد غنیمت بمقتضای
قرب مکان که از بنارس تا رانی ساگر فرسنگی بیش نبود و مسافتها اینهمه بعید نمود مهر فیض مقدم
بحکم جذبهٔ بی اشتباه پرتو التفات می انداخت که کدورت خانهٔ انتظار را با صفای آئینه مبدل
میساخت هفته‌ها میگذشت که آن کلبه را لمعهٔ نزولش بفروغ برج شرف رسانیده بود و آن
زاویه را فیض عکاسش صدف گوهر سعادت گردانیده هر چند در مجالس صحبت جواب تغافل ایمای
بی نیاز سوال خلائق بود و نگاه وارستگی تماشایش مستغنی شهود علائق اما ساعتی از هجوم
زمزمهٔ آهنگی شوق نمی آسود و لمحه از شهود خواطر صفا غنیمت نمی فرمود تکرار نوای آهنگ شور
همواره بی تکرار و تلاطم آغوشی امواج گفتگویش پیوستنی کنار **نظم** صحبت خود با خودش
صد انجمن آهنگ داشت + با وجود ساز بیرنگی دو عالم رنگ داشت + خامشیهایش هجوم آباد
چندین شور بود + رنگ ناگردانده طوفان بی‌رنگی داشت + هر نفس رنگ دگر می کشید

ل یعنی در من انجمن فیض نیست که پریشانی این ظاهرست ۱۲ ۲ رنگها رنگ یعنی بسیار ۱۲ +

از جلوه‌فشان راه شهرت شگافت معروضه داشت که دانه از خوشه چینی اسرار شریف رائیهٔ این قدرت دوانیده است و نقطه از نوزهی فهمی زبان حقایق تصنیف نسخهٔ این تصرفت بترتیب رسانیده وگرنه بنفس راه لب نفهمیده چه تاثیر توان اندوخت و شعله شرار سنگ ناکشیده چه شمع گرمی توان افروخت **قطعه** شبنم از خورشید فیض عالم بالا شود + قطره گر دریا شود از صحبت دریا شود + مایهٔ رنگینی اندوزد ز ابر نوبهار + تا کف خاک چمن پرداز خوبیها شود + بعد عرض از محیط مراحم بیکران جوشید و سمائه الطاف بزمزمهٔ کرامت بی پایان خروشید کتابی که عالمی داشت از صور اعمال غریبه و دریائی بود مواج اشکال عجیبه عطا نمود و فرمود که آنچه ما از فوائد علمی در نهدت فراهم آورده بودیم جاوید ی کاریکه از تو بوقوع آمده تسلیم نمودیم باخبر باش که طالعت سلیمانی نظیر است و نفست عیسوی اثر از این اشتغال هرچه مشغول آن شوی مبارکت باد و از این اعمال بهرچه دست زنی شغل حقیقی یار بیت کناد **نظم** ای لباس مغلس که برنج تلاش این و آن + زیر پایه کلید گنجهای خسروان + آن یکی با صد تردد مزد کارش یاس و بس + وان دگر بیدست و پا صاحب نعیم جاودان + ابر رحمت سخت بی پروا خرامست ای صدف + تا کدامین رشحه اینجا بازگرداند عنان + الحاصل آن نگاه توجه بنامی فطرتم برشود معانی گذاشت و همان رشحهٔ استغنا تخم همتم در زمین بی نیازی کاشت از آن هنگام اندیشه متامل چه عقدهای اسرار که بناخن فطرت نگشود و دیدهٔ متحیر چه جلوه‌های قدرت که در آئینهٔ بی نیازی مشاهده ننمود اکثر اعمالیکه عزیزان عمرها در اهتمام آن کوشیدند و گل مقصودی از ظهور نتایجش نچیدند هرگاه این بی پروا به امتحان پرداخت تا شوخی برروی کار آید حصول گوهر مدعا شناخت **نظم** فانوس شمعها اثر قابلیت است + بیرنگ هیچ جلوه ظهور نمیشود + از شعله کسب نور چراغ فسرده را + بی روغن و فتیله میسر نمیشود + ساحل که اصل او لب نبش از جوش تشنگی ست + دریاست در کنار و لبش تر نمی شود + آئینه آب دارد و نم آشکار نیست + در سنگ آتش ست و منور نمیشود + تقلید را العالم تحقیق بار نیست + زنگار جوهر آئینه گوهر نمیشود + صدیق و ارفیض ازل را نتیجه‌هاست + بوجهل رازدار پیمبر نمیشود + آئینه که آب و گلش رنگ تیرگیست + از صیقل تو صاحب جوهر نمیشود + تا از زکام صاف نیاشد دماغ شوق + گر جمله نافه است معطر نمیشود + آنجا که اعتبار وضو جز گداز نیست + آلوده دامنی که بخون تر نمیشود **استفاده صحبت** **نظم** نشه خمار محفل حال + آتش پنبه دار وهم و خیال + بی نیاز نهان ز رسم سلوک + تاج ارباب فقر شاه ملوک + استغراق محیط بیرنگی از ساحل

اضطرابی توجهش مصروف این اندیشه میدارد که هرچه از مراتب اعتبار گونی ست با حاطهٔ تصرف آرد ناچار خود را محتاج جمیع اشیا می یابد و بی اختیار بطلب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا از امور ذهنی باشد چون معلومات حقایق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات و تنگنای امکانی و در دست داشتن هر چیزش دلیل احتیاج ست که محتاج هرچه بدست می آرد صفت خود می شمارد آثار رفع احتیاجش بهیچ حالتی ممکن نیست که تا ترکیب جزوی باقیست احرام بساطت کلی نمیتوان بست و تا کثافت جسمانی متصور ست بلطافت روحانی نمیتوان پیوست ازینجا معلوم شد که این جوهر مقدس جمعیت از دست داده خود را در صورت فراهم آوردن اسباب میجوید تا بسر منزل تنزه ذات پیوستن همان بر جادهٔ اضطراب نفس می پوید نظم چه نقشها که نشد جلوه گر ز پردهٔ ذوق + چه رنگها که نبازد طلسم غنچهٔ شوق + سواد جوش تمنا چه آسمان چه زمین + نوای زیر و بم آرزو چه تحت چه فوق + روزی در منزل با همزادان مشغوف لعب طرازی بود یعنی با اطفال آرایش بساط خاکبازی داشت از عالم بیخبری سپاه برد که زنی صاحب خانه بزحمت جن مبتلاست و دوش با روز نیست در غلبات نشأ اوهام از الفت هوش جدا از نفسش رقعی متصور چون پری در شیشهٔ دی امتیاز و از زندگیش شبه متوهم چون رنگ شکسته مستعد پرواز گروهی عزایم خوان با سپندهای بی خاصیت داغ نفس سوختن و جمعی افسونگر از فتیله هاے بی اثر سر گرم چراغ روز افروختن نظم آه ها در رفع آن آتش نمیشد سود مند + همچو آه از اشک نیز و فال انداز بلند + همچو مو بر خویش می پیچید افسون نفس + پرفشانی داشت بی تاثیر از دود سپند + شوق بی پروا بخیال امتحان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصی را از محرمانش طلبید و آن اسم اعظم به بهر انگشتش دمید تا بدستور حکم مولانا خلدالله بگوش مریض رسانید و انتقام مردم آزاری از موذیان پردهٔ وهم ستاند بمجرد گل گویا سنانی بر جگر دیو رجیم در خلتند و به شعلهٔ برق بنیاد آن خارستان ایذا سوختند حتی چون دود سپند بعد فریاد از جا جست و به هزار الحاح از مزاجش رخت مزاحمت بر بست وقوع این عمل جمعی را در وادی تعجب انداخت و صورت این واقعه خلقی را آئینه دار معنی تحیر ساخت بیت شوخی رعد از طنین پشه دام حیرتست + ذره و اظهار خورشیدی مقام حیرتست + چون بسمع مبارک مولانا رسید بخطاب التفات مائل استغنا گردید که اشکال این جنس عملها بخیال محض نمیتوان بستن و بنیاد این قسم طلسمها بعد مرفت و صوت نمیتوان شکست بسیط مشت خاکت بکدام کسب لطافت صورت یافت و محیط نم آبت

در کمال دلفریبی و تازه جولانی شوق جست و جوها چون مطلب بی موج نامعلوم لاکن در نهایت دیده
زمینی تمیز مراتب ما و من آنقدر هجوم نداشت که مایهٔ حجابی در نظر آید و شعور تفاوت مرد و زن آنهمه
فراهم نیامده بود که غبار نقابی بچشم آراید مژه‌وار بهر خانه سری می‌کشید و برنگ اشک در هر کناری
بیدست و پا می‌دوید نظم ای خوشا آن وقتیکه علم و جهل نامعلوم بود + شوق موجود و
تمیز این و آن معدوم بود + بیخبر بودن ازین لای دو عالم آگهیست + عین معنی بود دل تا مفهم
نامفهوم بود + کسب سود اندیشه کردیم و زیان اندوختیم + جنس دانائی درین دکان عبرت شوم
بود + هرگاه از اقربا و همسایه‌ها کسی بعلت عوارض جسمانی بستر آرای ضعف می‌یافت بی اختیار
خواهش ساز طبع بار آلایش نفسش می‌شتافت گاهی بطریق عزایم خوانی که وقوف آن محض ارادت الله
بود لبی جنبانید و دستی بر سر و روی مریض میرسانید و گاهی حمائل گلوی خود که جزو بدن
اطفال میباشد بگردنش می‌انداخت و خود در آیه تقلید فاتحه مشغول قرائت میساخت باری بدست
تاگیر اعضایش سست شده و نفس بی‌پروا هوایش میکرد هرچند وضع این حرکات در نظرها از قبیل
بازیست بود اما بهانه جوئی رحمت ایزدی نقاب از روی صحتها می‌کشود نظم کار خلق از خود بی
صرفه تباهی میشود + گر زخود واقف نباشی هرچه خواهی میشود + خواهش بی مدعا تهمت کش
تغییر نیست + حرکت تسلیم تقدیر الهی میشود + باشتهار این حقیقت اکثری از آن بیماران بر دوش
ناتوانی محملی می‌کشیدند و زیارت این بیدست و پا وصول سر منزل صحت می‌فهمیدند چون بمرور
ایام طبیعت حیرت انجام امتیازی از کیفیات حروف و خطوط بهم رسانید ساغر شوق بنشاء
این تمنا کشید که هرجا لفظی از فوائد ادعیه بنظر در آید سواد و بیاض دیده صرف تحریرش باید ساخت
و هر کجا معنی از خواص اسما بسمع رسید پرده‌های گوش صفحهٔ تصویرش باید شناخت تا مادهٔ امداد
ضعیفان قوت گیرد و مایهٔ اعانت علیلان افزایش پذیرد از آن جمله در حرق و استیصال اجنه عزیمتی
ترجمانش زبان قدرت بیان حضرت مولانا بود دلفریب سماعش آنکه با میرزا قلندر بطریق حکایت بیان
می‌فرمودند از منشآت حصول آرزو دانسته مدتی چون پری در شیشه‌خانهٔ ادراک محفوظ داشت و
بر نگین اعتقاد نقش خاتم سلیمانش می‌پنداشت رباعی مارا که حصول زندگانی هوس است + تسلیم سراغ
همان خیال بال مگس است + از خویش بهر چیز قناعت داریم + گر خود باد است هفت ساز نفس است
نظم مقدمه روح انسانی با جوهریت بسیط و حجب لطافت بر جمیع اشیا محیط هرگاه نقش
تعلق اعتباری می‌بندد و بترکیب کیفیات عنصری می‌پیوندد بمشاهدهٔ نقصان کمالی دستگاه

دیار اندیشه فساد با تشویش بنیاد نخست مقلشم لمعه خورشید در هر جا برافراز و ظلم ظلمت باطل نذارد چاره
از کنج عدم + هر کجا در شوخی آمد جلوه ها باد بهار + بهر افسردگی کرد از مزاج خاک رم شعله تحقیق تا شد
پرفشان امتحان + قالب را باید فشردن در گداز خود قدم + طالب آن جلوه شو تا نفس وهمی گم کند
محرم او باش تا با خود نگردی متهم + هر که زین جاهست کشد زان طره دار و چین ناز + آنچه سیرابت کند
زان گهر دیده‌ست نم + در ممالک بهار چمن نگاه هدایت پناه جمعی از وادی ضلالت درگذشتند
و موصول سر منزل توفیق صلاح گشتند انوار تصرفش بمرتبه عروج اشتهار گرفت که فجور مشربان
زنا سرشت آن مطلع صبح هدی را از ماتحیات پرتو سحر می اندیشیدند و از هیبت افتاب جرئتش
شبستان دیده خفاشی سر می دزدیدند تا مبادا از اثر صحبتش دامن بر کسب فساد افشانند و
بجنبش توهمش عنان از اشغال فسق باز گردانند فضل حق نعمتی ست بحساب کجا احتیاز تا منتش
شمارند و فیض ازل حسنی ست بی نقاب کو نگاه تا مژه بردارند قطعه اهل این عمر هی انفسها در تردد
سوختند + کز حقیقت غافلان شاید زخود محرم شوند + در عبادتها ست یا سیر عرض ترکیب وجود
تا درین صورت دمی سوی گریبان خم شوند + سعی ناموس کرم مصروف این شغل ست و بس
کین خزان پروران چند از عقولی و آدم شوند + در دارالعیار امتحان اکسیری که از قلب انسانی
نقش طبیعت بر دارد جوهر نمای عمل ندیست و در تصرف فایده امتیاز صیقلی که آئینه اندیشه از زنگ
عادت بپردازد روشنگر امر قدرت آثار این کیفیات از ذات هدایت صفاتش محسوس بود تا
از نهایت پوشیده حالی سعی بینشها نقاب احوالش نشگافت و از کمال دورگردی
جهد فطرتها بخلوت تحقیقش بار نمی یافت ذاتی بود در عروج نشاه تنزیه و معنی فارغ از ابتذال مرتبه
تشبیه قطعه دیده را که گشودند بروی تحقیق + که درین عرصه چه ثابت قدمان میتازند + دامن
همت شان گرد تعلق نکشد + همه وارسته تر از نغمه به بند سازند + نیست افسرده چو ما جوهر آزادی
شان + با قفس همچو شرر اسب تخیلی پروازند + گر همه آئینه عرض دو عالم گردند + نه نمایند بکس بسکه حیا
پروازند + غیر حق نیست کسی محرم کیفیت شان + کز خفایای مقیمان قباب نازند + شرر شعله انجام
کدام و نگاه غنی ست در آتش خود نشسته و قطره طوفان احرام که این زمان محیطی ست عنان موج
گسسته یعنی بیدل تسلیم منزل که در خلدستان رضا عیست هر جا پهلوی گذاشت مهد راحت و
و هر کجا سری در دید آغوش مایه بالیده چراغی داشت بچمن پرتو نادانی رونق افروز هر خانه و عندلیبی
بود بفیض زمزمه عجز بیانی عشرت نوای هر کاشانه نوا آهنگ ساز گفتگوها چون زبان شمع نامفهوم اما

آئینه سیمایش چون نور از آفتاب روشن و معنی عظمت از نسخهٔ سراپایش چون رفعت از افلاک مبرهن هم
در آداب قواعد شهرت سبق زمانه و هم در علوم ارشاد طریقت استاد یگانه مختصر بزرگیها خیال
فضل مباش + کمال اندیشه تعظیم تماشش + شهر آئین راز اعمالش کرامات + حقائق راز اقوالش
مباهات + تنزه جوهر از اغراض نمودش + تقدس نقش مرآت شهودش + با وجود تقیدات جسمانی
چون نفس وارستگی بنیاد و با کمال تعلقات امکانی چون نگاه از خانمان آزاد تارک عرشش سایه
از جامهٔ خانهٔ ظهور چون آسمان لباس داری پرداخته و دوش آزادی لوایش از ملبوسات تعین
چون صبح بصافی ردائی در ساخته رباعی آن طائفه که آگهی بنیاد اند + فارغ ز غم تعلق
ایجاد اند + چون پرتو شمع از سبکروحیها + در پیرهن از پیرهن آزاد اند + عشق آلهی سراپایش یکدل
درد آلود نقش بسته و مشاهدهٔ حقیقی عضو عضوش در حیرت آئینه شکسته شغل بی ساخته اش خامهٔ
مژگان لحه بی تحریر اشک خونین نگذاشتن و رشتهٔ ساز انفاس یکدم از زمزمهٔ آه دل خراش
معطل نداشتن خجلت مژگان نم آلودش هزار ابر بهار را تیری خون میکرد و رشک آه جگر اندودش
هزار نفس صبح را شفق برسر آورد مدعای آتش جهد پروازهای بی نشانی و مقصد گریه اش
ذوق موج از خود روانی رباعی هر زمزمه پیام سازی دارد + هر گرد سراغ تگ و تازی دارد
عارف سبب گریه چه گوید با خلق + دریا در طبع خود گدازی دارد + در بدایت احوال بحکم ان الله
جمیل و یحب الجمال صافی آئینه داشت جامهٔ احرام نشادهٔ رفیان و گردن آزادی مالوف زنجیر
سلسله مویان سعی ظاهرش بوسیلهٔ تعویز و عزائم درین طائفه با مصاحبت جستن و عزم باطن
زنگ از آئینهٔ حقیقت شان فرو شستن تماشای بهار حسن از غنائم فرصت نگاه میشمرد
و آئینه داری خیال خوبان از حصول دولت دیداری سقود قطعه در غبار دود امکان چشم
واکردن کجاست + مفت آن چشمیکه با روی نکویان آشناست + عالمی از خار و خس سامان
مژگان کرده است + آن نگه کز لاله و گل رنگ بردارد کجاست + نازنینان از مشاهدهٔ دیدار تجلی
انوارش شوخی خرامهای استقبال سر گردید و رعنائی قامتها سر از خم ابرو میکشید آئینهای
رخسار چون نقش قدم بجبهه سائی تسلیم مخفیست و کاکلهای سرکش چون سایه بر زمین بوسی تعظیم
می آشفت غیرت بهار تقدس منتجه است تا لاله رویان چمن حسن داغ انفعال قدیمه باشند و خط نامو
شرمش نمی پسندید که گلعذاران ریاض جمال دامن بخار بعضی نخراشند مهابانه جوئی فیضش
به هر که نفسی میدمید چون گل چشم به شفاعت نخوابانید و هر کس بغنچهٔ عصمت ناموسش بگردن آویخت

فائز گردانید دیدهٔ حیرت عنوان را باشناسائی نقوش و خطوط سرمه داری بخشید بعد از ان تا سالی چند بر
نقد توجه مصروف صرف و نحو قواعد عربیت داشت و آئینهٔ هوش با متیاز نظم و نثر مراتب فارسی صیقل نگاشت

نظم ای که از فهم حقایق دم زنی خاموش باش + عمرها باید که دریابی زبان خویش را + روزگار
در قفای وهم باید تاختن + تا درین صحرا بدست آری عنان خویش را + در هوائی بی نشانی
تا نگردی بی نشان + سخت دشوارست پی بردن نشان خویش را + مدتی برهم زدن دارد تماشای
خوب و زشت + تا شناسی جنس موهوم دکان خویش را + چون اساس جد و جهد خلائق بر دوش
جمعیت اسباب ست و بنیاد توجه اشتغال بر ثبوت طبیعت بی انقلاب هنوز با دراک معنی بلوغ نرسیده
ناتوانائی بازوی استعداد کمان کوشش از زه انداخت و نارسائی دستگاه قدرت رشتهٔ
الهام محکوم گره ساخت بی اختیاری نگذاشت تا دیگر کمر جهد توان بست و بیدست و پائی روا
نداشت تا دامن تردد می توان شکست ناچار بمقتضای رب المساکین فضل الله التسلیم حرز تربیت
گردید و درین تتبع احوال موجودات و بانشاء ادعای معلم فیض حقیقی و سبق بدایع تماشای
کائنات **قطعه** هوش اگر باشد کتاب و نسخه در کار نیست + چشم وا کردن زمین تا آسمان فهمیدنست +
ور نگردد بهای وهم آن سوی خویشت می برد + ور نه هر حرفی که می بینی همان فهمیدنست + پس بهر
مجمعیکه نظر باز کرد دبستان تکمیل خود دیده و بر حرفیکه گوش انداخت معنی هدایت خود فهمیده انتقال بیست
خداداد از هر نکتهٔ اسرار کتابی دریافت و دقت ادراک موهبی از هر نقطه رموز دفتری وا شگافت از آن
هنگام تا حال که نفس شماری عمر مقارن سال چهل و یکم ست همان نقش التسلیم سرلوحهٔ نسخهٔ جبین ست
و همان نقد رضا سرمایهٔ جیب و آستین **قطعه** از کتاب بیدلی یک نقطه گر آید بدست + نسخه ها آتش
توان زد تخته ها باید شکست + صد یمن باید بطوفان تغافل دادنت + تا چون دل توانی نقدها
رنگ بست + اکنون از کمال تعلیمی اساتذهٔ معنوی که با جمال توجه شان نسخه آرائی تفاصیل حقایق
است سطری چند می نگارد و ذکر صحبت فیض منقبت ایشان از مغتنمات توفیق بیان می شمارد
استفادهٔ صحبت صافی گوهر دریای یقین رونق انجمن شرع مبین هادی عالم فیض توفیق خضر
چشمهٔ رمز تحقیق آئینهٔ حقائق تمثال مولانا شیخ کمال که تلقین والد شریف فقیر از روح مقدس
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بوساطت آن ذات تقدس آیات بود میرزا قلندر عم راقم
از نسبت همچو فگیش کلاه مباهات بر عرش عزت میسود آوازهٔ سلسلهٔ قادریه از رسائی قدرتش
مشتهر گردون کمندی و پایهٔ مدارج سلوک باستقامت همتش مفتخر بلند سری حقیقت اخلاقا از

موج شیر بود + جنبش مژگان بی نم خامهٔ تحریر بود + عرض بیابان بیانها اعتبار آه داشت +
نارساییهای ما و من نفس تقریر بود + از کتاب بی نیازیهای آیات شعور + هر چه می تابید بر دل
ناله اش تفسیر بود + چون ذائقهٔ توجه از الفت شیر بریده قوت تصور بکنار امتیاز والدین آرمیده تماشای
ربوبیتی باهم اب دام واشگافت و نغز ابنیتی بنور مراتب این و آن دریافت سعی باصرهٔ آغوشش
شناسای حسن و قبح مهیا کرد و جهد سامعه نسخهٔ ادراک ستایش و نفرین به ترتیب آورد چندانکه
نسبت کثافت جسمانی قوی گردید کیفیت لطافت روحانی به ضعف انجامید به حکم مجبوری طبیعت
بی اختیار هر چه از زنگار کدورت جمع کرده صافی آئینه فهمید و انچه از اسباب غفلت فراهم آورده
ذخیرهٔ آگاهی اندیشید مصرع غفلتم آخر بچندین آگهی ارشاد کرد + هر نقابی را که دیدم جلوه ایجاد
کرد + در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست + کوشش نادانیم در علم و هم استاد کرد + بودم
از درد وطن آوارگیها داغ یاس + امتیاز این و آن باری بهیچم شاد کرد + از انجا که ورق گردانی
نسخهٔ احوال کمین اندیش مائل نیست باندک تحریکی از نسیم فرصت والد مجازی بسیر گلشن حقیقت
شتافت و از شکست خمار کثرت حضور نشاء وحدت دریافت آشوب گردیتیمی جوهر آئینه اشتهار
یافت و پریشانی غبار بیکسی دامن جمعیت اعتبار بچید مصرع خورشید خرامید و فروغی بنظر ماند + دریا
بکنار دگر افتاد و گهر ماند + آتشکده رفت و زگره ریخت شراری + دل آب شد و قطرهٔ خونی ز
جگر ماند + آن سایه گذشت از اثر دست نوازش + این نقش قدم داغ شد و خاک بسر ماند + زمانی
چند بوضع بی سر و پائی گذشت و مدتی بطریق بی پروائی منقضی گشت در مبادی شهر سادسه
از سال سادس والدهٔ مشفقه که حقیقت تجلی دوم از ذات قدسیه صفاتش متعین بود و اسرار
تعین شأنی بادراک ماهیت ستوده ایانش متضمن باستفادهٔ خدمت اساتذه سر وش معنی گردیده
باستفهام ابجد تهجی عنان توجه معطوف گردانید که ملفوظات فسخ اعتبار در اعداد این حروف دائر است
و معلومات باعتبار برجادهای این خطوط سائر کتابیش آگاهی مراتب وهم و قیاس است والتزام
آن مانع بیکاریهای شغل انفاس مدعا آنکه تا مژگان فراهم بنا نهاده است تماشا باید دید و تا خواب از
خود نبرده است افسانه باید شنید مصرع فهم اگر نبود شنیدن هم غنیمت گیر و بس + نغمه ها بسیار دارد تار
موهوم نفس + در طلسم ما و من بیگانه نتوان زیستن + شوق مفت زندگیها عشق اگر نبود هوس + باملا
ترتیبش هفت ماه تردد انفاس توام ورق گردانی بود و تامل نظر بقدر استعداد نسخه سواد شناسی
میکشود در نهایت حول سطور معیت فضل واهب العطیات زبان عجز بیان را باختتام قرآن مجید

پرداخت و کیفیات اجرام و عناصر طرح اجتماع کلفت جسمانی انداخت خاک از مرتبهٔ جمعیت ذاتی
به پریشانی اسباب کوشید و آتش از امتزاج طبایع بدماغ فراهمی بتابی گردید آب ناظر از قی بجوش آورد
طوفان گریه انگیخته بود و باد تا نفسی راست نماید بسلسلهٔ آه او نشست قطعه هم دانه ئیم گم سیر از صورت
بنیاد من ز آسمانها بازپسین ساخت از اشکها و ناله‌ها ... شعله‌ها پاس ... دل خون شود +
سر گشته دود از دماغ عالمی فریاد من + عجز موهوم است از رفع نفس غافل مباش + این قدرها
بالان شیرین میکند فریاد من + لیک آشوب نفسها ... شبنم ... آئینه ... از
یاد من + زین ستمهائی که از دست خودم باید کشید ... تا از من نشانه داد من +
هر قدر سلسلهٔ نفس طپش فرسا ... تاب ... غبار ... از افلاک در گذشت
و چندانکه حرکت اعضا علم بالیدن می افراخت گستاخی ... تا خاطر
محیط کبریای شکست موج ... آفتاب جلال مراتب ... ذره ...
از لفظ احتیاج معنی غنا استنباط نماید و کوشش تا از ساز عجز زمزمهٔ قدرت آغوش تامل گشاید
قطعه آنچه در صحرای امکان صورت وامانده ایست + در تماشاگاه وحدت شوخی اندازه بود + دور
محملش طلسم اعتبار ما شکست + ورنه این عجز یکسر مینی غرور و ناز بود + مصلحتها درین صورت
بوده طراز است و حکمتها درین آئینه تمثال پرداز نخستین از روز یکه از نقاب بی خواهشی سر کشید
اولین نسبت وجودیکه از خلوت بی نیازی بیرون خرامید حسرت غذائی حقیقی که آبیار نشو و نما
بنیهٔ حیوانی تواند بود و نا بالیدن نهال زندگی ... پژمردگیهای مزاج جسمانی تواند نمود وان
نشئت خونی تواند بود در کسوت شیر نمودار و شفقی ... آئینه صبح در کنار ساده رنگی این خون
شیر نگار ... بود فهمیدنی و صفا جوشی آن شفق صبح تمثال معنی دهشت شنیدنی یعنی سیل طوفان
ده غبار ... چند آن قدم سعید کشودی که تا خود را متواتر رساند چون بجگر خون نماند و ...
بارت زده رنگ و بوی تخیل آن قدر از اصل دور افتادی که تا بسراغ نکهت رسد رنگها عنوان
شگوفه گرداند قطعه ای شمع داغ شو که نظر باز کرده + از خود روای سحر که نفس ساز کرده
ای شعله سر کشیده از سوختن منال + آخر نگاه کن که چه آغاز کرده + درین نشاه معنی الکمال نقص از وال
لفظ بی تمیز ... مضمر بود مضمون وجود کذنب در عبارت بیخبری مستتر مدتی سواد نسخهٔ شعور
ورق بیاضی دهشت در قلم خامهٔ ادراک ... دفتر سادگی می نگاشت نگاهی بود چون حیرت آئینه
بنیاز جوهر شناسی و هوشی برنگ مطلع صبح منزه از کدورت قبای قطعه بریز بانش درش ...

این حقایق صفحهٔ ماو من ترکیب نسخهٔ جسمانی خود معنی منهد سررشتهٔ سطور برقیمهٔ مکتب بیدلی رسانید و قلم تحقیق رقم
بموسوی چهار عنصرش ممتاز گردانید **عنصر اول** الجد اشتعال شعله مقال وگرمیهای صحبت ارباب فضل و
کمال **عنصر دوم** روایح شگفتگی بهار عالم منظوم و نسایم فیض غنایم فواید معلوم **عنصر سوم**
طراوت شبستان مراتب منشور و آب باری نخلستان کیفیات شعور **عنصر چهارم** عیان نشانی بساط
صور عجایب و زنگ زدای آیینهٔ نقوش غرایب ه دانش درین محیط از خود رفت ابستن ست +
برروی چار موج مربع نشستن ست + فهمی بچار عنصر بیدل گماشتن + از دوامگاه شش جهت و هم زمین ست +
چشم امید بانتظار این سحر بهار روشن که تماشای این گلزار عرفان مهمال زحمت خار جهل مبیناد و دست
تمنا مهوار این دعا بلند که سیاح این وادی معانی غزال کلفت به غبار نادانی نشنیناد **قطعه** تماشا
رسیدنی دارد + جلوه مفت ست دیدنی دارد + عالم افسانه است باقی هیچ + حرف ناهم شنیدنی دارد +
عنصر اول الجد اشتعال شعله مقال وگرمیهای صحبت ارباب فضل و کمال مقصد تحریر این کلمات
توضیح عبارات صفحهٔ اتفاق ست و مدعای ترتیب این سطور تصریح تعمیات حقیقت و فاق که بهزار
دور پرکار فلکی نقطه واری نقش می بندد و بچندین لغزش خامهٔ تقدیر خطی برقم می پیوندد و آرمیدگی
دانه از ترک تصور جمعیت ریشه گل می کند بهار کیفیت اعتبار تماشا کردنی ست و آسودگی نقطه از
وداع اندیشهٔ تمکین خط بر می آرد نسخهٔ حقایق اوهام مطالعه آوردنی الجد دبستان عشق قل هو الله
احد ست نه تعداد بزرگیهای اب ه وجد آیینهٔ اسرار حال زنگ زدای توهم ازل و ابد ست نه معرض
تمثالهای ماضی و مستقبل بسهل ترین اعتباری از مراتب عالم ظهور چشم همت نباید دوختن و با فسرده
شرارهای از کانون محفل شعور چراغ فطرت نشاید افروختن بحکم تغیر احوال تا شاخ و برگ بعرض
آید موسم گل رنگ تازه میگرداند و بتاثیر تبدل اوضاع تا شرار و دود بشمار رسد فرصت شعله دامن
گرم می افشاند **قطعه** احوال دیگران زچه برخود فسرده + بیدل زخود بگو که توهم کم نبوده +
گر ریشهٔ زتخم تو آید بروی کار + بند نقاب خرمن امکان گشوده + برگ گلت هزار چمن عرض رنگ
بوست + آیینه از خودی و جهانی نموده + مژگان شکست بست و گشاد طلسم دهر + ای چشم آگهی
بچه غفلت غنوده + عالم تمام عرض پیام خود ست و بس + ای شوق ناله که چه از خود شنوده +
پوشیده مباد که چون بیکسی نشان قادریت کسوت آب و رنگ عبدیت پوشید و صفای
آیینهٔ حقیقت با زنگ کدورت همی آمیخت شهید عنقای آشیان اطلاق در قفس اندیشهٔ تقید افتاد
و ذات بیرنگ ... غیبت نقاب قانون نوبت کشاد جواهر عقول و نفوس بکشاف انگیزی اعراض امکانی

فایده توجیه دیگر مراد از خامهٔ قلم ... عقل اول پیدا کرده است ... کائنات اول ... تحریر ... ظهور ... ساکن ... مربع نشستن ...

اظهار ایست و آسمان کلفت زمینی اند و غنچه منفعل پایه رفعت شماری بیرنگی را در عالم تهمت رنگ هزار رنگ خون
خوردن ست و بینوایی را در محفل بهتان نوا شکوه هزار ناله پیش بردن **نظم** لبی کز گفتگو خون شد نوای
ساز من دارد + بهر جا خامشی مبنی زبان راز من دارد + شکست رنگ جرات می کشاید بال اظهارم +
تپیدنهای بسمل شوخی آواز من دارد + بنومیدی چه موج گوهرم داغ برافشانی + درون بیضه مردن
نسخه پرواز من دارد + شرم سجود ناتوانی عرق نشان جبهه طاقتست و الفت جبین نارسائی شکنج فرسای
آستین جرات هر قدر وهم تنزل عروج مراتب تشبیه است پستی درجات تنزیه و چندانکه خیال تعین پرواز
کثافت نشئه زنگار معنی لطافت درین صورت جز عرض نقاب رنگ چه جلوه باید نمود و غیر از بیان حجاب
لب بکدام حرف باید گشود پاس ناموس عجز زه گریبان ست و احتیاط وضع بندگی خار دامان **نظم**
شام گل کردیم اکنون آفتابیها کجاست + آبروی بحر در گرد سرابیها کجاست + رفت ایامی که نعمت
بی نیازی داشتیم + این زمان آن گنج مطلق خرخرابیها کجاست + بوی گل هم میکشد دیوار بر روی
بهار + باده عالم رنگ ساز بی نقابیها کجاست + تخفیف عبارت آرائی ها شمه مطابق رنگ و بوی
گلشن ظهور از گل و خار مراتب سطری کرده ادائی نماید و پرده داری از چهره نقص و کمال مدارج بی پرده
خود میکشاید تا محتجب نماند که این نشئه پای خمار خمستان عدم از ساغر هستی اعتبار چشیده و این نغمه
بی نوا سر طراز نگاه وحدت از ساز امتیاز کثرت جهان شنیده **نظم** چشم وا کن حسن بیرنگ قدم پرده
است + گوش کن آهنگ قانون عدم بی پرده است + ای که فهم آن اندیشه در خون می طپد + این
زمان در کسوت حرف و رقم بی پرده است + آنچه میدانی منزه زاعتبار بیش و کم + فرصتت بادا
که اکنون بیش و کم بی پرده است + حیف از آن چشمیکه مژگانش نقاب آرا شود + جلوه ها آئینه و آئینه
هم بی پرده است + بمطالعه این اوراق که معانی از شکسته بالان الفت تحریر اوست پرواز
آشیانی شاهده نمودنست و بفهم این مکاتیب که حقایق در طلسم نسبت خطوطش آسوده است
برجولان زمینگیری چشم کشودن هر چند بساط این صفحات از نقوش امتیاز صافست باری سواد
حیرتی روشن مے توان کرد اگر همه بنیای این محفل از صهبای اعتبار خالیست پیمانه نگاهی بگردش
میتوان آورد **نظم** جهان اجتماعی حرفست و بس + تماشای اینجا توقفست و بس + ازین
حرفهای تحیر مثال + ببین تا چه معنی گشود ست بال + معانی عیان ست تاویل نیست + سبقهای او
تعطیل نیست + دبستان شوقست وحدت سبق + زمژگان زدن در شمار ورق + در ینجا نشستن نه آدینه است
نقد رنگ فرصت آئینه است + چون منشای تحریر این مراتب خامه عنصری ترتیب [illegible] امکانی ست و گرد ه تصو

گر سخن عاجزی اندوخته ست + خامشی نفس سوخته ست + گفتگو رمز عبارت شگافت + خامشی معنی تحقیق نیافت +
پشت و روی ورق دانائی + نیست جز خامشی و گویائی + آن یکی و بگریبان خون شد + وین دگر سر بهوا
مجنون شد + آن سبکی تنگ زه جائی نرسید + وین دگر داغ شد و هیچ ندید + همه حیران که چه باید
گفتن + در نایاب نداردسفتن + هر که زین نسخه تامل سبق ست + همچو آئینه تحیر ورق ست + معنی عجز بلندست
اینجا + آگهی ناله کمندست اینجا + عقل از جیب تفکر این اسرار سر بجهل بر می آید و هوش از پردهٔ تحقیق این
حقیقت نقاب جنون می کشاید پرتو لا احصی سید المرسلین چراغیست در عرصهٔ تاریکی این شبستان
نور در ای العجز امیر المؤمنین دلیلی بر بی پایانی این بیابان **نظم** بیدل آن گوهر نایاب سراغ +
محیطی ست که پرسیدن نیست + عکس افتاده در آئینهٔ هوش + گل توان گفت ولی چیدن نیست +
عجز ادراک اگر بفهمیدی + معنی اینست که فهمیدن نیست + نسخها در بغل و فهم محال + جلوه ها در نظر و دیدن
نیست + سخن طرفه شنیدن دارد + که کلم از معنی نشنیدن نیست + همچنین نعت خاتمیکه بر نگین ظهورش
نقشی جز هو الله صورت نبسته مشکل تر ست از ستایش ذات مطلق و صفت محبوبی که از کسوت رنگش
غیر از جمال بیرنگی بهار نکرده دشوار تر از بیان کیفیت حق بی شائبگی شخص مجسم متنبه است بر اینکه این
جوهر فرد کلفت تعین اعراض نمی شمارد و این روح مجرد غبار تعداد صفت بر نمی دارد **نظم**
جراءت اندیشان که درس حمد و نعتی خوانده اند + چون شود معلوم زانجا اندرز السو مانده اند + نسخهاے
آورده اند اما بعلم آگهی + چون زبان بی تمیزی یک ورق گردانده اند + بیش ازین روشن نمیگردد که این
بیدل نشان + از الفنس بر شمع فطرت دامنی افشانده اند + هر چند صلای انا کنتم شکلم حوصله را بدعوت
جرأت می خواند شکوه انا احمد بلا میم بیمان بدو برباش ادب میر اند تا سایه زنگ هستی نزده آید از آئینه دار
خورشید چه نماید و تا قطره دست از خود نشوید از امواج محیط چه گوید در هر صفت سر رشتهٔ نارسائی
رساست و جادهٔ عجز پیمائی تا بی انتها **شعر** ز اوصاف حمد و نعت اولیست بر خاک ادب خفتن +
سجود سی می توان بردن درود سی می توان گفتن + اما بعد آئینه توجه شفقت نگاهان غبار اندود
تغافل مباد و کمند رفعت التفات دستگاهان چنین سبب کوتهی مبیناد که تهمت آلود نسبت آب و گل
ابو المعانی عبد القادر بیدل در طوفانگاه عالم ایجاد محیط ایست ساحل فروش غبار نهاد اسفی
در دبستان اقلیم تعین شعلهٔ خاشاک بدوش کسوت ناتوانی اگر بموج آید شکست گوهر مستوری جیب
عافیتش می دردد و اگر مشتعل گردد خاکستر بیکر معذوری از چاک گریبانش میگذرد ناچار محیطی را
بطبع حبابی شکسته و بیدلی را گردن قدرت بسته آفتاب دامن نیاز افروخته داغ خجلت پرتو

زنگار سایه در پردهٔ تخییل آئینهٔ خورشید پردازی هر چه از صفات فهمیدیم جز عبارت امکانی با شهود نداشتیم از ذات
دریافتیم غیر از معنی هو هو می با ننمود مثنوی مارا که ز خود برآمدن نیست + شکل حقیقت نارسیدن است ما
خون یاقوت + داریم بر دوش خود چکیدن + از نامساعدی زمان فرصت تا نفس گردن جز آن بلند نمایه
عبارت زدهٔ اشتباه موهوم است و از نارسائی مدت امتیاز تأمل سری بجیب فرو برده دزدانه گردابه بیا
که در هجوم غبار نالی سر رشته کم دارد از ختامی کمالت چه دریابد و زبانی که از غبار شکسته بالی خاک بر سر
پرواز تماشاست چه شناسد نظم در رهست نارفته از خود هر طرف سر میزنم + همچو مژگان بخیم در آشیان
پر میزنم + چون سحر خمیازهٔ آغوش فنا وامی کند + باز فرصت غافلان سر خوش گهر از غم
چون شرر روشن سواد فطرتیم امّا چه سود + نقطه تا گل کند آتش بدفتر میزنم + تا یلی عرض پریشانی
می سپند لنگر جمعیت انداخته ایم و وحشی بال پرواز می آراید آشیان اقامت شناخته ایم حقیقت
سر منزل التفهیم اسعی طلبها بسمل آهنگ جنون تازی ست تصور آشیانی نه بسته ایم آرزو با قفس
فرسوده شعله پروازی میگوئیم حقیقت گفتگوست و بخاموشی حواله نمائیم و همه ایم حاصل خاموشی
بی اختیار زبان میگشائیم شعر در حسبت و جو بیت از حرف تا خاموشی ندیدیم + جز گفتگو ندیدیم خبری که
می شنیدیم + اگر شگفتگی گلهای حمد اینست که می ستائیم غنچهٔ خموشی صد پیرهن بالیده تر و اگر فتوح
دفتر معرفت همین ست که می گشائیم معنی جهل هزار مرتبه فهمیده تر غباری سطر آشفتگی بر هوا انگیخته ست
بند بشت مصنف کتاب آسمانم برکاهی بنیاد فطرت بر باد گذاشت دانست منشی ملامت کاستانم
که تماشای تراش اوام + برنج بر میز نیم و بیکاریم + مدعای سپند موهوم ست + این قدر بسمله ناله داریم
از جهل تا دانش معترف که نتوان ستود و میگوئیم از سایه تا آفتاب متفق که نتوان یافت و می پوئیم
مجبور بیداد اعتباریم گفتگو با تعلیم اضطراری ست و محبوس قفس نیرنگیم پر افشانیهای ما ندامت بی اختیار
نظم خاموشی در پرده سامان تکلم کرده است + از غبار سرمه آوازه توهم کرده است + از تعدم
ناجسته شوخیهای هستی سر نی کنم + صبح ما هم در نقاب شب تبسم کرده است + اگر خاموشیم و امانده نارسائیم
و اگر گویائیم فریادی ناتوانائی اینجا خموشی نیست جز برچیدن دکان عبارت فروشی و سخن نیست
نگه بر خود تپیده بهانهای بسمل خاموشی نظم وصف تو چو پرسم از خموشی + گوید با شارتی که بخروشی
هر گه ز سخن سراغ گیرم + فریاد بر آورد که خاموش + نه خاموشی را برین آستان جبهه عبارت است
و نه سخن را درین درگاه آبروی نسبت باری خاموشی همان حلقه ایست بیرون در نشسته و سخن همچنان
غباری از آستان بر شکسته مثنوی کیست از مکتب ادراک قدم + دفتر جهل غبار رده بهم +

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا زبان معقده بحیرت سرائیست عذر هرزه درایان بپذیر و بیان مجبور آشفته نوائیست از خجلت کلامان
حرف زاده بگیر گستاخیهای عنوان نفس ناگزیر خیال تازیست تجلی پرتوی افشانده باشد پریشانیهای مغز اندیشه
بی انتها هوس پروازیست غبار دماغ هوائی منحرف شد بمقصدی جولان اشک سر غزال تعجب نمائیست
[illegible] ز رنگ آشیان حیرت سرائی شعر نمیگوییم ز حیرانم [illegible] بوی که گویایم + ز غنچه نی فهمم
[illegible] نمیدانم + نه دریائی تا بغواصی فکر از تو گوهری بر آرند و نه آسمانی که بقوت نظر ستاره‌ها نیست شمار زنند
رنگی نه بسته تا بمهارت دانند پرتوی بیرون نداده تا آفتابت خوانند سینه چاکیهای بهار ادراک از شکست بالان
شعور این رنگست و داغ فروشیهای آفتاب فطرت از خاکستر نشینان شعله این نیرنگ نظم
بحر بیتاب که آن گوهر نایاب کجاست + چرخ سرگشته که خورشید جهانتاب کجاست + دیر از ین غنچه در آتش
که چه رنگست صنم + کعبه زین درد سیه پوش که محراب کجاست + ای سمندر ز هوس داغ فروش آتش تو +
ماهیان تشنه بمیرند دم آب کجاست + غنائی در نظر خون کرده ایم بسیر گلشن صفات می نازیم غبار
[illegible] انگیخته ایم بعرصه تحقیق ذات می تازیم موج سرابی از گرد تو همه خرد طوفان طراز بیست و

به عون صانع ملک کون و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

جهانگیر غضنفر عدل ۱۲۸۷ھ

در مطبع منشی نولکشور بزیور طبع رونق پیرای دبستان گردید

توگر نه کوردلی از عصا چه میجوئی
بسینه تا نفسی هست دل پریشان ست
بغیر سجده ز مشتی گیا چه میجوئی
ز حرص دیدهٔ احباب حلقهٔ دام ست
کسی نگفت که در زیر پا چه میجوئی
بجز غبار ندارد طپیدن نفسست
بخاک ریشه تست از هوا چه میجوئی
سراغ قافلهٔ عمر سخت ناپیداست
زکارگاه فنا و بقا چه میجوئی
هزار ساله ره اینجا نیاز یکقدم ست

جز اینکه خورد کند حرص استخوان ترا
رفوی جیب سحر از هوا چه میجوئی
صفای دل نه پسندی غبار آرایش
نم مروت ازین چشمه ها چه میجوئی
ز آفتاب طلب شبنم هوا شده را
ز ما رسوخته بیدل صدا چه میجوئی
دل گداخته اکسیر بی نیاز یهاست
ز رهگذار نفس نقش پا چه میجوئی
محیط شرم بقدر عرق گهر دارد
ز خود برآی ز فکر رسا چه میجوئی
تو کعبه در بغلی جابجا چه میجوئی

دگر ز سایهٔ بال هما چه میجوئی
سر نیاز ضعیفان غرور سامان نیست
بدست آینه رنگ حنا چه میجوئی
چو شمع خاک شدم در سراغ خویش آما
دل رمیدهٔ ما را ز ما چه میجوئی
بعجز کوش ز نشو و نما چه میجوئی
گداز درد طلب کیمیا چه میجوئی
بهر چه صرف کنندت رضا غنیمت گیر
هنوز آب نهٔ از حیا چه میجوئی
بذوق دل نفسی طوف خویش کن بیدل

تمت

مضمون محمدت خدای قادر دلهای بیدلان به جمعیت می آرد و عبارت نعت دل ده دلدادگان غیبی مظاهر احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بتقویت می آرد بعد ازین پوشیده مباد که مجموعه زیبا و گلدستهٔ رعنا یعنی نثر و نظم شاعر کامل عبد القادر بیدل در مطبع فیض منبع
قدردان اهل هنر بل هنرور هنرور پرور صاحب بخت و زور
منشی نول کشور صاحب ساعده الله علی المراتب
بماه دسمبر سنه ۱۸[illegible] عیسوی منطبع گردید
و عالمی بکام دل رسید فقط

کرم نمیکند گره ز تماشاست بیدل
بر دعا و رسم عرض عنقائی
چیست ما و من و تو سرائی عالم
سر زده ببازار غیرت آرائی
ای هوا ناقه نفس محمل +
خاک تا گشته کی فزود آسائی
شش جهت چشم زخم سر بارد
خاک در چشم ناشناسائی
زین گلستان نسیم محتاج دامن چیدنی
صد گریبان میدرد بوی گل از بالیدنی
تا بکی ورزد تری یارب خط پیشانیم
کاوش پهلو بسینه بر برگ حنا مالیدنی
چون حباب از خامشی مگذر که حسن عافیت
خواب پیمانه اگر باشد ثمره پوشیدنی
دیده واکن نقش تماشاخانه گردون میپوشی
وا رود از هر رشته پرواز بر لب خندیدنی
نفس در طلب سوختی دل ندیدی
بزیر قدم بود منزل ندیدی
به قطع سر و زمان تعین +
تو رفتار این پای در گل ندیدی
عسر بر تو یکسر بیار آهسته تا دید
کس اینجا نبود و تو غافل ندیدی
تمیز تو شد دورباش حقیقت
همه خواندی گر اشعار بیدل ندیدی
متاع خانه آئینه حیرت ست اینجا
مرا سوخت اندیشه بی گناهی
نفس آمد برون سحر به بغل
انفعال غبار در پیدائی
تا ابد پا پید از خیال گذشت +
بکجا میبرد و سمی آسائی
صحبت ما د بار سبکی آورد
جهد آن کن که هیچ تنهائی
بیدل از آسیای چرخ مخواه
همرد چون رنگم آخر بقدیم گردیدنی
عمرها بر خویش بالد شیشه تا خالی شود
خشک شد این لب بامید زمین بوسیدنی
مست و مخموری نمیباشد همه موجودهم
خفته است آئینه در دست از نفس دزدیدنی
خود نمائی هر چه باشد خارج آهنگ حیات
دستگاه آن پری از شیشه ابرو دیدنی
بیدلیل عجز بیدل هیچ نتوان رسید
بلبلی چه داری که محمل ندیدی
تو ای موج غافل ز اسرار گوهر
نفس بود شمشیر قاتل ندیدی
طرب داشت از قید پرواز رستن
زمین را بگردون مقابل ندیدی
ز اسباب خوردی فریب تجرد
که حق دیدی و غیر باطل ندیدی
چو محو عشق شدی رهنما چه میجوئی
تو دیگر از دل بیدماغ چه میجوئی
نقش باشد و بال یکتائی
گرد آشفته گرد صحرائی
عمرها شد ومطلبش ما گرمست
یک قلم دیده انیست فرسائی
برده سر به آسمان غرور
عالمی داشته است تنهائی
وصل دیدیم و هجر فهمیدیم
غیر اشغال کهف هم سائی
از ندامت گاهی ذوق طرب غافل نیم
گردن بسیارم خواهد بسر غلطیدنی
پنجه بیکار منع خار خار دل نکرد
سنگ این کهسار و مینا در بغل خواهید دیدنی
عیب جوئی طبع ما را دشمن آرام کرد
چون گره بیرون تاریم از همین بالیدنی
غیر عریانی سهر کسوت که میدوزیم چشم
سعی کن چندانکه آید پیش پا لغزیدنی
به شبگیر فرسوده چون شمع و همت
برون کردماندی و ساحل ندیدی
نشد مانع عمر قید تعلق
تو کیفیت رقص بسمل ندیدی
بغیر از تگ و تاز گرد خیالت
تماشای بیرون محفل ندیدی
ازین علم و فضل که غیرت ندارد
بهجر غوطه زدی تا خدا چه میجوئی
عصا ز دست تو انگشت رهنما دارد

غرق دام انجام محالست از دکان جوهری
چون دف عبرت خراش از پیکر فرسوده ام
جام و مینا در بغل می آید آواز پری
زحمت تدبیر یکسو نه که در دریای عشق
خار این صحرا ندارد شیوهٔ دامن دری
الفت هستی و آزادی جنون و همیست
میدهد آبی نشان آئینهٔ اسکندری
طوق در گردن بگردد آن پری چون گردباد
گردباد سودا الفت است و دعا پاک بی بری
شور گم گشته ما گیر زد بدار رسوائی
آب آئینه کند کشتی کس دریائی
شمع وا ماند نفس از خویش گذشت آخر کار
خنده می آیدم از غفلت بی پروائی
حیرت باده کشی نیست کم از آفت صور
این گره نیست که ناخن زنی و بکشائی
حیرت عشق انجمن آرای خروش ست اینجا
بوریا گر نکند مخمل و دیبائی
شعله را غیرت خاکستر عش آرام کجاست
نفسی آئینه باشی که نفس نمائی
دماغ غرور از فقیران مبالد +
جهان اجتماع گدائی ست شاهی
یقین بی احتیاج دلائل ندارد
لب باده در هر چه هست گواهی
بهر جا گشودند مژگان نازت
زمین سبز گردست مژگان گیاهی

همچو شبنم انفعال نارسائی میکشم
پوست رفت و بر نیامد استخوان از جیب پری
هر کدورت را که می بینی صفا می پرورد
بادبانی نیست کشتی را به از بی لنگری
تن بمردن داده ام آفت دلیل سلیمی
پاکش از دامن چه شد آنکه از مهر بگذری
غفلتی از اوهام آخر اج مستی میکند
جام هر سرمست آن سلیمانی و این انگشتری
از فضولی قطع کن بیدل که در بزم یقین
حیف همت که شود منفعل عنقائی
خلقی از لاف جنون شیفتهٔ آگاهی ست
پشت پا نیست ز سر تا بقدم بینائی
یاد آن قامت رعنا به تکلف نکنی
کوهسار نیست بباد از هوس مینائی
شور هنگامهٔ افلاک خروش دل خاک
پنبه ئی گردد اگر لب بهم آرد نائی
هیچ جا نیست تهی جامی بهم چشیدن
حیدر آن کن که تو در سایهٔ خورشید هما سائی
بشهرت مناز در اقبال خلق از تباهی
گلی نیست سرمایهٔ بی کلاهی +
مدام نه دماغ خیال آفرینان
در آئینه افگنده سر مه ز چشم سیاهی
گر اقبال خورشیدیت اوج گیرد +
بچشم تبان خواب شد خوش نگاهی
کتان پاک از مهتاب جز سیاهی ندارد

در عرق خوابانده پرواز مژگانی بالی و پری
مستی آگهیست پیمانه از ازل هشیار باش
سنگ هم در پرده دارد عالم مینا گری
در پناه شرب عجز ایمن از آفات باش
تا زه بالین تربیت و خواب لشکری
از سراغ چشمه حیوان که دمی نشین نیست
یاد گیر آن می که پیمانه فرش از ساغری
چون حنا راز قدر دانان متاع رنگ جسم
حلقه تا گشتی بفکر خویش بیرون دری
سنگ هوش ست که چون عکس درین شیشه سرائی
تو بخمیازه همه عرض قدح پیمائی
درد مقامیکه نفس نعل در آتش دارد
که مبادا روی از خویش قیامت آئی
سعی مطرب نشود چاره گر کلفت دل
نی صدا ترزده دست ست چه بر هم سائی
خواب در دیدهٔ ارباب قناعت تلخ است
شش جهت عالم عنقاست پر از تنهائی
بیدل این پا و منت مائل آثار صفات
سپید ست نقش نگین از سیاهی
گرانی ست در دست زر پرستان
چه دارد درین امتحان گاه شاهی
نخواهی رشدن منکر انچه گفتی
فروزد چراغ از دم صبحگاهی
شنیدم قدم میگذاری بچشم
بهر جا تو ئی دیگر از من چه خواهی

مقیم عالم تسلیم باش و رخصت کن
شرر بکبر دمی افتد نگه کند بارے
چو ذره هستی من کاوش بی نشان میبود
برات دیده مکن فضلهٔ جگر خوارے
بآن اوج اعتبارم از بی کسیها
گرفتارم اما بقدر رهائی
نشد آخر از خون صید ضعیفم
ز خجلت نم جبهه دارم گدائی
تکلف مکن ساز تقلید عنقا +
کند عکس در آئینه خودنمائی
نه آهنگ شوقی نه پرواز ذوقی
زمینم فرو برد از بی عصائی
چه معنی بیانی چه لفظ آشنائی
شود جوهر آرای دندان نمائی
نفس مایه را میکشد لاف هستی
چه پرواز هدف را ز تیر هوائی
ببر دست تهمت اسیر کشیها
شکست قفس را شود مومیائی
قناعت کند مرکز آبروئیت
قلندر ندارد غم ناخدائی
بهستی من و ماضی و نیست بیدل
دختر رز فتنه ها می زاید از بی شوهرے
هیچکس از تنگنای چرخ ره بیرون نبرد
موی چینی کرده ما را دستگاه لاغرے
ما ز رحمت گره بر خارست دام غفلتست

بلند و پست جهان سایرست هموارے
چو گل بهار نشاطت دلیل بیدردیست
خجل ز نیستیم کرد هیچ مقدارے
فغان داغ دل شد ز بیدستی و پائی
که دارد مگس بر سر من همائی
کباب وصالم خرابست عالم
سر انگشت پیکان تیرت حنائی
فنا ساز دیدار کرد از غبارم
ز عالم بر آ تا برنگم بر آئی
درین کارگاه هلاکت تماشا
به بیکاریم گشت بی مدعائی
بساز خموشی شدم شهرهٔ بیدل
رسائی مداران تار خود برینائی
چه مقدار آرائشش خنده دارد
برسوائی بی زر و میرزائی
در آئینهٔ هوش از زنگ غفلت
من و عافیت صندل جبهه سائی
سخن گرد طوفانی انفعالم
شود قطره گوهر به صبر آزمائی
درین انجمن غیر عبرت چه دارد
نفس نیست جز مایهٔ خودستائی
تا کی اجزای کمال از گفتگو برهم زدن
عالمی ز کلفت نهخانه گشت از بیدرے
تا درین بازار عبرت جنس ما آمد بعرض
برنگ تکلیف خواب آورد مژگان بسترے

چنان مباش که در چشم مردم از حسرت
خوش آنکه خون شوخی و رنگ در دبر دارے
اگر به عرض رموز وفا مبر بیدل
فسرده ام ای طپیدن کجائی
پرافشان شوقم خروشیست طوقم
ز غم چون ننالم فغان از جدائی
تری نیست در چشمهٔ زندگانی
نگه شد سراپایم از سرمه سائی
ببالد هوس در دل ساده لوحان
چه بافند شب و روز جز کربلائی
هوائی نشد دستگیر غبارم
ده بالا ز داهنگم از بینوائی
چو رو یابد آئینهٔ بی حیائی
کفی خاک و آنگه دماغ خدائی
فلک غم ندارد ز آه ضعیفان
نهفتست چون فسق در پارسائی
چو ریزد پر و بال من از طپیدن
شنا داد ساز مرا تر صدائی
اگر کشتی آسمان غرق گردد
غرور سنی و خجلت بوریائی
آفت ایجاد دست طبع از دستگاه خودسرے
یکنفس همکرد و لب برهم گذارد بر ترے
دل شکست اما صدا آدای ز بنالیدیم حیف
هیچکس خبر ز فلک نشنید نام مشترے
رنگها دارد بهار انتظار مدعا +

بخود رسیدن نارسی ما ختم شد هزار داستانی
نخورد برآمدگان شوخی دگر دارند
بیاد دعوی کاری گشته گه آشنائی
گشاده روئی از اسباب دستگاه مخواه
که پست سجده ممتاز در سلیمانی
کجاست گرد اسپندی که وا انشم گیرد
نمی کشیده ز مژگان کلاه بارانی
ما هم وولی پس از برق بی سر و پائی
شکسته گشته ما لاغری از تنگ قبائی
براتت هوس طاقت دوری نتوان برد
نقش قدم او دوری کرده حنائی
همت ناپیده که با این هستی موهوم
فتح در خیبر کن اگر چشم گشائی
گر چون مه نو سر کشی از منزل تسلیم
ابرو نما بچیده که پیکر با نسبت دوتائی
ما نامه بر تو بلیسیت شوخ کلاهی
گرهیست سر کرده زمینه پیچ کلاهی
بر بند صحیح پشیتم افسانه ناز است
جوش خانه زمان زیستی هشته بجائی
ابر چو غبار نفس از سر زده دوبیا
آئینه شکستن به بغل دوشته کلاهی
میدان آگهی دو رهی پست بنزار سی
بد با آنی من در غور گرفتاری
زالو جبر این حرف سر خط تمهید
بچشم اختر ما نیست زنگ بیداری

شرر گل ست خزان و بهار امکانی
غبار ہمہ ہوا نیست بی سلیمانی
لباس برتن آزادگان نمی زیبد
فلک بجبین مه نو نهفته پیشانی
سواد علت ما نیست آنقدر روشن
چو صبح میدمد از پیکرم خود افشانی
درین هوسکده تا ممکن ست بیدل باش
چون آبله صحرائی و چون ناله هوائی
گامی بر پست ناز زده در خاک نشینم
زخم ست چه گر شرر دو ارسیت جدائی
ای آینه گرد نفسی پیش ندارم
چون عکس در آئینه کنم خانه خدائی
تا چند جز اشد از لاف گلویت
بوسه لب بامست فلک از عجز حنائی
بیدل حقی از خویش شده تا و ہنیت
خاکیم بزیر قدم خویش نگاهی
بر دولت بیدار منازم چه خیال ست
خواب عدم و سایه مژگان گیاهی
یارب تو تن آسانی جهد منه لیسته
رفتیم بیاد و نشستیم براهی
و میکده عجز شود دستگاه بیکاری
زجوهر آینه بار ست دیده بیدار
کسی بیاد اسیر گنبد افلاکس
که پا کمالی حباب شد اهل بیکاری
بقدر فرصت دل شگفتن آهنگی

ندارد انجمن فرصت که رنگ گردانی
بعجز کوش گر از شرم جوهری دارے
لبس ست جوهر شمشیر موج عریانی
فراغ دارد از اسلام و کفر عجز و جبا
که انتظار نویسی بچشم قربانی
ز ابر گریه اگر دیده المنی میداشت
مکار آئینه تا حیرتی زر و یاسمنی
از پرده ناموس افلاک کشیدیم
چون اشک باین رنگ و مید آبله پائی
دل مائل تحریر بهبود نیست که امروز
زین بیش مرا در نظر من تماشائی
زین جوش غبار یکه گرفته است جهان را
داد و نخواهی شد از نغمه سرائی
بر هم زن کیفیت یکتائی ما نیست
ای صفر بر اعداد تعین نفزائی
آنجا که قناعت کند ایجاد کسلی
خوابیده هم بخت من و چشم سیاهی
از پرده دل تا چه کشد سعی تأمل
میخوانده ام افسون نفس سوخته کاهی
بیدل شده ام رسته ام از دام تعین
گره گشائی ناخن رسد بسر بار سے
دمیده است زنجیر بال و دشت مهین
که ادبی بسر وار بزنار دارے
چه برگ لاله سیاهی زده است ما نزود
جنون بهاری ما داشته رنگ دشوارے

نفی اوهام از اثبات یقین خالی نیست
وعدهٔ وصلست و تو آئینه بسر می آیی
میشود شهره جهان یک شرهٔ آغوش هوس
همچو پرواز بافشاندن پر می آیی
خجلت ثمر دشت تردد نتوان زیست
دلکوب چند دم چون جرس از هرزه خروشی
ای خواب تو تلخ از هوس مخمل و دیبا
هر چند بگردون رسی از خاک نجوشی
در سعی طلب چشم بفرصت نتوان دوخت
یک زخم بعید نیست تبسم نفروشی
جوهر ناز چه مقدار تری میچیند
عمرها شد که بهر سو نگرم می آیی
چقدر لطف تو فریادرس بی‌بصری ست
کز حدوث آینه پرداز قدم می آیی
فقر نازد که بتجرید نفس دوخته
میروی سوی عدم باز عدم می آیی
انتظار تو بهر رهگذرم دارد فرش
ابروی نازی اگر مائل خم می آیی
نه نفس تر بتیمم کرد نه دامان ها مددی
نگر آئینه کند بر من حیران مددی
باد چشم تو زآوارگیم غافل نیست
ای طپیدن بتغافل نزنی هان مددی
کیست بار طپش از دوش هوس بردارد
آه از آن روز که میکرد باحسان مددی
بیدل از غنچه گرفتم سبق زانوی فکر

هر چه شب رفته از خویش سحر می آیی
نه دل آئینه نه دیده تماشا قابل
تا تو همچون نگه از پرده بدر می آیی
تا چند گشته دل الم بیهده کوشی
ترسم ببرق گم شوم از آبله جوشی
شمعیکه بفانوس خیال تو فروزند
حیفست ز حرف گفتن پنبه بگوشی
تا خجلت پستی نکشد نشئه همت +
برق آینه دارست مبادا مژه پوشی
اینکه در دیر و حرم مست کرم می آیی
گه ببتکده در دیدهٔ نم می آیی
صمدی لیک درین انجمن عجز نگاه
که بچشم همه کس دیر و حرم می آیی
غرض تنزیه و تشبیه نمی آید راست
جاه بالا که بسامان حشم می آیی
چشم نابسته آفاق سواد مژه است
هر کجا پای نهی پا بسرم می آیی
چه ضرر دست گشتی رنج و داغم بیدل
آتشم خاک شد ای سوخته جانان مددی
آرزو میکشدم بر در ابرام طلب
گرد این نادوشتم و دارم زغزالان مددی
رحمت از قافلهٔ هوش برون تاخته است
بی عصائی نکند گریه ضعیفان مددی
حیله جوئی نم اشکیم بدین وادی خشک
بود کوتاهی دامن نگر بیابان مددی

اخر از جلوهٔ تحقیق بحیرت زدن ست
حیرت آئینه ست که در دل بنظر می آیی
بیدل این انجمن شوق فسردن کده نیست
چون صبح نفس باختم از فاتحه نوشی
امروز کسی محرم فریاد کسی نیست
چون آتش معنی است نمیرد ز خموشی
گر آگهی از ننگ بد انجامی اقبال
آن جرعه که برخاک توان ریخت ننوشی
بیدل اگر آگه شوی از درد محبت
دل چه دارد که درین غمکده کم می آیی
اینقدر سلسلهٔ ناز که دیدست رسا
بچمن سازی آثار صنم می آیی
عقل و حس غیر تحیر چه طرازد اینجا
سحر کاریست که معنی برقم می آیی
ای نفس آمد و رفت هوست داغم کرد
مد تشق خامه زیک نقطه بهم می آیی
کم ز آرایش تسلیم نگیری زنهار
میرسم من بمقامیکه تو هم می آیی
شوق دیدارم و یک جلوه ندارم طاقت
کو حیا تا کند از وضع پشیمان مددی
بسملم گرم طواف چمن عافیتی ست
ای جنون تا شوم بار دل آسمان مددی
با همه ظلم رها نیست کس از شست چرخ
کاش از آبله بخشند بمژگان مددی
زبسکه گرد قصور نگاه مژگانست

بیدل از جلوه تا نغم بجبال
سجده در یادت ز زمین بر آسمان انداخته
شمع خلوتگاه یکتائی بفانوس خیال
جنس هر آئینه بیرون دکان انداخته
هر کسی را تیغ بیرنگی فلک بر سر میکشد
هیچ گوهر سجده بار را بر گران انداخته
جوهر تیغ تو یا جنون کردست از خود میروم
قمری آئی حلقه در گوش شهان انداخته
بسکه عشقت گر آئینه ساز بیهابی شوق
راه هستی تا عدم شب میان انداخته
عالمی یکتاست اینجا معرفت درکار نیست
در کمان جز بیدل تیر بر نشان انداخته
آنانکه میشوم بیدل پر فشانیها بجاست
باهم آمد در زمین یاد از صفیر بلبلی
مصرعی موزون نکردم در زمین فلفلی
جز خراش دل چه دارد چرخ از افسون هلال
ناله زنجیر دارد آهنگ و دارد دست غلی
اینقدر راز فکر هستی در دبال افتاده ایم
تا طلب از خشکی آب رو نیاز ایدست پلی
نیست تا عمر آیت فنا از ذره بیدست و پا
خفته ام در زیر تیغ و چیر میبندم سر گلی
درد نیست از سحر هم الست باز نه آهسته
قطره ننارفته باز از گهر سر آمدی
خواب غفلت چند که پریشان نظر سیستی
تا نفس سازی به پرواز اثر سر آمدی

چه توان کرد نارساست نگاه
هر کجا پای ابر آهت برده عجز الفرستی
کرده مژگان باز و آتش در جهان انداخته
ای بساط فطرت که در پرواز اوج عزت
آبروی فکر در جوی بیان انداخته
در بساطی کز هجوم بیدماغیهای ناز
بر نفس ها برده عالم کاروان انداخته
تا بچیند از گل و خار یقین انفعال
کرده دل را آب تمثالی در آن انداخته
چرخ را سرگشته ذوق نامه فهمیده ایم
خود سر هیهات هم ما را در گمان انداخته
ما پری خبر غیرت ناموس مینا هیچ نیست

ردیف یا

رنگ گل طرف عذاری بو یحیی سنبل کاکلی
لاله وارم دل بحسرت سوخته تا گل نکرد
عقده ما هم نیاز ناخن بی دستگلی
نفس را تا کی بار ایش که پروا شستن
خم گردن درین زندان غبار شد غلی
سر خوشی پیمانه مینا ندلت لیم باشش
با همه بیهوشی آخر جز و ما دارد سر کلی
گه بر بید وهی نگاه لب سر آمدی
سنگها بسته بدامان شهر سر آمدی
شعله افسرده گو نفسی چند بسیر از تشنه
بوی گل خفته زتشویش سفر سر آمدی
پایه ات آن همه از خاک بچید است بلند

ای باوج قدس فرش آستان انداخته
بر سپهر ناز طرح کهکشان انداخته
دستگاه حیرتت در چار سوی آگهی
جبهه زین نه سپهر و پر آشیان انداخته
حیرت بیدست و پا یان طلب امروز نیست
یکصدا صد کوه در پای فغان انداخته
تا کری گیر در شور محیط گیر و دام
آتش بو هی در دماغ بیدلان انداخته
خواب و بیداری که بر بست و گشاد چشم نیست
غافلیم از مقصد خاک عنان انداخته
سعی فطرت نارسا و عرصه تحقیق تنگ
آگهی بر مغز یاره استخوان انداخته
مشرب پروانه ایم آتش بجان انداخته
سر نگون فکر چون مینای خالی سوختم
انتقام رد و دیکه چشیم بر دماغ سنبلی
کاوش نومیدی نفس یاد گرفتاران رسد
نشیم هم بر پشت خار کم نیست گر خواهد جلی
ترک حاجت گیر ناموس حیا را پاس دار
حلقه بیرون در هم نیست بی جام ملی
بیدل امشب بر سرم چون شمع دست نارسند
نیستی تشکیل چرا این همه تر سر آمدی
تر بن تخیل که نشر دست و باغ هوست
آخر از ضبط نفس در ته بر سر آمدی
عالمی در نفس سوخته خون سر گر
تا کجا یا لب سر آبله بر سر آمدی

بسکه شوخی در خموشی هم تکلم کرده
عقده‌ها با غنچهٔ دل بی گلاب تهمت نیست
ساحل جمعیتی گر دست و پا گم کرده
ای خیالت غرق سودای جهان مختصر
قلزمی اما برون از خود تلاطم کرده
معرفت کز اصطلاح ما و من پوشیده است
آدمیت را بهشتی در کار گندم کرده
کجا خلوت و انجمن دیده
چو طاوس خود را همین دیده
که صیقل زد آئینهٔ عبرتت +
که گم کرده را یافتن دیده
بترکیب پیری چه دل بستن است
چو تن باشش عرض کهن دیده
ز اسباب خاشاک پر دل مچین
که رنج سفر در وطن دیده
سحر خوانده گرد آشفته را
چو بیدل نفس با سخن دیده
حیرت آئینهٔ زمین گیری ست
کز چشم ترم جدا است نگاه
بی تمیزی تمیزها دارد
حیرتم است اینکه بر هوا ست نگاه
شرهٔ بسته آشیان غنا است
گر ترا بر پر هما ست نگاه +
شمع فانوس انتظار توایم
شمع را رشتهٔ بقا ست نگاه

تا عرق از چهره‌ات خورشید زیر عبرت است
می بسا غو کن کز این انگور در خم کرده
بر حدیث مدعی کافسانه دردسر است
قطره را بر ده جاییکه قلزم کرده
بی تکلف گر همینست اعتبارات جهان
غفلت است تا تو آگاهی توهم کرده
بسته بیدل اگر بر خود زبان مدعی
تو شمعی همین سوختن دیده
بو هم حسد باختی نور دل
که او بوسه امروز من دیده
بعمر تلف کرده حسرت چه سود
غنیمت ما قیاسی کهن دیده
اقامت تصور کن و آب شو
اگر زحمت رفتن دیده
کسی محرم داغ عبرت مباد
حیا کن که بر خویش خندیده
تار پیراهن حیا ست نگاه +
شره تا منت بی عصا ست نگاه
همه آفاق نرگستان است
کور را مسیح دست و پا ست نگاه
حاصل ما درین تماشاگاه
ورنه هر جا رسد گسسته نگاه
کثرت جلوه مفت دیده نما
گرد پرواز رنگ ما ست نگاه
بسکه عالم بهار جلوهٔ اوست

چرخ را یکدست نقش پای انجم کرده
گوهر از تسلیم شد ایمن ز موج انقلاب
گر تغافل کرده بر خود تبسم کرده
صبح اقبال تو در گرد عدم پیدا کی زند
کم ز مینایی اگر تقلید مردم کرده
این زمان عرض کمالات فکر آب و نان شکست
عنقری را یافته اسم گفتنی بی دم کرده
ز رنگی که خنده داغش آئینه بینیست
چه رانده ببندی که کهن دیده
جنون بر شورت نخندد مرا
رسی بر زمین ز خجلت دیده
ز مرگ کسانت چه عبرت چه شرم
گر از خانه بیرون نشد دیده
بدریا زدن چو موج از کنار محیط
ز رفتن مگو آمدن دیده +
به صبح قیامت همی بسته نگاه
کاسهٔ چشم سر بمهر است نگاه
شبنمم من بوصل گل چه کنند
چشم گو باز شو کجا ست نگاه
نیست نقشی برون ز پردهٔ خاک
انتها حیرت ابتدا است نگاه
فطرتت پای در رکاب هوا ست
گر کند اعتدالی بجا ست نگاه
زندگی ساز جلوه هستی است
بر رخ اوست هر کجا ست نگاه

زخود و افسانه افسانه است گو
ندارد این قفس سامان دیگر
دماغ کعبه و بتخانه است گو
قطره هم سعی حبابی دارد از شوق کلاه
گیر و دار محفل امکان طلسم حیرتی ست
رفتن دل را شکست رنگ می باشد گواه
اینقدر بیدم مبند وقف نشئه عجز است و بس
در کمین کاروان خفت ست منزل سر راه
جوهر آئینه در گرد تیغم گم ست
دادرس و رعهد ناگسست مینا داد خواه
طبع روشن بیدل از بخت سیاهی چاره نیست
همه ماییم و ما نه ایم همه +
عشق اینجا محیط بی رنگ است
قلزم بیکرانه ایم همه
چون نفس سر بریم و سر نالیم
آتش بی زبانه ایم همه
سینه چاکیست موشگافی کیست
عالم دام و دانه ایم همه
یک تار مو که از سر دنیا گذشته
گر بی نفس شوی ز مسیحا گذشته
جمعیت وصول بجان ترک جست و جوست
کز یک گره پل از سر دریا گذشته
حرف اقامت مشکل ناگسست و موج
روشن نشد که آمده یا گذشته
خشتم ز آئینه پرواز تر جسم کرده

حجاب آشنائی قید خویش ست
گرفتم آب شد دل دانه است گو

ردیف های هوز

میبرم اشکی ز دل تا دیده لیک از سعی آه
تا مژه خط میکشد این صفحه میگردد سیاه
عالمی از انتظار جلوه ات فرسوده است
همچو پرواز از شکست بال میجوییم پناه
بسکه پیچ و تاب حسرت در نفس خون کرده ام
ناله من میرود جائیکه می گردد نگاه
این جهان عرض کمال خلق بی تدبیر نیست
تا ابد زنگ کلف نتوان زدود از روی ماه
من و ما رهست ناید از من و ما
شش جهت در میانه ایم همه
شیشه ساعت خیال خودیم
بسکه بی آشیانه ایم همه
مفت ما هر چه بشنویم از هم
هر چه باشیم شانه ایم همه
بیدل از دل برون مقامی نیست
صد کهکشان بر اوج ثریا گذشته
ای هرزه تاز عرصه عبرت ندامتی
منزل دمیده اگر از پا گذشته
ای جاده غرور جهان بلند و پست
هر جا رسیده باشی از انجا گذشته
بیدل دماغ ناز تو بر میزند بعرش
در نقاب جبین بیتابی تبسم کرده

زخود گر بگذری بیگانه است گو
سرت بیدل هوا فرسوده را هست
بسکه میجوشد از زمین دریای حسرت حباب
نی رسن مشکل برآرد دلو آب از قعر چاه
گرد صحرا از رم آهو سراغی میدهد
جوهر آئینه هم میریزد از دیوار کاه
نیست غافل معنی آسایش از بی طاقتان
تیغ جوهر از عریان می کنم در عرض آه
گر سلامت خواهی از ساز تظلم دم مزن
جوهر آئینه آبی دارد اما زیر کاه +
وهم شهرت بهانه ایم همه
ساز او را ترانه ایم همه
همه عالم غریق او ما هم ست
خاک سبز زمانه ایم همه
بر کسی راز ما نشد روشن
بی تکلف فسانه ایم همه
دل خود میخوریم تا نفس ست
دشت و در تا ز خانه ایم همه
بار دوست اینکه بجا کت نشانده است
چون نجم مفلسان به تمنا گذشته
ای قطره گهر شده نازم بهمتت
لغزیده گر از همه بالا گذشته
برق موذت آمد و رفت شرار داشت
گویا ببال پشه ز عنقا گذشته
هر بیت زبان التفاتی دیگر ست

بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان
همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبان
کو خموشی تا نفس تمکین دل انشا کند
زیر کوه از بار هر گامیم چون خواب پاسبان
بسکه بار زندگی بیدل به پیری میکشیم
به پیری هم نیم غافل ز عشق آن کمان ابرو
مبادا افتد از پستی بفکر امتحان ابرو
به بی پروائی مژگان مخمور تو می لرزم
نگه غارتگر آفاق و آشوب جهان ابرو
خط پشت لبت هر جا برات تازگی آرد
هنوز از گردش آن چشم میخواهد فسان ابرو
بذوق سجدات هر جا نیازی کرده ام انشا
هر چند دورم از چمن جلوه گاه او
امروز زینت سرمه برد ز سیاه او
خوبی ز الفت دو قسمت ره بدر نمیبرد
وهم شکسته هست غبار سپاه او
محتاج عرض نیست شکوه غرور حسن
آئینه دار سر تسلیم راه او
شمعیکه محو انجمن انتظار نیست
موزون نگشت یک الف از مشق آه او
الم سپاییم از تکلف بی هوشش
نگو خاکستر پروانه است کو +
اگر ساغر پرست خواب نازی
زبان بی نوای شانه است کو
کمان قبضهٔ آفاقی آما +

نقش پای موج هم با موج می باشد روان
خاک گردیدن حصول صد گهر جمعیت است
گوهرست اما اگر پیچد بخویش این ریسمان
تن به سختی داده را آفت گوارا میشود

ردیف واو

حضور قامت خم گشته ایمای سنان ابرو
کمان ناز آشوب کشاکش بر کمین سازد
که عمری شد مقیم سایهٔ تیغ انداز آن ابرو
زبان سرمه آهنگان مژگانت که می فهمد
عرق و اشو یداز لوح جبین نو خطان ابرو
تو محرم نشئه بزم تغافل نیستی ورنه
بجای سبزه میروید ز خاک امکان ابرو
میخانه است شوق بیاد نگاه او
آنجا که از اسیر تو جرأت طلب کنند
یوسف رسن گسیخت در آغوش چاه او
در وادیی که شرم نقابت گشوده است
گردون چه آئین شکند دستگاه او
بر سر گلستان چراغ فروشیم ناز مجنبز
آئینه بر سر شره بندد نگاه او
کجائی سلی جنون ویرانه ات کو
شراب عافیت پیمانه است کو
اگر اشکی چه شد رنگ گدازت
چه مژگان لغزش مستانه ات کو
ز هستی تا عدم یک نعره وارست
برون از خود سراغ خانه ات کو

خامشی مهریست بر لب ما رعونت مدعا
کاش موج من ز ساحل برنگرداند عنان
نیست غیر از احتیاط آگهی دشواریم
نیست دشواری دم شمشیر خوردن از فسان
موی من از سخت جانی بر دو تنگ استخوان
دم تیغی چو شهک از خون من رنگین نمیگردد
اشارت چند باشد بار دوش ناتوان ابرو
نزاکت آفت امکان و قامت فتنهٔ دوران
اگر از شوخی ایما نگردد ترجمان ابرو
دم تیغ تغافل تا کجا خواهی تنگ کردن
بطاق ناز علی نیی خانه دارد نهان ابرو

دیگر

دارم دلی بسینه که از فسون [illegible] گسست
خبر شرم هستی که شود عذر خواه او
غافل ز خط مباش که سفهای ناز حسن
بر چشم نقش پا مژه پوشد گیاه او
نقش قدم نگشته میسر نمی شود
مار شکسته اند بیاد کلاه او
بیدل بیاد شیر تو در خون طپید لیک
خس و خاریم آتشخانه ات کو
تو شمع بی نیاز ز هیاهر انجمن و ز
دگر آه بی رم دیوانه است کو
گرفتم مو شگاف زلف نازی
ولیکن همت مردانه ات کو
بساط وهم وا چیدن ندارد

او دلم داد تا بخود نگرم +
شیشهٔ مجلس پریزادم +
نفسی هست جان کنی مفت است
بکه در زندگی گذشت دم
این زمان هرچه دارم از من نیست
مرگ مردان زمان که من نزادم

ردیف نون

نانند عمر روانه بی حاصل ما را
ای صفر هوس بر توجه خواهند فزودن
ما صافی دل بجز از وهم و گمان بود
هیچ شد ازین پرده چه گفتن و شنودن
ممیازه غنیمت شمر ذوق وصالم
اندازه خمی هست در ابروی نمودن
چنین گشتهٔ حیرت کیستم من
نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من
اگر فانیم چیست این شور هستی
که هستی گمان دارم و نیستم من
نواسی ندارم نفس می شمارم
که یک خنده بر خویش نگریستم من
جهان کو بسامان هستی بنازد
فنا تهمت شخص باقیستم من
تا تبسمش نگه دیده شود ساغر می
تا ابد مروحه برگ عنب آید بیرون
پردهٔ نامهٔ سیاهان بذر رحمت عام
مرد باید که زجنگ غضب آید بیرون

من هم آئینه در کفش دادم +
بی دماغانه نشکند چه کند
تیشه دارم هنوز فرهادم
ورنه حیف است نقشم از پس مرگ
داشتم آنچه رفت از یادم +
یا بس من امتحان سنی خواهد
تا چند لعیب من و ما چشم کشودن
ناکاشته دیدند سزاوار درودن
جمعیت دل وقف مقیم پس زانو است
تمثال بر آئینهٔ ما بست زدودن
مارا به تصرفکدهٔ عالم اسباب
گل از سر تسلیم محال است ربودن
بیدل ام فرصت سر برگ نفس نیست
که چون آتش از سوختن زیستم من
نه خاک آستانم نه چرخ آشیانم
وگر باقیم از چه فانیستم من
هوای دو آتش فگنده ست نعلم
اگر ساز عبرت نیم چیستم من
درین غمکده کس نمیراد یارب
کمالم همین بس که من نیستم من
گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون
چون برم نام لبش گل ز لب آید بیرون
تنگ بغیر تکدهٔ عشق بعرض آمده ایم
حیف کز خانهٔ خورشید شب آید بیرون
نقطه داری حیا مهر لبان بیدل

خالیم از خود و پر از یادش
شیشه می خواست دل فرستادم
نظم و نثری که می کنم تحریر
گل زند بر مزار بهزادم
یستی هم بداد من نرسید
بیدلم عبرت خنده دادم
آئینهٔ ما آب شد از شرم نمودن
زین بیش که کاهیده ای از اسباب الیقین
باید به تامل ثمرهٔ چند غنودن
علم و عمل چند که افسانهٔ وهم است
دستی است که باید چو نفس بر همه سودن
خبر بجز ز بیدائی ما پرده کشائی نیست
جائیکه تو باشی نتوان آن همه بودن
نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون
پری می فشانم کجائیستم من +
بنازه ای تخیل ببال اسی توهم
اگر خاک گردم سنگی ایستم من
نخندید ای قدردانان فرصت
بمرگی که بی دوستان زیستم من
باین یکنفس عمر موهوم بیدل
شیشه ها جام طلب تا طلب آید بیرون
گر زند بال هواداری مست نگهش
همچو تبخال که از جوش تب آید بیرون
جستن از وسوسهٔ شیر و پلنگ آنهمه نیست
تا کلامت همه جا منتخب آید بیرون

محال‌ست چون عمر برگشتن من
که گر رفتم از خویش خوابیده بودم
شبی که در حیرت دیدار کمین می‌کردم
صبح می‌گشت اگر آه حزین می‌کردم
سجده آنجا که مرا افسر عبرت میداد
آنقدر هوش که این شبهه یقین می‌کردم
شکست خویش چون مو بست طوق گردن خویشم
ز وحشت نگسلم سررشتهٔ الفت به بدمستی
بهار عیش این بزم و خزان گلشن خویشم
کف خاکستر صبح دگر در آستین دارد
در این محفل چو شمع کشته داغ رفتن خویشم
وحشتی کو تا وداع این همه سودا کنم
میروم بیرون خود تا ساحلی پیدا کنم
یار گرم پرسش و من بحر گرد انفعال
مجمع سازم احتیاج و نالش استغنا کنم
سجده چون آسمان بر آستانی داشتم
ای زمین بحر از کیش بیدردی مباش
در زمین خاکساری آسمانی داشتم
تا قیامت بر نمی‌آرد زخم +
سطری از خط جبین ما نگاشت
می‌خورد عرفان بنادانی نشستم
چشمش انگنده طرح بیدادم
پا به گل کرده اند آزادم +
از فسون نفس گهی و بیش هوس
همچو آتش به بستر افتادم

براه تو نگاهی خرامیده بودم
چه پرسی ز من لذت جلوه بیدل
دو جهان را نفس باز پسین می‌کردم
هر قدر گرد من از حادثه میدید شکست
من شدم بر فلک یا و زمین می‌کردم

دیگر

لباس عاجزی چون سایه آرایش نمیخواهد
رم موجم که قلابست چین دامن خویشم
کنار گل ز خود باشد تهی بی عجز گردیدن
چو اشکر از شکست رنگ گل در دامن خویشم
جهانرا صید حیرت کرد جوش ناله‌ام بیدل
نغمه سازد و عالم را صدای ما کنم
یکنفس آگاهیم چون صبح بود اما چه سود
تار موج آب گردیدن سری بالا کنم

دیگر

دست ما و دامن فرصت که تیر ناز او
پیش از این با همت نامهربانی داشتم

دیگر

در کنار عظمت ما و ادعشق +
سرنگونی بر نیاید از قلم +
بیدل از تبدیل حرف دال و نون
سرمه گو تا رسد به فریادم
شبنم انفعال خاکیستم
خاک تا گشته میبرد باد هم +
دلش آزادیم نمی‌خواهد

چو مخمل شدم آن قدر فرش غفلت
که در بیخودی جلوه دیده بودم
این همه خنده که جوش گل غفلت دارد
من ز دامان تو اندیشه غمین می‌کردم
غیر حرف نیست زین نکته‌ات اندیشه بدامت
غبار کوچه عجزم ولی در دامن خویشم
عبیرست از غبار خویش در پیراهن خویشم
شبستان را کند پرواز رنگ شمع طاووسی
هم آغوشم و حیران جمع آوردن خویشم
سراغ رنگ هستی در طلسم خود نمی‌یابم
همه زنجیرم اما در نقاب شیون خویشم
ز هیچ موجی از کنار این محیط آگه نیست
گره از خود برون گذشت چشمی وا کنم
اعتبارات جهان حرفست من هم بعد از این
یاد آن عیشی که عیش جاودانی داشتم
در نیستان بود تا من آشیانی داشتم
ای خوش آن سرگشتگی کز هستی چون گردباد
موج ما را شرم دریا سر کرم
لوح محفوظ خانه فهمیدن ارقم
ذره تا خورشید موهوم است و بس
شد صمد بیگانه لفظ صنم +
سر و تهمت قفس چه چاره کند
همه آب‌ست خاک بنیادم
در دبستان عشق امتحان رحمت داشت
قفس سست آرزوی صیادم

بهنگام دمیدن ناله بیهوش شد ز آغوشم
بکنج عالم نسیان دل گم گشته ام بیدل
سری میگردم اگر خواهم صدا پیدا کنم
چون گل از دوش نسیمهای گلشن کوبکوست
میگدازم خویش را تا نقش پا پیدا کنم
چو شمع لغزش پایی بس است زنجیرم
چه نغمه داشت نی سر او که در طلبش
که همچو خواب فراموش هیچ تعبیرم
چنان ز ضعف عنان رفته از کفم بیدل
که خلل در صف جمعیت مژگان کردیم
حاصلی سینه بر آتش زدن ما چو سپند
بحر عجزیم که در آبله سوهان کردیم
فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل
جنونی گر کنم ای شهریار هوش معذورم
همان بهتر که خاکستر شوم در حیرت بسمل
دمیدنهای تبخالم چکیده نامی ناسورم
چون گهر از موج دریا رشته دار دانه ام
بس بود گرد یتیمی موج گوهر را نقاب
صبح باشد در نظر خاکستر پروانه ام
آن حبابم کز هوای شوق صهبای فنا
دور از دست تصرف کوته است از دانه ام
مطرب ساز گرفتار است بیدل چاک دل
هم آغوش صد رنگ خوابیده بودم
بمحمل چاک میروید از پیکر من
تو فهمیده بودی افسانه [illegible] بودم

ببال همت از دام تعلق جسته ام لیکن
زیادم نیست غافل هر که پیدا زد فراموشم
دستگیر من دگر باید که کار ما کند
انقدر فرصت که رنگ رفته را پیدا کنم

دیگر

نگاه دیدهٔ آهوست وحشتی که مراست
چو رنگ میرود از خویش خون نخچیرم
هنوز جلوهٔ من در فضای نیرنگست
که من ز خویش روم گر کشند تصویرم
لغزشی داشت ره عشق که در گام نخست
این قدر بود که یک ناله بسامان کردیم
عاشق از عرض فنا انجمن شوق است
همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم
اگر صدق طلب دستی ز پا افتادگی گیرد
نقاب از روی مقصد بردارد خون منصورم

دیگر

پیچ و تاب گردباد از شوق صهبای جنون
ریشه پنهان غبار خویش دارد دانه ام
خاک دامنگیر دارد همه زمین بیخودی
بسکه بی‌بال بخود بر میشود پیمانه ام
در غبار جلوه گاه وحشیان دارم وطن
تا ز لفش یافت مضراب ز زبان شانه ام
چراغ خطی به نگار وحدت نباشم
ندانم سراپا چه خندیده بودم
تماشاست نخجیر دام تحیر

نمی افتد شناسا خویشتن چون شمع از دودم
چو آن بیند اظهار شوقی از کجا پیدا کنم
کوزه ما بر خاستن تا موج صهبا پیدا کنم
شمع بزم محویم در من سراغ من گم است
چه حاجت است به بند گران تدبیرم
برو زهم نتوان کرد قطع شبگیرم
کسی به هستی موهوم من چه پردازد
که چون سخن بعبث کرده اند زنجیرم
دیده را باز بدیدار که حیران کردیم
طوق آسودگی آبله پایان کردیم
موج بانگ شکن از خاک نگردید بلند
سوخت پروانه و ما سیر چراغان کردیم
ز دشت بیخودی می آیم از وضع جهان رمم
نسبتی میرساند لغزش مژگان مخمورم
بخوان پیچیده میبالم نفس دزدیده میبالم
شور آفاق است جوشی از دل دیوانه ام
گردش ساغر بود در مشرب دیوانه ام
موی کافوریست نومیدی که شمع عمر را
سیل بی تشویش دامی نیست از ویرانه ام
ره ندارد در دل من داغ سودای هوس
ریخت چشم او ز گرد مژه رنگ خانه ام
شبی کز خیال تو گل چیده بودم
بگرد دل خویش گردیده بودم
بدل داشتم از تو در پرده مشقی
ز آئینه این حرف پرسیده بودم

ضعیفم انقدر بیدل که با صد رنگ بیتابی
با خیالت همه شب خواب فراموش خودم
نگسستند ز آرایش خود اهل صفا
دیده گر باز کنم خواب فراموش خودم
بسکه چون سایه ام از روز ازل تیره رقم
شوخ آهست مرا زمزمهٔ قامت خم
جهت ما همه موقوف نظر بستن ماست
بال جز پرتو خورشید ندارد شبنم
بعد مردن هم نمایانست داغ بسملم
جز طپیدن بر نمی‌آید دماغ بسملم
تیغ نازت آستین میبالد از جوهر چرا
بادهٔ صافیست بیدل در ایاغ بسملم
می تپیدم زبان تمنا برنگ موج
جز ثنای تیغ تو تا سر بپا لبم
میترسم از فراق بجد یکه کاه حرف
چون ساغر شکسته ندارد صدا لبم
چون بحر گر حباب برون آورد نفس
خون میشود اگر برسد خنده تا لبم
تا چو اشک از نشئهٔ غربت وطن گم کرده ام
ز ضعیفیها نفس چون راه سخن گم کرده ام
روز و شب در پردهٔ خاموشیم بیطاقتیست
بیخودی میداند آن راهی که من گم کرده ام
جسته ام از دام حیرت بر نمی آرد
من آن آئینه ام کز شوخی جوهر نمد پوشم
سراپایم نقش آگاهیست موج سینه صافیها

نچیند دامن وحشت شکست رنگ بر رویم
حیرت از لذت نظاره مرا غافل کرد
چون صدف خسته دل فکر در گوش خودم
بار ابهامیم از فیض ضعیفی بیدل
خط پیشانی من گم شده در نقش قدم
تیغ را جاده کند هر که ز سر می گذرد
مژه بستن و خفتن چشم نباید بر هم
فلک تمکین کمر تاجوران می شکند
چشم حیران میکند روشن چراغ بسملم
صد گلستان عیش دارم در نقاب اضطراب
یک طپیدن میکند خاموش چراغ بسملم
ناگشته با حدیث لبت آشنا لبم
بشکست همچو سحر ز شوق نوا لبم
نامم ترا که گوهر مقصود گفت و گوست
وز خون هم اگر شود از هم جدا لبم
در بحر خامشی کف افسوس میزند
تبخاله میشود سخن از سینه تا لبم
بیدل خموشیم ز فنا میدهد نشان
خویش را در نقش پای خویشتن گم کرده ام
همچو ناله خامه باشد کوچهٔ فکرم وطن
همچو راز از بهره‌ئی راه دهن گم کرده ام
جنون از بس بموج بیقراری کرد همدوشم
برنگ شبنم از چشم تحیر خانه بر دوشم
ز شور بحر امکان رستم از جمعیت خاطر
برنگ چشم بر آئینه جوهر خیزد از جوشم

به تمنای تو چون غنچه همه آغوش خودم
چشم آئینه ام و بیخبر از جوش خودم
چشم پوشیده بخود همچو حبابم سفریست
همچو تمثال کشد آینه بر دوش خودم
چنگ بیتاب محالست شود نغمه طراز
خط مسطر نشود مانع جولان قلم
جذبهٔ حسن بود شهرت حیرت نگهان
بیدل از ناز نگین خم شده پشت خاتم
در شکنج همت پرواز نبود بال موج
بال بیتابی بود دیوار باغ بسملم
چشم قربانی نمی خواهد غبار مردمک
چون ساغر نگه ز تحیر لبالبم
چون گل بباغ دهر ز جوش هجوم زخم
نگرفته چون صدف بد و دست دعا لبم
تا چند پرسی از من آشفته حال من
من در گمان که بی سخن است آشنا لبم
مینا صفت ز بسکه دلم کان [illegible]
آگه نیم که این لب کو بست یا لبم
از زبان خویش میگیرم سراغ حال خویش
رشته سان حرف درد درون پیرهن گم کرده ام
منزل آسایشم بیدل چه پرسی از هوس
ز شور خود کران چون حلقهٔ زنجیر شد گوشم
چو مژگان شد نقاب حیرتم جوش نگاه آخر
دل آسوده مانند صدف شد پنبه در گوشم
به بزم حیرت دل گفتگو محرم نمی باشم

به غنچه سان گهر زبان موج میدارد بکام
ناقصانرا نیست از فیض زیارت بهره
کس نمی بیند ناله را آخر که من در هنگام شام
بدر شست بیخودی آوازه همچون جرس دارم
زبس نازک دلم از بوی گل چون قفس دارم
ز الفت گوشهٔ تا چند سازم صفحهٔ دل را
بچشم خود گره گردیده اشکی چون جرس دارم
بسکه از هر بن مو چشم تحیر دارم +
رشتهٔ دانهٔ تسبیح بود زنارم +
بسکه چشمم بعلم معنی باریک گداخت
طوق قمری نیست همان مهر سر طومارم
کرده ام بسکه چو بلبل همه دم وصف چمن
چون رگ شمع بود تار نفس زنارم
بیدل از حادثهٔ دهر ندارم پروا
چون نگین موج بجز شکست خود نیست توشهٔ راهم
زبس چو تخم جرس پای تا بسر شوقم
چو رنگ همره خویش است بالش از پر کاهم
گذشتنم چه خیالست از شکستگی دل
نشان ز معنی باریک میدهد رگ آهم
بکوشش بر زنجیر نفس آسایش ز پهلویم
برنگ سایه گر آتش نهی در زیر پهلویم
مرا سنجیدگی ایمن ز پرواز هوس دارد
چو گردد قابل پرواز گرد رنگ از وهم
خیال نامه‌گی دارم بهل از شوق آغوشش
گل شبنم که بود غیر عیب خویشتن بویم

شهرت نام از تعجب نیست در بند نگین
معنیت از کاستن تا ماه باشد ناتمام
همت آزاده را بیدل ره و منزل یکیست
ز فیض دل طپیدنها خروشی بی نفس دارم
نشاط اعتبارم کرد بیتاب طپیدنها
ز غفلت تا بکی آئینه در راه نفس دارم
سراپا چو شرارم زر روشن طینتی بیدل
دام بر دوش چو طاوس زین گلزارم
هر کجا تیغ تو بنیاد کند گل چیدن
می توان دید ولی همچو صدا در تارم
بسکه گرمم بره سوختن از شوق فنا
میدوان غنچه صفت چید گل از منقارم
موی چینی شده چشمم ز شکست طالع
رنگ موهومم که شکستن ندهد آزارم
برهنگی همسرم نیست کم ز بالش راحت
صدای حسرت دل می چکد ز تار نگاهم
غبار خواری غفلت بس است سلطنت من
چو گرد ریزهٔ مینا نشسته است براهم
چسان ز دام تحیر برون روم بیدل
رگی نهم بست از غفلت چو مخمل هر سر مویم
بود نشو و نمای طینت من از گداز دل
ز دامم بال و پر فارغ چو شاهین ترازویم
نیم گوهر که هر قطره ز آبم بگذرد از سر
ببالد استخوان مانند شاخ گل به پهلویم
ز طاق چین ابروی که افتادم که از حسرت

میشود مشهور گر آزاده افتد مدام
نیست پنهان جلوهٔ نیرنگی از آلودگان
نغمه را در جاده های تار می باشد مقام
درین گلشن نوای بود دام عندلیب من
چو بحر از موج خزا برو درون دیده خس دارم
گر از تار نگاهم ناله برخیزد عجب نبود +
که چون مینای می از موج خون تار نفس دارم
رگ گل جوهر آئینهٔ شبنم باشد
بر سرم شمع صفت رقص کند دستارم
نخل آهم نبود بی گل داغت که چو سرو
خار با شعله صفت سر نکند رفتارم
بسکه در انجمن شعله پرستی علمم
گر ضعیفی نتوانم که صد ابر دارم
نگشود طلب آزاده از تحمل جباهم
کسی بست خواب فراغت چو شمع ترک کلاهم
زبس شکستگی ضعف تا فتاده ام از پا
بفرق سایهٔ بال هماست کبک سیاهم
ز بسکه در دل من نیست جز خیال میانت
که همچو آئینه از چشم خود فتاد بجاهم
ز ضعف و ناتوانیها ندارم تاب بینائی
چو تخم خشک نومیدی بآب دیده میرویم
برنگ پرتو خورشید عالم را بزیر گیرد
من آن تخمم که باشد جوش طوفانها بزانویم
نگشتم شهرهٔ اقصای عالم جز به بدنامی
شکستگی نیده هد مانند چینی هر سر مویم

نفس آئینه راز نگار پاس ست
نگر از داغ خواهد خونبها دل
حریفان از نیستان من مپرسید
قیامت هم تو خواهی بود با دل

ردیف میم

نه برق شعله وارم نه ابر شوخی دودی
برنگ موی چینی طرفه شامی در نظر دارم
سراغ غم نمی توان از دست برهم سوده پرسیدن
آرزوئی در گره بستم دریکتا شدم
برق زد آخر لبی واکردم و تنها شدم
شمع سیر انجمنها در گهر از خویش داشت
این بیابان بسکه تنگی کرد نقش پا شدم
بیدل از شکر پریشانی چسان آیم برون
رگ سنگست همچون جوهر آئینه مژگانم
بداغ دل چو شمع اشته پنهانست آه من
سراپا همچو جام باده یک چاک گریبانم
زبس از چشم کونین در کنج فراموشی نشست
نم آبی بود شیرازه خاک پریشانم
حباب من تماشائی دورنگی بر نمی تابد
زجولان چاره نبود همچو شیران زنیستانم
از زبان سینه اخاموشان غافل مباش
تا بود از باده خالی نیست ساغر یاد جام
بی ندامت نیست عشق از آه سرد بوالهوس
بهره مند از نکهت گل کم شود صاحب زکام
می پرستان از شعور از پیچ و تاب بیخودیست

زهستی باخت امید صفا دل
طپش کم کرده اشکی ناتوان چشم
خیال داشتم گم گشت با دل
فسردن بیدل از بیدردیم نیست
ازین صحرا بیجا حاصل دگر با خود چه بردارم
چراغ انتظارم پرتوی در چشم تر دارم
نشد سعی غبارم آشنای طرف دامانی
رم وحشی غزالی در ستم گردی دگر دارم
حیرتی از دیده بیرون ریختم دریا شدم
فقرم آخر سر ز جیب بی نیازیها کشید
هر قدر از پیکر من سر و شد تنها شدم
ماضی و مستقبل من حال گشت از بیخودی
مشت خاکی بودم از آشفتگی صحرا شدم
زسر تا پا چو ابر از بسکه دارم گریه شوقی
هم آغوش ست با نقش قدم چاک گریبانم
حباب از پیرهن آئینه هستی کند روشن
جهان را طاق نسیان گشت چین طرف دامانم
دل هر ذره زنگ خانه آئینه می ریزد
نظر تا بر تو بکشایم زچشم خویش حیرانم
بسکه شور غم چو مجمر در دلم دارد مقام
غنچه چندین تیغ خون آلوده دارد در نیام
تیره بختی حسرت افروز دل افسرده است
خشت ماتم شعله میپوشد ز دود چوب خام
بسکه دارد زخم بر جبین ضعیفی من مدام
موج صهبا میشود تار نگه در چشم جام

برنگ لاله نقد دیگرم نیست
گره بالیده آبی نارسا دل
دران معرض که چون شد شور محشر
چو موج گوهرم در زیر پا دل
نگاه بی غیرتی همچون شرر زاد سفر دارم
نمیگردد فلک هم چاره فرمای شکستنها
چو مژگان بر سر خود نیز هم دستی که بردارم

دیگر

صحبت بی گفتگوئی داشتم بیجا مستی
احتیاجم جوش زد چندانکه استغنا شدم
شد نگه حیرانیم در رنگ حیرت آشکار
رفتم امروز آنقدر از خود که بی آدا شدم
نفس بسخت رویهای مردم بسکه حیرانم
بود گوهر فشان چون پرده های دیده ایمانم
در آغوشم نمیگنجد گلی جز داغ رسوائی
نباشد گر لباس فقر هم نتوان کرد عریانم
گذار انفعالم مانع ست از هرزه گردیها
بدیدارت چو برخیزد دعا از چشم حیرانم
ز حرف لعل بیدردان بدام شور شد بیدل
دود میگردد عرق تا می تراود در مشام
نشئه انجمنش آه و ناله دارد شوق آب
شمع داغ کهنه خود تازه سازد وقت شام
نیست بیدل حوصله افسرده طبعان را نصیب
جای تخم شهک میریزد گره از چشم دام
مردم حسب الحیا را از خموشی چاره نیست

آب آئینه نسازد اثر گریه خشک
حق شمشیر تو ساقط نشود از سر ما
بیدل از خشکی این شیشه بود صهبا خشک

بس بود در دیده ما رخنهٔ دیوار گل
خاطر آگاه را آشفتگی خود تن است
گر ببندد از باغ کفر عزم شوخی زنار گل
پرده دار جلوه حسن است عشق از خامشی
شمع را هرگز نگردد زینت دستار گل
هر سر باغ جهان بیدل مقام حیرت است
بود در کشت ما تخم وفا دل
نفس آئینه را در زنگ دارد
بسعی ناله مے خیزد زجا دل
جرس مے گوید این معنی بگوشم
بمقصد از آبله در زیر پا دل
برنگ تخم شبنم از رگ گل
منیدانم نفس دام است یا دل
برنگی یاس جوشیده است با دل
غمت تا بدل ست آیا کجا دل
درای کاروان دشت یاسیم
برنگ رفته داند نقش پا دل
زپرواز نفس غافل مباشید
مبادا بشکنی در زیر پا دل

دیگر

زحرف عشق خارا مے گدازد
چه پیکانم گره از سینه تا دل

تشنه کامی گل بصیر فلکی اسرار است
پیش خورشید نگردد عرق تنها خشک

ردیف لام

موج می را همچو شاخ گل بچشم کم مبین
میشود خواب پریشان چون شود بیدار گل
ناله ما راز تمکین تو شور دیگر است
هست بلبل را نهان در غنچه منقار گل
بر بساط غنچه چشمان چون رهی آهسته باش
دارد از هر برگ اینجا پشت بر دیوار گل
برنگ لاله در باغ شهادت
زگرد هستی آمد بے صفا دل
ثباتی نیست بنیاد نفس را
که بود در طپیدن بے نوا دل
رود در خنده گل غنچه از خویش
زدانه موجه چون ریشه ها دل
بصورت بیدلم اما بمعنی
که در آید اگر گویم بیا دل
سراپا ناله همچو شیم چون موج
چه سازد گر نه نالد بے نوا دل
ز اشک و آه مشتاقان مپرسید
چو شبنم ریشه دارد در هوا دل
درین محفل کسے محتاج کس نیست
زمن عمریست میگردد جدا دل
من و رازی که نتوان گفت با دل
بامید پرے مینا پرستیم

تا خموشیست نگردد جگر مینا خشک
اشک در دیده حیرت زده جولان نکند
در گلستان تماشا گره بخشد تار گل
میکشد زین ریشه فیض نشئه سرشار گل
دانه تسبیح باشد غنچه این شاخسار
میکند رنگ صد ادرد این اسرار گل
طبع روشن را ز آرایش کدورت حاصلست
میشود از جنبش تار نفس بیدار گل
ز عشقت کارها داریم با دل +
زنقد داغ دارد خون بها دل
زمین گیر است پیکانهای بے تیر
حباب ما چه بندد بر هوا دل
بفکر جست و جو نیست در ره شوق
شکست رنگ ما را شد صدا دل
گرفتارم گرفتارم گرفتار
بود چون خوشه سر تا پای ما دل
محالست مقصد چشمست گو چشم
طپش خون کرد در هر عضو ما دل
سراغ ما غبار بال عنقاست
هجوم بسمل است از دیده تا دل
زخاک ما قدم فهمیده بردار
همین کار دل افتاد است با دل
ندانم با که گردید آشنا دل
بفکر ناوک ابرو کمانے
زشوقت کرد پر ما ناز با دل +

لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است
همچو دل تا رنگ خونی هست جان دارد عقیق

غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق
خجلت بساط آبله گسترد در عرق

شور شکست شیشه ز طوفان گذشته است
ما را گشاد چشم فرو برد در عرق

نومید وصل بود دل از ساز انفعال
خلقی چو شمع داغ شد و مرد در عرق

می غلطدم نگاه بصد لاله زار رنگ
موج طراوت چمن نا امیدیم
یعنی برنگ بوی گلم در کنار رنگ

بر هر نفس ز خجلت هستی قیامتی است
آفاق غرق خون شد و نگرفت خار رنگ

سیر بهار ناز تو موقوف خلوتی است
خون کرد همچو شمع این گل بی اختیار رنگ

چو غنچه بسکه بالیدم ز وحشت دل تنگ
ز جیب خویش فرو رفته ام بکام نهنگ

بیک نفس قدم از خود توان زدن بیرون
شکست ساغر و مینا طبل عشرت سنگ است

شرار کشته دم زندگیست عالم را
بدل رسد چو صدا وحشت از شکستن رنگ

چو مرده راه بدوش کسان رود منعم
که دام وحشت آهوست داغهای پلنگ

ردیف کاف تازی

تشنه لب بسکه دویدم به بیابان جنون

آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
نیست بیدل کاوش ایام در بال خستگان

چون اشک سعی ما قدم افسرد در عرق
بر روی ما ز شرم نمو های اعتبار
آن سنگدل مگر دلی آرزد در عرق

گرد هوس بسعی خجالت نشانده ایم
آئینه ات ز ماست غلطی خورد در عرق

ردیف کاف فارسی

تا چشم آرزو برهت کرده ام سفید
دارم شگفتنی که ندارد هزار رنگ

کو مایه که قابل غارت شود کسی
صد رنگ میطپید برخ مشار رنگ

ما را چو گل بعرض دو عالم غرور ناز
ای بوی گل بحلقه در واگذار رنگ

جوشش خیالم انجمن بی نشانیم
شکست بر رخ من آشیان طائر رنگ

غبار روشنی طبع من سیه بختی ست
حباب زرهست چو داغ عقده گاه شوخی رنگ

صدای ساز خموشان ز زه دگرست
کمان همیشه نفس میکشد بزور خدنگ

نمیشود طرف نرم خود درشتی دهر
که بانگردن رو بسته اند همچو خدنگ

ز ناله قوت واماندگان بود بیدل

مغز شد در سر پرشور من از سودا خشک
گشت همچون ریگ روان آبله هم در پا خشک

محو لعلت را فسردن نیز آب زندگیست
در شکست خود همان خط امان دارد عقیق

با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم
رنگی نگردد گل که نیفتد در عرق

شبنم چه وا کشد ز تماشای این چمن
کم نیست ته نشینی این درد در عرق

بیدل تلاش عجز بجائی نمیرسد
یک برگ گل نکرده ز رویت بهار رنگ

چندین بهم شکسته ام از انتظار رنگ
بیرنگی ام بهیچ تعلق گرفته ام
ای صورت شکست غنیمت شمار رنگ

وقت در چمن ز بهاران قوی تر است
کافیست زان بهار که آئینه دار رنگ

عمریست تنگ باخته وحشت دلم
بیدل بهار من نکند آشکار رنگ

سر از تفکر هستی چنان کشم که چو چشم
ز سایه آئینه ماهتاب آرد رنگ

ز آه و ناله دلها چه غم ستمکش را
ز تار ناله صریر قلم کشد آهنگ

کشد شگاف قفس مرغ را به بیتابی
بروی آب محال است ایستادن سنگ

نگاه میرمد از دیده غبار آلود +
عصا سراغ قدم میدهد بهر دم لنگ

باده چون آب گهر گشت درین مینا خشک
میشکند رنگ حنائی تو ز نظاره کرم +

ورنه یکرنگیست خون رنگ طاوس و زاغ
شور در بحر افگند دست نمکدان صدف

گره شرم سحاب مهر لب دیدار ست
شوق تمکین گر انگیز برخیزد به پستان صدف

گل کند نشئهٔ وارستگی از برگ سوال
موج دریا نشود دست گریبان صدف

بسته انداز شوخی اضداد نقش کائنات
پشت آئینه میگردد بروی سنگ طرف

عالم تحقیق ما آئینه دار غیر نیست
پای خواب آلود میگردد ببال و پر طرف

تا نشد دل بحرف خلق نتوان گوش داشت
گرد آدم گشتنست آخر نگاه و خر طرف

بیدل از نقش جهت جوش بهار غفلت ست
ز شرم تمکین تو هیچگه بخیال ما نکند عرق

سر رشته گله وا کنم اگر آشنا نکند عرق
تب و تاب هستی منفعل نکشد سر شمع بسته بدوش من

اگر از بلندی دست من اثر دعا نکند عرق
زنیاز بیدل و ناز او نه بد تفاوت ما و تو

درخور ناست تبسم در دهان دارد عقیق
بسکه در بست این صحرای شهرت اعتبار

حلقهٔ دام را خاتم گمان دارد عقیق
هر کسی تا خاک گردیدن برنگی مبتلاست

در هجوم سنگها امتحان دارد عقیق
بی جگر خوردن میسر نیست پاس اعتبار

جای نگینها بهر نام دیگران دارد عقیق

ردیف الفا

سینه چون موج صفا یافت دل و دیده یکیست
بخیه دارد ز گهر چاک گریبان صدف

گوهر حاصل دهر آبلهٔ افسوسی ست
لب خاموش بود چیدن دامان صدف

تا نمیگردد تب و تاب نفسها برطرف
کرده اند اجزای این پیکر بیکدیگر طرف

مشرب دیوانگان باهمی ندارد احتیاج
چند باید بود با اعراض چون جوهر طرف

نیست شش جهت آئینه مثال خوب و زشت ما
خیر بخاموشی نگردد شمع با صرصر طرف

قطره گو گوهر کدام افسون خودبینی بلاست
سبزهٔ خوابیده میبالد چو مژگان هر طرف

که دل از طپش نگاه از دو نگه از حیا نکند عرق
بغبار رنگ هوای گل نگه ستم زده تهمت شد

نتوان شناخت ز دم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق
چقدر ز کوشش ناتوان بعد انتظار خجالتم

اگر از طبیعت منفعل ز خودم جدا نکند عرق
جای آن دارد که باشد باب دندان طمع

روز و شب نقش نگین زیر زبان دارد عقیق
عیب ما رنگین خیالان معنی باریک ماست

خون رنگی در فشار دهن روان دارد عقیق
هر کرا می بینی بقدر شهرت از خود رفته است

آبرو در موج خون دل نهان دارد عقیق
خون دل را در بساط دیده رنگی دیگر ست

با الفت بسکه درست آمده پیمان صدف
که دل صاف بود دیدهٔ حیران صدف

اشک در دیدهٔ حیران کند آرام که نیست
سودن دست بود مایهٔ سامان صدف

هست بیدل سپر تیغ حوادث عزلت
میدهد اجزای ما چون موج دریا هر طرف

دل بصفا کرده باید بحیرت ساختن
جام لبریزست هر جا سنگ شد با سر طرف

هر کجا شور تمنا یست دلیل جست و جوست
کس نگردیدست اینجا با کسی دیگر طرف

عافیتها در جهان بی تمیزی جمع بود
جمله دریائیم اگر این عقده گردد برطرف

ردیف القاف

بلبلم ز جهت نا روا اگر هوسیست نم زده حیا
کسی اینقدر که بی هوسی بود چرا نکند عرق

چو سحاب معبد آرزو دهدم نوید چه آبرو
که بخاک هم ز نسیم چو شبنمک اگرم وفا نکند عرق

بر خود از ساز شگفتن بی گمان دارد عقیق
نسبت دوری بلعل دلبران دارد عقیق

سادگی دار الامان بی تمیزان بوده است
عرض نقصان تا دهد از رگ زبان دارد عقیق

حرص هر جا غالب افتد بر جگر دندان فشار
سود نامی هم بتحصیل زبان دارد عقیق

اعتبارات جهان یکسر بنسق افتاده است
آبرو در خاتم افزود نشتر زکان دارد عقیق

داده ایم از جاهل اسباب جمعیت بباد
غیر ازین گرد دیده ات آتش چکد دیگر چه حظ
جام قسمت بر تلاش جست و جو موقوف نیست
خانه دار دو هم ما از فکر بام و در چه حظ
بیدل از زولیده موئی طبع مجنون مرا

هرچه بر دل گذرد وقف زبان دارد شمع
از نفس گریه جدا نیست زبان دارد شمع
خواب در دیدهٔ عاشق نکند خیست هوس
خار در پای خود از دست زبان دارد شمع
نشود شکوه گره در دل روشنگهران
سوختن بهر نشاط دگران دارد شمع
سوختن مفت تماشا شرهٔ باز کنید
از نسیم پر پروانه زبان دارد شمع

ردیف غین معجمه

غمخوار دل سوخته هم گرمی سود است
در رحم نگاهست فروغ از شرر داغ
تاب غم سودا نبود اهل هوس را
خیز ذر تجیه ز شگاف نظر داغ
لخت جگر سوخته سر چشمهٔ برق ست
هرچند که از شعله بود بال و پر داغ
زشت هم از قرب خوبان موج خوبی میزند
دست بر سر دل که مانده شد ز سیر باغ
از سبکروحان گرانجانی ست اظهار اثر
گر شکست رنگ می چون گل زنم بر دامن داغ
جوهر آگاهیم سر رشته بیطاقتی ست

مرغ ما را جز پریشانی ز بال و پر چه حظ
لذت دنیا نمی ارزد بتلخیهای مرگ
از نصیب خضر جز حسرت با سکندر چه حظ
حسن نیرنگی اثر پیرایهٔ تمثال نیست

ردیف غین مهمله

سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع
خامشی میشود آخر سپر تیغ زبان
سر به شعله بچشم نگران دارد شمع
اضطراب طپش سوختن و داغ شدن
دود در سینه محال است نهان دارد شمع
زعفران زار طرب سر رخ کاهی باست
گر فسرن بگمین خواب گران دارد شمع
رفتن از دیدهٔ خود طرز خرامی دگر ست

گر در دل افسرده ببالم اثر داغ
جز شعله نسوزد جگر کس بسر داغ
نقش سپلی خورشید بود ظلمت شبها
هر سینهٔ افسرده ندارد جگر داغ
مهتاب دهد رونق عشرت دل شب را
خورشید کشد تیغ ز زر بر سپر داغ
نشئه از بیخودی دارم چو شبنم در دماغ
خار چون برگشت در آئینه دیوار باغ
دل اگر روشن شود غفلت نمی آید بچشم
بوی گل هر جا رود تا خویش پرداز دماغ
ترجمان چشم حیرانم غبار بیخودی ست
نیست جز نور نظر بال و پر رنگ چراغ

ایکه میخواهی چراغ محفل اعیان شوی
کام زهر آلوده تلخ ست از شکر چه حظ
چون کمان عبادت با گوشه سیاه ساخت
گر کنی آئینه از خورشید روشن تر چه حظ
گر نباشد دود سودای کسی سر چه حظ
نور تحقیق ز لاف دم هستی گذشت
داغ چون حلقهٔ زند خط امان دارد شمع
رهبر عالم آسوده دلی خاموشی ست
آنچه دارد پر پروانه همان دارد شمع
ضامن رونق این بزم گداز دل ماست
اثری از نفس سوختگان دارد شمع
زنگ آئینهٔ دل آمد و رفت نفس ست
بیدل اینجا صفت سر روان دارد شمع

از دود جگر سر به گشتم در نظر داغ
از ذره بود روشنی دیدهٔ روزن
چون شعله ز خود رفت نماید اثر داغ
نظارهٔ دل سوختگان موج غبار ست
جز پنبه کسی گل نگذارد بسر داغ
بیدل ز دلم طاقت پرواز ندارد
از گداز رنگ هستی کرده ام می در ایاغ
نقش نامت چون نگین تا در دلم گل کرده است
آنچه نتوان دید بار کیست نور چراغ
میگداز دو بسکه از شرم نگاهت دور نیست
دود دنیا شد صدائی حلقهٔ زنجیر داغ
اختلاف وضع بیدل ابهام افتاده است

شوخی برق نگه در دیدهٔ آیینه نیست
میکند حاصل گهر گردیدنی در محیط
شفقت حال ضعیفان بر بزرگان ننگ نیست
آب گوهر گشته نتواند شدن دیگر محیط
محرم او کیست گرد خویش میگردیده باش
بیدل از چشم تر خود میکند سیر محیط

فریب زندگی از شوخی نفس مخور ای
ز رنگ باخته گردی به ماهتاب غلط
رجوع اصل خطا می برد طبیعت فرع
بجلوه خورده ام از اندیشه آفتاب غلط
برون دایره مرکز چه آبرو دارد
عرق ز آینه سعی ریخت آب غلط

ز قطره قطره عیان دیده و از محیط محیط
سعی گوهر تا کجا تا تنگ گیرد بر محیط
بهرهٔ آسایش فنا از گردون نگشتست
با همه روشندلی در دست گوهر محیط
هر کسی را در خور اسباب تشویش است و بس
گر شوی با آبروی خویش چون گوهر محیط
عزت و خواری غبار ساحل تمیز ماست
موج تا باقیست دستی میزند بر سر محیط

ردیف الظاء المعجمه

داغ محرومی جهان بند نظر در سر و رسیست
خواب نبود چون نصیب دیده از بستر چه حظ
کسب دانش سینه خود را انباختن کردن ست
نیم نوع و شهوت از دنیا نگاه و خر چه حظ

هر چه گوهر موج دارد گشت چشم تر محیط
هر قدر بسیار تعلق بیش با وحشت بیشتر
خار و خس انجمن جا میدهد بر سر محیط
چشم حیران مرا آیینه فهمیده ست حسن
حلقه دارد ز گرداب برون در محیط

بس بود نقطه از علم این کتاب غلط
که تیغ رنگ نکرد بس بموج آب غلط
رموز وضع جهان را کسی چه دریابد
که شکست ز سر نو شود حساب غلط
جهان ز جوش غبار من آنقدر آشفت
ز بست عشق سر من آن کتاب غلط
بخواب دیده ام شب که در کنار منی
نکرده فطرت بیدل بهیچ باب غلط

نیم بیکاری چه می آید ز دست مفلسان
از حباب موج دارد بالش و بستر محیط
گرد دل ای پایمال آرزو سعی نفس
از هجوم موج بیهوده میکند لشکر محیط
قابل تحریر انشا نیست طبع پارهٔ دگر
ورنه از کف فرق نکرفت تا عنبر محیط
بیدل از وضع قناعت بار دوش کس نیم

دار و از ضبط هوس طبع هوس پرور چه حظ
شمع را غیر از غم جانکاهی از افسر چه حظ
گر جهات رنگی نیست از دیده حیران شود
میکنند آیینه های ساده از جوهر چه حظ
زینت از دوزخ بهشت و دوزخ آشنا میکند

طبع چون ممتاز اعیان شد وطن هم غربت است
میکشاید در غرور امواج بال و پر محیط
چون بعزلت خو گرفتی فکر آزادی غلط است
در طلسم گوهر نیست بی لنگر محیط
دستگاه مستی ارباب معنی باده نیست
شعور ناقص ما کرد انتخاب غلط
شکست شیشه تحقیق بساط عشرت چید
که خلق کور سواد است این کتاب غلط
نداشت آینه موج و آب غیر محیط
که راه خانهٔ خود کرد آفتاب غلط
بفرق حاصل این دشت خاک پیما نیست
اگر غلط نکنم نیست عالم خواب غلط

بر جنون نتوان شد از عشق ای حباب پرور محیط
نیست جز بر ناتوانی پیکر لاغر محیط
صاف طبعان را بپستی مینشاند چرخ دون
موج آخر از هوا افتاد غالب بر محیط
عالمی را میکشی زیر نگین اعتبار
صفحه داری شاید از طوفان کند مسطر محیط
بی ندامت نیست هستی هر قدر بالد نفس
کشتی ما چون صدف گیرد بسر لنگر محیط

جز گرفتاری ز تاب رشته با گوهر چه حظ
در هوای برگ گل شبنم عبث خون میخورد
بی می از کیفیت خمیازه ساغر چه حظ
ظلم بر آبله ز منع کام را نیها مکن
تشنگی میباید اینجا ورنه از گوهر چه حظ

بیهوده بر ترانهٔ وهم و گمان مپیچ
خمیازهٔ موج میزند از خنده های فیض
حشر هوس ز شور کرم گرد میکند
کانجا نمیرسد ز ضعیفی دعای فیض
گرد حقیقتی بنظر عرضه میدهند
گلزار غیر ابر ندارد دلوای فیض
آخر بخواب مرگ کشد صبح پیریت
بیدل بقدر نفی تو خالیست جای فیض

تو هم آینهٔ احتیاج یکدگر ست
هنوز در خم زنجیرم از جنون غرض
حریف تیشهٔ ابرام بودن آسان نیست
جهان تمام فلاطون شد از فنون غرض
سراغ انجمن کبریا ز دل جستم
مباد بیدل ما اینقدر زبون غرض

ای دانه کلفت ندمیدن غنیمت ست
توفیق نیز رفت ز مردم قفای فیض
صاحبدلی ز گرد رهٔ فقر سر متاب
پامال این زمین ز آب و هوای فیض
پستی دلیل عافیت عجز نالس ست
فیض ست کلفتی که کند اقتضای فیض
حسن از سواد الفت حیرت سبق رود
یعنی درین ستمکده تنگ ست جای فیض

ردیف الطای مهمله

قاصدان شوق یکسر نا خدائی میکنند
می نماید از نسیمی نسخهٔ اخترمحیط

قانون این بساط ندارد نوای فیض
نامم کرم اگر شنوی در جهان بسی ست
امن ست هر کجا میان نیست پای فیض
چشمت ز خواب باز نگردید و صبح رفت
تا چشم کیست قابل این توتیای فیض
عمریست در کمینگه ساز خموشیم
افسون لغزش مژه دارد صدای فیض

مباد دامن کس گیرم از فسون غرض
منزه ایم وگرنه ز چند و چون غرض
ز بحر بهرهٔ سیری نبرد چشم حباب
خدر کنید ز فریاد بی ستون غرض
نه دست صبح نفس غیر عافیت منظور
طپید و گفت همین یکقدم برون غرض

ای بیخبر مشو ز نفس در هوای فیض
رسوا مشو بعلت نشو و نمای فیض
همت چه ممکن ست کشد ننگ انتظار
خاکستر ست آینه را توتیای فیض
دل داغ عبث بکلفت او هام خون مکن
افتاد گیست نقش قدم را عصای فیض
ای شمع صبح میدمد از خویش رفتنی
لغزیده است در دل آئینه پای فیض
بیدل ز تشنه کامی حرص تو دور نیست
گشتیم از بید ست و پائیها نجنک و ترمحیط
موج داد از در چشم تا ذر دلبر محیط
گر چنین افسردگی بسته ز طبع روزگار

از صبح انجمن نکشی ساغر نشیب
اینجا گذشته است ز عنقا همای فیض
اقبال ظلم پایه با وجی رسانده است
تر شد ز گریه و نا آتشی خونبهای فیض
از دود آه منصب داغ جنون بلند
چین گردیده است ناله کمند رسای فیض
آغوش صبح میکشد اینجا وداع شب
کف میدهد حنا البسته ام بخون غرض
فضای شش جهتم پایمال استغنا ست
پری ست منفعل از کاسهٔ نگون غرض
دل از امید پیر از جبل مفت غنا ست
شنیدم از لب خاموش هم فسون غرض
بروی کس مژه از شرم بر ندا شته اند
بی چاک سینه نیست چو صبح آشنای فیض
تنها نه رسم جود و کرم در جهان نماند
مردان از آن به است که باشی گدای فیض
غافل مشو ز ناله که در گلشن نیاز
تا ز ند گیست نیست جهان صلای فیض
بر بوی صبح دست ز دامان شب بدار
برزنهنک داده چند گدای بنای فیض
صبح از نفس پری بتکلف فشاند و رفت
گر بار دار سپهر فلاکت بجای فیض
کشتی از تسلیم پیدا کرد و ساحل در محیط
دل بهر اندیشه فال انقلابی میزند
رفته رفته منجمد در دیده گوهر محیط

از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص
بر نمی آید حساب از ریزش دندان حرص
دعوت منعم ماتمخانه کرد آفاق را
آب شد سعی نفس جان شما و جان حرص
عالمی اسباب برهم چید و زین پا گذشت
از قناعت کیست پوشد چشم مژگان حرص
گه غم یعقوب و گه ناز زلیخا میکشم
زنده میدارد مهمانی احسان حرص
گرفته تنگ مرا دیده تا بدامان رقص
چو گرد باد توان کرد در بیابان رقص
درین ستمکده گوئی دگر نمی باشد
بود طپیدن بسمل بتیغ طفلان رقص
ز خود تهی شو و شور جنون تماشا کن
شرار ما بدل سنگ کرد پنهان رقص
مگر بباد فروشی غبار ما ورنه
شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص
باین ترانه صدای سپند می بالد
نگه ز شوخی حسن آخر بچشم حیران رقص
عزلت گزیده ایم و بصد کوچه می طپیم
خاشاک مگر شود مژه چشم باز حرص
از طبع دون هنوز به پستی نمی رسد
کاین قبله پرست ز بول و براز حرص
تا مرگ چون نفس ز تگ و تاز چاره نیست
ای غافلان چه وضع قناعت چه ساز حرص

ردیف ضاد معجمه

آبرو تا کی شود صرف خمیر نان حرص
هر طرف مژگان گشائی عالم خمیازه است
موکنی زائل نشد از کاسه تا خوان حرص
تا بکی باشد کسی سودائی سود و زیان
تا نفس داری بتعمیر پل بند از سامان حرص
تا نه بندی سنگ بر دل از تقاضای طلب
یوسف ما را که افگنده درزندان حرص
خواه در کنج قناعت خواه بر قصر غنا
چنین که داد ندانم بیاد مستان رقص
طرب کجاست درین محفل ای خیال پرست
سر بریده ما میکند بمیدان رقص
تفضلی آینه دستگاه کم ظرفست
بکام دل نکند ناله بی نیستان رقص
نفس بتیغ وفا پای بست پرفشان خیال
ز خاک رست نیاید بهیچ عنوان رقص
باعتماد نفس اینقدر چه می نازی
که باز خود نتوان رست نیست امکان رقص
پر کوتاه است دست بهر سو دراز حرص
آه از قناعتی که نشد بی نیاز حرص
در رنگ ابر و زرت از کیسه میرود
گر پا خورد ز نقش قدم سرفراز حرص
آنجا که عافیت طلبی عرض جست و جو است
خوش عالمیست عالم بی امتیاز حرص
بیدل چو صبح صورت خمیازه بسته است
خلقیست شمع وار درین محفلهای فیض

هیچ دشتی نیست کز ریگ روان باشد تهی
از زمین تا آسمان چاکیست از دامان حرص
ای حریصان رحم بر احوال یکدیگر کنید
تخته میگردد به یک خشت لحد دکان حرص
خاک هم از شوخی برام دام آسوده نیست
معنی در جیب نتوان یافت در دیوان حرص
مژدگان ای بزم سودای قیامت در سرست
روزکی چندست بیدل هیچکس مهمان حرص
اگر ز بزم جنون ساغری بدست افتد
که نغمه غلغله محشرست و طوفان رقص
ز اضطراب دل اهل زمانه بی خبرند
برون بحر کند قطره وقت باران رقص
گشاد بال درین تنگنا خجالت داشت
دگر نه کس بکند در شکنج زندان رقص
تغافلی گل اگر فرصت نگاهی هست
باشک گونه ندارد بدوش مژگان رقص
طپش ز موج گهر گل نمیکند بیدل
بغیر از گره برشته نه بسته است ساز حرص
آثار شرم از نظر خلق برده اند +
انجام شمع بین و مپرس از گداز حرص
دامن بچیده ایمن از آلودگی مباش
گاهی بمقصدست قریب احتراز حرص
خاکیم هر چه گل کند از ما غنیمت است
از خاک تا سپهر نشیب و فراز حرص
قانع بخشک و آه ز آب و هوای فیض

دهان مار میگردد گریبان گلوگیرش
حباب امروز دست از موج هستی شیشه میگوید
بهر امید تا ننهد ببالین بر سر تیرش
مصور جلوه نتواند دهد موی میانش را
که جوش آبله باشد حباب موج زنجیرش
نیم در خاکساری هم بساط آبله اما
که از خاکستری سرمایهٔ هستی است تبخالش

دیگر

نواسنج گرفتاری دل دیوانه دارم
چو مخمل دیده‌ام خوابی که در خواب است تعبیرش
دل جمعی هوس داری بساط آرزو طی کن
رساند این شمع را تا نقش پای صبح شبگیرش
بال و پر افسرده دارم بر فلک نتوان شدن
پیش مردم اندکی و در چشم خود بسیار باش
چند باید بود پیش آهنگ تحریک نفس
یعنی ای وامانده در خمیازهٔ رفتار باش
مرغی که شود محرم پرواز خیالش
تا داغ خیالت نبود نقطهٔ خالش
آنگونه که هر لحظه جمال تو برنگ است
چون موج شکستی در ابروی هلالش
از هرزه زبانی ست نفس بال بر پرواز ما
نقش قدمت بس بود آئینهٔ حالش
در طلب چون شمع کوتاهی مکن از سر بیا
یک قلم لغزش چو مژگان تهی آب آلود باش
پرده ساز خداوندیست وضع بیدلی

چو گرد دشت شور عشق قسمت ازدم بر پری
که طاق عمر چون شکست نتوان کرد تعمیرش
بصحرا گر خیال افتاد تا صیاد فکر من
گر از تار نظر سازند کلک تحریرش
دل گم گشته دارم چه بی سر و سامانیش
سری دارم که رهبر گام باید گرد پامالش
بجای پرده حیرانی دل چون آئینه‌ها را
ز مقناطیس عشق آن تمست جذب شوق نخجیرش
که خیزد شور زنجیر از شکست رنگ تقصیرش
نفس میسوزم و راهی ندارم بر در دلها
که گوهر شکسته است موج موقوفست تعمیرش
گر نه عین تماشا حیرت تمنا باش
گر همه مرکز شوی بیرون ازین پرگار باش
هیچ کس تهمت کش داغ بی لفظی مباد
ساز موهومی که ما داریم گو بسیار باش
یک قدم راه است بیدل از تو تا دامان خاک
مقراض بریدن بود افشاندن بالش
کاکلی که بسر منزل معنیست عصایم
آئینه محال است دهد عرض مثالش
درویش دم لاف ندارد چو توانگر
سر رشتهٔ رسوائی گوش است دو دالش
من نمیگویم زیان کن یا فکر سود باش
شعله تا رنگ بیتابی نماید دود باش
نقد جسم تو نه هستی همه ناب نیست

ردیف صاد مهمله

تب شمع محبت نشکند صبح طلب تاثیرش
ز خواب غفلت بیگانه باشد چشم زخم ما
نمی باشد بغیر از مصرع برجسته تحسینش
بدریای پر آشوب جنونی غرقه‌ام بیدل
دو عالم گر شود آئینه ناپیداست تمثالش
ز آتشخانهٔ شوق تو چون اخگر تهی دارم
که چون یاقوت نتوان رنگ گرداندن بصد سالش
که پیکان میخرامد یکقدم پیش از پر تیرش
می رسید از نال هستی غفلت سرشت من
من آهی که از آئینه هم بر دید تاثیرش
بچندین سعی پی بردم که از خط رفته‌ام بیدل
هر بسر دلدار ما آئینهٔ دلدار باش
سیر چشمی ذره مهر قناعت بود نیست
چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
نقش پای گمرهان مخمور می آید بچشم
هر سر مژگان چو سنگ استاده هشیار باش
چون لاله فروغی ندهد حسن دل ما
شمع ره اندیشه بود رشته بالش
غافل نتوان بود چنین از حسد چرخ
چون کاسهٔ چینی نبود شور سفالش
از عاجزی بیدل بیچاره چه پرسی
ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش
رنگ آسایش در آغوش عدم نخوابیده است
ای عدم نامی بدست آورده موجود باش
گر سجود آمود خود گردیده مسجود باش

صبح از شبنم گل آب کند شکر خویشش
پست فطرت نشود صدر نشین اعزاز
عقده در کار من افتاد چو قفل از بر خویش
جفا جوئی که میدارم هوای تیر مژگانش
ز طوق قمریان نقش قدم سرو خرامانش
گل نظاره رسته است ز صحرا چید مجنونی
بود آئینه سان حیرت چراغ زیر دامانش
بیاض پنبهٔ داغم که خط اوست دود دل
که عبیر از عقدهٔ دل نبود بجز آلوده پیکانش
چه لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش
بهر چه می‌نگرم حیرت است در بارش
باسمان هنر من فرو نمی آید
شنیده ام که بی پرده است دیدارش
شد نهان در پرده گر دیدیمی گوهرش
نیست چین بر جبههٔ من در عبادتگاه شوق
سر تسلیم را دام پریشانی بود بال و پرش
تیغ خونخوار است بیدل جادهٔ دشت جنون
زبان موج نپیچد بحرف چین ابروش
دل ما قوت چون گردید اندر حیرت لعلش
نگار آرد بکف سر رشته از تار گیسویش
بچشم عندلیب من که دارد داغ حیرانی
مبادا سر بر آرد جوهر آئینه زدلش
گر آتش عتاب اوست بیدل آتش سوزان
که نتوان نشستن همچو سپند اندر بند زنجیرش
سر آشفته ام شور به سودا شست از غفلت
هر چه خواهی همه در خانهٔ خود مینالی
کس چو گل آبله اجانند بر سر خویشش
شعله ز منصب جاه است ندامت بیدل
بود چون شبنم گل دلنشین بر زخم پیکانش
دل عاشق برسوائی طراوت میکند حاصل
که شد مژگان چشم آبله خار مغیلانش
جنون گر دید ما را رهنمای کعبهٔ شوقی
بمکتب خانهٔ غم از شرر گردند افغانش
در این گلزار بیدل هر که گردد بسمل حیرت
بروی دل که نفس سیر میکند کارش
ز ناله بلبلم آسوده است سرو ترسم
بلند ساخته است چه نیست دیوارش

دیگر

گر ز شوخی بر بساط آئینه جولان کنی
سجده دامن چیده است از سر تعظیم خویش
هر کرا از نغمهٔ ساز خموشی آگهی است
گر نشان پای من پیداست نقش جوهرش
زبان لاف شمع امشب از آن گرم است در محفل
رم آهو بخاک افتاده است از زخم جاده ویش
کف بی پنجه گیرائی ندارد حیرتی دارم
خط پشت لب گلشن بود سرو لب جویش
صبا با نکهت لعل تو می آرد درین گلشن
ز خاکستر برخ دارد نقاب از تب خویش
غبار سر به شد زین درد مغز استخوان من
ز درد این کاسه گشتم ز موج آب شمشیرش
همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
گره دام شد آخر گل آزادگیم
چون نفس سیر شود دست ز نیرنگ به سر خویش
بجوش کثرت چشم تماشا هر طرف دارد
که تحت شیر مانند دانه را چاک گریبانش
ز بزم جلوه است چشمی که نور منتی دارد
که از دلهای بیطاقت بود ریگ بیابانش
نفس در سینه ام سر رشتهٔ دانشهای بیتابی است
چو اشک دیدهٔ شبنم طپیدن نیست امکانش
ز جلوهٔ تو چنان کاروان آئینه است
دل دو نیم دهد باز یاد منقارش
ادب ز شرم نگه آب میشود ورنه
خط مشکین شد حجاب غنچهٔ جان پرورش
میطپید بر خویشتن چون موج دریا جوهرش
تا نفس قیمت بایستی ال از طپیدن چاره نیست
بی نوای بس بود در بزم دل خنیاگرش
دل گرداب می بندد خیال حلقهٔ مویش
که دارد مصرعه بر لب وصف قد دلجویش
بدلهای اسیران کام حرمان بیش می پیچد
که آئینه چسان حیرت گرفت از دیدن رویش
عرق گر خط حجاب گلشن نظاره میگردد
چمن در کاسهٔ گل میکند دریوزهٔ کویش
دل دیوانه دارم همچو گیسوی گره گیرش
که دود سینه ام میگردد آواز پی شهرش
گسسته حلقهٔ سودای زلفت سر بردن تا بد

زموج اشک روان میکنیم کار نفس
بچاک پیرهن عمر بخیه امکان نیست
که دیده وا نشود تا بود غبار نفس
زضعف تنگدلی چون زبان غنچهٔ دل
ازین چمن نتوان چید غیر خار نفس
چون حیا غالب شود غیر از خموشی چاره نیست
عنکبوتان را بود بال هما بال مگس
کثرت جوهر غبار بینش ست آئینه را
خانهٔ آئینه باشد جای آرام نفس
خاکساران میرسند آخر بدرد سرکشان
چون نگاه چشم بر میخیزد آواز جرس
وقت کندن از نگین نام میخیزد صدا
خالی از پرواز دشوار ست پرواز مگس

ردیف شین معجمه

دران محیط که از گرد عجز ساحل ست
برون زخویش برد شعله از شکستن خویش
نفس بدور خموشی گذشت باز صدا
نشسته ایم چو مضمون بفکر بستن خویش
بهر بن مو که باشد جلوه فرما پیکر تیغش
بقصد خون من جوهر بود بال پر تیغش
چو شاخ گل که در آغوش دارد غنچه را بیدل
چون چمن جا بصد رنگ کند در بر خویش
ذره سان هستی ما در گره باد فناست
به که چون غنچه کسی دل ننهد بر در خویش
موی پیری گل یاس ست بگذار ز نبات

بشمع صبح نظر کن که خنده باد ارد
متاب رشتهٔ طول امل بتار نفس
بسوی خویش کشد صید را خموشی دام
فتاده ام بسر راه انتظار نفس
نیست بی شور حوادث آمد و رفت نفس
هر کسی را چون گهر در آب می پیچد نفس
ناله از تعبیر حالم سر به بیتابی کشید
آب میگردد مگر راز هجوم خار و خس
ظلمت نادانی ما صید گاه غفلتی ست
غیر ساحل نیست موج بحر را فریادرس
ریشهٔ طول امل گل میکند نزدیک مرگ
بی فغانی نیست چون بر سنگ آمد پای کس
سخت دشوار ست بیدل جز فردن زیر آب
اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش
مگر چو موج توان بست بر شکستن خویش
چو غنچه زمزمه بردار فکر پرواز بیم
ز دام ناله دهد تار از گسستن خویش
شکنج دام بود مفت عیش ما بیدل
بچشم زخم دلها سرمه گردد جوهر تیغش
ببال طائر رنگ از رگ گل تشته میباشد
بود هر قطرهٔ خونم حمائل در بر تیغش
دل ز پیچ و خم اندیشه شد آرام فروش
غیر پرواز ندارد علم پشت پر خویش
سائل از حادثه آب رخ خود میریزد
شعله را هیچ عدم نیست چو خاکستر خویش

خزان عمر برنگینی بهار نفس
اشارتی ست باهل فنا ز چشم حباب
سخن ز فیض تامل شود شکار نفس
بهار عمر ندارد دگل دگر بیدل
کاروان موج دارد در شکست خود جرس
رشته داران امل بر هیچ عزت میکنند
طائر ما را شکست رنگ شد چاک قفس
می بریم از هرزه گردی در حریم دل پناه
از برای خواب فرش سایه میباید نفس
در بیابانی که ما بار خموشی بسته ایم
بر سفر باشد دلیل آشفتن دم فرس
دستگاه سفله دون تابع شور و شر ست
چون حباب آئینه الا از دم بود با من نفس
توان شنید صدائی دوام جستن خویش
قرار اهل طلب بیقراری دگر ست
لب خموش بود بال بار بستن خویش
کمند صید هوس ست گوشه گیر بیا
که بوی غنچه پریشان شود ز رستن خویش
چو آن مصرع که هر حرفش کشد تا معنی رنگین
گرفتار ست خون من بدام جوهر تیغش
تا دهد هر نفس فریب نگاه از نگه خویش
جز ره در دیده شکست آئینه جوهر خویش
تا تواند چو گل از دست ما کام گرفت
بی شکستن نبود هیچ گره گوهر خویش
سینهٔ چاکان سهم آمیز ش ... دارند

که رشته گهرست از خط مسطر +
چون شیشه زین کدو مطلب زنهار مغز
از بسکه دیده در ره تیزرت نهاده است
دارد ز پوست بر سر خود پرده دار مغز
منعم ز روی مملکت و جاه تازه رست
در استخوان خشک بود تار تار مغز
در هر سری که فکر دهان تو جا گرفت
از استخوان همیشه بود در حصار مغز
بیدل ز بسکه خشک مزاجیم همچو نی
چشمم بر خاکستر بالست پروازم هنوز
کی برم چون صبح کام از عشرت جان باختن
ای نفس ضبطی که من آئینه پردازم هنوز

ردیف سین مهمله

دست چالاک عشق نادانسته صیدم کرده است
ناله امیدانم دگر از سرو شمشادم مپرس

دیگر

استبداد خلق نبود بی گزند
دیدهٔ آئینه بیدارست و بس
اهل نخوت را تکبر سرمه کشد
این گره تا وا شود مارست و بس
گره چو غنچه نباید زدن بتار نفس
چو نبض تب زده مشکل بود قرار نفس
ز گفتگو نگه دورت رسد دل روشن
که شمع را ز رگ گردنست تار نفس
مدار یاس نفس گر فروغ دل خواهی

ردیف زای معجمه

سختی کشند حرب پرستان روزگار
چون استخوان سپند شد از انتظار مغز
کلفت بود طراوت کار جفاکشان
از فربهی گوشت بود شیرخوار مغز
چشمم بخواب رفته چه گل چیند از نگاه
مانند بوی غنچه ندارد قرار مغز
از بس بفکر آرزوی سوختن گداخت
از استخوان ما نشود آشکار مغز
زندگی وصلست اما کو نگاه امتیاز
من که چون گل از ضعیفی رنگ می بازم هنوز
یک نفس قمریست از شور جنون خاکسترم
دل قیامت میکند از طبع ناشادم مپرس
ای حیا ایمم مکن از ننگ صیادم مپرس
کس در تخیل زمانند من چراغ کشته نیست
زندگانی نیش آزارست و بس
بزم صحبت حلقهٔ مارست و بس
از شکست دل گذشتن سهل نیست
شعله را گردنکشی دارست و بس
سروران را از پریشانی چه باک
توان فگند ز سر چون حباب تار نفس
حباب اهل تماشا بنور بینائیست
بطبع آینه گوئی بود غبار نفس
ز موج سحر محالست لاف خودداری
که شمع طور نباشد برهگذار نفس

پوچیست در سر فلک بعید از مغز
از زخم سنگ خاره ندارد چنار مغز
بر راز اهل خرقه کسی را وقوف نیست
در استخوان کوچه بس ست اعتبار مغز
بالیدگی بجامه محالست نال را
بادام تلخ راند بد اعتبار مغز
راحت کمند به سختی ایام نرم جو +
شد استخوان پیکر من شمع وار مغز
رنگ طاقت سوخت اما وحشت آغازم هنوز
چون نفس صیدم بفتراکست و مینازم هنوز
مژدهٔ از وصل دارم خانه خالی میکنم
چون نگه در سرمه هم میبالد آوازم هنوز
بیستون یک ناله میگردد ز فریادم مپرس
گرده ام یک عمر سیر گلشن آباد جنون +
از خموشی سرمه گردیدم ز فریادم مپرس
غنچهٔ دل را نفس خارست و بس
در تحیر لذت نظاره نیست
کین بیابان نیشتر زارست و بس
سبحه سرتاپا بجز زنار نیست
طرهٔ بیدل زیب دستارست و بس
ز بسکه گرمی بیتابی فنا دارد
که چشم را نبود جز نگاه تار نفس +
مدار سرکشان زندگی بود نخوت
بخویش نیست درآمد شد اختیار نفس
شب فراق در اندوه نارسائی عمر

یکسر مو اهل بینش را بعینبا شد نفاق
شمع را تار نفس باشد همان تار نظر
قد خمیده ندارد بغیر ناله حضور
که نیست خون بجز نغمه در رگ طنبور
بروی تیغ ز جوهر بود خط خوبی
چو غنچه دفتر خمیازه بر لب مخمور
گر ز شوق پرستی ز نفس آینه برگیر
طوفان شود آفاق بیک دیدهٔ تر گیر
در ملک شهادت دیت ست آنچه نباشد
دل از طپش آب کن و آینه برگیر
پروانهٔ دیدار نفس سوختگان اند
تا آبله گر بر سر غفلت سفر گیر
فکر جمعیت در گلشن گل بیجا صلی ست
طایر پرواز نتوان یافت جز در بال و پر
دام مرغان تحیر نیست غیر از آشیان
یک گره تا کی بچندین رشته باشد جلوه گر
هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر
نشان حلقهٔ ماتم دمید خط ساغر
چو لاله زیب دل ماست نقطهٔ سودا
ز رشته است نفس خشک در دل گوهر
ز پیچ و تاب نفس اعتبار شور دل است
ز آب نظم نگردد دماغ کاغذ تر
سبکروان فنا با نفس نه پردازند
زبان بحرف نگردد چو گوش باشد کر
نجات یافت ز مرگ آنکه با وفا پیوست

رشتهٔ شیرازهٔ الفت بود تار نظر
بیدل از سیر بهار حسن عالم سفر رو
که نیست خانهٔ زنجیر بی صدا معمور
توان مشاهده کرد از فتیلهٔ بینایی موج
سپید گردد اگر مو شود ز ابرو دور
بهرزه دامن حرف خطا مکش بیدل
هر چند برهت قطع شود ناز ز سر گیر
رنگ دو جهان ریخته انداز طپش دل
ای ناله تو هم خون شو و دامان اثر گیر
امید بکوی تو همان خاک نشین ست
من رفته ام از خویش ز آیینه خبر گیر
هستی ما در طلسم ذره باشد جلوه گر
غنچه از هر برگ دارد دست نومیدی بسر
صاف دل را از وطن آواره دارد اعتبار
شکلست از دیدهٔ آیینه پرواز نظر
منزل سرگشتگان راه عجز افتادگیست
بموج چشمهٔ خورشید میزنم ساغر
ز بسکه آتش شوق تو در جگر دارم
حباب داغ بود در محیط خون جگر
مناز بر هنر ای ساز دل که آینه هم
فتیلهٔ آینهٔ داغ را بود جوهر
نمی برد ز سخن بهرهٔ طبع فروش
زدود ریشه ندارند دانه های شرر
خروش اهل بصر در لباس خاموشی ست
که چوب دسته بود ایمن از جفای تبر

نگه داران تو از نور تماشا زنده اند
چشم ما از مردمک دارد گل داغ بسر
ز اهل فال مجو گر رسی حقیقت حال
که بحر رست ز گرداب در جگر ماسور
بفکر لعل تو شیرازه میتوان بستن
که مشت خار زبان داشت در زمین شعور
تا کی چو گهر در گره قطره فشردن +
بر هر چه بنالی دست همان موج گهر گیر
خودداری و اندیشهٔ دیدار محال است
گو هر سر مو هم ره صحرای دگر گیر
بیدل بره عشق ز منزل اثری نیست
گرد ما خیزد چو صبح از دامن چاک جگر
رنگ عیش انجمن از برگ گل دارد نقاب
موج آب آسایش باشد جبین دامان گهر
دانهٔ دل شد نهان در ریشهٔ طول امل
بس بود تا خاک بیدل نیست اکسیر
بغیر گردش چشمت بچشم عبرت من
چو اخگرم عرق چهره است خاکستر
بود بمرد هم آگاه دم زدن دشوار
ز دست جوهر خود خاک میکند بر سر
بطبع خشک مزاجان سخن مؤثر نیست
ز باده نشئه محال است قسمت ساغر
دوات خشک کند خامه‌ای چو خود بیکار
چه شد که کاسهٔ چشمست تا رسای نظر
ز سلک نظم نبست آبروی بیدل را

سرمه اکنون نسخهٔ خاموشی از من میبرد
ورنه دل مستسقی و عالم سراب آباد بود
همچو مژگان هر دو عالم را ز دم بر یکدگر
با تن آسانی بستر ندارد تاب سر کرده‌ام
در دل خارا ز آب لعل میریزد شرر
عرض تخم کینه باشد گفتگوی ظالمان
عاقبت از داغ تیغ شعله اندازد سپر
سیاه بختی ما گشت رونق گل عجز
ز چشم خویش بود دام وحشت نخچیر
ستم بکوشش کند ظالم حشر بنیاد
مگر کنم نفسی مرغ رنگ را تسخیر
فروغ بزم جنون را چه جاست منت شمع
که اخگر است بمنقار ما چو آتشگیر
دل گرفتار رشتهٔ امل است
بسته ایم از خط جبین زنار
کینه خیز است طبعهای درشت
نیست در خانهٔ کمان دیوار
سر اهل غرور شمع صفت
مخمل از خواب کی شود بیدار
چون قلم عندلیب معنی را
سر کشند اشک آرد بار
بیدل از حیرت خرامش بچمن
شاخ گل شمشیر خون آلود آمد در قلم
نرم روی غوطه در موج حلاوت میزند
نی نویسد یاد نوش لب یکسر [illegible]

یاد ایامی که موج بزمم فریاد بود

ردیف رای مهمله

در بهار وحشت امکان برنگ گل
بر زمین از سایهٔ اینجا تو شب ریزد سحر
آبله از بید مشکهای میدهد تمکین بباد
بیشمار و عقده های سنگ پرواز شرر
بصفحه چون نه حدیث جنون کنم تحریر
ز سایه پیرهن خاک ابسی است عبیر
کمند گردن عمر است پیچ و تاب نفس
که هست یکسر پیکان همیشه در دل تیر
چنان ضعیف مزاجم که مانده ام محروم
بس است آبله فانوس خانهٔ زنجیر
خاک ما تا بجا شب یار
[illegible] از دست سنگ گذار دما
طائر گلشن قناعت را
سنگ باشد زمین بچشم شرار
سرکشی سنگ راه آزادیست
از رگ گردن است بر سر دار
هر دو جوهر شناس ریشهٔ اصل
بال پرواز کس بود منقار
دم پیری ز خود مشو غافل
برگ گل ماند نیست بر دیوار
در محیط حسرت شوق تو ما دارد وطن
چرب و نرمیها زبان لیسه گیرد از گهر
آه را جسم تمنا میکند وحشی خرام

مفت ما گر سعی ناکامی تا عنان زدیم
از خیال جلوهٔ غیر تو تا بستم نظر
از شکست رنگ دارم چین ابرو در نظر
سعی امکان از ترفع کین ظالم دست نیست
میشود آخر سبک از خشک گشتن چوب تر
انتهای سرکشی بیدل مقام عاجزیست
ز سطر ناله بر آمد چو شیون از زنجیر
نتیجه از نفس است عرضه‌ها
بپای شعله نهد دود هماره نفس زنجیر
فکنده ام برخ از موج آهنگ ام فریب
ز آه و ناله کشیدن چو خانهٔ تصویر
خدنگ زمزمهٔ عندلیب ما بیدل
سی نویسد گل تحفهٔ غبار
چو نگین سر سجده نامست +
ی شود دانه لبستن منقار
استقامت مجو ز قامت خم
کوه و صحرا است گر شود هموار
منعم و آسودگی چه امکان است
دانه مهر نیست بر سر طومار
انفعال است در ترشی روی
صبح زینت در نفس تکرار
در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر
پیکرم سر تا قدم شکیست چون چشم گهر
در خیال بیت ابروی تو بر اوج سپهر
بال و پروازی ندارد صبح جز چاک جگر

وصل حق بیدل ز بر بستن ست از ماسوی
هر خس و خارش باوج مدعا رهبر بود
نیست جز کوی فنا آرامگاه عاشقان
مرغ ما را چون نگه چاک قفس شهپر بود
از هجوم تیره روزیها سیه مستیم ما
آتش سوزنده نور دیده مجمر بود
هر کسی را در مقام خویش رنگ غیرتی ست
مرغ ما را مانع پرواز بال و پر بود
رونق پیری ست بیدل از جوانی و مردن
ناله همچو گردون خیمه بر عالم بالا زنند
شمع را با شعله باید بود نتوان شد نسیم
خنده چون باده باید از لب مینا زنند
بیقراریها چو اشک از دیده ها افتاده ایست
تیغ اگر بر سر نباشد تیشه بر پا زنند
جود و ابرو که بهم لازمه یکدیگرند
خواب ما را از گل آبله بالین آمد
چه خیال است که از خواب گران برخیزد
بحلاوت بود آنکس که سخن چین آمد
در تهم شمع صفت چرب زبانی میسوخت
سایه ام بخت نگون طره مشکین آمد
تا نباشم بعد ازین محروم طوف دامنی
ناله شوقم چه شد کز نی سوارم کرده اند

دیگر

روزگاری شد که در تعمیر هیچ افتاده ایم
این قفس گویا غبار خاطر صیاد بود ❊

قرب تنها خواهی ز عالم دیده چون شهباز بر بند
حاصل عمر از جهان یکدل بدست آوردن است
شمع را خواب فراغت در ره صرصر بود
اهل تمکین را ز موج گفتگو تشویش نیست
طالع برگشته را گردش ساغر بود
سوزش عاشق بقای حسن را در کار این
دود آتشکده بوی گل اخگر بود
هر که هست از عدم تا جنبشی بیند الم
نیست دامان غیر خاکستر چو گل اخگر بود
خانه پردازی بی آرام چشم غفلت است
چند چون زنگار بر آئینه دلها زنند
تا بکی چون شعله از خوبی علم افراشتن
حلقه چون داغ حسرت بر در دلها زنند
معنی آرام بیدل سے نتوان معلوم کرد
تیغ ادراحم مرا مصرع تضمین آمد
درس وحشت ز خط رحم تو آموخت دلم
چون گهر هر که سرش بالش تمکین آمد
بسکه بی روی تو دارم ز گلستان وحشت
خامشی عاقبتم بر سر بالین آمد
همچو چشم خود طلسم انتظارم کرده اند
خاک بر جا مانده بودم غبارم کرده اند
تا بود دل در بغل نتوان بکفیل از نشد
یاد شوقی کز جفا هایت دل ما شاد بود
چشم ما تا داشت خوابی عالمی آباد بود
شب که در بزمت صدای سوختن میداد عشق

همچو آتش هر کرا دود طلب در سر بود
مقصد غواص زین ته بحر یک گوهر بود
کی شود دام تعلق مانع پرواز شوق
در دل دریا گهر را آبرو لنگر بود
شعله آه است سامان فروغ داغ دل
بال پروانه گلوی شمع را خنجر بود
همچنین گر برگ گل دارد براه خویش دام
رگ ز جوش خون فنا سد در دم نشتر بود
همتی گر هست پشت پا برین دنیا زنند
این غبار وهم را در دامن صحرا زنند
جز دهان غنچه نبود ترجمان رنگ گل
سکه افتادگی یکره چو نقش پا زنند
میتوان فرهاد شد گر بیستون نتوان شدن
گر بزنگ موج بر قلب طپیدنها زنند
هر کسی در خور خود نشئه رحمت دارد
جاده در دامن صحرای جنون چین آمد
تلخکامیست بلور اک صدا حاصل گوش
بر سرم سایه گل پنجه شاهین آمد
بیدل افتادگیم رونق دیگر بخشد
پای تا سر یکدل امیدوارم کرده اند
گرد جولانم برواز غصه افسردگیست
بخبر کاینه دارم پرده دارم کرده اند
در شکست این شیشه را خوش مبارکباد بود
عمر بردارم شتر قدم دل با فسردن گذشت
ناله شوق سپندم هر چه باد آباد بود

توان شد آینهٔ سحر بیخودی چو حباب
که نخل این چمن از بی بری دوتا نشود

من و نظارهٔ چشمی که از بیگانه خوییها
که بر یکدل طپیدن کار چندین ساز می آید
هنوز از سخت جانی اینقدر طاقت کمیا دارم
بقدر دست بر هم سوده هم آواز می آید
نقش دوئی بر آینهٔ من نبسته اند
چون شعله رفته اند ز خود تا نشسته اند

دیگر

ز سیل گریه اشک نیاز ما دریاب
که نقطه اشک ما انتخاب میگردد
کمند گردن آرام نارسائیهاست
نو بهارست و جهان سیر چمنها دارد
گرد ما گر شکند دامن صحرا دارد
مقصد ناله دل از من مدهوش مپرس
وقت پیری اشک چشم تر پریشان میشود
دانه را از ریشه موی تر پریشان میشود
رنگ را بر روی آتش نیست امکان ثبات
در دم پرواز بال و پر پریشان میشود
از دل رنگ گل میکند چون غنچه از پاس نفس
ساغر چشم تحیر شو لب از آواز بند
در مذاق کفر و ایمان خارج آهنگی چرا
بود بسمل را طپیدن بر پر پرواز بند
موج میباشد کلید قفل وسواس حباب
از سر خود هر چه وا کردی به دوشی باز بند

اگر غبار نفس سد راه ما نشود
نسیمی کوی از گلزار الفت باز می آید
در آغوشست هم دور از نگه انداز می آید
ز دریا بازگشت قطره گوهر در گره دارد
که از خود میتوانم رفت اگر وا باز می آید
دل هر ذره خورشید است اما جهد کو بیدل
زنگ دلیست اینکه بروهم شکسته اند
غافل ز پاس آبرخ عجز ما مباش
نگه ز روی تو تا کامیاب میگردد
که آرزو چه قدر بی تو آب میگردد
فروغ بزم چمن آنچه دیده امروز
شکسته بالی نظاره خواب میگردد
وضع دیوانه سحری رنگ تماشا دارد
سایه گم شده محو قدم خورشید است
شوق مست است ندانم چه تقاضا دارد
صبحدم جمعیت آخر پریشان میشود
از حباب جوهر خلقت رگ گل در چمن
همچو خورشید از کف ما زر پریشان میشود
حاصل گرد جهان گشتن گل بیحاصلی است
بیدل از شیرازه این دفتر پریشان میشود
موج آب گوهر از دام طپیدن فارغ است
ناتوانی خویش را چون نغمه بر ساز بند
عاقبت بینی نظر پوشیدنست از عیب خلق
عقده دل گر وا میگردد به تار ساز بند
نیست غیر از خاکساری پرده دار راز عشق

بغیر سرکشی از ابلهان مجو بیدل
که مشت خاک من چون چشم در پرواز می آید
چه حاجت مطرب دیگر طربگاه محبت را
بنازم از طواف کوی جانان باز می آید
با آهنگ نوای عشرت از هستی مشو قانع
شم آینه از دستت اگر پرواز می آید
آراسته عاشقان رم پرواز دیگرست
ما را ابیاد طرف کلاهی شکسته اند
خیال آینهٔ آفتاب میگردد
به فهم نسخهٔ هستی چرا نثار کنم
همین گل است که فردا گلاب میگردد

دیگر

عالم از هر ذره دو پیماست که بر ما تنگست
هر که از خویش رود در همه جا دارد

دیگر

میده هر سرکشی این مزرع از عالم نشان
همچو موج باده در ساغر پریشان میشود
چون فنا نزدیک شد مشکل شود ضبط اعضا
چرخ را از پیچ مغز سر پریشان میشود
همچو آینه زبان گفتگوی راز بند
لاف عزلت میزنی بال و پر از پرواز بند
موج از بیطاقتیها شد هم آغوش حباب
آنچه در انجام خواهی بستن از آغاز بند
بی نیازیها ز اسباب تعلق رستن است
گر توانی مشت خاکی شو لب غماز بند

دیگر

ای مرور قد ربرکس شد ارسال و جاه است
کاینجا ز بیکسیها خاکی بسر نباشد
آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد
شبنم چه وا نماید گر چشم تر نباشد
که اینجا موی پری هم از شکست بگیر می آید
صفاکیشان نمی از نقش ار رنگ گرداندن
که از تمکین مجنون ناله از زنجیر می آید

دیگر

بدل غیر از خیال جلوه ات انشی نمی یابم
هجوم خار و خس از رگ آتش فصل نی باشد
ندارد عشرتی تا درد نبود مطرب بزمم
مدا استخوانها در بدن از روی پی باشد
عشق خونخوار از دم تیغ فنا
هر کسی از درد دلها میکشد
از خسیسان عاجزند اهل کمال
گره از دامن کجا پا میکشد
عشق بخشد ناکسان را اوج قدر
آخر این صفر اسود میکشد
نگاه چشم تو همصحبت ادا نشود
بخاک پای تو هر دیده که وا نشود
بخامشی ست چنان عهد ما که گر شکنند
که جوهر تن ما نقش بوریا نشود
قسم بدام محبت که از خم الفت
نسیم گلشن عشرت اگر عصا نشود

مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد
آدم نمیتوان گفت آنرا که زر نباشد
ما ابر رنگ شبنم تا آستان خورشید
آئینه ایم و ما را آب نظر نباشد

دیگر

جز حیرت پرورم عشقم بگلزار ارم چه بیخوانی
سحر هر گاه می آید بعالم بیر سنی آید
بحیرت رفته ام از سیر آن گلشن چه میپرسی
بنام تیغ برق افروز مستی موج خشنده
بجز حیرت درون خانه آئینه کی باشد
بهر ضبطش خاموشی دهان هرزه گفتاران
که در گوشه شکست استخوان آوازنی باشد
ناله گر ز سینه ام پا میکشد
دست احسان بر سر ما میکشد
اهل غفلت میرهند از آگهی
صد شکست از موج دریا میکشد
تا خرد باقی ست صحرای جنون
خار خشک از شعله بالا میکشد
بار ما بیدل بدوش عاجزیست
شراب جام تو باز رنگ آشنا نشود
علاج خسته دلیها مجوز طبع درست
صدا ز شیشه دلهای ما جدا نشود
بچشم حرص پرست آنقدر گمان دارم
دل شکسته من چون شکن جدا نشود
براه راستی از پای خود چو تیر نگاه

باید ز خویش رفتن قاصد اگر نباشد
صحرای غربت ما آنسوی نیستیها
باید بدیده رفتن گر بال و پر نباشد
بیدل است از ندامت عذر ضعیفی ما
مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می آید
که در گوشم ز موج گل صدای تیر می آید
دلیل اختراع شوق از ین خوشتر نمی باشد
نگاه بیخودان از عالم تصویر می آید
خدنگ دلنشین نغمه اقبال نی باشد
ز شور عجز ما گردنکشان را لرزه میگیرد
سپرها انفعال از دل چو دشت پر زنی باشد
بود فکر اهل شیراز سخنی کشان بیدل
دامن دل را بصحرا میکشد
همچو رنگم از شکستن ناگزیر
سایه از خورشید خود رم میکشد
اهل تمکین را ادب جز و تن است
دامن از آلایش پا میکشد
الفت زر میکند دل را سیاه
سایه را افتادگیها میکشد
ز تیره بختی خود میل در نظر دارد
که نرم تا نشود سنگ مومیا نشود
عنان بفقر زدام تعلق آزادم
که خاک گرد دو این زخم را دوا نشود
دل از غبار تعلق نمیتوان برداشت
بهر نشان که توجه کنی خطا نشود

کجا بلبل درین گلزار حیرت بال و پر دارد
نفس با خانهٔ آیینه انجام سفر دارد
بظاهر گرچه میگیریم زمنزل نیستیم غافل
مگر همچون سپند از جای خود شستیم ناله بردارد
چنان در دامگاه حیرت از پرواز محرومم
همان فریاد حسرت بادهٔ جام جرس باشد
ز غفلت صاحب طبل امل هر سو همی نازد
که چون شد آگهی نوبت از دو عیدانی نفس باشد
نمیگیرد بغیر از دست تیغ دامن قاتل
بمرغ جوهر از آیینه دیوار قفس باشد
نبیند چون صدف از شور دریا آگاه
بدامم سایهٔ مهتاب و دوش بر دوشند
ملائمت نشود جمع با درشتی طبع
ز گردش سر بی‌خبر نبود قدح نوشند
مقیدان تو از لذت گرفتاری
بدور چشم تو چون میل سرمه خاموشند
ز شوخی خط حسن پری‌خان دریاب
که همچو نقش قلم عاجزان فراموشند
ذره تا خورشید بال افشاندن تهمت فناست
غافلان هنگامهٔ آب و گلی آراستند
چون جرس از بسکه پیش آهنگ ساز رفتنم
گر ز خجلت جبین سا سیلی آراستند
بهر این یک قطره خون صد رنگ طوفان ریختند
دست و تیغ از ضعیفی تنگ قلم سر بسته است
شد ستم بر ناله کآتش در نیستان ریختند

ز اوراق کتاب رنگ گل جز وی نه بردارد
تحیر نقش نیرنگ دو عالم سوخت در چشمم
ز عید جاده چشم نقش ما تار نظر دارد
عزا این آبرو در عالم پرواز بس باشد
که چون مرغ نگاهم سایهٔ مژگان قفس باشد
عماری کن بداغ حیرتی ویرانهٔ دل را
بساط عنکبوت از بستن پای مگس باشد
ضعیفان دستگیر سرفرازان میشود آخر
مرا در شاهراه رحم رنگ خون عسس باشد
مبصران حقیقت که سر بسر هوشند
ز مغز هوش کسانی که سینه در گوشند
ز شوخ چشمی خویشند غافلان محروم
که عکس و آینه با یکدگر نمی جوشند
هر آینه شد ز اختلاط قمری و سرو
ز چشم خویش چو نظاره دام بردوشند
درون کسوت پیری بعیش کوش که خلق
که شعله‌ها همه با دود دل هم آغوشند
محفل هستی به تحریک دلی آراستند
عرصهٔ امکان ز رقص بسملی آراستند
صد بیابان خار و خس صرف یک آتشخانه اند
گرد ما برخاست هر جا محملی آراستند

دیگر

زین گلستان بیخبران در جلوه آمد بی‌بهار
خون من چون اشک از تحریک مژگان ریختند
شبنم ما از نگه گشتن تماشا مفت نیست

بدل روکن اگر سرمنزل حیرت طلبداری
چراغ خانهٔ آیینه ام برق دگر دارد
باین بیدست و پایی کیست گردد دستگیر من
که از هر جا رگی در خمیازهٔ شوقم قفس باشد
طپیدن بی‌حضور باده نگذارد دل ما را
بنای خانهٔ آیینه یک دیوار بس باشد
بردار ز همه گستاخی کوی نشاط آن کمین
که شوق آفتاب آیینه رنگ نفس باشد
ز دام دل رهایی نیست حیرت پیشهٔ بیدل را
برنگ چشمهٔ آیینه فارغ از جوشند
بصبح عیش مباش ایمن از سیه روزی
برهنه است دو عالم اگر نظر پوشند
درین محیط چو گرداب بیخودان غرور
که خاکساری و آزادگی هم آغوشند
بصد زبان ادا سنج خیل مژگانها
چو ساغر از گل مهتاب پنبه در گوشند
کجا رسیم بیاد خرام او بیدل
دانه در جنبش آمد حاصلی آراستند
دل غبار آورد و چشمی گشت با هم آشنا
محو شد نقش دو عالم تا دلی آراستند
بی نیازیها بطوفان عرق داد احتیاج
مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند
رنگ وحشی از نوای عندلیبان ریختند
از گداز پیکرم در دل گم گرد آشیان
صد نگه شد آب تا یک چشم حیران ریختند

سپی گر سرکشی آه طراوت سر کند بیدل
که چون موج بر خویش پیچیده باشد
شود پایمال حوادث درین ره
بتار نگاهم گره دیده باشد
همین گرد باد است در دشت امکان
چو زخمی که او آب گردیده باشد
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن
هر که گردد توتیا چشم مرا بینا کند
بی طواف خویش در بزم وصالش چاره نیست
گر شوق بره است قدمی بیش بر آرد
تنهایم از هر دو جهان بیش بر آرد
با برق سواران چه کند سعی غبارم
امید که آن نوخط بار بیش بر آرد
خون خورد صد شعله تا داغی بسامانم شگفت
تنگنای عرصهٔ موهوم امکان اینجاست
ناله اندود است آن گل کز نیستان بشگفد
در شکست من طلسم عیش امکان بسته اند
گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد
جاده ام در خویش رفت و وقف بسمل نشد
در لباس قطره نتوان تلخی دریا کشید
حیف بیداری که آگه از دل بسمل نشد
گهی بر سر گهی مشعل گهی در دیده جا دارد
دوئی نقشی نمی بندد که یار از تو وا دارد
خیالی میکند شوخی کدام اظهار دگر کوشش
مرا هر کس که می بیند نگاهی زیر پا دارد

خورد صد نیشتر تا چون صبح بانگ گام بر آرد
بجوش شد دل گرم با چشمهٔ خاکی
چو نقش قدم هر که خوابیده باشد
کسی را رسد می پرستی که چون خط
که از خاکساری گل چیده باشد
کو جنون تا عقدهٔ هوش از سر ما وا کند
آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند
قیمت یک جوش ندارد دستگاه کائنات
در دل دریا اگر گرداب لب وا کند
چون آبله بالیدنم از خویش بر آرد
امروز در بسته بروی همه باز است
واماندگی هست اگر بیش بر آرد

دیگر

بید باغی فرصت اندیش شکست رنگ نیست
آنقدر وسعت که یک زخم نمایان بشگفد
میتوان با صد خیابان بهشت طرح داد
رنگم آغوشی کشد تا این گلستان بشگفد
آرزو برهم نزد بالی که دل بسمل نشد
ذوق آغوش دوئی در وصل نتوان یافتن
مفت آن خجلت که خاکستر شد اما دل نشد
غیر من زین قلزم گوهر خیال گل نکرد
غبار راه جولان تو با من کارها دارد
سبب کم نیست گر بر هم زنی ساز تعلق را
هنوز این نقشها در خانهٔ نقاش جا دارد
حقیقت کاوش نیرنگ هر ساز است

کسی معنی بجز فهمیده باشد
اگر باده با شیشه جوشیده باشد
چو گوهر همان به که از شرم دریا
نگردید لب جام گر دیده باشد
بود دگر بد ز دیدن چشم بیدل
وهم هستی به اسپند آتش سودا کند
حیرت من چاشنی گیر از شکست عالم است
نقد ما هیچ است شاید هم بجا سودا کند

دیگر

آنجا که خیال تو ز عرض تجمل +
آئینه مگر حاجت درویش بر آرد
نومیدی سود از دکان نیز دعائی ست
گلشن عیش جنونم نیست آسان بشگفد
گل برنگ صبح تا بد دامن فشان بشگفد
اشک مژگان پرورم از حسرتم غافل مباش
یک قطره چشمیکه بر روی عزیزان بشگفد

دیگر

در بیابانی که ما را سر بکوشش داده اند
بیخبر مجنون با لیلی شد و محمل نشد
عاقبت گر هست نفس پرده وامانده ایست
عالمی صد بیدل است اما کسی بیدل نشد
اگر موج هیم یا بحر هم اگر آئینیم یا گوهر
چو مژگان هر که بر خیزد ز خود چندین عصا دارد
برنگ سایهٔ عبرت نگاهی چشم مغروران
تو نخچیر نیازی کن که از خم ما بینی چها دارد

آب میگردد بجنبیدن ز رنگ حسرتها دل
هر قدر خاموش باشی ناله کامل میشود
بسکه با حیرت نصیبان الفت بیتابیم
شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
عشق هرجا ادب آموز طپیدن باشد
حیرت آینه را کاوش هر طپیدن باشد
شوق مفت است که در راه کسی می پویم
تا نصیب که براه تو دویدن باشد
همچو ابر از نامه ام رنگ سیاهی میرود
بی جمالت جز هلاک خود ندارم در نظر
چون شود خاکستر از آتش سیاهی میرود
میشود سرسبزی گلزار پامال خزان
رایگان این گوهر از دست سیاهی میرود
سعی قاتل اتلافی مشکلست از بسملم
بر هوا چون گردباد او رنگ شاهی میرود
سرخوش پیمانهٔ ناز محیط جلوه ایم
بر زبان خامهٔ صنع الهی میرود
رحمت اهل فنا خواهی مخواه آرام دل
خاطر آسوده را فکر پریشان بشکند
شیشهٔ از جوش موج می نمی باید شکست
آب میگردد بران چشمیکه مژگان بشکند
دل گسستنهای نالد بیدل از شوق رخست
که بهر استخوان صد زخم چون بادام بردارد
من آن آتش زده سیرت بلا گردم که بر ...
نگین میشود غالب تهی گر نام بردارد

تا الفت عمری نثار تیغ قاتل میشود
در پناه دل توان رست از کمند اضطراب
میرسد بر ما طپیدن هرکه بسمل میشود
مژده ای بیدل که امشب از تغافلهای یار
خون بسمل عرق شرم چکیدن باشد
پیکر ما نی صورتکدهٔ نومیدیست
منزل مقصد ما گو نرسیدن باشد

دیگر

لنگر آسایش دلها شکست آرزوست
مرگ می بندیم چو آب از چشم ماهی میرود
چاره دشوار است در تسخیر وحشت پیشگان
خو شد لبها در غبار رنگ کاهی میرود
اهل سودا را ز روز تیره بختی چاره نیست
تا به عذر آیم زبان از عذر خواهی میرود
کیست گردد مانع رنگ از طواف برگ گل
موج ما از خود بدوش کجکلاهی میرود
گر غبار چشم بر روی عمان بشکند
گر شکست شیشهٔ رنگ می پرستان بشکند
از تبسم غنچه چاک افگند در دامان گل
کی دل دانا ز حیرت طفل نادان بشکند
چشمی دارم پی گلشن که چون اوراق گل
آه بلبل خار در چشم بهاران بشکند
دل ما را بسی اسباب هستی از مل حشمت
بهر جا کاسهٔ دریوزه چشم دام بردارد
فقر از نقش هستی بستن است آخر خو سایه چشم

قوت پرواز در آسایش بال و پر است
بر گهر موجیکه خود را بست ساحل میشود
گو نسوز آه مجنون بر رخ لیلی نقاب
آرزو هر بار خون میگردد و دل میشود
رفته ام از خود و تهمت کش آسوده گیم
بی رخت هرچه کشم ناله کشیدن باشد
اشک چندی گره دیدهٔ حیران خودیم
گر چنین شد آمد از شرم پرگناهی میرود
موج چون ساکن شد از کشتی تباهی میرود
نیست صابون بلند پایهٔ اهل غیر از گدا
نکهت گل هر طرف گردید راهی میرود
جان به پیش چشم بیباکت ندارد قیمتی
داغ تا روشن شود زین پس سیاهی میرود
اوج دولت رنگ پرواز غبار آرزوست
خون من با دامنت خواهی نخواهی میرود
چون کنم وصف خطش بیدل که از حرف عرب
بحر را هر موج رنگ چین بدامان بشکند
زلف از اندیشهٔ تسخیر دل در هم شکست
چون خور ذره کی که بر هوش همایان بشکند
بحر لبریز شکست از پیچ و تاب موجهاست
از شکستن بار کم ظرف دامان بشکند
کسی از نسبت چشم سیاهست کام بردارد
نمیباشد تهی از نشه هرکس جام بردارد
گران جان را نباشد طاقت بار سبکروحان
که از آغاز ما خود نسخهٔ انجام بردارد

ریشه چون در جلوه آید دانه پنهان میشود
حاکم مستر دل می افتد ز چشم اعتبار
جادهٔ صحرای یکرنگی نمایان میشود
پای آزادان بزنجیر علائق بسته است
این گهر از تار موج خود فلاخن میشود
همچنین گر عقدهٔ دل میفزاید درد دل
بال ما برگ گل از فیض طپیدن میشود
نیک و بد در عالم توحید اعضای هم اند
از فساد خون خللی در کشور تن میشود
گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست
رشتهٔ تسبیح زنار برهمن میشود
پیری و اشک ندامت همچو صبح و شبنم است
عکس در آئینه جای خویش پیدا میکند
بسکه هر عضو من از شوق جنون بالیده است
ساغر خمیازه چون نقش کف پا میکند
خاکساران تا بکی دارند پاس آبرو
عقدهٔ دل را ناخن آشفتگی وا میکند
نیست موجودی که نبود غرقهٔ گرداب غم
کار امروز تر اندیشش فردا میکند
کی شود آئینهٔ داغ دلم جوهر فروش
بحر دست از موج دارد جانب ساحل بلند
چین ابروی تو هر جا قصد خونریزی کند
میشود چون موج دریا گیر دار ساحل بلند
سد راه تست آخر گر کنی تعمیر جسم
نشئهٔ می کی بود چون فطرت بیدل بلند

سیم و زر پیرایهٔ زینت عروس سفله را
زلف در دور بهار خط مگس ران میشود
طبع خاموشان بنور شرم روشن میشود
نام در نقش نگین ها چین دامن میشود
در سواد فقر گیرد شعلهٔ ادراک نور
رفته رفته عاقبت این دانه خرمن میشود
بر سر آمد مدت عمر از تک و پوی نفس
سنگ ما مینا جدا از کوه دشمن میشود
از لب خندان بچشم جام خون میگردد آب
فقر در فخر است چراغ زیر دامن میشود
شد زبانم از حیا کوته که موج بحر را
بیدل آخر حاصل از هر شیر روغن میشود
یک تیر غمزه ات در سینهٔ مجروح من
وسعت دامان زخم کار صحرا میکند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست
سایه از عاجزی هر کس ته پا میکند
در زبان خویش گردد هر که خواهد نفع خلق
بحر هم از موج دست عجز بالا میکند
عاجزیها کرد بر ما سبحهٔ قاتل بلند
دود نتواند شدن از شمع انجمن بلند
خاک هم از کشتگانت سر بگردون سوده است
تیغ از جوهر رگ گردن کند مشکل بلند
نیست جز محرومی نشو و نما حرز امان
میشود دیوار چون گردید قدر گل بلند
عرض هستی ز زنگ بر آئینهٔ دل میشود

خار و خس در دیدهٔ گرداب مژگان میشود
مست جام شعر بیدل که از موج میش
در چراغ حسن گوهر آب روغن میشود
نیست جز فکر امل ای اختلاط آوارگی
چون جهان تاریک گردد شمع روشن میشود
بسمل تیغ تمنائیم در گلزار دهر +
رشته چون ره کوته از رفتار سوزن میشود
انقلاب عالم است از فکر بیرنگان صبح
خنده چون سرشار شد بیرنگ شیون میشود
طره از هر دل بیفشان گر شکست داده است
بال پرواز از پر و بال طپیدن میشود
عاقبت در حلقهٔ زلف تو دل جا میکند
زخم ناخن را خیال موج دریا میکند
دیدهٔ ما را خمار نشئهٔ رفتار او
باده خو شها میخورد تا نشئه پیدا میکند
غنچه میگوید به بلبل کاندرین گلزار درد
مومیائی هم شکست خویش پیدا میکند
در بیابان طلب بیدل اگر رهزن نیست
میشود دست کرم با نالهٔ سائل بلند
میزنم از شوق پرواز فنا بال نفس
خوش بغبار گشته از بیتابی بسمل بلند
دستگاه خاکساران کم ز اهل جاه نیست
خوشهٔ شان گر بود با کشت بیحاصل بلند
آتش افسرده ام پرواز اوج شعله کو
تا نفس خط میشود این صفحه باطل میشود

مژه بر چشم بر هم بسته فرش خواب میگردد
ز بیتابی چراغ خانهٔ دل کرده ام روشن
هوا ایجاد شبنم میکند چون آب میگردد
سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد
گرو استغنا نگیرد دست تیغت امتحان دارد
بلند بها به پستی متهم شد از تن آسانی
هوای او ز من صد رنگ تعبیر عیان دارد

دیگر

گرمی شوق جنون جولان من امروز نیست
یاد آرامی که این آئینه بی پرواز بود
عشق بی پروا دماغ امتحان ما نداشت
تا خموشی پرده از رخ برفگند آواز بود
عشرت ما چون نگه از بس بیک سرمایه است
رنگ تا بشکست عشق و اختراع دام کرد
در پریشانی کشیدم انتقام از روزگار
آب گردید از حیا چندانکه می در جام کرد

دیگر

کس نیامد محرم راز نفس فهمیدنم
گر ز دلم تا کوی جانان کاروان ناله بود
اینقدر رای محمل آرا از دلم غافل مباش
ورنه چون نی بند بندم نردبان ناله بود
خون ز خمم همچو رنگ گل نمایان میشود
زندگانی را نفس سررشتهٔ آشفتگی است
شاخ گل از بیقراری بال مرغان میشود
کینه میاید برواج از سر و مهر بهای دهر

با شکست میتوان افروخت بزم عشرت دل را
تجلی فرش این آئینه از سیماب میگردد
جنونم دستگاه چشم دریا میکند بیدل
به نیرنگی جهانی قاصد حسرت نهان دارد
تامل گر کنی هر کس برنگی میرود از خود
بر جهت گر نه پرواز دو زمین هم آسمان دارد
زبان افشانی برق شرر آواز می آید
شب که در بزم طرب قانون حیرت ساز بود
طفل اشکم چون شرر در سنگ آتش باز بود
دوری وصلش طلسم اعتبارش شکست
ورنه مشت خاک ما هم قابل پرواز بود
شب گل آن از ریاض مطلب باده در جام کرد
سایهٔ مژگان نتواند صبح ما را شام کرد
شعله بودم هم کنون خاکستر مفت طلب
خاک ما باری طواف دیدهٔ ایام کرد
میرد صبح و منادی میکند کای غافلان
شب که در یادت سراپایم زبان ناله بود
ورنه این شمع خموش از دودمان ناله بود
حسرت دیدار نیرنگی عجب در کار داشت
روزگاری این جرس هم آشیان ناله بود

دیگر

غنچه شان از برگ عیش انجمن بی بهره ام
موج دریا را رگ خواب پریشان میشود
پای تا سر عاجزی آئینهٔ نازک دلیست
آبروی آتش افروز از زمستان میشود

درین گلشن چو شبنم گل کند مهتاب میگردد
بود در انفعال هرزه گردی نشئهٔ تمکین
که از موج شکستم نقش پا گرداب میگردد
دماغ خون من چون اشک رنگی بر نمی یابد
چنینهای که دارد بحر گوهر هم سحابان دارد
اگر خاکستر پروازم و گر شعله جوالم
که اینجا گر همه سنگ است دامن برمیان دارد
اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود
صافی دل گرد لوح مشق صد اندیشه ام
ورنه این عجزی که می بینی غرور ناز بود
هستی ما نیست بیدل غیر اظهار عدم
یکجهان حسرت بطوفان داد آخر نام گرد
اینقدر در بند جسم از ناتوانی مانده ایم
سوختن عریانیم را جامهٔ احرام کرد
دل بیاد مستی چشم حباب آلوده
تا نفس قسمت ماست نتوان صبح جا آرام کرد
خواستم رنگی بگردانم عنان ناله بود
یاد آن محمل طراز بیهای گرد بیخودی
هر قدم دل آب شد آتش بجان ناله بود
درد عشق از بی نیازی فال معراجی نزد
صبح نعشم تا بباغ جلوه عریان میشود
دامن هر برگ گل از چاک گریبان میشود
جلوه هاست اهل چمن گر دیده پرواز شوق
خاک را نقش قدم زخمم نمایان میشود
مستی دل احیائی نیست جز طول امل

دیگر

بامید صفا رنگ از رخ آئینه می خیزد
بتار مسطر اینجا شوخی معنی صدا باشد
بود نرمی دلیل رهرو دشت سبکروحی
زبان در قطع راه گفتگو لب را عصا باشد
ندارد بزم پیری نشئه از زندگی بیدل
بنای خانهٔ زنجیر هم چون موج نم دارد
بود خونریزتر گر ره آشتی شد پیشهٔ ظالم
که او مست می نازست این هشیار هم دارد
نوای خامشان در پردهٔ دود دل است اینجا
برآرد از دهن چیزی که اینان در شکم دارد
حیا کوتاه میدارد زبان موج گوهر را
صدا از شیشه هرگز بی شکستن بر نمی آید
غرور سرکشیها ابجد نشو و نما باشد
بسنگ کوه روز سر فلاخن بر نمی آید
شکست چشم بیدل مطلع خورشید دل باشد
بشوخیهای نازت بزم خوبی سنگ میگردد
چراغ عاشقان باشد بهار شرم معشوقان
سر طومار بیتابی همه مهر حنا دارد
که از چشم تحیر رفتن دل نقش پا دارد
حیات جاودانی از گداز عشق کن حاصل
پل از بهر وداع سیل اشک خود دو تا دارد
برنگ غنچه بی شهرت نباشد گرد من عالم
که خاک از بهر خوردن بیش از اینش اشتها دارد
چلیپا زن میگذارد لنگر آسایش دل را

ز فیض شوخیتها دستگاه نارسا باشد
نگه مژگان بر هم بسته ما را عصا باشد
غبار خواری اسباب طرب گرد حریفان را
درین ره نام ما نقش نگین یا نقش پا باشد
بغیر از ناله سامانی ندارد خانهٔ وحشت
چو قامت حلقه گرد ساغر دور فنا باشد
بغیر از داغ نبود چارهٔ زخم خاکساران را
چو شمشیری که او را زخم پیدا شد دم از اثر
چه نقصان گر گذارد رشتهٔ خط پیشانیم پا
نگه بی شمع تنها گریه دارد ناله هم دارد
ز دل یک حرف بی شور شکستن بر نمی آید
ز زنجیری که در آبست شیون بر نمی آید
کلی از خوابیت باشد عقده فرسای دل تنگم
ز تخم اول بجز رنگهای گردن بر نمی آید
نمی ریزد ز چشم عیب پوشان اشک نومیدی
که گوهر از صدفها جز شکستن بر نمی آید
نگردد ضعف پیری مانع بیتابی شوقت
که اینجا تا حیا میبالد اینجا رنگ میگردد
برنگ شاخ گل آهم سراپا داغها دارد
ز عالم نگذری بی دستگیرهای آزادی
که دل گر خون شود خاصیت آب بقا دارد
ز حال گوشه گیر فقر ای منعم مشو غافل
شکست رنگ من چون خندهٔ مینا صدا دارد
سیه مستی بدور نرگست بیتاب میگردد
ز موج شوخیت خود گوهر آب میگردد

چو آتش بر سر باد و دل اهل هما باشد
زبان ما بود مضراب ساز نکته پرداز نی
بچشم دام گر در بال مرغان توتیا باشد
گذشتن از تعلق جوهر شهرت کند روشن
کمان حلقهٔ زنجیر را تیر شکن صدا باشد
ز لیلی مجنون شکست آبله رهبر قدم دارد
که پیاک جاده موج تجیه از نقش قدم دارد
دل از بیهده رشتی عکس تو بر آئینه میلرزد
دبیر طالع ما خامهٔ مشکین رقم دارد
نباشد هر دم بعجز آخر سخن بیدل
ازین مینا شراب غیر شیون بر نمی آید
شکنج خانمان جولان نگاه از دست گیر نبود
گشاد کار گوهر غیر سودن بر نمی آید
کمند ناله از دل بر نمیدارد گرانی را
گره از دیدهٔ حیران سوزن بر نمی آید
ز انداز نگاهت فتنه برق آهنگ میگردد
نوا از پا نیفتد گر نی اش هم چنگ میگردد

دیگر

ز برگ گل سر انگشت غنچه گم گشته میگردد
کسی بر خیزد از دنیا که از وحشت عصا دارد
قد پیران تواضع میکند تعلیم افتادگی را
که همت احتیاجی در دام نقش بوریا دارد
ز حرص منعمان جمع گوهر آگه دان بیدل
ز خط سرمه گرد چشم جیب خواب میگردد
شد از ترک تماشا خار راهم بستر مخمل

فریاد که آئینه بدست دگری بود
دل گشته یکتائی حسن ست وگرنه
در هوای او دل هر ذره جا نی میشود
ذره‌ها گر رود از خود جدا نی میشود
رحمت حیا پید در ضبط عنان آرزوست
باد هم گرمی برد تخت روانی میشود
اوج عرفان اکه برتر از کمند گفتگوست
دلدار گذشت و نگه بازپسین ماند
من سوختم و چشم سیاهی به کمین ماند
دیگر چه نثار تو کند مشت غبارم
دل ز پیچ و تاب خود اندیشه پیدا میکند
ساقی مستان پری از شیشه پیدا میکند
حسرت پیکان او بی ناله نگذارد مرا
نشتر درد از شکست این شیشه پیدا میکند
بیدل از فیض تامل در گلستان جهان
روشندلان چو آینه بر هرچه رو کنند
قومی که از گداز دل خود وضو کنند
لب تشنه هوای ترا می سزد اگر
هر جا دلی بود گره زلف او کنند
در بحر کائنات که صحرای هستی است
پیدا شوی گر آینه ات روبرو کنند
این موجها که گردن دعوی کشیده اند
بر باد دگر زنند خیال نمو کنند
نقش خیال خانه نقاش مشکل است
عالم تمام اوست کرا جست و جو کنند

آخر ز خود هم برد بر راه تو نشستن
در پیش تو آئینه شکستن هنری بود
ناله هم در یاد او سر و روانی میشود
شوق میبالد گناه شوخی اظهار نیست
بال و پر گر جمع گردد آشیانی میشود
بسکه گرمیهای صحبت در کمین خفت است
هر که از خود می برآید نردبانی میشود
از رفتن او آنچه بجا ماند همین ماند
گر گوشش بود عزت شهرت طلبیهاست
یک سجده جبین داشتم آنهم بزمین ماند
دانه ام از بیقراری ریشه پیدا میکند
عمر آخر میکشد از قامت پیری زوال
آخر این چشم محبت ریشه پیدا میکند
عرصه آفاق جای جلوه یک ناله نیست
بوی معنی غنچه اندیشه پیدا میکند
هم در طلسم خویش تماشای او کنند
آئینه هست گاه خطر رنگ اهل شرم
چون نی بجای آب نفس در گلو کنند
عنقاست در قلمرو امکان بقای عیش
عین تیمم ست بهر جا وضو کنند
بر دوش بحر تکیه دروی کشان حقاست
بحر حقیقت اند اگر سر فرو کنند
جیب عدم ز نیستی انباشتست روزگار
ما را اگر بفکر میان تو مو کنند
بیدل چو تار ساز هم آهنگ شهرتست

آسوده گی شعله غبار سفری بود

دیگر

شگفتنهای چینی چون دستگاه هوش نیست
مطلب اینه دلی تا لب آید فغانی میشود
عاجزی خویش و لیکن دارد که مشت خاک را
آتش این کاروان هم کاروانی میشود

دیگر

چون شمع که خاکسترش آئینه داغ است
خمیازه خشکی که زمینها به نگین ماند

دیگر

نشئه در پرواز می آید ببال موج می
نخل این باغ از بر خود تیشه پیدا میکند
نیست بی سنگ حوادث ناله جانسوز دل
نی گره از تنگی این بیشه پیدا میکند

دیگر

باکی چو موج بحر ندارد جبین شان
بی شامه از نگاه گل چشم بو کنند
مضمون تازه بی نقط انتخاب نیست
کاینجا بهار را قفس از رنگ و بو کنند
محجوب پرده عدمی بی حضور دل
دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
آزادگان نهال گلستان ناله اند
جایی کست صبح را که به جنبش رفو کنند
[illegible] آبروی طلب جنبش ازین مرزند
در پرده اهل درد اگر گفتگو کنند

چون نوا در دل گره گردید شکر میشود
سجدهٔ سنگین لالان آینهٔ نامحرمیست
قامتم از حلقه گشتن خط ساغر میشود
بی نصیبان را هدایت مایهٔ گمراهیست
هر کسی تا شمع عزت روشن از زر میشود
دل مجنون ما سوختن خط جبین باشد
بگشت طالع من حاصل روی زمین باشد
ز جیب زخم دل وا میکند شور جنون من
به پیش شعله کی بر چهرهٔ خاشاک چین باشد
در عرق تا گل رویت ز نظر میگذرد
شبنمی نیست که بی دیدهٔ تر میگذرد
دام دل نیست بجز دیده که مینای شراب
همچو نظاره که از دیدهٔ تر میگذرد
نشئه در دهد ترک حلاوت بیدل
راه صد مقصد بیک لغزیدن پا سر شود
سیل بیتاب مرا یارب نه پیوندی بحر
فرصتی گوید که دل خون گردد و گوهر شود

دیگر

چون شرر داغ فنا نتوان ز دود از صفحه ام
ناله داری هم نبود از من که صیاد م رسید

دیگر

کلفت نکشید از رقم صفحهٔ هستی
آخر شنیدن چه مدار است ببینید
هر گه مژه برهم رسد اینجا نه خرابست
در عالم نیرنگ گذار سر اثر سر بود

یاد گیر از سر بروی ورنه مانند حباب
میل آهن گر دو تا شد حلقهٔ در میشود
کی رود از سعی پیری نشئه داغم ز دست
سایه از رنگ از فروغ مه سیه تر میشود
ترک تمکین است بیدل خواری اهل نظر
ز پیچ و تاب آتش داغ از نقش نگین باشد
نی قلم چه امن برزند شوخی که در دستش
برای نام بال شهرت از نقش نگین باشد
ندارم نشئه در سر بجز سرگشتگی بیدل
از حیا چون عرق قم آب سر میگذرد
منزلی نیست که صحرا نشد از وحشت ما
از سر جام بصد خون جگر میگذرد
نیست در گلشن جهات جهان رنگ ثبات
نیست بی ناله اگر نی ز نیشکر میگذرد
جزو ها در عقدهٔ خودداری از خود غافل اند
ترسم این جزو طپیدن مایه گوهر شود
یاد به هر ذرهٔ من عرض حسرت نامه
در غمت آخر بجای شور سیدادم رسید
چشم زخمی بود معدومی گر آنجا دم رسید
باز دار د پرسش احوال دور افتادگان
دل خلوت اندیشهٔ یار است ببینید
هر چند خطش جلبهٔ عبارست ببینید
در بحر چو گوهر نتوان چشم گشودن
تا فرصت نظاره بهار است ببینید
مانند شرر شوخی برق نظر سر بود

عاقبت این باد سنگ کاسه سر میشود
تا گهر وار از صدف از شور دریا ایمنست
آب در گوش کسی چون جا کند گر میشود
در محبت نیز رنگ زرد دارد اعتبار
اشک را از بیقراری خاک بر سر میشود
صبا از خاک کویت گر غباری بر سرم ریزد
بجای جوهر شمشیر چین آستین باشد
محبت محو میسازد ز دل نقش تعلقها
چو گرداب درین دریا خط ساغر همین باشد
درین گلستان که گلش رنگ ندامت دارد
غنچه گل میشود آنجا که سحر میگذرد
موج ما خشک ازین بحر پر آشوب گذشت
همه از دیدهٔ ما همچو نظر میگذرد
در بیابانی که شور بیخودی رهبر شود
نقطه از ضبط عنان گر بگذرد دفتر شود
نیست آسان می کشیهای بهشت عاقبت
این کف خاکی که دارم کاش مشت پر شود
گر ز طپیدن سر نه شد هر کس بفریادم رسید
دامگاه شوق چون صید محرومی نداشت
گو فراموشی که گویم نوبت یادم رسید
این آینه در شغل چه کارست ببینید
حرفیست بنقش آمده نیرنگ دو عالم
امروز که گوهر بکنار است ببینید

دیگر

تکذشت فلک با تو مقابل دل ما را

حدیث سنگدلان خالی از ضرر نبود
برفتن نگه از نقش پا اثر نبود
برنگ ریگ روان رهرو تمنا را
گره برشتهٔ گم‌گشته از گهر نبود
مخواه شهد حلاوت ز هرزه گفتاران
کسی چو جاده درین دشت راهبر نبود
ز محو شوق مجو لذت نگه بیدل
خانهٔ آئینهٔ دل بر دو کس تنگی کند
بی طپیدنهای دل اهل طلب را غفلت است
ناله در پرواز آید چون نفس تنگی کند
دام من در گره حلقهٔ افلاک نبود
من گهر را صدف از چاک گریبان کردند
حسن نیرنگی او را نکه پایم سراغ
بیم لغزش بهزار آبله سامان کردند
ورنه ناهمواری وضع جهان هموار بود
حسرت دل انقدر با شور بالیدن نداشت
مرکز این قوم سرگردانی پرکار بود
باب رسوائی ست از بس تار و پود کسوتم
در دلم شعله شود آه و نوا مے پیچد
این کمندیست که در گردن ما مے پیچد
جلوه ها میدمد از شاخ غزالان خیال
همچو نے صد گره اینجا بصدا مے پیچد
نالهٔ من صفت شور قیامت دارد
سرو از بی ثمری با هوا مے پیچد
گره هستی مانع پرواز عالی همت است
صدای تار رگ سنگ جز شرر نبود
ز گفتگو نبود راحتی نصیب زبان
بغیر آبلهٔ پا گل سفر نبود
ز سیل حادثه ایمن بود دل روشن
نی که ناله کند قابل شکر نبود
نقاب چاک دلم دود آتش سود است
که چشم آینه را بهره از نظر نبود
بوی گل را غنچه دام پیچ و تاب خفتن است
کاروان خواب بی صوت جرس تنگی کند
خوشخرامان اگر اندیشهٔ جولان کردند
چون نگاهم قفس از دیدهٔ حیران کردند
این زبان در گرهم نیست بغیر از پروانه
بوی گل آینه بود که پنهان کردند

دیگر

هر دو عالم در خم یک چشم پوشیدن گم است
ما همان یک ناله‌ایم اما جهان کهسار بود
سرمهٔ غیرت عبث از وضع دهر انباشتم
دست اگر در آستین بردم گریبان کار بود
دود در ساغر دماغم چو صدا مے پیچد
تا نفس هست حیات آینهٔ بیتابی هست
گردبادی که بدست دل ما مے پیچد
حرفی از لعل تو شد دام گرفتاری دل
که بساط دو جهان را بصدا مے پیچد
دل چو آزاد از تعلق شد منور میشود
از حجاب مشت خاک این شعله اخگر میشود
سراغ رهرو حیرت نمیتوان دریافت
ز فیض نغمهٔ خود تار را ثمر نبود
نفس ز فیض تامل فروغ دل گیرد
ز آب خانهٔ آئینه را خطر نبود
نشان منزل مقصد ز خاکساران پرس
بغیر دامن شب خلعت سحر نبود
خلوت توحید عشقت بر نفس تنگی کند
آشیان بر طائر ما چون قفس تنگی کند
شکوهٔ مردم ز گردون بیدل از کم همتی ست
گردش رنگ مرا جنبش دامان کردند
گوشهٔ عافیت دل نفس رسوائی ست
داشتم مشت غباری که پریشان کردند
شهر برگ طلبی کو که نفس سوختگان
دیده را مژگان بهم آوردنی در کار بود
سر بسر این پردهٔ نیرنگ مژگان دار بود
سبحهٔ زهاد را دیدم بدرد آمد دلم ❖
دیدهٔ ما را غبار خویشتن هم بسیار بود

دیگر

رشتهٔ چاک گریبان نشود دام کسی
نیست آرام سری را که هوا مے پیچد
چون کنم قطع رهِ ناله که از تنگی جان
بوی گل مرغ مرا رشته بپا مے پیچد
چارهٔ عربده بیدل نبود مفلس را
قطره چون از موج دامن چید گوهر میشود
در خموشی بس حلاوتهائی لی کن قیاس

غنچهٔ حیرت شمع ما زین انجمن حاصل نکرد
تا در آیینه دل راه نفس وا باشد
طپش موج باندازهٔ دریا باشد
تیغی وا مانده گیم گرد منزل همدوشش
جوهر گردون ناله دلگیر روشن میکند
ناله شمع خانهٔ زنجیر روشن میکند
موج نکهت میفزاید آبروی برگ گل
چشم زخمم یاد دم شمشیر روشن میکند
هست بیدل را بخانه فانوس چشم بی‌فروغ
بنه آهش تار کن چندانکه سودای نی پیچید
نگه محو خیال تست اما چشم آن ارحم
درین اندیشه حیرانست دل تا از سپهر پیچید
خزیست شاخ گل را موجه سیماب میسازد
دل آوارهٔ ما گر کند اظهار بیتابی
بتار جاده هر نقش قدم مضراب میسازد
نفس را از دل گرمم چه حاصل غیر بیتابی
چو محمل غفلتم آخر طلسم خواب میسازد
چشم بهم آغوشی مژگان گله دارد
از بانگ جرس قافله با گله دارد
افتاده گیم راهبر کشور دلهاست +
زین آینهٔ ساده ز جوهر گله دارد
چه شد که اشک برنگ جگر نمیتابد
که چون حباب هوای نظر نمیتابد
اشاره میکند از پا نشستن کهسار
جبین عجز بجز سجده بر نمیتابد

آنچه در دیدن گلش بود از ندیدن داغ شد
کلفت هر دو جهان در گره ما باشد
دل نداریم همان بار کشش صد المم
گره رشته ره آبلهٔ پا باشد +
شمع بیداد کمان از تیر روشن میکند
گل ز شبنم در عرق از دعوی حسن تو سوخت
رشتهٔ شمع زبان تقریر روشن میکند
بر بیاض دهر منقوش است خط و خال وهم
هر شب آنجا شمع پیکان تیر روشن میکند
چه محالست طی گردد بساط مشرب عاشق
که دل هم اشک حسرت گردد و چشم تر پیچید

دیگر

ریاضت نشئه بخشد دل افسردهٔ ما را
فلک را خجلت سرگشتگی گرداب میسازد
ز موی سر بهم گمراهی دل میشود افزون
که دود از صحبت آتش پیچ و تاب میسازد
تو از ضعفهای عالم فکر صیادی نبود بیدل
این ساغر حیرت صفت آبله دارد
غافل مشو از شعر که هر مصرع موزون
مصباح من از لغزش پا راحله دارد
بیدل چه خیالست کند قطع ره عمر
بهار حسرت ما رنگ بر نمیتابد
نگار ما ز تماشای غیر مستغنی ست
که باز ناله دل بر گهر نمیتابد
ز خویش محو وانیک توهم بیا بیدل

دیگر

طلب افسرده شود همت اگر بیتاب نفساست
ز رنگ سهلست اگر آیینه از ما باشد

دیگر

الی ندامت حلقهٔ ماتم بود قد دوتا
شمع خجلت صاحب تقصیر روشن میکند
چون چراغ گل که از فیض سحر گیرد قرار
موی کافوری سواد پیر روشن میکند
جنون اندیشه بگذار تا دل بر شرر پیچید
چو مژگان هر دو عالم را نگه بر یکدگر پیچید
صدای تیغ او می‌آید از هر موج این دریا
چمن را جلوه‌ات چون بوی گل بیتاب میسازد
که از انگور زر را آخر شراب ناب میسازد
غبار این بیابان نغمه شد از بسکه مجنونم
تماشا را دیدهٔ غفلت بکام خواب میسازد
چنین گر هر سر مویم تراود ذوق آسایش
که سیل آبی از چشم شدن قلاب میسازد
بیتابی دل سنگ ره نخجیر بهاست
چون سرو ز آزادی غمها صله دارد
در شکوه خارست گل آبلهٔ من
پای نفس من که ز دل آبله دارد
نزاکتی ست در آیینه خانهٔ هستی
برون ز خویش چراغ گهر نمیتابد
ببر کشتی کف خاک مرا کن تکلیف
که قاصد آمد و هوش خبر نمیتابد

دیگر

چسان تا هم سر از فرمان تسلیم
نفس را یک قلم رم آفریدند
علاج نیست داغ بندگی را
بخت من زلف یار را ماند
عمر برق شرار را ماند
محو یاریم و آرزو باقی ست
تا به بزم از باده ام شور طرب مستور شد
دیدهٔ احباب بر من خانهٔ زنبور شد
گر نگذشت چنین در دیدها دارد اثر
صبح زخم خویش اخود مرهم کافور شد
آبله بی سعی پا مردی نمی آید بدست
هر که شب میخوزد خواهد سحر مخمور شد
غنچه سان دانهٔ اشک مژه شاخ گلم
رنگ افسردهٔ من تا به پریدن نرسد
بال بیطاقتی بسمل ما کوتاه ست
اشک تا سجده نیش بدویدن نرسد
جوهری لازم آئینهٔ عریانی نیست
قوت من که بیک ناله کشیدن نرسد
هیچکس از گریهٔ من در جهان هشیار نیست
طرح زلفت از شکست خاطر ما ریختند
سینه چاکان را دماغ سخت جانیها نبود
ریزهٔ مینا ز الفت در ره ما ریختند
عاقبت گردنکشان را طوق گم دل نفس نیست
برق حیرت جلوه دیدم که دیدن داغ شد

برای خاطر ما غم آفریدند
که چون ابرو یم از خم آفریدند
اگر عالم برای خویش پیداست
اگر بیشم و گر کم آفریدند
وضع من روزگار را ماند
مژه وا کرده سوئی آرد
وصل ما انتظار را ماند
همچو چینی تار موی کاسهٔ طنبور شد
میشود روح مقدس نفس از ترک هوا
آب در آئینه همچون اشک خواهد شور شد
در شکست دل نهان گردید برق ناله ام
ریشهٔ تاک از دویدن صاحب انگور شد
تنم از ضعف باندیشهٔ دویدن نرسد
قطره ام خون شود اما بچکیدن نرسد
طبع آزاد گرانی نکشد از دم عمر
دست این موج بدامان طپیدن نرسد
نخل با شبنم که در باغ مراد دو جهان
دامن پیرهن فقر به چیدن نرسد
تا بعالم رنگ بنیاد تمنا ریختند
همچو دی فرش ست هر جا رنگ صهبا ریختند
گنج گوهر شد دل قومیکه از شرم طمع
از شکست رنگ همچون گل سراپا ریختند
تا جدا شد دل ز آغوش طپیدن داغ شد
شعله هم آخر بجرم سر کشیدن داغ شد
همچو طاؤس از هوای عالم شوقم هوس

طفیل چشم من نم آفریدند
طلسم زندگی الفت بنائیست
برای من مرا هم آفریدند

دیگر

تا نظر باز کرده هیچ ست
همه عالم غبار را ماند

دیگر

بسکه شد نظارهٔ الفت بدل یار ز چشم
شعله گرد و دود فارغ گشت عین نور شد
رنگ منت بر نمی یابد دل اهل صفا
موی جوهر چینی آئینه فغفور شد
محنت بیست بیدل حاصل عیش شباب
تا هم از گم شدگیها بشنیدن نرسد
کی رسم در چمن وصل که از سعی شکست
قامت سرو ز پیری بخمیدن نرسد
بهره از صحبت نیکان نبرد دون همت
ثمر ما به تمنای رسیدن نرسد
چه کشم با غم و محنت هجران بیدل
گرد یار را چون نفس در راه دلها ریختند
ز اعتبار عشق دارد حسن بال سرکشی
آبرو در دامن خود همچو دریا ریختند
بیدل از دام شکست دل گسستن سهل نیست
اضطراب این سپند از آرمیدن داغ شد
غافلم از جنبش اما اینقدر دانم که دوش
پر زدم چندانکه در بالم پریدن داغ شد

خموشی این همه چون شد که داستان گردید
گر بهم مژگان بهم آرند دامن میشود
ما ضعیفان لغزشی داریم اگر پرواز نیست
آگاهی از شعور خودم بی نیاز کرد
هر کس ز پا نشست سراسر فراز کرد
یک گام بیش نیست ره وادی فنا
قد دوتا مرا خم ابروی ناز کرد
بچشم شوق بلبل می توان کرد
نظر بر خویش واکردن محال است
از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد
کو لب که توان گفت ز جانان گله دارد

دیگر

به تدبیر ازین بحر نتوان گذشتن
نگه میکند گر تغافل کند
برنگ گردبادم حلقه های نقش پا گردد
عوارض کثرت هستی ست لیکن وحدت یارا
مبادا اوج جرات گیرد و دست دعا گردد

دیگر

فغان که چاره بیتابیم نیافت کسی
نفس کشیدن من هم بسخت جانی بود
خوش آن نشاط که از جذبه دم تیغت
تو هم در و نفسی باش اگر توانی بود
نفس بوحشت صید رمیده می ماند
تاب به چشم صدف نیست موج بیتابی
که گل بچهره ساغر کشیده می ماند

دیگر

جلوه هستی ز بس فرصتی افسانه است
سایه از پا فتادن پای رفتن میشود
خود را ندید آینه تا چشم باز کرد
کلفت زدای کینه لها تواضع است
این رشته الفس یک شنایش دراز کرد

دیگر

اگر نیست عیش خاکساری
اگر گوئی تغافل می توان کرد
دیوانه هم از خار بیابان گله دارد
در عالم آسودگی خویش روانم
اگر گلشن خار مشت گل کند
شکست است گر موج ما پل کند

دیگر

هوا بر برگ گل تمکین شبنم میکند حاصل
خلل در شخص یکتائیست گر قامت دوتا گردد
طواف خاک مجنون و مزار کوهکن تا کی
بکوی دوست که تکلیف بی نشانی بود
برنگ لاله بسیار دم استخوانی بود
علم بهرزه درائی شدم از من غافل
چو اشک خون مرا بی قدم روانی بود

دیگر

ثبات عیش چه جوئی که چون پر طاوس
سرشک ما بدل آرمیده می ماند
ترا به بزم ادب کلفتی که هست انیست

آتش شوق طلب آب بخاک روشن میشود
چشم ما بند دیدنها شنیدن میشود

دیگر

چون آه کرد رهگذر نا امیدیم
از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
بر زندگیست بار گران جانیم هنوز
اگر نظاره گل می توان کرد
ز پستی هم تنزل می توان کرد

دیگر

کو دل که بدانم ز نعمت ناله فروش است
موج گهر از چیدن دامان گله دارد
لب غنچه به تعلیم بلبل کند
ز بس لطف و قهرش همه خوش ادا است
بهر دشتی که آشوب جنونم رهنما گردد
نگاه شوخ با هم کاش بر رویش حیا گردد
ز غلم سجده هم کم نیست ای باد صبا رحمی
اگر سودا سری دارد بگو تا گرد ما گردد
غبار گشتم و اظهار سخت جانی بود
ز ناتوانی شبهای انتظار مپرس
که صد کتاب سخن محو بی زبانی بود
جهان گذرگه آئینه است و ما نفسیم
بهار عمر به صبح دمیده می ماند
جهان به گلشن رنگ پریده می ماند
قدح بدست چمن از شوق کیست بهار
که شوق بسمل و دامان طپیده می ماند

که مرغ رنگ با بال و پر از برگ خزان دارد
نمی‌گنجد بچشم شوق حیرت پیشه‌ام اشکی
که هر شاخش ز بوی گل خدنگی در کمان دارد
بدریای تجرد رهروان ساحل وصلم
غم مردن ندارد شعلهٔ ما تا زبان دارد
بسودایت چنان خوارم که در جولان بیتابی
جرس هم از شکست رنگ گل این کاروان دارد
از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند
شعلهٔ ما چون نفس در دام این نیرنگ ماند
از حیا موجی نبرد هر چند دل از هم گسیخت
آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند
داغی بغبار الم آسوده زمین شد
غفلت چه فسون خواند که در خلوت توحید
یعنی چو هلالم خم محراب جبین شد
وقتی ست که بر بیکسی عشق بگریم
آئینه کمند نگهی بود که چین شد

دیگر

یارب شکست من بچه افسون شود درست
در پای رشته پاس سر سوزن شکسته اند

دیگر

نه تنهم که عشق نکرد امتحان پروازم
نفس دو گام گذشت از خود و فغان گردید
کباب سعی غبار خودم که این کف خاک
بهر کجا پر بار ریخت آشیان گردید
چو طفل تشنگی سیر از رسائی طبعم

کسی ز دعوی آزادگی چو سرو نرسید
بهار گلشن آئینه از شبنم زبان دارد
چراغ زین آبرو بر خود ببالد بی ستون غم
ز مژگان کشتی نظارهٔ ما بادبان دارد
ز خودکامی برون آ جلوهٔ رحمت تماشا کن
تنم در پیرهن تحریک نبض ناتوان دارد
بگلزار بهار جلوهٔ او دیدهٔ بیدل
بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
نامم از نقش نگین با بال پرواز رساست
آب شد آئینهٔ ما حیرتش در چنگ ماند

دیگر

نظاره بصورت زد و نیرنگ گمان ریخت
برگشت نگاهم ز خود و آینه بین شد
عنقا که هم از شهرت خود گشت فسرده
کین شعله ز همواری ما خاک نشین شد
گر هیچ نباشد طپش خون شدنی ست
انجم صهبا که دامن صدف شکسته اند
دارم دلی که پیشتر از من شکسته اند
سنگی ز رنگ عجز تمنا سر ما نخورد
امید یاس شد اظهار ناتوان گردید
شکسته پائی من در قفس نهان گردید
دل بدست تو افتاد مفت شوخیها
در آرزوی تو مرد آنقدر که جان گردید
فنا بحسرت بسیار پیش پا زدن است
ز خود گذشت اگر در پس من روان گردید

که با هر خار فصل از بی نیازی یک زبان دارد
بدوش باید شدن چون بلبلان نیرنگ گلشن
که تیغش از دل فرهاد ما سنگ فسان دارد
سخن با نشئه دار از زندگی روشن خیالان را
که معراج سرفرازی همین یک نردبان دارد
مشو غافل ز تحصیل بهاران کاندرین وادی
ز هر تار نگه انگشت حیرت در دهان دارد
سوختیم و شست خاشاکی ز ما روشن نشد
ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
نیست تکلیف طپیدن های هستی در عدم
آهی بهوا چتر زد و چرخ برین شد
اندیشه بمعنی نظری کرد یقین شد
گل کرد ز مسجودی من سجده فروشی
آخر بلی گمنامی من نقش نگین شد
از حلقهٔ حیرانی ما هیچ نپرسید
ای آینه دل شو که نخواهی به ازین شد
عرض کلاه داده و گردن شکسته اند
ما عاجزان ز کوی تو دیگر کجا رویم
ما را همان ز شرم شکستن شکسته اند
ز بس شکست دلم سرمهٔ فغان گردید
ز خود برآمدگان یک قدم فلک بازاند
بروی آینه صد رنگ میتوان گردید
چو شعله وحشت ما حمله ساز عافیت است
چمن هزار گل افشاند تا خزان گردید
بروزگار تسلی گشت بیزبانی من

چون شمع برآرد مژه‌ام تار شرر موج
از صافی دل جامهٔ احرام بهر موج
فیض کرم از طینت ممسک نتوان یافت
دارد ز حباب آینه در پیش نظر موج
تحریک بیان آفت دلهای خموش است
در گلشن این بحر بود سنبل تر موج
دانا ثمر حادثه را سهل نداند
از خشک لبی چاره ندارد گهر موج
آفتاب آیینه کارد دره جولان صبح
سینه چاکان خالی از موج بلا نیستند
شمع را تیغ است بر سر جنبش دامان صبح
دانهٔ اشک است قوت هروان خاک دل
زاشک دادیم چو شبنم جواب خندهٔ صبح
درین قلمرو وحشت کجاست فرصت عیش
بجاست نقطه چند از کتاب خندهٔ صبح
بخال زخم دلم کس نسوخت غیر از داغ
ز جیب یار کنم انتخاب خندهٔ صبح
رسید نشئهٔ پیری اتو خفتهٔ بیدل
آن شکر و جان که تن خاکساری داده اند
خلق چون لوح مزار از نقش عزت ساده اند
نیست بی پاس نفس دل اثبات آبرو
زیر بار خار و خس دوش تحمل داده اند
بی سیاهی نیست بیدل جلوه گر هر جا جلیست
عقیق لب چرا چون تشنگان لوک زبان دارد
نمی پرسد بروز بینوائی هیچ کس ما را

ہمچون پر پروانه زند لخت جگر موج
در بزم تماشاست توا از جوش تحیر
چون موج لب ساحل تبرا ود گهر موج
گردامن شام سر زلفت بکف آرد
بر کشتی ما ازره بود جنبش هر موج
از عالم دل شوخی اندیشه برون نیست
در چشم تر بحر بود تار نظر موج

ردیف الحاء الحطی

صورت فرصت غبار خاطر دوشیدگست
ہمچو زخم دل نمک دارد لب خندان صبح
باطن پیران نباشد بی فروغ آگهی
بغیر شبنم نیست بیدل زاد همراهان صبح
تبسم گل آچاک دلم نمک دارد
نگشتم انفسی در رکاب خندهٔ صبح
نوشته اند دبیران دفتر نیرنگ
جز آفتاب که باشد کتاب خندهٔ صبح
بعیش اگر نفسی میکشی مباش ایمن

ردیف الدال المهمله

نوشتم تا ز نگه بر روی خطا افتاده اند
بی طواف دل بدان ما را که از خود رفتگان
بحر با آئین بود تا موجها استاده اند
رنگ جان سرو و قمری بین که در گلزار دهر
اهل معنی یکقلم با تیره بختی زاده اند
تماشایت نگه آتا دید آئینه حیرت
نگه دزدیست که دستی بر دل این بیکسان دارد

دارد بطواف تحنت در دل گوهر
چون جوهر آئینه زند تار نظر موج
بیتابی تار نفس از گوهر دل بود
از چاک دل شانه زند فیض سحر موج
پیچیدگی دود نفس جوهر دلهاست
این بحر لب ساحل نکشد غیرت سفر موج
بیدل لب اظهار حیا پیشه خموشیست
از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح
آسمان دود بیست از خاکستر باران صبح
مرگ اهل شور باشد حرف سر ناصحان
فیض یک گوهر بود از گنج بی‌پایان صبح
ندیده است چشم ترم لیک تاب خندهٔ صبح
بلا حیست نهان در نقاب خندهٔ صبح
بغیر شبنم اشک از بهار عمر نماند
بروزنامچهٔ گل حساب خندهٔ صبح
ز بسکه فیض رسا دیده ام برسوائی
که میکشند ز شبنم گلاب خندهٔ صبح
بگیر ساغر فیض از شراب خندهٔ صبح
در دبستان جهان از بسکه درس غفلت است
ہمچو حیرت بر در آئینه پا افتاده اند
برد باران نخست چون سایه از افتادگی
خاکساران زیر طوق سرکشان آزاده اند
اگر خضر خطت از چشمهٔ حیوان نشان دارد
زخت از حلقه های لف صد آئینه میدان دارد
در نگلستن شکست ظاهر ما را تماشا کن

از بهشت آنکه برون آمده است آدم نیست
گره باد بود دولت هستی چو حباب
دامنی داده ام از دست گریبان کم نیست

از خموشی خانهٔ دل را بنا خواهد شکست
آشیان وهم را یک پشت پا خواهد شکست
در بیابانیکه ناپیداست راه منزلش
بیخبر آیینه شکن رنگها خواهد شکست

از پیشگاه آینه صبحی دمیده است
جرأت کجا و من کجا لیک چاره نیست
این قطره از گداز دو عالم چکیده است
گل جام خود عبث بشکستن نمیدهد
این خامه خط صفحهٔ هستی کشیده است
داغم چون صبح گردوری از شور محشری
حسن اینجا یک نگه آیینه بین گردیده است
فرش هوا لیست هر گه ماه میگردد هلال
دامن نازکست آنگه چین گردیده است

ز دست حل نفس در اضطرابست
زمین تا آسمانت فتح بابست
نمیدانم که عرض مدعا چیست +
اثر لب تشنه اشک کبابست
بیابان طلب بحریست بیدل

چرا بلند نباشد چو شیشه گردن موج
آب چشمه آیینه نیست شیون موج
ز بیدلان مشو ایمن که تیره آه حباب
شکست خاطر خویش است چین دامن موج

گر جهان ناز بر اسباب فزونی دارد +
تا سلیمان نقش عرض دهد خاتم نیست
باعث وحشت جسم ست نفسها بیدل

چون حباب این شیشه را پاس امل خواهد شکست
آبرو گر بشکند سرچشمهٔ صد آبروست
میرود گر دامن از خود تا کجا خواهد شکست

ولہ

این صید گاه کیست که از جوش کشتگان
نقاش دامن تو بدستم کشیده است
داغم ز رنگ عجز که با آن فسردگی
صاف طرب بشیشهٔ رنگ پریده است

تا بچشم تو از گوشها قرین گردیده است
از غم کم فرصتی آه حزین گردیده است
این ابلهایی که احرام امیدش بسته
در کمال آکنده رگ گردن جنین گردیده است
تیره بختی زیب حسن خاکساریها بس است

گره در رشتهٔ موج از حباب ست
ز چشم سرمه آلودش تپ رسید
ز هستی تا عدم عرض نقابست
کم البست آنقدر دریاب هستی

ردیف الجیم

که تیره و لیست گل عافیت بدامن موج
به بیقراری تو تشریف آبرو عجبی ست
بیک نفس گذرد از هزار جوشن موج
خموش بیدل اگر راحت آرزو داری

بهر سامانی که ذره با هم کم نیست
ای جنون داغ شو از کلفت عریانی من
گرد تا هم نفس باد بود بی رم نیست

نیست بنیاد تعلق آن قدر سنگین بنا
شبنم ایجاد است اگر موج هوا خواهد شکست
نقش چندین عیش دیدم جمعیت دل بسته اند

بازم بدل نوید صفای رسیده است
بسمل چو رنگ جگر خون طپیده است
غافل مباش از دل آیینه تخاب من
بی منت قدم بگلستان رسیده است
بیدل بجز دم علم شان نیستی ست

هر نوشتم نیز چون نقش نگین گردیده است
جلوهٔ هستی غنیمت دان که فرصت بیش نیست
تا بخود جنبی نگاه واپسین گردیده است
بیچو موج از تهمت بند تعلق فارغم
شاه بیدل خال رخسار زمین گردیده است

روی از خود اگر چشمه سکنی بازه
زبان اینجا چو مژگان بی جوابست
درین محفل ز خجلت تشنه درد
گر دو تا دست می شوی سرابست
که اینجا آبله جوش حبابست

ز شور حادثه فارغ بود دل روشن
شکستگیست لباس حریر بر تن موج
درین محیط اقامت مجو ز خسته دلان
که هست تیغ زبان جوهر طپیدن موج

شمع زمحفل سراغ گوشهٔ امنی نداشت
شبنم اینجا یک سحر بر برگ گل خندید و رفت
هیچ شبنم بر نیارد سر ز جیب نیستی
چون نفس باید برین آئینه هم پیچید و رفت
چشم عبرت هر که بر اوراق روز و شب گشود
شکست رنگی امید بی تماشا نیست
بقدر بر زدن ناله وسعتی داریم
درین محیط که جز عجز دست بالا نیست
ز یاد من بسکوت ای حباب قانع باش
که گفته است جهان آشیان عنقا نیست
بهرچه میرسی از خود گذشتنی دارد
که آشیان هوسیم و در انجمن جا نیست
غریق بحر تفکر حیات مستغنی ست
فرصت عمر همین مقدار ست
گوشش کو تا شود آئینهٔ راز
نفس سوختگان هموار ست
مژده هم بسم قیامت دارد
خندهٔ گل نفس بیمار ست
چمن ز وصل تو ام مژده میدهد امروز
شکسته بالی این مرغ دام پرواز ست
نگاه شوقم و خون میخورم به پردهٔ شرم
شهید عشقم و خونم قلمرو ناز ست
دیده را که بنظارهٔ دل محرم نیست
دیده هر گه مژه آورد بهم عالم نیست
موج در آب گهر آئینهٔ همواری ست

چون نگه خود را بهمان در چشم خود دزدید و رفت
از خزان آغوش گل تا آنقدرها بیش نیست
گر بداند از چه گل خواهد نظر پوشید و رفت
ای سحر در اشک شبنم غوطه میباید زدن
همچو بیدل معنی بی‌حاصلی فهمید و رفت
تو ساز جلوه کن و مدعای دل دریاب
غبار شوق جنون منتشر بسست و صحرا نیست
غنا مخواه که تمثال هستی عالم
که غیر ضبط نفس نام این معما نیست
اگر ز وهم برآئی چه موج کو گرداب
بهوش باش که امروز رفت و فردا نیست
حساب بیکسی ما کجا توان دادن
رسیده ایم بجایی که بیدل آنجا نیست
زندگی عالم آسایش نیست
نالهٔ ما نفس بیمار ست
چون شرر کاش بمنزل برسیم
آرمیدن چه قدر دشوار ست
نسیم گل بخموشی ترانه پرداز ست
بهار تا سر کوی تو یک گل انداز ست
کجا رویم که سر منزلی بدست آریم
وگرنه بر فلک امروز یک قدم باز ست
کدورتی ز دل ما برد خط او بیدل
مژه بر هم زدن از دست زدگم نیست
عدم سایه ز خورشید معین گردید
دل اگر جمع شود کار تو بس در هم نیست

زنگ آسایش ندارد نوبهار باغ دهر
میتوان چون رنگ اینجا یک قدم گردید و رفت
از تماشاگاه هستی مدعا سیر دل است
گر شکست رنگ بر ما عافیت خندید و رفت
بیا که هیچ بهاری بحسرت ما نیست
زبان حیرت آئینه بی تقاضا نیست
چو موج گر بشکستی رسی غنیمت دان
برون ز آئینه احتیاج پیدا نیست
بهرچه می نگرم پرفشان نیرنگ ست
جهان بجوش فرو رفته است و دریا نیست
بنا امیدی ما رحمی ای دلیل فنا
بقا کدام چه هستی فنا هم از ما نیست
اشک یک لحظه به مژگان یار ست
فرصت عمر آئینه این اسرار ست
نکشد شعله سر از خاکستر
نالهٔ ما ز سفر بیزار ست
بیدل از زخم بود رونق دل
که موج رنگ گل این چمن رگ ساز ست
فسردگی نشود دام وحشت رنگم
چو خط دائره انجام ما هم آغاز ست
توان ز هیچ دمیم کرد سیر عالم حسن
برای آینه بار غبار پرداز ست
اینقدر وهم ز آغوشش نگه میبالد
گر تو شوخی نکنی هستی ما مبهم نیست
هیچ دانا نه زند تیشه بپای آرام

در شمار روی تو چون آینه جنس شعور
عشرت امروز ما بنیاد با فردا گذاشت
بعد ازین در بند گوهر خاک می باید شدن
هر که طی کرد این بیابان سر بزیر پا گذاشت
همت ما را داغ بی نشانی هم نبود
آنقدر رستی که نتوان دامن دلها گذاشت
در خور غفلت نگاهی رونق ما و من است
عقده کاری که من دارم هجوم ناخن است
خامه کار الفت دل نیست محبت نیستیم
نیست جز نقش حیات آن سر موش گردن است
اشک مخمور زبان در دمن فهمیدن است
جامهٔ احرام آتش سینهٔ داغ من است
سیلاب بدریا چه قدر گرد فرو شد
امید هم اینجا چه کم از رحمت عیم است
بیدل ز جگر سوختگی چاره ندارم
دستگاه پرتو یک شمع این محفل نداشت
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است
ورنه این ره لغزش پا داشت گر منزل نداشت
همچو شبنم گریه بر ما راه جولان بسته است
روز و شب گرداب ما از موج خنجر بر گلو
بر نمی آید بجز هیچ از معماسی حیات
پای ما خم گشت و دوش ما جام شکست
تحیر حیرت البتار فریب عشاق نیست
رسم و آئین جهان طبیعت دی نکوست
از زبان نیک هم دردی لی نشنید و رفت

هر چه با ما بود حیرت بر دو چشمی گذاشت
چون سپند از درد و داغ سینه ها هم بیش
قطرهٔ ما رقص شوقی داشت در دریا گذاشت
در گداز خود چو اخگر فیض مرهم دیده ام
خود نمائی اینقدر سر زیر پای عنقا گذاشت
همچو بیدل هر که زد در دامن حیرت قدم
خانه تاریکیست اگر شمع تامل روشن است
ذوق عشرت میدهد اجزای جمعیت بباد
همچو آتش سوختن از پیکر ما روشن است
ضبط بیتابیست در کیش جنون ترک ادب
در چکیدن از قطره تا دامنم یک شیون است
امروز که امید بکوی تو مقیم است
ما تازه گناهیم عطای تو قدیم است
نیرنگی گلشن فسون همسفر گل
با داغ مرا الاله صفت عید قدیم است
دل بهر نقشی که بستم صورت آئینه بود
از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
سرو گلزار تمنا طوق قمری در بر است
چشم ما تا بود بیش این بیابان گل نداشت
غفلت ما پرده دار عمر بیتابی خوش است
لفظ ما گردشگانی معنی حرف نکوست
بی فنا نتوان بکنه معنی اشیا رسید
چون رگ یاقوت اینجا ریشه در خون بسته است

دیگر

هر قدم در راه الفت داغ و درد سایه ام

الوداع ای نغمه فرصت که فسون امل
دود آهی داشتم رفت و جراتها گذاشت
سجدهٔ شکر فنا خاص کسی جز شمع نیست
میتوان خاکستر ما را بداغ ما گذاشت
بی نیازی بهای پایش بهر ما سامان نکرد
کام اول حسرت رفتن چو نقش پا گذاشت
حلقهٔ گرداب غیر از پیچش امواج نیست
گر به تنگی نسازد غنچه ما نو گلشن است
ای ز تیغ مرگ غافل نفس چندین مناز
بی گریبان دست من پای برون از دامن است
معنی سوزنست بیدل صورت آسائیم
گر بال کشائیم دل پرواز دو نیم است
آسوده دلی الفت یاس است و گرنه
آئینه ز خود میرود و جلوه مقیم است
هر گرانجانی ز همت بود جز بر دل شکست
نسخهٔ موهوم امکان جز خط باطل نداشت
اشکم و گم کرده ام از ضعف راه اضطراب
گل نکرد از سینه ام آهی که داغ دل نداشت
نیست ایمن از بلا هر کس بفکر جستجوست
چاک و امان نگه از بستن مژگان رفوست
در خرابات حقیقت هیچکار افتاده ام
آئینه گر خاک گردد هر دو عالم روبروست
شکوه از خوبان نمی آید که در اقلیم عشق
دی شبنم گریه ما نو گلی خندید و رفت
گر ضعیفی تا سر کویت رسید تا سینه رفت

نفس ها می پرده پنهان است عریان زیر پوست
عیب ها بی پرده است از کسوت افلاس ما
کی تواند کسب بیدل راز پنهان زیر پوست
احتیاج ما سماجت پیشهٔ اظهار نیست
عقدهٔ دل چون هم پیوست نیش عقرب است
همچو عکس آیینه وارد دهر را سرمایه ام
بیقراری نبض امید دل ز هنگام تب است
افتاده ایم و قدم رهروان بس است
نقش تبسمی بنگاهین تو کنده نیست
می تازد از قفای هم اجزای کائنات
عمریست رنگ باخته ایم و پرنده نیست
بیدل چه انتظار و کدام آرزوی وصل
زیر گردون طبع آزادی نوای بر نخاست
تا قیامت برگ بود از بی نوایی بر نخاست
دهر اگر غفلت رواج جهل باشد باک نیست
نقش پا گشتیم لیک آواز پای بر نخاست
شوق غارت زدهٔ انجمن دیداریم +
ها ز شوخی رنگیم شکستن پر ماست
از دلیران جنون تا ز بساط باشیم +
ز باد تیم و همین گردش سر ساغر ماست
بسکه هماریم درین باغ کدورت بیدل
دم فرو بستن چراغ عیش ما را روشن است
نور منبش جمله صرف عیب پوشی کرده ایم
ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن است
همچو دریا بیدل از نقش زندگی دم مزن
نام اول چون شرر خود را بجای پا گذاشت

تا نگردد قابل ما خبر بکل سست چینی تمر +
نیست پنهان استخوان ناتوانان زیر پوست
تیره بختیها ز بان لاف را زیر لب است
آنچه ما گم کرده ایم از عرض مطلب مطلب است
بی نیاز از نارسیدن دور آخر کار نیست
رفتن رنگم تهی گردیدن صد قالب است
رنگم ز پیچمن هوس پر زننده نیست
ما را که همچو آبله پا سر دونده نیست
گرد نیاز از سر کویت کجا رو دم
یکمشت خاک غیر عنان فگنده نیست
چون صبح این دریچه به رویت گشاده اند
چشم بخواب رفته انجم برنده نیست
بسکه پستی در دشت این گنبد صدایی بر نخاست
آنکه می نالیم عرض شکوهٔ بیدردی است
جلوه ها بی رنگ بود آیینه آهی بر نخاست
طوق چون فاخته تعمیر از ره مستی پر ماست
هر کجا آیینه چون شده چشم تر ماست
ما بیک صفحه ز صد نسخه فراغت داریم
قطع امید دو عالم برش خنجر ماست
رحمت شمع بقدار گداز است اینجا
لاله سان آینه زنگار نشین در بر ماست
بگذر از اسباب اگر آگاهی از رمز فنا
رشتهٔ نظارهٔ ما تار چشم سوزن است
بشکنم دل تا شوم با نقش تحقیق آشنا
پشت دست خود بدندان ندامت کندن است
شست ز برق بجوهی چون کاغذ آتش زده

همچو گل خون خجل گردم بپایان زیر پوست
خرقه بر اهل هدا آیینهٔ رسوایی است
پردهٔ خاموشی شور همان در شب است
کیسه اندوزی بنازد صرفهٔ آسودگی
آسمان اوج همت سیر چشم از کوکب است
دود بیتابست هر جا شعله روشن میشود
یعنی پر شکسته بجای رسنده نیست
حسرت بنام بوسه عبث فال میزند
بسمل اگر پری افشاند پرنده نیست
ای بیکسی بنال بدرد که خون شوی
یا شیدن غبار نفسها ست خنده نیست

دیگر

مفاسا ز اینهٔ شهرت همان دست تهی است
ورنه از ما ناله در واشنائی بر نخاست
در هوای مقدمش بیدل براه انتظار
حلقهٔ دود کمند کف خاکستر ماست
عجز آیینه واماندگی ما نشود +
دل آشفته اگر جمع شود دفتر ماست
مست شوقیم درین دشت ز سر گردانی
هر قدر پیکر ما خاک شود بستر ماست
چون حباب آیینهٔ ما از خموشی روشن است
چون شود منزل نمایان گرد ره افشاندنست
هیچکس از معنی مکتوب شوق آگاه نیست
شخص هم عکس است اگر آیینه در دستان است
گرم رفتار یکه سر در ره آن یکتا گذاشت
چشم چندانکه فرصت بر تن من پا گذاشتست

کوشش ما مانع سر منزل مقصود ماست
بخیه خود را چو گل تا غنچه پیمانه زنی ماست
باطن آسوده از یک حرف برهم میخورد
نگین را از نقشها شد بر زبان خمیازه از ماست
نگه را خانهٔ چشم است زنجیر گرفتاری
ز هستی تا گسستن نیست نتوان بست احرام ماست
چه پیچی زر روی جهل بر طوف اهل بیدل
هر چه میروید ازین صحرا زبان سایل است
هر قدم عرض نزاکت دهشت پای لنگران
جوهر آئینه چون اشکم چکیدن مایل است
تیغ عبرت در نفس دارد هوای باغ دهر
رنگ هم چون خون من با نقش عکس قاتل است
چیده ام بر خویش از غفلت بساط آگهی
بهرزه وهم پنبه این دکان خالیست
شرابع بلبل نازبین چمن مگو مپرس
تو هم بتاز که میدان امتحان خالیست
فریب منصب گوهر مخور که همچو حباب
برون ز خویش کجا میروی جهان خالیست
بعشق سوخته و بیهوس گداخته است
که عالمی چو نفس گداخته است
ترحم است بران دل که گاه عرض نیاز
درای محمل مقصد نفس گداخته است
طلسم هستی بیدل که محو حسرت اوست
نگاه غنچه تماشای چاک گریبان زیر پوست
عضو عضوم حسرت صید ... داری ...

درمیان بسمل و رخصت طپیدن حاصل است
است نیاز حسن عشق از شوق کامل برده اند
غنچه ما تا نفس بر لب رساند بیدل است
بفکر چارهٔ سودای ما یارب که بر دارد
نمی باشد برون پرواز ما از حلقهٔ دامیست
خرابی گر چو چرخ بخیه کار اجزای رنگست
که موهوم است چون تار نظر آغاز و انجامیست
اعتبارات غبار فقر ما بیدست و پیست
گر بهجوم آبله این دست سر تا پا دل است
بسکه الفتهای عجز من دلنشین نبود دیست
چون شفق گردی که بال افشاند اینجا بسمل است
از سر هستی بذوق گریه نتوانم گذشت
این حباب آینه دل دارد تا بیدل است
گهر یا من بگریه شکست موج بست
خیال اگر فروش ست دستان خالیست
ز جیب هر مژه آغوش میچکید اینجا
هزار کیسه درین بحر بیکران خالیست
بهم زبانی آن چشم سرمه سا بیدل
چو صبح آینه ام از نفس گداخته است
ز انفعال تهی نیست لذت دنیا
ز بی نیازی فریاد رس گداخته است
غبار شست پر با نشار دامم کشید
چو ناله هیچ ندارد ز بس گداخته است
تا مرا در عالم صورت مقید کرده اند
نخل یادم سراپا چشم حیران زیر پوست

نیست از دست تو بیرون اختیار خنده ها
میرود از کف دل در چشم مجنون محمل است
زهی مخموری عالم که گلی از حسرت جام است
دو عالم یک جنون لبریز است از سوز دو بادامست
بطوف خانهٔ خورشید ظلمت ره نمی یابد
هنوز بیدل سر سبز نیست در اندیشه خامست
احتیاج ما مزاج سبزه و گل شامل است
نیاک از آشفتن غبار است جمعیت گلست
سیل بنیاد تحیر حسرت دیدار کیست
آب اگر گردد هم ازین خاکم روانی مشکل است
بسکه هر عضوم بغارت رفتهٔ بیداد اوست
تا نمی در چشم دارم خاک این صحرا گل است
جهان آتش خیالات این و آن خالیست
دلی که پرشده از خود ز دشمنان خالیست
کدام جلوه که یکدست زین بساط غرور
بیا که جای تو در چشم دوستان خالیست
چه عیب تست اگر خلوتی و انجمن است
چو میل سرمه زبان من از بیان خالیست
سلامت از روش وادی تحمل مباش
خمل مخواه که اینجا مگس گداخته است
اگر شکست بفریاد ما رسد ورنه
که عمر ما بهوای قفس گداخته است
بسکه دارم غنچه سان شوق تو پنهان زیر پوست
زندگی در سوت نبض ست نالان زیر پوست
چون حباب از پیکر حسرت شرمت ما سر تن

دیده باشی این تماشا کز ستون خانه حبابست
بیدل از خلق آنچه بار آید همین همیاد دل
ناله هرجا آینه گردید آزادی نماست
معنی دود از کتاب شعله انشا کرده اند
آنچه بردارد دولت زین خاکدان قد دوتاست
نقص بینائیست کسب عبرت از احوال مرگ
درد اگر بر دل گرانست از تقاضای دواست
بیدل امشب نیست دست آهم از فغان تهی
پیغام فتنه برق نگاه سنان کیست
داغم ز دست بی اثر یهای آه خویش
جرأت فروش عرض محبت زبان کیست
هرجا نوای زمزمهٔ یار بشنوی
آیینه دار شاهد معنی بیان کیست
تشخص آبیار نفی هستی میکند هشیار باش
دانهٔ کشت امل آسودن دست آسیاست
شیوهٔ خوبان تجنب ناز کار افتاده است
ناله میبالد که اینجا جای آسایش کجاست
بصفا که دل آینهٔ رضا طلبیست
تنک شرابی ما جرم تشنه حلبیست
دلیل جوش هوسهاست غلغلهٔ دنیا
که مدعا ز نفس تا بیان شود عربیست
صید خو طینتان بی دام الفت بسملست
اشک در مژگان زدن رنگ دگر بسملست
در رهٔ تسلیم هرسو بی نشان افتاده ایم
زین معما بی خبر بودم که مجنون عاقلست

طبع ما تنها اسیر تنگنای عشق نیست
شاهد گل را بسر بوی پریشان کاکلست
اوج دولت سفله طبعانرا دو روزی بیش نیست
هرکجا او جلوه دارد نقد هستی مفت ماست
خودسریها از مقام من و ما افتادنست
چشم اگر باشد غبار زندگی هم توتیاست
هیچ کس چون من اسیر بی تمیزیها مباد
روزگاری شد که این طنبور محروم از صداست
صندل فروش ناصیهٔ عزتم چو صبح
این آتش فسرده چگویم بجان کیست
خون گشته بهار حیرت و یکرنگ گل نکرد
ای آرزو بنال و نگو داستان کیست
اضطراب نبض دل امید آهنگ فناست
صورت قد دوتا آیینهٔ ترکیب لاست
بند بندم فکر آن موی میان درهم شکست
شوخی اینجا تا عرق آلود میگردد حیاست
بیدل از نیرنگ حباب هوش با غافلی
نفس درازی فریاد ما بی ادبیست
خمار جام تسلی شکستن آسان نیست
عجز اگر نگذشت آید ز علت عذبیست
ز دور باش غرور تغافلش بیدل
هر که بیمار محبت گشت تیر یاد دلست
آب میگردد ز شبنم صبح تا دم میزند
بر سر ما سایه گر هست تیغ قاتلست
از تلاش عافیت بگذر که در دریای عشق

تا نگیرد دل غم بی ناخنی هم چنگلست
تهمت افسردگی بر طینت عاشق غلطست
خاک اگر امروز بر چرخ ست فردا زیر پاست
بی خمیدن از زمین نتوان گهر برداشتن
ناله تا اظهار شوخی میکند از دل جداست
احتیاج ست آنچه بیماری مقرر کرده اند
مشت خاکی در گره داریم کاین سبب بقاست
سرو بهار جلوهٔ قد دلستان کیست
گردی بیاد رفته ام از آستان کیست
بگذار تا بعجز بنالیم و خون شویم
صبح مراد ما نفس ناتوان کیست
بیدل اگر نه طبع تو مشاطگی کند
شعله در هر پرفشاندن اندکی از خود جداست
حاصل کونین پامال ندامت کردنست
ناتوانی هرکجا زور آورد زور آزماست
داغ میبالد که دل خلوتگه جمعیتست
آنچه صبح زندگی فهمیده‌ای گرد رهست
می ز خم نکشیدیم عذر حوصله چیست
ز ناله تا بخموشی هزار تشنه لبیست
بدرس دل عجمی دانشم چه چاره کنم
موج دلی که امید نفس خروش زیر لبیست
غرض نیرنگی طبعهای مردم کاریست
سینه چاکان نفس اسباب رندان مشکلست
تا نگردید آفت آسایشم نیرنگ هوش
هر کجا بیدست و پائی جلوه گر شد ساحلست

ای تمنا مکن از خجلت جولان آبم
من ز خود رفته‌ام و قرعه بنام عنقاست
آنقدر سعی به آبادی ما لازم نیست
سود دل دست ندامت زدگان برهم صلاست
هیچکس نیست به اندازه خروش بیدل
ناله‌ام چون حیرت آئینه یکسر ساده است
عقل کو تا جمع سازد خاطر اجزای ما
داغ تحقیق مزن در تحیر بخت افتاده است
تا فتادی هیچ جا آرام نتوان یافتن
سیر دود با خویش از آب او استاده است
عمر نیست بجز نفس سوخته‌ام
بر طائر ما بوی گلی پیچش دام است
ای شعلهٔ امید نفس سوخته تا چند
آن رنگ که اشکسته شد زین باغ کدام است
عالم طلسم حشمت چشم سیاه اوست
بیرون نرو ای نگاه که این خوابگاه اوست
شبنم به نیم چشم زدن جوهر هموست
زین دشت هر چه گرد برآرد سیاه اوست
با محرمان عجز حوادث چه می‌کنند
کاین نغمت عرصه یک کف بستر نگاه اوست
آتش ز جستم انجاکه بر افروخته است
دیگر هم چشم بنا گستر خود دوخته است
ای نفس مایه دکان از تنگ مایگیت نتوان دید
چون حنا سیر چمن با نظری دوخته است
عالم ایجاد خانهٔ تماشاخانهٔ جزو و کل است

عمر باشد چو گهر قطرهٔ ما آبله پاست
چشم حاصل چه توان داشت که در مزرع عمر
خانهٔ چشم بامداد نگاهی برپاست
نذر کوی سلامت غبار رهوار رفتهٔ من
نغمه پردهٔ دل از همه آهنگ جداست
داغ شو زاهد که در آئین منزلگاه عشق
عشق مشت خاک ما را سر بسجده داده است
دل درستی در سیاه حادثات و حسرت نیست
هرچه جز منزل زمین وادی ست یکسر جاده است
برق جولان آه بیدل از دم گرم است و بس
این مستی آسوده ندانم ز چه جام است
بیتاب فنا از همه کوشش نپسندد
فرد است که پرواز تو فرسوده دام است
بیدل اگر آگه شوی از علم خموشی
هر ذره که میرد از خود نگاه اوست
بیتاب عشق اگر همه رنگ روان شود
آزاده بیدلی که همان خاک آه اوست
نی جرعهٔ شراب غرور است نشئه ما
سرهای جیب الفت ما در پناه اوست
دلدار ما ز فتنه از خود رسیده است
برق در اول پرواز نفس سوخته است
نتوان محرم تحقیق شد از علم و عمل
امتحان جنس سلامت همه بفروخته است
گریه تا گرد جنون نیست دل بیدل ما
در بهار رنگ هرجا چشم اگر دو گل است

همه جا گم شدگان آینه راز همند
چو گهر دانه فشانی همه بر روی هوا است
نغمه انجمن باش نبشتن هنر نیست
باخبر باش که دنباله این سرمه رساست
بسکه حرف مدعا نارنگ قلم افتاده است
خاک گردیدن بر آب افکندن سجاده است
میطپد گردیم از اندیشه آغوش بحر
سنگ هم در کسوت مینا شکست آماده است
گوهر ما کاش از زنگ فسردن خون شود
الحذر ای مدعی این دود آتش زاده است
شبنم صفت از بسکه درین باغ ضعیفیم
آسودگی از جادهٔ بسمل دو سه گام است
گردون به همین سنگ به مینای دل انداخت
تحصیل کمال تو به یک حرف تمام است
ما یعنی پاسبانی خلوت سرای چشم
تا سر بجاست آبله پا براه اوست
از آه و ناله دل اغلاط پی نمی برد
رنگ شکسته سایهٔ طرف کلاه اوست
حیرت نگاه شوکت نومیدی خودیم
بیدل گذشتنی که همین شانه همراه اوست
چه خیال است دل از داغ تسلی گیرد
وصفها ساخته و ما همه آموخته است
از قماش بد و نیک دو جهان بیخبرم
آنچه بر چاک گریبان زده آموخته است
آدمی را بر لباس صوف و اطلس فخر نیست

رنگ ما شکست گر دل ما طپیدن جنگ داشت
عشق هم دارد تسلّیها که چون مینای می
آتش ما هر کجا آرد شعله جا در سنگ داشت
کاشته هجران داد من صیاد گر وصلی نبود
ساز ما در خاک بیدل بیش ازین آهنگ داشت
در گلستان وفا معنی کسی پیدا نیست
ورنه بیداری گل خواب پریشان گلست
دیده واکن و نیرنگ تجدد دریاب
نالهٔ بلبل بیدل علم شان گلست
نتوان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر
غبار ما و نفس حمایل صید فتراکست
زمانه کج منشان را به کشته بیدل
ز امنی نیست نسبتی که بسر نزدیکست
ای هوس زینهمه مغرور اقامت نشوی
باخبر باش که افلاس و هنر نزدیکست
دود دل مژده خاکستر ما داد و گذشت
اگر از خویش کنی قطع نظر نزدیکست
همه مقصد طلبان در ره مقصد گیرند
ما چنین دور چرا ایم اگر نزدیکست
دل بیاد جلوه طاقت بغارت داده است
بید ما غنچه‌های شوقم سر بصحرا داده است
چون نگاه چشم بسمل بی تعلق میروم
گر همه یک شبنم است از طفیل طوفان داده است
بیقرار شوق بیدل قابل تسخیر نیست
گر بر آهست نرسد ساحل ما هم دریاست

زینهمه دام خیالاتی که برهم چیده ایم
هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
عمر ما چون سایه در اندیشهٔ غفلت گذشت
شمع غمخوابیم که از سوختن هم ننگ داشت
خندهٔ صبح است ای که در بند گریبان گلست
رنگ هم گر رود از خود بی سامان گلست
دور بیهوشی ما را قدحی لازم نیست
این گلستان همه یک خم نمایان گلست
حذر ز ساز محبت که بس خطرناکست
سموم حادثه زنجیر تیره تریاکست
دلم بالفت ناز و نیاز می لرزد
کسی که بیهده بود خار چشم افلاکست
بر سر کام تو پاس نفس است ای غواص
نسبت سنگ هم اینجا به گهر نزدیکست
اگر از نعمت الوان نتوان کام گرفت
یعنی این نیست که تو دیدی بشکر نزدیکست
حال بسمل همه کس هست و نداند سراغ
گر بداند که منزل چه قدر نزدیکست
بیدل آنجا که جنون منصب دولت بخشد
خانهٔ آینه ام از تاب عکس افتاده است
هیچکس آگه نشد از جنس کار رنگان
تا صفت طلسم زمانه ما ساده است
طینت عاشق نگردد از ضعیفی پایمال
گر همه ریشه دل باشد نفس آزاده است
چاره ای ندیدیم از فیض الم محرومی است

نیست جرم ما و تو عجز ان مستی ننگ داشت
سختی هستی بیچ ما را بر بسیار داند عدم
تا نمودی داشتیم آئینهٔ ما زنگ داشت
منفعل از دعوی نشو و نمای هستیم
عیش جمعیت که سر گشته طوفان گلست
غنچه سان غفلت ما باعث جمعیت ماست
گردش رنگ همان لغزش مستان گلست
هست رسوائی عشق آینهٔ عزت حسن
تو شنیدی خار ضعیفی و شعله بیباکست
باختیار زبون قسم بر کجا رفتیم
که رنگ جلوه حیرانیست و دیده نمناک
ز نیست گل مقصود به بر نزدیکست
سر این رشته نگه ار گم نزد و بمیست
میگردد چو به آئینه کف دست تهی
منتظم دار که دندان بجگر نزدیکست
دوری ای کعبهٔ مقصود ز خود بینی ماست
آشیانی که بافشاندن پر نزدیکست
همه گویند چه نسبت ز ما دلبر ما
نسبت آبله با دیدهٔ تر نزدیکست
انجمن ظرفی نمی بندیم با افتادگی دل
در پی انکار او لنتد ز هستی افتاده است
زینهار ایمن مباش از اشک مژگان
گر فتد بر خاک طرفی برزبان افتاده است
شوق اگر گرم عنان نیست فسرد ... ن برجاست
فکر بیدردی اگر ره ننهد درد دل است

پروانه کامل ادب بال چراغیم
چون تازگی گوهر تری در رگ حجابست
فرصت طلبی دم انجام وفا نیست
آئینهٔ خجلت چه کم از عالم آبست
بیدل ز سخنهای تو مستست شنیدن
تا تحیر بود در آئینه عکس ابرامم داشت
از ادای ابروت فهمیده ام لطف نگاه
سرمه ام در گوشهٔ چشم عدم آرام داشت
عشقها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما
در شکست خویشتن مشت غبارم ننگ داشت
ناله را روزی که اوج اعتبار نشئه بود
بوی گل در غنچه رنگ ناله در منقار داشت
چون حباب آزرمی جنبش بهم آورده ایم
از تحیر پیرهن زارم گریبان زار داشت
زحمت یک جنبش مژگان نداد آگاهیم
شعلهٔ آواز ما جمعیت منقار داشت
پرواز سایه جز بسر بام مهر نیست
چون صبح بر بساط هوا دام چیدنیست
تا سر حد فنا بقدم کس نمیرسد
گردن موج را حباب سر است
فال راحت مزن کزین کف خاک
تا نفس ناله ایست در جگر است
غفلت اسباب نارسائیهاست
خامشی ناله شکسته تر است ٭
تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت

در کشور ما بال و پر ریخته دابست
خوش باش که در میکده نشئهٔ تحقیق
تا بسمل ما گرم طپش گشت کبابست
جز معنی سوز از پر پروانه نخواندیم
تحریک زبان قلمت موج شرابست
یاد آن شوقیکه از مینا تقیهای طلب
این کمان رنگ فریب از روغن بادام داشت
دل نه امروز از صفا فال صبوحی میزند
خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
تا ز خودداری بغیبت خون طلبها ریختیم
چون نفس بیدل اینجا بادهٔ دل در جام داشت
داغ بیدردی نشاند آخر بخاک تیره ام
در خرابی خانهٔ ما سایهٔ دیوار داشت
چشم پوشیدیم یکسان شد بلند و پست دهر
حیرت اینجا خواب ما از دیده بیدار داشت
پیوستگی بهیچ ز دو عالم بریدنیست
از خود رمیدن تو بحق آرمیدنیست
ما را ز رنگ شمع در عافیت زدن
بیدل بخنجر نفس این ره بریدنیست
نیست در رنگ اعتبار ثبات
هرچه آسوده تر فسرده تر است ٭
نقد ان خجلت مراد کشید ٭
دست نا امیدگان بزیر سر است
بیدل از گریه شهرتی دارم
طفل اشکم که میدویدم بدامن سنگ داشت

دانش نه بغفلت شود از فیض سنائی
مینای اگر هست همان رنگ شرابست
گیرم قدم قاتل همسایهٔ رحمت
این نسخهٔ آتش زده جز وی چه کتابست
سادگی خود در رهت از فکرهای خام داشت
دل طپیدن بر در رحمت شمار گام داشت
یاد آن دامن غبارم را پریشان کرد دور
هر کدورت نیز این آئینه عیش شام داشت
عالمی امید لغزش گرد رنگ عجز من
در صدای بال بسمل عاقبت آرام داشت
شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت
بو ز زیر چتر گل ما شمع در پا خار داشت
دوش حیرانم خیالت در چه فکر افتاده بود
عالمی از شوخی نظاره ناهموار داشت
چون گل شمیم بیدل بلبل باغ ادب
دیدار دوست هستی خود را ندیدنیست
این یک دو دم که زندگیش نام کرده اند
از چشم خود همین دو سه اشک چکیدنیست
سرکشیها برگ راه بر است ٭
آبرو با چو موج در گذر است ٭
درد کامل دلیل آزادیست ٭
ای خوش آن ناله که بی اثر است ٭
ساز نومیدی اختیاری نیست ٭
بال پرواز ابر چشم تر است ٭
بسکه با بیچارگان راحت نصیب افتاده ایم

شور زنجیر نوا سنج هزار آهنگ ست
دل به صفا گردهم و نه غافل که در بزم نیاز
عشرت سربسته از دلهای غمگین بوده است
بیدل آن شمعم که عمری بر بساط حیرتم
بر چراغ شعله غیر از سوختن پروانه نیست
چون نگه از دور فریب زندگی غافل مباش
سایه مژگان شبی داریم لیک افسانه نیست
گر دلی خوش میکنیم از التفات وحشت است
سیل هم مشق از دمی مهمان این ویرانه نیست
عشرتم بیدل برنگ روز عرفت است و بس
چشم نمی … آنکه هم جام هم مست
رحم بر شبنم ما کن که درین غفلت گاه
گر بداند که تماشا چه قدر شبنم ست
هیچگه چاره ز سیمای وجودم بیدل
همچو شمع از پیکر یکسر زبان لال ریخت
یک سحر ما نفس بند و صد چمن رنگم شکست
بیخودی از ما همه طوفان استقبال ریخت
بی تپ شوقت برنگ شعله داغ اخگرم
بهر یک لب خنده نتوان آبروی سال ریخت
کار با عشق است بیدل ورنه در میدان الفت
گر همه گل بود خون خود به دامان کرد و رفت
اخگری در دم نهان … پرده خاکستری
اینقدر دانم که در آیینه پنهان کرد و رفت
در سایه ابر و نگهت مست و خراب ست
بی روی تو تا خانه آیینه خراب ست

سر نوشت دو جهان آن خط مشکین بوده است
صاحب آیینه گشتن کار خودبین بوده است
پشت دست آیینه از دندان چو میگزد
از حریر پرده های چشم بالین بوده است
هر قدر خواهد دلت اسباب حسرت جمع کن
رنگ میگردد و در دنیا ساغر پیمانه نیست
شیوه مجنون ز وضع نامداران رفته است
آشنایی های ما جز معنی بیگانه نیست
شور ما چون رشته ساز از زبان تهی ست
اشک خواهد سبحه گرداند اگر پیمانه نیست
ما جنون شیفتگان هست آشفته گیم
آب گردیدن و از خود گذشتن شبنم ست
عشق هم شوق تماشا بگذشت از دل ما
شاهد حال من آیینه نقش قدم ست
عمر بگذشت و همان قدردان جلوه ایم
تا به پروازی رسیم اندیشه چندین بال ریخت
یکنفس چون سایه گشتیم غافل از خورشید عشق
آرمیدنها مرا در قالب تمثال ریخت ✤
تا پری افشانده ایم از تپشها برتریم
بوالهوس هم میتواند خونی از اقبال ریخت
حرص دندان یک عالم امید گرد بود
خودنمایی زین لبها هم بهر عریان کرد و رفت
این زمان بیدل چه میجویی نشان دل ز ما
همچون تیغ زده دو گذر در عالم آب ست
آسان نتوان چشم به پای تو نهادن

کاروان نقش قدم این بوده است
غنچه گردیدیم گلشن در گریبان ریختیم
سایه دیوار حیرت بخت سنگین بوده است
هیچکس جز سایه ما همخوار این دیوانه نیست
چون کمان اینجا بجز خمیازه تربت خانه نیست
هرگز افسون مژه بر هم زدن نشنیده ایم
سنگ بر سر کی زند هانم اگر دیوانه نیست
غیر وحشت کیست تا گردد مقیم خانه ام
نغمه های ناله اما هیچکس در خانه نیست
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم
وضع ما را بستر لف پریشان قسمت ست
دیده بر خاک عدم هم مژه بر هم نزند
صفحه حیرت آیینه عجب خوش قلم ست
شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت
هستی آیینه ما سخت بی تمثال ریخت
رفته ام از خویشتن چندانکه می آیم بخود
بر سراپایم سواد نامه اعمال ریخت
آیم از شرم سما جست تپیدگان ای چمن
بسمل رنگیم نتوان خون ما پامال ریخت
هر که آمد سیر با بل این گلستان کرد و رفت
غیرت کم فرصتیها سخت احسان کرد و رفت
نیستم آگه ز نقش هستی موهوم خویش
قطره خون بود چندین با طوفان کرد و رفت
دل چیست که با خاک برابر نتوان کرد
این گل شمر دیده بیخواب رکاب ست

زندگی بیدل دلیل منزل آرامی نیست
چراغ مرده را آتش مسیحاست
ز درس عشق شد این نکته روشن
شکست این حباب آغوش دریاست
برون می تاز ازین حلقهٔ زنجیر
بنای ما بر آب دیدهٔ ماست ✽
شرمندهٔ صیاد خودم چون نفس صبح
گرد ره ما سر به بر آواز جرس ریخت
در خانه بهان خانه بدوشیم چه توان کرد
خونی ست درین پرده که باید بهوس ریخت
اعتبار ما بخود واماندگان آشفتگی ست
گر طپش تا نالهٔ بیمار صاحب بستر ست
مرگ ظالم نیست غیر از ترک سامان غرور
خاک ساحل قیمت خود گر شناسد گوهر ست
صبح هستی نیست نیرنگ نفس بالیده است
ناله های این جرس هم در جرس بالیده است
چون نفس عاجز نوای ورد نومیدی نیم
آرزو در سایهٔ بال مگس بالیده است
فکر افسون شور آورده ست این بحر را
چشمهٔ آئینه گر خاشاک دارد جوهر ست
در طلسم حیرت ما هیچکس را بار نیست
هر کجا رنگ شکستیم آشیان دیگر ست
بسکه گلشن اندوه کدورت زنگ ست
غنچه گر وا شود از خویش گلشن در چنگ ست
مطلب ما همه تا سر کوی تو نه پرواز کشید ✽

چون نفس در زیر پا دارم دل آتش شفت
جهان نیرنگ حسن بی نشانی ست
که از خود چشم پوشیدن معماست
درین محفل نگردد از اشک شمعم
جنون عاشقان یک نشه بالاست
آن شوق که در دل شرر عشق بهوس ریخت
گر نیم طپش گرد من از خاک قفس ریخت
درس ورق عجز من امروز روان ست
معمار ازل رنگ بنایم ز نفس ریخت
خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر ست
خاک اگر آئینه گیرد و غبارش جوهر ست
آب تیغی تا نگردد دشمن دل آرا مها
شعله از گردنکشی گر بگذرد خاکستر ست
چشم گوشی آگه بیدل نیست نور عبرتی
اینقدر طوفان که می بینی نفس بالیده است
پرتو عشقست تشریف غرور بادمن
ناله دارم که تا فریادرس بالیده است
تا نفس باقیست در دل رنگ کلفت مضمنست
در دل هر قطره جوش آرزوی دیگر ست
عشرت آهنگی بزم میکشان غافل مباش
چشم قربانی کمینگاه خیال دیگر ست
سوز خونین دل ندارد زحمت افسردگی
نفس غنچه بر آئینهٔ شبنم زنگ ست
هر طرف موج خیالی ست ز طوفان سخن
آب خود را چو به گلشن برساند رنگ ست

ز برق شوق آهم شعله بالاست
اگر آئینه گردی سازگهماست
مشو غافل ز رمز هستی من
تماشا از هر که باشد کاهش از ماست
بر هر دو چشم بیدل حبابیم
بر برق طپش بود که رنگ همه کس ریخت
هم قافلهٔ حیرت به بهار نگاهیم
رنگم بره حیرت ساز قدم گرد ز بس ریخت
غافل نشوی از دل افسردهٔ بیدل
قطره در گرد یتیمی خشک چون گردید گوهر ست
شور شفقت اینقدر حیرت فروش افتاده است
کی شود این نکته ات روشن که سر در دامن ست
رحمت جاوید فقر از جاده نتوان یافتن
پیش چشم اهل بینش روزن بام و در ست
هیچ آهنگی برون تار نفس افتاده نیست
شعله نوش افتاده هر جا خار و خس بالیده است
پاس مطلب نیست بیدل مانع ابرام ما
آب این آئینه یکسر کدورت پرور ست
دستگاه کلفت دل نیست جز عرض کمال
آشیان رنگ اگر بی پرده گردد ساغر ست
کعبه چون افتاد شوخیهای طاقت رهزن ست
آتش یاقوت بیدل ایمن از خاکستر ست
دوری دامن تو صلست بخود پیچیدن
کشتی پیر فلک غرقهٔ آب رنگ ست
از قدم نیست جدا عشرت مجنون بیدل

که خلق بیهوده جان میکند نوا اینجاست
بحر عقلم پیچ و تاب فکر گرداب منست
چون بط آسمی باطن من عالم آب منست
سوز شوقم مژده آهنگ ساز بیخودیست
گر نظر وا میکنم بر خویش سیلاب منست
عقل من بیدل عیار امتحان هوشها نیست
فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه ست
به هستی تو امید ست نیستی ما را
به جیب خویش اگر سر فرو بری چاه ست
بعالمی که تو باشی کجاست هستی ما
که از ضعیفی من ناله دست کوتاه ست
کی فرصت عیش ست درین باغ که گل را
سر تا سر این باد بهر یک چشم غزال ست
در خلوت دل بی تو تسلی نتوان شد
دل گر شکند بستر آغوش وصال ست
تا جنون کیفیت افزای من دیوانه است
ریخته ام چون موج گوهر در رگم افسانه است
تا نه پیری رمز آنمعنی نگردد روشنست
هر که می بینی بعهد رنگ دگر دیوانه است
من بدل گام از صحرای وحشت جسته ام
همچو شمع اینجا ز سر تا پای بسمل آتش ست
در شکنج زندگی میسوزدم یاد رفتنها
گشته ام هر چند آنکه بر نسبت اصل آتش ست
میگدازد پیکرم شرم از هجوم اعتبار
کاروان خاشاک در بار ست و منزل آتش ست

از هوس لغزش پای رسیده ام بیدل
شورش طبع بلند امواج بیتاب منست
در صفای حیرتم محو ست نقش کائنات
ناله من چون سپند افسانه خواب منست
جامی از خمخانه عرفان بدست آورده ام
همچو مخمل دام خواب دیگران خواب منست
کجا برم ز جهت شکسته پائی خویش
که گفته اند اگر هیچ نیست الله ست
چگونه عمر اقامت کند براه نفس
کتان غبار خیال قلمرو ماه ست
آگاهی و افسردگی دل چه خیال ست
گر گردش رنگ ست همان گردش سال ست
هرگاه براه طلبت رفته ام از خویش
چیزیکه در آئینه توان دید مثال ست
بیدل من و آن دولت بیدار که سر فقر
حلقه زنجیر در چشمم خط پیمانه است +
غفلت من گم نشد از سر گذشت زندگان
آشنائی زندگی از عافیت بیگانه است
عضو عضوم گرد از کیفیت مژگان اوست
بیدل اینجا جنون من الجد طفلانه است
ز عدم دوری جهانی را بداغ و هم سوخت
نیم بسمل از تغافل های قاتل آتش ست
کلفت واماندگی شد برق بنیاد حباب
ای کرم معذور در بنیاد سائل آتش ست
هر دو عالم لیلی بی پرده است اما چه سود

بیا که داد رس هستی نارسا اینجاست
جوش معنی کرد مستغنی ز بستر صورتم
این کتان گم گشته آغوش مهتاب منست
گوشه امنی ز چشم بسته دارم چون حباب
صاف گردیدن ز کشتی باده ناب منست
ز غنچه هیچ چاره ندارد دلی که آگاه ست
ز خویش نیز اگر رفته ایم افواه ست
فریب ساغر هستی مخور که چون گرداب
گره نمیخورد این رشته بسکه کوتاه ست
چسان بدوش اجابت رسانمش بیدل
تا دانه بجوید چشم گشود دست نهال ست
هر جا روم از رو و ز سیه چاره ندارم
نقش قدمم آینه گردش حال ست
آئینه گل از بغل غنچه جدا نیست
گر نسبت او چینی خاموش سفال ست
از حیا شد ناله بیتابیم در دل گره
چون ره خوابیده ام آواز پا افسانه است
محو تغییر نفس بودن دلیل هوش نیست
دست اگر بر هم فشانم لغزش مستانه است
آنچه در بال طلب رقص ست در دل آتش ست
محو دریا باش ای گوهر که ساحل آتش ست
یکقلم چون تخم اشک چشم آتش تا!
با وجود بی پر پهنا پای در گل آتش ست
میروم اینجا که جز محروم گشتن چاره نیست
غیرت مجنون ما را نام محفل آتش ست

تا بکی زیر فلک داغ طفیلی بودن
گر لب از ناله به بندی بخود احسانی هست
غنچهٔ این چمن کلفت دلتنگی چند
در شبستان عدم نیز چراغانی هست
چو لاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت
فروغ دیدهٔ بیدار شمع دارم سوخت
غبار تربت پروانه میدمد آواز
با آتشیکه ندارم هزار بارم سوخت
بسکه از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت
پرتو شمعت شب غم بی پر این پروانه ریخت
خاک صحرا موج میزد از طپید نهای من
میتوان از قالبم این رم چو مستانه ریخت
هر کجا بیدل مکافات عمل گل میکند
از فروغ آفتاب آئینه ما آتش است
بی ادب از موج شبنم علاج خزان نتوان گذشت
چون طلسم سنگ نامم این معما آتش است
نیست بیدل بیقراریها شوخی بی سبب
گردی ز دامن طپش دل نشسته است
آزاد نیستی همه گر بی نشان شوی
آسوده ام که رشتهٔ تارم گسسته است
آزار ظالم از سبب دستگاه اوست
کجا روم ز رهرو دل که مدعا اینجاست
کسی نداد نشان از کمال شوکت عجز
که سخت نامه سیاهیم و عفو ما اینجاست
چنین متاع دکان بخنده دارم

نه بری رنج در ان خانه که مهمانی هست
عذر بیدادی ما خجلت ما خواهد خواست
ای چمن محو گلست سیر گریبانی هست
نشوی منکر سامان جنون بیدل
خزان بباد فنا داد و نو بهارم سوخت
ز تخته بازیم ای ناخدا چه می پرسی
که میتوان نفسی بر سر فرازم سوخت
شبنمی نکرد علاج کدورتم بیدل
ز رنگ از روی چمن چون باده از پیمانه ریخت
گر غبار خاطر شمعی نباشد در نظر
چشم بستم خون این بسمل بپای خانه ریخت
ای خوش آن بیخودی که بر خاک خرابات فنا
دیده ام از سر هنگامه خویش خواهد دانه ریخت
پیکر ما محو شمع از گریه شادی گداخت
آبله دریا اگر شکست صحرا آتش است
جز به گمنامی سراغ امن نتوان یافتن
از دل گرمم نفس ادریته با آتش است
از سنگ بر نیامده نندانی هواست
عنقا هم از زبان خلایق برشته است
بالافتادم از بد و نحسی زنیم
بیدل نخوان نشستن نخجز دسته است
دلیل معصیتم بسکه ناتوانی بود
جزا بقدر که همه سرکشی و دوتا اینجاست
نهفت راه تلاشم عرق فشانی شرم
تو نیز خاک شو ای جست و جو که جا اینجاست

به تظلم نتوان داد فلک داد آما
اشک اگر نیست بخرق هم قدر گانی هست
گر تامل قفس جلوه کلاد نفس شود
گر نگاهی نداری دل ویرانی هست
زهر دوران ک هم داغ شد چو شمع خموش
فلک کشید ز گرداب و بر کنارم سوخت
وگر مپرس ز تاثیر آه بی اثرم
قفس شکسته این قست و رغبارم سوخت
حسرت وصل تو بر آسایش ز بنیاد دل
میتوان صبحی از خاکستر پروانه ریخت
فکر لغزش میدهد کار از بس بیچید پا
رنگ آسایش عیار اشک لغزش مستانه ریخت
دل از برق شوخی شعفت سر بپا آتش است
اشک هر جا شبگیری آبست انجا آتش است
عشق می آمد برون گر و آشنگانی سینه ام
ورنه از پروانه ما تا بال عنقا آتش است
بر روی ما چو صبح نرسنگی شکسته است
یا رب بکشد ار ما چه امید جسته است
نومید هم ز در دسر آرزو رهاند
پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است
فنا مثالم و آئینه بقا اینجاست
بهر کجا که رسیدیم گفت جا اینجاست
خوش آنکه سایه صفت محو آفتاب شوم
گل است خاک دو عالم ز بس حیا اینجا
غبار رفته بباد سحر نگو شنم گفت

بر سرم تاج شرف بیدل ز نقش پای اوست
نزهم پیری گر قدم خم گشته تار چنگ اوست
شورش دریای امکان آهنگ دست تنگ اوست
فرغ دست سوده باشد غبار هستیم
حیرانی دارم که گر آئینه گردد زنگ اوست
نیست جای عشق بیدل هستی و فرسنگی را
شمع را برق فنا شعله ادراک خود است
گردباد از نفس سوخته دامی دارد ٭
ناله از بیخبری رشته فتراک خود است
رنگ بیتابی دل از نفس من پیداست
همه مانند نقطه دایره خاک خود است
تا بکی محرومی از گلزار وصلت چیده است
بر کباب خام دارم اخگر پیچیده است
دین و دنیا چیست تا از آتشش نتوان گذشت
چون گهر یکسر همه در چشم خود غلطیده است
با همه عجز از تلاش سوختن عاری نیم
اینقدر هم سوختن بر عجز ما بالیده است
سرگرانی لازم هستی بود بیدل که صبح
سر سبزی انجمن را برق گواه است
آئینه ام و طاقت دیدار ندارم
اما اگر از خویش برآیی همه راه است
با حسن تو آسان نتوان گشت مقابل
در خانه دل هر نفسی مژده راه است
بیتو ام جای نگه جنبش مژگانی هست
گر همه خاک شوم خاک مرا جانی هست

ردیف الف تا

برق آه نا امیدی پرده آهنگ اوست
صافی دل هرگز بغبار خویش پیدا یکنفس
آنکه پرواز رنگم چون حنا در چنگ اوست
وادی خشک سراغی بیخودی طی کرده ام
این شهنشاهی است کز داغ جنون اورنگ اوست
وسعت بال و پرم دام است آزادیست
صید این بادیه در حلقه فتراک خود است ٭
ضرر و نفع جهان نیست به نسبت ورنه
گردن شیشه این باده رگ تاک خود است
بیدل از ساده دلی خنده لبم بر چیست
همچو شمع گشته در چشمم نگه خوابیده است
آرزو از فیض عام بیخودی نومید نیست
پیش همت این دو منزل یک ره خوابیده است
چشمهم گل میکند از جیب رنگ بیقرار
شعله هم آخر غبار تاک من پیچیده است
همچو شبنم در تمنای نثار نوگلی ٭
تا نفس باقیست صندل بر جبین مالیده است
عزت طلبی جوهر تسلیم بدست آر
این باده ندانم چه قدر حوصله خواه است
کو خجلت عصیان که محیط کرمش را
حیرت چقدر آینه پشت پناه است
بیدل به گلستان حرم آتش چو گل خرم
یعنی از ساز طرب دوده اغانی هست
محو گشتن دو جهان آینه در بر دارد

سایه گل بس بود بال همای عندلیب
بیقرار شوقم ای چون موج نتوان بیدل
آنچه در آینه روشن ببینی زنگ اوست
نسبت خاص هست محو شعله دیدار را
گر نفس با ناله گشتن عرض صد فرسنگ اوست
گاه هوش اهل زبان فطرت بیباک خود است
قفس وحشت صبح از جگر چاک خود است
طوطی اینجا ثمرش قابل دل بستن نیست
ز سبر در عالم خود صاحب تریاک خود است
شعله را سجده گهی نیست چو خاکستر خویش
لب آنچشمه ز موج نظر پاک خود است
تا کجا انجامد آخر ماجرای داغ دل
من اگر گردش ندارم رنگ من گردیده است
جیب وا مانی ندارد کسوت عریانیم ٭
صبح در آئینه شبنم نفس دزدیده است
از سپند ما زبان شکوه نتوان یافتن
آتشم اشکی نمیدانم کجا غلطیده است
شرر چمن الفت دل شعله زده ست
اینجا خم طاعت شکن طرف کلاه است
هر چند جهان وسعت یک گام ندارد
آرایش موج از عرق شرم گناه است
مشکل که شود وحشی ما رام تعلق
تا آمدنش قدم صورت خمیازه راه است
کشته ناز توام بسمل انداز توام
جلوه کم نیست اگر دیده حیرانی هست

صاف طبعانند بیدل محمل شوق بهار
شور عمر رفته سیلاب بنای هوش ماست
مشق خونریزی کند تا نیشتر میدارد آب
فقر صاحب جوهر است ما را کمال آبروست
ازگدا از خویش دارد چو گهر گر میدارد آب
تا عدم از هستی ما قاصدی کا بسته است
بیدل اندر هر زمین طبع دگر میدارد آب
گل خیال بود آب دیده کم کردیم ما
که چون گهر نفس خود گرفت تنگ در آب
بصد بهار ثمر برگ این تصرف نیست
ز غنچهٔ سر سینا برون فگن مهتاب
شهید ناز تو در خاک بی تماشا نیست
گداخت آینه چندانکه شد چمن مهتاب
همیشه سنگ دلانند نامدار طرب
بدامن گهر آسوده است موج طلب
چو چشمه زندگی ما باشک موقوف است
گزید جوهر آیینه پشت دست ادب
قدم بوادی فرصت زن و شمره بردار
سراغ آب اگر خواهی از سراب طلب
تو قاصد هوسی از عدم بسوی وجود
چو پای او سر ما هم از آن رکاب طلب
شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب
کیست تا فهمد زبان محرمی عندلیب
مانع قتل ضعیفان جز مروت هیچ نیست
رفت گل هم در قفای ناله تمکین عندلیب

جادهٔ رگهای گل دارد سراغ خون آب
از صدا عمری است ما را انجمن میدارد آب
صاف طبعان انفعال از عرض هستی می‌کنند
تیغ در هر جا علم شد نیشتر میدارد آب
آفت محسوس بود تقلید ارباب کرم
هم ز موج رفتن خود نامه بر میدارد آب
نشسته ایم بر اهانت زگریه تنگ در آب
سحر سنگ نیست عجب صورت فرنگ در آب
بخاک راه که گر دید قطره زن مهتاب
جهان گرفت بیک برگ یاسمن مهتاب
دگر چه چاره جز آتش زدن بکشت هوش
زموج خون چمنی دارد از کفن مهتاب
مباش تنگ از فیض گریه ام بیدل
ز خنده نقش نگین ام هم نیاید لب
سر از رهٔ تو حیران داشتم که مقصد هم تو
دگر زگرمی ما هیچ دان مپرس سبب
دل از خمار طلبگان کن شراب طلب
بهار میرود ای بیخبر شتاب طلب
مقیم بیکسی آسوده از پریشانی است
حقیقت نفست خوانده شد جواب طلب
بدیده قطرهٔ از اشک جلوه ده بیدل
در عرق گم گشت چون شبنم صدای عندلیب
در چمن از نسیم و ساز ناله سیر آهنگ شد
ورنه از گل کس نخواهد خون بها عندلیب
یکسر مو هم تهی از صنعت نقاش نیست

هرزه روانی در تحیر باز تر میدارد آب
ظالمان را تشنگاه آرد پی کسب خضاب
بی تری پیما نیست تا از خود اثر میدارد آب
هستی ما عارضی بقدر تشنگاه هستی است
کاغذ ابری کجا چون ابر بر میدارد آب
باده بر هر طبع بی تخت سیه اغنا صفتی
شکسته ایم چو گوهر هزار رنگ در آب
درین محیط کسی برد آبرو بیدل
که چون فشاند بیکدست پیرهن مهتاب
در آن بساط که شمع طرب بود خاموش
نداده است بفکر کتان من مهتاب
بگلشنی که حیا شبنم بهار تو بود
گسسته است جهانرا باشک من مهتاب
هوس چگونه کند شوخی از دل قانع
رکاب با دل سنگین تهی کند قالب
به پیش جلوهٔ طاقت گداز او بیدل
جگر بتشنه لبی واگذار و آب طلب
شکست آبله هر گام ساغری دارد
تو کنج عافیت از خانهٔ خراب طلب
نیاز و ناز جهان در دو صاف یک قدح اند
طراوت چمن عمر ازین سحاب طلب
مطلب عشاق از اظهار هم معلوم نیست
جلوهٔ گل کرد باز آشنای عندلیب
ریشهٔ دلبستگی در خاک این گلشن نبود
ناله آمد دست از سر تا بپای عندلیب

هر که را دیدیم چون شهرگان بال نگل می‌زند
آخر از گلشن شرار تر گردد باشی انتخاب
نیستی با پرده‌ساز تغافلهای اوست
تا دمیده‌اند چندین آب و رنگ دود سحاب
[illegible] موانع درد بینایی گداخت
آنچه اشک بود در چشم کنون میگردد آب
منتهای کار [illegible] میشود [illegible] درد
از [illegible] میگردد آب
دل چه باشد تا نگردد خون [illegible]
گردد [illegible] و معراج کلاهی دریاب
تا کی ای پای طلب زحمت جولان دادن
چون شرر بر دو جهان یک نگاهی دریاب
دود پیچیده دل رنگ سراغ نگذاشت
انتظاری شو و گرد سر راهی دریاب
بیدل اگر بر سر [illegible] جست و جوئی ما تد
گشودن مژه مفت است جلوه دریاب
که میخورد غم ویرانی عمارت هوشش
اگر با بر کرم صرفه نیست برق عتاب
گر صدای جام نتوان فرق کردن تا شراب
ما بزور می سرستی زندگانی می‌کنیم
عاقبت این بزم رنگ است شکستن با شراب
امتیاز در میان آمد دو رنگی نقش بست
در نظر طرز خرامی دارم از مضمون آب
آرزو گر لیشه رنگ غبار حسرت است
در خور امواج باشد حسن در افزون آب

عالمی اگر وحشت خانه هستی خراب
بسملی شوق گل اندیشه است سرتا پای من
سایه مژگانست هر جا چشم بندد آفتاب
میفزاید قدر دل از شرم چون میگردد آب
همچو موج هم در رگ بی جای خون میگردد آب
عرض حاجت میکند از جوهر ناموس فقر
چون ز شاخ و برگ در گل رفت خون میگردد آب
همچو شبنم سیل تنک بر دامان هوا است
از همه سنگ بیدل از افسون میگردد آب
نامرادی صدف گوهر اقبال منست
طوف آسودگی از آبله پائی دریاب
خلوت عافیت شمع گداز است اینجا
از سویدا اثر چشم سیاهی دریاب
بر روی نسخه هستی که نیست جز تب و تاب
که جیر نشست در آئینه شوخی سیماب
غرور هستی او را فنای ماست دلیل
بنای خانه زنجیر ما مباد خراب

دیگر

ما بامید گذار دل بخود بالیده ایم
چون حباب می بنای تا سر پا شراب
عمرها شد بیخود خواب غرور داشتم
گرد بیدل ساغر ما را گل عنا شراب
بر نمی تابد دو رنگی طینت روشندلان
با وجود تیغ او نتوان شدن ممنون آب
وحدت از خود داری ما تهمت آلوده ای

ذره تا خورشید اسباب جهان [illegible] آب
میتوان چون گل گرفت و خنده زخم گلاب
تا قدما ز امید [illegible] گل [illegible]
از حیا آئینه ما را افزون میگردد آب
سوز دل چون شمع از اشک [illegible] عرق
آه کین گوهر ز دست طمع دون میگردد آب
شرم سودا میکند [illegible] احتیاج
در گلستان محبت و [illegible] میگردد آب
ای [illegible] ز ان دولت شاهی دریاب
[illegible] گدائی ز [illegible] شاهی دریاب
[illegible] بسته گشاد [illegible] است
بی [illegible] پناهی دریاب
دامن [illegible] بیدل
[illegible]
در چمن که گلشن پر فشانی رنگ است
خم کلاه [illegible] شکست حباب
بفکر مزرع عصیان چرا نه پردازی
بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب
یعنی این انگور هم خواهد شدن فردا شراب
دور و همی میتوان طی کرد چون اوراق گل
لیک گاهی منزلی بر [illegible] ما شراب
باره در گلشن ز غنچه بستم [illegible] افسون آب
در رگ موج [illegible] آب
طبع از آشفتگی ام صفای دیگر است
[illegible] آب بست تا استاده بیرون آب

سر هم سنگین نگند شوخی چشم اورا
نقش پا کی کند از خاک تهی پهلو را
طبع دون از سر تقلید به نیکان نرسد
جوهر از موی سرست آینهٔ زانو را
بیدل از بال و پر بسته نیاید پرواز
چمن سنی بچمیدن نکشد ناله کشان را
بنیاد کج اندیش شود سخت ز بیداد
گردند بهار چمن شمع خزان را
سرمایه چو صبح از دو نفس بیش ندارم
نقش قدم از موج بود آب روان را
داده ام از کف عنان و سخت حیرانم که یار
ناز بسیارست بر من بخت وارون مرا
عشق بسیار دو پریشانم به نقش عجز خویش
میکند آخر خطش فکر شبخون مرا
گواه کشتن تیغ نگاه اوست چه اسفی
بهار سایهٔ رنگین تر از خود داشت اینجا
طپیدن ره ندارد در تجلیگاه حیرانی
ز خاکستر شدن گل میکند چشم سپید اینجا
بلندست آنقدر ها آشیان ما مگر بیدل
کمند ناله ام آشفته سازد زلف سنبل را
جنون ناتوانان آخر نشی میشد بشهرت
مکن جهد آنقدر کز خاک برداری تو گل را
علاج زخم دل از گریه کی ممکن بود بیدل
میدهد دل را نفس آخر بسیل اضطراب
ای بدرد نگسسته هم تر دستی از شراب

درس تمکین ندهد گرد رم آهو را
هدف مقصد بخت ها بلند افتادست
پا اگر خواب کند چشم نخوانند او را
هستی تیره دلان جمله بخواری گذرد
غنچه تا وا نشود جلوه نبخشد بو را
بار الم عشق همان عشق علاج است
از بند قوی چهره بود پشت کمان را
عالم همه بازیست و مجموعه خیالی
بیهوده برین جنس نه چیند دکان را
بسکه وحشت کرده است آشفته مجنون مرا
تا کجا راند محبت اشک گلگون مرا
یکقدم دارم چو اشک از خود روانی مشکل است
خاکساریهاست لیلی بید مجنون مرا
کسی در بند غفلت ماند خون من بدید اینجا
کفن در دو دستی بسمل بود چشم سپید اینجا
درین محفل سر آیینه اشک پریشانم
توان گر پای تا سر اشک شد نتوان کشید اینجا
ز ساز الفت آهنگ عدم در پرده گوشم
که بی سعی شکست بال و پر نتوان رسید اینجا
فنا مشکل کند منع طپش از طینت عاشق
بغیر از بو صدای نیست زنجیر رگ گل را
به کنج چشم و عارض دستگاه ای نخجیر شرمی
بشبنم بخیه نتوان کرد چاک دامن گل را
خانهٔ آیینه واریم از دم گرد خراب
ناله را آسوده نتوان دید در کیش وفا

جبههٔ ما و همان سجدهٔ تسلیم نیاز
باید از عجز گمان کرد خم بازو را
در مقامیکه بود جلوه گه شوخی فکر
سایه دائم بسر خاک کشد گیسو را
هرچند گرانی بود اسباب جهان را
مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را
عشرت هوس ساز رفتن رنگم چه توان کرد
بند از مژه بردار یقین ساز گمان را
بیدل ز نفسها روش عمر عیانست
ربط نتواند کند زنجیر مضمون مرا
عمر رفت و دامن نومیدی از دستم نرفت
ای طپیدن گر توانی آب کن خون مرا
بسکه بیدل غافلم از ترک تاز حسن ها
که عالم یک در باز است و هیچم کلید اینجا
مرا از فی براهم راحتی حاصل نشد ورنه
که در بیدست و پایی ها باید دوید اینجا
گداز هستی از انتظارم بر نمی آرد
نوای هیچ کس جز بیخودی نتوان شنید اینجا
گلشن گر به افشاند زر روی نازک گل را
بساحل میرد هر موج این دریا تسلسل را
فسردن گر همه گوهر بود بی آبرو گردد
غبار انگیز از پیمانهٔ تماشا کن تحمل را

ردیف الباء موحده

گره مخموران نگاه است هم نه پرواز دلباست
به که کم گردد دعا دردمندان مستجاب

دست دست قسمتست مشکن این اطلس نگار را
میشود دندان ظلم از کند گشتن تیز تر
ناتوان بینی ست لازم دیدهٔ باریک را
با نسیم خندهٔ گل غنچه از خود میرود
موج جوهر ز آینه بیدل نبرد زنگ را
زندگی تنها وبال ماست از اقبال عجز
به که طاقتها بدست عجز بفروشیم ما
راه مقصد جز بسعی ناله نتوان کرد طی
کز خیال خوشدلان چون غم فراموشیم ما
در بوادی جستجو عافیت واماندگی دارد
که نارسیدن آسانی رساند کار مشکل را
تفاوت در نقاب حسن جز نامی نمیباشد
که ارباب طریقت خار پا دانند منزل را
بر امید وصل مشکل نیست قطع زندگی
بی عصا راه دهان معلوم باشد کور را
اعتبار درد عشق از وصل برهم میخورد
تار موج ناله باشد کاسهٔ طنبور را
یک معنی فردیم که در وهم نگنجد
تا کی ز عدد وحشت آینه سازند قدم را
بر نقد مژگان جهان کیسه بدوزند
جای مژه بر دیده نهم دامن نم را
بیدل چو صدف سهل بود گوهر نایاب
سایهٔ زلف پریشان میشود مژگان مرا
سرخوش این غم شدم ز اندیشهٔ بیجا حیلی
دیدهٔ یعقوبم و جا نیست در کنعان مرا

سیر بلغ خود نمائیها اگر منظور نیست ✣
آینه بی دندانه چون گردد بهر دو سنگ را
گر نداری طاقت از اظهار دعوی شرم کن
بی صدا باشد شکستن شیشه‌های زنگ را
همچو بوی گل بوحشت دوش بر دوشیم ما
نیستی هم بار تکلیفست تا دوشیم ما
مرکز گوهر برون گرد خط گرداب نیست
چون جرس بیدار هم ای کاش نخجیر خوشیم ما
بهار اندیشهٔ صد رنگ عشرت دل بسمل را
مده از کف بصد دست تصرف پای در گل را
مپرس از شوخی نشو و نمای تخم حرمانم
خوشا آئینهٔ صافی که لیلی دید محمل را
عشق اگر جلوه دارد پرتو مقدور را
شوق منزل میکند نزدیک راه دور را
چاره سازان در صلاح کار خود بیچاره اند
زنگ باشد التیام آئینهٔ ناسور را
گر یک نفس آرام کنی نقش قدم را
هرگه بتامل نگری صورت هم را
تا چاشنی فقر فراموش نگردد ✣
کاین طایفه در کیسه شمرند درم را
از آه اثر باخته ام باک ندارید
از دیدهٔ خود قطع مکن نسبت نم را
همچو شبنم نیست در آشوبگاه انجمن
میدهد ساغر بطاق ابروی نسیان مرا
گر شوم بیدل چو گوهر فارغ از درد جگر

سینه با هم و در آئینه بیدان زنگ را
از کواکب چشم نتوان داشت فیض آفتاب
شوخی رفتار رسوا نیست پای لنگ را
آه در رفت نفس رفع غبار دل نکرد
تا نفس باقی بود یک دست آغوشیم ما
شعله گر دارد مقام عافیت خاکستر است
هر کجا حرفی از آن لب سر زند گوشیم ما
کی بود یارب که خوبان یاد این بیدل کنند
کف خونی که برگ گل کند دامان قاتل را
ز کلفت گرد لب تشنه غنچه گلزارش عفو کن
سر از دامن کشیدم پیش از امیدن خست حاصل را
به بی آرامی است آسایش ذوق طلب بیدل
از گداز دل دهد روغن چراغ طور را
در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل
به نیش از دم موم زخم خانهٔ زنبور را
گم به بزم عیش بیدل مینهد بزم ستان
در خاک نشانی هوس صورت جم را
خورشید ز ظلمتکدهٔ سایه برون نیست
از مایدهٔ خلق گزیدیم قدم را
تا خجلت عصیان شود اظهار ندامت
تیغم عوض خون همه جا ریخته دم را
زحمت نظاره گر میدهد جانان مرا
گوشهٔ امنی بغیر از دیدهٔ حیران مرا
شوق بدامم چه داد ز خیش شیران فتنه ام
میکشد خاکستر خود در ته دامان مرا

تپ افروزان ز خود رفتند بر جا ماند بسترها
چون نقش ما ز عجز نه گردید روی ما
در گرد رنگ باخته کن جستجوی ما
چون صبح چاک سینهٔ ما بخیه بسته است
بیدل ز بحر نظم بود آب جوی ما
ناله‌ها در شکن دام خموشی داریم
با عرق میچکد از جبههٔ خود گوهر ما
نقش پیشانی ما غیر خط نسیان نیست
هر که شد آب ز درد تو گذشت از سر ما
ای بهار جلوه بس کن کز خجالت بارها
ناله وارد بی تو عرق گلشنم چون موسیقارها
ناله بسیار است اما بیدماغ شکوه ایم
جز هوا نبود سری در زیر این دستارها
باعث آه حزین عاشقان از عشق پرس
نیست بال ناله جز واکردن منقارها
فریب سرمه نتوان داد مژگان سامان را
صدای از درای کاروان عجز می‌آید
هوائیست بیدل سر این بی‌کلاهان را
ز هستی نبض ما چون موج رقص بسملی دارد
که عالم چشم خفاش است نور آفتابش را
شکار تیغ نازم اوج عزت فرش اقبالم
نخواهم رفت اگر از خود که میگوید جوابش را
نگاهم بی تو چون آئینه شد پامال حیرانی
ز هم افتاده شاید نقطه باشد انتخابش را
سیاهی باهیست طبع عافیت آهنگ را
دل آگاه نایابست بیدل کاندرین دوران
در سجده خاک شد سر تسلیم خوی ما
چون شمع سربلندی عشاق آفتیست
پاشیدن غبار نفس شد رفوی ما
نیست خاکستر ما شعله صفت بستر ما
خفته پرواز در آغوش شکست پر ما
بی حجالت بلباس مژهٔ اشک آلود
چون شرر گم شده در سنگ پی اختر ما
بیدل از همت مخموری عشق آبی پرس
در عرق شستند خوبان رنگ از رخسارها
بسکه در هر برگ گل ذوق تماشا خاک شد
بستن منقار ما مُهریست بر طومارها
مرده‌ام اما ز آسایش همان بی بهره‌ام
درد می‌فهمد زبان نبض این بیمارها

دیگر

توان زد بی تأمل صد زمین و آسمان بر هم
که حیرت هم براهی میبرد گم کرده راهان را
نباشد گر کمند موج زد دست حبابش را
مبادا آن جلوه در آئینه گیرد اضطرابش را
بهر مژگان زدن چشمش تغافل ساغری دارد
سری افتاده دارم که می بوسد رکابش را
بجای آبله یک غنچهٔ دل ارم درین وادی
برین سرچشمه رحمی کن که موجی هست آبش را
چنان خشکست بیدل الحذر آهی نمیگیرد
[illegible] عنان گل نیرنگش را
نشسته پنبهٔ غفلت بجای مغز در سرها
گم گشتگان وادی نیرنگ حیرتیم
آخر بقدر سوختن است آبروی ما
بی شعر خط مسطر ما سطر اول است
رنگ آرام بروان ریخته از پیکر ما
اشک شمعیم که از خجلت اظهار نیاز
میکند روز سیه گریه بچشم تر ما
بسکه جان سختی ما آئینهٔ خجلت‌هاست
بی گداز دو جهان پُر نشود ساغر ما
از نوای حسرت دیدار هم غافل مباش
ریشه می‌آرد برون نظاره از گلزارها
عالمی بر وهم پیچیدست مانند حباب
با کف خاکی هنوز این طفل دارد کارها
دستگاه شوخی دارند دلهای دو نیم
چه امکانست خاک ما نظرگاه بتان گردد
کف افسوس اگر باشد ندامت دستگاهان را
مزاج فقر ما با گرم و سرد الفت نمیگیرد
که میگیرد عنان شعله‌ها آهنگ عتابش را
ز برق جلوه‌اش آگه نیم لیک اینقدر دانم
چه مخموری چه مستوری نمی‌فهمی جوابش را
خرامش مصرع شوخ رمیدن در میان دارد
ندانم بر که امی خار افشانم گلابش را
بتسلیم از کمال نسخهٔ هستی مشو غافل
غبار افشاندنی چون دامن صحرا سحابش را
زندگی در بند رسم و قید عادت بوده است

خیال ما سوی فرش ست در وحدت سرای ما
گهر افسانه اند شورش امواج جیحون را
زین بیابان کاروان صبح بیخود میرود
ابر از تیغ ست چشم خونفشان زخم را
بینوائی نیست ساز پرفشانی های عشق
میل بیداری بود خواب گران زخم را
کس درین محفل حریف امتیاز ما نشد
تا فراموشی بخاطر هاست در یادیم ما
نسبت محویت از ما قطع کردن مشکل ست
چون فسون نا امیدی رحمت ایجادیم ما
دستگاه بی پر و بالی بهشتی دیگر ست
زندگانی تیشه بر دوش ست فرهادیم ما
چون سپند ای درس صبری خاکستر شویم
هر قدر بیدل گرفتار است آزادیم ما
از حضور بزم دل ما را سر پرواز نیست
جلوه داری که بیساز جرس آئینه را
وقت عارف از دم هستی مکدر میشود
زینچمن رنگی بروی کار بس آئینه را
تماشای آئینه دار معنی روشن نیست
برنگ شعله در طوفان آتش میزنم پر ها
زبان خامه ما زخمه ساز که شد یارب
چو شبنم آبروی ما که بود از زین دریاها
توان از گردش چشم حیات این نکته فهمیدن
زگردون زهر در زیر نگین دارند اختر ها
بحیرت زندگانی فارغ اند از فکر آسوده دان

درون خون تپش از خانه آئینه بیرون را
شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را
نیست مقصد جز فنا محمل کشان زخم را
گرد بیدردی بروی سرو عالم فرش بود
ناله خوش کرد دست تهی آشیان زخم را
همچو عنقا بی نیاز عرض ایجادیم ما
پرفشانیهای نیرنگ پریزادیم ما
اشک باشم ای ترا از حال ما غافل بس است
حسن تا آئینه دار حیرت آبادیم ما
یوسفستان ست عالم ما نخود چسپیده ایم
تا نمفروش ای قفس در چنگ صیادیم ما
بی تردد همچو آب گوهر از خود میرویم
سر نه خواهد گفت آخر تا چه فریادیم ما
یا بد و نیک ست یکرنگی هوس آئینه را
طوطی حیران با داند قفس آئینه را
عالم اقبال محو پردهٔ ادبار ماست
چون سیاهی زیر میسازد نفس آئینه را
حسن هر جا دست بیداد تجلی وا کند
نیست بیدل چاره جز پاس نفس آئینه را
سواد نسخهٔ دیدار اگر روشن توان کردن
که خط پرواز دارد چون صدا از تار مسطر ها
طمع از سعی بجا صد عرق ریزست ازین غافل
که غفلت پردهٔ سر های بیمغز ند افسر ها
مگو تا هوس انجاد ماسی پخته گردد
که بیدار ست خواب ما ازین آئینه بستر ها

حوادث قمر زده ام نیست اگر دل جمع شد بیدل
سرمه باشد جوهر تیغ زبان زخم را
عاشقان در سایه برق بلا آسوده اند
سجده کردم جوهر هم آستان زخم را
صبح از خورشید دارد روشنی ای بیدل که تیغ
یعنی آنسوی جهان یک عالم آبادیم ما
شخص افسانه شکوه سنج غفلت احباب نیست
یاد عالم ناله خون گشته همزادیم ما
محرم کیفیت ما مصرع تشویش نیست
وکون شوق از منقار کلک بهزادیم ما
آمد و رفت نفس سامان نقش خانگی ست
خاک نتوان شد درین نگین که بر بادیم ما
قید هستی چون نفس بال و پر پرواز هست
نیست اظهار خلاف هیچکس آئینه را
چیست حیرت تا نگردد پردهٔ ساز فغان
صد هما گم کرده در بال مگس آئینه را
دل ز نادانی عبث فال تحمل میزند
نیست جز حیرت کسی فریادرس آئینه را
چو بال موج نتوان شد نفس فرسوده گوهر ها
بآب حیرت آئینه باید شست دفتر ها
اگر مهر قناعت بار گیرد بر توحسان
که خاک عالمی گل میکند از آب گوهر ها
اگر طالع بکام نیست منشین این از گردش
چو گوهر کقبله نه پیدا شکست ساغر ها
سراغ شعله از خاکستر ما چند پرسیدن

بیاد وسعت آسمان پرطپیدن جوش بالها
غبار جنبش مژگان ندارد چشم قربانی
تبسم باشی صبح ست چین دامن شبها
زبان کام ذرّه دیدم وداع گفتگو کردم
سراغم میتوان کرد از شکست رنگ مطلبها
بتدبیر از غمم کونین دشوار ست وارستن
که برگشتن ازین وادی نمیباشد عنانها را
بجز کشتی شکستن ساحل امنی نمی باشد
که نقش سجده پیش از سر زند آید آستانها را
هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را
در لب ساغر کن ای قاتل نهان شمشیر را
زائل از زینت نگردد جوهر مردانگی
حرف جوهر بر نیاید بر زبان شمشیر را
عاشقان بسمل آهنگت مهیا کرده اند
خون صیدم کرد شاخ ارغوان شمشیر را
کجا راحت چه آسودن که از نایابی مطلب
بیا بگذر که از بهر گذشتنهاست حاصلها
درین مزرع چه لازم خرمن آرایی هوس
چکیدم تا که از چشم خود و حل گشت مشکلها
کنار عافیت کم بود در بحر طلب بیدل
که خاکم بستر در دل نشاند نقش و آثاران را
بهر جا میروم در حیرت آن شمع میسوزم
به پهلو زیر دست خویش سازد کوه هامون را
شعور جسم زندانی ست دریای سبکرو جان
حصار عافیت چون خم نمیباشد فلاطون را

چه آهنگ جرس بالد و سکر و خانه جولانی
قلم محو ست ایجاد در صفای نقش مطلبها
بخاموشی توان شد ایمن از انداز کج بحثان
سخن را کوس رخصت بود گویا بستن لبها
درین وادی چه سان آرام بندد کاروانها را
مگر سوزد فراموشی متاع این دکانها را
نفس سرمایهٔ بیتابی ست افسردگی تاکی
که از وسعت فرو بردست این پا گرانها را
چنین کز خامه ام گلهای معنی میچکد بیدل
میکند چون موج گوهر بی زبان شمشیر را
جوهر تجرید قطع الفت خویش ست و بس
قبضهٔ زر از برش مانع مدان شمشیر را
ای فغان بگذر ز چرخ و لامکان تا تیر باش
جبههٔ شوقی که داند آستان شمشیر را
ز برق این تحیّر آب شد آئینهٔ دلها
بپای جستجو چون آبله خون گشت منزلها
دماغ میرسانم از شکست ناله رنگی
ولی باید بدست آری که این تیغ ست صیقلها
زبان شمع فهمیدم ندارم غیر من حرفی
شکست از موج ما گل کرد و بیرون ریخت ساحلها
که باور دارد این حرف از شهید بینوای من
جهان آتش بود پروانه از بزم سیرزن را
نه تنها اغنیا را چرخ میگیرد زمین پستی
که چون خط نقش بندد یار فتن تیغ را
شهید مرا کیست میدانم که عشق عاقبت دشمن

که از یک نعره وارستن طپید آغوش تا لبها
ز گرد وحشت وامانده بحثان ضعیف بیبارد
نفس بیست ورزد اینجا بس فسون بیتی عمرها
بهار بی نشان عالم نومیدیم بیدل
که همدوشی ست تار ریشهٔ ما را سنگ زنان نهارا
چو رنگ رفته ما و آسمان سودی بهم نمی بخشد
بکن شمع مزار زندگانی استخوانها را
منم عرض نیاز از غیرت و خواری چه میپرسی
توان گفتن رگ بر بهار این نابود انهار را
بسمل موج زخمم زخم بهمان خمیازه است
بر سر خود میتوان کرد امتحان شمشیر را
بی شجاعت پیشه بشکست از شجاعت دم مزن
چند در زیر سپر کردن نهان شمشیر را
نوبهار عشرتم بیدل که با این لاغری
که ره تا محمل لیلی ست بیرون ناز محملها
چه دنیا و چه عقبی شد ره آهسته ای غافل
بخون رفته پرداز دگر دارند بسملها
چو اشک از کلفت پند آهستی ز گره بودم
که در خود کو توان آتش زدن مفت ست محفلها
نظر بر کج روان از رستان نیش ست گردون را
که رنگی از حنای دست قاتل داده خون را
مشو ز افتادگان غافل که آخر سایهٔ عاجز
زمین هم لقمه ها چرب داند جنس قارون را
اگر از شور حوادث آگهی سر در گریبان کن
چو طعنم تا آتش می برد هر قطره خون را

صبح نفس متاع جهان نداشتیم
یعنی ز مغز نرم ترست استخوان ما
چون سیل بخود دانه سوی بحر میرویم
عمریست تخته است ز حیرت دکان ما
بیدل هجوم گریهٔ یار است سبب میرس
گهی از چین ابرو سکته خواهد بیت عالی را
پر پروانه آتشخانه شور عافیت باشد
غبار بر هوا کن فیض فطرتهای عالی را
بچنگ اغنیا دامان جاه آسان نمی افتد
هجوم خواب خرگوش ست اینجا شیر قالی را
ندارد غیرت ما ناتوانان آنقدر کوشش
که هر جا مشت خاری شد تقاضا میبرد ما را
ندارد نشئه آزادی ما ساغر دیگر
که تا آن آستان بی زحمت پا میبرد ما را
چو کار ناروائی عاجزان با اینهمه پستی
بهر جا میبرد شوقت از اینجا میبرد ما را
صبح پیری اثر قطع امیدست اینجا
بستگی چون رود از قفل کلیدست اینجا
هر که تسکین ندهد منتظر وصل ترا
یا بگو یا بشنو گفت و شنیدست اینجا
زین چمن هر رگ گل دامن خون آلودست
دیگر ای بیدل غافل چه امیدست اینجا
عشق بر دارد سر مهر از زبان عاجزان
کس ندارد جز صدا قدر شکست شیشه را
مفلسان را بیدل از مشق خموشی چاره نیست

تا چیده رنگه ست بغارت دکان ما
از برگ و ساز قافله بیخودان مپرس
آگه نه ایم دست که دارد عنان ما
آه از غبار ما که هواگیر شوق نیست
بمقصدست کوشش اشک روان ما
دل از خود میرود بگذار سامان فغان گم شود
ز خاکستر طلب کن جرأت افسرده بالی را
قناعت پیشه کن از کاین حرص غنا دشمن
که چینی خاک گردد تا شود قابل سفالی را
ز بزم وصل خواهشهای بیجا میبرد ما را
غبار رم و طپیدن از کف پا میبرد ما را
اگر از دیر و اگر تسلیم شوق کعبه پیش آمد
غبار دامن افشاندنی بصحرا میبرد ما را
ز وحشت شعلهٔ ما مژدهٔ خاکستری دارد
بجز دست دعا دیگر که بالا میبرد ما را
گداز سینه طوفان کرد دست از ما بشوی بیدل
تار و پود کفن از موی سپیدست اینجا
بگذر از رنگ که آئینهٔ اقبال صفاست
پای تا سر ز کفن چشم سفیدست اینجا
در جنون عشرت عیش گر از زنجیر نیست
حیرتم گشت ندانم که شهیدست اینجا
نیست با هم رگان تعلق آهنگ وحشت پیشه را
ناله یک نی با آتش میدهد صد بیشه را
گر نباشد بی تمیزی ها مآل کار عشق
تنگدستی باز میدارد ز تلقل شیشه را

ما را چو شمع باب گداز آفریده اند
بی ناله میرود جرس کاروان ما
شوخی نگاه ما نفروشد چو آینه
یعنی بخاک ریخته است آسمان ما
که از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را
جرس آخر بمنزل میکند کم هرزه نالی را
در آن وادی که خاکست اعتبار جهل دانشها
کمینگاه هوس ها کرده وضع بی سوالی را
چه امکانست بیدل منعم از غفلت برون آید
چو گوهر موج ما بیرون دریا میبرد ما را
جنون میریزد از ما رنگ آتشخانهٔ امکان
تکاپوی نفس یارب کجا ها میبرد ما را
همان چون سایه پا سجدهٔ شکر جبین سائی
پر افشانی بطوف بال عنقا میبرد ما را
نه گلشن راز ما رنگی نه صحرا راز ما گردی
نه بر دامن سیل اگر امروز فردا میبرد ما را
غنچهٔ واشده مشکل که دلی بگشاید
دود بر چهرهٔ آتش شب عیدست اینجا
جهد تعطیل صفت نقص کمال ذاتست
موی ژولیده همان سایهٔ بیدست اینجا
بوی یاس از چمن جلوهٔ یاس ست امکان
دانهٔ ما دام راه خویش داند ریشه را
عیش ترک خانمان از مردم آزاده پرس
کوهکن بر صورت شیرین نراند تیشه را
[illegible]

امتحان نمی‌توان کرد ز نخ ماه آئینه را
جز بجیب دل سراغ امن نتوان یافتن
جوهر حیرت زبان عذرخواه آئینه را
بفرصت نگه آخر ست تحصیلم
که در هوای تو بیتاب رشته اندمرا
چو چشم بسته معمائی اجتهم بیدل
پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا
میروم از خویش در اندیشهٔ باز آمدن
چون حیا از پوشش غیب ست عریانی مرا
احتیاج خودشناسی جوهر آئینه نیست
میروم از خویش در هرجا که میخوانی مرا
در خموشی همه صلح و همه جنگ ست اینجا
صافی آئینه در کسوت زنگ ست اینجا
شوق دل همسفر آینهٔ بیهوشی ست
اشک چون آینه شد کام نهنگ ست اینجا
از ستمدیدگی طالع من هیچ مپرس
دل هر کس بطپید قافیه تنگ ست اینجا
نمی چون گل بباد چیدن از شوق تو دامانها
جدائی ماند چون خمیازه در آغوش مژگانها
باوج همتم افزود پستیهای عجز آخر
که هست آن مصرع برجستگی بیرون دیوانها
بروی چهرهٔ بی مطلبی گردیده یکتائی
تب این شیر آتش رنگیست بیدل نیست در آنها
شمع نیست شعله تا زدی آتشکده وان ما
چون درد در شکست ... آشیان ما

از شکست رنگ عجز اندود ما غافل مباش
چون نفس از هرزه گوئی کن تباه آئینه را
چو تخم اشک بکلفت سرشته اندمرا
برات رنگم و برگل نوشته اندمرا
ز آه بی اثرم داغ خامکاری خویش
بلغزش پی مژگان نوشته اندمرا
عمرم بکلیم چون شمع در وحشت گذشت
همچو عمر رفته یارب برنگردانی مرا
همچو موجم سوی دست ندامت آب کرد
من اگر خود را نمیدانم تو میدانی مرا
مهر دارد موج بر باد فنا نقش حیات
غنچه شو دامن آرام بچنگ ست اینجا
چرخ پیمانه بدور افکن یک جام تهی ست
قدم راهروان گردش رنگ ست اینجا
منزل عیش بوحشت کدهٔ امکان نیست
آنچه پیش تو نگاه ست خدنگ ست اینجا
بیدل افسردگیم شوخی آهی دارد
چو صبح آوارهٔ چاک تمنایت گریبانها
چه شد گر تنگ شد بر جسم آن بالا هستی
که در خورد شکست خود بود معراج دامانها
در آن محفل که رسوائی دهد کام دل عاشق
دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگانها
نبود بغیر نام تو ذکر زبان ما
گو گرد حیرتی که بگیرد عنان ما
گر در می بروی شیرازی نشسته ایم

بشکند تمثال ما طرف کلاه آئینه را
بیدل اندر جلوه گاه حسن طاقت سوز او
بنا امیدی جاوید کشته اندمرا
طپیدن نفسم تار کسوت شوقم
با آتشی که ندارم برشته اندمرا
داغ شوقم نیست الفت با تن آسانی مرا
آشیان هم بر بنا ورد از پریشانی مرا
راز داریها بمعنی کوس شهرت بوده است
بعد ازین هم کاش نگذارد پشیمانی مرا
جلوه مشتاقم بهشت و دوزخم منظور نیست
تیغ خونخوار است بیدل چین پیشانی مرا
دیده بربند اگر ذوق تماشائی هست
مستی ما و تو آواز ترنگ ست اینجا
طرف دیدهٔ خونبار نگردے هرگز
چمن از سایهٔ گل پشت پلنگ ست اینجا
دو جهان ساغر تکلیف ز خود رفتن ماست
تا نشه نیست ز خود رفتن ننگ ست اینجا
ز چشمم چون نگه برجستی و از چشم محرومی
در آغوش آتش وا مانده ارم طرح میدانها
دل از رشته با کون و مکان الفت نمیگیرد
چو گل دامان مقصد پر شد از چاک گریبانها
ز عشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم
یکحرف بیش نیست زبان در دهان ما
در پرده های عجز سری واکشیده ایم
ای صبر بیش ازین نکنی امتحان ما

تا نفس دارد تردد جسم ما سرگشتگی ست
آتشم فهمید آخر خانهٔ زین سنگ را
گر همه بر خاک پیچد عشق حسن آید برون
آرمیدن اینقدر ها کرد سنگین سنگ را
خواب غفلت میشود پا در رکاب موج از نهنگ
چون زبان خامشان پیچیده شد رگ کاهها
آتشم از بیم افسردن همان در سنگ ماند
روز روشن شب چین جبهه دارد گمشدن از نامها
دانه هم نایاب و من بیتاب عرض اضطراب
آب گوهر طعمهٔ خاکست از آرام ها
از نشان هستی ما بسکه نامی بیش نیست
زندگی یک جامه است و آنهمه احرامها
این شبستان جز غبار دیده بیدار نیست
ناخنه از موج می آورد چشم جامها
بهر جا عافیت رو داد نادان در تلاش آمد
نگه در خواب بیند پای مجنونت بیابان را
نقاب از راه من بردار و چاک دل تماشا کن
نگاهست آنکه بردارد ز راه خویش مژگان را
به بی سامانیم وقتست اگر سوزد جنون گریه
که حفظ بوی غنچه مشکل بود گلهای خندان را
جاه با بندگی آب رخ دیگر دارد
چین دامان ادب کن خط پیشانی را
چشم از جنبش مژگان بشمار نفس است
به نفس کرده ام امید پریشانی را
جلوهٔ او داد فرمان نگاه آئینه را

تا نیاساید فلاخن نیست تسکین سنگ را
صافی دل مفت عیش است از حسد پرهیز کن
کوشش فرهاد آخر کرد شیرین سنگ را
عافیت ما نیست غیر از پردهٔ ساز شکست
در میان آب بیدل نیست تسکین سنگ را
رنگ خوبی را ز چشم او ثبات دیگر است
رهزن آغاز من شد کلفت انجامها
چون بآگاهی رسند کار اهل دنیا ناقص اند
خواهد از خاکم غبار انگیخت این ابرامها
قطرهٔ ما تا کجا سامان خودداری کند
صید ما حکم هما دارد بگوشش دامها
بسکه بنیادم ز آشوب جمعیت جز هواست
جمع شد دود چراغ و ریخت رنگ شامها
شدی سر همان در بند غفلت میکنی جانرا
دویدن آئینه گلهای آزادیست طفلانرا
ریاضت غره دارد زاهدانرا لیک ازین غافل
حجابی نیست جز گرد نفسها صبح عریانرا
ز محو جلوه ات شوخی سر موئی نمی بالد
که گر دستی کنم پیدا نمی یابم گریبان را
عیش اندر دل برگشته پریشانی را
قیمت افزود ز زنار سلیمانی را
لاف آزادگی از اهل فنا نازیباست
جلوه ات برد ازین آینه حیرانی را
بازگشتن نبود پای طلب را بیدل
هاله گرد آخر بروی همچو ماه آئینه را

چون صدا هر کس به تنگی میرود زین کوهسار
هوش اگر خواهد دهد بر شیشه مغز سنگ را
ساز این کهسار غیر از نالهٔ آهنگی نداشت
شیشه می بیند نگاه عافیت بین سنگ را
پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها
رونق تصویر دارد در چمن بادامها
شهرهٔ عالم شدن مشکل بود بیدرد سر
ورنه در تدبیر غفلت پخته اند این خامها
از بلای عافیت هم اینقدر غافل مباش
بحر هم از موج اینجا میشمارد گامها
غیر دیر و کعبه هم صد جا تمنا می کند
میتوان از آستانم ریخت رنگ بامها
بسکه بیدل بی جمالش بزم ها را نور نیست
به پستی خم کنی تا کی چو گردون بار امکانرا
چو بوی گل لباس حسرت ما نیست عریانی
که گر از خود تهی گشتند پر کردند پیمان را
ز بینائیست بر خار علائق امن افتادن
نگاه از جوهر آئینه باشد چشم حیران را
نباشد هرزه گو را بهره از پاس نفس بیدل
ناخدا باد بود کشتی طوفانی را
باریابی چو نگه کن در صاحب نظران
دامن چیده چه لازم تن عریانی را
مطلب شوخی اظهار ز آب گهر هم
سیل ما نشنود افسون پشیمانی را
گفتگو سیل بنائی سینه صافی میشود

آنقدر رو واشو که نتوان بست مضمون ترا
زخم چشم ست تو گر نیاید قبول کیفیت نگاهی
اگر ندیدی طپیدن دل شنیدنی نیست ناله ما
بهیچ صورت بزور گردون نشیب ما نیست سر بلندی
چو حاصل ماست نا امیدی غبار دنیا بعرف عقبا
چو سایه چند بهر خاک جبهه سود نها
نهفتنی ست اگر هست و المنود نها
تغافل از بد و نیک اعتبار اهل حیاست
همان بجاست نمی برد و نخزود نها
گره کشای سخنور سخن بود بیدل
نگر آب سخن یاقوت گیرد آتش ما را
بعرض نخوت بیها گرم کن هنگامه عشرت
چراغان کرده اند از چشم آهو کوه و صحرا
سبک مغز ست شوق ما من آن سنگ نگین گیرم
شکست آئینه رنگی که کم گردد تماشا را
شکوه کبریائی و رنج عجز ما چه می پرسی
که گم گشتن ز گم گشتن برون آورد عنقا را
ز یک تخم شرر صد کشت عبرت کرده ام خرمن
برنگ چشم شبنم در دل این میناست دیدنها
ز اوج اعتبار آزاد گردانیده ام قدرم
بشو خمیازه متراکم افزون در پریدنها
در آن وادی که طاقت ها بعرض امتحان آید
چه پیلکی دیدم یارب گر نبودی نارسیدنها
ز نیرنگ فسون پردازی الفت چه می پرسی
شنیدنهاست دیدنها و دیدنها شنیدنها

اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما
طپید مستی بروی آئینه نقش جوهر چو موج صهبا
باولین جلوه‌ات ز دلها رمید صبر و گریخت طاقت
ز بعد مردن اگر نسیمی غبار ما را برد ببالا
ز عارض او دمید بیدل بهار خط نظر فریبی
که رنگ پخته نگردد کم از زدودنها
درین محیط که نقد نفس گوهر دوست
که سرخروئی خشتم ست در غنودنها
سراغ جیب سلامت نمی توان دریافت
بناشکفتنی بود کار لب کشودنها
دل آسوده ما سوز مکان نفس آرد
که می نامیده اند اینجا شکست رنگ مینا را
نمیسازد متاع هوش با دستگیری یاران را
که در رنگ شرر از خویش خالی میکنیم جا را
بغیر از نیستی لوح عدم نقشی نمی گیرد
نگه هم زیر پا باشد سر افتاده ما را
چو شبنم از خجالت ره نورد نارسیدنها
گزین مزرع درودن سید عیش از دمیدنها
چه دست و پا تواند زد کسی در بند جسمانی
نباشد دامن کوتاه من مغرور چیدنها
شبی از بیخودی نظاره آن جلوه کردم
نگاه ما ز خود رفتن سر سر یاد دیدنها
دو تا کردیم آخر خویش را در خدمت پیری
تو در آغوشی و ما گشته دور از دور دیدنها
اگر گیرم با این سر سر شور بالین سنگ را

ز بیکسو شرر موج خجالت شود نمایان زمینا
رسیدی از دیده ای تامل گذشتی آخر به صد تغافل
کجاست آئینه تا نگیرد غبار حیرت درین تماشا
نه شام ما را سحر نویدی نه صبح ما را دم سپیدی
ز معجز حسن گشت آخر رگ زمرد ز لعل پیدا
فریب فرصت هستی مخور که همچو شرار
کفی پر آبله کن چون صدف ز سودنها
نیم چو ماه نو از آفت کمال ایمن
مگر ز کسوت نیرنگ هیچ بودنها
نرسید بر پرده فانوس دیگر شمع سودا را
گهر ز دیده هست اینجا عنان موج دریا را
فروغ این شبستان غیر برق هم نمی باشد
بود نقد ز خود رفتن نگاه جلوه سودا را
بداغ بی نگاهی رفت از این محفل چراغ دل
اگر خواهی نگردی جلوه گر آئینه کن ما را
ز شوخی نشانی بی نشانی شد نشان بیدل
بجای نقش پا در زیر پا دارم چکیدنها
نگه در دیده حیران ما شوخی نمیداند
ندارد این قفس پیش از نفس آری طپیدنها
ز قطع الفت دلها حسود آسودگی هستند
کنون چشم تو تیغ کشته دهشت از ندیدنها
مقام فضل نایابست و راه سعی ناپیدا
رسانیدیم بار زندگانی تا خمیدنها
درین گلشن که رنگش نچیند از شکفتگی بیدل
چون شرر پر از خود گشت تمکین رنگها

ز احسان جفا تمهید گردون نیستم ایمن
غنیمت می‌شمارم از زاهدان خلوت‌نشینی را
خروش ناتوانی می‌تراود از شکست من
تو خود گر غافلی صرف عدم کن دوربینی را
پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را
ای که سود اندیشه‌ای سرمایه کن تزویر را
سخت دشوار است پرواز شکست رنگ من
گردش رنگ است ساغر مجلس تصویر را
تا کی از غفلت بقید جسم فرساید دلت
هم بچشم بسته باید خواند این تحریر را
ما تحیر پیشگان را اضطرابی دیگر است
تا بدانی همچو بیدل قدر دار و گیر را
ز جوش باد می‌باید سراغ نسخه پرسیدن
چرا در بند نقش ما نباشد نقش بند ما
چو شمع از جست و جو رفتیم تا سر منزل داغی
ز خاکستر صدا آرفته می‌جوید سپند ما
راه عدم بسعی نفس میکنیم طی
چون سایه ایم خواب فراموش نقش پا
بر سر که پخت دیگ خیال رعونتی
افسر چه میکند سر مدهوش نقش پا
رنگ نیاهم از خط تسلیم ریختند
گوهر فروش شد صدف گوش نقش پا
ساز محشر گشت آفاق از نگاه سرمه‌ام
سحر باشد خوانده‌ام بر خویش افسون ترا
ای دل دیوانه همسری کن گر چاره نیست

که افغان گرد گرد برداشت از اهم حزینی را
ز دل برگشته مژگانت تغافل بسته پیمانت
زبان سرمه آلود است موی خویش چینی را
مجو تمکین عالی فطرت از دونان همتان بیدل
دست بر قید صد مشکل بود زنجیر را
آنقدر با هم شکست آخر که چون بنیاد رنگ
بشکن ای نقاش اینجا خانه تصویر را
در محبت داغ دارد کوشش بیجا هم
یک نفس بر باد ده این خاک دامنگیر را
صبح عزلت گاه هستی از شفق آبستن است
پر زدن در رنگ باشد بسمل تصویر را
ز گفت و گو نیامد خامشی هرگز به بند ما
همان نیرنگ بیچونی است عرض چون و چند ما
جهان طوفان رنگ و دل همان مشتاق تعبیری
تلاش نقش پایی داشت فکر بلند ما
خط جبین ماست هم آغوش نقش پا
افگنده ایم بار خود از دوش نقش پا
گاهی خرام می‌چکید از پای نازکت
پوشیده‌اش آسمان به سر گوش نقش پا
اسباب عیش ما نشود کم که بعد مرگ
یک جبهه سجده است بر دوش نقش پا
گردیده‌ام بمشق حسرت سر موزون ترا
در سینه مژگان چه فریاد است مجنون ترا
هر چه در چشم نم سر اشک از فشانت میدهد
دیده‌ام آهو گرد بر دست هامون ترا

شرر در سنگ برق خرمن مردم نمی‌گیرد
تبسم چیده امانت بنازم نازنینی را
فشانده اینجا بهار اینجا بهشت اینجا نگار اینجا
ثبات رنگ آخر نیست گلهای زمینی را
نفع زمین یار از ناتوان بر بی [illegible]
قطع گرد آب و گل بس الفت تعمیر را
غرور هستی [illegible] شمار احتیاج افتاد است
برق آه اینجا نمی‌سوزد مگر تاثیر را
نقش هستی بر نخیزد لوح خیالی [illegible]
نیست غیر از خون گر بیالاید کسی این تیر را
دست از دنیا بدارد و دامن آنجا بگیر
مگر از سعی خاموشی نفس گیرد کمند ما
اگر با صانع از صنع سراهی میتوان بردن
چه بازد جلوه با آئینه مشکل پسند ما
از این ناله در آریم گرد عدم بیدل
باشد هجوم سجده ما جوش نقش پا
جسمی اثر نداشت ز رفتار ما نشان
رنگ حنا ز گرمی آغوش نقش پا
دامیم و از رگ جبین سالی و [illegible]
[illegible] که است قدح نوش نقش پا
بیدل [illegible] آن [illegible] ره طلب
[illegible] را
[illegible] دوئی
هر دو عالم [illegible] است مجنون ترا
بیدل [illegible] آغوش کند

بیدل از سامان نومیدی چه کم داریم ما
گر زبان در کام باشد از دل و پرده نیست
موج با آن جهد نتواند گذشت از آبها
گاه آهم میر باید گاه اشکم می برد
پای تا سر یک گره شد رشته ام از تابها
چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا
مکتوب نه پیچید به بال مگس اینجا
چون نقش قدم قافله‌ها ست زمین گیر
تا از دل صد چاک نباشد قفس اینجا
اثر گم کرده آهنگم مپرس از عندلیب من
شرارم سنگ شد از کلفت صبر آزماییها
مباش از غنچه از اوراق گل مغرور جمعیت
ندارد فسحت خلوت خانه چون نارساییها
چه کلفتها که دل ز پیچ و تابی برد نهان بیدل
جنگ میکردیم اگر یک ناله برداریم ما
شش جهت آئینه دار شوخی اظهار اوست
خاک اگر گردیم آبی در نظر داریم ما
هر که از خود میرود ما نیز گرد رفتنش
آبروئی چون گهر همراه برداریم ما
تا نگاهی گل کند ذوق تماشا رفته است
ساز چندین گلخنیم دیگ شرر داریم ما
بتازگی نکشد عاقبت دماغ مرا
زمانه شوخی طاؤس داد زاغ مرا
فسردگی مطلب از علم که در ایجاد
که خامشی ست سبق عندلیب باغ مرا

ای ز رشک جیبها حسنت محو پیچ و تابها
ساز تا می نالد از ابرام این مضرابها
گر نفس بیرون بر گردیده باشد دل درست
نقد ما یکمشت خاک و اینهمه سیلابها
بیدل از ما نیستی هم خجلت هستی نبرد
تا نشکند افشاندن بال قفس اینجا
در کوچهٔ الفت دل صاف آینه دار است
باشد ره خوابیده صدای جرس اینجا
بدرشت غنچه ایم سر داد آخر خود نماییها
درین گلشن نفس میسوزم از آتش نواییها
هوا دارم مزاج طفلیم اما ازین غافل
که این پیوستگیها در بغل دارد جداییها
بدل گفتم کدامین شیوه دشوار است انجامش
بود آیینه را حیرت نقاب بی صفاییها
از کمال ما چه میپرسی که چون آه حباب
نیست جز مژگان حجابی تا که برداریم ما
شعله یا فال خاکستر زد و آسوده شد
چون نفس از وحشت دلها خبر داریم ما
فتنه های دستگاه زندگی گل کردنی ست
چون شرر سامان فرصت اینقدر داریم ما
باغ دهر آراست تا بیدل روشناس رنگ درد
مگر شکستن دل پر کند ایاغ مرا
چو میل سرمه نهانم بچشم خویش نگهبان
بتیغ شعله بریدند ناف داغ مرا
نباشد فکر اسباب طرب وحشت گزینی را

حیرت اندر آینه چون موج در گردابها
سخت دشوار است ترک صحبت روشندلان
برندارد تهمت خط نقطه از اعرابها
آنقدر بر یاس پیچیدم که امیدی نماند
بر نمیدارد هوا گشتن تری از آبها
از آه هوس خنده دهی عرض محبت
غیر از نفس غیرتش نگیرد عسس اینجا
بیدل نشود دام کسی طایر وصلش
بر آورد از دلم چون ناله اظهار رساییها
کسی یارب مبادا فسرده نیرنگ خود داری
که چون گل پوست برتن میدرد رنگین قباییها
تو از سر رشتهٔ تدبیر زاهد غافلی ورنه
نفس در خون طپید و گفت پاس آشناییها
بسکه از ساز ضعیفی ما خبر داریم ما
در خود آتش میزنیم از بس اثر داریم ما
انفعال هستی از ما بر ندارد مرگ هم
ای هوس بگذر پری در زیر پر داریم ما
سهل نبود در محیط دهر پاس اعتبار
از نفس صبح قیامت در نظر داریم ما
از دل گرمی توان در کاینات آتش زدن
لاله سان آئینه داغ جگر داریم ما
هزار رنگ ز بخت سیاه من گل کرد
ز حلقهٔ رم آهو طلب سراغ مرا
نگر ز ناله تهی گشت سینه بیدل
شکست دانم بر طاق نسیان نهند چینی را

شکستن کو که پردازی کند آئینهٔ ما را
بود سر مشق درس خامشی باریک بینی ها
که سنگ اینجا شرر میگردد از وحشت نگینی ها
بشوخی آمد از بی دستگاهی احتیاج من
سیاهی میبرد از شعلهٔ خاکستر نشینی ها
نگر از فکر عقبی باز گردم تا بخویش آیم
زبان خامه هم شق دارد از حرف آفرینی ها
در چارسوی دهر گذر کرد خیالت
دریا ز میان غافل و ساحل گرانها
در پردهٔ دل غیر خیالت نتوان یافت
چشم است بر آهت گره رشتهٔ جانها
طوفان غبار عدم آب بقا کو
خاموش که آوارهٔ وهم اند و گمانها
نشئهٔ از دود مخموری بخاک افتاده ام
خاک خواهم شد اگر از خاک بر دارد مرا
صبح بی سرمایه احرام بر خود در بستیم
میخورد خون نفس اندر دل غم پیشهٔ ما
نکهت زلف که پیچید به پیر اندیشهٔ ما
گرد صحرای ضعیفی گره دام وفاست
همچو خط در چمن حسن دود در ریشهٔ ما
محمل ما چون جرس جوش طپشهای دل است
عمر صبح از نفس تیغ دو دم داریم ما
دل متاعی نیست کز دستش توان انداختن
بهر عذر چشم تر یک جبهه نم داریم ما
رنگها دارد بهار عالم نیرنگ عشق
همین شکست است ساز غیرت چینی ها بیدل
ز موی گشت حیرانی بلب دارند چینی ها
دوتا گشتیم در اندیشهٔ یک سجدهٔ پیشانی
درازی کرد دست آخر ز کوته آستینی ها
خروش اهل جاه از خفت ادراک پیدا شد
که از خود سخت ور افتاده ام از دوربینی ها
ای کرده تک و پوی سراغ تو نشانها
لب زیر شد از حیرت آئینه دکانها
بس دیده که شد خاک و نشد محرم اسرار
جولانکدهٔ پرتو ماه اند کتان ها
جز ناله ببازار تو دیگر چه فروشم
دریالبیان محو شد از جوش گرانها
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا
شوق میخواهد بدست تاک بر دارد مرا
پیکرم گرد غبار یاس و برخیزد ز خاک
کو گریبان تا بدوش چاک بردارد مرا
جوهر تیغ بود خار و خس بیشهٔ ما
دل گم گشته سراغیست بکیفیت شوق
ناله دامن نه فشاند ز پی بیشهٔ ما
صورت وهمی هستی متهم داریم ما
شوق پندارد در این وادی قدم داریم ما
دیدهٔ حیران سراغ هر چه میخواهی دهد
گر همه چون نقش بندد مغتنم داریم ما
گر بخود سازد کسی سیر سفر درکار نیست
حسن اگر خواهد رهی آئینه هم داریم ما
بهار گریه هست خنده دارد طبع بیمار را
دل هم آرزو مشکل شود محبوس نومیدی
براه دوست خاتم کرد ما را بی نگینی ها
غبار فقر رنگ سرکشی ها را بود صیقل
تنگ نظر فیست اینجا علت فریاد چینی ها
دم تیغ است بیدل راه باریک سخن سنجی
دارندهٔ اندیشه ز راه تو مکان ها
در کنه تو آگاهی و غفلت همه معذور
آئینهٔ ما نیز غبار است از آنها
بیتاب وصال است دل اما چه توان کرد
این است متاع جگر خسته دکانها
بیدل ره حمد از تو بعد مرحله دور است
شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
هستیم عهدی به نقش سجدهٔ او بسته است
به که دست منت افلاک بردارد مرا

دیگر

شور زنجیر جنون از نفس ما پیداست
نشه بالد اگر از دست رود شیشهٔ ما
نخل نظارهٔ شوقیم سراپا بیدل
چون حیات آئینه بر طاق عدم داریم ما
آنقدر فرصت کمین قطع الفتها نیم
خلقی از خود رفته و نقش قدم داریم ما
گر بنا شد تنک خجلت هم تلافی میکند
اینکه هر سو میروم از خویش رم داریم ما
چند باید بود رحمت پرور از بار امید

بسم الله الرحمن الرحیم

نفس آشفته میدارد چو گل جمعیت ما را
خوش آن رهرو که در دامان دی چیند فردا را
گداز درد الفت فیض اکسیری دگر دارد
نگر از رنگ یابی نسخه بال افشانی ما را
اقامت تهمتی در محفل کم فرصتی هستی
که از چشم غزالان خانه بر دوش ست صحرا را
مآل سفله هم در غبست اگر آسودگی خواهی
در آغوش نفس گر بشکنی عرض تمنا را
چه امکانست نومیدن غبار دست آسودن را
جنون افشاند بر ویرانه ام دامان صحرا را
درین ویرانه هم چشم نگاهم گرنه سیکروحی
اگر ساحل نبوی در آب گوهر گیر ذره را
هوس حرص تن تا زنسازان نسیه نقد حال میگردد
نگر آبی زند خاکستر با آتش ما را
غبار احتیاج آنجا که دامان طلب گیرد

پریشان مینویسد کلک موج احوال دریا را
فلک تکلیف جاهت گر کند فال حماقت زن
ز خون گشتن توان در دل گرفتن جمله اعضا را
نزاکتهاست در آغوش مینا خانه حیرت
چو عکس از خانه آئینه بیرون گرم کن جا را
درین بازار بس وحشت خرامی گشت امین
بصد گردن مده از کف جبین سجده فرسا را
نشانهاست غیر از نام آن تا توئی بیدل
شکست طره داری که پیدا میکند ما را
نه از عیش ست اگر چون شیشه می قلقل آهنگم
درون خانه ام در خویش خالی کرده ام جا را
خموشی غیر افسردن چه گل بر زد بدامانت
امل از رشته کوته ساز عقبی گیر دنیا را
با گاهی چه امکانست گرد جمع خود داری
روانست آبرو هر گه بزر قنار آوری ما را

درین وادی که میباید گذشت از هر چه پیش آید
که غیر از گاو نتواند کشیدن بار دنیا را
درین گلشن چو گل یک پیرهن جمعیت عیش
تره بر هم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
چرا مجنون ما را در پریشانی وطن نبود
بهر جا میرم چون موج بر خود می نهم پا را
بهشت عافیت تنگ جهان از زیبائی
جهانی دیده بشمار نفس چون بال عنقا را
کف خاکی ندارم قابل تعمیر خودداری
شکست دل صدای میتوسنگ تماشا را
ندارد سوز مکان جز بکنج فقر آسودن
اگر آزاده با ناله کین پیوند اعضا را
بتدبیر گرنتوان زد داغ کلفت آسودن
که با هر موج میباید گذشت از خویش دریا را
در محفل پریشان جلوه هست آن حسن هر جائی

به عون صانع حکیم لامکان و فضل خلاق زمین و زمان

دیوان بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مقبول جهان شد



سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب الیه معصومین داشت آئینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسائی ها فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده هاے دیدهٔ
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یا رب که پرتو مقدم انوار توام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آئینهٔ دید از بر بست
زداید رقعه نعیم تعلیمش صوبهٔ بهار مبارکباد قبله آرزوی بیدلان
هر چند عبودیت قدیم به هیچ حالتی از اداے خدمات سر بر نمی آرد قوی
از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آئینه وار
نگونسارے درین اوقات صوابی بقبول عذر بیدلان ملاحظه نه نماینی
و حسنه تبرحم احوال بیدست و پایان تصور نه فرمایند ع در پیریم آخر تیه بال
امید + اعضا در هم شکست چون سایه بید + از بسکه نگاه هرزه تاز مهیا داشت +
مژگان یکسر چو جاده گردید سپید و السلام فقط

تمام شد

وتا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاهل قلمی از مقصران نیست اما سرنگونیها
خامهٔ جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را بر بیدارے مأمور
سازد ع آئینه تسلیم فضولے چه خیال ست + رنگی نمایم که تو آن را ننمائی +
لله الحمد که از منزویان گوشهٔ خاطر ست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین
عجز بمهتاتان اشفاق عمیم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه کرمی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشد بهنگام ادای حق هیچ صورت بستن لب جائز ندارد ناچار سپاس انگاران
بساط اکرام را با خمیازهٔ آرزوے خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست
همچنان باشتغال حمد و ثنا پرداختن عندلیبان برگ گل منقار تا کجا علم
جرأت نواے بلند گردانند و مطربان سازه‌نی زبانی بکدام شوخی زمزمه
نیاز رسانند لا احصی عطایاکم الا بعطایاکم ع قدر احسان اگر این ست که
من میدانم + لب زخم نتوان بست ز شکر مرهم + عجز نارسائیها مصرع
چند پیشکش انجمن حضور مے گردانند و امید قبول نیازے بمحفل اقبال
میرساند ع هزار آئینه با خود دو چار کردم دیدم + بغیر رنگ نبودم بهار
کردم دیدم + رباعی بی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم + با نقش
آن تبسم یا موی آن میانیم + با خود اگر بسازیم بر الفت که نازیم + پر بیکسیم
ناچار بر خویش مهربانیم + از کاف و نون دمیدن بغیر از عدم چه دارد + چیزے
زما مجو امید ما حرف آن دهانیم + والسلام رقعه طرب باهنگی شوق
بیدلان منتظر زمزمهٔ آرزوئی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور
توجه معنوے مبذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند

ونزدیکی از فضولیهاے وہم طاقت ست ایزد متعال بهر امری که مامور دارد
جمعیت دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادهٔ رضا
نگرداناد و اظهار مراتب تمنا هر چند از عالم معجزات میدانند اما چاره نیست طپیدنهای
دل حسرت منزل همین پیام میرسانند ۵ وہم هستی هیچکس را از طپیدن وا
نداشت + مهر بال و پر بهمان حرف بضیهٔ عنقا نداشت + دور یم زان آستان دیوانه
گرد اما چه سود + آن قدر خاکیکه افشانم بسر صحرا نداشت + نظام الملک
تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهای برجسته داشت که قطعهٔ نغزال السبل نیز
در قاصدی مژده رسانیش بال پرواز کشاد و مضمون آمد آمد داد روانی
شوق داد شکار افگن نخچیرگاه الطاف از صید دلهاے کباب غافل مباد
مرزا فاضل بیگ ترک حقهٔ مفرحی که چون سر سودائیان شوق خالی
از گرمی خیالی نیست بذوق نثار قبول آن محفل آراے دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد که بعضی خشک مغزان هجس افراط کیفش را به تجاوز حد
اعتدال متهم نموده اند و ندانسته که از کم ظرفی بی احتیاطیست هر چند رگ
خامهٔ بعرض خمار آورده باشد حکم پختگیهای موج صهبا دارد و بهر حال توجه
بر تلخی اوهام نگماشته اند کی عیار طبیعت حلاوت امتزاج دریابند زیاده
نثار شوق والسلام رقعه بعد از سجدات تمنای آستان بوس
شکر اعطاے امتناسهای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان مے گرداند
و سپاس احبار شغل خلایق پرورے نوید جمعیت دل و جان می رساند
مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوای
قبول جناب ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد رقعه قدردانی
بیدلان خاکسار قدر احسان نهمیست که از روز نخست منسلک سلسلهٔ دعا اند

مژگان خمیده تا چشم آهنگ پیش پا کرد + تا مهلت زندگی مشهود نگاه است
نقش شمار ودیعت دعائیم و تا فرصت تامل متصور اندیشه است شکرگذار
وظیفهٔ ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب اقبال
فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت
تفضل جدید مباد و دور اکرام عمیم غیر از پیمانهٔ تسلسل نگرداناد نمبر از
ابو الوقار از نعمت بخواست کفران نتوان زد + محتاج یم لیک کریم
است کریم + تحایف آثار اخلاق از عالم سبحان الله فی شائبه اطلاق ورود نوازشها
فرمود اوراق جبین نیاز عرقی چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال
آهنگ شکر علیاست بشکر الله خان در دکن فریاد کز توهم نامحرم
حضوریم + خفاش لی نصیبیم ظلمت شناس نوریم + دوزخ ز شرمسار یے
گوهر شود آمد بینش + گر این قدر بداند ما را که از که دوریم + خامه حسرت صریر آباد
چندین نیستان فریاد دست اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه برداشتن ندارد
و نامه آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا ولیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط
نیگذارد اگر واماندگان بادیهٔ نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند بسر منزل
جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود و اگر از پا افتادگان وادی ناامید
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود ع
در سعی وصال تو من عمر نورد + حیران خیالم که چه می باید کرد + بال مژه پرواز
ندارد هیهات + ای نور نظر بسوی چشمم برگرد + مقصد ور بیدلان مهجور سجدهٔ
نیاز نیست منتقل از ازل بقبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد ع زین
مزرعه نی برگ و نه بر میدهدم + خود را از پای تا بسر میدهدم + از کاشتن آگاه
نیم لیک چو شمع + یکخوشه ز تشام تا سحر میدهدم + ناگزیر وضع تسلیم خیالی وری

مصرع این قدرها در عدم بیدل بیادت زنده است + تحریر آلام دوری بی شکوه تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست اکرام اعانتی که درباب خان سعادت نشان از ان جناب فیاض بظهور آمد شایان اخلاص والطاف بیریا تواند بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست + ب تا کی در طبع یاس پر در زدن + در طاقت مضطر بدم سر زدن + دشواری هرگاه که باشد سهلست + گر دست توان بدامن مرد زدن + شعر ذات پاک تو محض احسان ست + از کرم جز کرم چه امکان ست + لشاگر خان

غزل ای آنکه با نوتش شش جهت اقبال روبروست + هر جا توئی تجلی نصرت بهانه جوست + گر عاقلند خیره نگاهان ز جوهرت + زنگار در طبایع مجهول تو بتوست + اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست + کوری بچشم حاسد خفاش طبع اوست + پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط + سیمای مرد از عرق سعی شسته روست + خوش باش وشاد زی که درین عرصهٔ خیال + تو باغ جاودانی واین جمله رنگ و بوست + نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دار لشکر دعا تصور کردنی ست وطپشی که از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب پیش آهنگان حشم تنا بخیال آوردنی یا شخص مقابل او بام دلیل بحضوری است وبا جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار بالمشافهه دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید وتاویل نمیگذارد تمنای تسلیم عبودیت بر شش جهت آئینهٔ حیرت چیده است و آرزوی سجدهٔ اخلاص از هر بن موی جبههٔ نیاز رویانیده فضل حق مدد فرمای رفع انتظار باد زین العابدین خان امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد + شرمم تغافل آخر حق وفا ادا کرد + خاک رهیم ما را آسان نمی توان دید +

معنی تحریر عبارت ست و تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم که خیال رسیدن تبا ملی تواند پرداخت و بمقامی رخشت نیفگنده ایم که فکر اقامت طرح بستلی تواند انداخت س نی جام و نه می عالم خمار این ست + نی نغمه و نه جنس شور بازار این ست + مارا آئینه گرد و خبرے نه نمود + مجبور تحیریم دیدار این ست + س آب می گردد گدا از خجلت رسا گریم + هم تو خواهی خود است عذر جرم از عفو قدیم + بشاکر خان س بیدست و پا سجاک ادب نقش بسته ایم + در سایهٔ تامل یادت گشته ایم + جمعیم چون حواس در آغوش یکنفس + گلهاے چیده را بهمین رشته بسته ایم + غیر از سنجیدهٔ عجز در بار طاقت نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخے نمی آریم مجبور بے زبانیم بچه آهنگ جرأت نمائیم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم س زین بیکاری که میگداز دجگرم + شرمندهٔ اعتبار بر خشک و ترم + جز گریه چه ممکن ست کار دگرم + آن هم وقتے که بر خود افتد نظرم + والسلام بنظام الملک ورود الهام آلود بیدل نواز نامه باخبار جمعیت ذات منزه صفات و صحت مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را از نده جاوید گردانید لقصور وضع طبیعت لطافت طینت در اندیشهٔ قطع اینهمه مراحل خاصه در چنین هواے غبار انگداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب می گردد در سر راه دعا می پاشید تائید حضرت بیچون دشواری هاے خیالات ما بسهولت مبدل گردانید و غبار هاے خطرات درشتی تاب آسانی فرو نشانید قبله گاها برین نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحهٔ غریبی پیش آمد اما گذشت انچه گذشت و باحیای مجد و متحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعه مبارک بالفعل آن مقدار توانا ست که باظهار رسم عبودیت عذر بیدست و پائی میتواند خواست

۲۰۹

غبارها افشانده دامان خیال اند تا کی بنگر تمکین انداز ندر باعی هر چند
نظر بصد چمن وا کردم + نی با گل و نی بلاله سودا کردم + ممنون دلم که درین
خلوت تار + یار آئینه دید و من تماشا کردم + خاطر عرفان مناظر اندوه وسوسهٔ
خیال محلینا د و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب مبینا د ـه رزق تو
قضا در قدمت کرد انبار + چند انکه نصیب خویش خواهی بردار + برد و ره
مرو که طائران این دشت + از ما گیرند آرزوی منقار + مصرع از حسرت
دیدار چه گویم چه نویسم + بشکر الله خان ـه نیازنامه باعرض سجده
عنوانی ست + از خامه انچه برون ریخت نقش پیشانی ست + غرور شیوهٔ
اهل ادب بمنیا شد + سری که موج گهر میکشد گریبانی ست + عشرت آهنگی
مکتوب زندگی مطلوب بروایح حیات ابد نوازش فرموده واقعهٔ مرگ گذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که شامل هیچکسی این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آرسته تا این بی خبر
وقایع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
تواند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتی که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان
حال منفعل معروض داشته باشند ـه بیدل چندی ز درس هوشم راندند +
بازم ره نفس بدل گردانند + باری و سه روز در دبستان خیال + یاران
این شکسته و هم نظم خوانده اند + فضل حضرت حق بدالنشان ست و هر چه هست
ناحق ست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی هیئت آدت
بنظام الملک نفس گداخته آداب ستایش بکدام جرأت لب گشاید که
از عهدهٔ خجالت بر آید ما را در جمیع احوال منفعل داشته اند تقریر نارسائی

طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال سے بوسید لله الحمد الحال
ودیعت انفاس متوهم زندگے سرگرم فرصت شماری ست و دعاے
دولت ابدی همچنان در کار اشتغال شکر گذاری عذر بیدلسّت و پا مسموع ما
قبولی مباد بشکر الله خان سے بازم بعالم نازدل میکشد هوایت +
کز خلد سر برآرم یعنی زخاک پایت + خجلت کش نیازم یارب چه تحفه آرم + در
آستین ندارم غیر از گل دعایت + اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار
است و اگر حواس یک قلم آئینهٔ اقتباس آن انوار زبان باندازهٔ حرکات
در هوای ثنا پر افشان ست و دل بقدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان
قبلهٔ حاجاتی بعدا دمن چهار ماه است که با وجود زمین گیری در سر اقسام
بیماری ست و در اختیار بقا و فنا همچنان حبس و عاری سے این رشتهٔ
نفس که بجز تاب و پیچ نیست + دل عقده ایست چون بشگافیم هیچ نیست +
اما بینائی هوای قدمبوس چه امیدها که ذخیرهٔ پردهٔ خیال ندارد حق تعالے
بفضل بے پایان میسر آرد بشکر الله خان شکر حضرت ذو الجلال والاکرام
استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیلهٔ این انعام قابل دستگاه مزدی
تواند گردید و بسرمایهٔ این عطا استعداد آرایش نفسے تواند بهم ساند و رود
نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست و حضور کرم رقیمه آثار فیض همان
اعطا و اکرام سیرادوار امکانی که جمعیت ما را بجرم تا کل احوال تفرقه و اینماید
و بانک نسیم بے خبری بر تفرقه ها راه جمعیت می کشاید رباعی نیک و بد
کارخانهٔ کون و فساد + نالان گاهی و وای زندگے رفت بباد + غافل که
ز تنگنای وهم ایجاد + کس هیچ نداشت ست بر باد چه داد + در حقیقت این
کدورتها زنگ گردانده تحریک نفس اند تا کی بطرح دل نشینے پردازند و این

تصور بشری زمین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار او در بعضی دواب صورتی تعبیه می نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش چاره ندارد و عقول علوی از کمند تبعیت آن سر برنمی آرد سه آنکه زین اسرار قدرت کام جوست + واحد کالالف بی صد الف اوست + چراغ این انوار از لمعهٔ طبیعت صاحب ما روشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ جهانگشای ما مبرهن مبارک باد علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدارج اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال نظام الملک سه جمعی گوید جهان صف شیطان ست + جمعیت برین که پرتو احسان ست + در خلق ز بسکه مختلف عنوان ست + اسرار قدم باین جنون عریان ست + بیدل نواز درین هنگام اقتضای ادوار بساط تشویشی بر طبایع چیده است که از غیب دیدن مباد آنا انچه در تغافلکدهٔ انزوا بگوش عبرت می خورد بانتظام کار خلایق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر چشمهٔ بخششی مطلق انباشته اند و تشنه طبعان بخشش جبت ساغر بمحیط می برند با این آثار موج سراب دست از تلاطم ایشان برنمیدارد و هجوم بی نمی غیر از طوفان غبار چیزی نمی انبارد سه کرد ند بدیر و حرمت دیوانه + کز فهم بناشی آن قدر بیگانه + یعنی که چو سر بسنگ کوبی صد سال + در خانه کسی نیست بغیر از خانه + برفع تخیلات عالم تنگ ورزی درهمین روز ها سه ماه دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد که جلد بدن از بی قدری بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانها از لاغری بهم سبکی سنی نی نفس همیگردید زمانی که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر عازم سفر بودند مایهٔ هوش این بی هوش آن قدر فراهم نبود که تحریر عرض وداع استدعی باریابان سے گردید ولیس از امداد انتشار شعور نارسا یکمهای

۳۰۶

جمعیت توام رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار مبیناد بیشاگرخان در
رفع فساد اهل عناد و نفی اوهام اقرب اطواری که موجد ادبار
ابنای زمان میباشد شیوهٔ ناقدردانی ست و برزبردستان بلند همت
سعی ایذارسانی جمعی از پهلوی توهم اندوزی اعتبارات پوچ خود را
فربه تصور نموده خرمن غروری انبارند و به بلندیهای رگ گردن سرپکه از
مغز غیرت تهی ست گلدستهٔ روی هوا انگاشته بر مسند اقتدار پا می فشارند
غافل که کم استقلال مزاج اخگر را از زمین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار
پنبه برق قیامت ریختن ست و تنگیهای دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب بالیده غبار آفت بیختن استغناطراز آن مجمع آگاهی را دل
نام خزینه ایست که پرے از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
بیشمارد و گوشهٔ چشم همتی که سیری از چرب و خشک خوانچهٔ اوهام را ذخیرهٔ
مائدهٔ صبح و شام سے پندارد ــه نیست عاقل آفتاب از ذره بیدست و پا
باهمه موهومی آخر جزو مادار دے + تا آسمان حیات آغوش پرداخته ا
دریاهای اقبال از شش جهت باز ست و گشایش کار همه جا آئینهٔ حضور پرداز
همت را در امتحانگاه مشاهدهٔ عبرت ثابت قدم بی پروائی داشتن بر ابنای
دا طوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن جان من قبله من صاحب
من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقی از تلافی غافل مباد بیکس
همان بیدل در وادی درد که منزلش معین نیست بخاک تحیر پهلو داده است
و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن پیشانی گشاده محرومی عطا
مباد در حضرت تسلیم سر سجده فشانی مائیم و دعاگوئی که تو شایستهٔ آنی والسلام
فقط تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از عالمی ست که سے

نه بسته اند که تباثیر نفس در سینه دزدیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتدبیر
سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غباری در کوچه بند تعلق هوا
افتاده اگر گردن هوسی بر افرازد دماغ گرد بادی بلند آشفتگی بهم رسانده باشد
واگر بفکر آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگی بر فرق تو هم افشانده باشد
در فراهم آوردن اسبابیکه رابطهٔ سلسلهٔ زندگی د یده ایم نغمات آشفتگی
و پراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم صد رنگ باغ
چشم حیرت تمهید + گلهای خیال شور و ماتم بالید + لیکن بگشاد لب کسی راه
نبرد + آئین گل خندید یا گریبان بدرید + نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح
خبریست که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات
حواس و قوی اثری که باثار و احوال آن تواند و ارسید با این برگ و سامان
عجب تر آنکه از وجدان پر خیال هنگامهٔ وجدی بتصور چیدن ست و از
فقدان هر مطلبی گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشای این
نیرنگ هم بیانی داشته باشد تا بادهام انتعاش خرسندی ساخته را
پیش طبع مشوش توان ساخت یا بتخییل آلام بالتزام هیدماغی جاوید باید
پرداخت نفس نیم نفس بگوشهٔ دل بیاز امید و نگاه یک اشره در خانهٔ چشم
وانکشید تنگ و تا زمحض تنگ و تا رست و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست
اشکال این خیالات هر چند بازی تصور می کنیم دل هیچ خورسند باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل همی اندیشیم یقین خود پسند عرض
بمی شمارد حیرانیم ما را باین محفل که خواند و عنان هر نگی باین رنگ که گرداند
کارها با عشق و معذور هم ما + مهر طومار شکایت بیکسی ست + جبههٔ انسیت نما
بخاک ستان مالیدن تمکش اندیشهٔ بعد مباد و لب حسرت نوا هوس مقدم

۳۰۵
قوله فطرت مراد از عقل کل است
قوله این خیالات ای خیالات دنیا
قوله باین محفل

باب مدعائی دگرست + دریوزهٔ دیدار تحیر دارد + در کاسهٔ چشم ما صدای دگرست + بیدل نوازش من صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت مآل می بیند و بساط هزار شکر از مطالعهٔ افکار گوهر نثار می چیند هر چند ازان آستان دورست باین وسیله از باریابان حضورست اتفاق ورود این معنی الهامی ست حقتعالی یوماً فیوماً تحائف معنی تازه رسانا دو دعاگورا باین وسیله از عباد شاکر گرداناد و در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آبها نوشته بودند + آب دریا نیست استقبال اشک بیدل ست + تازه گرده لشویدپای رنگین ترا + مقتضای مخلصان نوازی هرچه ازان جناب بمنصهٔ تحریر می آرد از عالم ظهور فضل ست آئینه داری حضور الشان درین صورت تمثال عرضداشت ست تائید حضرت ایزدی در همه جا و همه حال مظفر و منصور و یاد آور بیدلان مهجور دارادغیر از حسرت قدمبوس هرچه نگارد افسوس والسلام در عذر عدم ارسال نامه بشکر الله خان فراموشی سجود آستان چه احتمال دارد نقش پیشانی نشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمی که دایره نشسته است و بسجدهٔ دائی که داشت همچنان پیوسته ست دورم اما بحکم تسلیم وجود + از ما خبری مپرسید غیر سجود + هرجا خورشید بی نقابی دارد + ما را بر خاک جبهه می باید سود + خورشید افق کرم دیدهٔ متحیر را بدولت دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه های دوری که غبرستهات خیال نیست وارهاند بشکر الله خان در عرض احوال خود ست تا چند زداغ جامه دوزند مرا + یکبار نشد که پاک سوزند مرا + بی روی تو هر نفس چو شمع ره باد + می میرم و باز میفروزند مرا + طلسم حیرت بنای زندگی بفسون وسوسه

ای آنکه ز طور خلق برهم خوردی + بیهوده ز وضع هر سبک راه خوردی + حسن
این عبارات بمذاق اهل فارس پر ناگوار است و تقریر آن هنگام ان زبان دیگر را
بی خبری قباحت اظهار گر آدم بهشتی نکو نهار که اقتضا [illegible]
بسیار + آورده سمند برق دو را + بگرفته بدست خود عنان [illegible] هر چند
فارس این نوع تلفظ را افتخار شمارند و زبان آوران هند غیر [illegible]
تمسخر و رسوائی سینه سپندارند عمری ست بجاده خطامی پوئی
هر ره صواب نگوئیست توئی + خطای این گشته صواب به طبع عراقیان [illegible]
است و نفست کیفیت این وعظ بر جمیع اهل سماع [illegible]
دم مزن بیهوده از فقر + که حرف باطل و بیهوده ست ای [illegible] فارسی گو را
درجات این اظهار ضبط نفس از احتیاطات عمده [illegible] ست تا [illegible]
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل نشود [illegible]
قمارهای توکیست + چه دانی [illegible] ست + از [illegible]
طبع فارسیان آزاد است لیکن ناموس قبیله هندیان یک قلم بر باد برین
تقدیر شعرای فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات هندی [illegible] باید
اندیشید و شعرای هند را همچنان در دعوی زبان فارس [illegible] باید
اما قافیه سخن پردازی شعرای هندی با تتبع نظم و نثر فارسی دارد و [illegible]
احتیاط قباحت طرفین تنگی تمام دارد و معنی طرازی ازین طائفه بجا [illegible]
اقسام لغزش از انشار و قت طبع آسمان سر برمی آرد و اهل [illegible] حقیقی
جمیع نکته سنجان را بعرصه ادراک حسن و قبح رسانا و از زبان سخن چینان
کمین گاه شناعت مامون و محفوظ گردانا د جواب رسال اشعار
خاندوران بهادر [illegible] با هر جهی وضع نوای دگرست + هر زمزمه

حقیقت به پرتو جبین در خور فهم عیان است تو + دل بحجاب خجلت دیده همان مقابلت ادای
دل به دیده خجلت بتیره نهاد حباب تو + ساز تلاش وحشت وجود ادا بسر نه گفتگو
بی نفس است گو کوکب قمری بی نوای تو + شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز زندگیست
تنگ نفس کجا برهم گره شکنم دعای تو + الله الحمد اقبال مقدم زندگی تو ام درین
ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیده انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار
جاودان منور باد بشکر الله خان تاریخهای ولادت پسر
ایشان عالی نژاد نشاء اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و فخر نسبت
بحسب الحسب مبارکباد و مبارکباد و مبارکباد آمین در صباحت
الفاظے که اکثر در اشعار یافته شود مصاحب عیار ازار الامتحان
افکار رسا است قدرت آشنایان دیوان بلاغت را در شعر ابلاغ فصاحت
غور تعمق تکمیل الفاظ ضروری ست و بی پروائی توجه تسقیم و صحت تقریر و تحریر
از نشاء حقیقت ادراک دوری است جمعی در خطاب ممدوح ساغر مدحی می پیمایند
متوجه در برابر آن شیشه بر طاق انفعال مے گذارد و جمعی در عرض کمال
خود [illegible] قاری [illegible] که خامه افهام در رقم تلاش خبر حقیقت خفت
شعور [illegible] انکار و درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود
باید نمودن تا تحسین زبان دانایان آن طرق بر آید و هر فرقه را بقدر مقدور
چشم تامل بر مراتب بیان گشودن ناشایستگی تحسین لطایف شناسان
حاصل نماید با نموذجی ازین عالم بیتی چند عبرت شامل ارباب غیرت ست
و تنبیه مائل اصحاب غفلت سے طلب کن یار جانی تا توانے + گر زیان باشد
از زیان تا توانے + فتح این ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان اظهار
هویدا است و طبع عراقیان را درین مقام به حکم معذوری بی نسبتی پای توهم بر هوا

۲۰۱

دیدار که مقصد اقصای بینائی ست مژدهٔ اقبال نظر آوردنی ست و حق
سجود آن آستان که معراج ودیعت آشنائی ست اداکردنی ست
سواد نامهٔ درهم چسپان عیان گردد + ز موج اشک مگر گریه ترجمان گردد + در
هر مقامی که پرتو انداز ند چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر هر کشوری که
توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان به شاکر خان در
تنبیه تعزیت میر جیون و تهنیت میر محمد لقا زین گونه که داغ
دل رشیم همه + ز حمت کش هستی کم و بیشیم همه + خود را ندیدیم پیش ازین
آفت چیست + تا محرم چشم زخم خویشیم همه + اگر آئین تسلیم بنیاد ما نرسد
چاره که بداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع سجود تدارک ما نه نماید طاقتی که
موجود نیست کطرح کدام تدبیر اندازد از اصغای سانحه که نصیب گوش
فراموشی باد دلهای هواخواه را بسیل اشک و آه داده بود دل را بالا رباب
که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و مژدهٔ نعم البدل تلافی
فرموده با وجود شد اند این سفر که بر آن ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشای چمنستان
صنع را اگر سودی در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی های آثار نشست
و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار همه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست
دعائی ست که در عالم بی بضاعتی ما یکمهان امید اجابت طلائی ست
و هدیهٔ عجز زبان شکری که با کمال نارسائی ها عروج آهنگی تمنای نهر کیش
باقی غزل عمر گذشت و می گشتم آرزوی لقای تو + ای قدم شوق
بر سرم و ی سر من بپای تو + سجدهٔ شکر زندگی مغتنت زمان فرصتست +
کز طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو + شرم نیاز و ناز ها نیست مخالف وفا

صاحب مهربان ملجاء اهل عالم مبارکباد بشاگرخان در تهنیه درد
جدائی برخوردار میر مبارک الله اگر جرأت اختیار دوری
باین ندامت سست داد از انفعالی که آنهم نکرد تا به تصور روانی قدمیکه
ندارم بخیال قرب می‌سودم و اگر قبول درد جدائی باین تعب سست
فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم برنیاورد تا بهوائی پروازی که
میسر نیست راه تردد می‌پیمودم حیرت نارسائی کشش جهت بساط آئینه
چیده است هر چند بشوخی تمثال از خود برآیم سر طاقت لطمه خوار دیوار
است و آشوب بی دست و پائی به هجوم کلفتی سر راه گرفته که اگر تحریک
مژگان بلند جرأت گردد جز در غبار شکست دل چشم گشودن دشوار است ه
نظر بغیر جمال تو برکه اندازم + فرو بخاک روم به که سر برافرازم + قیامتی
دگرم بیش ازین چه می باشد + تو رفته از نظر و من بخویش می سازم + ه
یارب انجام عمرم آغاز نما + این آئینه را دوباره پرواز نما + فرصت تنگست و
یار مشغول سفر + رحمی بر پیریم کن و باز نما + میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی
گاهی یاد این متحیر می کرده باشند فقیر را خود فراموشی ایشان بهیچ
تدبیری امکان ندارد هر گاه تحریر عریضه می پردازد کاغذ از دست
گرفتن ایشان بیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میربایند فضل ترتیب رب الارباب
در سایه جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رساناد و به عروج مراتب عز و
اقبال فائز گرداناد بشاگرخان سرنگونیهای غواص قلم مدعی
است که عمق دریای اشک می گیرد معلوم نیست آنهم از سرچه مقدار گذشته
باشد و آشفتگیهای سلسله موبار نفس نقش تحقیقی نمی بندد متحیرم صفحه باندیشه
خیال که منتج اشاره اگر زندگی احتمال فرصت بقائی دارد شهود دولت

وبیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت
گذاشتند الحال چارهٔ عجز بیکسان اهم مطالب ترحم ست شبرگان متحیر لمحه
از چاره و بی حشیم دست بر نمیدارد تا مهمان درین خانه کے فرود آید انفاس
بیتاب ساعتی از فرو آسایش بساط دل نمی آساید تا صاحب این مقام چه
وقت شرف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت قدمبوس و السلام

بشاکر خان عذر دیر رسی مکتوب پیش آکه بخوانی رقم سینه

ریشم + من نامهٔ افتاده ز تاک از کف خویشم + توارد مضامین بنسخه اتحاد
از نوادر اتفاقات فضل ست مدتها بیدل جواب انتظار پاس لی پرده با
عریضه های نیاز داشت یعنی همان آرزو از فحوای عبارت واکشید
یعنی فریاد بی زبانی که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد در صورت
لنگ باز گردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرض تری ناچار ست
و پای قاصدان در انتظار لنگی بی اختیار هر گاه خان صاحب قدرت
مناصب تعجب دیر رسی های اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی بنیاد را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامهٔ معذرت قصور بند
می تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویه
دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند بود
و اگر حیرتی نقاب بی خبری گشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید فرمود
ظلکم ممدود باد و عاقبتکم محمود **فقرات تاریخ به قیوم خان در**
تولد پسر میر محمد قایم فرزند ایشان طلوع نیر رتبهٔ اقبال
آثار افسردهٔ جاه و جلال آرایش مجالس عزت زیب فانوس محفل حشمت
نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزادهٔ عالی نژاد دولت مآب حشم بر

یعنی صاحبزادگان از پرواز ناچار است

اوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است تلافی صبرها در کمین ثمرهٔ اقبال
شمارند و نتائج شکرها آغوش کشای گرمی استقبال می‌پندارند والسلام

بشاکرخان بعد از رسیدن شکر الله خان از حیدرآباد درد و انجام عافیت پس از فتح کامبخش

حصر اکرام حضرت ذوالمنن
از معذور فطرت بشری دور است و جرأت اقدام طاقت انسانی در احصای
بیان آن معذور با اقبال دست حمایتش چه ممکن است که برهنه سران محشر
اضطرار در سایهٔ هزار چتر گل طرح بساط ناز نینداز ند و همین نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبارهای کوچه بید ست و پای با صد آبروی شکوه سحر سر
بگردون اقتدار نیفرازند در بهارستان معنی قدرت سایه کوبی ریشهٔ ضعیف
بر دستگاه طوبی چندان وسیله رسانی نمی‌جوید و در بارگاه اعانت مشیت
عروج ذرهٔ حقیر بر منظر آفتاب آن قدر راه تامل سر نمی‌پوید مقبولان جناب
او را که در جمیع احوال آثار بی نیازی بطبع جمعیت امتزاج شان سر می‌نازد
و دامن استغنای لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینهٔ قبول
سر می‌پردازد و غبار اوهام زبانی تا کجا در سر راه خیال تواند نشست و نقوش
باطل امکانی تا چند با شهود حق تمثال تواند پیوست لله الحمد والمنة تخییل‌ها
گردی که عارض گوهر ضیا جوهر بود از هم پاشید و تهمت کسوف تیکه کدورت
آفتاب تیره قباب داشت با نفعال معدوم می‌گردید مشاهدهٔ مهر جهانتاب
قبلهٔ حقیقی زنگار شبستان توهم زدود و اصغای سوانح قیامت آثار که
رفع صدمات اقبالش متعلق حیرت است مفضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افهام
نیفزود و بعداد آن کلفت اوقات هواخواهان مبادی تکلف رنجهای
صعوبت سفر انچه وسع طاقت نتواند برداشت به همت خداداد برداشتند

تازه بعرضه ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات هرچند بعرض نخیم رخ جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هرقدر نسیمی خموشی کوشد نشمات قانون اخلاص سبی سامان زیر و بم از نقاب بجوش شد ✿ عجز ما آئینه ما گردید نثار سجده دوبالا گردید + در ظهور این نتیجهٔ عمر از افکار مشتاقان سبی ریا تاریخهای بی تعداد بمراتب تحریر پیوست نامه از عالم اکرام عاقلی خان صاحب چه به نظم و نثر که یکسری شفقت نشست آئینهٔ فیض قدس ازانجمله مخبر ست و سرخوش شراب ازلی ازان اشارت شعر ازینجا معلوم شد که فقرا راهم سبی بهرهٔ نصیب اقبال نمی گذارد یعنی سبی کسان را نیز قابل درجات برسی آرند در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را عشق است دیدهٔ امید در کمین مقدم سعادت و چهار انتظار ست و جبین آرزو به تسلیم کعبهٔ حضور توام سجدهٔ تکرار محبت حقیقی دعاسی این بی زبان بعرض قبول رسانا و عرض این بیدست و پایه آستان حصول اجابت فائز گرداناد و معنی بیناها کم توجهی قبله گاه در آئینهٔ خیال یقین تمثال بی ساز مصلحتی صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل بیفائده سببی به تصور نمی پیوندد ✿ دران بحر کرم موج جفا نیست + خطا اندیشه ام آنجا خطا نیست + مشاهدهٔ بعضی احوال که اثر اختلاف ازو منه و امکنه مقتضی ظهورا وست آنقدر پایدار نیست کدورت جز صفائی تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان اختیار این تماشا بر خرمی پاسی نثار رضا وا باید گذاشت ✿ کس مبنیاد از نفاق اختلاط[2] عقل و حس + داغ این ظلمیکه ما را از تو تنها کرده اند + خوشا باد آن ستمگر با شیوهٔ تغافل + بیگانه اش مفهمید گو آشنا نباشد + حقیقت حالی صاحب شاکر بار آتش لطیف استقامتی که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب ایام

[1] قوله این نتیجهٔ عمر اشارت ست بسوی فرزند که ثمرهٔ زندگی باشد ۱۲ [2] قوله اختلاط بالکسر بمعنی آمیختن و بتاو شدن عقل و حس ۱۲ م + + +

م ... ...

چو ... را اگر تعلق تا امیدی از منابع مهلت انفاس ست و قدرت
بر ... را فیه نشیمان چشم بنده اتفاق حواس سیر این شبستان چراغ
نمی خواهد صورت انجمن در پیش ماست و ساز این بساط احتیاج معذرت
ندارد دستور دماغهای عبرت نواست جهان رنگ با تغییر وضع خود جدل دارد
بهر جا شیشه و سنگی ست باهم هست پرخاشش حاصل معمای اسرار بر طبع حقیقت
انوار نا مکشوف مباد و خواهش جریدهٔ احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدگی
مبیناد ... از من درین ایام که امتداد ورق گرد است نسخهٔ فرصت نقشی
در صحایف انفاس مائل سیاهی نگذاشته و از مسوده های مشقی اوهام تعلیم
سواد توقع برداشته خامهٔ ... رقم قدرتی بمطالعه تامل رسانید و سطر بدر
قرین طومار حیرت گردید و ... مضمون تازه ایست از درسگاه دعا سبقان آنجناب
و عبارت جدیدیست ... سپاس آهنگان بارگاه تعظیم انتساب جبین
انکسار بر خط تسلیم می گذارد و آداب سجدات مبارکباد بجا می آرد فتح و نصرت
بتائیدات حضرت ذو الجلال شامل جمیع اوقات و معاون کل احوال دولت
قدمبوس که ... بلب رسانده تمنای اوست اقرب زمان حصول باد و جه ...

تهنیت نامهٔ شاکر خان در تولد فرزند عبد الخالق که بعد از رسیدن میر مبارک از اکبر آباد ... اتفاق افتاد و

... التفاتی شکر الله خان بحال الیشان قدوم
سعید میر ... مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الهی توام خیال آن جناب بالید
... آداب سپاس نامتناهی همدوش قصور آن آستان سینهٔ عرش مالید
... اندیشه نیاز پیشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم قصور استعداد چون
... رنگ انفعال سری نمی افراشت اعانت استاد قدم نقش

از غور معاینیش چشم بر حصول نگرستی نگشاید در همه حال سر رشتهٔ مجاز از حقیقت
گسستن نداند و آئینهٔ عبارت غیر از تمثال معنی بعرض نمی آرد سایهٔ گستری
همای سعادت یاوری و افکار بهدایت انوار تبارزگی چراغ خلوت حضور گردید بلوغ
ازدیاد شکر و سپاس فروغ عقیدتی دیگر بخشید آئینهٔ این عبارات حقایق نما
و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیری در کار داشت قلم
نیاز رقم سر بر خط تحریر سجود گذاشت بمقتضای موقع شناسی یک قلم باجزای
دیوان بلاغت عنوان پیوست و هر یکی بکرسی مراتب مناسب نشست چشم ملاحظت
بسرمهٔ این امید روشن که اوراق مسوده بعد از تحصیل شرف مطالعه بنظر ابر
ودیعت کدهٔ عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش در تصرف کاتبان بامداد نیستی
بیش نپاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت اشارت و قلع بنیاد اعدا
فرصت کمین اقبال ارادت بشکر الله خان در دفع اوهام التشکیر تشبیها
بجیدر آباد و مبارکباد ولادت عبد الخالق سلمه الله تعالی
دل حیرت آفرین ست هر سو نظر کشائیم + در خانه هیچکس نیست آئینه است
و مائیم + ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش + ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجائیم + رنگی نه بسته بر ما بیدادگر دوربه + دست کرا نگاریم پاسی کرا
حنائیم + تماشائیان انجمن ارادت بچون بنظر کیفیات آثار کن فیکون سر خوشی
نشاء رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر بستی نپاید خمیازهٔ خیال
افسردگی بسلک دماغ ایشان نه پیوندد و اگر همه زلزلهٔ هستی او فراز مینا های
این کوهسار بر سنگ زند اندیشهٔ تمثال شکست هدف آئینهٔ اقتدار صورت نه بندد
خیر و شر ما که دارید بر طفیل واگذارید + هر چند امید عفوست در گمش ما
گنه نیست + با گشتی غیر تسلیم دیگر چه سر کند کس + در آفتاب محشر بی سایگی پناه است

اقبال تو چشم بیدل کورست هرانکه در دلت نه نشاند + مایهٔ تعظیم عرفا برتر ازان ست
که شاهان از روی مجالست شان نمایند و بآن وسیلهٔ چشم بر حقیقت غنای
مطلق گشایند. اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات
معنی خود نیز نپرداخته اند نشائی نفسی مقتضی آن نیست که بسلک اعتبار
اعیان پردازد و خود را مقید سلسلهٔ اعتبار سازد سپهر آزاد و ار لیل و نهار
بی نیاز ست و آرزوی محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تاز آفتاب را
بکلفت نمی توان پوشید با آنکه دماغ عریانی نبازد و در ستر دریا نمی توان
کوشید هرچند سر از گریبان امواج برنیارد ـ عارف که دماغ آگهی افسر
اوست + هستی و عدم سواد فرمانبر اوست + آن را که قضا منصب شاهی
بخشید + در هر کشور که ره برد کشور اوست + چشم قدردانان این انوار روشن
و دو لهای رائحه فهمان این بهار گلشن والسلام جواب حسین قلیخان
بهادر غازی ان در مطالعه اشعار ایشان و صلاح آن و
داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند ـ
چو سرشک بی سر و پایم قدمی فرد مهوای تو + که هزار آبله در عرق نگداختم
ز خیال تو + نه بدل دگر رسا رسم نه بر هر آینه وا رسم + بکجا رسم که بجا رسم
من بیدل از همه جای تو + ز فسانهٔ منی و توئی چه فروشم آینه دو تائی
تبه است نشئهٔ هم گره که نبود بند قبای تو + اوقات تحریر آیات فقرا مصروف انکه
ذوقی ست که بهوا نه آثار فضلش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای
ساز بی نسبتی ست و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترحم پیمای محفل
عجز و بیکسی درین صورت آهنگ سامعه نوازی منیغرماید که مقصود از فهم مراتبش
بهره ور زدیان توهی بر نیاید و باین کسوت معمای سرمه بر قلم فهم نمی آید که تا ل

کروه رنج معدوم + بر حال غم ماضی و مستقبل ریخت + در چیرگیده عالم اسباب بر انفاس دلیل احتراز از تعلقات است که تا این جوهر مقدس او هم سلسلهٔ اعتراض نجات
واین معنی معلق آنچه سبق شعور بقدرت بخواند و بدان قدر تأمل و ...
که در جزر و مد بمشاهده میرسد برین محیط تنزه بار است و همان ... ارتحال ...
که درینجا پر میزند برین آئینهٔ بی نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض ...
کدورت اشیای جواهر پیش تار و پود قماش این کارگاه با آثار تغییر رشته اند ...
و بار حاصل این مزرعه بآبیاری انقلاب سرشته مگر غلبهٔ تحیری که در عالم فکر از ...
محالات است بفریاد اضطرار تو اند رسید یا بهجوم بیخبری که در انجمن تعلق
از سلسلهٔ مشکلات است دلیل اطمینان تو اند گردید یا آنکه در ... تحیر ...
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از نحو ... است که ... اظهار
وسود و زیان واسطهٔ نگاریم ... از خاطر ... کرا اعراض است + اینجا
نفی تغافل و اغماض است + تا چشم گشوده ایم بر ساز ظهور + چون جوهر کارها
همین اعراض است + ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار کدورت
حوادث نیالاید و پایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید دعا
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی است و تمنای حصول قدمبوسی
انتظار سعادت سرمدی درین ایام ... التزام ساغر ورود دعا قلمی ...
باخبار احوال خیریت مآل تسلی نشاء بیدل نوازی است و همچنان تو ...
همین پیام دسته بندگیهای سرافرازی و استحکام جواب مکتوب
شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود طلب
نشستن کرده و تا در حرم سرای اذن اختیار داده
آفی تو که هر که قدر ذات تو داند + باید دل و جان در قدمت افشاند + ای منتظر

بغیر بعضی لفظ فضولی خیال دقت مآل بود وگرنه هر یکی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت قصور باسیتی نمود نسخه های نظم ونثر بیدلی از فطرت حقایق اتحاد
امید قبولی دارد که گاه گاه تامل قدرت تحمل بسر انها توجهی واگمارد تا بفضل
ایزدی شکستهای عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی بر اید وآینه
افکار بی شائبه کدورت نقاب پرداز خیال گشاید **ع** صاحب ما مائل
انکار نیست + ورنه معنی بر صراحت بار نیست + گرهمه مضمون عنقا بستن است +
پیش طبعش آنقدر دشوار نیست + **بحسین قلیخان بهادر مصحوب**
میرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان ع گرخاموشم بفکر
زیاد توام + ور گویا سبحه خوان اوراد توام + هر چند در آتشم نشاندست فلک +
شادم که چراغ محفل یاد توام + هر چند گریبان چاکی مژگان نسخه ها بر هم زده
راه بستگیهای فردوس تماشا بر قست هیچ تاملی صورت یقین نه بست و هر قدر
سینه کوبیهای طپیدن دل بهانه پلپلیدن آغاز کرد نقش شکستگی مینای حال
تجربه اعتلال هیچ تقلقلی درست نه نشست مگر ساز تحقیق بهمین آهنگ پرده کشای
زمزمه تسلی نگردید که لمعات تجلی بی نیازی چشم بند تشخص ادراک بود وجوش
چمنستان بی تعینی ساغر درد این اتفاق می پیمود بحکم مجبوری وضع تسلیم دیده
متحیر بجاید امید همان جنس تفضیل در دست دارد ودل بیمار بانتظار اکرام همان
دور وفاق تسلسل سبحه طپش می شمارد نشای تمنای مخموران محصول دعای
آرزوی مهجوران مقبول صفائی عقیدت وخلوص ارادت سرچشمه زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد با آئینه داری نیاز بیدل چهره کشای امتیاز محفل حضور باد
بشکر الله خان در تعزیت همشیره ایشان ع آن فتنه که
شور هوس وعشق انگیخت + گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت + وقف موجود

جدا ماندم + ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید + بجز تو من بیدست و پا کجا
یابندم + بلندی دست این غریق همان مروحه هوای دعاست و زبان نفس
این تحیت زده همچنان حرکت انتشاسی تهنیهٔ ثنا وسعت آباد جهان بی سببی از
تعداد اسباب کیف و کم منزه است ابواب دولت دیدار بی حضور سوای انتظار
برروی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی دقت تأمل بر منظرات مستمندان
موضوع هرچند طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت است برافت کیشی فضل همچون
غافل حال ما مباد بحرمت النبی وآله الامجاد **بحسین قلیخان بهادر**
سه داغ بودم که چه خواهم تهنیت انشا کرد + نقطهٔ اشک روان گشت و
خطی پیدا کرد + کلید گوهر دولتی گم کرده ایم امداد ترحم از تفضل رنگ بسته با غافل
مباد سر رشتهٔ حصول سعادتی بدست داده ایم اعانت تفضل از غبار مکرر و
دامن مجبنا دستهٔ ناگیر از تهی مغزی سرگشتان بیکاری نتراشید تا به فریاد
تظلمی موصول میگشتیم و پای شکستهٔ بی رفتار از سعی بی پل آبله نرسید تا از سعر
انفعال واماندگی فرسخی گذشتیم با این همه دست امید بذوق فتراک دعا بند
است منالهٔ حسرت بجبین کنگرهٔ اجابت میکند ع رفتی و من از ضعف منزل
ماندم + چون نقش قدم بگرد محمل ماندم + چندی به غم بیدلی فراموشم بود +
آخر دل با تو رفت بیدل ماندم + **بحسین قلیخان بهادر بجواب**
مکتوب الیشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر در
ضمن مطالعهٔ نوادر عشق نامه اندیشهٔ سجود رشته بفهم هر گل معنی که به دام بسته بود جز
کیفیات رنگ و بوی بهارستان کمال نشناخت خاصه در زمین غزل فقیر که تنها
که ربط همواریش اندکی پیچش داشت و غیر از طبع سلیم و فکر متین برا گر طبیعت
احتمال لغزش میگماشت **مصرع** آفرین بر طبع معنی آفرینت + در ... چند

بعرض چه کیفیات عایدست و مصروف اظهار کدام فوائد والسلام جواب
مکتوب بشاکر خان در انشاد مستلی ایشان از بعضی مطالب
شکر الله خان سے بیدل بخیال غیر مایل نشوی + تفریق پرست حق و
باطل نشوے + در هر رکعت دو سجده فرضت گردید + از معنی قبلتین غافل
نشوے + ایزد کارساز انچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست
از پردهٔ خفا بمعرض شهود رسانا د و بیدل عجز سرشت را که طفیلی لضیبهٔ کرام
است و ممنون اعطای بنحواست گردانا د لله الحمد که ترددی که از وضع بی نیازی
قبله گاه سلمه الله منظور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روے کار
آورده ما بقی ارادها نیز از سرادق رافت مایل ترحم آباد ظهورست انشاء
الله العلی الغفور سے جولان شوق هرزه دو تاب و پیچ منیست + مقصود غیر
دولت دیدار هیچ منیست + فتح و نصرت عیش و عشرت همرکاب و همعنان باد
بشاکر خان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان
آن کیست که بیدلان بآتش تر نکند + پا بر حالم بذاے هیچ سر نکند + زین
شرم گنه گرم به دوزخ فگند + آتش عرقی کند که کوثر نکند + بیدل مهجور را تصور
دامان گے آب کرد چه وا نگارد که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید
و از پیشانی کدام رقم در یوزهٔ سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید
آئینهٔ نگاه بے جمال تجلی تمثال خاک بر سر بینش میباشد و صفحهٔ بے حضور آن
معنی سرور هزار کلفت سینه می خراشد در محاسبهٔ شمار انفاس غفلتے راه یافته
که زندگے بسر آمده مکر رسلک اعاده پیوستن سست یا قافلهٔ بیابان مرگ عمر
راه مقصد عدم گم کرده که بدرقهٔ نفس را تا گزیرست بر تنگنای دروازهٔ لب
انشستن سے گذشت یار و زین از هرچه بود وا مانده‌ام + چشم رفتم و از خویشتم

خداداد بدست افتاده باده خداد بیرو نقصان در بیغیورست با معمار منفوخ شان
قسمی هدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سرخ نمی توانند زائید طبائع را درین
ایام آشوب اختلاسی در هم افشرده که تقتیبان هرزه خیالی بجز غبار کوچه های
کون خرسی بجیتن شغل مستحسن در پیش ندارند از ینجاست تا بی خط جنبت را که
در تحریر نسخ و غیره غیر از سنی محسوب نمی باشد عددی ذهبی میشمارند پیش ازین‌ها
نیز اساتذه موزون این طائفه بمطالعه رقوم شکسته طعن شاعری کرده اند که آنها
را گج گفته و نقطه و رسینه نهفته غریب اتفاقی کست که خران را استعد در سنگاه
علوم باید فهمید و خرسان را علوی آثار موشگافی باید اندیشید صحبت ثقال ورق
صحبت جهلا گردانی ست و بکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب خواهد ماند
بی فلقی درین گنج سعادت میرفت + آخر گهر نیاز شاکرخان سفت + گفتم چه
نویسم رقم تاریخش + رضوان بدل اسرار و جنت گفت + بشکر الله در ضمن
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب بهمه
جمیع افعال و اقوال غیر از معانی دعا آنچه و انگار و تکلف و سودای فضول است
حمد و ثنا هر چه بعرض آرد تا سعت برقع انفعال دوری ارسال حسب اعجاز و اکسیر
احمر داوجی ور نجک عذرخواه است سبب حقیقی از حصول دولت دیدار محروم
نگردانادم مرجع تمنای بیدلان قبل ازین بمعرفت میرزا احسن ونیک قدسی
اکسیر احمر نیاز باریافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزاده عالمیان تا آستان
گردیده بود بشرف قبول امتیاز یافته باشند بالفعل ازین اشیا مرسله آنچه مناسب
پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند درمعنی دعای محسبی است در صورت
دوا که اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسورت فقرا نیز
خدمت بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که

خنک ضد خواب پریشان شد باین تعبیر صلح + نسق کار عالم بر هواست و مطلوب
بیدلان سلامت شماست ضبط نفس رو کش افواه کنید + دل را دمی ز عاقبت
آگاه کنید + افسانهٔ این و آن تسلسل دارد + بر خود بچپید و رشته کوتاه کنید +

بشاکرخان در تعزیت فرزندی یارب چه جنون بطینت مختل زد +
کاندیشه بوهم عالم مهمل زد + چون آئینه هر نقش که رفت از نظرم + داغ کهنم تبازگی
صیقل زد + اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما می گذاشتند چون آفتاب
پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان
بر کلاه بی نیازی می نازیدیم دوش مزدور جز با خمیدن سری بدارد و گردن
غیر تسلیم از هیچ جیبی سر بر نمی زد تا اثر پیشانی طاق پیشگاه خیال ست با سجده
مجبوری در ساخته ایم و تا صورت دست نقش آئینهٔ استعداد ست با دامن
عجز پرداخته ایم هر چند بر در تغافل میزنیم گوشمال عبرت کمر ابرام بسته است و
هر قدر چشم بر هم می آریم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا
دسته بند ساز جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فهم
بی اختیاری دست حمایت بلند ننماید آه بر اوقات سپر انداختگان در هر صورت
شگفتگیهای دل شاکر نعمتی ست بی شائبهٔ زوال و خرسندیهای طبع
صابر دولت آئینه دار حضور اقبال رباعی با همه باش تا توانائی + همه از ماست
چون تو با مائی + ان الله مع الصابرین **بشاکرخان هنگامیکه**
جهانبان شاه ایشان زاده اولی فوج برگزیده و زبان بدگویان
کوتاه گردیده و تنبیه نورخان مجهول که عبارت جنت را
غلط حساب میکردند خیر تا چیزی که باشد در دل تحقیر مرد + پشت فی
رویش باز مین دوزد قضا در زیر مرد + عبرت بنا ها غلام حسب السلاطین از خود

وسجده آرائی که چه انتظار کمین عشرتهای جاوید واسلام شکر الله خان
نفس پرورانی تکلف عبارات در جناب آئینه قباب هنگامه ساز گرد کدورت مباد
واطناب نقص فضای طبیعت در بارگاه نزاهت پناه ببساط آشفته دماغی مچیناد
بتحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائی ست وتقریر این ابیات
آثار مقید تسلیم مائل ابواب ادب گستائی امید قبولی در ضمن غرض معانی هوای
بالیدن دارد وتوقع ترحمی در سلک اظهار الفاظ سر بر خط میگذارد غزل
تو کریم مطلق ومن گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم + در دیگری بنما که من بکجا روم چه برانیم +
کسی از محیط عدم گران چه ز قطره واطلبد نشان + زخود م نبرده آن چنان که دگر
بجود بر سانیم + سحر طلسم هوا قفس همه جاست نفس هوس + چه قدر عرق کندم
نفس که بشبنمی نستانیم + نه نفس بسته مشوشم نه بحرف ساخته سرخوشم + نفسی
بیاد تو میکشم چه عبارت وچه معانیم + همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که خمیده ام
من اگر بجاده رسیده ام تو برون در ننشانیم + شکر الله خان در عشرت
گسترشدن اعظم شاه وبیدار بخت بوهم دولت بیدار خوابها
دیدند + در آخر اعظم وبیدار بخت خوابیدند + در پرده قدرت بچون نقشهاست
متسلسل بند لایزالی که تا معرض ظهور نیاید فطرت ذوی العقول شایسته
ادراک آن نشاید یا آنکه گردانیدن اوراق لیالی وایام آیتی ست در کمال
وضوح دیده عبرت ضروری کیست علت چشم بند جز مرور زمان واتفاق بی انفصال
دوران نیست واگر نتائج ادوار معین ازین جنس معاملات وآثار چه خواهد وانمود
در جمیع احوال شکر حضرت ذوالجلال مغتنم عطای شعور ست وآگاهی مراتب
عبرت رفع بهتهای حضور گو بر آن ذات مقدس فروغ جمعیت ایمان ومحیط
آبروی امن وامان باد سه اعتبارات آنچه دیدم گفتم اوهام ست وبس +

همه را نشستن داد غیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مباد جواب مکتوب

قاضی عبد الرحیم که نظم و نثر در تعریف فقیر انشا نموده اند

یاد فقرا حرکتی ست از انقلاب ارادت بجوششی که در هر دلیکه پرتو توجه آن تافت خود را آئینه وار همان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار ربانی اند ادای شکر این شفقتها از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران نیز غیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد گشود بهمه حال از عجز پرستانم امداد قدرت کبریا تغافل گر احوال خیرت مآل ما مباد رباعی از قد دو تا ندامت انگیخته ایم + در دامن نا امیدی آویخته ایم + بر طاق گذار خواه در خاک افگن + ما شیشهٔ سرنگون می ریخته ایم + جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوهٔ

کاهلی قلم و صبر آزمائی بر تعب لشکر شاه عالم تحقیق موج بی آب

صورت نمی پذیرد + از خویش نیز خالی ست آغوش بی تو بودن + رشتهٔ انفاس بیدل تا فتهٔ رابطهٔ هوائی ست که هر گاه سلسلهٔ آن ربط گسستن انجامد پنبه وار در فضای صلای خانهٔ عدم بال خواهد گشودن و ساز جمعیت حالش کوک زیرو بم تمنائیکه چون از ان اشتغال خموشی گزینند زمزمه پرده کشائی آهنگ فنا خواهد بودن معنی آن هوا در لسانم گلستان باد انجمال مضمر ست و حاصل این تمنا در انتظار کدهٔ دولت دیدار مستتر شعر دی سر خط شوق بود در بزم وصال + چینی زان ابرو مه نو تمثال + گرم ست امروز در خم زانو هم + هنگامهٔ نقشبندی طاق خیال + در عبرت مکروهات امکانی ساعتی بسیر مزبله پرداختن جای ضروری گرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل در آوردن این قدر تکلیف طبیعت از مصلحتهای مقدمهٔ اقبال باید فهمید بفضل رب العزت پیش ازین کدورت ذات منزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز صیقل آئینهٔ امید ست

تهمت تعطیل مبیناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مبیناد هر چند
رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار خار
خار حسرت سجودی وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمی گذارد بفضل
ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول
مدعا رساناد شکر الله خان وقتیکه در اکبر آباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقل خان نیز با ایشان
بودند سر رشته جمعیت ازلی که موجی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبایع سمت غبار
انگیزی سرمه اعتبار دارد چشمی بتماشا آب میباید داد و ارتباط کم و کیف عیان را
که شیرازه بند امزجه است فوائد عبرت بعرض امتحان می آرد نگاهی ببصیرت تامل
۸۵ باید گشاد ؎ بیدل چمن حسن کماهی بنگر + کیفیت هر نور و سیاهی بنگر + کوته
نظر غبار اوهام مباش + با چشم تو ایم هر چه خواهی بنگر + الطاف و فاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بتصور نمی آید انشاء الله تعالی همه اندک
فرصتی صورت حالش واقع ست و بیک قره توجه حصول خواص آن نافع آهنگی
که از نغمات پرده دل سماعی ست زمزمه ارشاد مضمون این رباعی ست ؎
ای لفظ پرست جیب معنی شق کن + سطری طبق مقیدت مطلق کن + چندانکه بخلق
اعتماد تو قوی ست + عشر عشری زان جمله نذر فضل حق کن + لله الحمد فهم معنی که بر
بیدلان موقوف وقت و فوت ست دران جناب بی احتیاج کشاد مژگان
نکشوف آرزوی تسلیم شهود تهنیت عالم الیقین مطالعه نمایند و تمنای سجده
حضور سعادت انتمای جبین تصور فرمایند تحریر نیازی که آداب تسلیم صاحبان
سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورده درین عرض پرکار بهانه داشت غرق انفعال مناسبت اندیشی

احوال ذوق حضوری که با فراموشی ما سبق توامی داشته باشد از حضرت جل
سالت نمودن ست و پریشانی که واسطهٔ جمعیت مستقبل ست چشم توقع گشودن
حیرت ها درخورد آگاهی اختیاری ست و عبرت ها بقدر دانائی اقتداری زیاده
بر چه معروض دارد شوخی غفلت ست و آنچه بالتماس رساند مایهٔ خجالت والسلام

بحسین قلیخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکهن باکبرآباد و شمه از آگاهی وفات فرزند دلبند

امروز لمعهٔ حقیقتی که جلای
آیینهٔ خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت با انجمن آرائی بساط حضور مژدهٔ
قرب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی که مدتها خلوت اندیشه
بهشت تصورش بود خرمی نوید بی پردگی ست آیینهٔ انتظار مشتاقان گلشن

بارها از دل بسوی دیدهٔ ما می آئی + ای دل و دیده مدامت زکجا می آئی +
دیده تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست + چشم بد دور عجب عقده کشا می آئی +

دست دعای فقرا در مقابل احسان هر پای آن همه سامان بلندی ندارد که از
سر نگونیهای نارسائی برآید و زبان ثنای بینوایان در برابر الطاف عمیم آنقدر
سرمایهٔ اقتدار نمی یابد که بال تحریک نفس کشاید بیدل نواز من درین ایام از
کدورت ذات تقدس آیات آنچه بسمع دعاگو رسید لب گریدن فرصت عرض
دگر ندارد عمر و دولت ایشان زیاده

هر جا غم عشق شمع بیداد افروخت + حیرت همه را از زبان و دل برهم دوخت + ناموس وفا چه سحر دارد یارب + کاتش بنیستان زد و جز نالها نسوخت +

در تهنیت غزل قیوم خان فدائی

لله الحمد امروز سامان بخش جمعیت مهجوران ورود اتفاقی غزلی ست که مغزل
فطرت فلکی را در مقابل همواری عبارا آتش پیچ و تاب رسیدن ست و با بداد
طراوت تماشای معانیش موج گوهر را خاک گردیدن لیسیدن فیض تسلسل این جنبش و ادا

درویش غنوده بادشه خوابیده + عمریست خرام رفتگان می بینم + در خواب و خیال چون ره خوابیده + زمان تحفهٔ نیاز برلب مضراب قانون مرحمت ستائی ست و دست دامن دعا برکف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام جواب

آداب انشانامهٔ **قیوم خان** اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائی اگر مصروف دعای آن جناب باشد انفاس بی حاصل باحتراز چه حصول زحمت تردد تواند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتعهد دیدار دوام مشغول نجیند بساط مهلت زندگی برکدام آرزو باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار بر چراغ کلبهٔ بی برگ و نوا امداد روغنی میفرماید و کشاد نامهٔ شفقت شمامه بر روی بستگیهای دل مایوس در امیدی میکشاید تواتر یاد آوریهای عمیم باین مژدهٔ تسلی نو است که شخص نسیان مآل ماسبق اعتبار بدرس فراموشی نمیرساند و تجدید مراحم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار مدعای رنگ اقبال برگردانیدن نمیداند اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز هجوم عبارات رافت دربار تقریر ندارد و توهم جبین از جبین نیاز ورزان غیر از وقت نگاهی آثار گرم نفسی دیگر بظهور نمی آرد **بکرم الله خان در تعزیت پسر ایشان** بیدل از کجا ساز ندامت کردم + آگاهی را جنون علامت کردم + صبحی بودم به پردهٔ موهومی + بر خود نفسی زدم قیامت کردم + شرط شعور انسانی مجبوری صبر ست در قبول بلیات و محکوم شکر در حصول نعما و لذات نه در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا کدورت دارد تسلیم خراشش ضروری ست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت ناصبوری **بیت** بیدل با دگاه وفا تلقینی + کس پیش نبرد دست جنون آئینی + تقریر شکست دل چه امکان دارد + لال ست زبان موشگاف جبینی + در جمع

غفلت دارد بچشم معذوری چند + بر جای بلندی بنشین و دریاب + با هم جوشید
حبابها بجا موری چند + غواص محیط جمعیت بسعی تردد هر چند گنجهای گوهر فراهم آورد
تلاف سوختن نمیتوانند بود و محابا بطریق عافیت از دامن تلاش برزدن اگر
همه آسمان جولان نماید در تردد نمی تواند گشود موج رحمتیکه زورق ما را از این
تلاطم بر کران کشید امداد فضلی در نظر دارد تا بور و د زمان وقوع از قوه بفعل
آرد قدردانی عطای حضرت اشفاق سپاس تلقین ست و ترزبانی شکر نعما
چاوش بارگاه یقین والسلام جواب شکایت نامهٔ قیوم خان توبیخ
حقیقت مگسان لشکر شاه عالم بحکم آئینه داریهای معنی اخلاق
نسیمی در آن چمن تهیهٔ اهتزاز نمی نماید که بالفس آرمیدهٔ بیدل توام یک آهنگی
بجوشد و غبارے دران فضا دامن نمی افشاند که برنگ آرزو مند گرد بارے
پرواز نفروشد خیال فراموشی خیالی نیست که از فراموشان نباشد و تصور
غفلت روی نداردکه بناخن انفعال نخراشد کمالی بیدلیها اگر ولی در اندیشه
نقش مے بندد طپش آهنگ مقدم سعادت آثار ست و اگر بر دیده توجهے
می گمارد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت ذات تقدس
آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیز علامات حصول نعماے
سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگسان
آن سرزمین همان ارواح مذبنه که بعد از انهدام بنای ابدان زحمت خیالات
شان هنوز پرافشان فسادست و تعفنات آن مکان بخارات ردیه که باوجود
اطفای شعلهٔ غضب هیجان بعرض ارادهٔ های تنفر ایجاد خلد آفرین نشار جمعیت
دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این بخارها محفوظ دارد و بر جمعیت
استغنا مزاجان از ابرام آشوب غشیانها نگهدارد ۵ ماراته نمود این نگه خوابیده

قوله از دامن تلاش ... دامن برزدن کنایه از مستعد شدن است ۱۲
قوله در انجمن ... لشکر شاه عالم ...

آن دقات بگوش میرساند ازان رمزهای تصور نمی توان کرد که فردوس برنگ آمیزی
بهارش ببساط گلفروشی تواند چید یا مژدهٔ شوقیکه حضور دولتی دیگر مقابل آن سر از
پردهٔ شهود تواند کشید یارب که همای اوج اقبال بر بینوایان زاویهٔ نیاز بال رأفت
کشاید و ابر رحمت ورود بر برهنه سران وادی انتظار سایبانی نماید لغرض این دو
بیت فقیر نیز دعاگوی بادشاه دین پناه است ۵ جلوس معدلت انوار بادشاه
زمن + باین مربع اسرار داده اند نشان + شیون سافت یزدان جلال قدرت
شان همان خلیفهٔ رحمن معظم دو جهان بشاکر خان بر شکر عافیتی که حق تعالی
از آسیب آفات در لشکر بادشاهی بحکومت برار و سانبهر محفوظ
داشت قبلهٔ آرزوی من مقصد جستجوی من بیدل متحیر را غیر وصال ره بین
اندکی به تنبیه آشنا گرداناد دریا بدر خانه ببایان مرگ بودن چه معنی دارد باوجود
پابستگی در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر بر می آرد ۵ آن را که به بیکسی نظر
دوختن ست + جز یاس زه اسباب چه اندوختن ست + بی روی تو در چراغ
کاشانهٔ ما + افروختنی نیست همه سوختن ست + تحقیق آگاها درین تازگی بر
اهل عالم چها گذشته و نمیگذرد و عبرت آشنایها ازین نیرنگ چه نقشها که نه دیده است
و نمیگیرد ۵ یاری نفسی چند بهم باده پرستیم + گوهر دو جهان باد برد ما و تو هستیم +
در آشوبگاه نزول طوفان قطرهٔ ما را رخت لب ساحل کشیدن آبرو یک دریا گوهر
در گره بستن ست و در هجوم آباد صرصر قیامت غنچهٔ ما را گوشهٔ دل نفس آراستن
خمار صد چمن آرزو شکستن ۵ آفاق که جز خیال سودائی نیست + از بیخبری
محرم یکتائی نیست + آن جمعیتی که وضع گوهر دارد + در عالم طمطراق دریائی نیست +
ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبهٔ ادراک تصور نمودن ست و دامن همت
بخیال این غبارهای توهم بنا لودن ۵ از نیں وحشم بجاه مغروری چند +

مباینت و جدائی بغض سببی پروائی ست مطلق عنان حرکات و سکنات ازلی
برطبائع اعیان بتصور جه آیات و علامات بر بندد و امزجهٔ امکانیه را از چه خیال
نگسلد و بر تعلق کدام سلسله بپیوندد اگر انبساط اختیار خود بر نمی چیدیم بتفکر در چیدن
که می افتاد و اگر فراهم آوردن مژگان بقدر طاقت نمی اندیشیدم چشم بر عبرت
که میگشاد فضول گلشن اتفاق رنگها بعرض شهود می آرد خرمی بهارستان
سرو رهفت چشم تماشائی واد وار محفل وفاق پیمانه ها بگردش امتداد دارد خوشی
تماشای حضور غنیمت دماغ امتحان پیمائی ست این در یا قعر نا کنارش از تست +
این بزم نهان و آشکارش از تست + ای باغ یقین نام فسردن نبری + هر
رنگ که گل کند بهارش از تست + تائید قدرت سرمدی معین عساکر اقبال و
آغوش فضل ایزدی حصار جمعیت اوقات و احوال ست دورم ز تو لیک بیگمان
نزدیکم + گر پیدا ایم و گر نهان نزدیکم + نقش قدم خود نگر و یاد م کن + هر جا باشم
باین نشان نزدیکم + والسلام بعبا قانخان مبارکباد فتح شاه عالم
به اعظم شاه و تاریخ جلوس شکر اعطای حضرت حق اگر به حرکات
زبان حواله نماید عاجز نوازیهای لب دست بر دهن میگذارد و اگر بر طپشهای
دل اعتماد کند حیرت قفسیهای نفس طاقت اهتزار نذارد خاصه درچنین هنگام
که تشخص قیامت در تپش حبت خروش العطش میکاشت سحاب کرم مارا سیراب
زلال آبرو داشت و باعانت فضل لوای استقامت نصرت و ظفر افراشت
حقا که دست تمنای بیدلان یک ساعت از فتراک دعای شما جدا نبود و چشم
امید لحظه بی نوامی رکاب الشیان نمی غنود دیده است که ما را در هیچ حالتی
مشغول امری دیگر نداشته اند و نمیدارند و غیر از تخم مهری که روشن ست
در طینت اخلاص سرشت نکاشته اند و نمیکارند و هر نویدی که از حدیقه شگفتگی

مسالخ راحیرتی درهم نفسرده که مقابل تیغ مکافات مژه جسمانی تواند برداشت
سه دل محو جناب کبریا باید کرد + خورش باید بود عیشها باید کرد + بیدل کاری
دگر ندارد اینجا + جز آنکه دعاهای شما باید کرد + دلهای معاندان مخالفت اندیش
یک قلم چون گردهٔ گاو درهم کوفتهٔ صدمات هراس و بیم و دماغ خود سران جرأت کیش
یکسر چون سر قرآن بر خمیده سر خار بهای وضع تسلیم بشکر الله خان عرض
احوال عوارض طبیعت خود اختیار طلاز مست گریبانی بمقتضای
پاس مراتب عجز رخصت گردن افراختن نمی پسندد و الزام مجاورت سرنگونی
بحکم انفعال دعوی قدرت جرأت مژه برداشتن روا نمیدارد طبیعت محظور را
که محکوم خواص بیدلی ست هرگاه با وجود کمال صحبت غیر از شکست رنگی چیزی
دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک برابر نمیکنند جز تائید معاون
بر کدام طاقت تکیه باید نمود یاد لقای مراحم الطاف فریاد این چنین بیکسی ها میرسد
و تصور جمال ربوبیت تمثال از چنگ این مخمصه ها دامن خرد شکر ایزدی
همدوش استدعای درجات قدر و منزلت و سپاس بجوی هم نوای عروج
آهنگی ساز مرتبت خطوط لوح جبین خار خار سجدهٔ تسلیم نگار ست و متن جریدهٔ
آرزو محشای مضامین حسرت دیدار بشکر الله خان که در عین شهرت
بادشاه گردی ارادهٔ تنبیه راجپوتان موات داشتند سه
ای شامل عزم تو پناه لاریب + خصمت به خاک سر فرو برد بجیب + با قلت و کثرت
چه حساب است اینجا + تا حشر امداد تست از عالم غیب + قبائه من شهود معنی در عالم
حقیقت اطلاق تقییدات خلق اعتباری گره بر رشتهٔ اوهام ست بر بعضی امور
اتفاقی متفق اندیشهٔ دل بستن و همچنان بمجرد تخیل مضطرب تشویش از هم گسستن برآمده
این دل بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی ست و نه واسطه گسستگیها احتمالات

بخود توان رسیدن و سیر این چمنستان آغوش تحیری پرواز نمود که فراهم آمدن
اگر همه مژگان برهم چیند غنودسنی در خواب تواند دیدن و ادای شکر این نعمت
بیان خاموشی عنوان بسرمه نوائیهای مجبور ست و زبان نارسائی آهنگ
معترف خلوت کمینی قصور خیالات دوری خیالی ست از حاضران مجمع وصال
تصور نمایند و اوهام جدائی توهمی رفع کلفت شبهات فرمایند تاریخ
مبارکباد تولد پسر و دختر بکرم الله خان که در یکهفته واقع شده
دمیدن طرب ماه و آفتاب مبارک نسخهٔ تحقیق ذات اقدس که مملو غوامض اسرار
است بظهور تازگیهای معانی بعرض درجات کمال مبادی و منشات شیونات
یقین بلوامع آثار تقدس تعطیل مراتب عروج مبینا دو دیده های مشتاق را
بانوار تجلیات روشن و دلهای آرزومندان بتماشای این بهار گلشن
یکتائی و صد انجمن آباد می سکنے + آئینه ها بجلوه پریزاد مے کنی + ای گل بهار
باغ تجدد مبارکت + از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی + از حسرت دیدار چگویم
چه نویسم + دل میکشد آزار چه گویم چه نویسم + خجالت کش شوقست چه تحریر و چه
تقریر + آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم + مبارکباد عید اضحی بشکر الله
خان و شاکر خان در جائیکه متوجه بودند بتنبیه جات و احیوت
مبارکباد عید فتوحات تمهید از حضرت فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ ابواب تهنیت فیروزی
بر صاحبدلان بیدل نواز میکشاید و نسیم گلشن فضل از تبسّش جهت مغل کشائی
روایح نصرت و اقبال مے آید یعنی تلهای برف این کهسار از بیاض چشم
بسمل نسخهٔ ایست ورق اعتبار گردانده و انبوهی خار این بیابان از مژگان ذبحه
کرده توهم خراش از خاطر برون رانده زهرهٔ گوسپندان این چراگاه به ته آبی
نشسته اند که اثر تلخی بمیزبان خنجر انتقام تواند گماشت و نگاه قربانیان این

بشاکر خان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیر ملک گرفتند
اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد رباعی
بیدل مدد جمیع کارت ز خداست + از سعی کسی دگر نمی آید راست + در صورت
نهر و چشمه و جوی و سحاب + ای مزرعهٔ تشنه آبیارت دریاست + ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیت در طینت کرم اشتمال صاحب ما ودیعت گذاشته
تا بیدل بیدست و پا تشویش حصول هیچ مایحتاجی نه بیند و جز شکر منعم حقیقی
و دعای دولت ایشان بساط شغلی دیگر نه چیند با آنکه لابد جمیع اسباب از
عطای عمیم مهیاست ظهور این جنس فضلها نیز که متصور خیال عجز مآل نیست صورت
وقوع می آراید و دعاگوی خود را مورد اهتمام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
که در ادای حق آن عاری ست هرچند سلمه خدمت افزاید و جز بهوای استدعای
علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه کف گشاید ع یارب کرمی که
عشرت آغاز کنم + بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنم + یعنی چشمیکه بسته ام از خود هم
بر روی کسی که آن توئی باز کنم + الحاصل احسان تست باقی همه حرف
در تحسین مکتوب میرزا خسرو بیگ بارک الله امروز که بنامهٔ خسرو
لفظ و معنی ما بعنوانی آئینه ورود پرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعهٔ معانی
صفایش چراغ خلوت اندیشه افروختن ست و به تماشای کیفیات مضمونش
ذخیره های انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل نشست این قلم اگر خط جبهه اش
کوه باشد چون صدا سینه هوا مخراشد و در برابر لطافت عبارات نزاکت اگر تحریر
بوی گل بعرض آرد خامه از رگ خار امی تراشد ع قلمت از چه چمنستان قدح
ناز کشید + که خطا از لغزش مستان می اعجاز کشید + تماشای این مشرب آباد
ازجا در آمدنی تعلیم هوش نفرمود که افاقت هر چند در تمکین عجز طرازند تامل

بیدار نحاقی بایین پنهانی بر نمی توان آورد و در پرده حضور این شبستان گرمهای
آفتاب عطوفت مشاهده نمودم صبح عالم اقبال غبار شام مبیناد و از سایهٔ
ورود این سحاب ترشحات فیض مکرمت چشم کشودیم ابر مزرع احسان تهمت
سبکی مبیناد بکرم الله خان تکلف و خلع عبارات مخل معنی تحقیق مباد
و تصنیع طرز تحریر تضییع اوقات حضور مبیناد بیک دو بیت حالی دلیکه خبر از خود نیست
بری متصور نیست خالی سمی نماید و بیک دو مضمون رسمی طومار رسمی که غیر از
پیچیدگی هیچ ندارد وا میکشاید ~ غبار باشم بهر طپیدن هزار بیدادی نگارم +
بسرمه فرسود خامه اما هنوز فریاد می نگارم + دماغ شغلی ندارم اکنون که بر نرم فلک
از نوک خامه بیرون + از نبض دل جسته مصرعی خون به نیش فصاد می نگارم + تغافل
کرد پایمال حیران نگریم حیرانالم + فرامشیهای رنگ عالم فرامشت بادمی نگارم +
بحسین قلیخان بهادر و شکر احسان ایشان سبحان الله
حضرت حق را خاصانند ممتاز بایفای رعایت بی زبانان عرض احتیاج
و عامور با مداد … و پایان تحیر مزاج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نمودنست تا بینوائی بتقدیم عجز بیانی تواند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت التمس گردیدن تا بیدلی طرح ثنای تواند
انداخت و اسب لنطقی که زبان ما را بتوفیق شکر انعام کشود و دیدهٔ مشتاق را
نیز به پرتو دید از منعم کشاید و دلیل قدرتیکه معنی سپاس ما را روشن نمود یارب که
بمطالعهٔ بیاض مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آرای فضل ثمرهٔ اکرام بی شائبه
از حدیقهٔ جهان بی نهایت رساناد و اجر احسان بیریا از گنج خانهٔ عالم بیحساب
عائد گرداناد ~ تا مزرع سبز آسمان خواهد بود + تا خرمی باغ جهان
خواهد بود + هر تخم که ریشه برون خواهد داد + شکر کرم ترا زبان خواهد بود +

نفسها اجابت کمند ست خداوندا آن نور نظر در دیده جا بنما + لقد را انتظار ما جمال مدعا بنما +
نیرنگی از طرب داریم یوسفی از خرمی بوئی + همین گم کرده ایم آیینه ما را بما بنما + شتر بزم
مهجوران بجز حیرت چه پیدا شد + بحق دیدهٔ بیدل که ما را آن لقا بنما + بحضور انجمن دیدار
دیده بر هر چه می گشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق بینا و دماغ ست و
بی ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی
داغ از خجلت بیانی تکلفات چه نگارد که سرنگونی به صریر خامه نه پیوندد و از
انفعال تحریری رسمیات چه رقم زند که تری بر سطرهای مکتوب نخندد سه پار
رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام + سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی +
بتدارک خجلتهای زمین گیری ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سررشتهٔ شمار
بهر لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدارپرستی داغ ادبار نه بندد
یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد بشکر الله خان در دیر رستی
ودیعت اجناسی که اصناف گلیم و کمبلهای سیاه است
ی زان جام طرب کز و خمارت نرسد + آگه نشوی تا بکنارت نرسد + هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند + یارب که غبار انتظارت نرسد + توقف وصول عطای
موعودی آرایش هنگامهٔ شفقتی بنود و ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فوائد
بیشی عاید گردید و سرمایهٔ بیدلان زاویهٔ انتظار تضاعف نفع کلی رسید
امروز طبیعت سرد و حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روائیهای این اقمشه
ملاحظهٔ شدت سرما بوده است تا خود را بکمبلها گرم نکردید سر از گریبان تامل
بر نیاورد و تا قدم سعی بگلیم نپیچید پیمای آداب گرم رو بهانه نفهمید بسر بلندیهای
دیدهٔ انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخوابانیدن مژگانهای

ع یارب بنوای وحشتم چنگ که زد + مضراب جنون بتیشه آهنگ که زد + شب
هر اشک لخت دل در بغل ست + بر آئینه خانهٔ من این سنگ که زد + بیدل نوازعزیز
اختیار من تکلفات ساز بیان در عرائض بجز وان انفعال ست و آرایش
حرف و صورت بر طبع ماتم زدگان و بال دوری آن خورشید کشور مشتاقان
برین سرزمین چه روز سیاه که نیاورد و غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن چه
شبخون که نکرد هجوم آبله بر اطفال قیامت ریخت و داغ ندامت بر پیر و جوان
آتش بیخت هرگاه بنسبت آن جناب تیغ سفر و جدائی مخلصان با این اخبار
موحش در تصور می آید شکست هزار نشتر گره آبلهٔ دل میگشاید و با وجود دوری
ایشان تا صورت احوال خالصاحب درین مقدمات بتامل می آرد سینه بر
هزار اخگر پهلو میگذارد ع عالمی را زین سفر داغ ندامت کرده + رفته از چشم و
بر دلها قیامت کرده + تدبیر بجز تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد از حرکات
بی اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر و شکیبائی معروض داشتن
فضولی ست اما از رسوم عالم بشری چاره نیست اجزای موج این دریا لبریز
وضع تفرقه بسته است و نقش طومار انفاس همان بر صفحهٔ عرض طپش نشسته
مصرعه بندگی عاجزی ست دیگر هیچ + رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر یسرا
اجر این صبر با جمعیتی که رفع غبار تشویش قلبی ست عطا فرماید و بوسیلهٔ آن
کرامت در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید ع بیدل شوقی به همه سید
اوهام خوش ست + عنقا بخیال دانه و دام خوش ست + تهمت کش هستیم اما
چه علاج + عمریست عدم بذوق این نام خوش ست + ابشاکرخان در
جدائی سفر دکن سفیدیهای چشم انتظار صبح اقبال تمناست و دست
دعاهای مژگان بلند موج طپیدنهای دل مشتاق لبیک کعبهٔ آرزوست التماس سعی

انوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمرهاست غنچهٔ قفای زانوی حیرتیم چشم ماخوذ بر
بهار حصول مدعا کشائی مدتهاست چنگ خمیدهٔ انتظاریم غیر از زمزمهٔ سرور بر گوش
ما نسرائی حقیقت آگاها اختلاف هواهای فصول بخیال عافیت مآل انبساط کوش تهیه
چیده بود الله الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش بزدانند و اقتضای تغیر
زمان شناسی بر صفحهٔ تخیل نقش می بست چون کلفت تیرگی بدور باش هجوم نور
بیرون راندند ؎ هر چند جهان پر شود از گرد فتور + بر دامن پاکت نرسد جز
قصور + خوش باش که سایهٔ سیاهی تمثال + هرگز نبرد راه در آئینهٔ نور + صیانت
محمکدهٔ اوقات عزه درد آمیز اندیشهٔ کدورت مباد مبارکباد تاریخ تولد
پسر شاکر خان ؎ این گل که ز رنگش چمن صنع شگفت + افسردگی
از طبیعت امکان رفت + تاریخ بهار او سروش تحقیق + جمعه ششم جمادی الآخر ۱۱۱۲
گفت + مبارکباد طلوع این نشاء که سرجوش خمخانهٔ اسرار الهیست و مقدمهٔ
حضور مفصل نامتناهی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل سی نماید و
ابواب کیفیات سرور بر روی سر خوشی پیمایان بساط شوق میگشاید یارب که
خط پیمانهٔ تردماغان این میکده بی غبار توهم خمار به نگارش رسانند و مینای
آستان انجمن بتسلسل آهنگ قلقل جاوید گردانند بکرم الله خان ؎
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بارست + از که دورم من بیدل که چنین دشوارست +
خجالت سرنگونیهای تردد خامهٔ طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که باستعداد
روانی عرق شرم نارسائی از جبههٔ تمنا توان شکست و انفعال سیاه کاریهای
خامه آنقدر بسرایت حال واماندگی مآل نپرداخت که بکسوت سایه وسیلهٔ طواف
آن آستان باید جست بهمه حال متحیر کارگاه تسلیم و رضاست بشاکر خان
هنگام سفر دکن و واقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکر الله خان

برگز تفرقه نشیناد بشکر الله خان در تمهید برسات که موعود دولت
دیدار بود از آتش انجمن ظهور در طبیعت هوا ودیعتی ست ازلی و پرداز بساط
سرور در مزاج سحاب ذخیرهٔ لم یزلی امروز که فضای دشت دورنا گریز آئینه از
غبار زدودن ست و شبنم گل تا مژگان سبزهٔ بی اختیار آغوش شوق گشودن
آثار دعوت بهارستان دیدارست و علامات قرب حقیقت کنار بعد چندین انتظار
خوان اکرام می گسترند تا ز له کشان مائدهٔ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس
از دیری باین صفت صلای رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویهٔ بی ابتغای
نیز نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم پا میزنند تا یک مژه بیدارم گردانند
و هزار گل دیده بحیرت باز می کنند تا یک نگاه مژده حضورم رسانند یعنی بیدلان
درین صورت بر تجلی کماهی چشم سے کشایند و باین کیفیت از در فردوس یقین
در می آیند ؎ نه باغ دانم و نی خلد این قدر دانم + که گر در راه خیال تو رنگها
دارد + زود رسیهای ثمر انتظار مهلت کمین توقف مباد بشکر الله خان
در توقف عزم سفر که در دچشم مانع بود زنگار شبهات به
تازگے امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدمبوسی اگر پردهای چشم
منتظران را حنائی وانماید تعجبی ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
بیدلان را شفقی برآرد حیرتی نمی نگارد للہ الحمد آئینهٔ یوسف نمای ما را تجدید
صیقلے درکار بود و نسخهٔ حضور نویس ما درین صورت غبار صفحهٔ توهم زدود ؎
اینجنون سنے اشک گرم و آه سرد آورده بود + انتظارت دیدهٔ ما را بدرد آورده بود
و سطعا و انشاء الله عزم تمنا مائل مقصود احرامی ست و سر آرزو و پا در رکاب سجدهٔ
خرامی بشکر الله خان در شکر صحبت ایشان حبذا و بذا نهال گلشن
امید ما ریشه در حدیقهٔ منفل تو دارد آبیاری رشحهٔ عنایتی و چراغ محفل آرزوی ما منتظر

خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم + امروز چند ویرانه را بجمال تنهائی این بی‌نوا
خنده بلبل ست و چراغ مرده را بساز تیره روزی این بیدست و پا عبرت تامل
نامرادیهای بی‌ساخته را تا کجا بکلفت صبری باید ساخت که شکایتهای اشتغال بیکاری
توان اندیشید و از حیرت ناپرداخته تا چند تمثال تضرع باید پرداخت تا سایه دستی
بر دل توان کشید ؎ باده ندارم که ایاغ کنم + گریه کنم تا مژه تر کنم + حیرت بیدل
نباید بشرح + تا بکجا آئینه دفتر کنم + عید حال بی جمال عشرت مال آن قدر
فراموش نبود + که بعرض مباکباد خود را از یاد آورد ان مراتب نیاز تواند شمرد
خربزه امثال بی حلاوت نعمای وصال آمیخته تلخی نداشت که بتصور آن دندان
هوسی باید افشرد اگر عید ست یادید از طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنا
حضور فردوس آیات ازین بیش دیده بی نور مباد شاکرخان اشتغال حموشی
بیدلان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن به تشبیهی نفس درازی را از زمزمه قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضع تامل را آئینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتی نقش
نابسته که بیدست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشی نه نشانده که
بی قطع سلسله نفس صورت شکست پذیرد ؎ در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی ست محمل چه فروشم + قانون ادب غلغل تقریر ندارد + دف
نیستم افسون جلاجل چه فروشم + قبل ازین دوران سری که بمقتضای
خشک مغزیهای طبیعت ساغر بیدماغی سی بیمود بگردش پیمانه یاد نشاء ایجاد
رنگ توهم از آئینه تخیل زدود الحمد لله و المنه که غوغای مخالفت منافقان نیز
آخر کار خفقان و خراش گلو رسید و غور مستیهای کذب و بهتان تقریر انفعال
انجامید هنگامه کمال این خرسان زوال بیدنیاد و رقص افواه این بوزینه‌ها بجز

آیینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاهده گرداند و نگاه داری از شکنجهٔ خیالات
وارهاند. **بکرم الله خان** ه طبعی که وفای تو کند تاثیرش + مردن از زندگی
نسازد سیریش + بر دایه اگر افسون مهرت خوانند + در سرکه گر او فتد شود شیرینش +
وعده با ایفای کرم طینتان اگر تفاوتی داشته باشد عقیق آب و گوهر خواهد بود
یا فرق نور و نظر ارسال تنگهای شکر از عنایات طرز التفات مخبرست و آرایش
شیشه هاے گلاب بر رواج طور اشفاق مشعر کیفیت پیالهٔ زجاجی ساغری
بگردش آورده که شیشه خانه ها صرف تعمیر معمورت رکابی لبساطی درنظر چیده
که صفای سبز آئینه وقف تخمیر در هر صورت مدعا یاد مخلصان ست که تهمت آلود
فراموشی مباد و غبار کلفت تغافل نپیماید **بشکر الله خان در تعزیت**
مطلوب این انجمن چو شمع میبند از جای ماست + هر اشک در چکیدنش آواز
پای ماست + در آتش افگنیم و بنالیم خوان سپند + خود داری که عقدهٔ بال صدای
ماست + بیدل نواز من ازین هموم جانگاه که آتش بر دلهای خیر خواه ریخته چه
تحریر نماید اگر همه تن دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن خجل ست
و هر چند سراپا کف افسوس برآید در عرض یک سودن دست منفعل دل عبرت منزل
آن قدر بسوخت که دود کبابی بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردید
که بخیال خشکی مژگان توان افتاد ه عبرت نظران که زشت و زیبا دیدند +
نقصان و کمال لفظ و معنی دیدند + ملعون خوانند ازین سبب دنیا را + کین جا
صاحب کمالان الم‌ها دیدند + فضل کریم تفرقه تمثال هاے مجاز غبار آئینهٔ گرامی
اوقات نگرداناد و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رساناد +
بشاکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن خبر سوختن بیاد
مشق دگر ندارم + در پرتو چراغی پروانه می‌نگارم + بیکس شهید عشقم خاک مرا بسوزید +

جدا اگر دید سوخت + حلقهٔ صحبت دماغ شعلهٔ جوّاله داشت + تا نخچه دیچید بال رنگ گرداند و سوخت + دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم + این زمان باید ز قاصد نام او بر سید و سوخت + توجه خیالات امکانی ناگزیر طبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست بلبه پا در خاک نرم هم سبل رحمت خار قدم نمی گذارد ضعف طاقت از غبار نفس نیز خبر بار دل برنمیدارد سے داغم که چرا شهر مید ادر قسم + افزود غبار رفتگان بر ورقم + خجالت بساز مید لبها چو حباب + بر دوشم کم نبود بار عرقم + مامن جمعیت دل تصوران اجتناب ایزد بیچون نصیب سجدهٔ کرامت فرماید و باین وسیله غبارها هم از جبههٔ تخیل پاک نماید بالفعل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل ست نارسا مقدور طاقت دلیل بجز اتهامے ساز توکل سے شکست آرزو زین بیش نتوان در گره بستن + گر انجاست زهر سو بر دل ما زد دل ما را + بشکر الله خان سے گر باین سازست دور از وصل جانان زیستن + زنده ام من هم بآن رنگی که نتوان زیستن + انفعالم میکشد از سخت جانیها مپرس + کاش باشد بی رخت چون مردم آسان زیستن + منعم مفضل را در توقف زمان بعضے اعطا صرفه چه جنس کرم تصور باید نمود که تا سفیدیهای چشم انتظار نمکدان بعرض نیاز محصول گرسنگان و نعمت دیدار را مهیون تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ بر نگرداند متعطشان سبیل را از رشحهٔ زلال وصال محرومی چشاند مگر قدر دانے نعما که نعمتی دیگرست در صورت اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ماورای غنایم اتفاق ست عطا فرماید انشاء الله العزیز اگر زندگی منظور وفاست انجام رمضان عید ماست + بشاکر خان ادای سجود در هیچ صورتے بحضور قبلهٔ تحقیق راست نمی آید و عرض نیاز در هیچ حالتے فی شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمیگشاید خطوط عرائض یکقلم غرق مداد ست و سطور مکاتیب یکدست انفعال مواد رنگ ندا

یکتائی جز عرض تمثال چارهٔ دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسونی
بر نظرها نگماشته که تصور بیرنگی برای خود رنگی نتراشد تماشای این کارگاه دیده تا دل
نقشبند آثار قدرتی ست از حیرت بافان قماش آئینه باید بودن و حضور این هنگامه
زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست تپش جهت صدای بال طاوس باید شنودن هرچند
در آتش بتسلیم نشسته ایم سر سوختها مفت فرصت و گر همه در بوتهٔ کاهشیم تامل گداز ما
غنیمت مهلت ست در مزرع اتفاق این لیل و نهار + بر حاصل این و آن توجه
نگمار + تدبیر جز آبیاری آئینه نیست + حیرت بیکار و جلوه ها برسیده ار + عزم بیدست
پا هصیم آرزوی قدمبوس بود که تازیهای خان صاحب گوی این سعادت پیش برد
نوبت شرف بیدلان هم تقرب زمان اقبال فائز باد **جواب مکتوب کرم الله
خان که در تعزیت نوشته بودند** نامه بیدلنوازی بر پاس مزاجان
جراحت بی اختیاری مرهمها نمود و بر سوخته خرمنان مزرع بیچارگی سحابی فرمود
تا خیال هستی گردن تاسلی می افرازد هدف ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس
جنبش بال گمان می برد بسمل عرصهٔ فنا سودن ست با هر که امید گوی همراهی
باخت + بگسیخت عنان و دل ز الفت پرداخت + تا گردی ازین برق سواران
باقی ست + ما را ز قضا خاک بسر باید تاخت + در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید و در آب افتاده را تا کی از تری نفس باید دزدید مجبوریم هرچه پیش آید
معذوریم هرچه رو نماید ست ای وهم پرست غربت و فکر وطن + نی آمدنی هست
در میان سفی رفتن + چون مغز که استخوان برون راهش نیست + یک چیز شمر
خانه و تابوت و کفن + ازین عالم که همین عالم ست چه وا انگارد و ازین ساز که این
ساز نیست چه معروض دارد **بشکر الله خان در عرض تعزیت و روئیداد
خود** ست گر همه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت + وقت آنکس خوش که از مرکز

بدرقی غبار غبار آئینهٔ انتظار بود و به نوید لاابرام حسرت تجدید عرض الفت پرداخت و قرعهٔ سجود بنام جبههٔ بی‌اعتبار انداخت اگر به اخلاق ذره‌پروری و رافت ذاتی پادشاهان اعتقاد راسخ نبودی برافشانی مشتی غبار در آنجناب معلی چه امکان داشت و گستاخی نامه سیاه در طبقهٔ انوار قدس چه طاقت می‌انگاشت

هرگاه من ناکس بعشق و بوس ننگ پر آتشم باشم و پای مگس + زین گستاخی که نامست آرم زبان یارب تو ببخشا که ببخشاید کس + قدرت اختیار فقر فاکساری این غبار موهوم باعث ننگ درساخته که هرگاه به پستی اقتدار خود نظر اندازد بی‌اختیار بهای وضع زمانه را نیست اعتبار شمارد و ناتوانی این سایه معذور طرح عجزی نینداخته که چون بقصور پایهٔ خود پردازد بمقدار بهای عالم اتفاق را دستگاه قدر نپندارد

زین بیابان که وحشت انجام است + هر کجا وا نشستی آرام است + اهل آئینه نیست کلفت خیز آبروی صفای حال مریز + نقد کیفیت فراغ کجاست + تاک تا میشود دماغ کجاست

همه حال متوقع این توجه است که هرگاه تقریبی بظهور پیوندد در استغنای جرائم زمین گیر همین قدر عرض دارند و دعاگو را مرهون احسانها شمارند

دریا چه کشاید از نهنگ و حوتش + گر پرورش آرد و رساند قوتش + خاصیت خورشید همان تربیت است + نی لعل بکار آید و نی یاقوتش + یارب که زبان حق بیان فقرا بارشاد تذکرهٔ حمد و ثنای آن حضرت متحرک حرف و صوت دینوی مباد و جمعیت حواس و قوای بیدلان بجز دعای دولت ابد مدت تفرقهٔ امور دیگر مبیناد

شکر الله خان به تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان انیس الیشان

آنکس که دل و دیده اقامت کدهٔ اوست + نامش چه ضرورست که بر نامه نویسم + بر خود چه قدر وا علیم از تهمت دوری + با خجلی انشا اشکم و نامه نویسم + اتفاق عالم اسباب مروت تصرفی مقابل طبایع نگذاشته که

آوازپاست و اگر نفس اطناب بغفل نامین و اب خموشی پردازد تصور بیتاب آئینه تمای

حضور لقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل مباد و حصول نشاء این

آرزو و انتظار مساغ ندارد و امیدوار با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی را عشق است

که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک دلیها خجالت بوی پیراهن باید کشید

رباعی وی خفت که نافه در کجا خفت بگل + گردم چه فغان از چه میاد منزل

دادر که زخود چرا ز سعی باطل + کافتاده چه بانداز که ز سر بر که بدل + بقابل نخاک

نقشی رباعی و الله حسینه من از یاس در ناله گشود + حیاد بناز صباحت لطفی

نمود + گرد اندگیر دو سر و آزاد م کرد + بردام همان حلقه دیگر افزود امیدبان فقرای

بیدل و دور و دست بالامر جلیل القدر غناکه درمانده را بعروج اقبال فلکی نواخت

و از آبله زیر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت شخصی از ماجرای حیرت ایما

بهره عرض داشتن است و تنجی از دیوان عزت عنوان وا نگاشتن تا هفت سال

قبل از این میر عتیق الله گوکه پیغام زبانی رسانید که شاه دین پناه بمقتضای

فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی مآل فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه آثار

ذخیره سعادت توان اندوخت مساعدت زبان فرصت از مغتنمات کلی است

هرچند بملاحظه ناکسی و بیمقداری خود برین وا نمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم تکرار

تاکید و احتمال امداد طالع نسخه نثری تحفه تسلیم نمود سال دیگر معاودت مومی الیه

ثمره از این عنایات سربلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت قبول منصب

گوهر رسید و نسخه پاسخی سامعه نواز حلقه گوشان گردید که بایستی با التماس عرض احوال

درین حضرت بار اقبال سحبت و چهره امید بعرق انفعال تکاهل قلمی می شست

برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت را

مقدم و نفع نامرادی اندیشیده خیلی تشکر دعا درخواست عدم تمثال رد و قبول

سواد مکتوب یعنی مجموعهٔ اسرار بی نیازی مطالعهٔ غزال معارف شمس خمستانی بجوشش
آورده که زبان شکسته بیان از ساغر تقریرش خط بر کیفیات لغزش مستان کشید و
نگاه حیرت عنوان تماشای تحریرش سر رشتهٔ مستی تا سر مژگان رسانید پیمانهای
دور کرم بی انتها دنشا التفاتهای رسا بزاید بالا بشکر الله خان فیض یزدان
همه دم شامل حال ست اینجا + غیر فتح و ظفر از عدل محال ست اینجا + آثار تسلط
و غلبهٔ کمال پرتوی ست از ان ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطرهٔ تغافل احوال
شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمی گذرد و بهیچ حالتی اندیشهٔ آزار
عجز طینتان خار دامن توجه نگشته و نمی گردد ثمر این ابیات پیش رس زمیع توجهات
شمارند و نتایج این خطرات پیش آهنگ ساز یقین انگارند مصرع زبان ما و دعای
تو توام ازلی ست + ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقهٔ عیش و عشرت
همیشه بهار تحسین قلیچخان بهادر شکر نعمت ایزد بجا می آرد که اجزای
محقر بیدلان همین انشار قبول فیض اندوز حصول کاینت گردید و اوراق بی سباق
آشفتگان در پرتو نگاه معنی پناه سر رشته بوصول شیرازهٔ دوام رسانید مضراب قانون
این مراحم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را بزمزمهٔ آگاهی نواخت
و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشفاق ربوبیت
انداخت ورود افکار خورشید انوار پیوسته نشئهٔ آیات جهان گیری و طلوع
معنی قدرت همواره بی نقاب جلوهٔ آفاق تسخیری بکرم الله خان نوازد
اوقات اخلاصمندان جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه واتواند نمود نفسی در سینه بال سپری افشانند که جنون طلبش
آماده فغان نگرداند و نگهی در دیده بر نمیزند که ذوق انتظار بر در خانهٔ اشک نه نشاند
اگر لب محمدت آهنگ به تهیهٔ ادای سخن قرعهٔ تحریک می اندازد گوش مشتاق از جا در آمده

بتعداد حلاوتها و قتی به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند و شمار نعمت زمانی
به تقریر رسد که لب از مزیدن عنان گرداند و اینجا معنی شکرها هم در عتاب عطا مطالعه
نمودن ست و حقیقت دعاهمان بر جمال اشفاق چشم گشودن ست هذا نخل انبه
پیغامی که دارد + که می جوشد ز نامش بوسه چیدن + حلاوتها بکام قسمت ماست +
بهر جا نوبرش دارد دمیدن + همه گر در بهاران پور بالد + بدنبالی بایدش محمل کشیدن +
عنان گیری بذار در ریشه اینجا + هنوزش باثمر باید دویدن + چه اعجاز ست کین جوش
حلاوت + در آنجا میوه است اینجا رسیدن + بهر تقدیر از شکر عنایت + زبان
با انبه می باید مکیدن + بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند
دلبند لله الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب جوشی ست
و بهار فیض مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده ها را از هجوم انوار
برات خط شعاعی برمژگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای
خندهٔ گل در دماغ پروردن ست آنجا که رموز چرخ و اختر خوانند + و ز صفحهٔ کون
خط محور خوانند + سال ایجاد این تجلی مطلع + دانایان صبح هفت کشور خوانند +
موحد حقیقی بعدد امواج محیط زبان مبارکبادی این عطیه آراید و به طول محاسبهٔ
ایام طومار تهنیت عمر و دولت کشاید بشاکر خان در تهنیت اضافه
منصب ست هزار آیینه چون طاوس میخواهد تماشایت + بقدر شوخی رنگی
که داری چشم حیران شو + کرشمهٔ فضل ایزدی از آیینهٔ ما رنگی بجلوه نمی آرد که اندیشه را
غیر از بهار بودن چارهٔ دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر ما عرض نمیدهد که تصور را جز
خمستان حیرت تخیلی توان نمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار
رنگ مراتب ست و جلوهٔ انتظار چندین نثار مناصب عروج این درجات بی نهایه
باد بکریم الله خان کراست عنوان نامه یعنی ساز زمزمهٔ دلنوازی و شفقت

قوله عنان گیری الی آخره [illegible]

قوله چون طاوس الی آخره [illegible]

بحکم بی اختیاری رنگ تحیر بسته است و بچشم حلقهٔ داغ پرور دل مایوس نشسته نه طاقت
تحریک اشک که بامداد هم عنانیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز
آهی که بقوت پرافشانیش غبار افسردگی بدامن هوا وحشتی توان پیچید هرگاه گردن ارادت
بکمند سعی او میگذارد اقتضای نارسائی مجبوری بار می آرد بال انشای تشبیب جبلیت
بی جذبهٔ آفتاب همان عرق تلاش در پای خود ریختن است و پرواز غبار ناتوانی
بی امداد نسیم خاک بر فرق شوخی بی چنین خیال شکوها سر دکان صنعت مالیخولیا
گشادن است و قالب بی اعتباری را از وزن اعتبار نهادن سجده مائیم و جبهه و
سجود فنای دوست + اندیشه فراق و هوای وصال مابیست + آه و پیوا انگیها سی
طبیعت مهرپرست معذور سودای اقسام آرزوهاست و طفل مزاجیهای دل
التفات جو مجبور اندیشهٔ الواع تمنا در گوشهٔ عجز و نارسائیها مترصد بوسیلهٔ داعی سبب
تا بدستی و پائی این مشت غبار حسینی بر آن آستان تواند سود و مشتاق و ساطت
آن زینه تا حیرت این نسخهٔ آرزو با تحسین دیدار رهی تواند گشود لشکر الله خان

فقرات تاریخ ولادت فرزند خرمیهای بهار آگهی سبزیهای عید
شاهنشهی فلک درگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی از آنکه زندگی زیب هنگامهٔ
عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادهٔ آصف جناب نوید
طرب ایجاد حجاه سعادت رکاب سبحان صاحب امجد آل طه مبارک لشکر الله
خان

در شکر ارسال ڈالی انبه نخل کرم تو تا ثمر می بندد + حیرت
همه سو راه نظر می بندد + شکر نعمای تو که دل مرکز اوست + تا آید بر زبان شکر
می بندد + وفور اسرار علیات از هر طرف بجوم می نه پیوسته که زبان شکر اگر بهر موی
جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان ننالد و جوش آثار الطاف از هر جهت بامقابله
بیش نیامده که دست دعا اگر قطره واری راه بلندی تواند شگافت سینه بر عرش نماید

السلام بمرزا الحسن از جانب زین العابدین بعد آرایش حمد
مبدعی که طرهٔ حال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشیده
و آئینه کمال بینش را بی پرده از جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشیده اگر بمبالغهٔ نفس الامر
شوق بی اختیار پرده از رسائیهای اظهار دامنگیر بیان ست و اگر بابرایش
بی ساختگیهای آرزوی مضطرب جرأت ورزد تا تمامی داستان بمذبان بسیطی
این محیط طوفانی بجلوه نمی دهد که به تنگ درونی امواج خیال هم آغوش کناری
توان اندیشید و وسعت این صحرا دامنی نمی گشاید که به سبک سیری لنائیم
اندیشه غبار پیرامنش توان گردید ناچار عرض انکسار بجبین سجده فرسائی خامه
وامیگذارد و گوهر نیازی بسلک سطر عرض میدارد که هر چند عدم حضور صوری
بحکم تقدیر ناگزیر دیدهٔ حیرت مآل ست اندیشهٔ مشتاق را از شهود مراحم معنوی تصور
غیب باحمال ست گر نیست حضور جمعیت و تشرسم + یاد ست همان مونس کنج قفسم +
زنار وفا که دل بگردن دارد + پیداست ز پیچ و تاب تار نفسم + مرحمت اسلوب مکتوب بلیه
غنچه های الفاظش بکشاد عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و بجواهر سرمهٔ خطوط
روشن سوادی دیدهٔ انتظار می نگاشت دل محبت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون
نفس بکشته گردن بود و در تمنا خزیدن از گلخن حرمان نگاشتن هدایت فرمود و بخیابان
دیدهٔ حسرت نگاه را که بهجوم آتش بهار شبنمی داشت تصور که از طاقت فروشی و رشته
انتظارش بکندهی بود چنین فرسودهٔ یاس آغوشی از کوچهٔ اضطرار با انجمن تسلی راه نمود
متوقع ست که همین دستور تا حصول دولت دید ارسال نامه بر آن مطالب الطاف
هم پرده از دیدهٔ انتظار انگارند و آوازپای قاصدان هم صدای طپشهای دل شمارند
در اشتیاق مولانا عبد العزیز عزت یاد آن عیشی که عیش رانگاسی
داشتم + سجده چون ره ... استانی داشتم + عمرها ست آئینهٔ تصور شوق

قوله ببوسه بالضم وکسر وال ... ... مجهول ... معنی ... نفس الامر ... قوله ...

میرسد آغوشِ حیرت میکشد ؛ عاجز نوازِ بی زمزمهٔ ستایشش بچه آهنگ سر آید تا از انفعال
نارسائیها بر آید. و حیرت تقریری بمقدمهٔ ثنا از چه معوله زبان کشاید تا زنگار خجلت بزبانها
وا زداید ؎ یارب سیرابِ جاه و شوکت باشی ؛ در باغ جهان بفر و حشمت باشی ؛ ای
گلبن باغ آرزوی بیدل ؛ هر جا باشی بهار قدرت باشی ؛ تشکر الله خان در
شکر ارمغان زمستانی خاتمه بنا زصریر را از رشحات سحاب فضل نگاشتن
علم افتخار زمستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال
سیاه بلباس کعبه نازیدن ست و نگاه را بمشاهدهٔ تفویض این سرمه دسته آغوش
مردمک نگنجیدن جامه واریهای پیچ بر سراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده حیرتها
بهزار رنگینی چمن بهار اگرد سر گردانیده و دوریهای سفید یک قلم بر بیاض صبح خط
کشیدند و رعنائیهای رنگین یکدست ابرهٔ شفق را پامال استر تسلیم گردانیدند و اگرچه
با وجود دو رنگی قماش غیریت از میان برداشته اند و بعبارت سطور مختلف همان
معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر تن مو زبانهای حمد رویانیده
و می رویانند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده های اخلاص دمانیده و میدمانند
؎ آنکه مارا ازین عطیات ترحم کردیاد ؛ فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد ؛
به مرزا فضائل در طلب عنایت مرتب قانون عواطف المجموعه اخلاق
از مخالف نوائیهای اوضاع زمان در پردهٔ دائرهٔ امن و امان جمعیت آهنگ
شوق دوام باد مخلص نوازا اگر حسن بیساخته عنایت آرایش گیسوی تار سلسله
پیرای نغمات وفاق گردیده باشد بی نوایان محفل آرزو را صدا و آوازی موصول
مقامات سرور گردانند که نفس مترددچون کمانچه مقید خراش سینه است و نگاه
منتظر چون موی چینی محو کاسهٔ چشم مضراب شوق را متحرک و زمزمهٔ تمنا را استصباح عهد
انگارند و جمیع مترنمان حضور دمساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاق قلمی شد

اندیشی حجاب گره بال و پرست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر
دوات چشم از خشکیهای تصور محروم می لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون در انداخته
وخامه انفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات به حکم
تغافل سوادی درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده و
تنگیهای نامجات از فرامشی ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خوانده بیتابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تامل می کشاید
وشکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادا می نماید که هر چند چمن استعداد آن بهار
نزه را در سعی طراوت عارضی بی نیازیست واز کسب توجه نشو و نما استغنا
طرازی اما تبا شا ملکدهٔ ظهور اسباب گرم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی
وعبیر گلال کسوتی هر سروی مرهون خاکساری قمری حیف قدرشناسیها که
آن شمع انجمن وفاق کدورت غریب و ماهم را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد انصاف بالتفات پرواهای بیدل نپویند نفس صبح عشرت چون
نارسائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی بیش از
نگاهی آغاز و انجام نمی شمارد آفتاب مجاز سور حقیقت که از افق بی نیازی در کمین
لمعهٔ ظهور است مباد وقتی بی حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتها
فضای جمعیتی بهم ساینده و توهم کدهٔ بهار زندگی از ربط لفافها غنچه دلی بمعرض
تامل بر دماننده مفت فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد
و زنگ و سواسهای آئینهٔ خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد ؎ سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست + در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار +
بشاکر خان ؎ شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشید + تا بمژگان

هست از بیدلیست وگرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت دشت و دوری المعاینه نرسد
که میباید عمرها بخیالش ساغر تحیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب کدورت طبع بی نیازی انتساب مباد
سے کارها با غیرت عشق غیور افتاده است + شش جهت دیدار و ما را از گریبان جای ره
نیست + بکرم الله خان سے بسکه یاس ناتوانی در عزائم ریشه کرد + بر زبان
خامه حرف مدعا الم نال بود + حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براه می گذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر به پیش می افکند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت سے بهشتی از گداز انفعالم نیست تسکینی + چنین هم
کاشکی میداشت چون مژگان عرق بیبینی + درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد و هوائی در دماغ بال میزد به غبار نارسائی افسرد یارب که احرام
کعبه مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ واماندگی برآید + بشاکر خان

تاریخهای فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
آراستگی سلیمانی عز و اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خانی
اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان بحساب اکبر
نوا مبارکباد + بمیرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت وا داشته بود
سے اگر ز برق تپشهای دل اثر گیرد + زبان چو رشته شمع بحرف در گیرد + شرح
آشفتگیهای طرهٔ احوال بشانه پردازی سعی قلم که دو زبان لال بیش ندارد
محال و کلفت اظهار زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کور نمی نماید افسانه و هم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیغام را نفس

١٥٩

ودیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخش مدارج کمال مبارکباد خدا
اقتدار رساناد و هواخواهان چمن اقبال را ممنون فضل نامتناهی گرداناد بشاکر خان
عالم رنگ ست سر تا پای من + در خیالت گرد خود گردیده ام + نفس حیرت
تفص در هوای غبار آن آستان طپیدنی سامان نکرده که هر چند داغش نقش
بند ند با فسون الفت دل تواند آرمید و نگاه بیطاقتی افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرمن نماید برزه ایای خانه چشم تواند
تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد و اوقات حصول تمنا
از مهلت امداد زندگی دوری مبیناد بشکر الله خان زمانی که فقیر
بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده
جمعیکه پا بمنزل و فرسنگ میزنند + دریا بدامن تو بدل چنگ میزنند + چون ان
کسیم مباد نم اند و د انفعال + گر عکس نا نم آئینه ها زنگ میزنند + گاهی به کعبه
میر وم و گه بسوی دیر + دیوانه ام ز هر طرفم سنگ میزنند + امید گاها حالتی که از
سبکروی های ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آبدار متصور نبود از مقام لونی
تا شیخ پوره قصد راه خبر بسبی شنا سیر بنیاد هر چند نکته ترد سوخت غیر از عرق
خجالت چراغ راهی نیفروخت مصرع حس بنداردکه این کشاکش با اوست + گره
بر احوال یاس تامل بیش از باران واجب دیده و با نفعال هزار ترددات سیل عنان
عزم بازگرداند زمان وصول سعادت اندکی توقف افتاد اما تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد کاری که از سعی بیدلان بر می آید ازین عالم هزار در می کشاید
هنوز انواع حسرت باقی ست و همان مخموریهای تمنا ساقی سعدو عمیانه
تنگ و سبوی جاری داشت + صافی ته درد و باغ بهاری داشت + از قدرت
اعمال خجالت چیدیم + کاری ناکرده مزد بسیاری داشت + بی تکلف اگر شکوه

١٥٨

واین جنس مجهول را بتعلیم اطفال گماشتن محض سداد با کمال تیزی طبع حیف ست
او را قلم نمی نماید و با وجود حدت ذهن عجب ست که نوک بینیش را اندسکے قط
نمی فرمایند چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود هجوی صریح نموده بگه زده است
اگر نیزهٔ قلم بردارش کشند سزا ست و اگر به کمند رشتهٔ مسطر از حلقش آویزند بجا
القصه هیچ بیننده تاب مشاهدهٔ این کثافتها نمی آرد مگر طبع همین کناسش که همه را
بذوق برمیدارد والسلام لشکر الله خان وشاکر خان زمانی که
باهم بودند از بس لبها ز دو برگ دو رنگی نزاع ماست + یک سجده بر دو
قبله هم از اختراع ماست + لله الحمد امروز دو زبانی خامه صریر معنی یکتائی بگوش
همی رساند و تحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرای دو چشم بیک نگاهی
آثار موافقت مفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش ثمرده اقبال
یک آهنگی غنیمت زمزمه های محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی
یک انجمن سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایهٔ
بهارستان سرور شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقهٔ
امکان به شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن بهشت و روی عینک وفاق نقش
انحراف مبیناد و رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد مبارکباد
لشکر الله خان بذانم دامن زلف که از کف داده ام یا رب + صدای دست
برهم سودنم بر شکنت سود آید + اگر تمنای سجود مائل نقش پاے بنا شد سر از
گریبان برآوردن جز سودا سے داغ انفعال چه دارد و اگر آرزوی نیاز اندیشش
قبلهٔ حضوری نیست چشم از خواب وا کردن غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلا نزا
اگر ندامتی ست حبابئیهای سعادت خدمت ست و اگر انفعالی ست دورهای
دولت صحبت زبان را خرسپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائی

از اقتضای طبیعت مکروه هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و اوراق پاکرا بغایت چرکین سیه می سازد و شنگرف صمغ آلود مکدرش بزازی ست مخلوط خون دلهم و سیاهی ناپاک ایغه فرسودش بخشکی که ننگ نشیم از پی طهارت ظاهر تنقیه‌اش آلت خامه در صفحات کاغذ کلوخ استنجا می جوید و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات گه سیاه بر می آرد و می بوید هر قلمی را که مرکب گندیده تر کشته دوست انگشتی ست ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب غلیظش هرگز روی روانی ندیده است گویا آن ملعون در دوات می ریده است و مجری سلش دارد از عفرهای گهدان کهنه بی نم و تر قلم تراشی از سفال پاره مز بلها تیز دم تر یا رب که خشکی های مژگان خامه از سیاهی چشمش روانی پذیرد و گند بهای کذلک از تختهای جگرش منان برگیرد آن گزلک اگر بند بندش جدا نمایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر روش دوانند جلای رشحه بدعا جز ودان نامطبوعش حلیست فشرده از شنجرف و سیاهی غازه و سرمه اند و زدوات ناموزش گونی بجکه افشرده خامه هار اروش اغلام آموز فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موی زهار خطوط تراشیدنی میگذارد و از لعاب دهن توره برشحه الفاظ مالیدن به میداند فی تکلف حلال خور است پیکر کثیفش در شغل گه کشتی فرسوده و اعضای مفلوج بخضاب نجاست آلوده با این همه گندگی بیحیائی ست که تا نکولنا مقعد انش انگشت رسانند مقعد دارد همین نفخش کشاده است و یا بر پشت صفحه‌اش دست کشند چون صفحه تر دد درافتاده از اثر سرایت طبع ستش مقعد لیفه از درون رفتن کون دوات پشیمان است و از بدهضمی دو ضغ سخنش نالی خامه چون خرابلین معده بیرون در خیر آن خطوط برا گنده معیشش یک قلم جوش مگس است و صریر کلک نکوه غریبش تیز دلبس و صنع تلاشش مشق هیچ نیست و تسلسل درست از هیچ مفسدی چشم اصلاح داشتن عین فساد است

قوله کلک ... سلیم ... مرکب بالضم و کاف ... [illegible] ... قوله ... ۱۵۶ ... [illegible]

ازکجا معلم قرار داده اید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند
غبار کوری از چشم بیحیائی شما اخذ نکرده ایم که از سرکه آثار ربوبیت مشاهده نمائیم در
مقابل بدعوی استادی برآئیم باوجود حرام نوشتگی اگر نمکی از تمیز میداشتید و
آداب تحریر ایشان می دیدید تحقیقه الضاف البته بر فرق اعتقاد میبریدید هرگاه
مکاتیب این کرم طینتان باآن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد
فقیر محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نباید در آب گشتن چه مانع ست صاحب نعمتیکه
تابع خود را بمتبوعی و استاد ارشاد فرمایند که در حق ستایش او شایسته تابع چه
سے باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشتی نیافته آید اینهمه بی حفاظی
مراتب ادب چراست و اگر در صحبت هرناتهه سیوره از مذاق الگوری لذت نیافته
آید اینها که نشخار می کنید از کجا باین بضاعتی که ماغیر از تعلقه تمهید دعا خدمتی و دیگر بجا
نے آریم عمرهاست از ورطه الفغال بر آمدن نداریم آن شمس الدین کارگاه بادج بروت
الت چه غیرت در مشت دارد و از ان تیز بافت ماشوره گذاف این قدر بیباک وا خیدن
بامداد کدام انگشت سر بر می آرد برق لعنت نامزد معموره که امثال شما خرسان اگدهای
لعین برآورده است دانش نفرین وقت بیا بانیکه این جنس غولان را بنام آدم
پرورده کاش غلط اندازی دست برد شعوری لنگوته قلندری شما بر می درید تا بان
لقب رسوائی در فکر گریبان چاکے تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسی
می دادید که هرجا عبارت فقرا مصروف معنی احدیت ست منظور خبر بے نیازی های
حضور مطلق نیست در هر صورت کوچک دلیهاے ما باین درجه اقتضا نمود که بر سنگ
وگریه بر ناصح اطوار ما باید بود معنی ماضی بعد ازین باستغفار باید کوشید دگر نه بیدا
که بیدل عبدالقادر ست والسلام از جانب میان محمد نعیم المہیر شرف الدین
صاحب دماغ اکثافت کاتب کوکناری دبستان رام بلستان و مکتب المیز بر آورده

منسوبان آن انجمن دعای ما هم بپذیر صحبت عشرت جاوید قرین اوقات سعادت
آیات و عز و اقبال دوام توام علو مناصب درجات **بشاکر خان** امروز بیادم
تسلی چه توان کرد + مائیم که روزی دو ازین بیش تو بودیم + حسرت دیدار نقشی نیست
که از صفحهٔ اندیشه توان زدود و آرزوی وصال صورتی ندارد که جز تمثال آن در
آئینهٔ تصور توان نمود اگر خامهٔ موشگاف خیال مترنم زمزمه های ثناست و اگر گویایم
ناطقه مشغول مراتب دعا هیچ صورتی بی شهود آثار شفقت تخیل نه نمایند و هیچ حالتی
بی حضور انوار عنایات تصور نفرمایند **بعاقلخان** متوجه آباد قبلهٔ حقیقی و تسلیه
دعای محرومان دستی است که از شرم نارسی بر روی اظهار کشیده اند و عذر ابنای
گم گشتگان متحیر پائی که از خجالت بی حرکتی بدامان نارسائی پیچیده و در دستان آشوب
دریای رحمت جرأت آموز قطرهٔ بیدست و پا میگردد که شیخ علاء الدین متوکل
بعلت بی انصافی شرکا با وجود تعلق از وامصدر تعب و تشویش کلی است اگر
منسوبی از آستان معدلت آشیان باطلاع احوال مومی الیه فاروق حق و باطل
گردد از مراحمیکه سایه افگن مفارق غربا است بعید نخواهد بود ظلم محدود باد در
تنبیه شاهد ملحد بوزینه حق ناشناس مائده مفت خواری خرس غول دنگ سلسله
نشناس آثاری موحینه زهارستان اجتماع عیوب گنده دهان هرزه بیانی
شاهد نام مغضوب درپناه سرچنگیهای خیالات فاسده مخذول و منکوب باشند
زبانی شاه مرتضی بکرر ظاهر میشود که آن منحرف جادهٔ آدمیت را انجیل او صنایع با
گاه گاه نباسور عبرتی سر خراشند و عرق انفعال اکثر بر سر روی کله خورده
یعنی طور تحریر غلافی در مراسلات شکر الله خان و شاکر خان که بسبب شاگردی
دارند بی تکلفی و نارقی نسبت فقرا را این همه انکسار قدر جوهر فقرنشناختن است
و آبروی اعتبار درویشی بخاک انداختن با جی لنبا تا ملیکه بر چه پهلو افتاده آید و مارا

خمیدگیهای او متاع تسلیم پیرایهٔ دوش و گردن دعوی ست و شکستگیهای اطوار
نیاز سرمایهٔ جیب و دامن تمنی درین ایام که افراط حرارت فصل مائل ساز اعتدال
گردیده و شوخیهای سموم شبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آرای
بیتابی ست و حیرت آئینه ارز و طپش کسوت سیمابی اما از استماع توجه قدرت اعمال
که مائل خرق و استیصال شیاطین راجپوتیه است فرصت انتظاریهای نوید مراجعت
آنکسی که دامنگیر تأمل میگردد امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را به نیز
وصول راه نماید و دیدهٔ اقتاپرست را بمطالع عالم دیدار هدایت فرماید یعنی بنا بالعرض
رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق
باشکست رنگ اعتبار جوشید هرچند شخص زندگی تمثال فنا از آئینهٔ ظهور هر کس
بی واسطه جوارش اسباب جلوه گر ست اما وقت تأمل را در وقوع آثار این
کیفیت غبار بیتابی در نظر اینجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت بانکشاف نرسید که تبعیت ناقدردانان شکنجهٔ مرگ صاحبدلان میباشد
و اطاعت ناقصان دلیل فنای کامل صفتان در همه حال زندگی موهوم بقبول
تحکم دونان نمی ارزد ~ نگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند + کدام ناله که از
پردهٔ الم نجوشند + چراغ انجمن حیرت نظر بودند + کنون به پردهٔ دل دود آههای
خاموشند + نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست + ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند
به شکر الله خان ~ چون ما عالم بی خم تسلیم آن اختر جبین + غنچه دل در
خنده میبین ز دلبسکه شد لاغر جبین + یارب این مقدار بیتاب سجود کیستم + میچکد عمریست
چون شمع از چشم تر جبین + خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب بی نیازست
هوای آن آستان فیض نشان از سر ما نگیرد اگر رحمت بهانه جو ست در حق جمعیت

۱۵۳

هوا ایع خبر بی نیازیهای شیوهٔ عنایات مبادت باحوال من بیدل کسی دیگر چه
پردازد + ازبس بی حاصلم از خاطر خود هم فراموشم + فریاد رسا بحسب انقلاب
احوال عالم خاصهٔ تهلکهٔ نواح اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان بهدر ان سرزمین بی تعذری نیست تا بغربای بیدست و پا چه رسد
معاونت فضل ایزدی را شامل حال غیرت مآل اندیشیده با پاشکسته چندکه
بارگردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید و بیست و هفتم جمادی الآخر
داخل دار الخلافت گردید باری سعادت زیارت کعبهٔ تحقیق به فریاد سرگشتگیهای
وادی نحوست رسید و بمساعدت زمان فرصت در هفته یک روز موقوف تحصیل
سعادت ست و منظور الطاف و مرحمت رسائیهای سررشتهٔ آمال که انفاس
موهومه را با پیچ و تابش پیوند بی اختیاری ست اعتقاد این بی سواد
هر چند رزق مقدر در همه حال و همه جا معین و مقرر ست اما آشیان جمعیت
مفقود و نا میسر اگر درین سواد موضعی کنار دریا یا لب شهر بسهولیت در اتفاق
یا نکیه اختیار نماید عاقبی مدت مهلتی که از نظر یقین مختفی ست بی تشویش
بسر برد اگر احیاناً طالع بیدلی از دور اصلی برنگردد امن ارض الله واسعه زنجیر
پای هرزه جولانی نیست ندعم چون نگه بیدل بحیرانی گذشت + گوشه
چشمی نشد پیدا که جا پیدا کنم + از حسرتهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پرواز
بحکم نارسائی همان محتاج چکیدن ست و جولان اشک بمقتضای ناتوانی
همچنین منتظر چکیدن بی تکلف در هوای محفل اشفاق منزل راهی به تشویر
دریا و آستان اخلاق آشیان جبهه بخیال می ساید در هر حال عاجز نوا
قانون عرض دعاست و شکسته بال پرواز اظهار تمنا لشکر الله خان در
عرض احوال میان لعل محمد که از غیرت حکومت دونان غنچ درداشت

...اد معبد ع صاحبدلان نمی تواند گردید دست ناتوان بدعای جمعیت آنجناب
...وزبان بی نوایان به بنای اقبال آن ذات الفت پیوند به بلا یا قسم
...اس ه هردم هوس آلودهٔ صد صحرا گرد + هر لمحه دل آمادهٔ صد عالم
...ز + درد هر که گل کرد سر اسر وسواس + دارم بجز آسا همه آه ودم سرد +
...شد و طول امل در احاطهٔ ادراک محل محال و حمل دوام عمر در دل آگاه واسطهٔ
...ملال هر کس سرور محاوطهٔ عالم موهوم در آورده مآل کار رو در راه عدم کرده
...اح اساس دهر در گرد سواد عدم معمور و اهل عالم همه در اساس هوا و هوس
...سرور مطلع اطوار صلاح و سواد در سواد کدهٔ حرص و حسد معدوم علو کمال
...ار اکها حصر مصالح اسم و رسوم محل آرام دلها صحرا گرد مسلک وسواس را احله
...م گرد آلودهٔ عرصهٔ وهم و حواس علمها محو در اطوار رسوم حاصل مردم عالم معلوم
...مرادرس سلوک اطوار کوال در درک حصول اسرار هر گاه آدم کامل وداع وسوسه
...بها مر کرد محرم اسرار کرم آمد و اگر صور موهومه را در دل راه داد مورد ورود
...م کلک الهام سلک در احوال سعدا عکس کردار صلحا و وسوسهٔ سطر گواه آورد
...طوما رو داع او پیام را و اکرده آگاه کرد که هر کس احکام مدعا هموار در حصول
...اد مرام کمار آگاه و هر که امداد اهل رسم در اکراه دارد گمراه حاصل الامر اگر
...اسم مالک وجود در وحال کرد کامگار طالع مسعود و اگر سر در راه هوا و هوس سود
...هر دو سرا محروم و مردود ه وهم ها در کمال مدرکه گم + مسلک ما هوس مآل
...مدعم + حرص در کار و غم مرگ احترام + دل آسوده کو کدام آرام + والسلام
...بیگم الله خان هنگامیکه فقیر از متهرا بدهلی رسید و نواب
...ا علیخان را دید عمریست سواد نامه عطوفت شمامه دیدهٔ انتظار را البسمه
...تفاقی منور ساخته و پیام خیریت انجام گوش محامد نیوش را بزمزمهٔ مرحمتی نوا آشنا

۱۵۱

این یکی در کیفیت فیض ازل رحمت اندوزد و آن در دملال مولانا عبدالعزیز
عزت طراح معمورهٔ حرم دلها باد که اساس حرص و هوا همواره موصول وصول
دوام دارا د سالکا و اصلا دو سه مصرع ساده که انحلال دل سودا آمال طرح کرده
و کلک وداد سلک در احاطهٔ دام مسطر در آورده طمع دارد که در درسگاه مطالع
اصلاح آرا همسلک گوهر کمال گردد **غزل** دل اگر محو مدعا گردد + درد در
کام ما دوا گردد + طعمهٔ درد اگر رسد در کام + هر مگس همسر هما گردد + محو اسرار طرهٔ
او را + رگ گل دام مدعا گردد + گره سگالد وداع سلک هوس + گرهٔ دل گره ادا
گردد + گسلد گر هوس سلاسل وهم + کوه و صحرا همه هوا گردد + محو گردد سواد
مصرع سرو + تند آهم اگر رسا گردد + ما و احرام آه درد آلود + هم هوا گر در اعصا
گردد + دل آسوده کو مگر وسواس + گره آرد که دام ما گردد + در طلوع کمال
بیدل ما + ماه در هالهٔ سها گردد + **بشاکر خان در عرض نقاهت**
آزار دست ه خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد + سجود خامهٔ
لغزیده و سطری چند پیدا شد + حقیقت شناسا اگر تمناشی دیدار را وسیله نیندیشد
بدستی به مشق شنا باید پرداختن تا بعرق شرم فضولی دست و پایی که ندارد دعوی
تلاش بیش تواند برد اگر به صبر اوضاع ناکسی پردازد سعی بی حسی ضروری است
تا شیرازه در طبع سنگ به تکلف باید افشرد **ه** تا قید بدین هستی نمارت برده
سی باید زیست بی حس و افسرده + خجلت کش تهمت ظهور هم عبث + چون
ناخن و مو نه زنده و نی مرده + امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در مرتبهٔ
تخییل مشاهده می نماید بلند بهای ید قدرت علم مباهات بر میدارد و بقدر تاب
دادن نال قلمیکه در بنان طاقت محسوس می بیند غرور رستمی بشاخ گاو زمین
از بیخ می بر آرد به تفصیل آشفته حالیکه بیدلان ازین عالم هزار شعبه در نفس مهیا

التفات نامه باشعار سحر بیانیها ساغر کیفیتی سے پیماید که شوق دیدار غیر از
جمال چشمه باتیاز گشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رائحه باد اس پرور
افسرده گیها در نوردید و ترمیهای مزاج منفعل باقبال شمامه فوفل آیینه مهیا
گرد ید که نامه ات آیینه دارد که تا واشود + دستگاه عالم دیدار
شود همی نگاه شکست شیشه های اعتبار بساط عبرتی بایجیده است
نگاه بیرون مژگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
مجنون بنا ورده که غیر از ضبط انفس جمعیتی توان و اشمرد اگر بالفت
پریشان بپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر بر
یکدیگر دامن افشانیم امید دوروزه استقامت بقوت کدام اختلاط امتزاج
عشق ست بهر رنگ که بباید زیست + دو رقعه در پیش عزیزی یکه
ازین تحریر آمده بود بنظر در آمد داخل رقعات نمود این
نظم ست اما نظم بلا قید معنی صاحب من در آرزو
دل نه آن قدر بیتابی طراز گشت و دیده حیرت ساز که بسعی زبان خامه
توان کرد یا بکوشش تعلیم تقریر اختصار مطالب با یتوان نمود آخر به این
انکسار و ادحبین نیاز توقف سجود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته
شامه از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال
دارد فرح نبیده جلا رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت جون
شرف جاه و جلال جانب اگر معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
فرق سعادت گردید تا جهان را اثر هی نقص و کمال باشد ایزد به کمال
زمره اہل حسد را پامال دارد و فرقه خیراندیشان را امن بخشاد ز آشوب بال

چنین تهمت انحراف مبیناد بشکر الله خان سے دل فتح و دست فتح و نطق
فتح کار فتح + گلجوشش هر نفس زدنت صد هزار فتح + یارب چو آفتاب بهر جا قدم نهی
گرد رهت چو صبح کند آشکار فتح + در هر مقامیکه مقیم اند تزلزل باطل و بهر کاری که
مشغول اند امر ایزدی شامل بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان آیینه داعیه
اجابت و بوصول کل مقاصد الفاتحه هواخواهان بنسیم مژدهٔ قرابت ان الله
قریب مجیب بحسین علیخان بهادر در جواب استدعای
اشعار و تمثیل مصرعه الیشان به تقریب بیان رسید لله الحمد
نیاز فقرای بیدل با آیینه داری قبول آنجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه آرایان
بساط عجز را آن وسیله تا حشر قدرکی بضاعتی باید شناخت از مقید آن سلسله
گرم تاثیر رحم و مسخر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرعه فتراک صید افگن باید
بی شکار نیست + آثار مراحم در تامل اشعار کمالات انوار اشعاری داشت
حاشا که قلم متانت رقم در طریق ثبات لغزشی پیماید یا تهمت انحرافی برآید مگر مقصد
کم مشقی و بی پروائی در این همه مضامین طراوت آیین دو سه نقطه تشنه
وضوح بود که معروض داشتنش بشادابی کلک تسلیم سلک امداد جرأت فرمود
تائید فضل دستگاه معنی ایجادی بر رتبهٔ کمال رسانادو بیدلان مشتاق را ممنون
سماع درجات معارف گردانادبشکر الله خان خار سجدهٔ آن آستان
بر سراپای تمناکیش هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای معذرت آبله پا
نشود و هوای گلشن دیدار در تصورکدهٔ آرزو جوش ملوی نگاشته که گرد تار
ریشهٔ مژگان بیش بیش سعی نگاه نبود و عرق شرم به همعنانی اثر که موعود غبار
نقشپاهای راه نیاز ست بانگ انتظاری اشاره میفرماید امید که تا غرهٔ ماه صوت
این وعده از آیینهٔ لقا روشن نماید بمیر عبدالصمد سخن رنگینی بهار سخن لا یزال

اب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه
بندازد خشکیهای نزع گلو می افشارد یا تماشائیان آیینه دار یک عالم تشویش
ل و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال سے کس بچنین در طلب
ن چه راحت زند + مسلخ امید امن محشر سامان خواب + آیینه عبرتم لیک بحکم وفا
ن هموا بسته ام خانهٔ الفت خراب + بشکر الله خان شکر ارسال
یا شکر عطیات مرتبا از هر بن موی مستمند زبانی ایجاد می کند که هرگز بسعی ضبط
ن تلخی ننگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت بر هم بندد شور قوام
یر هنی ثنا بلندتر خواهد شنید هر جا مائده آرای نغمای طرب هستند حلاوت یاد
لان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام
ے بر تو بکشاید حذائی هر نهان و آشکار + که چه مصر حلاوت از هر شی تا هر دوار
زین العابدین احمد در قبول نیاز الیشان رفع انقلاب
دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است وحل
حل هر بدیست و پای در کمین اشارهٔ شفقت نگاهان نشسته درین اوقات
عرصهٔ اخلاق از فشار دلهای تنگ آلنسوی تخیل لبساط وسعت چیده است
ل امید یکدیگر یک قلم باصفائی آیینهٔ مروت از میان پریده غباری بر فرق
الم شکسته که کسی چشم بحال شکسته تواند گشود و شور قیامتی در گوشها نشسته
دماغ شنیدن بفریاد بی نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
ل ترسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
ال احسان مال ست بکدام عبارت و انگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای
هم سر بر خط امر گذاشتن ست و دست دعائیکه پیوسته در هوائی تسلیم بلند است
ید تاکید برداشتن نگاه الفت پناه باهل سیر تغافل مباد و گوشهٔ ابروی توجه

طبع هوا خواهان کدورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعاگویان هموم مخالف مبینا د

جواب مکتوب شکر الله خان ؎

عمرها شد حسرتم خون گشته پابوس نشست + صفحه می باید حنائی کردن از انشای من + منشور سرفرازی بیدلان از عدم ارسال عرایض سطر انتباهی داشت حاشا که جز پاس انفاس ادب در مزرع خیال ریشهٔ تغافلی توان کاشت ؎ من که جز با تو نپرداخته ام + گر بخود ساخته ام ساخته ام + منفعلم از خجلت تمثال گداخت + آیینه پیش تو انداخته ام + غباری در انجا بال نمی افشاند که از تپشهای دل حسرت منزل پیامی نرساند و نسیمی بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعائی نبرد بداد هر مظلومی که وا میرسند علاج تظلم بیدل ست و فریاد هر شکسته که می شنوند غیر از افسانهٔ این بی نوا باطل ؎ شهیدان وفا را درس دیداریست پنهانی + سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی + نیم نومید اگر گرد سر شمعت نمی گردم + پر پروانه دارم بقدر رنگ گردانی +

بشکر الله خان ثانی بعزای رحلت شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود ؎ بیدل

تا کی ز جهل دیرین لنگر + کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر + شد عمر هنوز پر فشانی نفسی + رقص بسمل که دید با این لنگر + از دست رفتن دامن دولتی که سلسلهٔ معا دوازده سال محرک عشرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت یکباره بر روی ادبار تنهائی و بیکسی گشوده صحبت مشفقی که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت حرکتیم که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نزد بال خیالی می آراید تا باین صورت اندکی از خود بر آید پیشش نمی رود و هر ساعت چون شفق غبار شکست رنگ بگردون می برد تا باین وحشت بالی در خون گشاید بی نمیشود ضعف دل بهانه شسته و آشوب دماغ در شکست نشئهٔ تشنگی اگر آب د

سازد کارگاه اتفاق بیدل دید از شتاق این همه شایستگی جوهر وقر ندارد که به
سنگ ترازوی بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تضیع
قای تواند ارزید ورود این یکه و بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع
چنین حیرت تمثال وسیلهٔ عرالقن عجز آثاری ست ع غیر از حیا چه پیش توان برد
ره + چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق + با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم +
جلد انبساط آبله گسترد در عرق + نومید وصل بود دل از ساز انفعال + آیینه ات
باغلی خورد در عرق + الله الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلیکده
یا مدار اند و گلچین مشاهدهٔ جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان نیز
برشتهٔ منسلکان آنجناب بر آید و دیدهٔ آرزو هم چشم آن نقش پا پرده کشاید
الله خان رونج ورود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
تسلسل جرعهٔ التفات چه سرخوشیها که نمی پیماید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس
تعقد خطوط و سطور رساست و آیینهٔ طبیعت بجز طینت باندازه پرتو الطاف
تمثل نما و اهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب ما توفیقی و دیعت گذاشته
که دیچ حالتی از ثمرات اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرعی
عنوان یافت جای آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود دینار رد
و اعماشای تصور اوضاع و اطوار اجزا اسمای درجات خیر بظهور می پیوندد
است که طبایع خیر اندیشان بسجود تامل خود پردازد و شکر اعطای طبع سلیم
من استقامت طبع سلیم ست و ثنای اقبال ذهن مستقیم همچنان متانت
ذهن مستقیم ع بیدل جهد کی کز عمل بد گفتن + مطلق نکشد ننگ مقید گفتن +
بیند که تقدیر بد و نیک از دست + کاری نکنی که باید از خود گفتن + عنایت
اله وحد وار شاهد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

چمنستان اقبال که آیینهٔ هیبت شایستهٔ آن لقاهی دلفریب یارب که اندیشهٔ خراشست ز
حوادثش مبیناد و توهم زنگار کلفت محیطش مباد و جمیع انفعال قدرت اشتمال آفرین ارشادی
جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد بتعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر قا
دعاهای فقیر اسے عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشائیست از لمعات انوار کرم
متصاعد و اگر خیال بیدلان بیخبری تا آن قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از عر
خواص طینت فیض موارد از آنجناب معذرت طول کلام تمد احسان بی نیازیست بله
و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا
و مد این احسان بے انتها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمهٔ مرحبا
شمارند و غازیان موکب ظفر عالم مدار دست دعا انگارند میر لطف الله
خان و میر عنایت الله و کرم الله سه شکر امروز در بهار وفاق
رنگ و بوی شگفتگی بهم اند + ای حبذا فضل کن که این گلها + همه لطف و عنایت و
کرم اند + اگرچه از محمدیانیم پرستش ثالث ثلثهٔ ایمانی ست و هرچند از وحدتیانیم
شهود مراتب اسمای عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشهٔ حضورست و بهار
گلشن تصور بروایح باد بهشت سرور مسالت عشرت ابدی متاع قافلهٔ دعا است عالی
جمعیت سرمدی صورت آیینهٔ مدعا حق جل علی غبار تفرقه گردان اجزا نگرداناد
و نتایج رنگینی آن گلدستهٔ جمع فیض رسانا د بشاکر خان سه خوش آن
مطلب که چون آیینهٔ اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد + ساعتی معدود
را از اخبار نصرت آثار بصد تسلی نازیدن ست و ناطقه را از مژده های طریق معدلت
بهزار شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت تمکین خموشی مباد و ساز جمعیت این
نوا خارج آهنگی مبیناد بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و
شاکر خان نیز پس از فقیر بخدمت ایشان رسیدند

همدوش رفیقان نگذشتم از خویش + بار نفس چند گران کرد مرا + عالم تماشاکده
نیست که از شرم عبرتهای شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت
و مزرعی ندارد که غیر از تخم بی حاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هر چه
ماموریم معذوریم و در انچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانیم حیا خواهم
کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه می باید دید موری در قلزم افتاده را آشنای
عجز آشنائی ست و ذرهٔ باد برده را جمعیت همان بیدست و پائی تسلیم اضطراریست
و رضائی اختیاری ست مطلع دیداری که فردوس از گلچینان بهارش بود این
زمان در آتش نشاندهٔ اویم و چراغ صحبتی که دیده در فروغش با هزار انوار
می جوشید الحال در داغ دلکش هیچیم ب باشد دل گفتیم حیف برد و رجدید + آن
نشاء صحبت نی و چنگ و نبید + باکید که آن جمله تو بودی اما + رفتی جائیکه باز نتوان
گردید + جمعیت بخش دلها صاحب دلخواه زارا به ماموری انتقام کار خلائق مسرور
شکر و سپاس خود گرداناد و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رساناد
بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و ستمند عجز را در همه حال سجده
فرسای آن آستان نیاز انگارند **شاکر خان** هر چیره سر یکه سر ز حکمت بر تافت
دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت + زینجاست که بسمل قضا جز دل خاک + هر چند
بخون طپید راهی نشگافت + برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و میمنت
طریق انصاف محمد جمعیت سیر و سفر زمزمهٔ دعای فقرا شمرده سلامت احوال را تحفه
انفاس بیدلان نسیم عالم عز و اقبال ب دیگر میرسید از شوق دیدار + اندیشه
آب ست از شرم اظهار + مبارکباد فتحیکه بحکم **بشارت فقرا** از عالم رویا
شکر الله خان نوشته بودند و عذر اطناب تحریر خواسته
رنگینی های بهارستان فتوح که خلعتی ست خاص آن پیکر جامه زیب و خرمیهای

کرم چنین تنگی مبیناد و اگر آئینهٔ طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سر رشتهٔ رایت رقی یومنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شائستهٔ قدرتی می بود لذات نعمت وصل تقناعت بوی پیراهن نمی انجامید بصبوریکه در عالم آداب حضور زبان بی نوا وسیله جوی گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر چه معنی استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب همچنان نگاه متحیر کمین گه تحریک زبان تا به پرواز خیال دید ارباب کدام دعا کشاید

بیت چه امکان ست وهم غیر گنجد در خیال من + تو ی منظور اگر چشمم تو ی مسموع اگر گوشم +

بشکر الله خان در تعزیت مطلوبهٔ ایشان

در جناب آئینه قبا بیکه تمثال حقیقت اشیا روشن تر از آفتاب باشد عرض عبرت خفاشی ست و در نظر شهود منظر یکه معنی ظهور مکشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طومار آگهی گشودن غفلت تراسی حقیقت شناسا چه مقدار عاجز نیست که اگر با تعلق پردازیم افسردگی حاصل ست و اگر دامن از اسباب بر چنیم ساز زندگی باطل تغافل از نمود ناممکن و در نوحهٔ کدورتها متضمن نالهٔ سپندی از تجمر بخست که دودی بد ماغ اهل معنی نخورد و شعلهٔ چراغیکه از ین انجمن دامن نچید که داغی بر دل اولو الابصار نسپرد

بیت چها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پاکش + نه پنداری دل از اسباب برخیزد باسانی + رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع اوقات مفتنم

بیت خاک انسان که صدر جا دارد و بیم + بر چهره نشست گرد عجزش ز قدیم + گفتند ترا الهی کجا توان کردن صرف + آهی زد و گفت در بنای تسلیم + فضل ایزدی جمعیت ظاهری و باطنی ایشان را دستگاه شکر و سپاس بیدلان گرداناد

در تعزیت شکر الله خان بشکر الله خان ثانی خلف ایشان

بیت واماندن دل سبک نشان کرد مرا + گرد دنبال کاروان کرد مرا +

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از حال غبار بی سر و پا غافل مباد که محرومی
ناتوانان ازین عالم باعثی بسیار دارد و اکثری باین رنگ بید سست و پائی سر از
پرده برمی آرد هر چند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسری
می توانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تامل گردید هر گاه پرتو آفتاب اقبال
برهمین ویرانه خواهد تافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت
تا عنان ابلق ایام در دست فارس تقدیر ست رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون باد **بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن
بادام و روغن گل سه** دل نه تنها تحفهٔ فکر نثارت کرده ام + دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام + دیدهٔ ذی قعده پیش از ذی حجه ما را در چشم
قربانی خوابانده است و تمنای کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زمان وصول فرصت شمار تاملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
بیش ازین محرومی مقدم نثار توام مبیناد بفریاد تلخکامان حسرت دیدار خربزه
نمیتواند رسید و علاج خشک مزاجان بادیهٔ انتظار روغن گل سه نتواند گردید
سه دور از بساط وصل تو مائیم و دیده + چون شمع گشته داغ نگاه رمیده +
باز آکه دارم از نگه واپسین هنوز + که جرعهٔ بشیشهٔ رنگ پریده + **در شکر
ارسال شیشه های گلاب بشکر الله خان** پژمردگیهای گل
انتظار ارسال شیشه های گلاب شبنمی با نمود و غنودگیهای دیده بیخواب را
فیض این رشحات برروی در دولت بیدار گشود تا مینای افلاک قطره پیمای
چشمک ثوابت و سیار تواند بود طراوت بهارستان الطاف غبار آلود توهم
بی آبی مباد **بشکر الله خان** خداوندا از الفت پروران نعمای الطافهم
فیض خوان احسان متهم کمی مباد و از وظیفه خواران زلهٔ انعامیم دامن مائده

جمعیت دل گوهرزادان را + حقا که اندیشهٔ این غبار بر خاطر خاکساران وادی دعا با
چندین گرانی کوه هم سنگ و تصور این کلفت در تخیل آرزومندان گلشن دیدار
با هزار رنگ شکست دل هم آهنگ ست ذات عزت که لوح مرآت صفاست +
عکس زدای حقیقت ماپیداست + از کلفت طبع روشنش میجوشد + گرد یکه همان
معدومی ماست + طبیب امراض دلها از شفاخانهٔ فضل شربت صحت جاوید کرا
فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیدهٔ بیمار نگاهان حیرت را بمطالعهٔ نسخهٔ شفا روشن
نماید عذر نارسیدن باستقبال مرزا کامگار نوید مقدم ایشان
به تحصیل سعادت صحبت که بهشت هواخواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار
قدم از جبین سازد رواست و اگر چون شبنم بدیده پرواز نماید بجا آما بحکم نارسائیها
که شد راه آرزو مبادا از زمین گیری چاره نیست امروز آئینهٔ ارادت صیقل این
تمنا داشت که چشمی بانوار حضور گشاید و از مشاهدهٔ دیدار گلشن آثار رنگ و بوی
ابرو دسته نماید رخش طالع بتوسنی رسید و شبرنگ بخت حرونی ورزید پیش از
تهیهٔ این اقبال اسپان طویله باقدام خدمت دامن جهد برزده بودند و کمرها
برمیان تنگ نموده خانه زینی که گنجایش این خانه بردوش تواند بود دینافت
تا همعنان برق تازان عساکر اخلاص تواند شتافت بسعی جست وجو هرچند
در عرصهٔ تدبیر دوید دست نارسا جز بفتراک یاس نرسید هرچند عنان به چنگ
بیطاقتی سپرد چون نقش جاده از راه بجای نتوانست برد چون از پیش بند بهای
این مقدمه برنگ حنائی زین رنگ اختیاری نداشت دیدهٔ مشتاق را به چشمی
خیال رکاب محو مایوس تحیر گذاشت انگشت تاسف بکام خمیازهٔ حسرت جولان
گردانید و داغ توقف بپای شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون سمه
اسپ با بخت خلافی ساخت و چون یال فرس لب رنگونی بردخت جولان

بدامن هواخواهان آنجناب منشیناد سه بطبع مقبلان یارب کدورت رامده راه آرزو
براین آئینه ها مپسند زنگ تهمت آهی + شافی حقیقی بعنبر تکده شفای کامل موصول
گرداناد و دعای مستمندان بیریا به نفس صبح اجابت رساناد و جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتو آرای ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آئینه دار مهابجاست و اگر بکیفیت صبح مهارش سنجند میزان
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی رنگین ترین عبارات مسند آرای
ارشاد حقائق دارد بیدلیها پردلیست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند و حباب
آئینه وار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند سه تو گر عالم قدم هستی چنان
بود + و گر حادث بر آوردی همان بود + بحکمت این قدر ها تاب و پیچ ست + اگر گویی
همه هیچست هیچ ست + و ذات سراپا التفات تغافل پیمای معروض مباد که درین
ایام بمقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم سحر فان و نثر سحار عنبر دربار
دارد و نفسی چند بوسیلهٔ این تخیلات می شمارد و بزمزمه سه کدام قطره که صد بحر
در رکاب ندارد + کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد + ولی خوش سے توان
کرد و گرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرات حقائق چهره پرداز
امور محالست تا نقصان هیچکسی بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقوله
وهم و خیال تمنای نشار دیدار از ان عالم نیست که بعرض مقال آید در زمان
اسعدی که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستقیم تحصیل این دولت
است و مهیای وصول این سعادت مولانا عبد العزیز عزت
از امتداد توهم کدورتیکه بیش ازین غبار آن آستان مباد تمنا کیشان مطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تهیهٔ بلند مهای
دست دعا پرداخته سه که یارب بخجیل کن طبع صافی اعتقادان را + کرامت سیاز

از شرم توهم کینه کشتی تیر از سینه نمیکشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگردانند
وقت ست اگر به نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشانند و بساط
کلفت این زلت گزین گیر بشمع خانهٔ کمان منور گردانند **طرز زین العابدین**
اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحهٔ خطوط
ناشیئهٔ عجز انداختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر برلب دوختن ست
ناچار شرح این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت می سپرد
و بیان این مبحث از نسخهٔ طپش دلها که جامع نقوش حیرت ست دامی شمرد خواهش
طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا
بلمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان بباغ حصول
مراد آرایش ظهور گیراد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول مدعا
رونق نمود پذیراد **بعاقلخان از شکر الله خان** فیض گستر بهای
عنایات خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر سرموی
تسلیم کیشان سجدهٔ شکر دمانید و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم
زیبانید سرنخهای دست نوازشی برنکشیده که کلاه زرین خورشید بگرمی
سایه اش همسری تواند نمود و کمربندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود لطافت
شالها اطلس چرخ را از خشن پوشان وادی بی بضاعت می شمارد و رنگینی
جامهٔ واربهای چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخشش
عجز کسوتان بردهٔ ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد
و سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تنزه آشیان از سراپای ما کم نکناد **جواب**
مکتوب شکر الله خان واستدعای صحت ایشان
اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت وخانی

داشت و نشتر زار بیاضش صفای آئینه شفقت می انباشت بعد چنین کمند تسخیر
اسیران سلسلهٔ اشتیاق نمود و بهزار هموار حیرت تسلی بطاقتان وادی حسرت
فرمود چشم توقع از سرمهٔ انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید
آرزویان این جنس مرحمتها بال افشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیده
انتظار بید رنگ و آواز پای قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تاب
آهنگ باد رائحه توجه شیخ غلام مصطفی تا طلق نوید نشاء بهارست هر چند گل این
اراده پیشتر می نماید مفت تازگیهای دماغ انتظار میرزا زین العابدین
اگر تعداد المهای دوری منحصر تحریر می بود خامه ها سر نگونی و ضع خجلت نمی
کشیدند و اگر سلسلهٔ شکوه جدائی بجای سر سید مکتوبها چهره مسطر می تراشیدند
اهل زندگی را تا گشایش نفس باقی ست تسلی ابواب تردد محال ست و تا
رشتهٔ عمر پیچ و تابی دارد گمند پریشانی را چنین کوتاهی و هم و خیال صورت
مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی شود دوام مهلت تسعی اراده هیچ کس
از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشتی خاک متصرف هوا سپرده باشند اتصال و
انفصال این غبارها بقبضهٔ هواست نه در احاطه طاقتهای من و تا گسستن سلسلهٔ
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رغبت سخت جانیهاست
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی پذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن
آرزوست و هوای دولت وصال گل جیب و دامن حسرت و جوی آئینه پرداز
خیال مدعا رنگ شبستان اندوه به صفای صبح طرب مبدل گرداناد
بهر زه اخطا العبد توده غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده گذشتی
از خاکساران سر راه بینوائی و سراغی از بیدست و پایان بادیه نارسائی
سر سینه بناوک خار خار دوخته و آئینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته

ساز مبارکباد تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید ست که یارب هر جا سیاهی
لشکر اعدا بساط غرور چیند جز در بیاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار
حساد بلندی گیرد همان بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار سلاخی ذبیحه آن قدر
در پوست نیفتاده که سالمش واگذارد و شیرازه اعضای گوسپند در بند بند
نزد که گوچه بنداده که دیگر اجزای جمعیت انبارد بعون مصلحت آموز الهی هر قدر
این منحرف گردنان را از دار آویزد صلاح و بتائید احکام ایزدی چندان که
ازین خونهای هدر ریزند مباح فتوحات اقبال بر زمرهٔ خیرخواهان مبارک و
بر فرقهٔ بداندیشان پلارک سفارش مرزا سهراب رونق به مرزا
نعیم بخشی بهادر شاه چون همت دولتخواهان جناب حشمت و اوقات
سعادت اندیشان رکاب دولت مصروف این حسبت و جوهاست که مستعدان
فنون کمال و کارآگهان طریق فضل را بحکم توجه ذاتی و سعی و التفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته دانی سرخوش نشار مطلق مرزا سهراب رونق که بالمعه سطور حرفش
نفس صبح را بغبار خجالت پیچیدن ست و در حسرت متانت نظمش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اشش
روشن ست و نشار تهور چون باده از طبعش مبرهن بعضا ئلیکه شمهٔ ازان
بعرض رسید از آهستگی تمام دارد شائسته آنکه این قسم روشن طبعی را از متسلکان
جناب خورشید انتساب دورتی نفرمایند و ازین عالم بلند نظر بسی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب شرهٔ اثر تسبیح دارد و تفقد احوال
اصل معنی نتیجهٔ صواب کلی بارمی آرد به فتوت خان از جانب شکرالله خان
وشاکرخان ورود گرامی نامه که سنبلستان سوادش هجوم سایهٔ التفات

وانظهار نغمهٔ گل زرد از شرائط بندگی چه عرض نماید که تجالت دوری در
نفی اثبات این انظار ست واز قواعد تسلیم چه بجا آرد که درین وضع نیز جبهه سائی
حضور نیست در کار سه تنهای ذره گرفت و نه قطره سامان شد + بلاک شیوهٔ عجز هم
که هیچ نتوان شد + حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و توجه سامی ایشان تخفیفی در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
جرأت نه نموده بهر حال زندگی ماده ایست که خون ریختن تخفیف علتهای او
دیده آمد و زخم نشتر شربت شفای آن فهمیده بیش ازین برحمت تدبیر نیز داد جنت
و فرصت را مصروف تالیف دیگر نساخت چند روز ست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام می بازد و بآرایش بساط شکست رنگی مے پردازد هنوز از
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یک صد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی های این گلدستهٔ منتظر نگاه معنی بین ست
و معراج خرمیهاے این گلبن موقوف مطالعهٔ بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
منتهی جذبهٔ خورشید هدایت ست و مستعد باریابی آستان عنایت
لشکر الله خان حقیقت آگاها تامل انقلاب ازمنه و امکنهٔ امکانی جلای
آئینهٔ حیرت ست و تخیل تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگارهای غفلت انجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر میباشد و اعانت تسلیم چهره کشای علامات
فتح و ظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهی حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات بآسه از حضور مطلق راه بردن سه ما را پاس طریق خجسته ضرور +
نے سعی فضولی و نه سودای غرور + باید بودن همیشه با هر کم و بیش + چون
گردن قانع بخمیدن مسرور + مبارکباد عید لشکر الله خان

پرتو آثار ربوبیت دامن التفات بکیفیتی معطوف ندارد که جز وضع عبودیت از خجلت
حق گذاری توان بر آمد محرومی ز زیارت کرام صرف جمعیت بیدلان نیست امید که
غفلت امروز با آگاهی فردا مبدل گردد به شکر الله خان اگر عبارت ارادت
اهل اخلاص مقبول غیر از دعا امید نیست خانه بنیاز بیدل از ننگ بی حاصلی
سر بر خط نمیکند است هرچند سلسله تقریر رسوم در همه جا رساست اما نیم مدعای
فقرا زبانی که در دهان وارد دعاست بی تکلف متصور مهربانیها اسباب جمعیت
است و یاد شفقتها نشان عشرت ه بر خاک جبهه دارم و فریاد می کنم + یعنی که
آستان ترا یاد میکنم + عید وعدهٔ دیدار بعید مباد به شاکر خان ه
باهم از گلشن دیدار گلی نچیده ایم + هر کجا آن نشنیده ز ما یاد کنید + اگر خود را از
دوران تصور میکند آتش در بنای تصور سه انداز د و اگر نزدیک میداند
نگاه تشنهٔ دیدار از در محرومی میگدازد در عالم تسلیم تسلیم فریادرس ست
و در گوشه رضا همان رضا مونس دام و قفس عذر حقیقی رشتهٔ انفاس آنقدر
از گسستن محفوظ دارد که بسامان نگاهی سر از انجمن دیدار بر آرد بشکر الله
خان جواب مکتوب ایشان مرحمت عنوانهای بیدل نواز نامه بدستور
التفات قدیم منظور تغافل سوادی مباد ه خجلت می بینم و گرد سواد نامه
می گردم + فدائی جنبش آن دست طرز خامه می گردم + آثار بیدلیها در نوقت
بمشاهده می پیوندد که با دعوی شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال
دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته است
واز درد جدائیها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته ه می کنم التماس
شوق اما ندامت میکشم + خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم + او بها هم
مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد عرض صحت خود بشکرالله خان

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند هر نامهٔ سلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هر چند
غبار بی سرو پا در هوای دامن مقصود سراپا طپش بود بی توجهی نسیم اقبال
امداد جراتی نفرمود در گره انتظار از امید شگفتگی چمنی را فراهم دارد و به شکر
نعمهای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس میشمارد ﺻﻪ در یاد توام نیست
غم از کلفت امکان + گردی که بود در ره گلشن همه رنگست + بلندیهای دولت
کرم از صلای دور گردان وادی انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی چین تغافل مچیناد ارسال خامهٔ
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان
عنان بی نیازیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویهٔ خاکساری باد
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معانی مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را
وسیلهٔ نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی
بیرزد گلدستهٔ آرای یک عالم فرق افتخارست و اگر بآبیاری نگاه رحمت
ریشه واری قابل نمود گردد طوبی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار
حقیقت شان و نزولش موقوف عریضهٔ خان اخلاق نشان ست و در
ضمن معروض عذر خواه ناتوانی اطناب بیدلان در طلب سواری
و عذر از وی العاقلخان رباعی دانا تهمت کمین غفلت نشود +
یعنی در بزم محو خلوت نشود + تا کی خواهی نظر ز عالم بستن + کثرت به تکلف تو وحدت نشود +

متصور تشخص اندیشه می بود معذرت انشای خامهٔ نیاز چه سجده که ایثار تکلف نمی نمود
ممتحن آثار کرم گاه گاه تخم انتظاری بمزرع هوس میکارد و در وفا کده ضبر آرزو مایها
اندکی بحال خود ستم روا میدارد دست این جام معذور می باشد و مجنون این
سودا مجبور نفس را از طواف دل چه مقدور ست برگشتن + اگر برگردم از کویت
همین مقدار می گردم + ز خواب نازهستی غافلم لیک اینقدر دانم + که هر کس می برد
نام تو من بیدار می گردم + اکثری در خاتمهٔ ابیاتی که بتقریب سفارش ضعفا
معروض میدارد بلخص اسرار دعا که ودیعت ساز بندگی ست بجامی آرد و اگر
بارسال تجدید عرائض کوتاهی ورزد غیر از شرم فضولی نخواهد بود دبعا قلخان
در شکر اخلاق شکر الله خان این سجده زاری که بنقش پیشانی خامهٔ
گلفروش آیین نیاز ست و این تسلیم آبادی که بجبهه سائی سطور و نقاط بساط
ادب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص بیدل نیاز جناب قبله منزلیکه روی امید
ارادت اندیشان فرش محفل حضورش باد و فرق تمنای عقیدت کیشان از
سایهٔ التفاتش دوری مبیناد عاجز نواز آمین عاطفتی که همه جا شامل حال فقرا
است توجه خانصاحب اخلاص مناقب مقناطیس دل شکر منزل گردیده و رشتهٔ
الفت بی اختیاری بر طبیعت وحشی پیچیده در عالم تسلیم بی پر و بالی آشیان
جمعیتی مقرر ست و در گوشهٔ عجز بی تردی آب و دانه میسر فیض صحبتها از غنیمتها
حاصل زندگی مشاهده می نماید و بخیال آن آستان جبهه از دور می ساید درین ایام
خان سعادت عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند
و مراقی که خلاصهٔ مدعای آن نسخه است صیقل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه هرگاه
نگاه معنی پناه میل مطالعه فرماید بی تامل نقاب آرزوی مطلب کشاید از نظر
یمنت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض وضوح موصول خواهد گشت فیاض

واتفاق همین جشن شادی شاکرخان سامعه را نوید فرحی
بساط ما نیز موصول گردانید که با مژه نیز از پهلوی آن دماغ تماشای بهار
رسانیده هرچند بمقتضای توهم دوری پرده دیده پوستی بر تن میدرد
که چرا صرف دفی در آن انجمن نگردید و تار نگاه بحسرت آب می گردد که از چه محرومی
بر سازی از آن بساط نشد پیدا اما بحکم اتحاد یقینی چراغی در آن محفل نتابید
که پرتو چشمکی بر دل مشتاق نینداخت و آهنگی در انجا ننالید که تمنا را به سماع
زمزمه حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت همان گردانی رنگهای رفته ما
بود و اگر مینا قلقلی می انگیخت بدعوت ما دست صلا بلند می نمود از غائبان آن
جام بزم و از دور گردان ناظر لله الحمد پیش آهنگی قانون آن محفل دوران را
نیز محروم واماندگی نخواست و بتائید اتفاق از نسل بساط سلسله وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بر لطایف یقین پیوست
و شمول فضل بمکاشفه این کیفیات بر صفحه دل و زبان نقش شکر بست تفصیل
آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای معنی ضیا خواهد بود بملاحظه
اطناب باشاره اجمال اکتفا نمود ۵ ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود + سحری
طرز نگاه نشتر عنوان تو بود + دیوار در میکده تا پای خمش + دیدیم همان
سایه مژگان تو بود + طوبی بهشت نهالیکه برگ و ساز این عشرتها در سایه
بالیدنش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور نوبرشی که دماغ های
این نشاء بر کامت رسیدنش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو سلک
بعرض این مطلع میمنت نگار تاریخ بزمان ورود ست و بساز این دو مصرعه
نیاز آهنگ انجمن شهود ۵ جنت عیش و طرب شادمان + همدم بزم
کرم الله خان + به شکر الله خان اگر یک چشم زدن عدم حضور آنجناب

نقطه ها را از توجه کرامت اثرش لباس سیر چشمی در نظر آفاق کشودن و سطرها را
بمطالعه استغنا نظرش پا بسته بی نیازی بر صفحه کونین دراز نمودن سبب
زهی غفلت که از آن حضرت جدا ایم + سزا کشش اینکه با خود مبتلا ایم + از غیبت و
حضور چه کلفتها که در آئینه طبیعت مشاهده ننموده و نمی نماید و از زخم تصور جدائی
چه درهای حسرت که بر روی دل نگشوده و نمی گشاید سبب چو با آئینه خورشید
تابان آشنا باشد + جبین سایه را داغ سیه روزی چرا باشد + حاصل مطلب
آنکه دور از آن آستان خاک چندین منازل بسر کرد تا از مقام مالوف که
گوشه نامرادی ست سری بدر برد. آورد مدتها قدم بآتشکدهٔ هجوم بیتابی فشرد
و بجای نفس نقد تبخال در کیسه بی اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال
طبیعت از شرم سخت جانی ها عرق کرده و شعله بیتابی خاکستری بعرض
تسلی آورده ذرات اجزای این مشتی غبار طپش آمادهٔ پرواز ثناست و
هر سر موی این کلک نیاز تصویر چهره پرداز معنی دعا باری از توجه رایات
عالیات حسینی که چون صبح در گرو انتظار سفید شده بود سایه وار بطلع آفتاب
وصول آشیاه (?) کرده مترصدست به تو مقدم انوار توام روشن گرداند و بلوغ
تمنا بکام آرزوی محمور رساند مصرع یارب حصول مقصد دلها قریب باد +
پیشا (?) اگر خان از تامل اتفاق بعضی امور چون توقف عزلیت و عده
وامثال آن طبیعت حضور پرست را شبهٔ تردد در می گیرد باعث غیر از بی نیازیهای
مراتب شوق معاد معلوم می شود که هنوز و داغ انتظار باقی است دالی هایی
ابنه نباتی بحلاوت شکر نعما دلیل ست و بزرگیهای تر بز خطلی بتجیر عالمی کفیل
ب تلخی و شیرینی ما هر چه باشد فضل الست + طوبی آن نخلی کز آثار این
اشفاق رست + بکرم هم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبهٔ مطلوبه

۱۲۹

حباب وار به بیدلی مشهور ست تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای سودای طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتی در فانوس خیال مشاهده می نماید از جست جوهای صبح وصول بساط تسلی نمی چیند گاهی چون موج طومار طپشهای دل بال شکسته رنگی می بندد و گاهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرداز دیدهٔ انتظار حواله می نماید با اینهمه استحقاق ترحم بعد ای از رسالهٔ خامه وحشی طاقت رمیده را رام تسلی نمی نماید و موجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت نمیفرمایند جلای آئینهٔ امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که بهر تکلف در عالم بیکاریهای و جمعیت دامان مکاتیب بمشق خراشی می توان انباشت و تا در چشم دوات اثری باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم آشنا از قحط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن ست و بهم صحبتی خوابناکان بساط غرور بر ترجمان رنگینی های تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت انقدر مغتنم می داند که گاهی از زبان خامه با دوات گرم سرگوشی می گردد و گاهی بصحبت کتابی همدرس خموشی میشود مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم + بدریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم + از تفاصیل عرض کدورت باجمال پرداختن بصفت تخفیف تصدیع حیف غبار تیکه خرد در تمهید شوق پردهٔ آرزوی معنی بردارد و افسوس معنی که از جیب شکایت های روزگار سر برارد خمیرمایهٔ بنیاد خاک باآب گوهر عقل از بصیرت دور ست و معجون عوارض نفسانی باامتزاج جوهر روح عین قصور مولانا عبد العزیز عزت سجود کلک تسلیم سلک نیاز جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان حسرت تنهای اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هوای او

بیابان مرگی نارسائی مبار کباد ناکامی می گفت بهدایت اشتهار مکارم اخلاق اندیشه دلیل همتش گردید یعنی از کسوت خودداری برآمده بجنگ قصیده طالب آملی شتافت و بعون مدحت آن ممدوح ارباب کمال قرده ظفری دریافت متوقع تحسین فطرت معنی تلقین ست و محتاج آفرین طبع بهار آفرین بارے بیدل مشتاق نیز باین تقریب یادی از حال فراموشی مآل وا د نزدیکی اشتیاق از دورگردان انجمن دیدار غافل مبادیه رفیع خان ساغر بی خمار فیض الهی و جوهر بی غبار فیض لاانتهائی دماغ آرای آن فشار رفیع الشان و نثار اندوز اباذل گنج احسان باد هرچند سیر طاقت بیدلان نفس و اردل تازبان مثرنیست در پرواز دعای اجابت شور صحرای امکان را گرد بال افشانی ناله می پندارد با آنکه چون نگاه از مقیمان زاویهٔ حیرت ست در انداز حسرت دیدار صفحهٔ آفاق را چون مژگان زیر مشق خامهٔ طلب می شمارد مدتی میگذرد بی وصول مهر حضور نشینی ست بوته نشین گداز تشویر و اشک چکیده زمین گیر سجدهٔ تقدیر باری در پرده ساز بینوائی تحیر نوائی این مدعاست و در مقام عجز نارسائی مشتملے زمزمهٔ این تمنا سے که گر من نخواهم گل از وصل چید + بر دوستان ناله خواهد رسید + درین نشاه که روی توقع عالمے متوجه التفات آنجناب ست آئینهٔ اسرار سیادت میر محمد و رفقای ایشان که از صفاکیشان این روزگار اند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بگرم روے توجهی اگر جلابخش جوهر حال شان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب محو نخواهد بود باخوان پناه مرزا روح الله و مرزا عباد الله اگر نقش جبین خامه سجده سرشت جوهر آرای آئینهٔ نیاز نمی بود صورت تسلیم بدیست و پایان منظر عاطفت که میدید و اگر دستگاه هیچ و تاب نقوش و سطور اظهار نارسائی نمیکرد کمند نالهٔ بی زبانان بکنگرهٔ اصغا که میرسانید سرگشتهٔ عالم اشتیاق که در محیط امکان

فتوحات ظاهری و باطنی همرکاب موکب منصور باد میان آن نعل محمد در حقیقت محمد
عاشق همت سرمایهٔ کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانهٔ غیب
هویت مدد ده فرمای تنگ مایگان بازار وجود و بی تشویش تردد غنا بخش بی بضاعتان
چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست نه اندوختنی
و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی طائفه که از نقب گریبان
تامل پی بحقایق موجوات برده اند جمعیت جمیع اسباب هو هو مه از نتایج
تلفکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیانکده بدست آورده اند نقصی
در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غنا همه با دو دست اند
اما غافل و بتقویت این سررشتهٔ فتوح همه جگر دارند اما بیدل خوشحال دریادلانی
که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از جیب آستین
ایشان جلوه فرما بالله الحمد از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمهٔ مساعدت
که اگر مخالف نغمگی بکج نغمگی سر آید چون پیکر چنگ نار استی از طپش سر بر می آرد و
اگر خودسری بخارج آهنگی میل نماید چون لب نی از رحمت نفخش ترشحی افشارد
بینوائی که عبور آهنگ آن سرزمین گردید از نابند آواز گیهای دست کرم ساحه
را لبریز استغنا گردانید و بی برگیکه بسیر سواد آن نواح شتافت از شگفتگیهای
جبین اخلاق با مره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصهٔ مدعا انتخاب
فروش این معنی ست که چمن طراز فطرت محمد عاشق همت بالتفات خان بهادر
لقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید تا ناقهٔ امید از اجمیر باسلام آباد کشید
و از نامساعد تباهی زمان اقبال که عوارضش ضعف طبیعت خان استغنا شان
بود وصول بسر منزل مراد از وقوع احکام محال شمرده یاس مطلب را آبروی
صبر و توکل فهمید و بحکم بیچارگی پای آرزوها بدامن هیراد می پیچید درحالتیکه

غرض اینکه مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتی مناسب حال این حیرت مآل
داشت بحکم بے اختیاری بر صفحهٔ نیاز نگاشت سه محو دیدار کریم گرد و ربا شش
جلوه اش + هر قطره هر قطرهٔ اشکم تا چکیدن داغ شد + فتوحات ازلی همعنان موکب
توجه باد لشکر الله خان که تاریخے برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه مشعر اینکه جز در خورد بزرگیهای آنجناب کرم انتساب
نتواند بود سر بلندی عجز سرشتان عالم نیاز فرمود سه من از مروت طبع
کریم فهمیدم + که آب گشتن بحر انقدر ز شرم سخاست + بحکم مامور نظم تاریخ فتح
باد مجود دخت بحر آنچه مطابق قوافی افتاد بی تکلفانه ربطی داد سه سر خیل زد
که با بحی رام + از باد بروت لشکر در دست + با هفت پسر که هر که امش + چون کوه
سری به تیغ می بست + شمری در کوه مسار میوات + می بود چو خرس از خودی مست +
با لشکر خان آسمان جاه + گردید طرف ز فطرت پست + یعنی به پناه قلعهٔ کوه +
بر جنگ مبارزان کمر بست + آتش زنه مها در آن حوزه + چند آنکه ز سنگ چون
شرر جست + یکباره بجنت بصد هزار تشویش + تا از دم تیغ بے امان رست + در
تاریخش مهندس فکر + فرموده دل زد که شکست + لشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست
بتازگیهای ظهور مژده رسان خرمیها و مبارکیها باد و دشمن گداز الوید این فتح نمایان
هر قدر که بر روی حاسدان منکوس راه ادبار و نالیدن کشود دلهای هواخواهان را
تعلیم شگفتن و بالید فرمود سه کدام دل که هوا پرور ثنای تو نیست + ز دستهای
دعا کن مبارزان نازان باش + هر چند در حضور و غیبت بضاعت فقرا مهر تسلیم و
دست دعاست اما دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه
خالی از عرق انفعالی نیست سه جبههٔ خجلتی آراسته ایم + عذر خویش از کرمت خواسته ایم +

التفات و عطوفت بی واسطهٔ دید بجا آورده اند و می آرند اسرار یومنون بالغیب تحقیق
ذات حقائق آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود آنها
اندیشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آیینه عینک شان عطا فرموده است
تا تفاوت پشت و رو حائل ادراک حقیقت نما نپسندد و توهم غبار فرق و اثنینیت
بمقابلهٔ تصور اسرار یکتائی نه پیوندد یادآوری بهای بیدلان دلیل فراموشی حق مباد
و توجه با حوال فقرا غفلت غنی مطلق مبیناد بشاکر خان اگر حسرت دیدار را عصائی
طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجدهٔ حضور
را بالین جمعیت نبیند نیشه هواگیر عالم بی حاصلی بچه امید سر بخاک گذارد دیر و از یاد بهار
داده هوائی ست و زمین گیر بها شکسته بال تمنائیکه جهد دستمندان بسمل آهنگ آرزوی
اوست و سعی بیدلان بخاک خفتهٔ حسرت و جوی اوست و پا گم کردهٔ شوق
تماشائی توام + افگند یا رب سر افتاده در پای توام + به شکر الله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک و برکات مال
حضور دوام عشرت بی زوال جمعیت رفقای فرخنده فال مقهوری اعدای ادبار
مآل سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعای
بیدلان بتسلیم اشتغال بذات معنی کمال کرم خصال خان صاحب اقبال مبارکباد
به شاکر خان قانون عواطف بیدل نوازی مضرابی توجهات بیریا دوام آهنگ
غلغلهٔ احسان باد نغمات ساز یکتائی که نواهای عالم افکار بی حضور محفل دیدار از
مقیمان پردهٔ حیرت نوائی ست و رنگهای چمنستان خیال بی طلوع صبح وصال
از پریشان بالان شکسته ادائی هر چند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
غفلتی ورزیده اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتقاد مکرر بعرض
سجده رسانیده چه نویسد که شاید طپشهای دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود

125

سراپا حیرتم حیرت نمیدانم چه فهمیدم * رنگینی های بهار لفظ و معنی سرمشق چمن طبعان بوی گل
کلام باد بشاکر الله خان در عرض نقاهت خود در عالم تسلیم دعوی
عرض آداب خالی از شیوه های بی ادبی نیست اما بوضع جبین سائی کلک نیاز مهلک
صورت احوال که مکشوف مرآت حقیقت شهود دست معروض میدارد درین ایام بهوای طلبیت
اقسام تنقیه و تبرید طبیعت ضعف طینت اثر قوتی واکشید و استعمال حرارتها مایل
اطفا گردیده مگر شعلهٔ آرزوی دیدار که همچنان متصاعد است و بعروج مراتب شوق مستعد
پس از تنقیه که شاید بهوا از شحهٔ ابری برروی کار آرد و از آتش پا بهای غبار راه وحشت
سپندی پرواز دهوا خواه حقیقی مهیای استعداد دولت ملازمت و منتظر صلای خوان
رحمت خواهد بود اگر از گرمیهای هوای این سرزمین بعرض نگارش پردازد بی تحریک
خامه لفظ بر صفحه می گذرد و از مرتبهٔ سطر می گذرد و اگر از تندیهای صرصر این نواح شمه بر طراز د
چه احتیاج ارسال نامه که قاصد را نیز باد می برد خلّاق کیفیات عناصر مشت خاک بیدل را از
آسیب آتش و باد تفرقه امین گرداناد و چون آب در قدم طوبی سرشتان خلد طبیعت
رساناد بشاکر خان آیینهٔ تسلیم لبریز تمثال سجود و صفحهٔ آرزو منقوش اسرار شهود
چشم باخته نقوش دیداریم تا اقتضای اقبال آگاهی چه وقت از دام انتظار برآرد و سر انداز
وضع زمین گیریم تا صلای دست کرم کی از خاک بردارد با وجود گرم جوشی های
یک عالم آشنا صحبت افسردهٔ یاس تنهائی ست و با شور انگیزیهای هزار انجمن بیدردیم
ساز مدعا پرده دار حیرت نوائی ست * خندهٔ ویرانهٔ خیال خودیم * پرفشان لیک زیر بال
خودیم * غیر ما کیست حرف ما شنود * گفتگوی زبان لال خودیم * دوری از خود قیامت
است اینجا * بی تو زحمت کش خیال خودیم * یارب کی خمار خیال ساغر شهود گیرد
و زنگار دوری با صفای آیینهٔ قرب تبدیل پذیرد جواب مکتوب میرزا احمد
نعیم مثنی انسبتا بنکه طریقهٔ اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و میدارند و مراتب

آغوش نگشاده اند و عالی همتانیکه از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون
خانهٔ خورشید آشیان نهاده ۵ که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش + هم از
خورشید بباید سراغ سایه پرسیدن + قبای صوری این طایفه زوال معنی ایشان
نیست اگر مثال اعتباری نقد تجلی باخته باشد شخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر
لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد پیکر اصلی خلل برنمی پذیرد صفائی
گوهر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانی
۵ در غبار جسم دل را نیست رنگ اعتبار + خاک بر سر کرده است آئینهٔ ما زین غبار +
هرچند نسخهٔ دل بحکم بی اختیاری جز پریشانی ربطی ندارد و غنچه واری بتأمل خیال هر رنگی
شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از تحیر جزوی مطالعه نمی آرد یک گل بهوای
گلشن جاده وا نی باید کشود و شیرازه بند مجموعهٔ دلها بر طریق صبر مستقیم داراد و
نی غبار جادهٔ تشویش بسر منزل کمال جمعیت رساناد در جواب قطعهٔ شکر الله
خان که در مناسبت چشم و دل نوشته بودند به نمی استعارات
عالم ارتسام که بنیاد انصاف عبودیت مقام ست در اثبات کمال قطعهٔ چشم و دل که قطعهٔ
از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچهٔ گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد
معنی کشوده نگر عندلیب بینوائی خامه باین زمزمه سراید تا خجالت بی زبانی ها برآید
۵ بچشم دل خط ریحان سوادی کرد مژگانی + که چون مژگان بو نیش یک تکلم
آغوش گردیدم + تحیر فرده حسن بهاری داد کشوقش + چو اشک از دیده تا دامان
دل آئینه باچیدم + دل وحشی زجوش لفظ و معنی داشت سیلانی + بآن شوخی که من
هم چون نفس بر خویش پیچیدم + کدامین چشم کو دل از تماشا نیستم غافل + شرار و
شعله باهم موج میزد آنچه من دیدم + طواف بیخودی کردم بپای دیده افتادم +
بخود آن حیرتی بردم در دل بر تو پوشیدم + ز درس دیدهٔ دل از من بیدل چه می پرسی +

قمرگانی بلند توان نمود از ضمیر الم تاثیر مخلصان راهی بباطن الفت مواطن توان برد
که در مهاجرت آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت مشام نمای افق ساحی
طبع گردیده باشد یا از مفارقت آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقده برشتهٔ
جمعیت گرامی اوقات پیچیده پیدا ست که از رفتن دل جز دیده سامان اشک
گرمی تواند اندوخت و از وداع صبح پیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت
ع از نهان گشتن شخص آئینه میبازد رنگ + بجگر خشک شود آب گهر می سوزد +
خون الفت چه قدر گرمی وحدت دارد + هر کجا داغ شود چشم جگر می سوزد + اگر در
تلقین صبر بآن اسرار فهم معنی فضائل زبان اظهار کشاید آفتاب را از بساطت
انوار او خبر کردن ست و اگر در درس شکیبائی بآن رموز اندیش نسخهٔ حقایق مبالغه
نماید کثرت امواج بعرض دریا آوردن از آئینهٔ اهل شهود محتجب نیست که زندگی
بسر آمده چون نسیم در گذشتن ناچار ست و پیمانهٔ پر شده چون اشک در چکیدن بی اختیار
بال افشانی و خشک صبح را بدستگاه نفس رام الفت نمی توان گردانید و بی پروا
خرامی سیل را بسعی امواج در زنجیر نمی توان کشید دیوار بی اساس تعلق جسمانی
تا چند حائل سیلاب فنا خواهد بود و غبار بی تمکین وادی آهنگان تا کجا منع جولان
حقیقت تواند نمود ع از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر - روزن این
خانه بیدل تا کجا گیرد غبار + گر فهم هجوم غبار دامی ست نفس گیر اما در نفس خنکیهای
سعی غبار چه تدبیر صداقت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی
راست می نمایند و از خود تهی شدگان و آگاهی یقین در احاطهٔ این دیو از حباب و از
چشم تامل میکشایند ع نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات + همه از
دیدهٔ ما همچو نظر می گذرد + چون نفس خانه پرستیم بداریم آرام + عمر آسودگی تا سفر
میگذرد + دریا دلانیکه از کسوت مائیت حباب وار بیرون آمده اند جز یکتائی محیط

اسباب ست و لبس + روزن بام و در از خمیازه می بندد کمان + سود بازار تماشا گرد و همی
بیش نیست + گر متاع ایست گو آئینه بر چیند دکان + در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم
ماتمی ست سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوشش
کسوت زنگاری آئینه شاهد معدومی جلوه هاست و وضع سینه چاکی شانه گواه بریدن
طره های دوتانه اینجا حسن بر بستر ناز می تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ
می تواند کشود بیت زندگی شبنم هستی ست که مانند حباب + هر که هست آئینه به پیش
نفس میگیرد + هوا را به پیش از شکست رنگ بیر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را
قبل از پرافشانی غبار همان خاک بر سر کردن شمع تا نظر می کشاید چشم بر سفر روشن
کرده است و موج تا سر برمی آرد جاده رفتن بعرض آورده صحرا از گرد باد در پیچتاب
دامن برچیدن و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن محیط از ساحل آغوش نیستی پیرامن درین بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ
درس وحشتی میخواند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن ست از
چادر ابرش لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعله شمعش بکمند آه پیچیدن
بیت رنگی از عشرت ندارد نوبهار باغ دهر + زین چمن باید چو شبنم چشم تر بر داشتن +
چشم نا وا کرده ایم از خویش بیرون رفته ایم + شعله ما را قدم بود دست سر بر داشتن +
معنی آگاها در تحریر واقعه فروغ انجمن سعادت آبروی آئینه سیادت آرام گزین
سایه نخل رحمت رحمت اندوز باطن دریای مغفرت میر صاحب قدسی خاصیت
چه پردازد که از طوفان کاری اشک خامها کاغذ چون پرده چشم حباب دریائی ست
و از پیچ و تاب طاقت بباد دادن نامها سطر مکتوب برنگ گردباد صحرای دل بدامست
منزل از هجوم داغ پر حلقه دامی نه تنیده که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی توان کشود
و دیده عبرت رسیده از موج اشک بگردابی نیفتاده که خرد دست از سلامت شستن

گرم آهنگ معذوری گردید تا صفیر دعای بلند سازد و گردن تسلیمی بعرض این رباعی
برافرازد **ابیات** یارب ز نهال ذات آن فیض نگاه + نصرت بالد بر شجرهٔ فضل الله
در جبههٔ لعنت رقم بدخواهان + چون آتش افسرده دهد بخت سیاه + والا سرمایهٔ
دیگر که در خور قبول آنجناب تواند بود کراست یا بضاعتی که در پهلوی آن دو کان معذاری
تواند گشود کجاست ه انفعالم آب کرد از ناکسی هایم مپرس + خاک میگردم براهست گر
سری میداشتم + به نسبت طوائف عوام امتیاز دعای فقرا را در حضرت کریم دلیل است
غریب با آنکه دعا پارهٔ آرایش نفسی بیش نیست چون نفس اهل استعداد داعی است
در معنی خود را بعرض نثاری سر آرد ازینجاست که کریم نظر التفات بر حال درویش
بیشتر می گمارد ه قیمت وصلش ندارد دستگاه کائنات + نقد ما هیچ ست شاید
هم بما سودا کند + محیط عالم اقبال مواج فیروزی جاوید باد ه **تعزیت میر محمد**
فاضل بمرزا فضائل خلف ایشان ه تا نظر بر چمن وضع جهان وا
کردیم + تهمتی بود که بر دیدهٔ بینا کردیم + نه چمن بوی بقا داشت نه گل رنگ وفا + غیرت
آلوده بهر رنگ نظرها کردیم + آنچه بیداری ما دام نظر می فهمید + حیرتی بود که در خواب
تماشا کردیم + چار دیوار عناصر اعتبار طلسمی ست بی بود و چارسوی انجمن گیر و دار
تخیلی خالی از متاع نمود نه بر بنای این طلسم چون گردباد اعتماد نداری و نه در شکست
این دیوار چون رنگ مایهٔ اختیاری اگر نور تامل آیینه پرداز دیدهٔ آگاهی گردد ذره
تا آفتاب بال پرواز عبرت ست و قطره تا محیط گرد جولان وحشت صبح تا نفس میزند
غبار هستی بباد داده است و شعله تا قیامت راست میکند بفکر خاکستر نشینی افتاده
و فانوس آسمان ها از دود چراغان اختر نیلی ست و آیینهٔ سحاب از نفس سوختهٔ
برقهای جسته چهره پرداز اثرهای سیلی سخن نقاب لب نه شگافته جوهر آیینه
هواست و نفس از پردهٔ دل سری نکشیده کمند کنگرهٔ فناست ه خانهٔ بیرنگ هستی

محیط است و محیط + از جانب میرزا محمد بقا بشکر الله خان ره عید آمده تا در
طرب باز نشانید + در ساغر ماه باده ها پیمانید + یارب بدعای بیدلان تا دم صور + چون نور
هلال رونقت افزایند + آفرینندهٔ نقص و کمال ماه و هلال بی شائبهٔ نقصان و زوال
پرتو آن ذات خورشید آیات بر فرق هلال نسبتان ذره مقدار تابنده داراد و جبههٔ
اخلاص هوا خواهان از آن به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گرداناد
بشکر الله خان عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست سر آنی برنگی جلوه گر
است و تا رمقی از رنگی ست تجدید عجز نیاز گستر فی الحال ایمائیکه تا گیتیش بوی از عالم
تحقیق دارد مخمور شوقش ساغر سرخوشیهای حال می پندارد و هوای باریابی
محفل قبول عرض میدهد اقبال آهنگ مطالعه معنی نواز باد ره شب از عافیت
دور جامم رسید + از اوضاع مستان پیامم رسید + که هر جا بمضرابی کفر و دین +
مخالف نوا از دو گمان و یقین + نی گردن شیشه در دست گیر + توانائی وهم مهمان بدست
گیر + وگر شمع امکان خموشی کند + جهان جمله ظلمت فروشی کند + نی ساز کن نور جاوید
باش + قدح گیر در دست و خورشید باش ا ره هر چند بخاک سیری کردیم سپند
بعجز نشید سستی کردیم + از ما برتر نبود جائی دیگر + ناچار نظر بسوی پستی کردیم ره بنگیر بهای
وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار سبب ست اما بنسبت حال بیدلان انحراف
جادهٔ شهرهست و خلاف قاعدهٔ ادب ره حیرت تقسیم کو اثر عجز و رسائی + مجبور ادب را
چه وصال و چه جدائی + آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست + رنگی نه نمایم که تو آنرا ننمائی +
سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیازمندان باد بشکر الله
خان هر چند سراپای خیر اندیش آشیان شناهی بی ریاست و بوساطت عرایض
دیگران در صفحهٔ نقطه واری جبهه سا اما گلدستهٔ نیاز سنگ سرنگونیهای خجالت بیکاری
میکشید و بصریر بینوائی دستانهای ناله در پردهٔ خیال میدماند بحکم بی اختیاریها

دیدار نیز آئینه دار حضور جمال ملبیت تا حضور وصل تو در دیدهٔ مشتاق بود + دل فراغ
داشت از روش بیابانهای خط + این زمان که گلشن دیدار دور افتاده ایم + میرویم
از خود بدوش ناتوانیهای خط + یعنی نواز اطوار معرفت از هجوم دیدهٔ انتظار سامان
یک عالم چراغان ست و هوای نثار آن کلیم امین حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان
لله الحمد توجه اتفاقات معنی آیات دران سمت ید بیضائی نکشوده و عصای قدرتی ننموده
که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند باقیست سراب تیغ برآرند
درین وقت آرزوی بیتاب هوا پرست این تمناست که رابطهٔ اجزای تفرقهٔ امکان
اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را بچشم نقش یا مطالعه قدمبوس
رساند ابیات خواستم مطلبی کنم انشا + تا نفس گل کند دعای تو بود + شد تقدیم
کنون که صفحهٔ دل + نسخهٔ معنی ثنای تو بود + بشکر الله خان در عذر احوال
شاه زین العابدین و وسیلهٔ مراتب عجزی که حسرت گزین تسلیم آئین در
اداے آن ناگزیر ست و نیاز نگین خامهٔ جبین در عرض آن بی اختیار تحریر دو بیت
حالیست که بیمنت مطالعهٔ فیاض نشاء قبولی بهم رساند و کسوت غبار خطه بعبیر
رائحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم ناتوانم ریخت رنگ سجده در کوشش + سر افتادگی
دارم که پیشانی ست زانو بش + بهار آلودهٔ رنگ تمنایت دلی دارم + که گر سیر رنگی
در خاطر افتد می کنم بو بش + فیض رسانا هر چه درباب شاه زین العابدین وغیر آن گل
اشتال مابحاصلان مزرع ایجاد انداز عالم اخلاق بظهور پیوسته و می پیوندد وغیر از
آثار رافت حقیقی نیست اجر وقوع این مراحم از حق بحق خواهد بود هنگام تحریر
نیاز نامه رباعی از پردهٔ غیب معانی احرام زمکدهٔ شهود بست و بقتضای مناسب
مقام درسلک حقائق معروض میپوست ب افراط حقیقت ست و اعیان تفریط
این جمله مرکب آن همه فیض بسیط + منظر فی ما فیض ترا مانع نیست + گر قطره بود قطره

انفعال احوالی و رعنائی قطعهٔ محیط اعظم که بتازگی چهره کشاست عذر تقصیری زبانها
خواند خواهست ع بیا ساقی ای آفتاب یقین + تجرد بیان کتاب یقین + که مارا
بجولانگه اعتبار + نشاندست افسردگی در غبار + شبکر وحی گر شود شمع راه + فلک
سیری آسمان پرست از نگاه + جهانی شد از نارسائی هلاک + فلک بود گر بال میداشت
خاک + بشکر الله خان نوشته شد ع روز وصلت باید از شرم
آب گردیدن که ما + در فراقت زندگی کردیم و جانی داشتیم + شیرازه بند نسخهٔ ظهور
بیش ازین متفرقه اجزای بیدلان راضی مباد بتتبع افکار گوهر نثار دو بیت تحریر
نیاز می آرد و از مطالعه اصلاح آرا توقع پیرایهٔ قبول دارد قطعه کرده ام سبز مشق
حیرت سرو موزون ترا + تا که میخوانم بلندیهای مضمون ترا + هر چه می بینم سراسر
از خیالت میدهد + هر دو عالم یک سرانوشت مجنون ترا + به شکر الله خان
از مطالعهٔ احوال معنی خدمتان که بصورت سراپا تقصیر اند غافل نباشند مفاد
عنایت مضمون بعد از انتظار رسید مدید مدد نوری بچشم آرزو بخشید دیگر ازین
جنس عنایات از حصر تعداد بیرون باد غیر از حسرت دیدار هر چه معروض دارد
تکلف ست و آنچه بنگارش آرد نادانی تصرف بعرض این دو بیت تکیه بر قم می نگارد
ونقابی از روی اخلاص یقینی می کشاید ابیات به پیمان نازت که رنگم شکست
به آهنگ سازت که چنگ من ست + بوگر هنی جست و جوها تلف + بمن گر توام گفتگو
برطرف + نماینده اسرار حقیقت دیدار عالی کرامت کناد و بشهود دوام واصل گرداناد
درعرض انجام نسخهٔ طور معرفت بشکر الله خان نیازی که در معبد
اندیشه بامعنی تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جبهه ساست و دعائیکه در پردهٔ
نفس حسرت طپیدن می کشید بکسوت نامهٔ بال کشا آبله پایان وادی مقصود را
کیفیت طلب هم پیمانهٔ جمعیت و صال ست و عاجز نگاهان محفل شهود را خیال دوست

آفتابی تقصیری نداشت و خاک بمقتضای اختیار جز علم آسمانی نا فراشت هر چند قلق
و اضطراب بی اختیاری ست به تکلف نیز در منبط خود باید کوشید تا سلسلهٔ وضع ضبط
برهم نخورد و سر رشتهٔ تسلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت وابستهٔ اوست از
دست نرود جمعیت بخش و لهذا بعطیهٔ صبر که حصول سعادت صوری و معنوی بیست
مشرف گرداناد و زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی ست کرامت کناد
غلام محی الدین هم رگیهای ترشی ایام تشویش اوقات ان شکرستان
حلاوت مباد ارسال انبه های منتخب که هر یک از لذتی مرتبه نوید ذوقی
تمام داشت تا حکامان زاویهٔ بیدلی. اتا زبان بچاشنی های حصول شکرانهٔ
کامروایی حقیقی بخلستان و ممول جمعیت رساناد و از ثمرات حدیقهٔ وصل شیرین کامی
نعمت جاوید گرداناد جواب معذرت میر رضی وحدت و شکر
ارسال حقه اندیشهٔ صحبت و رخصت که معنی نسخهٔ غیر ایجادی ست از خاطر
وحدت مناظر مرتفع باد هر گاه اقتضای اتفاق صحبتها نقاب آرزوی وقوع
نمی کشاید قدم محبان در دیدهٔ مردمی می نماید و تا خواهش وداع میل فراسیم
آوردن مژگان نموده است آیینه خانهٔ دلها آغوش مشاهدهٔ حقیقت کشوده اگر
حاضر اند دیده بدیدار روشن و اگر بغیبت پرداخته اند اندیشه تصویر گلشن + در نصورت
اگر پای عذری در میان آید زنگ آیینهٔ رسوم می زداید در همه حال بیدلان را
ازین عالم بیخبر باید فهمید و عنان تخیل از وادی این توهم معطوف باید گردانید
حقه های تحائف به قفل خموشی مینائی کرده اند و پیام دلکشیهای بی التفات
آورده با مداد نفسهای گرم حیات بخش دوستان باشند بشکر الله خان
و شاکر خان در عرض مراتب نیاز فرق داشتنی ست آن دو نتیجه اندیشیدن
خجالت فهم یکتائی ست و در سیر گلشن وفاق ایشان غیر یکرنگی بر روی کار آوردن

مقصد نصرت و اقبال مصدر آثار جاه و جلال نص انتباه تحقیق قدر جوهر توفیق سرکوب
بد اندیشی دشمنان نوید جمعیت دوستان خانصاحب مبارک بنیاد کرم الله خان

فقرات پیشگاه کرم انتساب انجم کوکب فیاض رکاب ناز و نعمت دستگاه
خانصاحب افلاک درگاه عطا مهر شبستان و والی ملک کرم الله خان بنا صاحب خانی
مبارک بنیاد بحرمت رسول گزیده و آله الامجاد ایزد بخشش رساله شخص نسیان
شکوه هیچ غفلت احباب نیست + تا فراموشی بخاطر ماست در یادیم ما + غبار فسرده
را تا نفسی بحرکت نیاز و پر افشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل معذور را
تا مکتوب شفقتی آیینه واری نه نماید بر غفلتهای دوری چشم نمیگشاید باکمال
اتحاد از وصل مهجوریم ما + همچو ساغر می بلب داریم مخموریم ما + بحر در آغوش و موج
تا همان محو کنار + کار ما با عشق بی پرواست معذوریم ما + بامداد آگاهی مدد فرمای
هوش بیخودان باشند و به تقویت اعانتی غبار بی خبران از زمین جامدیت برون
باشند بشکر الله خان در تعزیت صبیه به بطوفانگاه آشوب
حوادث + نمیدانیم ما را چیست باعث + حبابیم و صفائی سینه نیست + نفس
گرچه کشم آئینه نیست + اگر فریب هستی غبار را هنگامی بود عدمیت هیچ شی
نقاب توهم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق بر آراست طبیعت در
اندیشه گسستن بر خود نمی کاست ابیات مبتذل دیوان امکان که جز حیات
مرسمات اعتباری قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیشه های خمستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نیارد حبابی ست شکست آماده چه نگارد
که تان اسرار فهم معنی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر سعی ما عاجزان کاری
می کرد اعتراف بندگی که کمال عجز نست می نمودیم و اگر کوشش ما ناتوانان
بجائی میرسید غیر از تسلیم دری دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی

درینوقت که ورود التفات نامه موصولی فیض عظمی هدایت فرموده و فرده دیدار
تجلی انوار در اندیشه بیدلنوازی کشود هر سر موی مستمند قطره ایست از چشم انتظار
بیرون نشسته و از هر طپش دل الفت کمند شیشه خانه طاقت شکسته یارب کی
انتظار مژگانی نماید و غبار دورهیها سبزگی دیده فرود آید چو گل هزار جبین
سجده می کند آغوش + بنسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست + غنیمت ست چو مژگان
اگر رسیم بهم + وگرنه براست دیگر خیال مبهم کیست + عنایات غزل تازه بصله کرامت
نواخت و تشکر افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت هرچند از زه معروف
حصول این دولت بود که از واسوختگیهای شعله افکار رقص سپندی به محفل
حضور عرض خواهد داشت و از نفس سوزیهای چراغ اندیشه به پرتو تسلیه دست
در پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از امتثال آن چاره نیست مسوده شعری
چند با نسخه طور معرفت که لمعات حقیقتش منکشف تامل خواهد گردید معرض ارسال
رسانید عرض ما بقی واردات موقوف ورود آن نسخه شفقت ست و منتظر وصول
المجموعه مکرمت در شکر احسان شکرالله خان دیر زهی ثمرات باغ سخا
از اضعاف نتایج انعام مجز ست و انتظار وعده های کریم به فور آثار اکرام مشعر
دریا را در خور خبر رسائی مد احسان شمردن ست و ابر را القدر ضبط اسرار گوهر بدر
آوردن آنچه در خیال نیست نظرها نقش حصول می بندد و هر چیزیکه در تصور نگنجد
بمشاهده وصول می پیوند رباعی عمری بفنون نظم مائل گشتم + چندی
با نثر نیز شاغل گشتم + دیدم کرمت نهایت بی پایان ست + عاری ماندم ز شکر و بیدل
گشتم + جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشهود خواص و عوام باد و علو
مناصب اقبال همبرین آثار نصیبه جمهور انام رسانا د لشکرالله خان تاریخ
۱۱۱۴ ۱۱۱۴
فقرات مناصب حکومت میوات علو گشتن درجات بجناب جلال الدین منقبت

از روی مجمل در دیدهٔ اهل حساب + سال فتح اولین جمشید نصرت جلوه گر + خواستم
روشن شود آیینهٔ فتح دوم + داد شوخی های ادراکم درین مصرعه خبر + هست یک معنی
که تعبیر از دو تاریخش کند + اعظم مطلوب فتح بادشاه نامور + به شکر الله خان
نوشته شد بی پردگی اسرار ارادت الله در عالم اعتقاد عوام معنی ست
محتجب پردهٔ خیال و اوهام که با وجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و خبر لعبات
نشانی محض سر از نقاب خفا بیرون آرد اما سراغ کماهیش از وقوع حوادث اطراف عرفا
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن بعضی از خوارقهای این
طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و با نجمن شهود چهره نگشاید حواله بر غایبات نسبت
تنزیه ست و صورت وقوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه بیدا لمحه
پرتو از روی اسرار دق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین بیرون تافته که نفاذ
احکام الهی همعنان توجه ان یافته رابطه نسبتهای الهی و یکیانی آیینهٔ ارادت از
باسمانی طینت ایشان توام گردانده و مژده های علو درجات صوری و معنوی
پیش از خواست بخواست رسانده جواب نامهٔ میرزا عباد الله و مژدهٔ
شوق مقدم ایشان ه بیجرت غنچه ام یعنی بر گشتگی وطن دارم + خیال
در نفس حیوان می کنم طرح چمن دارم + نمی دانم چه نیرنگ ست افسون محبت را
که خود را هم تو می پندارم و با خود سخن دارم + عذر غفلتهای بیدلان بزبان شفقت
خواستن دلیل الطاف بوبیت ست و جرائم اعمال تیره دیا برقم عفو آراستن
امداد نارسایان حق عبودیت نامهٔ سیاهی های کابل قلمی مسودهٔ احوال که از
مطالعهٔ سعادت محرومی ست باختی ندارد مگر نمایش نیستی و معدومی ست ه
ز دست اهل عدم هرچه آید اعجاز ست + بجز هستم نه پذیرد نگر گیم تقصیر + از مشاهده
با تصور ساختن اضطرابی ست و از وصال بخیال خشنه بافتن صرفی اکتفایی

افسردگیهای دوری را برهان تفنگ نتوان گذشت نشاط آفرین ساغر وصول با
مطلوب صوری و معنوی کامیاب هم آغوشی داراد بشکر الله خان زعرض
تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان که بحسب اتفاق بر زبان
گذشته بود شرائط آداب بندگی آن قدر پاس انفاس نیست که گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید و قواعد نسق عبودیت چندان معروف اندیشه است
که بجرات عرض نیاز توان کوشید در ضعیفی گر همه عجز است نتوان پیش برد +
چون قره دست دعای ناتوانان بر قفا ست + هر چه از طربکده ساز حقیقت گل میکند
آهنگ مبارکباد حصول سعادت ست و انچه از قانون پرده غیب سر می زند زمزمه
نوید فضل و کرامت رباعی کارت همه از عالم نجویست روا ست + در حضرت
نجویست نگنجد کم و کاست + گو وهم بود بهم خیر و شر داغ شود + دریاے کرم
همیشه در موج عطا ست + اندیشه کثرت خیالی حجاب مشاهده وحدت مباد
مژده فتح بادشاه دین پناه که سبب جمعیت عالمی ست دلیل فکر تاریخی گردید منتوقع
مطالعه اقبال اثر است هر چند بجرم هرزه فکر مهیای تاریخ نواب ظفر جنگ هنوز
مرهون صله انفعالی ست لله الحمد اندیشه دعاگوی بهانه جوی تقریبی ست که
تا آن وسیله تحفه فقر او پیش گذارد یا معرعی در ان جناب معروض دارد و گرنه
چه نواب کدام مستطاب بلکه چه عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بی پروا
نگاشتنی دارد و با هنگ ساز نی نیاز می سر از پرده برمی آرد تاریخ شاه عالمگیر
یعنی حضرت اورنگ زیب + آنکه دارد تکیه بر شمشیر او فتح و ظفر + فرششی از اقلیم
دهلی کرده آهنگ خروج + تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر + اولین سالیکه فتح
ملک بیجاپور بود + در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر + تاخت برگل کنده
رایات ظفر سال دوم + همچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر + گشت

واحسرتاه و اگر بسیار غفلت باین نگرست و اغفلتاه بهر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات
وسیله آبرو فهمیده سر بر خط میگذارد و هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سرنگونی
انفعال وا می نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن
نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت **غزل** بی نشان حسنیکه در جلوه
میخواند زمن + عالمی برهم زند تا رنگ گرداند زمن + تا بجوشد سرمه از خاکستر من
چون سپند + خامشی را هم محبت ناله می داند زمن + آبیار مزرعهٔ خاموشیم اما چه سود +
شوق میکارد بنفس تا ناله رویاند زمن + بیدلم بیدل ز شرم سخت جانیها مپرس +
دور از ان در خاک هم آب ست گریاند زمن + **مبارکباد عید بشاکر خان**
نوشته شد روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابرویست از عروج
مطلع بکمال و موج باده از ساغر کیفیات عز و اقبال رشتهٔ نزاکتی که برهم تافته و
بشمع افروزی انجمن تهنیت عید تار امید بافته منظور فروغ تحسین و مقبول النظر
آفرین باد قلت استعداد قوافی خجلت اختصار میچیناد **ابیات** هلال امشب
تا ان هستی برون از پرده می آید + که گوئی از می بزمست لبی تر کرده می آید + همه گر
شب بود ترک صبوحی مفت عشرتها + تبسم های این مطلع سحر پرورده می آید +
باین سامان که شد یارب گلهای مستانت + که ماه نو هم از گردون کلهکج کرده می آید +
به شکر الله خان طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشای
دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و بسواد التفات ایجاد دیدهٔ منتظر را
در سرمهٔ عشرت حضور خوابانید قبول ابیات معذرت وداع باقبال شفقت
نواخت و رائحهٔ تحسین غنچگی های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت
فرزدهٔ تفریح معجون به نشاء ممتاز نگردانیده که معالجهٔ خمارهای جدائی آرزوی
نسخه اش نتوان نگاشت و نوید خاص رنجک بگرمی بیش نیامده که ناگوارے

111

عبودیت دل تا زبان ذخیرهٔ صبر و شکر باید انباشت تا خیال بیطاقتی راه فضولی نتواند شگافت و گمان شکوه باز گنجایش نتواند یافت ما بی مایگان از عدم چه آورده بودیم و از هستی چه خواهیم برد تا بوسوسهٔ این و آن غم حاصلی که نداشتیم و نداریم باید خورد

رباعی یارب تو بخیر تم هم آغوشی بخش + در مجمعهٔ شعور کم جوشی بخش + ز اندیشهٔ آینده خلاصم گردان + از یاد گذشته ها فراموشی بخش + به شکر الله خان

اشارت قدسی بشارت فکر غزلیکه مطلع اش منظور طبع معنی پسند افتاده دعاگوی خاکسار را نوید حصول سعادت سر بلند ساخت بیتی چند بدیههٔ عرض نیاز پرداخت آشفته بیانی شاهد اضطراب اندیشه هست و عذرخواه طبیعت تردد پیشه قبول نظر صلاح اثر باد ابیات بی پرده است و نیست عیان راز من هنوز + از خاک مید چو گلم پیرهن هنوز + از بی نفسی من غفلت هوا مپرس + وز خون طپید شوق و نگشتم چمن هنوز + یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت + آئینه می دمد ز سراپای من هنوز +

بشکر الله خان نوشته شده بضاعت نیست جز تسلیم در بار نیاز من + محبت کرد ایجاد از خمید نهای ابرویم + انفاس مرحمت شناس همان مصروف لوازم دعاگوئیست و اندیشهٔ لقا مشتاق همچنان محو مراتب دیدار آرزوئی

رباعی آگاه دلانیکه فراموش خود اند + عاجز نفس از تعلق هوش خود اند + این دور که می کشند بار هستی + یکسر چو حباب آبلهٔ دوش خود اند + غیر از تمنای وصال هرچه نگارد جز خجلت تکلف ندارد مسبب حقیقی منتظر این عطیه را از کلفت استعداد بر آرد در عرض مبارکباد بمعاقل خان

هرچند دل اسباب رعایت دارد + با دیده بیاد تو گهر می بارد + هرگاه که آستانت آید بخیال + آهنگ سجود جبهه ام می خارد + خجلت هیچکسی عمریست بهوای سجود گردنی نیفراخته و شرم بمقداری بخدمت گذاری تسلیمی تهیهٔ سربلندی نشناخته اگر شیوهٔ عجز این

گردیده تا آنکه یکی از عزا حبد انان کاغذ سفید بدعوی تمام از نظر گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتی که سوای قافیه های متعارف خطوط متعارف هم ندارد تا مردی می باید که بعرصهٔ تقریر و تحریرش قدم گذارد الحال نیز دبستان امکان ازان جنس طبایع خالی نیست و اگر نه در زمینی که غیر از همین قافیه چندی و دیگر متصور نباشد کسی چه فکر نماید بهمه حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم معنی ست هرزه خیالان بخیالیکه دارند محظوظ باشند بکرم الله خان در تعزیت اهلیهٔ ایشان از تصور المیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق طینت یه غبار تهمت گماشته تکلف منفعل و صنع تحریر ست و تقنع متحیر ساز تقریر عبرتی مقابل اندیشه نیست که نفس زدن با صبح قیامت توام بناله و لب کشودن بر شور محشر مقدم ننالد در کارگاه تقریر نفس را جز ضبط ادب قماش کدام دعوی یافتنی ست و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پردهٔ چه جرأت وا شگافتنی ست ه دیده اشک میکارد دل زداغ گلچین کست + در بهار نومیدی رنگ عاشقان این ست + حیف صد هزار حیف غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زمان فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتی بمشاهده می پیوست آنکه غرور بت تقدیر تا مژگان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را بجهان صورت دل بستن بهانهٔ ظهور این آثار ست و حقیقت آگاهان را به تماشای رنگ مجاز پیوستن محرم حضور این اسرار ست ه برده ام صحبت هم چشم نتوان دوختن + آخر ای بید افشان خویشیم با بیگانه + کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار بسیار ست و یا چیده ست دود این آتش از نفس تا نگاه هجوم حیرت و عبرت تنیده ست ه این گل ز بهار تو و من چهره کشود + نی عشق و هوس نه علم و فن چهره کشود + چندی گرد نفس طپش سر برداشته + چون صاف شد آیینه کفن چهره کشود + بهتیه آیین

در جمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از ورود عنایت نامها به فکر
جمعیتی نیفتد بر تفرقه بنیادش باید گریست بی تصنع یاد التفاتها دو داز دماغ زندگی
برمی آرد کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب نگاهان
هزار اشغال در بار اند و بیدلان را همان آرزوی دیدار عبارت ببیار ست اما همه انفعال
مضمون تحقیق و اشارت بی شمار اما یک قلم خجلت کیش امتیاز و تفریق معبود حقیقی دیده
انتظار را بالشهود جمال مطلب رساند و سر سود اپرست را بسجود کنار رها عا محرم گرداند
به شکر الله خان نوشته شد نامهٔ دیگرم به لطف نواخت + نشئهٔ سجده را
دو بالا ساخت + دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیاد آوریهای زود باعث بود و زود رسیهای
وضوح معانی از دیر انتظاری مضمون باد و بی تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی
مبیناد و هیچ گنهگاری نام تعذیب دوری مشنواد از وصل بخیال تسلی بودن
آینهٔ محال را بی مثال کشیدن ست و از نامه و پیغام کام دل جستن نخل توهمی به ثمر
رسانیدن تصنع تصنع ست و تکلف تکلف ع روز نشاط شب کرد آخر فراق یارم +
خود را اگر نسوزم شمعی دگر ندارم + همه حال متوجه معنی خود بوده بیدلان محزون را از
دعا گویان شمارند جواب نامهٔ شکر الله خان در تکلیف اصلاح
غزل صدر الدین خان بعد از شکر نعمای کرم نقش جبینی برقم سجود می آرد
که حسب الارشاد منسوبان جناب الوهیت به فکر بدیهه پرداخت و بامید قبول
طبع معانی پسند طبیعت را مستعد ماموری شناخت لیکن باقی غزل وسعتی
بمعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن مگر همان خودش تواند بر آمد سیر فطرتهای
سخن طراز ان این عصر بی تماشائی نیست خاصهٔ ابنای دول که لاف درین فن داشته
باشند می گویند در زمان سابق بادشاه مجهول فطرتی تکلیف شعرا می کرد که نظمی
ساده از قوافی متعارف فکر نمایند همه بحیرت در مانده بودند و بعضی عقوبتهای واصل

واگر برنگینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهار می تواند اندوخت فضل و اهتمام اثبات قدرت

بعروج کمال رساناد و مناصب فطرت بدرجهٔ اعلی فائز گرداناد **بشکر الله خان**

نشاراللطائف ظهوریعبارت سرافرازنامه ساغر بهزار رنگ شفقت در بار مطالعه داشت

افسرده دماغ زاویهٔ بیدلی را مخمور پاس سیاهی انتظار نگذاشت قبل ازالطاف نامهٔ

کرم نوید فتح و نصرت و مژدهٔ عدل و رفعت از زبان جمهور بهزار غلغله عالیه سامعه نواز

گردیده بود اجمال آن حقیقت امروز از نقاب چهرهٔ تفصیل کشود فی الحقیقت انموذجی

از ذخائر امید هوا خواه لبریز حصه وقوع آمده هنوز مراتب آرزو و آیینه نمای پایهٔ

بدایتست و درجات تمنای الجد آغاز مطلب نهایت ایزد متعال بکمال این فضل

بمنصهٔ ظهور رساند و بیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداند **در شکر ارسال**

روغن بادام بشکرالله خان بیدلان سخت بی نوایان اند +

بی نفس هستی آشنایان اند + در طرب زار عالم خم و پیچ + یک عرق خجلت اند و

باقی هیچ + خامه از نارسائیهای طاقت تحریر قدرگاهی بلغزش می آورد و اشکی

بوضع نقطگی چکیدنی و صفحه از بی وسعتیهای بیان برخود پیچیدنی داشت شکستی در صورت

سطر بالیده خاک من صد درد دل طوفان غبار بیکسیست + حسرت بیمار عشقم ناله

دار دبسترم + در هر صورت خاک نشین زاویهٔ دعائیم و در هر صفت عجز پرست

معبد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد روائح جان پروری در رفع یبوستهای

بیدماغی کوشید و بهزار نشار رفیعن گستری سر وش مراتب عشرت ایاغی گردیدنی

نخل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پردهٔ تصور چیدتا باین بوی پیراهنش چشم

کشانید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفی در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش

راه اقبال وانماید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بی صفائی مباد و شگوفه زار

بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد **به شاکر خان** اقتصار وضع بیدلی

لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گذاریاس در بارم ملکن تکلیف اظهارم + سپندم
سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن + مبارکباد اضافه لشکر الله خان سه
نقد طرب ما که شماری دارد + در خور و کمالت اعتباری دارد + هر چند مثال اضافی مختفی
بود + آیینه برای خود بهاری دارد + ذات بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی
از صفتهای اضافی اوست باضافهٔ منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور
باد و اعیان حقایق اخلاص را ربوبیت کثرت اعتبار نتیجه های فیض معرفت و سعادت
مبارکباد رسانا در رباعی عمری ست که انفاس معانی تکرار + مصروف دعاهاست
چه لیل و چه نهار + یارب که مراتب عروج جاهست بفرق جهان چتر زند گردون وار + رباعی
سامان تو آن قدر مهیا گردد + گر قطره رسد بموج دریا گردد + از تخم نهال و از نهال آرد
نخل + و ان نخل بخود بالد و طوبی گردد + لشکر خان خامه ام باز سر سجده
شوقی دارد + جبهه در پای توهمی ساید و ذوقی دارد + حلقهٔ قامت آراسته ام منت
نیاز + قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد + با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کامروای
مساکن در همه حال بهمه جا حاصل ست دوری آستان الفت بیمان همان تفرقه تعلیم
دل اخلاص منزل کاوش در لغزش قدم خامه سری توان دزدید تا برنگ مضمون
در شکن سطری توان خزید اجزای قطرهٔ آبی سر و پا اگر همه نقش گوهر بندد بی شیرازهٔ
وصل محیط از عقیدت پریشان نسبتی بر نمی آید و کاروان انفاس یاد در هوا هر چند
در کسوت صبح بر خود بالد بحضور سر منزل دل بار جمعیت نمی گشاید سه تا کی فسردگی
دمد از انتظار ما + یارب بدامنی برسانی غبار ما + غیر از تمنای دیدار خواهش با خجلت
و جز سجدهٔ محراب حضور عبادتها ندامت سه مپرس از طپشهای نبض دلم + که پرداز
محوست و من بسملم + لشکر خان امروز از عبارت بیدل نوازنامه کیفیتی بر طبع
قاصر پرتو انداخت که اگر از متانتش دم زند نفس بر رگ یاقوت بار تمکین نتواند فرو

اوست لظهور رسامعه نوازی مژدهٔ آهنگ مبارکباد بر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص زمزمهٔ تهنیت دوام رساناد و تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را اکرامتی ممتاز اعیان گرداناد که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد خر لغبار نالهٔ جیدن ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش هست جز در نقاب خاکستر سر از جیب بر نمی آرد شاعرانه بیتی چند درین مقام عرض ورود داشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد انگاشت هم و ضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل

دوشم از گردون ندا آمد که خان دلنواز + گرد در یکدم زدن بنیاد میواتی خراب +

گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد + گرد هر گردان کشی ننشینند از تیغش در آب +

بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پروریست + حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب +

بی تکلف جست میواتی و جاٹ و راجپوت + تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب +

یکجهان خفاش را برقی ز آهنگش بس ست + آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب +

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب علیقلیخان کام بخشی

خبرها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز رطب اللسانی از تردماغان توصیف طراوت او رشتهٔ ادای تسلیمات در زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و به گل افشانی آداب سجود سر هوا خواهان از خاک برداشت زبان شکر شیرهٔ این نهال ست که ثمر رسان نخل مراد فیض نعمای صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت کناد و کام امید مار الشکر فروشی حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد شاکر خان جرأت بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزوها برمی دارد اما در حفظ مراتب آداب ناتوانی بی صرفگی می پندارد پر صریح ست که نامه ها کسر در کسوت پیچیدگی بال کشاست و تحریرها یک قلم در صورت ایجاز پرواز نما بهمه حال از مشتاقان تهنیت

سازد

مشتاقان + چو صبح تجمم طائر رنگ ست بر گرد تو گردانم + بشکر الله خان نوشته شد
دور از تو داغ دلی نقش بسته ایم + خاک فسرده ایم بسر خود نشسته ایم + وضع تسلیم به
ادائی که دارد محو آرزوی دولتی ست و دست دعا به کیفیتی که سر بر می آرد بیتاب صلای
سعادتی رباعی که یارب از چه گل اندیشه رنگ حنا دارد + کف پائیکه جا در پرده
های چشم ما دارد + باستقبال او عمریست از خود میروم بیدل + خراشش در شکست
رنگ من آواز پا دارد + و دیده حیرت نگاه بیش ازین غبار کوچه انتظار مباد شوق
دیدار باین حسرت داغ مهجوری مبیناد **در دعای صحت شکر الله خان**
اقبال سعادت ازلی برات تنگ مایه که از نوید نوای صحت جاوید ذخیره جمعیت اندوزد
وحضور عشرت ابدی دستگاه بینوای که بلمعه باد گرم اتحاد چراغ امید افروزد کم نفعی
اثر حبوب اندکی انفعال طبیعت افروزد اما بحکم ما صنع الله فهو خیر غیر از شکر چاره نبود
در هر صورت الترامش فی تقویت مزاجی نیست اگر نجاری بعرض می آرد اعتماد الیها
در ضمن اثر دارد قوت بخش مزاج اعیان خبر فرده توانائی ذات کریم صفات نصیب
گوش مخلصان نگرداناد **فرد** زندانی حرمانکده داغ وفاییم + بر ما نتوان بست خطاهای
معانی + **بشکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدلی**
مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش بی نیازی بضاعتان بعز اتمیاز
می نازد و بیمن التفاتش اجزای بی سر و پایان آئینه انتخاب می پردازد اگر از هجوم اهمیه
نقاط بفکر شک افتد دران بنسخه یقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان
برد فطرت سر از نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جو ست هر گرا پسندید
پسندیده و هر چه را برگزید برگزیده قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و
اطوار آن معنی نوا از منتخب اعیان ظهور داراد **بشکر الله خان در مبارکباد**
فتح اسرار فتوحاتی که ساز اندیشه بیدلان محفل صمدیت لا ازال مترنم تمنای آثار

زا باغ کرم کیست + این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست + بیتابی دل بلبل صد رنگ تماشاست + این روغن گل شبنم باغ کرم کیست + نثار این باغ پیوسته بهار و پرتو این چراغ همواره روشنی در بار. و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار

به شاکرخان در عرض صحت شکر الله خان و پرسش

احوال ما وقف خرام نازنست + عاجزان چون سایه هر جا پائی افتاده اند + نسیم عاطفت شمیم عنایت نامه بکیفیتی وزیدن ندارد که غبار بید ست و پایان باندیشهٔ ضبط خود تواند پرداخت و اشتغال صلای التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان باوضع زمین گیری تواند ساخت و گرمی خورشید تابان هر کجا پرتو افکن است + محمل شبنم همان بر دوش از خود رفتن ست + الله الحمد که مزاج عافیت امتزاج قبلهٔ نیازمندان بدرجهٔ کمال صحت فائز است تسلی گونه برای طبع هوا خواهان می باید تا بجمعیت کلی وصول یابد و به سعادت حصول دیدار شتابد ارسال خوشه های انگور اجزای تفرقه طبع الفت سرشت را نوید شیرازهٔ جمعیت داد حلاوت جمعیت ظاهری و باطنی خوشهٔ باغ کام اینها باد + تحسین اشعار شکر الله خان معروض داشتن به عاقل خان شکر برستیهای عنایات یادآوری سعادت زبان عجز بیان است و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بکیفیتی جلوه گر اند که اگر سامع بوجد بیش آهنگی نه نماید پس مانده خجلتهای بی دردی است و صبح تحسینی که طلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود و سحر خیز قافلهٔ دعا محرم جناب فیض انتساب هنوز بسبز اریر معنی لطائف فائز نگردیده بیتی که منقوش صفحهٔ خیال داشت بتقریب ذکر خیر وسیلهٔ عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع معنی آفرین گردید بیان رنگینی های دیگر موقوف مقدم بهار توام است انشاء الله تعالی سرور دلهای مشتاقان خواهد بخشید

رباعی

شنیدم میرسی از دل لبوی چشم گریانم + ز حیرت چون نگه بر دل هجوم آورد مژگانم + بیا ای آفتاب عالم امید

سبحهٔ شکر هی باید گردانید اوراق نسخهٔ اکراه بی شمار و شگوفهای باغ اخلاق همیشه بهار
ارسال طور رهبر نه احمد امین عرفان سجکیش از معنی نکته سنج شوق آگاه
نیست ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن ست چه نویسد که از حقیقت اشتیاق
پرده تواند کشود و چه آغاز دکه تمهید نسخهٔ تمنا تواند بود از عالم روئیداد غبار فراهم آورده
است که اگر دم زند دیوارها بر روی شوق برمی آرد و از حصول اعتبارات هیچ و تابی جمع
کرده که اگر عرض دهد حیرت قدم از تحیر خانه برمی دارد باری از سیر سواد بیراهٔ راه
آوردی که قانعان تحفت معانی بقلیلی ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔ طور
معرفتی ست که در تعمیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان یافت و از تخصیص
معنیش حقیقی احصی می توان شگافت به خدمت خواهد رسید و سلام نیازی خواهد
رسانید ذخیرهٔ مضامین شوق بسیارست اما فرصت عرض حضوری در کار امید که
آرزوها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال معرض وقوع آید به شاکر خان
عنایت رقمنامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر روی انتظار کشود
اگر به تمهید المهای دوری مبالغه نماید شکوهٔ تقدیر بند زبان شعورست و انحراف وضع
رضا ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور یا دمراتب الطاف از عالم حضور فهمیدن اضطراریست
و تصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هرچند از دور گردان
تعبیر نمایند از حقیقت قرب اشارتیست و اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین
یاد عبارتی در هر صورت از مقیمان عقیدتکدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه گیران زاویهٔ
نیاز انگارند بنسیم فضل الهی اوراق نسخهٔ انتظار برگردانند و معنی تصور بمطالعهٔ شهود رسانند
بشکر الله خان نوشته شد رائحهٔ ورود مبید لنواز نامه با نسیم ارسال
روغن گل مخمور حسرت را دو بالا سر بلندی نشاء افتخار بخشید و بی بضاعت اسباب
طرب را به ذخیرهٔ تردماغی ها موصول جمعیت جاوید گردانید به باغی الکن باده عشرت

باطل نه پندارد با این همه در غلبات احوال بی اختیاری که تنها تیهار را از رجوع بدایت چاره
نیست وسیله جوئی طریق رسمیات ضروری ست و در وساطت اندیشی اسباب تکلیف
ناصبوری همه حال بدعای شوق چه تمنا نماید که بیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آرزو
پردازد که بنعمت وصول تواند افزود مراتب حقیقی نصیب اخلاص کیشان بر پا گرداناد

بکرم الله خان نوشته شد گه گریه گهی ناله گهی آه حزینیم + از یاد که رفتیم
من بیدل که چنینیم + بحکم قدردانی های اتحاد معنوی اگر بفکر فضولی تحریر می افتد حروف تکلیف
را جدائی شوق خامه بفریاد می آرد و اگر بآداب حق شناسی های الفت بخود فروشی تقریر
می پردازد گشاد نامه سطور را غیر از زخم ابنی شمارد اما تصور دوری که تنگ سلسله آگاهی
است مباد بهزار حیله لبساط تسلی سر ارآید و گرد چندین تدبیر بر می آید گاهی لغزش
خامه را عصای طریقهٔ توکل می پندارد تا بهوای آن آستان خود را بجای تواند رساند
و گاهی دامن قاصد را وسیلهٔ امیدی می انگارد تا بخیال آن سر راه غبار حیرتی
تواند افشاند مجبور تحیرم غیر از عجز بکدام طاقت برآیم و معذور قدریتم جز تسلیم دیگر چه
عرض نمایم

بکرم الله خان در شکر ارسال تنج تهان خاصه و انار
اگر انتظار دولت دیدار آیینهٔ حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجبوری این همه متهم و رسوای
آمال نمی بودند و اگر برق مژدهٔ وصال علاج پنبه گوش نمیکرد مایوسان زاویهٔ مهجوری
افسانهٔ ما و من کی شنودند یا رب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوندد و نوید نامه
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بند **رباعی** کو جرأت آنکه می رجا بست گیرم +
یاد دست که دامن خرامت گیرم + چون نقش نگین زبان حیرت قفسم + دامی تنیده افکند
که نامت گیرم + قبل ازین در دو غزل بحر اندیشه را ابتلا طمهای شوق آورده بود در این
ایام دیوان کرم مخمسی جلوه داده و تامل سبقان مکتب حواس را بمطالعهٔ هر مصرعه
خلعتهای تهیهٔ دعا پوشانید همچنان حدیقهٔ اشفاق انار بستانی ببار آورد که بقدر هر دانه

ورود نامهٔ فیض شمامه سرفراز توجهات گردانید و نوید فضل و کرامت نصیبهٔ گوش و آرزوی
دل رسانید کرم گستر اسایهٔ اخلاق در شهر دلها ملتمسی نه لسبت که هواخواهان را دور از آنجناب
سیر بهشت هم خرم تواند ساخت و بیانارهٔ الطافت کام الفت برداران را انجا چاشنی نتوانسته
که هنگام جدائی تشنگی جان نیز توان پرداخت انجا سیر فالیز یاد نعمای حرمت ست حلاوت
کام و زبان شکر لذات احسان و تذکرهٔ مختصر التمات مرقوم کلک تنقید سلک شده بود
که متصدیان آبیاری فالیز یعنی مرزا امتانی و غیره چه قسم خربزه میرسانند نوبر بدبهیهٔ فالیز
طبیعت که بر روی کار آورده بود بی شائبه وهم شکوه و اعتراض اگر از نظر حلاوت مشرب
بگذرد عرض شیرین ادائی خواهد نمود **ابیات** برسر خوانیکه میر قسمت افیونی بود + گر
همه حلوا دهد تلخی بیاران میرسد + نه بفالیزی بباید دست تا امکان وسیع + جنس اول
یابو و یا بر شغالان میرسد + با وجود آنکه دندانش ز تیزیهای حرص + تا بمغز و پوست
همچون آب یکسان میرسد + بلکه از عفو اصیلش در مغزهای خربزه + کرم نتواند رسید انجا
که دندان میرسد + آنچه بر ما میرسانند اکثرش پوشیده است + غالبا این ڈالی از فالیز
شان میرسد + میر امتانی اند ایشان مرزا مشهدی + تا توان گفتن از ایشان بر کس جهان
میرسد + ما هم انجائیدها را اندر ایشان می کنیم + هرچه زایشان میرسد آخر بایشان میرسد +
به شاکرخان در عرض مراتب سجود که نقش پیشانی عبودیت است آن قدر زحمت
باریابان محفل حضور نخواست و بقا عمده کوتاهی سخن دست دعا بزیور بلندی آراسته
ست محفل شمع تابان در گلستان رنگ و بو باشی + الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی +
بشکر الله خان نوشته شد عمرها شد که ز وصلیم بیادست خرسند + چه
توان کرد تقاضای ضعیفی نیست + گنجینه داری جواهر اخلاص آن قدر مستغنی احتیاج
رسوم ندارد که نقود تحائف دعا را از عالم خزف شماری نشمارد و شیرازه بندست
مجموعهٔ اعتقاد بمرتبهٔ بی نیاز مضامین تکلف انساخته که نسخ مکاتیب نیاز از مقوله اقرار

ظاهرها مطلع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب اوست زمرهٔ مخالفان را مسخر توجه
آن ضمیر آفاق تسخیر گرداناد و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ دعاست در صورت
این رباعی بشرف قبول رساناد **رباعی** قربانت ای شمع نفاد افروزی + حکم تو سیاه
عرصهٔ فیروزی + خورشیدی اگر پا نگذاری بزمین + بر توجه کم ست بهر ظلمت سوزی +

ارسال قبضهٔ کمان از مرزا داوریار بمحمد تقی ارسال قبضهٔ کمان
که نشانداز گوشهٔ ابروی عنایت بود موسود کیش صداقت اندیش را ای بی قوت
بخشش بازوی تمنا گردید زهی مرد آزما کمانی که زور بازوی شجاعت از تاب بندهایش
پیداست و استقامت رنگ تهوری از همواری روغنش هویدا از تماشای خم حیرت
پیکرش بازوی طاقت ناتوانی فروش ست و در تصور ابروی هلال دورش تشخص
اندیشه حلقه بگوش از انجا که این شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن را دم
اژدهای شمارد باین کمان که چون قوس قزح از قبضهٔ تصرف الشانی بلند ست چه قسم
سرپنجهٔ توانائی برآرد ناتوان را اگر سر برداشته باشد بهمسری زورمندان در شکنجهٔ جفا
فرسودن ست و ضعیف پیکران را با هم آغوشی سرکشان استخوان بمغز قندیل خدنگهای
الم نمودن اگر حلقه ها در میدان زور آزمائی هدف ناوک سعی گردد تیری جز آه نارسائی
نتواند جست و اگر سالها در خمیازهٔ حسرت خانه کند بهم آغوشیش نتواند برد خست مشق
کشاکش تشویش تا کجا کبادهٔ خیال باید کشید عاقبت کار چون زه گیر سر انگشت ندامت
باید گزید پیکان وار عقدهٔ این اندیشه ناخن آزماست و چون سوفار زخم این کلفت
بی دوا همچنان تبرگاه در خانه گذاشته بذوق چاشنی این زهر تاسف چشیدن ست و
بشوق کشتنش او محو حسرت کشیدن **سه** فریاد ز روز ما به کمانت نمی رسد + چون تیر بر
زمین الفی می کشیم و بس + با این همه شست دعا صاف ست و وسعت آماج اجابت
قاف تا قاف **بشکر الله خان درجواب استفسار فائز خنرنزه**

مقام وصل نایابست وراه سعی ناپیدا + چه میکردیم یارب گر نبودی نارسیدنها + آرزوی دولت وصال فضولی وضع عجز کیشی ست وخواهش حصول تمنا گستاخی شیوهٔ رضا اندیشی مگر مطلق عنایتهای موکب فیض بحکم ترحم گرد دامنی بر افشاند وحیرت نگاهان وادی انتظار را بسرمهٔ که آبروی بینش ست مشرف گرداند **ف** هم چو سنگ افسردگی پر بیدماغم کرده است + خون یک عالم طپش وقف ایاغم کرده است + دل بحیرت آرزو یکدم در آن محفل نسوخت + شعلهٔ محرومی این شمع داغم کرده است + **بشکر الله خان نوشته شد**

ف ای کعبه حضور وقبلهٔ معنی دید + امروز که عید از دل آفاق دمید + از ضعف بپایت نه رسیدم اما + سر تا قدمم گرد خجالت گردید + ساقی خمکدهٔ ظهور دورهٔ ساغر مبارکباد عشرت بپیمای تسلسل در ادارد ومخموران بیدل را به نشاء محفل دیدار مشرف گرداناد در عرض احوال احمد خان استفساری رفته بود از مرآت معنی نما مخفی نیست که دعاگو بکیفیات اعمال اعز کمتر وارسیده است اما امیدانند که این عزیز را دران حدود بدیانت وامانت می‌ستودند حق تعالی بعد از بیش نیز حصول توفیق نیک نامی کرامت کناد **تاریخ اضافه منصب بشکر الله خان** بعد از تمهیدات شکر اضافه که بآن قبلهٔ نیازمندان وهواخواهان مدارج صوری ومعنوی مبارکباد عرض ورود تاریخی که از سروش عالم غیب مژدهٔ همیشه دوام دارد بمسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رساناد **رباعی** شکر خدا که صاحب ما را از فضل حق + جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدی ست + تا شکر این عطیه برون آید از حساب + تاریخ او مراتب تائید ایزدی ست + **ابیات** بر زبان آب ورنگ لعل ویاقوت این نو است + کافتاب مالعبد انوار عالم تاب باد + از نباتات این ترنم روز وشب گل میکند + کان رگی ابری که ما سیریم واو سیراب باد + بر لب ما بیدلان هم نیست حرفی غیر ازین + کای خدا فضلت رفیق خان فیض القاب باد + **بشکر الله خان** هنگامیکه صاحبزاده‌ها را به تهنیه جاث فرستادند قادریکه

بسایهٔ این کوهم و بخاک نشسته غبار همین کلفت و اندوه تلافی تغافلها یاد آورست اگر زنده ایم
ارشادی و اگر دوریم فریادی بشکر الله خان از بندگیهای خود چندانکه بعرض نیاز ستی
پردازد کم ست و از خداوندیهای آن جناب هر چند کم اندیشد بیش از بیش بارسالی جنابه
دست بخدمت بستن و بهارنگی در نظر می بندد و از توجه معنی نوازیها غیر از ارتفاع مناسب
فطرت در خواستن مدعا بظهور نمی پیوندد و عرض شوق همت معانی آگاهی توام رنگینی های بهار
طبیعت باد در تهنیت مبارکباد عید ست امروز که وقت طوف مقصود در رسید
خلقی محمل بجانب کعبه کشید و ما که سراغ تو بدل یافته ایم ناچار بگرد خویش باید گردید
هوای آن آستان کعبهٔ احترام تحریک نفس را بقدم شماری احرامی خاص ممتاز ساخته
و طپشهای دل را با آهنگ لبیک یقینی نواخته حرفیکه در بیاض انتظار نوشته ایم مضمون
نگاه قربانی دارد و سطری که بر جبههٔ اخلاص ثبت نموده ایم سر از سجدهٔ دائمی بر نمی آرد مژده
اقبال سعادت مبارکی و دولت جاوید رسانا و به تسلیم مراتب دوستان را نیز موصول
عشرت ابدی گرداناد بشاکر خان در ابتیاع پارچه گزی توجه نامهٔ بیدل نواز
سر و برگ اقبال فراهم گردید هر چند اسباب ما یحتاج این احتیاج کسوت از کارگاه لطف
عمیم بخوبیست مهیاست بحکم آنکه لباس حرص در هیچ صورتی کوتاهی دامن نمی پسندد اگر آن
جزوی مختصر نیز در ابتیاع گزی می گردید گردن هوس ازین گرههای متعارف یکدو
گره می بالید اگرچه در اختیار گزیهای سرکار بقدر ضرور و غیر ضرور مامورست اما بیدل از ترا
در سر صفت مامور بودن مواگزیمودن ست و دعوی خواهش باپیش بردن دکان
قماش عضوی نشودن سررشتهٔ اشفاق مرحمت پیمائی رسا باد و تار و پود ذیل عنایات
بیشتر نسوکی مبیناد بشاکر خان نوشته شد اگر نهال هرزه فی بضاعتی از شوقهای
خجالت طراوتی نمی انباشت بکدام آبرو سر از خاک بر میداشت اگر مینای محفل
تهی دستی از شکر نگوئی ساغر نمیکشید بچه وسیله قابل نشاء تسلیم می گردید ع

قوله مخمور صهبای دیدار

قوله پیمانه وصول

قوله اگر زنجیر ... الی آخره

قوله بشکر الله خان

جواب مکتوب میرزا محمد عبدالله

التماس مخلصان را امیدوار کرد و عید تازه رسانید

کیفیت ورود عنایت نامه مخمور صهبای دیدار را بهزار رنگ نشاء سربلند جمعیت گردانید

و منتظر پیمانهٔ وصول را بچندین خمستان سرخوشی نوید عشرت رسانید آیینهٔ امید از

مشاهدهٔ جمال بمثال خیال قناعت بی اختیاری داده و صفحهٔ آرزو از مطالعهٔ حصول

دیدار به تحریر تصور نقش تسکینی می شمارد گرفتاری سلسلهٔ اوهام را علاجی نیست مجبور

اندیشهای خام و واماندگی وضع تحیر را تدبیری نمی توان یافت از شکستهای الفت

این دام ماست اگر زنجیر پا گسستیم خاری نیست + ور ز دوش افگنیم باری نیست + باز خویشیم

و خار پای خودیم + میرویم از خود و بجای خودیم + بفضل ایزدی عالم امید ما بی سامان است

دور نیست که آیینهٔ ما را بجلای نوازشی دیدهٔ متحیر را بفیض دیداری مشرف سازد +

بشکر الله خان عروج اقبال سخن منحصر است در آن مرتبه که طبع صاحبدلی مشعر

لطائفش تواند گردید یا نگاه صاحب نظری بر تامل معنیش تواند پیچید لله الحمد صاحب

قدردان ما با فکار این بی سروپا توجهی میفرمایند و بلطف عمیم تحسین می نمایند اما آرزوی

مستمند منتظر امیدی است که بسهولیت آنچه منظور نظر شوق اثر گردد خدمت تحریر آن

بدیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید میل نمایند هم توجه تام در باب معانی

حاصل است و هم درین ضمن قبول التماس بیدل ایزد متعال الفیض رتبه که دل محبت منزل

منتظر وصول اوست واصل گرداناد بشاکر خان نوشته شده است بهر جا رفته ایم

از خویش در راه تو می پوییم + اگر دوریم و گر نزدیک خاک آن سر کوییم + هرچند میدانیم

که در یاد غربا بسبب پرداختن تضیع اوقات مشاغل عملداران است اما ذخیرهٔ تغافل نگردد

آگاهی میخواهد همان بی سببی را سبب تصور باید نمود می گویند که در کهسار بهرات آن قدر

صدا نه پیچیده است که فریاد دل طپیدن بیدلان گوش کسی تواند رسید خدا میداند

آنکه قاصد توجه بهزار دشت دور میدواند بجانب ما گاهی همسنگی بعلیلان کند که از پا شکستها

۱۶۰

یاد مراحم شفقت و اقبال است و اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال بهار پیرای
خرمی امکان آن نخل حدیقه سایه گستری را معاون تافته های وادی برهنه سری و مژده رسان
تلخکامان زاویه بی بری دارد طراوت آبیاری های سحاب افکار خشکی در مزرع تمنا نگذاشته است
و سحر نوید بهای قرب و وصال کدورت از شبهای انتظار برداشته است آیینه های بینش رس کام و
زبان را بحلاوت شکر نعما انباشتند و با وجود بی ریشگی ریشه ها در زمین طبع سپاس اندیشی
کاشتند درین اکرام غیر تسلسل بیناد بشکر الله خان در مشورت از دولت
صحبت ایشان ست صد عیش ابد در قفس آگاهی هست + و اگر قمره و ضمیمه بگلزار ارم زن
تهیه رسوم عالم امکانی کمالی ست از درجات مراتب انسانی که هر گاه صورت شمرا نقش
بمعرض وقوع می پیوندد مو بموی عارف را از زبان شکر حقیقت ظهور گشودن ست و
هر کجا پیمانه کیفیاتش بدور شهود می انجامد دماغ فرصت آگاهی را ساغر سپاس حضرت
بیچون پیمودن آیین این عشرت بران چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارکباد و رواج
این سرور در طبع هواخواهان بساط طرب را قمر های شگفتگی دوام برساناد جواب
عنایت نامه شکر الله خان س دلنواز بهای لطف بیدلی را اشاد کرد +
گنج یابد آنکه این ویرانه را آباد کرد + چون سحر در دیده بودم سر بجیب بیستی + بازم آهنگ
دعاییت نفس را امداد کرد + تحریر ناتوانیهای حال بیدلان خامه را زنال هیگر داند و طوماری
نارسائیهای طاقت ستمندان سر رشته خط به نقطه میرساند نسخه هستی که زیر مشق خیالات
موهومه ست درین منعم هر نفس کشیدنش حک و اصلاحی ست تازه و در تیغ هر مژه زدن
احتیاط بستن و گسیختن شیرازه خاصه طبایع ضعیف که از پیچ پرافشانی رنگ هم طوفان
می تواند انگیخت یعنی از خاکهای نرم بحرکت نسیم تیز غبار قیامت توان بخت الله الحمد که
درین ایام متوجه معنوی صحت این نسخه مغشوش صوریت نماست و جمعیت این اوراق پریشان
بال حمد کشا صحت و جمعیت آن مجموعه اسرار کرم سبق مدعای دلها باد و انفاس شوق

برگی نه نوائی ست + سرمایه اگر هست همین دست دعائی ست + تسلیم برعنائی افسر نفر وشیم
معراج سر آبله بوسیدن پائی ست + شکر ارسال تهامهنامی خاصه شکر الله خان
تار و پود خلعت التفات بر قامت اخلاصمندان از آن چسپان تر ست که با غوش گستاخی
زبانها راه حرفی توان گشود و ذیل عنایت بر فرق اعتقاد کیشان از آن پهناور که تنا پیمائی
طول کلام سر رشتهٔ عرض توان پیمود بتالیف عجز بیانی بسی بهم آوردن ازین کارگاه دور رشته
بهم تافتن ست و بترتیب حیرت نگاهی مژگان باز کردن ازین پرده بخیه واری واشگافتن
رباعی هر چند کتان جهد نشگافته ایم + از لطف توفیض خاصگی یافته ایم + در کارگه دعا
که چشمش عرساد + باهم نفسی چند بهم بافته ایم + غزل شکر الله خان در جواب غزل
حکیم فیض علی و اصلاح ایشان از سقم فکر حکیم ست آن غنچه خاموش ما
که صد رنگ سخن داشت + در پرده بهر کس سخنی داشت من داشت + نمود ده مثالی که بر نگش
طپیدم + آئینه او در دل خون گشته وطن داشت + طفیلی نغمهٔ سامعه را السعادت جهانی نواز
فرمود بمیمنت نوای آهنگ تتبع راه تحریر نیازی و آلوده خامه را در زمینی که جسته جسته
قدم شمردن ست اینقدر مطلق عنانی کمال ست و بیش ازین رسائی قدرت اندیشه
مجال معنی نواز ادر غزل حکیم بستی بیتی نبود که الحال توجه اصلاح یکی به از آن نیست
بی تکلف این جنس بسته بسته متاعی بیاید که بنظر منتخب پسندان تحف معانی بارش
توان گشود یا دسته دسته گلیکه مخصص دستنبوی صاحب دماغان چمن فطرت تواند بود
بالفعل شکسته بسته چند که قافیهٔ لب شکایت تنگی نگشاید و مضمون از دقت لفظ شکوه
بر نیاید در یوزه گر مومیائی اصلاح ست و متوقع استفادهٔ فلاح ابیات + راحت کجاست
گر دلت از خویش رسته نیست + در آتش ست نعل سپندی که جسته نیست + افسردگی
شعلهٔ همت چه می کند + خورشید زیر خاک هم از پا نشسته نیست + بیدل بطبع بیخودیت بو
راحت ست + رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست + بکرم الله خان اگر مایه صحتی ست

بهمه عالی خواهد خواست و اظهار عبارت بسادگی مطلبی خواهد آراست سه گهر و محیط تو همی نه مغز
گزین نه اقامتی + قدم و حدوث تخیلی نه شکستگی نه سلامتی + چو ز خود بخود نظری کنی روی از خود و
دگری کنی + تو مگر چنین هنری کنی که بگو میت چه علامتی + شهود معنی منظور مطالعه دوام باد +
نه راز ار دست و صحت مزاج لشکر الله خان لله الحمد هر قدر المیکه خیر اندیش را
از استماع کدورت طبع فیاض میکشید بنوید حصول جمعیت با سرور دوام مبدل گردید دست
دردمندان بیدل بوسیله استدعای صحت آن ذات در حضرت تقدس بال عجز می گشاید تا از
ذخیرهٔ فیض اجابت برای خود دریوزهٔ اثری حاصل نماید هر جا آئینهٔ بهاری برد ارند خار ها
خشک را نیز بسر سبز طفیلی بیسازند و هر کجا به نخل برومند خلعت خرمی می پوشانند عاجز
گیاهان هم از سایه اش نصیبهٔ طراوتی میرسانند رباعی از مهر اگر ضیا به عالم برسد + وز
جام سحر رشحه به شبنم برسد + بر صحت ذات خان بیفزا یارب + چندانکه اثر به بیدلان هم برسد
بشکر الله خان خاموشم و بیتابم و فریاد تو دارم + چندانکه فراموش توام یاد
تو دارم + اگر بقدر شکر احسان زبان گشاید بستن لب حرفه خموشی نمی بیند و اگر بخاموشی
تهنیهٔ عرض دعا نماید زبان از نصیبهٔ سعادت مایوس می نشینند در انچه بی خواست طبع فضول
داشته اند مشغول دانسته شاکر الطاف بیریا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت
ناگزیر مامور اوست شائق بود پرتو شوق الهی مشاهده نمایند به شاکر خان
نوشته شد بعد از عرض آداب بندگی و پس از اظهار قواعد تسلیم تسلیم مرتج
اگر تا قیامت بسعی جولان پرواز داز کوچه شکستگی بر آمدن ندارد و ذره اگر هزار سال بال تلاش
برهم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد خیال معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد از تصنع پیغام
درهی بر روی وصل بر آوردیم و تصور جمعیت حضور در تفرقه وهم دوری افتاد به تکلف تحریر
نامه سیاه کردیم جرات تقریر معذرت نوانیست تا به علاج تقصیر غفلت توان پرداخت
و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجده نیازی توان انداخت سه ما را که نه آرایش

رسمیات هیچ نویسد که عبارت از شرم نارسائی صفحه بعرق نشوید و معنی باندیشهٔ قصور راه بیان
نه نوید ماجرای عالم اسباب بی نهایت ست در از نفسی را مصدع اوقات گرامی نه پسندید مقدر
حقیقی تقدیر اتفاقی بظهور آرد تا بجناب حضور مصدر جرات بیانی توان گردید و رمز مذمت
مسرقه و نه کام لشکر الله خان خراش حنجرهٔ بیان شکوهٔ نوای خارج آهنگی ست
که تا بحر هیٔت گلو گیرش دهان گشوده آوازها به تنحنح کشیده است و لغزش رفتار سخن نفرین
ادای تیغ بلیغستی که تا بجادهٔ تقریرش قدم گذاشته معنی به لرز و حشت رسیده مضحک مسخرهٔ که
تبنک دماغ می نوازد و گنده مطربی که بینی را غلجک می سازد مکرو هیکه با وجود سرشیم
اختلاطی به هیچ دلی نچسپید و با کمال سیلان بینی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت ناپسند
هر چند قدمهٔ بعرش دماغ ساید همان آب بینی ست و به علت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه ها
تکیه زند مصدر غثیان آفرینی با این بی نمکی بسفید شدن نقش کراهت بستن ست و باین
خنک موری بر روی آب آمدن در عرق انفعال نشستن بشامت گستاخی که بر طبع صاحبدلان
گرانی بنهد اگر سراپایش غوطه در برص زند سزاست و مکافات کوری که با ولی نعمتان ناز
افشردگی پیش رو شد اگر نمک چشمش گیرد بجا صفای جوهر رطوبت از خجلت و ضع نکرد و هشش
باد و ترهای انفعال ست و پاکی دامان طراوت از نسبت طرز نسیانش در چنگ تهمت
آلودگیهای انزال در نفس سوزی تشنیع این نابکار سرفه در گلوی قلم می پیچد بچه فصاحت
زبان تواند کشود و در بدیمه رسانی هجو این ملعون بلغم بکام دوات جمع میگردد بکدام خوش
لهجگی تقریر توان نمود ؎ این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد ٭ بر هر که نفس دمید آزارش
کرد ٭ زین بیش بنفرینش چه کوشم که فلک ٭ هر جا که اخ و تف ست در کارش کرد ٭
لشکر الله خان در عرض تمناهای دیدار هر چند آینه و انجا ید حیرت باقی ست و در ادا
کیفیات آرزو اگر همه جام وصال بیماید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
چهار عنصر بود اندیشهٔ لقا پرست را نیاز اندیشی تحفه آرائی نمود عرض اعانتش عندلی

این ماتم‌کده بچه سبق تامل نمائیم که خاموشی طومار ناله تواند پیچید بیت صبری مگر تلافی آزار ما کند
مینا شکسته آنچه بدل بست سنگ بود + از عجز بعجز می گریزیم + تا آب رخ ادب نریزیم
خاکیم نشسته بر سر خویش + زین بیش دگر چه خاک بیزیم + با کمال یاسی که از مشاهدهٔ احوال عالم
طبع مایوس را شیرازهٔ جمعیت فراهم گرفته قطع امید از حسرت دیدار محال ست یا رب که فرصت
وصول بر آرزوی بیدلان دامن نیفشاند و بدولت تمنائیکه زندگی متعلق هوای اوست
فائز گرداند **جواب نامهٔ شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا** زچاک
سینه آهی می نویسیم + کتانم حرف ماهی می نویسیم + محبت نامه پرواز ست امروز + شرر
بر برگ کاهی می نویسیم + ورود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازشها
فرمود و خاکسار زاویهٔ نیاز را بر اسم باطنی سربلند تسلی و جمعیت نمود متمکنان صدر تحقیق
بوفور لباس عبارات رنگ معنی برنمیگردانند و مقیمان سرمنزل تحقیق بشمار مراتب اوهام
عروجی و نزولی بهم نمی رسانند از عالم اسباب هرچه بی اختیار پیش آید اقبال دولت ازلیست
و از تماشاگاه ظهور آنچه بی تکلف رو نماید مطلقهٔ جهان تجلیلی یکقلم محکوم قضائیم و یکسر
مقید تسلیم و رضا **ابیات** ما بهاریم و درین حیرت سرا + جلوهٔ ما غیر رنگی بیش نیست +
گر رویم از خود کجا خواهیم رفت + وحشت اینجا عذر لنگی بیش نیست + در بجود ساز هر جای
غیرت ست + قید هستی نیز ننگی بیش نیست + هرچه بر آئینهٔ ما ریختند + گر همه حسن ست زنگی
بیش نیست + سرخوش تسلیم باید بود و بس + گرچه این هم وهم تنگی بیش نیست + آئینهٔ
معنی شهود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدیم
آن قدر رنگ اعتبار در خود مشاهده میکند که بتصویر عرض شکستگی باید پرداخت و با اینهمه
از فراموشان خاطرها نیست که بخیال خود هم طرح یادی توان انداخت بیت باکدامین
ذره سنجم آبروی اعتبار + آن قدر هیچیم که از خود شرمسارم کرده اند + و حال آنکه بی پایانیهای
مراتب شوق منزه ست از احاطهٔ اظهار تکلفات و بیکرانیهای محیط آرزو مبرا از قید شناسی

آست

بیرونیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضروری ست اگرچه طبیعت کمال طینت
ازان منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی ادا نمایند و علیل مزاجان بعرض تقویت
زبان مبالغه کشایند ٥ ای ذات مقدس تو جان عالم + جمعیت تو حرز امان عالم +
خوش باش که فضل ایزدی نه پسندد + از کلفت باطنت زبان عالم + هوائیکه با عنصر
مقربان آن ذات نفس مخالفت برآرد اگر همه دم صبح ست بجا کهای جگر مبتلا باد و آبیکه
به مذاق هواخواهان آن جناب ناسازی نماید هر چند بموج گهر ست غیر از خشکی مبیناد
میرزا معین در پرداز کارد از نازکیهای پرداز کارد چه نویسد که اگر بسمل تصور لطافتش
بخاطر آرد محتاج زخم دوباره می تواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی
شوخی عریانی بخیال اندیشد خود را باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا بر
دم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه بهشت می پردازد امروز زبان ثنای دوستان
از نیام کام بیرون خرام ست و گردن رعونت حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احترام
اخوان پناه میرزا عباد الله در تعزیت بار سرنگونیهای خامه بدوش
جرات برداشتن از عجز و ناتوانی دور ست و در گریبان چاکی نامه بچشم تامل مشاهده
نمودن در عرض نامه بوس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی نیفشانده که بتکلیف
اوهام فراهم توان نمودن و ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه سر نکرده که جز صور قیامت
نوای دیگر توان شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق شعور باید
پاشید و تا رخت ازین ورطه بر بندیم گوش وا ماندگان بافسانه عبرت باید خراشید ٥
جرسی زین کاروان چندین ندامت باز داشت + هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند +
این گلستان قابل نظاره الفت نبود + آبروی شبنم ما سخت بیجا ریختند + مقیمان این
خاکدان یک قلم نشانه خدنگ کلفت و مسافران این بادیه یکسر درای محمل عبرت از سوانح
این حیرت آباد بکدام واقعه پردازیم که فراموشی بفریاد ندامت تواند رسید و از غلغل

نامه بر بگردن افتاده است از قبول چاره نیست ۵ برنگی سرگران افتاده ام از نارسائیها که دشوار
است قاصد هم زبان پیغام بردارد هرگاه از یاد گرامی القاب در هیچ حالتی غافل تصور نفرمایند و بجرم عدم
نامه پردازی طومار شکوه و اعتراض نگشایند مطالعهٔ نسخهٔ اشفاق تعطیل غفلتی ندارد یعنی انفسی
نیست که سر از تفاوت معنی تازه بر نیارد ارسال نتائج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت
نشستی نجات بخشید رتبه بخشیهای عروج معانی آسمان پایه باد شکر ارسال نبات
بشکر الله خان شیرینی های الطاف بیکران تلخی کشان گوشهٔ حیرت را چون کوزهٔ
نبات کامیاب حلاوت سربسته گردانید و از هر بن موی منتظران شربت دیدار چون برگ
نیشکر زبانها رویانید همین فیض ازل در هر گلشنی که قدم گذارند تا نوک خارش ترنجبین خیزد
و بهر انجمنیکه توجه گمارند تار رشتهٔ رعشش انگبین ریزد مذاق طبع زدهٔ مرحمت بهیچ آبی کلفت تیزی
نبیناد و چاشنی شیرهٔ التفات در هیچ حالتی تهمت بی قوامی مچیناد اشتیاق نامه
بشکر الله خان نقوش این صفحه دود دلیست بحکم نارسائی پرواز ناله زیر و منقع
و خطوط این مکتوب غبار آرزوی در عالم ناتوانی عرض نیاز بی اختیار عجز تعمیری از نهایت
درد بینوائی تا خامهٔ منقار بر زمین نمی مالد جز خموشی صفیری نمی بالد و از کمال عجز ناتوانی تا
نامه بانده و شکسته بالی نمیفرساید چشم بامید پروازی نمیکشاید پس خامه را در تحریر مراتب
شوق یک قلم بار سرنگونی باید کشیدن و نامه ها را در عرض مدارج تمنا یکدست لبساط و
چیدن در هر صورت عبارات نارساست و اشارات حیرت انتماق رشته نگار معنی لوح
قلم حرف ملاقات بظهور رساند و تکرار سبقهای نامه و پیغام بمطالعهٔ نسخهٔ دیدار مبدل گرداند
بشکر الله خان در دعای صحت ایشان تسلیم نامهٔ بیدلان محمل طرازه
یک سحر قافلهٔ دعاست امید که بخبر ان محفل بار نیاز نگشاید و عبارت رقیمهٔ نیازمندان
بال کشای یک فلک هوای شناست یارب که جز ما آن آستان جبههٔ تضرع نساید معنی بناها
درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش دماغی نیست در مضرت زدای آب و هوای

رسانیده آئینهٔ عجز را به یوسف نمائی مفتخر گردانید و پایهٔ تسلیم را العلو همت مسیحائی رساننده سعادت
مضمون نظمیکه دران جناب بار رتبه نثر همعنانی نماید و کرامت روشن نثری که دران بارگاه همسائی
نظمم بر آید اگر نظم ست یک قلم از کم لبتهای خدمت دعاست و اگر نثر ست از بساط آرایان
وسعت حمد و ثنا آشفته حالان ترتیب گرد آور رمیهای اشفاق جمعیت نظم گیراد و نثرم
واماندگان توضیح مراتب اخلاق درنگاه نثر پذیراد ⁂ بیدل تقم حسرت گنجینه ندارم + دل نیز
غباری ست که در سینه ندارم + سر تا قدمم کسوت ناموس حباب ست + در خرقه بجز ضبط نفس
پینه ندارم + مرآت جهان نمای آن ذات یارب زنگ الم مبینا دلشکر الله خان در
دعای صحت ایشان عنصر ذات تقدس آیات از مخالفت آب و هوای فصول
امکان تغیر اعتدال مبیناد نفس بی پر و بالان آشیان نیاز طپش فرسای این هواست
و زبان عجز توامان قانون انکسار در پوزهٔ آهنگ این دعاست ⁂ حذاو ثنا غبار کلفت
آن ذات نه پسندی + بغیر از عافیت تمثال این مرآت نه پسندی + حباب و موج بسیارست
در دریای امکانت + از آن گوهر بجز جمعیت اوقات نه پسندی + در عالم آداب اخلاص
اگر هوای مخالف مزاج فیض امتزاج رنگ وزیدن گیرد نفس در سینهٔ بیدلان خجل ست
و در محفل آئین عقیدت اگر آبی بمذاق حلاوت اشفاق خیال ناگواری نماید تری رو دماغ
هواخواهان منفعل ست ⁂ ای آنکه ترا چو فضل حق دادرسیست + آشوب عوارضت میسر از
بیکسی ست + با صافی طینتت نباید کلفت + بر آئینه گر نفس بهیچ نفسی ست + در ین
فصل که عالمی مضطرب تعدی آب و هوا ست اگر از دست بی اعتدالیهای طبع خود دستی
بجناب بهار معدلت ابر و هوا پناهنده باشند اعتدال مقرون باد و آب نیز از طغیان بیباکیها
شکوه به آستان سهیل انوار عرضه میداد از رسیدگی اصلاح پذیراد ⁂ معذرت کاغذ قلم
در جواب شکایت نامهٔ رسیدن جمعی رسما تقصیر غفلت بیدلان هر چند از ان
عالم نیست که بسعی عذر از شکنجهٔ انفعال توان رست اما امید عفو باقی ست تا وان بی با

شان عالمی را بضبط نفس داشته باشد که جولان تقریر البته از زمین گیران عجز خیالش خواهد بود و حیرت ادایان محفل آفرین اگر شایستهٔ حق فهمی لطائف اند هنگام تحیر چشم بر اوج حقیقی گشوده باشند که بیان در پرواز تصورش بی تکلف غیر از پری شکسته نتواند گشود خاصه در ثنای معنی که بی نیازان بیدلی را مخاطب التفات نمایند یا معبودمنشان قابل عبودیتی را اشعار توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال دارد و زبان در سراسیمگی غلبات شوق خود را گوش دانسته بسواد سرمهٔ خط قسم بی زبانی می خورد و تقریر در مقام هجوم تحیر خود را تحریر فهمیده بلغزش مژگان خامه جادهٔ معذرت می سپرد ؎ نه مضمون نقش می بندم نه لفظ از پرده میجوشد + زبانم گرم حرف کیست کاین مقدار خاموشم + حدیث حیرتم باید ز لعل یار پرسیدن + چه می گوید که آتش میزند در کلبهٔ هوشم + بقاصد گر نگویم راز دل ناچار معذورم + زمان یاد تست آندم فراموشم فراموشم + کیفیت درجات سخن مقتضی آنست که گاهی از شکوهٔ دلنشینها زبان استعداد بیان را تشنه کامی وضع ادب می فرساید و گاه باپیشمار لطائف از لب عجز نوا راه هزار محمدت می گشاید در هر صورت اگر خموشم از وقار سنجان رتبه معانیم و اگر گویایم از عروج آهنگان قانون نکته دانی ؎ هر کجا محویت وضع ادب گل می کند + گر همه فریاد باشد عرض مطلب خاموشی ست + از خجلت باشرح حیرانی قناعت کرده ام + سرمه را در چشم گویائی و بر لب خاموشی ست + در ورطهٔ اعتراض بیخودی پناه است و در عالم اشتباه نارسائی عذرخواه بشکر الله خان تواتر نوازشنامه جانهای تازه اثبات قالب انتظار فرموده می فرماید و تسلسل مرحمت نامه بر بی انفسانی زاویهٔ مهجوری ساغر نفس می پیماید فیض جانبخشی لایزال و دور التفات بی انفصال باد جواب نامهٔ که شکر الله خان نوشته بودند یعنی نظم شمار انشا کرده ام برای یوسف آئینه ارمغان ست اقبال ورود بیدل نوازنامه که بیش از حد بهتا رنگ عبارت تمام گردانده بود و تجدید لفظ و معنی شفقتهای قدیم فرموده نوازش خاص

خداوندا اینقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند آیینهٔ ناکسیش درپیش نگذاری تا بیابان مرگ غبار انفعال نشود ناتوان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت موهومیش نشان ندهی تا بطوفان عرق شرم نرود اگر غبار بی سر و پا را بر پستی بنیاد خود نظر می افتاد بر اوج عظمت سپهر چشم نمیکشاد و اگر مور ضعیف بحال خود تاملی می گماشت با سلیمان جرات تکلمش چه امکان داشت ه فضل یزدان ز التفات قدیم + بندگان را دعا کند تعلیم + باز از ایشان همان دعا طلبد + سوی خود زان بهانه وا طلبد + عاجزی بنده رحمتش دارد + لیک حق با خروش خویش دارد + در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه هزار عجز عبودیت محو جبهه سائی ست باند از مدارج کورنش در صورت هر حرفی هزار ادب زمین بوس سجده پیمائی عمریست دور از قدم سجده طرازان حضور بدر د نارسائی سے نالد و فریادرسی ندارد و مدتهاست جدا از رکاب سعادت پیمایان موکب اقبال در غبار گم نامی فرو رفته و از هیچ جا سر بر نمی آرد نگون بختی سری که محروم خاکبوس آن درگاه است هرگز حلاوت گریبان نشناخته و حرمان نصیب چشمیکه بی بهرهٔ غبار آن آستان ست در خواب هم بالفت مژگان نپرداخته طاقت های جوانی که وسیلهٔ آبروی بندگی ست به ضعف پیری انجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت خدمتگذاری ست سر بجیب از پا در افتادگی کشید درین مدت ه هرچه از سعی نارسا میسر ست بعرق روی خجلتی می شست + آرزوها بیاد رستن رفت + عرقی ماند و شستن رفت + لله الحمد همین دعای دولت ابدی هنوز ممنون بقای نفس ست و بهوای پرافشانی گلزار حمد و ثنا مرهون شکستگی قفس ه از شاه خود انچه این گدا می خواهد + جمعیت منصب رضا می خواهد + تا همت فقر ننگ خواهش نکند + سر خیلی لشکر دعا می خواهد + پرتو اقبال بی نیازی بر فرق جمهور انام لایزال مبسوط و جبههٔ امید خواص و عوام به سایهٔ تسلیم شاهنشاهی منوط و مربوط جواب شکایت نامهٔ شکر الله خان در عدم تحسین اشعار الشان خاموش نوایان انجمن تحسین اگر معتقد جوهر شناسی رتبهٔ کلام اند و ضبع سکوت

بالش جام تکلف نه پیماید و غنیمت شوق صاحب دعائی که صدای التفات و هم بالش نفر ساید
شعور این نشار را نتایج بسیار است و حضور این مقام را خواص بی شمار نسق شریعت و سلوک
طریقت که مادهٔ انتظام و منشار کمال ظهور و بطون است بوساطت انبیا و وسیلهٔ اولیا از شهود
این حقیقت و حصول همین معرفت است و اگر نه سعاد و معاش انسان هم وضع سایر حیوانات
می بود و افعال و احوال آدمی جز مطابق طیور و انعام نمی نمود هادی تحقیق زمرهٔ آسمانیان را
از صراط مستقیم من عرف نفسه منحرف نگرداند و به ننگ ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی نرساناد در شکر انتخاب دیوان به شکر الله خان سجدهٔ شکر را بر جبین نیاز
باز منتهاست که اجزای پریشان مقال دور گردان بساط حضور را بر رشتهٔ نظر تامل شیرازه
پیرائی اقبال تحسین میفرمایند و اوراق خزان فرسای مهجوران گلشن قرب را از توجه حفظ الغیب
به گلدستگیها می ستایند چه قدر دماغ معنی سراغ برین خزف ریزها کلفت صداع کشید تا شرم
تامل عرقی بعرض گوهر آرد و بچه وقت شوق حقیقت ذوق برین کلام آشفتگی نظام بهجید
تا سعی اندیشه اش ناچار قابل ربط شمارد فضل ایزدی مزد این اکرام قوت طبعی و امداد باطنی
عطا فرماید رباعی بیدل هر چند شعور نظم پیش است هگر وارسم اندیشه خجالت کیش است
در سلک سخنوران گهرهای مرا چون ژاله همان آب شدن در پیش است بهمسایهٔ شفقت
و قدردانی یعنی قبول معذرت عجز بیانی افسر آرزوی نیازمندان باد تهنیت فتح با صحت
خود بشکر الله خان مهربان صاحب اقبال جوهر من مژدهٔ فتحیکه پیوسته همرکاب
موکب توجه باد بیدل مبتلا را بهزار امداد شگفتگی نوید عشرت ها رسانید و بر هجوم آثر دحام
آبله ها که مدتی محاصرهٔ قلعهٔ جسمانی داشت ظفر کلاه بخشید به نسبت سر خیلی لشکر اخلاص همه
وقت شریک فتحم دست دعای ما بلند و بوساطت بیش آهنگی زمزمهٔ ثنا همیشه هم نوای قانون
نصرتم نفس آرمیده ما گردون پیوند و رود افکار معانی نثار که باعث یاد فراموشان است
کوتاهی سر رشتهٔ اشتغال مبیناد بادشاه اعظم شاه که حقیقت آرزوی فقر در خواستند

پنجیده و که از سیر بال و پر طاوس خود را متهم هوس باید ساخت نفسهائی آرمیده در هوای جمعیت
رشته هایش از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی و دلهای فی مدعا در حسرت سایه بوته هایش طپش
فرسوده یک قره جام خواب بیمائی طراوت بخیهالیش با شبنم بساط صبح گرم انداز چشمک بی نیازی
و بعافیت رقعهالیش با رنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت
خوضش تشنگیهای نظاره را بهزار قدح مستی آب میرساند و سیر انبساط حاشیه اش هوسهای
افسرده را بصد رنگ بیتابی گرد سر میگرداند در انجمن شوق رشته نگاهی که نسبت تحیر بستر
تار و پودش نرساند از فتیله های چراغ سوخته تست و در مجمع تمنا لخت دلیکه بمحویت لاله زار
رقعاتش نه پیوندد از داغهای چشم مرهم نادوخته تنگ کج بینی مرکز پرکاریکه در ربط این رقعها
سر موی تجاوز تواند یافت و داغ کور دلی مردمک دیده که به همواری این بخیه ها رشته تابی
تفاوت توان دریافت اینجا بو قلمونیهای بهزاد خیال را در پرده هر رقعه صد لشیت دست بر
زمین گذاشتن ست و رنگ آمیزی مانی تصور را در سایه هر برگی تخم حیرت کاشتن قطعه
چیده ست درین مرقع تحسینی + هر رقعه دماغ صد چمن گلچینی + در مکتب شوق کم کسی دارد
یاد + دیوان رباعی باین رنگینی + تا بنداز رنگ و بوی هر گل تحفه نیاز در هوی و بقدر دستگاه
هر رقعه جبهه تسلیم بسجودی لشکر الله خان نوشته فیض اقبال سرافراز نا به جبین
سجده تمکین را به بلند بهای دست دعا همدوش گردانیده دانه هر بن موی تحیر قرین هزار زبان
سپاس رویانید مطالعه سواد غزلیات کیفیت صهبائی در نظر جلوه داد تا از سلسله شور جنون
برآید و تامل عنفر رباعیات طرح چارسوی به تخیل آراسته که تحیر در تماشایجوا هد تا دکان مژگان
فراهم نماید حقا که یاد دعا گویان به ازین باعثی ندارد و بلکه بهمان توجه به بهانه این صفحها سر
برمی آرد ظهر زانجمد ابراهیم ابواب فیض اقدس که شعر حقیقت وحی ست بر هر ذی حیات
بی کلید سعی مفتوح ست تا ساغر بزم دوران وجود فرصتی دارد دست این نشاه بخمار باید بود
و چشم بر کیفیات این صاف بید رد و غبار گشودن مفت جمعیت سر خوشی که به تشویش خیال

واز عالم محامد اطوار مکرمت اثیار هرچه بتامل میرسد مفرح هوش جمعیت آغوش رشحات فیض
ازل طینت آن سرچشمهٔ کرم بطراوت کمالی نپرداخته که در تکلیف تراوش آثار اخلاق از طبایع
مو غفلت اندیش عرق انشای خجلت برنیاید و بالتماس شادابی آئین سلوک زبانهای تعلیم
ایجاد را انفعال فضولی برخود نگشاید **رباعی** عارف که ظهور رافت الهی ست + جهدش اثبار
نقد غفلت کاهی ست + در طبع بنی دعوت اصلاح امم + گل کردن شرم جوهر آگاهی ست +
درین ایام شعلهٔ عبرت مهد آرای کنار بیرنگی میر فیضی بقدر قطرات اشک کباب جگر بر مژگان
بسته است و باندازهٔ جنبش نفس مینای ناله بر دل شکسته **ابیات** بست و گشاد حکم قضا را
چه چاره ایست + توان خیال نبست که بگشای یا به بند + بیگانگی ز وضع جهان موج میزند +
آیینه جز مقابل آن آشنا مبند + صورت آرای جمال صنع نگاه معنی آگاه ایشان را در جمیع
احوال بمشاهدهٔ حسن رضا مشغول دارد و معنی نمای اسرار تسلی اجر این صبر نعم البدل از سرادق
فضل بجلوه آرد **تهنیت ارسال گدڑی بشکر الله خان** زبانها عاجز سپاس
صنعت آرائی ست که خیاط کارگاه قدرتش از هزار خلعت سلطانی تاج انتخاب گیرد تا
دلق گدائی بیارآید و اندیشها محو تماشای بهشت آفرینی که گلچین بهار را فقش بر صد هزار چمن
نشو نما شکست رنگ چیند تا برگ عشرت بی نوائی دسته نماید سبحان الله اگر گودڑی این
بر هوس کدهٔ خیال بافان مخمل و دیبای خواب غفلت که می خندد و اگر پاره دوزی این صورت
دارد بحسرت آباد التفات پرستان اطلس و زربفت آشفتگی حرص که می پیوندد **غزل**
سزد که چشم هوس از گل و سمن پوشیم + سری کشیم درین گودڑی چمن پوشیم + هوس دمیکه تمنای
این لباس کند + هزار جان بهم آریم و تا بدان پوشیم + اگر باین هنرست آب و رنگ عریانی +
چه لازم ست که با عیب پیرهن پوشیم + دران بساط که وارستگی ست خلعت ناز + مرقع سحر از
بوی یاسمن پوشیم + قماش رحمت خان اگر باین رنگ ست + چو بوی گل همه نسرین و نسترن پوشیم +
بهار این همه چشم برین مرقع مدوخته که بخیال پیراهن گل توان بردوخت و رنگینی درینجا النقدر آیینه

تواند پیوست وسفیدیهای دیده انتظار بادامی تقشیر نموده که بی شکر افشانی غبار آن مقدم خمار لوزینگی تواند شکست شگفتگیهای جبههٔ عشرت چین ترشی حوادث محینا و شیرینیهای مذاق تحقیقی تلخی شبهات اوهام مبیناد معذرت غفلت وداع بشکر الله خان نارسائیهای سعی رخصت برسائیهای فریاد حسرت طاقت ایماست و ناتوانی استعداد وداع به توانائیهای معذرت عجز امداد فرما ابیات نگه گر نشد قابل روی دوست + فغان میرسانم بجائیکه اوست + مپرس از طپشهای نبض دلم + که پرواز محو است و من بسملم + در هر مقامی و هر منزلی دعای بیدلان با فضال ایزدی استقبال کناد ارسال دیوان و مثنوی وغیره به پیچ قلیچ خان صاحب حسب الاستدعای الیشان کم بضاعتیهای مادهٔ طاقت نفس را تقیم پردهٔ عرق میدارد و عرصهٔ لاف تا کی بساط ناز آراید که بخیال هیچشی حبابی بیرون جادهٔ ادب باید تاخت و تنگیهای استطاعت نگاه را خارج مژگان نمی پسندد سعی هوس چه مقدار آغوش توهم پردازد تا بگمان چشمک شراری طرح گشاد بال توان انداخت اظهار دستگاه موقوف بلندیهای دست دعاست و عرض استعداد منحصر اشتغال حمد و ثنا طلبیت ما مانه غروریست نه فرحی نه کلاهی + خاکیم بزیر قدم خویش نگاهی + ورود سعادت انشانامهٔ زبان شکر بیان را سر مشق آداب ثناگردانید و دل سپاس مشاغل را مدرس کتب دعا خواهیش طبع معنی آفرین نسخه های بیدلی را بقدر گشایش اوراق بال حسرت قبول سامے بخشد امیدکه بنارسائیهاطرز مضامین خجلت پردازنه بینند و بخشگیهای وضع عبارات نم پیشانی انفعال نچینند و مطالعهٔ افکار گوهر نثار چشم تامل را آشنائی نور یقین بخشد و اهب حقیقی سر رشتهٔ این کلام بشهود عالم تحقیق برساناد و باین وسیله عالمی را استفیض معنی هدایت گرداناد بکرم الله خان در صفت اخلاق الیشان فقره آلقریب • میرمعصومی دردلی اما بقدر اشکم افسون سیکنی + سر زجیب صد هزار آئینه بیرون میکنی + الله الحمد از ساز محاسن او صنائع شفقت انتفاع الخه تترنم می یابد نازش گوش خیریت نیوش ست

مبارکباد تهنیت عید بشکر الله خان اگر تصور تمهید سست و پائی بگرد احوال خود
بر نیاید عجز پیمایان بادیهٔ اختیار را در طواف کعبهٔ مقصود پامال فضولی کردن سست و اگر مشاهد
زمین گیری قدمی بخیال خویش نگشاید نارسایان وادی طاقت را ابزیارت آستان مراد
محل انفعال کشیدن خرمی گل اوقات مفت وصول عافیت شماری سست و خورسندی
جمیع حالات غنیمت احرام شکر گذاری بیت آرزو از فیض عام بیخودی نومیدی نیست بمن
اگر گردش نگشتم رنگ من گردیده است عید و اهای مشتاقان مبارکی دیدار حقیقت انوار باد
در تهنیت عید الاضحی گم گشتگی سرشتهٔ حال بیدلان پیچ و تاب فردوش اثر پیدا
و افسردگی سعی نیازمندان نازکی همای امید بال گشای هر چند شفق آسیمگی طبع بیمار بر قاصدی نیز
اثر کرد اما تا رسیدن عجزنامه بتسلیم ناتوانی بجا آورد بیت جنون ساز نقط کردم فغانها قرف
خط کردم ولی از بستی طالع کسی نشنید پیغامم دو سه فقره عرض نیاز بادای نسبت
اندیشی طواف کعبهٔ زیارت آهنگ آستان کرامت نشان بود نامساعدی بلند توفیق
سعادت وصولش نخواسته است بملاحظه آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریقش متهم نگرداند بکرم تحمل
امید آراسته است حج نارسایان عالم گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد در شکر ارسال قند و
نبات بشکر الله خان سه برنگ رسم پردازان تکلف می کنم بیدل وگرنه معنی ا
عبارت برنمیدارد قدردانان نعمت خموشی در ادای شکر نیز لب کشودن جایز نداشته اند
تا بقوام شربت حلاوت همت سستی نخندد و مقام شناسان قانون سکوت به آهنگ سپاس
هم تحریک زبان را روا نمیدارند تا سر رشتهٔ جمعیت برابطهٔ گسستگی نه پیوندد بدفع مظنه عوام اگر
قدر نگارانی خامه طریق لغزش می سپرد صاحبان را در پرده اش معذرت اظهار تکلف بنفسه است
و نفی شبههٔ بیگانگان اگر بنفش سطری بعرض حرکت می آید آشنایان را در ضمن آن همواره گی
سلسلهٔ ادب در نظر هر چند بلحاظ زاویهٔ مهاجرت را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند
حلاوت طبع دیدار پرست تجسر تی آب نگردید که بی مشاهدهٔ گرمیهای التفات بصورت حوامی

طپشهای دل حسرت آغوش بسمل پروازهوای اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار
وادی تمنای او **قطعه** باهمه حکمت دوری به همین خورسندم + که در آیینهٔ ما حسرت دیداری هست
جای پرواز ز خود رفته فضائی دارم + بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست + فریاد رسا
دلیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعدهٔ آن قرب سعادت به بعد این همه مدت کشید
و شاهد نارسائیها بیش ازین چه خواهد نمود که سر رشتهٔ پرواز اینقدر بعقدهٔ قفس آرائی ارسید
بیت ندانم شعلهٔ افسرده ام یا گرد منالم + که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم + بملاحظه آنکه
درس امتداد غفلت نقش پیشانی اخلاصیکه مرقوم صفحه نیاز دیده است مشق نسیان مطلق
نرساند و لباس مست تقصیرات دوری بنای عبودیتی که بآسمان افتخار رسانیده منقلب نگرداند
محیط اعظم را که ساقی نامه ایست مخترع افکار دعاگو یا منتخبی از غزلیات خیال رنگ و بو وسیله
آمرزش تصور نموده ببارگاه قبول معذرت فرستاد امید که باوجود قلت حق گذاری نیاز بکثرت
توجهات ممتاز باد بهرحال خامکاری خیال پختن ما هم عالمی دارد و اگر نه پیداست که خامهٔ اندیشهای
نارسا ازین عالم چه می نگارد و حساب هیچ کیسه تا کجا توان دادن + بقا کدام و چه هستی فنا هم
از ما نیست + حصول سعادت این اشعار موقوف ورود دولتی ست که منظور مطالعه تواند
گردانید و عروج رتبهٔ این افکار وابستهٔ زمان سعادتی که بقبول اصغا تواند رسانید اینها را
بیش از بخار نفسی چند تصور نمی توان کرد که از محیط تخیل باجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره
بهم رسانیده اند و پس از گرد آوریهای غبار اوهام برای خود شکل گوهری بر تراشیده یارب
که این نفسهای موزونی مستم و این غبارها نارسائی علم از پرتو تمثل آفتاب منزل شمع اقبال
روشن نمایند یا بجوهر امتیازی بعرض آیند که همان سربلندیهای شعلهٔ آرزوست و همین
بالیدگیهای گوهر آبرو و با این همه خجلت زمین گیریها که عجز بچنین خسته امیدرسائی ناست که
جذبهٔ لمعات هدایت ورق افسردگی برگرداند و تشبیه خاک نشینی ما را به انجمن خورشید عنوده
رساند نفس درازی غبار آیینهٔ ترحم مباد و گستاخ بیانی جبین ابروی توجه مبیناد

پارفتم + عرق گل کرد و من سیلاب دانستم زجا رفتم + مقامات دیده جامیت دل همان خلوت همین
محفل + بدل پیچیده ام چون اشک گر از دیده ها رفتم + بهر جا میروم شوق سجودیت پیش می آید
دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم + **در مقدمات غفلت و داغ لشکر الله خان**
وا ماندن ما رحمت پای دگران ست + ای آبله ما نیز بجای نرسیدیم + گشاد جبههٔ دریای
رحمت از تنگ حوصلگیهای قطرهٔ بی سر و پا چه قدر کدورت بیلینا د بمقتضای کم فرصتی که
چون عرق از پیشانی چکیده سرافراز رخصت نگردیده و چون اشک از فرو بردن دو دیده
پیابوس دو دامی نتوانست رسید غواص محیط الفعال ست چندانکه ابر را در اینجا قطرات
ترشیح شماری ست خجالت آشنای نارسائی را اینجا در تشکال عرق غوطه خواری ست خاکم
عشق نادانسته صید م کرده است ای حیا آهم مکن از تنگ صیادم مپرس **رباعی** خاکم همه
گر وقف هوا خواهد بود + گرد سر کوچهٔ وفا خواهد بود + از بسکه بضاعتم نیاز و عجز ست + گر آب
شوم موج دعا خواهد بود + **لشکر الله خان** اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام
وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شهود مناظر
برآرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصهٔ موزونی رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف
تحریر گردید بی اختیار عذر خواه نارسائی عجز طراز ست و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ
نیاز **قطعه** جنبش ما با این کسادی قیمتی فهمیده است + هیچ هم در عالم امید می ارزیده است +
درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست + مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است +
حضور عشرت صوری و معنوی توام اقبال ابدی باد **معذرت درنگ وعده**
ملازمت بعاقلخان سجده ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائی ست
که معنا بی نیازی از معمای کیفیت خیالش ناگشوده روشن ست و اسرار دلنوازی
از ساز محفل یادش ناگفته مبرهن غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان عمریست بر روی
شکسته رنگی نشسته و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته

نتایج عدل محروم نماند و جز عرائض شکر احسان از دفتر اخلاق عمیم نخوانند زمان دولت بیدار صنعت
جوی بهار انتظار مباد و در تعزیت میر هادی بشکر الله خان سه بود دم شمع تا از
سوختن حاصل کنم رنگی + درین محفل بامید چه یارب چشم واکردم + در نسخهٔ دبستان ظهور اجزای
تفرقه بسیار است و در صفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی شمار رشتهٔ نفس تاب پذیر
که بشیرازهٔ این همه اجزا باید پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعهٔ اینقدر نقوش باید گداخت
صدمات نواهای حوادث جز گوش کر برنمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از چشم بسته تاب
نمی آرد قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بسا دلها دخلی نفهمیده اند و رشتگان تسلیم نکته
اوهام همت خود را متعلق هیچ کار نفهمیده رضای حق آسایش خود مغتنم شمردن است و بقدر
طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه جناب الهی باید بود یعنی چشم تا بل یقینی
تحقیق خود باید کشود تهنیت فقرات تاریخ بشکر الله خان آیات قواعد تاریخ
پیمای تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال آفتاب گردون قباب محفل جاه و جلال معدلت
کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن تجلی آینه پرداز عیش دشمن گداز ی
کعبهٔ معنی نمای حقیقت بیدل نوازی نصرت لوای جهان کرم اقبال حشم آفتاب علم خان القاب
معالی مناصب و صاحبزاده های شاهی مراتب بادشاهت بنی عرب و آله الامجاد جواب
معذرت نامه بی رخصت جدائی خود بشکر الله خان شکر نواز سهای
سرفراز نامه مگر بهمان زبان رفعت بیان ادا توان نمود بعنوان ترحمیکه در پرسش حال دعاگو
پرداخته اند و مشت خاکی را به نواهای تعظیم سربلند ساخته فضل الهی یاور ذات رحمت آیات
ایشان باد و سایهٔ التفات شمار از سر بیدست و پایان بر مگیراد بیت شهود مضمون شاهد
احوال اخلاص مآل بود که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم حقایق رقم آن دانای حقیقت جلوه
نمود بتوجه عالمگیر دام اخلاقی نگسترده اند که دلها را صورت رهای توانند بود و از شفقتی
نیفگنده اند که حلقهٔ واری از گردن اخلاص توان کشود ابیات سحر گزند انفعال ناسی است

جدا می بینند و پس تخیرانند و پر خطا می بینند ✢ هرچند ز شخص سایه می افتد دور ✢ چون و انگه ز دیر پا می جنبند ✢ مهربانیهای خانه صاحب الطاف مناقب و التفاتهای میر صاحب کرم مناقب از عالم تقریر بیرون ست و از مبالغهٔ تعداد افزون گاهی بمقتضای بی اختیاری سر بسبها نیز می کشد و بیاد گرامی صحبت خود یاد در خدمت فیض منقبت ایشان دلی میدهد با لطفهای تسلیه هابی کسی اگر آبی ست در آنجا جلوه گر ست و به تسکین جراحتهای بیدلی اگر مرهمی ست همانجا در نظر و گرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه ست و بی حضور آن چمن سرو شش جهت و بال نگاه
بیت سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم ✢ جهان چون نرگستان بی تو شهر کوری باشد
مسلسل آثار اتفاق غیبیه از زرهی ما از عالم نخواهست رساند و دیدهٔ انتظار بسعادت حصول دیدار که اهم مطالب دلی ست منور گرداند **بشکر الله خان در معذرت شکوه کاهش قلمی یافت**
رباعی بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو ✢ از عدم مجوشم انجام چه و آغاز کو
قطره گر گردم طراوت از کجا سامان کنم ✢ ور بگویم ذره ام چون ذره ام پرواز کو ✢ با این اغتنام
اگر نفس موهوم مصروف دعای آن جناب نباشد زهی حرمان و با این استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال امداد نمیند شد خهی خسران بجا نه آوردن بعضی شرایط رسوم فی الحقیقه نیست
که بیدلان را از عالم نیستی بخود رسیدن اندکی درنگ دارد و از جهان معدومی بخیال اعتبار آمدن
چشم کشودن فرصتی میشمارد جوهر آئینهٔ این احوال تمثال زبان عذر خواهی ست و عرق شرم
این اوضاع شبنم بساط عجز نگاهی **قطعه** یار از خیال تو جدائی چه خیال ست ✢ آئینهٔ ما ذره خورشید مثال ست ✢ و آب و گهر فاصله جز نام نباشد ✢ از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست
به شکر الله خان هرچند قرب عرائض بیدلان تقرب اندیش وساطت اسباب نیست
اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رود جز بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود
بالفعل محرک این سلسله تعلیم مظلومی از مقیمان زوایای سوفی ست و علت تشویش بی انصافی
چند شکنجه فرسائی اقسام تعب و کلفت امید که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نفیبه

بخشیدن ست و از گیاهای متلاشی تازگی بهار دمانیدن نفس سوزجهدرا در حشر الفاظش بهاهات
اسرافیلی ست و خیال بندغوررا در ایجاد معانیش نازجبرئیلی نخستین جریده که منقول عنه لوح
محفوظ تصور می توان نمود امروز بمطالعه رسید و اولین مسوده که زانچه عقل کل مستخرج از وگمان
باید کرد بالفعل موضوح گردید اگر نسب نامهٔ مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد در
آتش انداختن سزاوار ست که بر روی آب باید آورد اگر جزو استعداد را بعرض آن منحصر ست
برباد دادن اولی ترک طبیعت را اعتبار آلودگیش باید کرد صوابی به ازین نیست که بتوقع اصلاح
جناب سبر طبیع جهانبان نمایند و بتکلیف صحتش بیمارئی مزاج بیدلان روا ندارند بشکرالصمد
خانان مبارکباد اضافه منصبی که چون فطرت وفا نردبان منظر بی نهایتی ست و تهنیت اقبال
نظامیکه چون حصول اسم اعظم اسرار نمای قدرت آیتی موید ذات معانی درجات صاحب لنواز
ملاذ بعرض امداد این خطاب قدرت القاب انبساط میمنتی سر پرداز و بسامع تحقیق این نام
عالی مقام زمزمهٔ شگونی می طرازد که آثر تحقیق مراتب اسمار فائز عالم اقتدار گردانادہ
به عنایت خان سه عمده بارگاه عزت و شان + خان گلشن لقا عنایت خان +
رفعت آساس من هر چند دیده و دل اشتیاق منزل متحیر و مضطر تصور جدائی ست بحکم مصلحتی که
در کارگاه صنعت تقدیر مقرر ست بی اختیار صبر آزمائی ابیات پیکر معذور گردید اشت
رنگ طاقتی + خاک می شد از جدائیهای آن جان جهان + سخت جانی سنگ بر دل بست و
من بی اختیار + از نم خجلت همان چون آب در سنگم نهان + لیک با این عجز دارم دستگاه نالهٔ
کز طپیدن رشته می بندد بساز آسمان + آبیار رهای اشکم از ناثیر نومید نیست + صبر دارم تا
نهال من شود طوبی نشان + ای سحاب فضل زان رحمی که عالم پرورست + آن نهال آرزوها
را بکام دل رسان + قدرانچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست شکرگذاریم
و هرچه آن ثمرهٔ حدیقهٔ مراد را وصول مراتب کمال باشد لکین گر انتظار ربد عا نزدیکتری از مانیست
اگرچه دوریم و معنی متحدی چون عالمی باشد هر چند بصورت جدائیم قطعه یاران اگر از توام

تسلسلی بازگرداند اندیشه یعنی پرواز از آشیان شدن ان هوای این گلشن هست و تصور خیال پرواز
از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچهٔ این تمناست که بدستهٔ بندی کاربط معانی
گل ترتیب این خدمت را متشابع روی دست اخلاص نماید و مکتوب حقائق اسلوب معارف
مضمون بواسطهٔ قاصد و پیغام بنظر رافت اثر وا گشاید لشکر الله خان ابیات
گشود دست هر سطری از نامه ام + پر و بال از خویش راهی شدن + بطوف جنابیکه از خاک
آن + توان محرم قبله گاهی شدن + کنون خواهد از شوق آن آستان + خم و پیچ خط کجکلاهی
شدن + توهم ساختی سای نسیم بهار + چو آنجا رسی سجده خواهی شدن + اندیشه ریشهٔ دعا که
در زمین تصور میکاشت طوبی خلدستان اجابت گردید و تامل هوای ثنائیکه در پردهٔ
داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید ابیات حسودت گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد +
بزرگیهاش تمثال بنای خاک خواهد شد + بهر جا نور اقبالت کند سامان خرسندی + مخالف
سایه وار از لوح امکان پاک خواهد شد + عزه رخ چشمان در خیال لمعه تیغت + ثمره گروا کند
تا سینه وقت چاک خواهد شد + عدان محفل که با لشکر کیفیت جاهت + دماغ سرکشان از
سرنگونی تاک خواهد شد + ظهور قدرت حق محرک سلسلهٔ خواطر باد و در تشبیه تصحیح کتاب
عبرت نگاها این متن حاشیهٔ قدیم که تبرکا در کتابخانه نگه داشته اند قابل نیست که از دست نسخه
توان برداشت و نه شایسته اینکه بذوق آن تضییع بر اوقات توجه باید گماشت فرسودگیهای
مرور ایام السو عظام رمیش پرورده و تفرقهٔ امتداد زمان آنطرف اوراق خرابش محشا کرده
ورقها بان فی القیامی هست که اگر وصال اجزای تخییل در هر رقعه لخت دلی حرف کند از عهدهٔ
رفو بر نیاید و خطوطها بان فی سوادی که اگر کاتب دلبستان تامل در هر نقطهٔ مردمکی بکار برد سیاهی
در نظر نمایان نماید از فرداً گرم زدگیها هر صفحه هزار چشم مطالعه معنی عدم کشاده و هر حرف بصد مغاک
غوره لبهوی افتاده عمی ندارد که صحت بجوانشی تصورش بار تواند یافت و تفرقه نجیده که جمعیت
شعمای شیرازه اش تواند شگافت فراهم آوردن این جنس اجزاء به پیکر بوسیده عمر دوباره

اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم آستان ست آنچه می شنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت
می پندارد و از حسن اطواری که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان تسخیر ست هرچه بسمع می رسد امید جمعیت نوید
نصیبهٔ یمنست بر میدارد یاد شفقت های قدیم تجدید عشرت نفس شماری ست و تصور اخلاق
عمیم دام حسرت رحمت شکاری در هر محفلیکه سایه افگند خرمی آتش با قتباس پرتو آن ذات ضیا
خرمن و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعائیکه از دور
می افرازد محروم قرب اجابت مباد و زبان ثنائیکه از غیبت می آراید ناسموعی انجمن حضور مبیناد
در تعزیت میر سیف الله بشکر الله خان ابیات آه امروز از ورق گردانی
رنگ ظهور + نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد + درکنار دیده شوخی دشت غلطان گوهری +
ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد + دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ + کانکه
فروغ بینش اکنون در نظرها خواب شد + از مراتب تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات
و احوال عبرت زدهٔ کارگاه اعتبارست اگر مژگان می کشاید عبرت اندوز شکست رنگهاست
اگر چشم می پوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت جز دانهٔ اشک چه باید کاشت و
بر دوش شکست دل غیر از ناله چه می توان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور
قطعه بیدل تا محو گلشن نیرنگیم + گاهی گل و گاه غنچهٔ دلتنگیم + گویند ز رنگها برون باید بود +
دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم + در جناب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظر ارشاد تسلی اند تعزیت
صبر و شکر پرداختن آتش یاقوت را ضبط النفس فرمودن ست و آب گوهر را طریق جمعیت
و اطمینان و انمودن گوهر گرامی اوقات آن محیط تنزه یارب در صدف قرآن کدورت نصیب
اندیشهٔ سبک آبی مباد و حدیقهٔ عمر فیاض آن بهار تقدس هزار فصل تغیر رنگ مبیناد
به شکر الله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان نگاه تامل خرام بنور گلچینی بهار
معانی ست و فکر گریبان سیر همان سرگرم نشار تحقیق رسانی بانتهای خیابان رنگینی های
سحری ناکشیده ست تا طومار شوق بعنوان نفس آرائی برساند و عنان رشتهٔ تردد به پیدایش

عمر لیست که از شور جهانت خبری نیست ۰ ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامی ۰ در سینه ام از سینه
برونی چه جنون ست ۰ ای دل طلبش رفته آخر بکه سامی ۰ ای حیرت وامانده کجا میروی امروز ۰
نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی ۰ مکتوب من آئینه احرام نگاهی ست ۰ ای خامه بپا سای
قره باید بجزامی ره تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد و عجز و نیاز دورگردان
مبدائی آستان قرب ببیناد حرفی به تحریر می آید که کسوت خراش دلی بپوشد و صریری از قافله
گل میکنند که خروش حسرت دیدار منجر شد بلیت به غفلت آنچنان و وریم از دوست ۰ که تا
اینجا رسد و بلبش پیام ست ۰ دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر هر چه مژگان کشاید
خار در پیراهن شکستن ست و جبین نیاز را تا سجده آستان حضور هر چه روآورد در خاک
بی آبروئی نشستن بحیرت نقش بستن سطور و الفاظ دلیلی ست بر ناتوانیهای قدرت بیان
و بپیچیدگی پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائیهای جهات زبان و امسب عطیات
حضور جمعیتی که اهم مطالب ست کرامت فرماید و چشم منتظران را به لمعات دیدار روشن نماید
به **نواب شکر الله خان** از تأمل حضرت حضور آن قدر بغیبت نپردازند که خجالت
نایاذ دوری توان کشید و از توجه معنی شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال
دوری باید کوشید اشتغال عالم کثرت یک قلم معروف مشاهده وحدت شمارند دگیرودار این
مجاز هر آینه ظهور حقیقت انگارند انفاس عجز اقتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست در
اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارات حمد و ثنا به **قیوم خان بن عاقلخان** مدتی
بیدل به تحریر غبار دامن تأمل بود تا بوسیله کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدر آرد یا بواسطه چه مدد همت
قدم به زمینه نیاز گذارد و انفعال نارسائیها لبیابان عرقی نپرداخته که ترکی از جبهه تحریر تواند شست
و شرم ناتوانی بساط ماهر نگردن طرح نموده که از خانه جرات گردن افرازی توان جست الحال آخر کلام
وانمود ندانه تحفه بی بضاعتیها حالی سطری چند ست که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت و صدجه
آئینه نیاز زمین که بی اختیاریهای شوق قبل ازین نیز عرض میداشت لله الحمد ... مذیب

شکستگیهای غبار خط از بان معذرت خاکساری ست و پیچیدگیهای طومار بیان آینه وارهٔ عجز
بمقداری امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقهٔ
خیرخواهان شمارند جواب مکتوب میرزا ایزد بخش رسا انشار یاد آوریهای بیدلان
رسا دور پیمانهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه عمر
برروی هم کشایند بهزار زبان شاهد و استودن اند و هرچند لبی بپرسش یکدیگر تحریک دهند
متصدّی دفتر بهار اخلاق کشودن خامهٔ مشفقی که بواسطهٔ زبان خامه دستگاه ظهور گیرد و
برابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرع یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد
معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان
نمودست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آبش محیط را در غبار ساحل
نشستن ست و جوهر معنی نشان داد که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیشش را حیرت انتظار
همین جنس مراحم انگارند جواب مکتوب عاقلخان قطعه زهی عنایت کلک معانی
آرائی + که کرد دیدهٔ ما را به نور جان روشن + بنامه قابل فیضم کرامتم امروز + سواد معنی
اقبال بیدلان روشن + پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم
حیرت بتوجه خان صاحب معنی مناصب مضمون کیفیات اقبال گردید و به این عنوان نسبتی
بپایهٔ منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رسانید فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسندد
و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوندد ؎ از جرأت اگرچه منفعل
گردیدم + و از شوخی اظهار خجل گردیدم + صد شکر که برد نامه ام رنگ قبول + بیدل بودم
هزار دل گردیدم + بیت بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست + موزونیٔ کلام و عالم
دعای تست + حضور حق که مطالعهٔ دائمی ست از شبهات منزه باد به نواب
شکر الله خان ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی + ای نالهٔ خموشی سر و برگ چه کلامی +

انتظار خیالیست معدوم یأس مطلب باین نوحه شعله بیزیست و داغ حسرت باین ندامت آتش انگیز **قطعه**
شبنمی از چشمهٔ خورشید دور افتاده را + تا نفس دارد نظر بر اشک باید دوختن + شاخ از گلبن جدا هر جا
قره وامی کند + در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن + عرض مطالب که ابتدأ ال دیوان رسوم داشت به
مطالعهٔ زبان موصلت واگذاشت کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد ارسال
طلسم حیرت به نواب شکر الله خان بر آینه معنی نمای حقیقت آگاهان پوشیده نیست
که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری به قیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ
اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا به نشاء قبول معتبری نرسید درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ
الفاظ نظر را آب می دهند لوح تمیز یک قلم از درک معانی شسته اند و گروهیکه بهوی فهم معنی گوش تردماغی
می نهند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته برین تقدیر معنی زمزمه ایست محتجب از
موهوم و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم **قطعه** نسبکه نقصان بامزاج خلق دارد ارتباط + از کمال
جامعیت عالمی بیگانه ماند بست باطن معنی اندیشید بی آثار لفظ + محو ظاهر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند
لاجرم طلسم حیرت بیدل عمریست که عبار آتش بکنج دقت معانی واخزیده و مضامینش همچنان در غبار الفاظ
نفس شوخی دزدیده در معنی گوهری ست از غفلت اصحاب تمیز در شکنج عقدهٔ بی اعتباری و آیینه ایست از
بی بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود نفس شماری به فریاد این بی زبان حیرت بیان مگر ترحم آن حق شناس
لفظ و معنی توجهی فرماید و بروی این شکسته بال عجز آشیان التفات آن قبلهٔ شکستگان در شهرتی وانماید
هر چند دیدهٔ حسرت نگاه را اطلاع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نه نواخته است اما گوش محامد نیوشش
بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم پرداخته ازانجا که سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه معنی پناهان
بر بی بضاعتان ست و دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقایق دستگاهان بی استطاعت
حیف شانی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان میمنت اشتها
نه پذیرد نیاز نامه ملتجی بآئین تمنا آرزومند دولت حضورست و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق
مطالعه سراپا سرور **بیت** شاد باش ایدل که آخر عقده ات وامی شود + قطره ما میرسد جائیکه دریا میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکهٔ آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن ست و سخن را در جولانگاه انداز حمدش از خط بانفس سوخته پرداختن و نیاز تحائف صلوة نذر جناب شاهدی که انجمن ساز وجود هرجا بشمع افروزی حسن کمال می پردازد از آینه داران پرتو شهود اوست و چمن طراز ظهور هر کجا غنچهٔ دلی به بوی نفس میرساند از خمیازه پیرایان حسرت درود او اما بعد بیدل مهجور که در محیط دلهای گوهر منزل مشت خاشاکش غبار نشین ساحل فراموشی ست و به محرومی کف بیدست و پا آواره گرد حسکم بیرون جوشی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست و با کمال حیرت نگاهی چون حباب سراپا دست دعا اگر بعرض اشتعال شعلهٔ آرزو پردازد سواد نامه را چون دود آه هوائی می سازد و اگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط مسطر چون رشتهٔ نگاه بال وحشت می گشاید راه تشنگیهای زلال وصال بسراب موج سطور بستن محال و شعلهٔ تمنای دیدار به نم روانی ارسال مکاتیب از پا نشاندن وهم و خیال تا مطرب ساز قاصد و پیغام تار زبان را بمضراب همکلامی نه نوازد تسلی قانون بیتابی آهنگی شست موهوم و گشایش پیچ و تاب مکتوب تا بر پرده های دیده تبدیل نیابد شیرازهٔ پریشانی نسخهٔ

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخهٔ

رقعات بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع رنگین مقبول جهان شد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۳	۲۴	باقدرت	تاباقدرت	۶۵	۲۰	مانیم	مائیم
۶۴	۱۴	دشوار	دشواری	رر	۲۱	وارد گرد	وارد نگرد.
رر	۱۷	عاکم	عالم	۶۶	۱	درتوایم بتونظرداریم	درتوایم بتونظرداریم
۶۴	۷	مرد	مردو	رر	۱۸	بخنہ	بخیہ
رر	۸	وزن	زن	۶۷	رباعی اول	+	لمولفہ

فہرست الاغلاط کتاب رقعات بیدل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۶	بمال	جمال	۱۵۳	۱۰	جوشید	جوشیدہ
۸۰	۱۵	تخنیل	تخیل	۱۵۵	۴	مبیرید	نبیرید
رر	۱۶	او	از	رر	۱۱	نشتخار	نشخار
۸۱	۲۰	پیمان	پیمایان	۱۵۶	۱۵	کشتی	کشتی
۸۳	۱۸	بدان	بدن	۱۵۸	۱۶	تائل	تامل
۸۴	۴	رقعتہاپش	رقعہاپش	۱۵۹	۲	تخیر	تحیر
۸۵	۶	من حرف نفسہ	من عرف نفسہ	۱۶۰	۱۹	وسواسہاے	وسوسہاے
۸۷	۶	بے بانی	بے زبانی	۱۶۱	۸	بچیزہا	بچیرہا
۹۲	۵	ذبان	زبان	۱۶۵	۱۷	نوازد	توارد
رر	۲۱	دد	بود	۱۶۶	۵	نافہ ورکجا	نافہ زکجا
۹۳	۱۸	بری آرد	برمی آرد	۱۶۷	۱۲	در استغفاے	ودر استغفاے
۹۶	۱۷	دورم	دوریم	۱۶۸	۷	بیدست؛	بیدست وپا
۹۷	۳	ارسیال جنا	ارسال حنا	رر	۸	یاصمیم	تصمیم
۹۹	۱۹	کشینش	کشش	۱۶۹	۱۰	بسوخت	نسوخت
رر	رر	زوز	زور	۱۷۱	۱۳	اجتمال	احتمال
۱۰۰	۱۴	کنم	کنیم	۱۷۵	۲۰	بپیچید ید	نہ پیچید ید
۱۰۱	۱۲	مراح	مزاج	۱۷۶	۱۰	غالم	حالم
رر	رر	خبر	جز	۱۷۸	۲۱	نشتہ	نشستہ
۱۰۵	۳	خرز	جز	۱۸۲	۲۱	غشیانہا	غثیانہا
۱۱۱	۸	گرباند	گرباند	۱۸۵	۳	خارحسرت	حسرت
۱۱۲	۱۷	بری آرد	برمی آرد	رر	۷	موجبی	موجی
رر	۲۰	گل کنندہ	گلگندہ	رر	۱۸	وفوت ست	وقوت ست
۱۱۵	۴	عطاے مہر	مہر عطاے	۱۸۶	۱۸	درعبرت کروہات	درعبرت آباد کروہات
رر	۱۲	باشند	باشندہ	۱۸۸	۲۰	درذل	دردل
۱۲۱	۱	اسباب	حسرت اسباب	۱۹۰	۱	معروف	مصروف
۱۲۳	۱۳	انصاف	اتصاف	۱۹۲	۱۶	تفضیل	تفضل
۱۲۴	۱۰	می گذرد	می گدازد	۱۹۳	۹	جمعخرچ	جمع وخرچ
۱۴۰	۱۳	حرونی	حرونی	۲۰۱	۶	محمد لقا	محمد بقا
۱۴۲	۹	غرض	عرض	۲۰۲	۱۷	ناشایستگی	تاشایستگی
۱۴۴	۱۵	جل علی	جل وعلی	۲۰۹	۵	انباز	انبار
۱۴۸	۲۱	آئینہ بقا	آئینہ ابقا	۲۱۵	۱۰	طاقت آئینہ	طاقت موموآئینہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	حر	جبر	۲۸	۲	زور ریختن	آماده فرو ریختن
″	۲	بیکده	نیکده	۲۹	۷	بمرغ اریکه	بمرغزاریکه
۳	۱	کمس	کاتش	″	۸	چه سان	چسان
″	۴	افشار	افسار	″	۱۰	بیخوست	بیخواست
″	۱۶	عموم خصوصی	عموم و خصوصی	۳۰	۱۴	ببرس	بپرس
۴	۲	نیک بد	نیک و بد	″	۲۵	بیاپی	بیتابی
۵	۱۰	طریقی	ظریفی	۳۶	۱۱	پیرامن	پیراهن
″	۲۱	سے	شفق	″	۲۲	پی	پیے
″	″	ارحیا	ازحیا	۳۷	۶	مشوم	مشوشه
۶	۱۴	شعله	شعسله	″	۸	چیم کیم	چیم و کیم
″	۲۲	بصیرست	بصیرست	″	۱۵	دارم	داریم
۸	۸	آنجا	تا کجا	″	۱۹	بردری	بیهودی
۱۱	۱۹	بجبرم	بجرم	۳۸	۹	بیگه از خلعی	بیگذارد خلعی
				″	۱۳	فضولیت	فضولیست
۱۲	۲	برنگے	برنگے	″	″	بکلبتش	بکبتش بیناد
″	۹	کر نظر	کز نظر	۳۹	۲۳	ا	+
۱۳	۴	نزه	تنزه	″	۲۵	[illegible]	خود +
″	۵	قول فعلی	قول و فعلی	۴۰	۱	ازطپیدن	ازصد طپیدن
″	۱۲	گل عبث	گل بسپری عبث	″	″	وحست	وحشت
″	۲۴	گزده	گرزه	″	۶	کلفت	کلفت
۱۴	۲۰	بچنگ دعا	بچنگ و دعا	″	۷	تصور	تصور
۱۵	۱۶	جزا	جبر	″	۳۰	بکلیم	بگلیم
″	۲۴	که	گه	۴۱	۱۲	تونیهم	تو هم
۱۶	۲۵	ا	از	۴۳	۲	راز	از
۱۸	۲	هیچ	تهیج	″	۱۵	این	آن
				۴۴	۱	نقط	نقط
۲۰	۲۰	یابد	یابدو	۴۹	۱۴	انداخت	انداخت
″	۲۱	ورم	رم	″	″	خا	خانه
۲۲	۱۸	بداندیشه	باندیشه	″	۱۵	آشنایان	آشیان
۲۴	۱	به فسون پرده	به فسون زپرده	۵۱	۵	بیهوده	بیهده
″	۲	شبخون	شب خون	۵۲	۱	واین	وین
″	۲۲	ازآب	ازآب و	″	۱۶	هم وهد	هم وهد
″	۲۳	ورنگ	رنگ	۵۳	۱	گهر	گهری
۲۵	۲۲	آرایش بکدورت	آرایش و غش بکدورت	۵۴	۸	سبز بر بی گداشتنی	سبز برگ بی گداختنی
۲۶	۲	عمروزید	عمرو و زید	۵۶	۳	نقش	نفس
″	۱۱	کس	کشش	″	۴	جبنیش	جنبش
″	۱۳	تره	تری	۵۷	۱۹	چه عالم	چه از عالم
″	۱۴	کشش	کس	۵۹	۳	خرائب	غرائب
۲۷	۱۲	ضلت	فیلت	۶۱	۲۲	تو شمع	تو چو شمع
۲۸	۴	دریا کشتی	دریا کشتی	۶۲	۲۲	بابا تا مل	تا تا تا مل



راز خانهاست + زهم گشودن لب عیب نظر تست بهوش + نوای انجمن حفظ آبروی این است +
که همچو چشمهٔ یاقوت خون شود مخروش + چو صبح از نفس بی صدا غنیمت دان + که از تو آینه گس
نمیشود مغشوش + زگفتگو اگر افسانه مدعا باشد + نفس نه پردهٔ غفلت بس ست باد فروش +
کنون بساز ادب مخوان نواست سخن + که مدعای بیان وصف خامشی ست خموش +
غرض هر جا سخنی ست بی معنی افاده مباد و هر جا خاموشی ست انفعال گفتگو مبیناد

رباعیات

هر یک گل منزه ست از آب و گل‌ها
بی او عدم ست خلوت و محفل‌ها
هستی ز پرده در زبان آمد
دانند که نیست جا او جز دل‌ها

وله

ای پای تو وصل و فرع عیان تو بن‌ها
از نور تو دلیل معنی او روشن‌ها
ما از تو بوده‌ای که حق است آشنا
این جمع فقط نگه و از سر بدن‌ها

وله

ای غیب و شهادت تو یک پیکر
پوشیده تو کیست عیان از پیکر
هر ذره ازانچه پیدا اثبات
وز پنهان پیدا و نهان پیدا

وله

ای دانه ازین مزرع اندیشه بر آ
یعنی ز رهم الفت ریشه بر آ
زین حسرت دگی لفظ معنی تا چند
نقش بنشین باده از شیشه بر آ

وله

ای آینه قدرت و ذات یکتا
آن جوهر آرایش صفات اسما
در غیب ابد و در شهادت پیدا
نیست نور او همه روز و شبها

وله

ای الا و کمالات بیان عنقا
پرواز تو گرد کار دوران عنقا
تا کی خواری ازین پلید نفس
بال کی که ندارد آشیان عنقا

ناید راست + هم تو بجا دری دگر کجاست + نه رهی نی دری دگر داریم + در تو ایم و تو نظر داریم +
یکی از خاک تا تخت سوی فلک + یکی از فلک برده ره بر هلاک + گر ازین سو گریختیم آن سو + سو گریزد
کجا رود سوی تو + تا چراغ در تو روشن نیست + ما و من هیچکس معین نیست + پیش ازین کافت دوئی
بینیم + سرمه بخش تا توئی بینیم + نظری کن عطا ز عالم نور + که جهانیست چاه ما همه کور +
ور ز کوری فتاده ایم بچاه + هم بفضلت شکسته ایم نگاه + گر بطبع کرم نباشد بار + رنج انفعال ما ز ما بردار +
نکته شیرازهٔ اجزای حواس لب از حرف بستن ست و آشوب آن نسخه جمعیت دامن تقریر گشتن
غنچه ها در فصل خموشی بهار خیال اند و هنگام لب گشودن پریشانی تمثال موج تا خروشی دارد از بحر جداست
چو زبان بکام در دزد عین دریا توجه سخن مانع ست و معامله خموشی ازینجاست که خاموشان وحدت
آئینه اند و زبان اوراق کثرت اندیش پریشانی سخن بعلت توجه ظهور ست و جمعیت خموشی بالتفات
باطن بی قصور **غزل** در تکلم از ندامت هیچکس آسوده نیست + جنبش لب یکقلم خردست بهم سوده نیست +
راحت آبادی که مردم جنبش نامیده اند + بی تکلف بی سخن غیر از لب نگشوده نیست + گر زبان از
شوخی اظهار وا دزدد نفس + صافی آئینه مطلب غبار اندوده نیست + پاس ناموس سخن در بی زبانی
روشن ست + هیچ مضمونی در صورت نفس فرسوده نیست + قطره ها از ضبط موج آئینه دار گوهر اند +
تا شود روشن که سعی خامشی بیهوده نیست + گفتگو یکسر دلیل هرزه تازیهای ماست + تا جرس
فریاد دارد کاروان آسوده نیست + **نکته** تجربه کاران امتحان کده شعور متفق اند که سخن بموقع
خموشیست و خاموشی بمحل هرزه خروشی پس سخن جز بقدر ضرور نباید گفتن و گوهر زیاده بر احتیاج نباید
سفتن که بی صرفگی سخن یاوه خرجهای مایه شعور ست و تضییع آب گوهر جوهر بینش در تلفگاه فتور
جیب عصمت خموشی دریدن خطا نیست که بهزار عرق انفعال یک بخیه علاج نمی توان کرد و بر هم زدن
نسخه مائل و بالی که با صد هزار لب گزیدن صفحه بشیرازه نمی توان آورد لفا ست این عصیان نها جز آن
نیست که هر چند بحال خود ستم اندیشیده فائدهٔ کسی در نظر داشته باشی و بنجاریکه دامن جمعیت
خود خراشیده گل نفسی در راه مخاطب نباشی یعنی در صورتیکه صفر برمی آئی بر اعتبار کم بضاعتان سفله بیفزائی
در حالتی که بر خود هیچ نگاهی برتهی مایگان مدد فرمائی که آواز جرس با دلیل سر منزلی نباشد کلفت هراغ
ست وود وود سپندی تا برفع گزندی نجوشد آشوب دماغ **قطعه** تعلیلیه فوائد حصول خاموشیست +
هزار باش حدیثی که می نخورد به گوش + ز چشمه که نجوشد علاج تشنه لبی + فسرده ایست چو آئینه خوشتر ست
از جوشش + هزار گل ز لب هرزه گو ست رنگین تر + تبسم لب زخمی اگر نشد آغوش + و میکده ربط سخن بهر

ازین مشت خاشاک وا سوختن + درانجا تبسم بهار نظر + درینجا سحر خیز چاک جگر + ادا یکقفا بال بسملش
نگه جوهر خنجر قاتلش + به چشمش اگر شوخی سرمه دید + ز اوراق دل لب ترنا رسید + بر نفسش گراز
شانه بید ادرفت + شد این ناتوان آه و بر باد رفت + و گر چند نی زد به امائش چنگ + شکستن
اعضای این یخیت رنگ + بان قرب شوق گرفتارلیش + او سبب دور باش هوا دار پیش
بپا لیش جبین سائی دور داشت + همان نسبت سایه و نور داشت + شبی گرد آن برق عاشق
گداز + طواف شرر خانهٔ دیرساز + مغان گرد آتش قدم میزدند + چو پروانه بال بهم میزدند +
ازان شمع هم ذوق پروانگی + برهم مغان گرد دیوانگی + برقص آمد و برق جواله شد + بر آتش
سراپای او هاله شد + جگر خسته در سایه آتش طوف داشت + ولی ز انحراف ادب خوف داشت
حیا گفت ای در وفا متهم + ببین تا کجا میگذاری قدم + نظر کرد خود را بران سایه دید + عرقهای
خجلت شرر مایه دید + سپندی شد و بیخودی ساز کرد + بر و جستن از سایه انداز کرد + بهر سو
همان سایه درکار بود + که بر مرکز شعله پرکار بود + به چشمش نمود از زمین تا بعرش + جز آتش بهر سو
سایه فرش + زبس انفعال آتشش برفروخت + چو خاشاک در شعله افتاد و سوخت + چنان
در غم سایه بیتاب شد + که آن شعله بر آتشش آب شد + کسانیکه در عاشقی صادق اند + بپاس
ادب اینقدر عاشق اند + **اشارت** ای که در امتیاز مجبوری + جهد کاری تو نیست معذوری
گر بدست تو نبض کار بود + همه کارت باختیار بود + آن یکی از غبار کرده سوال + کای تپش بر
پرفشان تمثال + می پری بر هوا و بالت نیست + غیر آوارگی مآلت نیست + مقصدت چیست
زین خرامیدن + گفت باید ز باد پرسیدن **مناجات** ای زبان بخش مغفرت طلبی +
حیرت ایجاد آه نیم شبی + دل کجا تا نفس فروشد کس + ساز کو تا ز ناله جوشد کس + هم تو بخششی
که سازست این + بینوائی که وضع نازست این + هم تو و دل طپش کنی ایجاد + تا بنالیم و نخورز فریاد +
درد بخشی که مرهم اندیشیم + اشک آری که در نمش مائیم + نه سر شکی است در میان و نه درد + کار وا
فضل وا ده دگر رد + ما عدم مایگان خیالاتیم + گرد هنگامهٔ محالاتیم + غیر در بارگاه عدل خطاست
دور گردیم ظلم ما بر ماست + طبع عاقل تو با هم غیر آمیخت + فهم ما خاک بر سر ما ریخت + جهل ما غیر ازین
چه کند + از تو غافل شدن دگر چه کند + قطره از بحر ما نگشت جدا + اضطرارش نسوخت سر بهوا +
سایه را خود نبود جامه سیاه + دوریی مهر کرد نامه سیاه + خویش را گر نه بر کرم سپریم + این نثار
فسرده بر که بریم + گر به گردن رویم وزر تست + ور بدل رو کنیم در گه تست + جز اجابت بهم

هوس تعلق صورتت ز چه ره فتاد ضرورتت + بر میدی آن همه از صمد به ملک به برهمن آمدی + ز عدم
جدانه فتادهٔ قدمی دگر نگشادهٔ + مگر آنکه پیش خیال خود بخیال آمدن آمدی + نه سفر بهانه طراز شد
به قدم جنون تگ و تاز شد + بخودت همین مژه باز شد که بغربت از وطن آمدی + نه لبت بزمزمه
چنگ زد نه نفس در دل تنگ زد + عدم آبگینه به سنگ زد که تو قابل سخن آمدی + چه قدر تجرد
معنیت به در تصنع لفظ زد + که چو تار سبحه ز یک زبان بطواف صد دهن آمدی + چه شد اطلس
فلکی قبا که درید آن ملکی ردا + که تو در زیانکدهٔ فنا پی یک دو گز کفن آمدی + ز خروش غیرت مرد
و زن پر یاس میزند آن سخن + که چو شمع در بر انجمن ز چه بهر سوختن آمدی + ز مزاج سایه و آفتاب
اثری دوئی نه شگافتم + من اگر بجای تو داشتم تو چسان بجای من آمدی + بهوس چو بیدل بیخبر
در اعتبار جهان مزن + چه بلاست ذوق گهر شدن که چو موج خود شکن آمدی + **استعارت**
ای شراری گرفته دامن سنگ + تا کی اندیشهٔ شتاب و درنگ + یک نگه آگه از سراغ برآ +
یک قدم نیز با چراغ برآ + سخت سر در کم است رشتهٔ راز + ناخن جمع کن ز فکر گداز + مرز اندیشه ات
غشی دارد + فکر کن فکر آتشی دارد + کم عیاریست داغ نقصان است + بوته ات الفت گریبانست +
به تامل نفس دلست اینجا + راه پیچیده منزلست اینجا + **حکایت** یکی دید در کنج میخانهٔ +
مزار سی و شمعی و پروانهٔ + که میگشت بیتاب گرد سرش + پر افشان تر از دود بال و پرش +
ز بس پیکرش جا بجا سوخته + ز خود هم چراغانی اندوخته + ز هر عضو بوسید اعضای شمع +
سراپاش داغ و سراپای شمع + چه طاوس صد رنگ پرواز داشت + ز پروانه بر سوختن ناز داشت +
بدو گفت ای خرمن اندوز داغ + برین شعله تا چند سوزی دماغ + نیائی چرا جانب انجمن +
که فرش است صد رنگ شمع و لگن + ز هر گوشه گل کرده باغ دگر + ز هر جام تابان چراغ دگر + نظر تا
کنی عرض نقل است و می + نفس تا کشی حرف چنگ است و نی + چراغی که سوز دو پروانه ها +
وبال است بر بال پروانه ها + ز محفل گر افتد شراری بکف + بخورشید و پروانه دارد شرف +
پر افشاند پروانه بیقرار + برون ریخت از پرده مشتی شرار + که پروانه را کار با جمع نیست +
مرادی جز اندیشهٔ شمع نیست + بهر جا چراغی برافروختند + دو عالم بچشم ترش سوختند +
محال است بی طاقت سوختن + کند فرق ویرانه از انجمن + بویرانه گر مدعا حاصل است +
گر اذوق آرایش محفل است + **حکایت** بدیر مغان دل ز کف دادهٔ + شکن پرور زلف
مغزادهٔ + ز بس ناتوان و گرفتار بود + سراپایش یک رشته زنار بود + از آن آتشین چهره افروختن

سهل هرگز بصحبتهای مخالفت متنبه نمودند ابواب جمعیت تنهائی بر رویش نگشودند و هرگز اغیار
در راه نه نشاندند از زحمتهای بر دوشش نه رهاندند و اگرچه صحبت بهزار رنگ فوائد آبستن است اما
خلاصهٔ مجموعه قدر از نو وا دانستن قطعه هیچکس بی شور کثرت طالب وحدتی نشد + رنگ تمیز سلامت
در غبار آفت است + تا نه بینی رنج نتوان محرم راحت شدن + طینت بیمار کس قدردان صحتهاست +
قطره از تشویش موج آخر نهان شد در صدف + گوشه گیریهای خلق از انفعال صحبت است + چون نگه
یک عمر باید دید عرض خوب و زشت + تا شود روشن که جمعیت بوضع حیرت است + عالمی چشم از
تماشای جهان پوشید و رفت + زین ادا معلوم میگردد که هستی عبرت است **نکته** روح
انسانی شاهدیست لاریبی که جمال استعدادش از بی نقابیهای جوهر غفلت پیداست و آفتاب
کمالش بجان از دمیدن صبح ادراک لامع و هویدا عقل سرچشمه ایست تراوش ایجاد معنی حیا و حیا
آیینهٔ از حقیقت ایمان چهره گشا اگر عقل در عرصهٔ فهم ربوبیت نمی تاخت هیچکس سر تسلیم عبودیت
نمی انداخت **رباعی** هرکس ز حقیقتی نباشد خبرش + بیهوده بعبرت نرساند نظرش + از هستی
ذات بار معدومی خویش + چیزی نفهمید دل که خون شد جگرش **نکته** از بزرگی
پرسیدند بحکم اِنّ مع العسر یسرا گشاد هر عقده بناخن تدبیری باز بسته است و حل هر مشکلی دل بسته
چاره نشسته سهولت چاندادن از چه تدبیری بسهولت پیوندد و دشوار مرگ بکدام چاره صورت آسانی
بندد فرمود به کسب ایثار باید دانست که زندگی قوت اندیشه است مصروف تعلق اسباب چون
بخشش موج موعد دایرهٔ گرداب هرگاه اندیشه از توجه علائق برآید و اصل بی تعینی عالم اطلاق گردد
و چون موج از دام پیچ و تاب گسیخت نقد توهم بجیب همواری محیط ریخت **رباعی** در عالم کون
رنگ فطرت دگر است + خلقی مغرور ناز و همت دگر است + زین جنس توهم که مجازش خوانند + گرد
فنا زند حقیقت دگر است **نکته** کیفیت سخا به نژادگی سرشته اند که تا کرم سائل ممنون نقد
نمایه جوهر مروت گداخته است و تا باذن خود را مصدر احسان گمان برد معنی حیا از نگاه باخته است اینجا
که ابر بر خار و گل یکسان میبارد تا از نخلهای بارور خجلت امداد بردارد و آفتاب بر سنگ و گل یکدست
می تابد تا بر لعل و یاقوت منت بزینت نگذارد **رباعی** شخص کرم از بسکه ز نا کیش سرشت است
ز اندیشهٔ آب و رخ درویش ترست + رسوائی احتیاج کس نتوان دید + آنرا که حیا پیش سخاوت
بیشترست + **غزل** که کشید دامن فطرت که بسیر ما و من آمدی + تو بهار عالم دیگری ز کجا باین
چمن آمدی + سحری حدیقهٔ آگهی ستم است جیب جنون دَرَد + چه هوا به پردهٔ آتشت که برون پیرهن آمدی +

عدمی + در همه سازست رمی با همه رنگ ست و پری + پردهٔ صد رنگ دری تا به چمن راه بری + خفته ته بال پری کارگه شیشه گری + نیست اقامت گه کس وادی جولان هوس + دامن عجز بست رسا آبله پا پایان سفری + نیست اهل پروری لازم امثال جهان + بی تری مغز بلندی نکند موی سری + شبه هستی چو سحر میکندم خون بجگر + آینه بندم بعدم گر نفس آرم خبری + لذت این محفل دون برنی ما خواند افسون + داغ شوای ناله کنون راه نفس زد شکری + بیدل از آغاز گذر زحمت انجام مبر + برزخ فرصت چقدر آینه بندد شرری نکته گفتگوی ارواح و مثال بیرون اعتبار ست جسمانی مهمل ست و گیر و دار عالم اجسام بی مادهٔ مثال و ارواح معطل جسم را قبل از آثار پیدائی در حقیقت روح مختفی فهمیدن ست چون کیفیت کوزه در گل و روح را بعد از نشار ظهور در اجزای جسم هنر وی دیدن چون صورت خیال در دل تا حضور صور بعرض جلوه نیاید معنی هیولا را در جهان صور باطن اشکال بودن نیست و صورت مرتبهٔ هیولا معمای همان کیفیت کشودن اگر هیولا به بی صورتی متصف ست صور از کجا بیجوش شد و اگر صورت از لباس قدرت عاریست هیولا را که می پوشد قطعه

هر چند خاکساز هیولای گل ست + گل نا دمیده ساز هیولای خاک شد + رمز صفای آینه ها واشگافتم + اسم کدورتی ست که از اشک پاک شد + چون باز عرض نوبت زنگار وا رسید + آیینه را به سنگ همان اشتراک شد + خورشید اگرچه شب بسمک بال میزند + روزانه دیده که باوج سماک شد + یک رشته بود پا و سری اعتبار دهر + خلقی به پیچ و تاب توهم هلاک شد

نکته تا نسخهٔ اندیشه از هستی رقم توهمی دارد با هرزه سواد آن مکتب اعتبار هم سبق بودن ناچار نیست و تا خامهٔ ما و تن از نفس سطر حیا می نگارد بهم مشقی اطفال این دبستان فرسودن بی اختیاری در آب افتاده را هوای دست از خشکی به شستن بری فطرت ست و در آتش نشسته را دعوای دامن از دود کشیدن داغ خجلت

رباعی هستی جز جان کنی و خون خوردن نیست + از عالم مرگ عیش جان بردن نیست + در خلق برون ز خلق بودن غلط ست + صحبت با زندگی ست با مردن نیست

نکته عالم ایجاد سیه نگاه جلوهٔ اضداد ست و تماشاخانهٔ بوقلمون های مراتب استعداد تا عبارت پریشان نکوشی وصول جمعیت معنی موهوم ست و با تأمل غیر ناخوشی فائده ما حصل گریبان خود نامفهوم عمرها بیهوده باید تاختن تا بر آست پای در دامن کشیدن توان رسید و با عالمی صحبت باید داشتن با قدرت های توان فهمید بی تجربهٔ سود و زیان دو کیفیت اختیاری یکی بر دیگر عرض مراتب جهل ست و بی امتحان نفع و ضرر دو اثر با التزام واحدی اقبال نمودن دلیل فطرت

تا محرمی گریبان بصد دامن دست التجا می بر دو نا آشنای خویشش هزار هنگامه در خیال می برآورد
غزل تو گر خود را نمی بینی نیست عالم غیر دیدارش + خودی آیینه دارد که محرومی ست اظهارش +
چه لازم مائل پست و بلند دهر گردیدن + تو خود اینجا نه تا بایدت فهمید مقدارش + کمال برده گویا
به نقد اعتبار خود + که بر هر جنس می پیچی می گردی خریدارش + نبودی اینقدر یا که خدائی مجمع امکان +
که افتادی بچندین جهد در فکر خر و بارش + دکان صبح چندین جنس خجلت در نظر دارد + نفس بر خود
فروش افتاد آتش زن ببازارش + شرارت فرصتی دانگاه ذوق هرزه پردازی + با این هستی
حیا کن از خیال چرخ دوّارش + بحق تسلیم شو تا وارهی از این و آن بیدل + بدریا قطره چون
گم گشت دریا داند و کارش + نکته نوعی های طرز اعتبارات تا بعرض آید کهنگی دمیده است
و تازگی های درس ما و من تا به تکرار پاس رسد افسردگی سر کشیده از وحشت انجامی انداز عبارات
سراسر این دیوان یک مقطع است مفت بیدماغان طریقهٔ خاموشی و از کم فرصتیهای زمان تامل
جمیع اجزای این نسخه یک نقطهٔ سهو ست غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی اینجا معنی در ذهن صورت
نبست که تا به فهمش دارسند ورق بر نگردانند و لفظی در خارج مرقوم نگردید که تا مژه بر هم زنند صفحه
بحک نرسانند نظم هر چه دارد جهان بی بنیاد + مشت خاکی ست در قلمرو باد + بی ثباتی
بامتحان وقار + محملی میکشد بدوش غبار + بسکه رنگ ثبات پروازست + کوه با ناله همعنان بارست +
روشن ست از حقیقت مبهم + تیغ اندیشه وجود و عدم + همه جهدیم و مدعا مجهول + جمله هوشیم و آگهی
معزول + جهد ما حرکت طبیعی هاست + مدعای غبار ما پیداست + هر چه از خلق عرض زشت و نکوست +
عکس آیینهٔ حقیقت اوست + خلق موهوم را چه علم و چه فن + تشخص معدوم را چه با و چه من + گر فگندی
نظر به معنی خویش + ناز فطرت نبردی اینهمه پیش + تشخص جائیکه گل کند معدوم + عکس معلوم حکم آن
معلوم + هستی گر زوال عدم گل کرد + هم عدم بایدش تخیل کرد + در عدم ناز هستی است اینجا + در دل
تاک مستی ست اینجا + غزل بیخبر از خود مگذر جانب دل هم نظری + ای چمنستان جمال آینه دار سحری +
نیست درین هفت چمن چون قدت ای غنچه دهن + گلبن نیرنگ گلی سرو قیامت ثمری + بر هوس
نشو و نما تهمت خیالیست بقا + ورنه در اقلیم فنا یاس ندارد هنری + بی تو شمعم همه تن سوخته یاس وطن +
داغی و آهی است زمین گر طلبی یا و سری + قابل آگاهی او نیست خیال من و تو + حسن خدائی نشود
آینه دارش دگری + جوشش حباب انجمن شوکت دریا نشود + ما همه صیقل زده ایم آینه بی جگری +
نیست زهم فرق نما انجمن و خلوت ما + آینه دار همه جا خانه بیرون دری + در بر هر زیر و بمی نغمهٔ فسون

آن نسیم غفلت + که بر پیشش ز نسبت وحدت + برق تشویش خرمنش گردید + شکن چین دامنش گردید
بیضه بال و پر طپش واکرد + منزل شگفت جاده پیدا کرد + زخم بالید عافیت خون شد + دیده مژگان
گشود و مجنون شد + غیر نیرنگی آنچه بست خیال + داشت این دانهٔ پریشان بال + اول آئینه‌ئی برداخت +
بعد ازان شکل آدمی پرداخت + آخر این آبشار نشو و نما + غوطه از فسون نفس و هوا + غفلت و آگهی مهیا کرد
ظلمت و نور آشکارا کرد + بندگی پیشه شد خدائیها + از چه شد نسبت جدائیها + آن جدائی ز صورتش پیداست +
وصل گنده بعقل نایدرست + عرض کثرت ز چاک پردهٔ اوست + دل وحدت دونیم کردهٔ اوست ++
اشارات گرچه عزلت حصار آفتهاست + جای ایمن شدن ز مرگ کجاست + خواه در بحر و خواه در
ساحل + نیست مردن ز زندگی غافل + آن یکی از محیط بیرون تاخت + وحشت رخت بر کنار انداخت +
خورد جای بلغزش پایش + برد ساحل بقعر دریایش + گاو جست از شکنجهٔ قصاب + شد بصحرا ازدیده‌ها
نایاب + شیر ناگاه حلق او افشرد + از اجل هر کس اینچنین جان برد + **نکته** جمیع خلائق به حکم
مصلحت طبعی محتاج هم اند و کامروائی همه حقیقت گرمی از آئینهٔ هر فردی بظهور پیوسته و بذوق اشتغال
شوق در کمین امداد دیگری نشسته زبان مطلب محتاج بهوائی و وصول جمعیت خود سائل سعی احسان
منعم همچنین بر قع وقوع خاصیت خود مائل سنگ و گل محتاج آفتاب در کسب کمالات آب و رنگ و آفتاب
در عرض جوهر تربیت مشتاق گل و سنگ مانع نقد را از اجناس سود میشمارد و مشتری جنس غنیمت
نقد می پندارد و نقدها مصروف جنس شماریست و جنسها موضوع نقد انتظاری یعنی تا بکار دیگری
نیائی چشم بر حصول مراد چون کشائی پس کریم در خود ناچارست و محتاج در طلب بی اختیار **رباعی**
آواز کریم را صلا میخوانند + سائل خود میزند دعا میخوانند + یک نغمهٔ شوق هست چه فقر و چه غنا + کز پردهٔ
هر ساز جدا میخوانند + **نکته** تاثیر در طبائع ارباب کرم چون موج بر آب پیچیده است و از طینت اهل
خسست چون ملائمت از سنگ رمیده طبع کریم از فرط نزاکت زبان سائل را نشتر میداند تغافل
نه شرط تاب رحم آوردن ست و مزاج لئیم از جوش خشونت پروای مساس ندارد توجه مانع زنگ اثری
بردن نه **رباعی** سرمایهٔ هر خمار و مستی گرم ست + پیرایهٔ هر بلند و پستی گرم ست + گویند که مرگ
انقلاب هستی هست + این هست دلیل آنکه هستی گرم ست + **نکته** اعیان محفل امکانی را تا شمع وار
سر تامل بپای منتهی نه میگردد تشویش هر رزه نگاهی باقیست و تا سر اندیشه بزانوی سانح نمیرسانند گداز
کلفت ساقی اگر بوی از بهار معنی می برند عبارت اینهمه رنگ نمیریخت و اگر با صل کار راهی می شگافتند
شاخ و برگ اینقدر غبار نمی انگیخت ساحل گر زبان پیوسته موج و کف میشمارند و فرو رفتگان از محیط هم بیدا اند

قرب لطافت تحقیقی ست آیینه دار نمود پس صور مثالی کیفیتی ست که به تقیدش چشم گشودن رنگ اثری
ازان در نمی توان یافت و جز به همان بستگی مژگان نقاب تماشا بالش نمی توان نگاشت تا
صورت وقوع بعضی ازان احوال از خواب و وقایع فهمید نیست و ظهور آثار آن معانی از نواد را تفاقات
اندیشیدن **قطعه** شاهد قدرت که اخفا و نمود او یکی ست + در جهان غیب دیگر در شهادت دیگرست +
از ورق گردانی تجدید نیرنگی مپرس + لطف یک معنی بعرض هر عبادت دیگرست + بی نیازیهاست اینجا
انحصار جلوه نیست + شاه نادر انجمن دیگر بخلوت دیگرست + جلوه ها دارد مقام اعتبارات وجود +
رنگ ما در آیینه گردید صورت دیگرست + محرم نیرنگ شوخیهای کثرت نیستم + اینقدر دانم که هر جا شخص
وحدت دیگرست + **غزل** عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه جستی + تو همین آینه بودی که بجز آینه شکستی +
چه خیال ست بقدر حسد آزاد نشستن + اهل شفقت دماغش تو شدی غره که رستی + مثل موج دگهر
آینه دار ست درینجا + گره دام تو گردید بلندی که گسستی + به تماشاگه فرصت بسو محو فسردن + نفس آینه
غبار ست درین کوچه که هستی + نگهی صرف تامل نه نمودی چه کند کس + قدح ناز تو لبریز وداغ ست تو
مستی + دل از انداز تو افسون تغافل نپسندد + بهوس چشمک نازکه تو آیینه بدستی + چو نفس منتظم اینکه
پرافشانی وحشت + که بگردد و بهمان آب زدی گر تو نشستی + مژه آیینه تحقیق نشاید مژه بستن + حذر از
خیرگی چشم بخورشید پرستی + به نگاهیست چو همت اثر اوج و نزول ست + همه گر عرش بنالی مژه تا خم زده پستی +
من اگر با همه کوشش بکناری نرسیدم + تو هم ای موج درین بحر چه پستی چه شکستی + نفسی چند غنیمت شمر
از دل نه گذشتن + چقدر مرحله طی شد که تو این آبله بستی + مژه بیهوده درین بزم گشودم من **بیدل** +
بعدم راند چو شبنم عرق خجلت هستی + **اشارت** گرچه انسان بکشت زار جسد + دارد از صد هزار
دانه عدد + لیک گندم مثالها دارد + قفس و دام و بالها دارد + خوشه اش بسته در طبیعت خاک + محمل راز
یکجهان دل چاک + ریشه اش از جهد فتنه اثر + نقب کاوش عروق تا به ثمر + قدش نکشوده شکست احساس +
عقده نیم بار و صد وسواس + وضع آغوش لیک ربط شکن + فسته هر ره جدول حقیقت زن + بخیه و
خنده کاری قفسش + محمل و سینه چاکی جرسش + چشم لیکن نم بار دل جوشش + خالی اما به تنگ آغوشش +
بخیه فرسای زخم دوخته + لخت شمع فتیله سوخته + لب سوزی ز بهر جدا کردن + نقته گر چشم وا کردن +
از همین پیکر شکسته انقلاب + کشتی آدمی نشسته در آب + صد دره از انقلاب برده سبق + زبر و زیر بهم
یکی یک ذره رق + مد حبالش ز فرق تا بقدم + عرض یک کوچه لغزش آدم + گندم ست آنکه تا تبسم کرد +
موج تمهید تاب و تب تلاطم کرد + آن تبسم بعرض فصل نداشت + جز دم صبح تیغ وصل نداشت + تیغ بود

در شغل حجاب آرائی مصروف مانع شهود حقیقی همین معلومات عقل جزئی ست که از طور یکدیگر کسب نموده و عقل
کلی بر کیفیت آن اصلا چشم نگشوده + رباعی + فریاد که دکان ستم وا کردیم + خورشید بخاک تیره سودا
کردیم + کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود + آئینه شدیم عکس پیدا کردیم + نکته + با همه بی تعینی
غیر عبارت تعین ماست یعنی حصول توهم پیدائی و عین اصطلاح بی صفتی یعنی تغافل از ضیاع خود نمائی صفت
بی ذات معدوم ست تاملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم چیزی نمی توان نمود هر جا موهوم
صفات هستیم ذاتیم و اگر همه ذات با هم آمده ایم صفاتیم + غزل + گهر و محیط توهمی نه سفر گزین نه اقامتی
بقدم وعده وصل تخیلی نه شکستگی نه سلامتی + چمنست حقیقت بیخبران و ظلمت طربگه جاودان + الم
بخود نه بری گمان که تو عبرتی نه ندامتی + بفلک فروغ تو در نظر بزمین بهار تو جلوه گر + به چمن سحاب و
بگل سحر همه جا ظهور کرامتی + چو ز خود بخود نظری کنی روی از خود و دگری کنی + تو مگر چنین هنری کنی که
بگویمت چه علامتی + به بیان کمال شهرتی بعمل شکوه طریقتی بخیال حیرت حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +
نکته + معنی کرم در جمیع احوال بسرور طبایع کوشیدن ست و در همه اوقات برضای دلها جوشیدن
بی نوایان را به درم و دینار نواختن و بیماران را بعیادت و مداوا خورسند ساختن امداد نابینایان
بدستگیری عصای و اعانت گم گشتگان بتحریک درای آبله پایان را تکلیف رفتار نه نمودن و به غائبان را
به صحبت دعوت نفرمودن پیش ناتوان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تغافل از ضیاع خود آرائی
بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن و نهال نشاندن غائبان را
به نیکی یاد و حاضران را بمدارا امداد القصه بقدر طاقت زبان جز بعرض قواعد نیاز است بوسع
امکان از هیچکس بغیر از عذر نخواستن ازین عالم با هر چه بر دارند از شیوه های جود و سخا ست و ازین
دست آنچه از دست بر آید از شیوه های مروت و وفا + رباعی + بیدل دارد طبع این همت
آثار سخا جلوه بچندین صورت + بر بیخبران پند به محتاجان سیم + بر خوردان لطف با بزرگان خدمت +
نکته + تمثال ظهور احوال در آئینه خیال دیدن کیفیت صور و هیولا مشاهده نمودن ست و نقاب آتش
در طبیعت سنگ گشودن چون ... که اما این جنس وقائع اکثر معامله امتحان ست و در عالم بیداری تعبیر
تخیل سود و زیان بحکم تقابل دو نشاء که یکی در نهایت مرتبه ضعیف ست و دیگری در کمال درجه قوت نتیجه
معنی بحصول می پیوندد و به حسب اتفاق کیفیتی نقش می بندد گاه مطابق اراده معتبر و گاه مخالف
از اینجاست که اختلاف احکام تعبیر در جواب انبیا نیز یافته اند با آنکه این طائفه را در عین مثال رموز
ظهور صور که ختم تجلیات کماهیست مشهود ست و در جلوه گاه کیفیات صور همچنان اسرار مثال که

خود سری شوخ و عاشق آزاری + بستر رحم نگه تغافل خیز + به تکلم زبان بهانه گریز + کجی ابروان بهم پیش +
بر تبسم گرفته راه لبش + التفاتش همه ستم کوشی + وعده ها یکقلم فراموشی + از فسون جنون ترانهٔ او +
بود یک عمر صید دانهٔ او + هر قدر جام انتظار کشید + جای صهبا همان خمار کشید + گردشها بانتظار سپید
ندمیدش بکام صبح امید + نه شکست از وصال آن بردوش + جز خمیازه حسرت آغوش + نه زد آخر ازان
لب نوشین + بوسهٔ انفعال جز بزمین + بامیدی طریق امدادی + درد دل برد پیش اوستادی +
که تمنای سرکشی دارم + پنبه در رهن آتشی دارم + من کف خاک و او سپهر بلند + نه برد خاک بر سپهر کمند +
مددی گر وصال آن سرکش + مشت آبی زنم برین آتش + به خمی تافتم زکج کلهی + گر بوصلی نخواندم نگهی +
حکمت آموز نکهت تدبیر + نقشی ارشاد کردش از تسخیر + کاین عمل چون دلیل کار کنی + خلوتی باید
اختیار کنی + شکل مطلوب آوری بخیال + خامه رانی بوضع این اشکال + نقشش آغاز چون گرفت
انجام + باده در جام گیر و صید بدام + لیک شرطست لازم تدبیر + که ازان احتیاط نیست گزیر +
آن زمان کین عمل کنی بنیاد + شکل بوزینه ات نباید یاد + این قدرها ضرورت عملست + ورنه در
نشئه ام خللست + عاشقی بینوای یاس آهنگ + نوحه برداشت کای جنون فرهنگ + چه فسون
از تغافل برآوردی + که زبوزینه ام خبر کردی + گر نمیخواند این فسون قیود + شکل بوزینه در جهان کم بود +
این زمان هرچه آیدم بخیال + رقص بوزینه دارد استقبال + این فسون از صنائع عشقست +
اختراع و بدایع عشقست + گر ازین دام پرده بشگافی + پرکشائی کند قفس بافی + لب فشارد
تکلم ایما باش + زخم خوان و تبسم انشا باش + نهی منکر طبائع اعیان + امر معروف کرده است گمان +
خاصهٔ انسان که در طبیعت او + حرص دارد بقدر منع نمو + نه همی تازد دام و دانهٔ خویش + خطرات
گماشت بر دل ریش + گر بر آئی همه سیه آیات + نتوان شد معالج خطرات + آفرینش بانچه درماند +
آفریننده خوب میداند + **نکته** آئینهٔ تحقیق مخبرست که هرچه عالم غیب بشهادت خواهد رسید
وانچه از خفا بظهور خواهد انجامید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علامات و آثار او
مثل پریدن چشم پیش از گل کردن تقدیر خیر و شر و طپیدن دل قبل از ظهور اسباب نفع و ضرر
چون عقل جزئی بحسب اکتساب علوم امکانی مملوست از امتیاز مراتب شک و یقین و محتاج ابعاد
اوهام شبهه و تلقین در حکم تحقیق ناگزیر اشتباه شمارست و در انکشاف رموز یقین بی اختیار
تغیر نگاری اگر راهی بخلوت اسرار می شگافت حلقهٔ تغیر نمیگردید و اگر عقدهٔ شهادت می کشود بر رشتهٔ
تقدیر پیچ نمی تنید پس توانی که جمیع حقائق بی واسطهٔ عقل بر تو مکشوفست و تو بعلت امتیاز

طینت لطافت امتزاج آیینه گل کردن طبائع نتیجهٔ رفع حجابست یعنی کسب وداع اوهام کدورت
و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب یعنی تعلق دامنگاه صورت در طبع آیینه فطرتان آب غبار
خاک شکسته است و در مزاج خارنشینان خاک بر روی آب نشسته لاجرم آنجا هر چند خامهٔ نقش
به جبینش آمده باشد اثرش بر صفحهٔ شهود منقوش است و اینجا اگر همه خنجر و سنان است لوح هوا نقش و نگار

نظم غفلت و تحقیق ما را اعتبار آئینه است + هر طرف اندیشه می تازد دوچار آئینه است + دیگر
مقابل جز بهار جلوه نیست + در بهم آورده مژگان غبار آئینه است + در جهان بیدماغی پاس مطلب
در نگارستان امید انتظار آئینه است + خوب و زشت اعتبار خلق را انکار نیست + جلوه در کار است
اینجا صد هزار آئینه است + **نکته** از ارادهٔ حق چیزی بظهور نمی پیوندد مگر خلق را حیرت آیات از
شیونات ذات مثالی مرعی میگردد و الا صفات قدرت علامات با آنکه ارادهٔ خلق حق است
و مراد مقید مطلق **رباعی** در جامه و دلق نیست جز پنبه نهان + وین جامه و دلق نیز در پنبه نهان +
ذات و صفت اینست که کردیم بیان + زین بیشتر از خلق و حق افسانه مخوان **غزل** چه شد آستان
عنصور دل که تو رنج دیر و حرم کشی + به جریدهٔ سبق وقائع زدی رقم که قلم کشی + بقبول صورت بی اثر مکش انفعال
فسردگی + چه قدر مصور عبرتی که چو سنگ بار صنم کشی + ز مقیدست صورت مغتنم هوس فسون امل مدم + چو حباب
سعی کمی مدان که نفس به پیکر خم کشی + کسی از پری که نگین کشد ز چه ننگ دام و قفس کشد + غم ساغری که نه
کشد بدماغ سوخته کم کشی + بخیال غربت و هم وطن مپسند دوریت از وطن + عرق است حاصل علم و
فن که خمار باد عدم کشی + اگرت دلیل ره وفا بروتی کند آشنا + بزمین نیفگنی از حیا برهی که خار قدم
کشی + به یقین معرفت آگهان ز تفکرت نه برم گمان + چو کشف مگر بخیال نان بروی و هر شکم کشی +
ببرت ز جوهر آینه و رنیست نسخه طراز دل + سیه است نامه اگر همه نفسی بجای رقم کشی + گذر از تردد بی اثر
نه رسی به منصب بال و پر + چو نهال صبر کن آن قدر که ز پای خفته علم کشی + نه دمید صبحی از انجمن که نه نسبت
صورت شبنمی + حذر از مآل تردّدی که نفس گذاری و نم کشی + من زار **بیدل** ناتوان نیم آنقدر بدلت
گران + که چو بوی گل دم امتحان به ترازوی نفسم کشی + **اشارت** آدمی تا بحرص پا افشرد + اول
از هر که زاد خونش خورد + جد به حرص داشت این تاثیر + که ز خون واکشید لذت شیر + نیست جهان صید
غارتش گردید + که به هر چیز دست یافت مکید + آنکه قوتش بغیر خون باشد + چون تسلط گرفت چون باشد +
زین مروت گداز حرص آهنگ + خون مادر نیافت صرفهٔ رنگ + مال مردم چسان امان یابد + خانه
دشمنی ذرا بگان یابد + **حکایت** عاشقی بیدلی جنون زده + قدح آرزو بخون زده + داشت معشوقه ستمگاری +

مور را چاره ز پامالی + بر سر خوان امتحان چیدن + لقمهٔ نرم رست بلعیدن + آب را از چه می برند فرو +
استخوانی ندیده اند درو + گر ز سختی الم نمی بردند + سنگ را همچو آب میخوردند + سختی یکدگر گلوگیر ست +
ورنه کی استخوان کم از شیر ست + **نکته** اینک عالم میخوانیم صفحهٔ دلی مطالعه کرده ایم و آنچه آشنا
میدانیم سطر نگاهی تحریر آورده دل اجتماع کیفیات علوم ست و علوم ادراکات معانی نامفهوم وسوسه
از خود تراشیدن هم صنعتی ست و اوهام بر خود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور تلاش کسب با غربت است
نه انهماک غیبت هر قدر توانی در لباس کوش و تا ممکن ست خود را در خود مپوش **قطعه** با شوخی لباس
همان سر بجیب باش + در عالم شهود ز مردان غیب باش + ناز حقیقتی ست نیاز مجاز ما + یکچند شوق
هوسی و درد عیب باش + هنگامهٔ خیال دوئی گرم کرده ایم + ما ایم عرض آینه تو جلوه غیب باش + **نکته**
گل کردن رموز غیب و شهادت موقوف تحریک دل ست که هر چه نشگافته این پرده است مجهول نیست
و باطل همان حرکت بی نشان بر زبانها بیان ست و در دیده ها شناسائی و همان قدرت پنهان در
قدمها رفتار و در پنجه ها گیرائی بقدر جنبش انفاس شامل حرکات نبض امکان ست و باندازهٔ تامل نظر
غواص حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام ابدی پی سیر اندیشه بدایت و نهایت او ست و امواج
محیط تا او و از سپهر مسخر احاطت و سرایت او سلسلهٔ قدرتش چون جوهر آینه بر افعال و آثار پیچیده و ریشهٔ
تصرفش چون نفس در طبع ظلمت و انوار دویده چه غفلت و چه آگاهی و چه کونی و چه الهی بهر جا طبیعتی را
آینه تمثال حقائق یافته اند دل انجا بمطالعهٔ حقیقت خود پرداخته است و هر کجا از تحقیق بیخبریش دیده اند
بحکم بی نیازی نظر بر کیفیت خود نینداخته جمعی که نقاب امور امکانی از پردهٔ تحقیق دل کشوده اند سوخته
هر اندیشه قبل از وقوع بیان در طبیعت انفاس اعیان مشاهده نموده اند چون توجه اکثری خلائق
مصروف اشتغال ظاهری ست نسخهٔ حقیقت دل را از برهم زدگی چاره نیست وگرنه همچنان که نگاه محرم
اشارهٔ نگاه ست و دست از مساس دست آگاه دلها نیز آینهٔ ارادهٔ هم توانند بود و از تامل هم نقاب
اسرار یکدیگر توانند کشود **غزل** افسوس که ما دامن پندار گرفتیم + خورشید عیان بود شب تار
گرفتیم + از غفلت دل معنی بی پرده عیان ماند + صد جلوه در آینهٔ زنگار گرفتیم + در گلشن تحقیق نشستیم
بتهمید + اینها همه رنگ ست که دیوار گرفتیم + جان بود که ما چشم نمودیم تصور + گل بود که ما کنج نظر آن خار
گرفتیم + عالم همه یک نسخهٔ آثار شهود ست + غفلت چه فسون خواند که اسرار گرفتیم + آوارهٔ اوهام نمودیم
یقین را + معنی ز تامل ره گفتار گرفتیم + سودائی وهم ست تخیل چه توان کرد + از تنگی دل خانه ببازار گرفتیم +
نکته در عنصر آباد کیفیت ظهور بعضی بکسنگ مختص اند بحکم طبیعت افسردگی رواج و بعضی آئینه بمقتضای

زر داغ تشنه رسیده + حذر از فضولی عرض شان که مباد در دم امتحان + هوست ز نقش نگین خورد
غم پشت دست گزیده + بخیال گوشهٔ عافیت چو غبار هرزه فسرده ام + بکجاست همت وحشتی که
سر هر بدامن چیده + ز وداع فرصت پرفشان بکدام ناله دهم زبان + مگر این جریده رقم زنم بخط غبار
رسیده + بفنا شوم مگر آشکار اثر سجود دوام من + ز حیا به جبهه نهفته ام خط بر زمین نکشیده + ز تبدیل
معنی دلنشین نتیجه القدر باثر قرین + که بگوش من کشد آفرین سخن ز کس نشنیده + نه ز شور انجمنم خبر نه نشسته
چشم نظر + مژه چو چشم گشوده ام بغبار رنگ پریده + من بیدل از چمن وفا چو دل شکسته دمیده ام +
ثمر نهال ندامتی بهزار ناله رسیده **اشارت** عاشقی چیست داغ محرومی + گل خودروی باغ محرومی
یکقلم رنگ لیک باختنی + سر بسر بر ولی گداختنی + نتیجهٔ نا امید گیرائی + پیکر فرش ناتوانائی +
لب گرهی که مژده گفتارش + پای شوقیکه رفته رفتارش + همه پرواز لیک ریخته پر + شعله اما تمام
خاکستر + جهدش انداز نارسائی و بس + شورش آهنگ بی نوائی و بس + نا امیدی و یکجهان
امید + ناتوانی و کوشش جاوید + ساز موهوم نغمه از خیال + کلک تصویر آرزوی محال + دام
خمیازه صید دست هوس + صبح تهمت شکار گرد نفس + جوشش خونی که هیچ رنگش نیست + موج
آبی که هم به چنگش نیست + آه اگر نیست هم بدل افسرد + اشک اگر بود بی چکیدن مرد + قصه کوتاه
عاشقی اینست + وای آن کس که عشقش آئین ست + **حکایت** گربه را ز طبع حرص کمین + بود در آن
بساط کمین + آن یکی گفتش ای پلنگ خصال + در چه عالم فشرده چنگال + گفت اینجا ضعیف موشکی چند
ناتوان کیش عجز کوشانند + تا نه بینند آفت گرگس + من درین ورطه شان پناهم و بس + زین
نسق در طمع سرا سر ظهور + همه را سود خویشتن منظور + لیک تا ننگری زبان کسی + نیست بر سود
خویشتن دسترسی + هر طرف باز کرده است آغوش + مثل گربه و خر و سگ و موش + حرص انصاف
دشمن ست اینجا + پرورش ناگزشتن ست اینجا + زده از خون زیر دستی چند + قدح ناز خود پرستی چند +
بر ضعیفان نه شکست پیمایند + تا کلاهی غروری آرایند + عاجزان را دهند غوطه بخون + تا شود خلعت
هوس گلگون + سیل دستی تصرفیست رسا + لیک بر خانه هاست بنا + گر بکهسار رو کنند درش +
هست بر سنگ پیش پای سرش + خورد در و زنگوش خارائی + ناله از شکست بینائی + که ز آزار ما
پشیمان شو + پای مردی حریف سندان شو + این درشتان نرم کوب هنر + هر حساب اند باد در شست
دگر + گر بیازد دو سنگ دست بهم + مشترک میخورد شکست بهم + هر کس از پهلوی درشتی خویش + اذیت
غیر کرده پشتی خویش + نرمی آفت نصیبی دگرست + خرمن نیبه ندر یک شررست + نیست از دست ناتوان خالی

جمعیت وضع گهر نخواهد + هر کجا چشم برد مژدهٔ دیداری هست + هر کجا دل طپش آرد خبری می خواهد + برق جلوه تقاضائی نازه دگر است + هر نفس خورشید غبار سحری می خواهد + **نکته** توجه خاطر بالفت فقر از علامات لطافت طبع است یعنی دماغ حلاوت درین نشاء بحسب فطرت اگر تاب کدورت اسباب نمی آورد و تعلق ضمائر به جمعیت جاه از دلائل آثار کثافت که بار کلفت گیر و دار غیر از دوش خشونت بر نمی آرد اما بی توهم لطافت و کثافت شخص حقیقت را در هر صفت جز پاس ناموس ظهور مقصود نیست از آثار حب جاه آرائش بساط عظمتش در پیش است و از اوضاع رغبت مدعا حصول سر منزل راحت خویش **غزل** حقیقت هر کجا آهی ست آزاد نیست منظورش + بهر جا داغ می جوشد فراغ کرده مسرورش + نظر بر خویش وا کرده ست اگر بینند پیدائیش + بجیب خود فرو رفته ست اگر یابند مستوریش + غرور عجز اینجا بی نیاز غیر می باشد سلیمانی بخود می نازد از جمعیت مورش + نگه شوق جهان بینش تغافل ذوق تسکینش + ادب مینای بی تمکینش جنون پیمانهٔ شورش + حبابی را که می سنجی حضورش دارد ایمائی + سرابی را که می بینی سیاهی می کند نورش + **نکته** روح انسانی جوهریست بسیط و بحسب لطافت بر جمیع اشیا محیط هر گاه نقش تعلق اعتباری می بندد و بترکیب کیفیات عنصری می پیوندد مشاهدهٔ نقصان دستگاه اصلی سعی توجه اش مصروف این اندیشه می دارد که هر چه از مراتب اعتبار کونی ست باحتیاط تصرف آرد ناچار خود را محتاج جمیع اشیا می یابد و بی اختیار بطلب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا از امور ذهنی باشند مثل معلومات حقائق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات دستگاه امکانی در دست داشتن هر چیزیست دلیل احتیاج ست محتاج هر چه بدست می آرد مفت خود می شمارد اما رفع احتیاجش در هیچ حالتی ممکن نیست که تا ترکیب جزئی باقیست احرام بساطت کلی نمی توان بست و تا کثافت جسمانی متصور ست به لطافت روحانی نمی توان پیوست اینجا معلوم شد که این جوهر مقدس جمعیت از دست داده خود را در صورت فراهم آوردن اسباب می جوید و تا بسر منزل تنزه ذات پیوستن همان بر جادهٔ اضطراب نفس می پوید **نظم** چه نقشها که نشد جلوه گر ز پردهٔ شوق + چه رنگها که ندارد طلسم غنچهٔ ذوق + همین نفس که غبار تعلق وهمی ست + هزار پیچ و خم آورده شد بگردن طوق + سواد جوش تمنا چه آسمان چه زمین + نوای زیر و بم آرزو چه تحت و چه فوق + **غزل** شده عمرها که نشانده ام بکمین اشک چکیده دلکی ز نالهٔ بی اثر گرهی ز رشته بریده + بکجاست آن همه دسترس که ز هم زنم ثلث دل نفس + چه حباب می کشم از هوس عرقی بدوش خمیده + من برق سیر جنون قدم بکدام مرحله یافتم + که چو شمع شد همه عشق من کف پای آبله دیده + ز خمار فطرت نارسا بدو جام شعله فسون برا + زده شور مستیم این صلا

آنچه سودا است گر تو دود انگیخت + وین چه خونست که ز دماغ تو ریخت + به چه جنونت به جیب هوس + که به خاک
می‌فشانی و بس + خشت و گل نقش صفحهٔ خاکست + زین کدورت دل هوا پاکست + سطح اعلی که جز لطافت نیست +
قابل تهمت کثافت نیست + خاک گر جام چرخ پیماید + نیست ممکن که بر هوا پاید + چند بر دارد از نوای غافل +
لوح صاف هوا خط باطل + تا بکی باشد از نوای مردود + دامن آسمان غبار آلود + گرچه سعی تو کامل افتاده است +
مدعا سخت باطل افتاده است + به کمین بلندی همت + میکنی جان به پستی ذلت + اگر این است اوج همت این
از تو بالاتر است سعی مگس + گیرم انداز کار تست بلند + لیک زین بیش وهم کار مبند + خامکاریست این نه باخبریست
ریش گاوی و پشه کون خریست + امتیاز یکه درجه اندازی + انفعالیکه هرزه پردازی + سرمه از سواد عبرت گیر +
خانهٔ چشم هوش کن تعمیر + گر کنه نیست داغ کوتاهی + بر فلک نه بنای آگاهی + ای غبارت ندیده نور نگاه +
کوریت جوهر حضور نگاه + چون نگه از غبار برداری + چون غبار از نگاه برداری + اینقدر در غبار جا کردن +
نیست جز تیغ چشم وا کردن + عبرت از سعی بینشت دور است + که نگه زین غبار در نور است + بشکن این
پردهٔ چشم بالا کن + دستگاه نظر تماشا کن + در عروج نگه اشارتهاست + مژه برداشتن عبارتهاست +
ابله انداز عقل نه پسندید + همچو خر پیش پیش بانگ دوید + آگاهی نصیحتگر اینقدر مخروش + جهل مایهٔ خر مفروش +
اینکه اعلی منزه از ادنی ست + سند دعوییت بگو که کجاست + ابر با گرز نتایج خاکست + از چه پست پایه‌اش
اوج افلاکست + گر هوا سنگ بر نمی‌دارد + اینقدر ژاله از چه میبارد + آخر این خاک و خشت هم شاید +
هم چو ابر از هوا فرو ناید + در مشقت تحملی دارم + با تردد توکلی دارم + قوت طالع اگر کند نظری + سعی بیهوده
هم دهد اثری + پس بدنیا خیال بسیار است + به هوس عالمی گرفتار است + خواه جهل است خواه دانائی +
یکقلم پیش خویش بر پائی + عقل هرچند جز فضائل نیست + جهل هم خالی از دلائل نیست + لیک زین
جاده تا بآن منزل + دوری حق شناس از باطل + آسمان دیگر و زمین دگر است + عالم شک دگر
یقین دگر است + **نکته** در چارسوی کیفیات ظهور که هر فردی را از افراد انسانی بحقیقت خود
سودائیست پنهانی و معامله‌ایست وجدانی با همه زیانکاری نقد انفاس در جیب هر معامله نفعی است
متمکن و در طبع هر سودا سودی متضمن انجلا، ناله به تعمیر رواج نرسیده تا قیمت دل انقصان شکست نبرد و نگاهی
دکان تحیر نه چیده تا قماش جمعیت مژگان برهم نخورد به گردش رسیدن هر ساغری مقدمهٔ ظهور کیفیتی است
و بانقلاب جوشیدن هر وضعی تمهید وقوع خاصیتی **غزل** هر دل از نالهٔ بهار اثری میخواهد + ریشه برای
هر تخم بری میخواهد + هرکجا نکهت گل پیرهن رنگ درید + نیست پوشیده که از خود سفری میخواهد + اضطراب
پر و بال آئینهٔ پرواز است + باز گردیدن مژگان اثری میخواهد + قطره هر گاه کشد سر بهوای نیسان + شود

قنادست در رشته و هم پیچ + چو هموارش ظرف منظر وفت هیچ + **غزل** من سنگدل چه اثر بر رم ز غفلت گرد و اهم او
چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او + سخن آب گشت و عبارتی نشگافت رنگ تبسمش + تنگ و تا بحسرت
موج می نرسید با خط جام او + نه سری که سجده بنا کند نه لبی که برگ ثنا کند + بکدام مایه ادا کند عدم تحیر و دام او +
سر خاک اگر بهوا رسد چو نظر کنی ته پا رسد + نرسیده ام بعمارتی که بسا لمم از در و بام او + نه بجایم آن عطرف سخن
بتامل آن سوی وهم و ظن + ز چه عالمم که بمن ز من نرسید غیر پیام او + تگ و پوی بیهده یافتم بهزار کوچه شتافتم
دری از نفس نشگافتم که رسم بگرد خرام او + بهوا سری نکشیده ام به نشیمنی نرسیده ام + ز بریدگی شکسته تنیده ام بخیال
حلقهٔ دام او + نه دماغ دیده کشودنی نه سری فسانه شنودنی + همه از بوده غنودنی به کنار رحمت عام او +
ز حسد میرسی ای دنی بعروج فطرت **بیدلی** + تو معلم ملکوت شو که نه حریف کلام او + **اشارت**
ای تردد نسب توکل چند + جهد سرمایهٔ تامل چند + در تردد سرای جسمانی + نشوی مردهٔ تن آسانی + زندگی
پردهٔ توکل نیست + چشم وا کردهٔ تغافل نیست + بهوای فسردگی مشتاب + مایهٔ اصل خویش هم دریاب +
نفس غنچه تامل عشق + یعنی آن بو که سر زد از گل عشق + از خود افشاند تهمت آرام + که ز اصلاب تخت در ارحام
در رحم کلفتت فزون گردید + وا طپید آنقدر که خون گردید + خون هم از بسکه شد طپش سازش + ریشه کرد از رگ
اندازش + رگ و پی نیز اضطراب انگیخت + تا بر آشفت رنگ اعضا ریخت + عضوها از هجوم بیتابی + بود
عمر گرم سیمابی + پس بر افتاد پردهٔ اسرار + گشت آیینهٔ خفا اظهار + شد نمایان ز پردهٔ نیرنگ + گلشنی مایهٔ
دو عالم رنگ + گرد از ما و من گل افشانی + بست بر خویش نام انسانی + نی ز طفلی به مهد امن غنود + نه به پیری
ز اضطراب آسود + غنچه تا بود فال رم میدید + گل اگر گشت بال و پر گردید + پیرایش صبح طفلیش شبنم + همه آیینهٔ حقیقت
رم + تو همان بوی غنچه آوازی + که بچندین خیال پیبازی + این زمان شعلهٔ نفس شدهٔ + صبح هنگامهٔ هوس شدهٔ +
نفس ایجادی از پر پرواز + کوهسار آفرینی از آواز + به فسون سازی خیال هوس + کس نفس را نکرده بسته قفس
منزل و جادهٔ تو در کوچ ست + آرزوی فسردنت پوچ ست + کار صاحب نفس فسردن نیست + که فسردن بغیر مردن
نیست + صبح تا گردی از نفس دارد + بال افشانده در قفس دارد + نفست یکقلم پر و بال ست + ساز آیینهٔ پر تو
تمثال ست + هیچگاه هست نبود دام قیود + بعد ازین نیز هم نخواهد بود + تا هم آخر آنچه در کار ست + پرده تنهائی
اسرار ست + **حکایت** ابلهی را ز طبع جهل فسون + جمع گردید ابلهی بجنون + خاک درشتی ببست و آورد
سوی گردون حواله اش میکرد + مدعا آن که میکنم بر پا + همچو گردون عمارتی بهوا + آخر بار بر زمین میریخت
خاک بر فرق غفلتش می بیخت + مدتی زین ادای پوچ و خیال + داشت گرد تردد ش پامال + بود از آتش
محال اندیشی + سنگسار هوس طرازی خویش + آن تگ نقش ای هوس مزدور + سنگ مینای اعتبار شعور

عرشش بی نشان تا بانشان + شوخی مضمون او حرف عبارتهای خاص + غیب در دل روح در فکر و
مثال اندر زبان + زین صدا تمثال بال افشان دو عالم زیر و بم + زین نفس طینت عیان صد رنگ
پیدا و نهان + نسخهٔ اسرار تحقیقش اگر بر هم زنی + چون سخن جز معنی مخفش نیابی در میان + آب شد اندیشه
زین افسون نیرنگی مپرس + سوخت تبهای ازین افسانهٔ حیرت مخوان + از طلسم خاک طوفان سخن سحر است
دلیس + نیست جز اعجاز هر جا سر بر دارد فغان + نکتهٔ نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق نشار الهی
کلیش نامیده اند و مصدر حقائق موجودات کلی و جزوی معین گردانیده فی الحقیقت حقیقت سخن است و تعینات
ارواح و امثال و اشباح که عناصر ظهور کیفیات اوست دائر و لایزال در هر مرتبه باعتبار خاص سخنهای
تعینش سائر عالم غیبش بمنزلهٔ جزو ناریست بانوار هویت مطلق پیوسته که مدرکه را در استفهام آن کیفیتی
محض توهم کردنست و ارواح یعنی جزو هوائیش معنی بسیط با حاطهٔ تعقل آوردن در مثال بحکم جزو مائی اقتضا
امواج عبارات شنیدن و در اشباح بغلبهٔ جزو ترابی نقوش کماهیتش محسوس دیدن بتلاش تخفی
ظهور رش و در هر مقامیکه قدم شوق میساید بقدر توهم مراتب خود را با همی و امیست تا ندجه اجسام چه عناصر چه
اجرام رنگ آن نغمهٔ بی نشانی پردهٔ راز + کالنسان زنوای اوست مخرج پرداز + در آئینهٔ جماد موج رنگست
در طبع نبات بوی حیوان آواز + نکتهٔ آتش در طبع جماد برق آن حقیقت است چراغ افروز خلوتخانه
غیب و هوا در مزاج نبات نفس زدن ان اسرار یعنی ریاحین ارواح بی شبهه و ریب صدا در طینت
حیوان نمود مثالش به تمهید عرض مراتب و مدارج سخن در ذات انسان شهود جسمانیش کسوت آرای
دستگاه مخارج پس آفاق سمای سخن است فاما نا مفتوح و انسان عبارت آن در کمال تصریح و وضوح
هر گاه تا مل انسان که گریبان اسرار موالید و عناصر است و زانوی خیال باطن و ظاهر به تحقیق آن نفس
توجه گمارد نقاب جمیع مراتبش از نفائس موهومهٔ خود بر میدارد یعنی نفس انسانی در جهان نیرنگی مادهٔ ظهور
اسماست و در فضای ارادت تکلم به بساطت نثار ارواح بال کشا تا از کام و زبان میل تراوش می نماید
کیفیت مثالش حاصلست و چون در صورت خطوط و سطور مرئی میگردد عالم اجسامش منزل **اشارت**
به رنگ آفاق حرفست و بس + نفس در عبارات صرفست و بس + حقیقت که آن سوی ما و منست + به خوبی
شد حرف پیراهنست + چه مقدار بیتاب اظهار شد + که آخر در انسان نمودار شد + در انسان نمود از گردیدنش +
به تحقیق خویش است پیچیدنش + درینجا معانی چه و کو صور + حباب است از خود بر آورده سر + فریب است یکسر
نمودار کیست + خفا میزند موج اظهار چیست + ز بادی ببادی است عرض پیام + تو همچون نفس بر نفس میخرام +
نفس اصل است ای ز خود بیخبر + ازین بیش حبیب تو هم مدر + بهر جا تجلی پیام خودی + همان در خفائی و دام خودی +

همه اوست ساز فسون مکن بخیال آینه خون مکن + ز نیاز و ناز جنون مکن چه دعای ما چه سلام او + بسواد
انجمن ادب مژه باز کردن بیدلم + که نه زد نفس بچراغ کس سحر آفرینی شام او + **حکایت** مردکی طبع
نا شکیبی داشت + هوس آماده باغ سیبی داشت + زاغ سیبی از آن میانه ربود + بمقامی بلند بال کشود
آن خسیس از قفای او می تاخت + تا بجائیکه رنگ طاقت باخت + بسکه دود دلش فرو گرفت دماغ +
شد جهانش بدیده یک پر زاغ + دیده کوششش ندارد اینجا راه + از غضب خویش را افگند بچاه + جان
شیرین بتلخ کامی داد + باغ و املاک جمله رفت بباد + ای ستمگار وضع بیکاری ستمت بر خود دست
مختاری + هیچ پس از کلفتت غم نیست + گر بمیری دماغ ماتم نیست + خواه ماتم فروش خواهی سور + هم ترا
چارهٔ خود است ضرور + رحم بر حال خویش باید کرد + مرهمی صرف ریش باید کرد + تو بوهمی گر از وج جاه افتی +
نیست از عقل گر بچاه افتی + گشته باشد درین بهار ستم + سیبی از باغ اعتبار تو کم + کاری از دست
رفته کار دگر + عالمی دیگر اعتبار دگر + باده داری ز دُرد ظرف منال + چینیت گر بهم شکست سفال +
ثمر باغ شوق بسیارست + یعنی اسباب ذوق بسیارست + **اشارت** دخمه ایست این بساط
گرد و غبار + من و تو جمله نقش لوح مزار + هر کس اینجا دماغ میسوزد + بر مزاری چراغ میسوزد + **نکته**
ورود سخن نزول ملائک ست از عرش حقیقت دل بظهور آباد عالم تصرف و تدبیر و کار فرمای اعیان ممکنات
بحکم کمال قدرت و تاثیر هر جا از عشق دم زد آتش در بنای تصور انداخت و هر کجا از حسن وا نمود آینه خانهٔ
تحیر برداخت با فسون صیادی فطرتش عنقای غیب آشنایان معنی رشته بر پای تحریک نفس و
با یمای حرص آهنگی فطرتش قافله اسرار تقدس جاده پیمای مطالب عشق و هوس نسیم گلشن لطفش
تا بشورش پری افشاند دم اژدهائی ست مردم خوار و زلال چشمهٔ التفاتش تا بپهلوی موج گرداند طوفان
آتشی بی زینهار مباش عبارات طعن از اثر درشتیش جوشن کارگاه دلگیری تفتیش معنی خلق نظهور نمایش
حریر کسوت آفاق تسخیری بایثار گوهر ابدارش گوشها گنج خانهٔ ودیعت اسرار و باحساس پرتو وعده ستش
دیده ها آمادهٔ مطلع دیدار اگر انجمن ست بی حضورش از آئینه داران عالم تصویر و اگر خلوت بی خیالش از جوهای
اوهام تغیر هر چه منقوش عبارت اوست از صفحهٔ هستی بیرون و آنچه موسوم عبارت او بقلم عدم مضمون
همائیکه مملکت گیر و دار امکان از سایه پروردگان وسعت بال اوست و عندلیبی که رنگ و بوی بهار
اعیان از گلفروشان کیفیت مقال او قوت پرواز مقاصدش ارادهٔ حقیقی بی نشان و شوخی
بال مطالبش تحریک زبان حضرت انسان **نظم** چیست انسان حرف و صوت فارغ از نطق
و بیان + جلوهٔ نیرنگی در پردهٔ حیرت عیان + یک نفس پرواز آهنگش ز هستی تا عدم + یک قدم جولان

وغیب مشتمل اشتباه ثبوت ظهور وغیب مصور شهود یقینی حسن و شعور **نظم** همه غیب ست شهود اینجا نیست +
جمله اخفاست نمود اینجا نیست + اصل هر سوسن و گل نیرنگیست + جز همین سرخ و کبود اینجا نیست +
شعله خاکستر محض ست آخر + جز دمی گرمی و دود اینجا نیست + نتوان جلوهٔ مطلق دیدن + آنکه این پرده
گشود اینجا نیست + اعتبارات همه او هام اند + تو عدم باش وجود اینجا نیست + **نکته** سررشتهٔ
علاج هر مرضی به دوائی بسته است و تدبیر اصلاح هر طبعی به ظهور هر کیفیتی وابسته ثمر خام بی سعی شکستن از شاخ
جدا نمی توان کرد و آتش سنگ بی جهد کوفتن به شعله نمی توان آورد **رباعی** تا چشم بعبرت نگشاد دست
کسی + گردن به اطاعت ننهاد دست کسی + می دان به یقین که در مرض خانهٔ دهر + بیمار رضا به تپ نداد دست
کسی **نکته** غافل از معنی میگفت سخن در من اثر ندارد گفتند از اثر های سخن ست مدعای سخن این ست
که از معنی حیرت بدرس تغافل نباید ساخت و ازین نسخهٔ نیرنگ به مطالعه بی تامل نباید پرداخت
رباعی نه همین صوت و صدا پردهٔ ساز سخن ست + خاموشی جز اثر پرور راز سخن ست + چشم کوته
بتامل نظری باز کند + که حقیقت ز اسیران مجاز سخن ست + **غزل** کشاد چشمی نشد نصیبم به سیر نیرنگ
این دبستان + نگه بحیرت گداخت اما نکرد روشن سواد مژگان + نمی توان گشت شمع تربت مگر به هستی زنیم
آتش + چه طاقت آیینه تو بودن از آنکه داریم چشم حیران + خرد کمند هوس شکارست ورنه در چشم شوق مجنون
بجز غبار خیال لیلی کجاست آهو درین بیابان + عدم بآن بی نشانی رنگ گلشنی داشت کز هوایش +
چو بال طاوس هر چه دیدم ز بیضه داشت گل بدامان + خیال آشفتگی تحمل اگر شود صرف یک تامل + دل
غباری و صد چمن گل نگاه موری و صد چراغان + بکشت بیحاصلی که خاکش نمی توان جز بباد دادن + هوس
چه مقدار کرد خرمن تبسم گندم از لب نان + حصول ظرفت نه اوج عزت نه لاف فضلی نه عرض شوکت + گرفتم
ای مور بر برآری کجاست کیفیت سلیمان + رگ تخیل سوال کردن نمی فشردن متاع دامن + چو ابر تا کی بلند
رفتن عرق کن و این غبار بنشان + هوای لعلش گریست **بیدل** که با چنان قرب همکناری + ببوسه گاه
بیاض گردن زد و ورلب میگزد گریبان + **غزل** سرنفس با بلندی رسد از شکوه خرام او + که هلال خط
بزمین کشد ز تبسم لب بام او + ز شکوه جلوه نداشتم سر و برگ آینهٔ طلب + بزبان موج گهر زدم در التماس سلام او +
اگر از زمین بهوا رسم دگر از سمک بسما رسم + بدل رسیده کجا رسم که رسم بفهم مقام او + بدو نیک مینهد آرزو بچه زخم
میطپید بهقدر + که هنوز تیغ تبسمی نکشیده سر بنیام او + ز سراغ منزل بی نشان چه اثر بره ز تگ و تاز دل + که بهر قدم
سپر افگند چو نفس ز آینه کام او + نفس ست هم به سینه شکسته به در جنبش مژه بسته به + نشود که رم کند از نظر چه
نگاه وحشی رام او + بجز اینکه بخاک عدم بسر فگند دگر چه کند کسی + نه رسیده دیده بجلوه اش چو زبان بحرکت نام او +

تا سحر چشم بر تحیر دوخت + ناصحی گفتش ای تماشائی + به که لختی بخواب آسائی + گفت گر خود مژه فراز کنم +
باز کو فرصتی که باز کنم + نیست در جلوه گاه نقص و کمال + این دو او غیر حال و استقبال + یاد آینده گر همه خطر است
وضع آرام حال را تعب است + آدمی زاد با هزار آئین + میکند خویش را تصور این + اینکه خود مغتنم از آن دانند
که چو او آمد این نمی ماند + وهم هستیست لیک نامعلوم + وحشت آرد تصور مفهوم + **اشارت** زین بیابان
که وحشت انجام ست + هر کجا واکشیدی آرام ست + لیک گرد فریب آمالت + میکند تا به سینه پامالت +
اهل آیینه است کلفت خیز + آبروی صفای حال مریز + نقد کیفیت فراغ کجاست + تا کی تا می شود دماغ کجاست +
این طبائع که غفلت اندیشند + مائل آن قدر ز خود بیشند + که اگر باز گشتی آمد پیش + در قیامت بگریند بخویش +
نکته چشم پوشیده هر چند فردوس در قفس دارد آیینه دار کوریست و مژگان خوابیده اگر همه اقبالش
چراغ زیر دامن باشد دلیل بی نوریست اگر بخیه های مژگان از هم نتوان گسیخت نمک گریه برین زخمها
باید ریخت + و اگر با این پیه افسرده شمع نگاهی نتوان افروخت به طعمگی از زاغ و زغن باید فروخت **قطعه**
چشم خواب آلود کلفت خانهٔ در بسته است + سیل اگر غافل شود آتش درین بنیاد ریز + در همه آیینه دار
گوهر راز دل ست + یک کف خاکش کن و در رهگذار باد ریز + زندگی بیداریست ایثار جان پاک کن +
صورت مرگ است زنگ خواب بر اجسام ریز + رنگها در پردهٔ تحریک مژگان خفته است + هر چه میخواهد دلت
زین خامهٔ بهزاد ریز + مدعا اینست کز سعی نظر غافل مباش + بر اثرهای تماشا هر چه باداباد ریز + **نکته**
از بزرگی پرسیدند خواب افضل است یا بیداری فرمود افضلیت به معنی فوقیت ست و فوقیت دلیل غالبیت
هر گاه کیفیت نسخهٔ وجود که منقوش رموز این دو حقیقت ست بمطالعهٔ امتحان در آید تامل جمع بخیال در
تحقیق آراید عبارت ناتوانی های مغلوب بی تامل روشن ست و معنی قوت غالب بی گفتگوی لب
مبرهن **غزل** بیداری میان دو خواب بست هستیم + گرد تخیل دو سراب بست هستیم + از ظلمه دو موج حباب
دمیده است + یعنی طلسم نقش بر آب بست هستیم + مغلوب آفتاب چو شد سایه سایه نیست + اندیشه که
در چه حساب بست هستیم + روشن نشد ز نسخهٔ ما جز سواد وهم + مضمون حیرتی چه کتاب بست هستیم + سرمایهٔ وقت
غارت و امید محو یاس + یارب چه جنس خانه خراب بست هستیم + **نکته** غیب مطلق مرتبه ایست که باعتبار
مفهوم مجاز حقیقت الحقائقش نامیده اند و غیب اضافی نشاء که بحسب لطافت تمام عالم ارواحش
معین گردانیده و غیب متمثل لطافتی موسوم مثال بحکم میلان کثافت آرائی و غیب مصور کیفیتی منقوش
اجسام به مقتضای کمال کثافت یعنی ختم مرتبه پیدائی پس غیب مطلق یعنی حقیقت الحقائق خفای محض
منقطع الاشارت ست مشعر حقیقت ذات و غیب اضافی خفای تعین نفی اشارت مطلق اسما و صفات

به مشک تر آفرین + مژه تا به نه باز کن گل عالمی دگر آفرین + ز سحاب این چمنم مگو مگذر ز بخشوده رنگ و بو + بتو
التماسی گریه ام ذو سنه خنده گل بسر آفرین + بسر زلف عربده شانه کن نگهی به فتنه فسانه کن + ز روشنی جنون
بهانه کن ز غبار من سحر آفرین + ز حضور عشرت بیش و کم نه بهشت خواهم و نی ارم + بخیال داغ تو قانعم
تو برای من جگر آفرین + بکمال خالق انس و جان نه زمین رسید و نه آسمان + به صدف کسی چه دهد نشان
ز حقیقت گهر آفرین + حذر از فضولی وهم و ظن تو چه میکنی بجهان من + در احولی بهوس فرن ز دو چشم یک نظر
آفرین + منشین چو مطلب دیگران به غبار منت قاصدان + رقم حقیقت رنگ شو ز شکست نامه پر آفرین +
چمنی ست عالم بی بری ز طرب شکاری عافیت + چو چنار روز کف تهی همه بهله بر کمر آفرین + سر و برگ
راحت این چمن به خیال مانه کند وطن + چو غبار نم زده گو فلک سر ما بزیر پر آفرین + بکلام بیدل اگر رسی
مگذر ز جاده منصفی + که کسی نمی طلبد ز تو صله دگر مگر آفرین + غزل ز ره هوس بتو کی رسم نفسی ز خود نه رمیده من +
همه حیرتم به کجا روم بر بهت سری نکشیده من + همه ترک ساز طرب کنم ز چه جام نشه طلب کنم + گل باغ شعله
نه چیده من من داغ دل نه چشیده من + چو گل آنکه نسخه صد چمن ز نقاب جلوه کشوده تو + چو می آنکه عشرت
عالمی ز گداز خود طلبیده من + چه بلا ستمکش غیرتم چه قدر نشانه حیرتم + که شهید خنجر ناز تو شده عالمی تو طپیده
من + تو به محفلی نه نمود رو که ز تاب شعله غیرتش + همه اشک گشته برنگ شمع ز چشم خود نه چکیده من + می جام
ناز و نیاز ها بخمار اگر نکشد چرا + ز سر جفا نگذشته تو ز در وفا نه رسیده من + چو نگاه گرم بهر طرف که گذشته محمل ناز تو + چو
دل گداخته از پی بت بر کباب اشک دویده من + تو و صد چمن طرب نمو من و شبنمی که آبرو + بهار عالم رنگ و بو
همه جلوه تو همه دیده من + نه جنون سینه دریدنی نه فسون شوق طپیدنی + بسواد درد تو کی رسم الفی ز ناله کشیده من +
چو سحر نیامده در نظر رم فرصت نفس آنقدر + که برم بر آب شگفتگی لطراوت گل چیده من + بکدام نغمه دل گسل ز نوا کشان
نشوم خجل + چو جرس بغیر شکست دل سخنی ز خود نشنیده من + من بیدل و غم غفلتی که ز چشم بند فسون دل +
همه جا ز جلوه من پرست و بهیچ جا نرسیده من + **اشارت** چیست فقر و غنای ملک وجود + انتقال
تخیل مشهود + که کسی در قلمرو اظهار + نیست بر عزل و نصب آن مختار + زین هوا گر کمند جذبه دل + می کند
منصب نفس حاصل + زندگی مایه دار گنج بقاست + عالمش زیر دست حکم غناست + باز تا آن هوای
جلوه سبب + میگذارد قدم برون از لب + فقر می جوشد از مزاج غنا + اینک آیینه بقا و فنا + هر نفس
زین حقیقت بیرنگ + جز و دلیست بی شتاب و درنگ + لایزال از کمینگه آثار + بر فشانست موج این اسرار +
همه جا از تجدد امثال + دانه ها ریشه ست و ریشه نهال + آگهی کو کز انقلاب صفات + نشناسد بگر تعین ذات +
اینکه هر کس بساغری مست ست + شاهد حال و شیشه در دست ست **اشارت** آن یکی شمع محفلی افروخت

تماشا بود + در نیرنگ امتحان او بود + چو شمع پروانه داشت بی اهمال + بشرر چشمک از فشاندن بال من
بحکم جنون ادایها + کردم انداز خودنمایها + گفتم آب رخ برم ز رگ ناز + خاک گردم بعید تامل باز + داغها گل
کنم بآن ناموس + که ز پروانه وا کشم طاوس + به هوس شعله عشق سر گیرم + بال از موج شعله بر گیرم + نرسیدم
بفرصت سرکش + ما ببال دگر نه ز آتش + ما همان بال سوخت پروازم + بر همان رشته ختم شد سازم + حکم
طاقت دگر نبردم پیش + داغ گشتم ز خامکاری خویش + آن فضولی بگردنم پیچید + بال بگرد و بال من گردید +
بعد ازین تار هستیم رگ ست + پرفشانی چکیدن عرق ست + نه ز شمع و نه از لگن داغم + بعد از آب نسوختن
داغم + آتشم مرده است و من بخیال + وانمی میزنم بآن تمثال + از طپش روز بر جنون آرم + شاید آتش
ز خود برون آرم + کس چو پروانه دردناک نسوخت + که بآتش رسید و پاک نسوخت + هر کجا مدعای
عشق فناست + غیر تعجیل هر چه هست خطاست + نقد جنسیکه ما و من دارد + همه یکبار سوختن دارد
نکته طینت آدمی بحکم الناس نیام مخمر اثبات غفلت ست و اطلاق بیداری بر حقیقت غنودن
انجامش آثار کذب و تهمت اینجا با مژگان قدم لغزشی می سپر آگاهی تا بسر منزل بیخبری آسوده است
و باتگاه آغوش تاملی می افشرد هوشها به مهد بیخودی غنوده لیس در بساطی که قافیه شعور باین تنگی است
و ساز شهود باین غیبت آهنگی مفت چشمی که بجهت منصه تمیز بردارد تا سرمایه تماشائیکه ندارد رایگان در نبازد فرصت
شناسان ذوق حضور را درین انجمن التیام جراحت دیدها سخت المی ست و پریشان ناکردن
موی مژگان صعب حالتی **نظم** سنگ سازیست زاب دیده ترک سرگرانی کن + نگه اندکی
روشن سواد جلوه خوانی کن + کند تا کی فسون خواب پیش از مرگ در گورت + به بیداری علاج
چشم زخم زندگانی کن + درون بیضه جز افسردگی دیگر چه میباشد + چنینها وقت پروازست سعی پرفشانی
کن + **نکته** مقصود از سر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن ست نه از سر گرانیهای بیحسی در دهر
زانو دادن و مدعای تامل به کنه معنی وا رسیدن ست نه غبار مژگان بر فرق بینش پاشیدن معنی
تفکر غور حقیقت اشیاست و حقیقت اشیا بقدر عرض صور چهره کشا درین تماشاکده به فسون تخییل
خواب بر طبیعت نباید گماشت و به فریب تفکر دامن شهود از چنگ فرصت نباید گذاشت جلوهٔ آفاق
به خیال مشاهده نمودن از نازکیهای محرومی نگاه ست و از معنی مکشوف معما تراشیدن دلیل
دقت های فطرت کوتاه **نظم** دیده را ترک هوسهای غنودن هنرست + ورنه اینجا رگ خواب
از مژه نزدیکترست + غیر افسرده دلی غنچه ندارد در بار + وضع گل آینه پرداز بهار دگرست + غافل
از ظاهر آفاق نباید بودن + آخر ای بیخبر این بزم طلسم صورست + **غزل** سر طره بهوا افشان جنونی

اشارت بیست این باغ در نگاه رمی + حیرت اوراق رنگ و بوی قلمی + داغهای دلش سواد خط
از غبار نفس دمیده خط + این ورقها که داغ ادراکند + هرزه گرد قلم کشند پاکند + از نقوشی که لوح او ست هوا
نیست نقشش مگر سواد فنا + شبنم این نکته میکند تکرار + کای هوس چشم ازین چمن بردار + آتش است این که
رنگ هیولانی + جوهر است اینکه جلوه میدانی + هرکه از خاک سر کشید اینجا + با عرق یا بدیش چکید اینجا + ابر نالان
که ای تماشائی + دست ازین رنگ و بو بیالائی + گر آب دیده است اینجا + خونی از دل چکیده است اینجا + صبح
جوشان که ای نظاره کنان + این چمن از آینه عنوان + ساده گی آینه دارد + عکس از چاک سینه دارد +
انفعالی ست در همین نهال + که گداز آبیاری ست بیال - انجمن رنگ کی برون زده است + عرق شرم فال خون
زده است + اعتبار نیست دستگاه شفق + کای نقاب خیال تازه شفق + از مزاج فسرده بیرون آر + رنگ
چون نالی شده بگردون بار + می خروشد ز سرو تا شمشاد + که درین تنگنای غم بنیاد + ناله ایم ورنه خود گذشتن
نیست + جز سوی خاک بازگشتن نیست + جوش گلهای آب و رنگ نمو + زخم چندالیست نا امید رفو + باید اینجا
نظر بمژگان دوخت + چند چنین جلوه چشم نتوان دوخت + غنچه ها از فشار سینه تنگ + زده دست نفس به امن بار رنگ +
لاله ها عرض تیره بختی چند + خفته در خون سیاه بختی چند + سنبلستان تاب داده بهم + پیچ چند خاک
خورده علم + موی ماتم کشان رعنائی ست + عبرت از یاد دلیل بینائی ست + نتوان صحن گلستان فهمید +
هر قدم صد هزار رنگ شهید + لاله زار است چشم کرده غلو + سوختگیهای نگهبان هند و + چیست آن سبزه نشاط فروش
مژه چند خواب در آغوش + لیک تا چشم میزنی برهم + چون نگه برده اند سر بعدم + بسکه وحشت طپیده است
اینجا + نفسی آرمیده است اینجا + از گل و سبزه انچه جلوه نماست + پرده بر پرده خواب غفلت ماست +
نرگستان که عبرتش ما نیست + بصد آیینه محو حیرانیست + کای یقین محرمان صورت کار + جلوه فهمان نشاء
اسرار + چه وهم خبر شکست رنگ نشان + چه نمایم که رو بروست خزان + حکایت شعله جوشی
انجمن + دید پروانه شررو طنی + برده چون اشک سر بجیب گداز + داد بر باد نسخه پرواز + کرده شمع
بدامنی روشن + جای آتش بفرق خاک فگن + داشت یک بال و صد هزار طپش + یک قدم حیرت و
هزار روش + هر نفس صد هزار طوفانش + هر طپش صد جنون چراغانش + آتش ما شکسته رنگ اثر +
نیمه داغ و نیمه خاکستر + گفت ای آشیان طراز فنا + یک پر افشانده از تو با عنقا + چه فسون دمیده اند از
که طپش میچکد ز پروازت + چه تحیر گرفت دامانت + که نگه ریخت رنگ مژگانت + عجز طاقت بخاک سود کفی +
داد خاکستری سراغ تفی + کز این شعله تاب و پیچ مپرس + همه داغم ز داغ هیچ مپرس + به فسون هوس گداخته ام +
نقد فرصت ز دست باخته ام + دو شم از اقتضای بیتابی + سوختن زد صلای بیتابی + شب چو آیینه

از نارسائی همت و قصور فطرت طائفه که محرم حقائق موجودات اند عین حقائق اند و فرقه که متعلق صور
کونیه اند محض صور پس هر فردی از افراد دفتر الهی و کونی محیط اسمی از خود ست لکنه بغیر وقتی رسد که از خود
برآید و این نیز که از خود برآمده بدیگری) تواند رسید نشاید غزل گذر از جوشیده است اسرار گل + چون
بهبینی راز راز ست و گل گل ست + در همه از ریشه است ایجاد گل + ریشه یک ریشه است و گل گل ست +
گرچه اجزا غیر هم گل کرده اند + هیئت مجموعی اینها گل ست + هیچکس محرم نوای غیر نیست + هر یکی در گلشن خود
بلبل ست + سخت بی پرواست حسن از یکدگر + مدا بروی نیاز از کاکل ست + غزل چه دارد این گروه
هستی گداز صد نام و ننگ خوردن + شکست آینه جمع کردن فریب تمثال زنگ خوردن + خوشست
از ترک خودنمائی دمی ز ننگ هوس برآئی + بکسوت ریش روستائی ز شانه تا چند چنگ خوردن +
سر از تا سر ز خود برارد نه روز بیند نه شب شمارد + دماغ کم فرصتان ندارد غم شتاب و درنگ خوردن +
مزاج همت نمی شکیبد که ساز خلش نظر فریبد + بصد فلک دست و دل نزیبد فشار یک چشم تنگ خوردن + کم
تلاش هوس شمردم قدم بعجز طلب فشردم + به کعبه این راه بردم ز تیشه بر پای لنگ خوردن + طبع بجا
فشرده دندان ز آفتش نیست باک چندان + باشتهای عرض لب و دندان زبان ندارد تفنگ خوردن +
چسان بتدبیر فکر قامت خمار حسرت رود ز جامت + که در نگین هم بقدر نامت فزود خمیازه سنگ خوردن +
اگر جهان جمله لقمه زاید ز فکر جوع تو بر نیاید + مگر چه آماج لب کشاید ز عضو عضوت خدنگ خوردن + نه ظلم آباد
ملک صورت دل ست سرمایه کدورت + ندارد این بجز ضرورت بذوق آینه زنگ خوردن + بسعی تحقیق یا
بروویی لعافیت هزره خط کشیدی + نه او شدی نی بخود رسیدی چه لازمست بود بنگ خوردن +
بکیش آن چشم فتنه مائل بغتوی آن نگاه قاتل + بهل گرفتند خون بیدل چه می بدین فرهنگ خوردن
غزل تماشای این چمن در مژگان فراز کن + زخمستان عافیت قدحی گیر ناز کن + مشکن جام آبرو
به طپشهای آرزو + عرق احتیاج رامی مینای ناز کن + بسمند آنقدر ستم که نخبت شوی علم + گره دل
و دل ز هم مژه بگشاد و باز کن + بچه افسانه مائلی که ز تحقیق غافلی + تو تماشا قابلی ز خیال احتراز کن +
نه ظهوریست نی خفا نه بقائیست نی فنا + به تخیل حقیقتی که نداری مجاز کن + چو غبار شکسته در سر راه است
نشسته ام + قدمی بزمین گذار و مهر فراز کن + باداء تکلمی بفسون تبسمی + شکری را قوام ده نمکی آگدازکن +
عطش حرص یکقلم ز جهان برده رنگ نم + همه خاکست آب هم به تیمم نماز کن + نکند رشته کوتهی اگر از عقده
داری + سرت از آرزو نهی چو شود پا دراز کن + ز فسردن چو بگذری سوی آینه پری + دل سنگین گداز
دکارگه شیشه ساز کن + ننشین بیدل از هیا بس زانوی خاموشی نفس چنه حرص راز طلب بی نیاز کن +

گردیدن و دنیا سودن نیست مشکل چو آدمی بودن + کاین طلسم مراتب چپ و راست + همه رنگ ست و ضبط رنگ بلاست + گاو خر از تکلف آزادست + بار بر دوش آدم افتادست + در مقامی که نام آدم نیست + گر همه خر توان شدن غم نیست + لیک آنجا که نسبت بشریست + اینقدر نیز یک طویله خریست + نکته حکم الفقر الکنفس ؛ احد بمناسبت محرمیت کلی ست یعنی حضور نشار وحدت که دران مقام ساز اعتبار رنگ مغایرت نیافته ست و توهم دوئی پرده یکتائی نشگافته بحسب لطافت آشنائی آن مرتبه هرگاه بمبالغه توصیف نحیر هم کوشیده اند فی الحقیقت خود را در نقاب اشارتش پوشیده اند و اگر بآرایش عبارتی پرداخته اند جز طرح شهود معنی نینداخته و بیگانگی طبایع عوام از یک دیگر باعتبار تشخصات جزویست یعنی امور عالم کثرت که درین چارسو جز اجناس مخالفت اشکال و انتقال برهم نچیده اند و غیر از اسباب تمیز سود و زیان بعرض اظهار نرسیده به سبب کثافت خالی اینموقع اگر همه چشم بر صورت خود میکشایند چون عکس آیینه غیر از نفس دوئی مشاهده نمی نمایند و هر چند بر جیب خود فرو می برند چون شعله قدم جز بکام اژدها نمی سپرند اینجا متفق ست که ناقص طبعان دبستان کونی از فهم کماهی در پیشگاه الهی دورند و نیست فطرتان طبایع ادنی در درک حقائق اعلی معذور کیفیت معین از لطیف مطلق چه نماید و زنگ مکدر از صفای آیینه چه پرده کشاید غزل حال عالی فطرتان از نسبت ادنی مپرس + بر زمین گیرست خاک از عالم بالا مپرس + آشنایان حقیقت از جهان بیگانه اند + وحشت احوال مجنون دیدی از لیلی مپرس + محرمان حال هم در بزم حال آسوده اند + زین عمل فرسوده طبعان هوس بیجا مپرس + فکر شو تا یابی از بیرنگی معنی نشان + از نگه غیر از سراغ رنگ صور تها مپرس + هر کس اینجا از مقام خویش میگوید خبر + جز حدیث گاو خر از مردم دنیا مپرس + نکته آدمی ریشه استعداد ست که بآبیاری اتفاق عناصر قابل اعتبار نشو و نما و معنی ادراکی بترکیب اختلاط امزجه مستعد نقوش چون و چرا درجات استعداد از نشئه شیونات ذاتیه و افعال و آثار صفات ابدا مراتب شمار ترقی و تنزل ست و لایزال در عرض مدارج نقص و کمال بی اختیار دور تسلسل مقید ان عالم کثرت یعنی فروغ نخلستان ظهور را با آزادگان جهان وحدت که اصول ثمره شعور اند انقطاع مناسبتی ست در کمال جدائی و کثافت پرستان وادی آب و گل را با لطافت محرمان گلشن جان و دل نقصان مواصلتی در نهایت بیمعرفتی و ناشناسائی جبل عوام در عالم حقائق به علت نارسائی و ناتوانی ست و بیگانگی خواص از وضع کثرت از تو هیچ ست نه نادانی پوشیده نیست که کثرت تنزل مراتب وحدتست و وحدت معراج حقیقت کثرت اگر صاحب صدر شبستان پرواز دار بی نیاز بها منصب عزتست و مقیم آستان را دوری نسبت صدر

به بساط جرعه کشان تو غم نقل باده که میکشد + که توان ز حرف شمت بهزار شیشه نمک زدن + تو شمه قیاست نمی خیر
چه جنون ز طبع تو جوش زد + که در ید جیب تعینت غم پنبه بر کف پنبک زدن + چه ظهور کرد سپاه تو چه جفا نما فضل
جاه تو + بکشاد و بست نگاه تو ره آن نمایش ملک زدن + بجهان رنگ فنا اثر غم امتحان دگر مهر + بر بحر مان
شهرست اگر ز رگل بسه نمک زدن + ز مزاج بخشش خلق دون خجالت طعنه گر سوالن + نشوی بجز جهت
مرده را هوس از مای کلک زدن + اثر دماغ ز خونیت شده تا نه نیستی دولتت + به کجاست گوشه
زانوی که توان علم افلاک زدن + بگذر ز حاصل عالکه بحکم وسعت بی بقا + چه شمیست بر سر زخم ما گل انتظار گزن
زدن + پی وهم هرزه عنان مدو بسر اسپ عرق گمان مشو + از سنای بحر گمان مرو بخیال باطل عالک زدن
عذرای حسود جنون حسب که بحکم آگهی ادب + اثری که بیدل ما زند تو نیست کم ز کلک زدن + اشارت
ای عدم زاده وجود طراز + نیستی نقش حیرت آیینه ساز + اولت هیچ و آخرت معدوم + وسط افسانه‌های
نامفهوم + در شکنج دو نیستی جایت + وین همه شوخی من و مایت + کاش زین ما و من خبر گیری + پرده گوش
در نظر گیری + نه صدایت شنیدنی دارد + نه بکه سیه ست دیدنی دارد + درس ما فنی که تو خواسته
از زبان حدوث میداسته + حیف هوش تو هم آهنگ ست + که نبیری نه نسبت بر چه نیست + نغمه
فطرت هیچ و پوچ میاز + قدم ست اینکه میدید آواز + تو برانی که من مقیم نغم + نیستی باگ میزند که نیم + در تو
سامان چون و چند کجاست + شعله دارد و صدا سپند کجاست + **حکایت** دو کمال انتظام سلکانی
نسق آرای طرز انسانی + داشتند از طبیعت هموار + صحبت آدمیتی در کار + نه نمودند در طریق ادب +
سر موی تخلف از آداب + بشهود مراتب احوال + طبعها گشته مستفید کمال + تا قوی هم بسر بنیاد
وجه قسمت کشیده مائده + جهد هر یک باحتیاط شعور + ساز تعمیر خویش دید ضرور + آن یکی تا دهن به لقمه
رساند + حرکاتش عنان بحجب گردهند + از رفیق دگر برین انداز + لب گزیدن عتاب کرد آغاز + کای
سر ایابیت اعتدال ظهور + در کمالت چرا ست میل قصور + هم بحکم توای کمال گزین + نحس سعد ست و بسیار رو یقین
پاس احکام خویش داشتن ست + کم کم و بیش بیش داشتن ست + نتوان بود هوش اگر بجاست + بی خبر
طبیعت چپ و راست + راستی تا دلیل کار کنی + حیف باشد کج اختیار کنی + گفت معذور دار و ندانم
کرد منع ادای ارکانم + بسکه دندان راست رفت بدرد + بجیم مبتلای تهمت کرد + تو چو پندار گزاد نسب عم
عاجز نسگرده ست معذورم + درد پهلوی آن قدر گرداند + کز یمینم بجیم بسیار نماند + لیس و زین دو سرگاه
حیرانی + سخت کاریست گشتن انسانی + در دو عجزی اگر کنیم شفیع + ما بر اهیم از غم تشنیع + ورنه تا ساز عجز مستثنا اینجا
نغمه تیسیر عزامت ست اینجا + حرف چندی که صرف انسان ست + چون تامل کنی نه آسان ست + نه ...

یکی اظهار می‌بیند + یکی از طپیدن‌های دوست در نمی‌یابد + یکی دو نقشش باهم صورت رفتار می‌بیند +
تفاوت گر نباشد مقتضای ساز فطرت‌ها + چه آتش گل دو بیکه چشم احوال چار می‌بیند + نفس تا دل خط الفت
پرستیهاست عاشق را برهمن جاده تا منزل بهم زنار می‌بیند + تو هم سامان حیرت کن که در وحشت‌گه صحبت
نهال آیینه‌های آرد و دیدار می‌بیند + نگاه شوق پیدا کن تماشاها تماشا کن + دو عالم جلوه است بی اثر نتوان
می‌بیند نکته حسن اگر بتابش آیینه پرداز و در خور جلوه خودش باید ستود و معنی چون توصیف
لفظ گوشد همان رنگینی بهار خود خواهد خود بیاید تو به کمال ست همه منظور کلفت نقصان جابه بر داشتن و
شرم سیلان آگاهی دامن مرغوب تجرآتش قصور انباشتن ذره همه به در غبار هستی جبهه تسلیم ناپیدائی
میشود گرمی نگاه آفتابش آیینه چشمک عروج زده و قطره معدوم در تعمق نا کسی بر تنجه تیزی نمی‌پیوست
برگزیدن اقبال محیطش کلاه گوهر آرائی شکست پس ذره را که در آغوشش پرتو آفتاب جا دهد کم از ماهش
نباید شمردن و قطره که محیط سامان بزرگی بخشد جز بد جلگی نام نتوان بردن قطعه ای بسا آیینه کز درد
تغافلهای حسن + خاک شد در زیر رنگ جوهری پیدا نکرد + ای بسا تخمی که از بی التفاتی‌های ابر + ریشه‌ای
از زمین یاس سر بالا نکرد + شیشه‌ها در محفل افسوس امکان چون حباب + خود بخود در هم شکست و بامی سودا
نکرد + گر همه رنگست موقوف بهار جلوه است + ور همه بوی است بی رنگ‌ها ل شوخی وا نکرد + همچنان گر حیرت
دیدار می‌بالد نگاه + ناله امر را جز هوای قامتی رعنا نکرد + قید کلفت بر ندارد شبنم مهر آشنا + کیست منظور
تو شد کز عالم استغنا نکرد + غزل غبار باشم بهر طپیدن هزار بیداد می‌نگارم + بسر نه سود خامه‌ها هنوز فرهاد
می‌نگارم + به مکتب طالع آزمائی ندارم از جان کهی رهائی + قفای زانوی نارسائی دماغ فرهاد می‌نگارم +
اگر بسر مشق تار موئی رسد ز نقاش آن تبسم + ز پرده دیده تا بمژگان چه حیرت آبادی نگارم + ز سطر عنوان
عجز نالی مباد مکتوب شوق خالی + ز آشیان شکسته بالی پری بصیادی نگارم + تغافلت کرد پایمالم چه بیان
نگریم حیرانم الم + فراموشیهای رنگ حالم فرامشت باد می‌نگارم + نگردمی فهم از سواری نه رنگ میخواهم از
بهار آیینه شکسته کلک اعتباری بلوح ایجاد می‌نگارم + ادب بکلکم نیاز دارد وفا زمن امتیاز دارد + بصد
سنگ ناز دارد خطی که برباد می‌نگارم + دماغ نظمی ندارم اکنون که ریزم از نوک خامه بیرون + ز نبض دل حسبت
مصرعه خون به پیش فصاد می‌نگارم + برون ز گرد نمود آثار ز اسم دارم غم مسمی + هنوز نقشی ز بال عنقا به
یاد می‌نگارم + به نقش تحقیق رعشه دستم خطاست ترکیب رنگ بستم + دمیکه این خامه در شکستم هزار بهزاد می‌نگارم +
درین دبستان بسعی کامل نخوانده‌ام افسون نقش باطل + کمالم این بس که نام بیدل به خط استاد می‌نگارم +
غزل نه سبز ز جوهر فطرت مجنون شبهه و شک زدن + چو نفس جریده مادمن بهوس نوشتن و حک زدن +

ز خیال تا ثمر و بسته ام قدح بهانه شکسته ام + خوشست آنکه سیر پری کنی ز طلسم شیشه نمانیم + به بهم زدن ماند نیاید
به چه مدعا شکند نظر + نه هدف ستخوان مه نو نگر + نشان تیر هوائیم + به نشیمنی که کیم نیکان نه به پری بر پریم از میان
نکنی بعشوه امتحان ستم آشیان رهائیم + به کجاست رفتن و آمدن که بغیر هم گشته از وطن + ز فسون غفلت
و هم وطن هوس آزمائی جدائیم + بجهان جلوه رسیده ام ز هزار پرده دمیده ام + ثمر نهال نشیمنم چمن بهار
خدائیم + سر کعبه گرم فسون من دل دیر جوشش خون من + نگذرد ز سیر جنون من که قیامتیم یا تیم + به نگاه
حیرت کاملم بخیال عقده مشکلم + ز جهان فطرت بیدلم نه زمینیم نه سمائیم + **اشارت** شوکت دستگاه
هستی ما + گلگشت شبنم دمیده گاه هوا + چون هوا از طپش شکست بهم + نقش پائی نماند از شبنم + محو شد شبنم
هوا گردید + نقش پائی صدای ما گر دید + پیش ازین شبنم خیال نمود + ذره تاب هوا پر افشان بود + این زمان
شبنم از هوا باقیست + رفته ایم و نشان پا باقیست + پس پا و از پا و نقش قدم + تا کی اندیشه وجود و عدم +
حکایت بود کمظرفی از خرد خالی + خوش نشین نشیمن عالی + هر نفس سرکشیده ی از لب بام + چون بعض از
بن طبیعت خام + عاقلی گفت انچه ابرام ست + احتیاط یکه خانه بر بام ست + بتماشا چنین مباش دلیر +
که مباد از حیات گردی سیر + تو سرشکی و بام مژگان ست + ضبط اشک از مژه چه امکان ست + اشک هر گه
جدا شد از مژگان + تا بخاک کشش گسسته گیر عنان + تا شوی ایمن از برون خطر + از لب بام آن سو بر +
بیخبر تا باین دقیقه رسید + احتیاطش باحتراز کشید + بازگشت آنقدر ز بیم بلا + که از آنسوی بام رفت
بخاک + فهم ناقص دلیل نقصان ست + خاک تا پرزند پریشان ست + هر چند بی خبر تست تارش ما + خنده
دارد جنون بدانش ما + **نکته** تحریر و تقریر مراتب اکثری موافق فطرت عوام ست + نه مطابق
همت خواص معنی مقام که خواص اینی تکلف الفاظ معنی ها منظور ست و عوام با وجود ایضاح بیان در فهم
عبارت نیز معذور رتبه کلام تا بتخفیف نقصان نرسد طبع عوام را از جهل مطلق نرهاند + پرتو آفتاب تا بجبهه
بخاک نمالد زنگ از طبیعت سایه مرتفع نگرداند از حسن تحقیق به کمال ذاتی جلوه نماید به تضعیف نگاهان
انجمن تصور ظلم ست و اگر جمال معنی از کیفیت اصلی رنگ نگرداند بر انداز آشنایان عالم صورت ستم زیده بر
عالم مدرسه حال از ابجد دبستان قیل و قال منزه باید فهمید و رموز خلوتکده یقین از حرف و صوت محفل وهم
و گمان مبرا باید اندیشید **قطعه** همین بزم ست کز عرض فریب خوب و زشت اینجا + نگاه بوالهوس اغیار
عاشق یار می بیند + همان آبی که می بینی طراوت مایه گلها + چو بر آئینه پاشی کلفت از زنگار می بیند + اینجا قطره
گردابی ست غواص حقیقت را + تامل در پی هر موگره صد بار می بیند + صد ارا کوه هم دشتی ست جولانگاه رنگ
هر سنگ از نارسائی دشت کهسار می بیند + حقیقت سنج بی نیرنگ بیست گر ز نقش دو عالم نبود دیگی است از هیچ اند

از بیش‌نما آسمان یک نفس فیض تصور کن که باز بودن از تسلیم حلقه آتش ابد اسیر نخواهد کشید و فراز بودن هر گز بیرون از حسابش
خیالش نتوان گردید تا بستگی این دردلیل وسعت آغوش تنگ نفس حیرت ست و گشادگی این بیشگاه خجالت درنگ
نفس نیست منفعت به بهانه جوست و کرم تحت التفات خوا اینجا عقده های غفلت بیک آه ندامت نقاب
و آه آه همیکشاید و تبسم خواب در یک قطره باز کردن نذر گاه بر می آید تا رعونت سرهی در پیش افگند آدابست
و تا سرکشی فال حمیدن زند محراب قطره بر خود از غفلت بهشتی جهنم کرده ایم + گر دل از شرم معاصی آب گردد گوهر
است آدمی بعلت افسون امل در جمیع احوال دشمن آسایش خودست اگر در منزل است فضولی
هوای سفرش بپایان مرگ دوری وطن میدارد و اگر در سفر ست خار خار سودای وطن بد آرامش نمیگذارد
نه در صورت سفر بهره یاب کیفیت سفر ست و نه در حالت وطن یا خبر از جمعیت وطن عالمی در تلاش
نقش گداخته و میگداز د غلطی به تردد بیفائده رنگ هستی باخته و بیباز د نقد عافیت مفت قدر دانی که هر
جائی گرم کرد از مغتنمات ذوق وطن شمرد و هر کجا پهلو گذاشت قدم خورسندی مسکن بالوف افسر در
مقصد آرامست ای کوشش مکن آزار ما + بیدما غان طلب را جاده همسر منزل ست + شعله کار از تپش
قدیم کرد نیست + هر کجا شوق ست دهقان سوختن هم حاصل ست نکته صعب ترین حالتی که هیچ تدبیری هم خیالش
انتظار حضولیست دشوار ترین قیامتی که هیچ متوقعی غبار بگلستانش در وعده گاه امید اندیشه تا قبولی نظم
آینه دار تغافل ست + بیدماغست تیره روزی اجزای آینه + عمر لیست از امید لی نقش لبسته ایم + گر
فندوای آینه + غزل به کمین سر هوی هستیم که چو شمع از نظر افگنم + هوس سری ته پا کشم رگ گردنی ز سر افگنم
زغبار عالم مختصر چه هوای سیم و چه فکر زر + اثر هی نجیده ام آنقدر که نرویم و بدر افگنم + بسواد وادی حرص
که چه امید محمل من گشد + فلک ملائکهی مگر آورد که تجلی به پشت خر افگنم + اگرم دهد طلب و فا به پناهی داغ عمت
و جهان با تش دل گداز م و طرح یک جگر افگنم + نه توان شدن بوفا قرین مگر از سجود ادب کمین + چه پر کشم
پا کشیدم چنین که بان مکان گذر افگنم + المی که بر جگر آورم بکجا ز سینه بر آورم + که بکوه اگر گذر آورم بعدم آتش
از گرافگنم + چه قدر بعرصه آب و گل کنندم معاف هوس محل + مژه از گرد شکست دل بهم آورم سپر افگنم + بری
که محمل نیاسته و بدهوس سجود توسیکشد + سر خود تیم از مژه پا خور د چو به پیش پا نظر افگنم + چو سحاب می پرم
بهوای منصب می خوری + مگر انفعال سبکسری عرقی کند که بر افگنم + چنین بضاعت شده زان من سدلی و
نه سوختن به کجا چو شمع در بر انجمن سر رست اگر گهر افگنم + غزل نه بری گمان ز سرگی بغبار سیر پاچیم به تحرخ
نفس چو سحر چین هوا ایم + بتقاتم مذهبی فشان که گذشته ام من از این و آن + بخیال اسلسله آسمان
اوج نخوت بدماغ موج گهر زدم زجنون نشه عاجزی + نکشید گرد هوس سری که نه کوفت آبله پا چیم

بجاکه من بکجا روم جوهرانیم + کسی از محیط عدم گران چه ز قطره دا طلبد نشان + ز خودم نبرده آنچنان
که دگر بخود برسانیم + به کجاست آنقدر رهم بقاکه تاملی کنم در وفا + عرق خجالت فرصتم ز انفعال زبانیم +
بفشردنم همه تن الم به تردد آبله در قدم + چو غبار داغ نشستنم چو شرر شکست ننگ روانیم + سحر طلسم هوا
قفس همه جاست منفعل هوس + چه قدر عرق کنم از نفس که به شبنمی بتپانیم + ز کدورت من و ما پرم
غم بار دل به که بشمرم + ستم است ننگ ترازوی که نفس کشد ز گرانیم + ز حضور بهرهم آنقدر اثر امتحان
قبول ورد + که رساند بهر درستی خط پشت پای جوانیم + نه به نقش بسته مشوشم نه بحرف ساخته مشوشم +
نفسی بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم + همه عمر هرزه دویده ام متحملم کنون که خمیده ام + من اگر بحلقه
تنیده ام تو برون در ننشانیم + ز نفس نشسته بی نفس خجل است بیدل ای هیچکس + به کجا میم و چه میم که بیم
که تو جز بناله ندانیم + **اشارت** ای توهم غبار دشت و چمن + به هوای وطنی کجاست وطن + نه بصحرائی
و نه در چمنی + گرد اندیشه نفس وطنی + این وطن را بهر پرافشانی + ننگ دارد غبار ویرانی + از نفس تا رسیدنی
بگرو اثر + وطنی گشته است زیر و زبر + به نفس بخیه جنون خیال + چیده ام در فشاندن بال + هر آن
بال و هم یکتائی + با نفس میروی و می آئی + این نفس گرد دشت تحیر نیست + این نفس آشیان وطن و
سفر نیست + ذره ها از بس پرافشانی + گرد اندیشه گریبانی + که درین عرصه خیال قضا + عمرها شد بجولان
طپیدن ما + رنگهای شکسته ایم همه + بهوا بار بسته ایم همه + نه ز دام قفس نشان داریم + نه سراغ
ز آشیان داریم + جوهر جسم و جان ز طپش است + قفس و آشیان ما طپش است + اگر این چند اختیاری
ماست + سعی محروم ضبط خویش چه جرأت است + چند چند امید یاس طراز + داغ بی آشیانی از پرواز +
تا بکی باشد این طپش حسبی + هرزه پیچ و تاب بی سببی + گرد اندیشه بسکه حیرت بیخت + حسن تحقیق رنگ
آئینه ریخت + ذره جیب امتیاز شگافت + رمز عریانی یقین دریافت + نغمه گشت و برون تار افتاد +
بخیه واری بروی کار افتاد + که همی تنیده ایم همه + هیچ بر هیچ چیده ایم همه + غیر ما نیست در قلم وهم +
نقطه انتخاب نسخه وهم + گردش رنگ عالم تصویر + بچه وحشت کند کسی تقریر + هستن بعض موجهای
سراب + از چه تپ می توان گرفت حساب + آفتابی ز پرده تافته است + رمز موهومی شگافته است +
چیست آن آفتاب شعله نفس + پرتو علم بی نشانی و بس + ورنه این سایه بی سر و پائی + چه حیا بست
با و پیدائی + گر نباشد فروغ علم عیان + ذره را نام کو کجاست نشان + رنگ او یا هم پرده عدمیم +
هر چه گل کرده ایم مغتنمیم + در عدم از هستی داریم + در دل تا که مستی داریم + عدم آئینه است و ما تمثالیم
هوسی منزه دیری بخیال + در خموشی هجوم فریادیم + بفراموشی اینقدر یادیم +

تمت

واگشت‌ها در آیینهٔ انوار ولایت صورت جذبهٔ معنی قدرت جلال مضمرست بی توهم موهومی و در نسخهٔ آثار نبوت
معنی دعوت یعنی عرض جمال مستتر بی شایبهٔ عدومی تخصیص استعداد نبوت تا بامور دعوت خلق نسبت
انشا ولایت دارد و شاهد اقتدار ولایت هرگاه خلعت تفویض هدایت می‌پوشد سر از جیب نبوت
برمی‌آرد و پس ولایت را در حالت اختفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کرده‌ست و نبوت را در معرض
استتار جلال هم چنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف این دو کیفیت برنگ صورت
و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز و شب بی تعطیل
و توقف در محیط امکان جاری از این دفتر بیشعور هر نقطه که سر برزند سواد اعظمی‌ست دقیق و از این سیاه‌تر
بر کنه هر قطره که وارسند محیط حیرتی‌ست عمیق در دبستان تحقیق بی تامل مطلع و مقطع جهل و آگاهی
سواد خطا پرکار روشن است و در دستگاه یقین بی ملاحظه پشت و روی رنگ صفا مضمون صحیفه
عیناک مهر بین قطعه در بهار نیرنگیها رنگ مضمون گل است + چون شگفتن موج زد گل زیر شوق نکهت شنید
آن صدا اگر خامشی محو نقاب تار بود + ناگهان چون پیرهن بیرون دریده آهنگ شد + شوخی نگاه
گرچه پرده روی صفاست + چون برون جوشید صافی پرده دار رنگ شد + دیده پوشیده
باطن و داشت سیر صدی + تا مژه واکرد گلشن خانه نیرنگ شد + بر پرافشانی نه تنها بیضه تنگی میکند
بال و پر هم بر هم سینه خواهد تنگ شد + ظاهر اینجا باطن است و باطن اینجا ظاهرست + بهوش
می‌برد از فهم معنی فرهنگ شد + هیچ سنگی در ره جولان این معنی نبود + کوشش ما پای در دامن
کشید و لنگ شد + غزل از کجا و هم و یقین زنگی بقدح ریخته‌ایم + حسن هر رنگ و من نخجیر آئینه
بچشند + شیشه خون جگر عرق بشمرم در این باغ چه دارد + هیچ شبنم گل حیرت چمن آئینه بگلم + قدرت آلود هوسها
و دلی شکست محملست + عکس او گفتم از آئینه در دوند بچو رنگم + شیشه پر سنگ است هم لیک رنگینی شکفت
بشکند و زین بزم رنگ خواب هر که + ز دشت بیابان بچه تا هر شوم رام تسلی + هست هر ذره چندان
جستنگی از موج نهنگم + طرفی از شوق نیستم چه بدبیا چیستی + بجهان دگر انگشت فشار دل سنگم + نوان
بارین بحر نگاه جهید سخن را + چه هر آئینه دارد دیده واز خدنگم + در رهست تا نشوم منفعل ساز فشردن کی + چون
نفس کاوش بیابانیکه عنان نیست بلنگم + غافلی شد تو فتراک سپر بخودی من + دامن نازک دارد شکن
آرائی رنگم + بی نیاز عم نه بهانه نیز رنگ و عالم + کلک تصویر توام در تن هر موست فرنگم + شور موج
خیز افسانهٔ تشویش که دارد + عافیت ذوقی از آستانه در کام نهنگم + بسکه شد محمل سطاقتی تا قطع تحیر + بیدل
آئینه صد رنگ شد تا بست در رنگم + غزل تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه بخوانیم + در دیگری

طفل بازی گوش + اضطرابش گرفت در آغوش + داد چون عجز داد نالیدن + غوطه زد چون گهر به بالیدن
همچو اشکی که از بن مژه ریخت + در کنار پدر طپش انگیخت + چون پدر رمز اضطراب شگافت + کف خالیش
جای نان دریافت + گفت نان از کفت که غارت کرد + طفل سوی چهش اشارت کرد + مرد آشفت و رفت
بر سر چاه + کرد آشفتگی در آب نگاه + تا تامل طبع آب گماشت + عکس آئینه در مقابل داشت + بانگ
بر عکس زد که ای ابلیس + گه نخوری به که نان باین تلبیس + شرم دار از خدای حسن دغل + که ز اطفال نان
بری به حیل + آب در خنده آمد از لب چاه + کای ز خویشت بروی غیر نگاه + از تو با تست التفات و عتاب
ورنه در آب نیست غیر از آب + طفل و تهمت باین فسون پرداخت + که ترا از تو در گمان انداخت + زین
شعور یکه در نظر داری + هرچه گوئی بخود سزاواری + چند با خود خطاب شرم کنی + به که خود را جواب نرم کنی
تا چو آبت همه زلال شود + عکس و آئینه یک جمال شود + **نکته** عارفی داشت درس نسخه دید + ساکتی
معنی حیا پرسید + گفت در خود نگاه دزدیدن + یعنی از غیر چشم پوشیدن **نکته** انفعال مردان را
بر مقدمهٔ اقبال شان حکم شمشیر نگاه می یابد که تا به حریف مقابل بر سد مژگان دست بر هوا نیارد
و چون ناوک شست صامت تا به نشان گردی نکند گوشها با متیاز صدای زه نپرداز د معنی این نسخه
بیانی نیست بهوس قیل و قال ورق گردان تشویش زبان مباش و آهنگ این ساز زیر و بمی نمی خواهد
به نفس آرائی حرف و صوت پرده نای گلو مخراش بفتوای انصاف زمین گیران امتحان گاه طاقت
اگر سراپا تسلیم نیستی نتوانند گردید باری آنقدر خاک کردند که زبان دعوی در سرمه توانند خوابانید در عالم
ناتوانی جرات عبارت از خائی ست و در مقام عاجزی شوخی عربده بیجائی **غزل** آنها که چشم بر گل
تحقیق وا کنند + از هرچه غیر رنگ نگیرد حیا کنند + درد مستی که غیر خموشی علاج نیست + تر هرزه سهت تکیه
بچون و چرا کنند + عریان تشان بعرض انکار پیرهن + تصویر جامه که ندارد قبا کنند + شور غبار عارفنش
هم فزون تر ست + چون سرمه چند نفی عروج صدا کنند + زین نارسائی که بخود هم نمی رسید + پرواز تا کی
آن طرف کبریا کنند + جولانگه خیال بهمان جای خنده است - لنگان دمیکه طعنه بوضع عصا کنند + خلقی
درین جنون کده دارد گمان هوش + تا محرم یقین بحقیقت کرا کنند + **نکته** کمال الهی که جامع حقیقت
جلالی و جمالی ست و در نگارستان عالم کون هرچه بنشئه ظهور رسیده بمقتضای غلبه یکی از هر دو نسبت
که ظاهر و باطن یکدیگر اند با سمی خاص ممتاز گردیده یعنی در مرتبه که فروغ هدایتی با نجمن آرائی نسق عیان
پرداخته است جوهر شناس آثار فطرت باعتبار نبوت که جمال معنویست موسومش ساخته و در مقامی که
لمعهٔ قدر روانی با وجود استعداد بدایت بی تعینی افتاده ست مقامی امتیازش با سم ولایت که جلال آن حقیقتی

ستمست غنچهٔ انجمن شره واکند بصدای گل + به حدیقه که تبسّمت فگند بساط شگفتگی + نگه از حیا عرقی
کند که رسد بخنده دعای گل + به فروغ شمع صد انجمن سحریست مائل انجمن + چو گلیم از بر و دوش من نکشید
سایه ز پای گل + به جمعیست عالم کبریا بری از کدورت ماسوی + نشود تهی بگمان ما ز هجوم رنگ تو جای گل
ز بلند و پست بساط رنگ اثری نه زود را آگهی + که چه یافت سبزه کلاه سر و چه دوخت خنده قبای گل
چمن اثر ز نظر نهان بهاشرت که گشد عنان + ز بهار مطلبی نشان مگذر ز آینه های گل + قدحی شکسته
فرصتت چه قدر شد ابر نفس کشد + بجمعیت طینت سنگ هم زده اند آب لقای گل + تو بدست نگاه چه ابرو
ز طرب وفا کنی آرزو + که نساخت کاشانه رنگ و بو به مزاج خنده گدای گل + بخیال غنچه نشسته ام
بخیال آینه بسته ام + ز دل شکسته کجا روم چو بهارم آبله پای گل + بگذشت خلقی از این چمن به نکوئی قدح
طرب + تو هم آبگینه بخاک نه که خمست طاق و بنای گل + نه دوی چو بیدل بیخبر دم پیری از پی گرد و فر
که تهیست قافلهٔ سحر ز متاع رنگ و درای گل + **حکایت** بدشتی یکی از شکار افگنان + پی صید کرد
آهوی را نشان + رها کرد دل دوز تیری ز شست + که چون استخوانش بپهلو نشست + ولیکن نشد کار
صیدش تمام + نیفتادش آهوی مطلب بدام + گذشت آهو از دیده اش چون نگاه + جوان شد چو
اشک از پیش سر براه + بره بود از خون صیدش چراغ + ده رنگ از نکهت گل سراغ + بذوق طلب
به هر طرف میدوید + قضارا بسروقت مردی رسید + که چون چرخ در جیب خود داشت سیر + بروان بود آینه
گرد غیر + پلنگ سوار بیابان راز + نهنگ محیط دو عالم گداز + به تمکین معنی جهان وقار + فرو رفته
در خویش چون کوهسار + کدورت نگرد دیده پیرهش + بدامان صحرا گره دانش + بگفت ای که بر خویش پیچیدهٔ
درین رهگذر آهوی دیدهٔ + که زخمیست گل کرده در سینه اش + شکستی در رنگ آئینه اش + برآورد سر مرد
معنی کمال + که ای وهم صیاد دام خیال + یقین دان که تیر خیالت خطاست + وگرنه درین دشت آهو کجاست
درینخانه صیدیست بی دانه دام + مگر اعتبار خیالات خام + چو آئینه هوش گیرد غبار + رم آهوان میشود آشکار +
به هر جا نظر خیرگی میکند + صفت جلوه با تیرگی میکند + اگر هست آهو خیالست و بس + وقوع خیالی محالست
و بس + من این جست و جو ها نمودم بسی + ندیدم درین دشت جز خود کسی + **اشارت** عشق از مشت
خاک آدم ریخت + آنقدر خوان که رنگ عالم ریخت + چیست آدم تجلی ادراک + یعنی آن فهم معنی لولاک +
احدیت را بنای محکم او + الف افتاده علت دم او + دال او مغز اول و انجام + که در و وجد و حدیت تمام +
میم آن ختم ملاقت عالم + این بود نقطه و معنی آدم + **حکایت** کودکی نان بدست بازی داشت + بر لب
چاهی لابه سازی داشت + رفت ناگاه پنجه اش بگشاد + نان برنگ صدف در آب افتاد + گریه بر داشت

کاندرین خانه کیست + در آئینه ام جلوهٔ شوق چیست + نمودار شد قطره وآگه زخون + بطوفان معنی
درون و برون + شدم تا دران قطره چاک افگنم + سخن گفت آهسته اینجا منم + **نکته** شمع این
محفل از پهلوی پا چرب غذای شعلهٔ جفاست و حباب این دریا از پیکر بالیده مهیای آغوش فنا
پرخواری اگر در طلب معنوی خلل نفگند و علل صوری نیارد هر چند مانع سمکر وحی نگردد دوست از گرانی
اعضا بر ندارد بیماری جوع بیک لقمه علاج پذیرد و فساد سیری جز به فصد و جلاب رنگ اصلاح نگیرد پس
با تشنگی بساز تا بطوفان آب نشتر نروی و باگرسنگی بپرداز تا تقیم مزبله نشوی **رباعی** برزد نه نازی که زنبو
ساز ندت + گردن نفرازی که ببندد از ندت + ای قلب بلای امتحان در پیش است + بگداز از آن پیش که
بگداز ندت + **نکته** زبان لاف را آنقدر آب نده ی که طبیعت از انفعال عدم صورت بدین
تری آویزد و گردن دعوی آنهمه نیفرازی که تنگی گریبان طاقت چاک رسوائی انگیزد تماشائیان
کارگاه انصاف بسعی نفس درازی کلاوهٔ انکار بر ماشورهٔ جولاهنه نه بسته اند ولی وقوف سر رشتهٔ تار و پود
سینه دوزی چون ماکو جیب ور است نه خسته اند یعنی در هر امر یکه عجز قدرت مشاهده نموده اند بعرض انکار
آن لب جرات نگشوده اند خود فرکدوش این بازار را بر حرف بی تشبیه ان دکان بجز لوح آراستن بد
مدعی این عرصه را القوت عبارت بیرون تاختن به بناه بی تیغ مبارز خواستن **رباعی**
گر هر دو بهی ز طبع خود کام برآ + از سیخ و تخم وسوسهٔ خام برآ + ای منکر کیفیت پرواز مگس + بی زینه تو نیز تا بام
بام برآ + **غزل** گهری بمحیط تقدس نتیکن آبروی حیا سبک + چو حباب حیف اگر شوی ز غرور سر بهوا
سبک + نه سمن نه سنبل نه نسترن + که زمانه میکشد آخرش چو گلیم از ته پا سبک +
ز ترنم نی دار غنون بدل گرفته مخمور ان فسون + که زسنگ دامن بی ستون نکند کسی به صد استیک +
همه گر بنالهٔ بلمکشی و گر اشک گردی و نم کشی + به ترازوی که تمکشی نشود بغیر حیا سبک + بعلاج ننگ
فسردگی نفسی ز تنگی دل برآ + که چو سنگ تنگ گرنیت نشود مگر بخلا سبک + کند احتیاجت اگر هدف بکشا
لب مفر از کف + که وقار گوهر آن صدف نکنی بدست دعا سبک + غم بی ثباتی کاروان همه گرد
بر دل ما گران + به کجاست جنبشی ازین دکان که شود ببانگ درا سبک + مخروش خواجه بگرد و فر که ندارد
انیهمه آنقدر + دو سه گام آخر ازین گذر تو گران قدم زن و پا سبک + اگرت به منظر بی نشان دم همتی
بکشد عنان + چو سحر به جنبش یک نفس ز هزار زینه برآ سبک + ز گرانی سر آرزو شده خلق غرقه های دو هو
تو اگر تهی کنی این کدو شود اتفاق شنا سبک + نکشید بیدل ازین چمن عرق خجالت پر زدن +
چو غبار بی نم بهرزه فن نشود چرا همه جا سبک + **غزل** دل آرمیده بخون نکش ز فسون رنگ هوای گل +

رخ گهر دگر آتش آتش رنگ زر + بتو آشنا نیم آنقدر که دوئی کند بخودم غلط + من بیدل اینقدر از جنون
بخیال هرزه تنیده ام + رقم جریدهٔ مدعا غلط ست اگر نکنم غلط + **غزل** رخ شرمگین تو هیچگه بخیال ما نکند
عرق + که دل از طپش نگداز دو نگه از حیا نکند عرق + به نیاز تحفهٔ یکدلی سبقی بنرده ام ز وفا + که زگرمجوشی تو
من بگفت خفا نکند عرق + بلبم ز حاجت ناز و اگر هی ستم زدهٔ حیا + سر رشته گله وا کنم اگر آشنا نکند عرق
ز غبار رنگ و هوای گل نگه ستم زده اشک شد + کسی اینقدر که بی هوس بدود چرا نکند عرق + تب و تاب
هستی منفعل سر شمع بسته بدوش من + نگشاید از دم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق + الم تردد سرنگون
ز تری جبیان برده هم برون + چه قدم نهی سر هر رهی که نشان پا نکند عرق + چو سحاب معبد آرزو دهدم نوید
چه آبرو + اگر از بلندی دست من اثر دعا نکند عرق + چقدر ز کوشش مدعا نظر انتظار خجالتم + که نجا
هم ز سهم حو اشک اگر هنفا نکند عرق + به نفس رسیده از عدم چو سحر بجبهه شبنمی + خجل ست زندگی از کسی که
درین هوا نکند عرق + ز نیاز **بیدل** و ناز او نه بهر تفاوت ما و تو + اگر از طبیعت منفعل ز خودم جدا نکند عرق
حکایت بزرگی ز خلق جهان منزوی + بخوابش نمود ارشد مولوی + نگاهی چو خورشید عالی نظر +
لبی در تبسم چو فیض سحر + خیال جسد محو انوار جان + یقین باقی و رفته وهم از میان + زجا جست
بیننده رنگ حال + گشود از ادب قفل درج سوال + که ای در فن معنوی ذو فنون + جبیان دیدی احوال
خلق بطون + چه صورت ست در پرده این ماجرا + چه رنگ ست گلهای اسرار را + چنین گفت دانای
روشن جواب + که عقبی چو دنیاست نقش بر آب + نه آنجا کسی داشت از ما خبر + نه اینجا کسی برد
رنگ اثر + شریکی درین بزم پیدا نشد + کسی غیر ما واقف ما نشد + **حکایت** ز تحقیق اسرار
بیگانه + به تقلید مجنو اند افسانه + که شور سخن بر مکرر شده ست + دل از گفت و گو ها مکدر شده ست +
یکی گفت اگر مردی ای اهل خو + بغیر از سخن حرف دیگر مگو + محالست ازین جلوه پوشی نظر + بسعی خموشی
بهیری مگر + سخن بر لب پشت پا میزند + که سازت درین نوا میزند + و داغش مگر تلخی اظهار تست +
و گرنه سخن جان اسرار تست + کدام ست جان آشنای سخن + چو مردان تهی گشت جای سخن + چه جان
بلکه جان آفرین ست و بس + نفسهای رحمانی اینست و بس + بعالم نه مرد و نه زن مانده ست + همه
رفته اند و سخن مانده ست + بفهمی اگر رمز لوح و قلم + بغیر از سخن چیست آنجا رقم + بفکر مخارج اگر جست و جوست
الف اول و واو در آخر وست + باین درس فهمت ندارد وقوف + که وهم ست جز اجتماع حروف +
حقیقت درین پرده دار خطاب + که گر چشم داری منم بی نقاب + بسر رشتهٔ وهم دیگر مپیچ + که غیر از سخن
در جهان نیست هیچ + **اشارت** شبی در طربگاه فکر سخن + به تحقیق پیچیده اسرار من + در دل از دم

بحسب وقوع اتفاق موجیکه سر از موافقت امثال خود پیچید صدر آرائی دستگاه گوهرش مسلم گردید و قطره‌که قدر تنهائی نشناخت اجزای جمعیت خود پامال هجوم موجها ساخت **نظم** چشم حق‌بین زحمت اندیشهٔ باطل نبرد + محرم لیلی بر آب شوق بر محمل نبرد + سیر معنی از خم و پیچ عبارت فارغ است + قاصد ملک تقدس رنج آب و گل نبرد + سعی ما در منزل از غفلت بپایان مرگ ماند + شش جهت طی کرد اما نرجیب دل نبرد + **نکته** طبائع را تقلید اوضاع یکدگر رهزن تحقیق ست و تبعیت عادات و رسوم مانع سیر منزل توفیق اکثر استعدادها در حجاب قوة از فعل محروم ماند و یکی از انها عنان خیال بعرصهٔ وقوع نگرداند فرصت سیر الو آنقدر دور ساخته که بسعی دستهای برهم سوده آوازش توان داد و کلفت تضییع اوقات برروی حقیقت دیواری برنیاورده که بچاکهای گریبان ندامت راهی توان کشاد جمعیت دل بشرط عزلت همهٔ ایتسر ست اگر همصحبتان معذور دارند بمطالعهٔ نسخهٔ تسلی هرکس در بغل دارد اگر همه رسان بحالی خود واگذارند آب در هر طبعیکه راه یافت مائل تکلیف تری نمود نست + آتش بر هر مزاجیکه غالب افتاد سرگرم دکان حرارت گشودن دیر یا نزا بحکم تسلط رسوم سر از جیب برنیاورده در خروش ناقوس غوطه‌خوار لیست و مسجد یا نراسر حساب ادراک نفس ناگردیده همان تعلقه سبحه شماری نه برهمن را از کشاکش دام اختلاط از زنار تعلق گسیختن تا بتامل کوشد که ناقوسی دیرستان فطرت چه آهنگ دارد و نه شیخ را از آفات رجوع خلق بحصار تنهائی گریختن تا فهم نماید که لبیک طپید نگاه کعبهٔ دل چه سبحه میشمارد ناچار نقدیکه در گره خویش نه بسته اند از کیسهٔ غیر میشمارند و سریکه بخیال خود نزدیده اند از گریبان دیگران برمی آرند از غلغل آباد افسکدهٔ این و آن مگر در پناه خاموشی گریزی تا بی تقلید زبانها حرفی توانی فهمید از سدمهٔ انجمنستان و هم وطن گوش التجا بگیری تا از پردهٔ غیب نوائی توانی شنید **نظم** انکاری غیر باش تصدیق انیست + واکر دیدل دلیل توفیق انیست + تبعیت خلق از حقت باطل کرد + ترک تقلید گیر تحقیق انیست **غزل** شده فهم مقصد عالمی زتلاش هرزه قدم غلط + ته پاست کعبه و دیر اگر نکنیم راه عدم غلط + بغبار مرحلهٔ هوش اثر نفس نشگافت کس + بکجا رسد بی نشکری که کند نشان علم غلط + نرسید محضر زندگی به ثبوت محکمهٔ یقین + که گواه دعوی باطلی تو دروغ بود و قسم غلط + ز صفای شیشه طلب پری که زری گمان به یقین بری + تو بر آب می فگنی تری من و تست هر دو بهم غلط + بنمود شخص معینت در عکس زد دم متحان چه خطیکه شد ز تامل تو کتاب آینه هم غلط + ز تمیز جاده و منزلست الم تردد نیک و بد + خط پا بدائره میرسد اگر شود بقدم غلط + من و مای مکتب آب و گل ستمست اگر کند نت خجل + به ندامت ابدی بکش سبقی که گشته دو دم غلط خط سرنوشت من آب شد ز تراوش عرق حیا + چو نقوش معنی روشنی که شود بکاغذ نم غلط + اگر آیتم

چو سائل نوای عتابش شنید + بعذرش چو ماهی زبان برکشید + که من غافل از هیئت ماهیم + ازین کیسه بی نقد آگاهیم + سزد گر بیان تو گیرم قیاس + شوم از نشان تو ماهی شناس + سیاه و سفید جهان شعور فگندست صد جا بساط ظهور + عیانی که هوششن نفهمیده است + همه گر سپهرست پوشیده است + جهان از بد و نیک دارد بسی + چه محرم شود گر نه بیند کسی + شناسائی از نیست دام تمیز + بدست تو عنقاست عصفور نیز + بحکم ضرورت ز روی مثال + لب هرزه گو شد محبت سوال + که ماهی همانست ای هوشمند که دارد چو اشتر دو شاخ بلند + کنون خویش را از غم آزاد کن + ببین اشتر و ماهی ایجاد کن + بخندند خلقی بر آن بو الفضول + که فی فرع بود و نه اصلش حصول + بتقلید می برد و همی بکار + سر انجام رسوائی آورد بار + یقین شد که جز حرف نشنیده بود + چو ماهی اشتر نیز کم دیده بود + کمالات مردم ازین دستگیر + عروج هوس این سر پستی گیر + جهان بسکه با وهم و ظن روبروست + چو آئینهٔ تیره آشفته گوست + بحیرت رو و از تماشا مپرس + جنون بی نقابست از ما مپرس + **حکایت** بیابان نوردی سیاحت شعار + بصاحبدلی گشت ناگه دو چار + پس از مقتضای زبان فشاط + چو برچیده شد مجلس اختلاط + بپرسید کای سر بسر احترام + سر غبت کنم بعد ازین از چه نام + سزد گر کند ذات وحدت نشان + با سم خودم آشنا چون زبان + که در عالم نسبت وجوئی صفات + توانم ره از اسم بردن بذات + ز اصغای این نکته صاحب کمال + بلب داد رنگ بهار مقال + گر افسون و نیرنگ نامم مپرس + طلسم فریبم ز دامم مپرس + به کنهم سخن امحالست سیر + مگر گویم از اصطلاحات غیر + منم ذاتی از اسمهای نشان + مبرا از ادراک وصف و بیان + وجودم که نقش نیست حیرت اثر + چو از پردهٔ چشم شد جلوه گر + کس از من نپرسید نام مرا + که داند عروج مقام مرا + در آئینهٔ وهم تمثال جسم + نگر دیده ام پرتو انداز اسم + تقدس بهار کلام منست + همان دور تنزیه بام منست + خلائق ز فهم کمال کتاب + بصد تهمتم داده رنج خطاب + برادر اخی و پدر پور خواند + ز اصل خودم هر یکی دور ماند + یکی خال پیدا شد آن یک عمو + که نامی شدم در خور فهم او + بخود نسبتی ظاهر م دیده اند + ز ریشش خود اسمی تراشیده اند + مرا هم ز تصدیق آن چاره نیست + ز طبعیت مردمان چاره نیست + اگر از تحقق بر آرم نفس نیاید ز من باد در مجلس + چو قانون هستی چنین گشت ساز + کنون مصلحت نیست افشای راز + یکی دوست خواندی یکی دشمنم + ولی من نه آنم نه آن من منم **نکته** آنچه از نسخهٔ دل فهم کنی اگر همه نقطه ایست چون مردمک ... طوفانش از جا می برد و هر چه از خارج جمع نمائی هر چند دقت هاست در چشم کشودنی چون مژه بر هم می خورد زینهار با گفتگوی منتخب عالم خود تنگ گیری تا هم چو عوام در شکنجه رسم زنده نمیری محیط بی نیازی از آن منزه است که قطره های بی سر و پا احرام جمعیت گوهر بندد یا موجهای آرمیده لب سایه عرض بینائی بپوندد

ز شکوه زخم حمائلش + دل ذره تپ جست وجو سر جهر گرهی آرزو + چه هوس که تحفه نمیکشد نگاه آینه
مائلش + بخیال آینه دل اندو جهان شکش خجالتم + بچه جلوه باشب خون برم که نفس گشتم به مقابلش + بهوای
مطلب بی نشان چو سحر چه واکشم از نفس + که زچاک پیرهن حیا عرقیست دردم سائلش + نه سری که ساز
جنون کنم نه دلیکه نالم و خون کنم + من بینوا چه فسون کنم که رود فرامشی از دلش + کسی از حقیقت بی اثر
بچه آگهی و بدرت خبر + نه جلیکه وا نرسد نظر بطلب ناله بیدلش + غزل ندا شت پروای عرض جوهر
صفای آینه فرنگش + تبسم امتثال کرد پیدارگی زیاقوت شعله رنگش + شکست زان چشم فتنه مائل غبار
امکان ببال بسمل + مباش از فسون سرمه غافل هنوز دستیست زیر سنگش + بهر غداریکه نرگس او کنند نگاهی
زکنج ابرو + ز داغ خود همچو چشم آهو بناز خسپک زند پلنگش + چه سان زخلوت برون خرامد نقاب نگشوده نازنینی
که هستش جهت همچو موج گوهر بحو م آغوش کرد تنگش + قبول نازش نه جنون کن سر از گداز جگر برون کن
دلی بذوق نیاز خون کن حنا چه گل میند بچنگش + اگر دو عالم غلو نماید بشوق بخویت بر نیاید + چه رنگها
برنمیگشاید بسیر باغیکه نیست رنگش + ز سیر گلزار چشم بستن کسی نکشد محرم تسلی + کجاست آینه تا نخایم چه صبح
دارد بهار رنگش + دریغ فطرت نکرد کاری نبرد ازین انجمن شرار ی + تا لم داشت شیشه داری ز دم پری هایم
پری بسنگش + ز ساز عشق غرور ساغر هزار بیداد میکشد سر + تو از تمیز فضول بگذر شکست دل داند و ترنگش +
به سعی جولان هوش بیدل گشت پیدا سراغ قاتل + مگر ز پرواز رنگ بسمل رسی بفهم پر خدنگش + حکایت
فضولی بآئین کار آگهان + بلاف سخن بود گرم بیان + که من بارها بی درنگ و شتاب + بدریا سفر
کرده ام چون سحاب + برسم تجارت ز نزدیک و دور + چو کشتی بصد آب کردم عبور + ز هر موج چندین
طپش دیده ام + بهر قطره چون موج پیچیده ام + رسیده ست از فکر معنی نظر + چو گرداب بشگافتم گنج گهر +
ز من هیچ یا بحر پوشیده نیست + درین نسخه حرفی نفهمیده نیست + حبابی اگر چشم وا کرده است + نگاهم درو
پرده جا کرده است + وگر جزر و مدیست انجا عیان + منش با نفس دیده ام همعنان + بغیر از من این رمز طوفان
ادا + بغواص فهمیدنی ناخدا + بساحل پرستان چه زانی سخن + که دور ند از قعر اسرار من + درین عالم
مستی اثر + ز هر قطره دارم سراغ گهر + کف دعویم خالیست از گزاف + چو موجم تماشای دریا شگاف +
یکی گفت زینجمله سیر و سفر + بگو تا ز ماهی چه داری خبر + که چون دیده در آب دارد وطن + ز داغ ست هم پیرهن
دلش پیرهن + سراپا زبان لیک خامش کلام + نفس گرده قلاب عجزش بکام + طپش آب گردند خون
در تنش + بخون بسته بال و پر افشاندنش + بر شنفت کاخر درین بحرها + همان ماهیم بود یکسر غذا + ز ماهی نشان
جستن از ابلهیست + چنین علم درس کدام آگهیست + ز بحر یا بم گهر چیدنیست + ز ترکیب ماهی چه پرسیدنیست +

تناکه سر گردکای نواپرور + شور زاغم درچمن یارست + گفت خاموش ز زاغ لب یارست + عالم از جنس نیخر و بش پرست + از نواهای هرزه گوش پرست + نکت حصول نعمت کمال بی وساطت گرسنگی محال ست وسیرابی زلال جمعیت بی وسیلهٔ تشنه لبی سراب خیال هلال تا از خود تهی نگردید بآیینه داری آفتاب نرسید وصدف تا به تنگی سفال بر نیاید هم آشفتگی از موج گوهر نه چیند حباب در نفس تشنگی استعداد دریاکشی بهم رسانید و آیینه باندک پرواز باطن آسمان الهمه میگرداند ظرفهای خالی یکسر قابل پر کردن اند و جامهای لبریز یکدست فرو ریختن گران بهای جسم اگر بپایهٔ سبکروحی رسد از استعانت ریاضت ست وکدورتهای دل اگر آیینه دار صفا گردد بصیقل کاری خراش محنت بفیض دست از رغبت طعام درکشیدن ممکن نیست آدمی ملک برنیاید دنیا بهین دامن از غبار اثقال چیدن پستی فطرت بال عروج نگشاید سنگ را از پری درگذشتن نشئهٔ پیمای حسن میناست وخاک را هم از گرانی بیرون تاختن بمعنای لطافت هوا خلای معده درهمه حال مستعد جذبهٔ کمالست وامتلا درجمیع اوقات بادهٔ غشیان واثقال نظم کیسهٔ لبیست اینجا مایهٔ گنج آوری + دارد اعداد اقل از صفر حکم اکثری + فیض خواهی در وداع الفت زنار کوش + چون صفا آیینه ات گیرد جهانی دیگری + معده خالی کن باوج عزت معنی برآ + هست بیرون از دکان ماه تو این منبری + میکشی دیوار بر روی دل از تعمیر خاک + آب شو ای بیجبر از خجلت تن پروری + نکته تا کمر شکست خود نه بسته راه جنگ عالمی بر رویت گشاده هست و تا پنجهٔ طاقت در آستین نه شکسته خراش هزار ناخن به پرسش جگر آماده ضعف اختیار سپر نیست در دفع بلیات اضطرار و شکنجهٔ هوشیاری حصاری از سنگ باران آفت خمار

غزل هر غباری که درین عرصهٔ طوفان برخاست + همه از شوخی وبیباکی جولان برخاست + دام آسوده دلی غیر زمین گیری نیست + هدف خار شد آن پاکه ز دامان برخاست + امتحان چند ره وادی غفلت سپرد + گرد هرگاه که برخاست پریشان برخاست + مشت خاکی وکمال تو سجود ست اینجا + این رگ گردنت آخر بچه سامان برخاست + چشم پوشیده همان صافی آیینهٔ تست + ورنه آفاق غباری ست چو مژگان برخاست + غیر در محفل تحقیق نداری شرری + ای لبا شعله که ما را از گریبان برخاست + نیزه دارست فلک با تو قدافراخته ست + علم فتح همان ست که نتوان برخاست + غزل من وپرفشانی حسرتی که کم ست تقصیر بسملش + بصدای خون نرسی مگر بزبان خنجر قاتلش + ستم ست ذوق گذشتنت ز غبار کوچهٔ عاجزی + تری اگر نکند بخون ز شکست آبله گن گلش + بهزار یاس ستمکشی زده ایم بر در عافیت + چو سفینه که شکستگی فگند بدامن ساحلش + خوش ست آنکه خطا به سوی کشتی شرر عقل غره بخون کشی + که مباد ننگ جنون کشی نه تو هم حق و باطلش + به شهید تیغ وفا گر ارسد از هوس دم همسری + گسیخت منطقهٔ فلک

گمان مبر + همه ابعالم بی اثر اثر نیست در نظر از نفس + کلفت تصور زندگی مفکن به گردن آگهی + چه قدر سیه شود
آئینه که بماند بیخبر از نفس + مگشا چو بیدل بیخبر در هر ترانه بی اثر + بفشار لب هم آنقدر که هوا رود بدر از نفس +
حکایت یکی بر در آشنائی رسید + چو مژگان بچشم خودش بسته دید + بنجاکش هم آهنگ از ادب
سر نهاد + به نبض تمناش تحریک داد + ندا آمد از خلوت آشنا + که پائی که دارد برین در صدا + طلبت پیشه
شوق گفتا منم + که شمع وفا می ترا دانم + رفیق غم و عیش دیرینه ام + اگر گل و گر داغ آئینه ام + دگر باز زان
خلوت آمد صدا + که ای مدعی بگذر از ماجرا + عبث خویش را صید زحمت مساز + نخواهد شد این در
بروی تو باز + درین پرده یک نفس اگر شد فزون + چو لفظ از معانی نشیند برون + بوحدت سرا وهم درکار
نیست + به مرآت حق عکس را بار نیست + بجائی که تمثال وهم است و بس + تا آئینه داری مهیا هوس +
تو هم مخالف نوای دوئی ست + تو من باش با من تو این هر دو چیست + حکایت ببازار شد ابلهی
بیخبر + کدوهای خشک آمدش در نظر + ز بقال پرسید کای اوستاد + بگو تا چه چیز است اینچنین بیضه زاد + همانا
که این بیضه های سترگ + ز اجناس فیلست یا قسم گرگ + بخندید بقال کای بیخرد + درین پرده حد من تو که
میخورد + نه فیلست و نی گرگ تخم خرست + که چون بشکند جمله بال و پرست + قضا کرد در بیضه خر نهان + هجوم
پرافشانی طوطیان + دل ابله از حرفش آمد بشور + به تخمی که ریشش وطن کرد مور + سر خشک مغزش بسودا کشید
کدوئی بصد نرخ گوهر خرید + نهال هوس تا شود گل فشان + بشاخ بلندیش بست آشیان + شتاب
هوس گشت خاک درنگ + نه بوئی بر افشاند از انجا نه رنگ + ولی همچنان میکشید انتظار + که تخم خرش طوطی آرد
ببار + سحرگاهی از اقتضای شگفت + نسیمی به تندی وزیدن گرفت + کدوئی معلق ازان تند باد + سبو وار
از دوش شاخ اوفتاد + قضا را یکی طوطی خوش نوا + دران سرزمین داشت سیر هوا + چو شور شکست کدو ساز شد +
پرافشانی طوطی آواز شد + بیکبارگی ابله از خویش رفت + دل و دستش از یکدگر بیش رفت + گمانش یقین شد
که از تخم خر + رم طوطیان میکشد بال و پر + قیاسش نقاب تسلی کشود + ولی عقل داند که حاصل چه بود + قیاس
خران نیز بر میدهد + باین رنگ عرض اثر میدهد + نکته طبائع عالم از درشتیها کوهسار نیست انچه لب
بر می آرد بدل کوهی باز میگردد هر چه شوق میگسترد انفعال در می نوردد اینجا بی کدورت دلی که همین اقتباس تر
ادبار ناپسندی گرد سخن نگردد کو است و بی غبار آئینه که بفیض تقابلش نفس متهم سیاه کاری بر نیاید کجا کرد
کلفت نامقبولیها سخن را در خاک می نشاند و عرق خجالت بی اثریها ناله را در آهنگ تهی غلطاند اگر ابهام خلاف توقع
جاده کجی می پیمود خاموشی را بر سخن ترجیحی نمی نمود و اگر اعتراض بر طبائع مخالفت نمیگماشت عزلت بر صحبت تفضیلی
نمیداشت شکایت این درد بکجا باید برد و الم این اندوه بر که باید شمرد نظم عندلیبی هم نوای دگر +

ریخته همت و تا لب بحدیث موافقت باز کرده آید جشیرازهٔ اخلاصی که نه بسته اند گسیخته جمعیت ها پیش از
تفرقهٔ دام اندوه و کلفت و اختلاط ها بیش از جدائی مایهٔ یاس و ندامت ساز گفتگو با مربوط شکوه عمر فرید
همت جست و جو ها حاصل مکر و کید برین تقدیر بر جمعی که احتمال جمعیتی توان یافت از ساز تفرقه آهنگ انتقام
بناید اندیشید و در صحبتی که استشمام الفتی توان کرد از نتایج وحشت حصول این انجمن نمی توان فهمید **غزل**
در جهان خلق از بی خلقتی آدم کم است + باز در اصناف آدم آدم محرم کم است + بوی انسی در مزاج دهر توان یافتن +
آن سوی این انجمن گو باش در عالم کم است + با چنین موجی که عالم غرقهٔ طوفان اوست + در جبین های مروت
احتمال نم کم است + بسکه مردم تیغ در جیب نفس وزدیده اند + زخم خندانی که خواهی جمع کن مرهم کم است +
حرف نا منظور دل یک نقطه هم بیش است و بس + معنی دلخواه گر صد نسخه باشد هم کم است + از ازل این
بیش و کم دارد خروشش امروز نیست + اینکه خواندم بیش بیش است آنکه گفتم کم کم است + **غزل** چه رسد ز رشته معنوی
بدماغ بحث گل بخیر + ز پری پیامی اگر کشی بدکان شیشه گران مبر + در اعتبار اگر زنی مگذر ز ساز فروتنی + که بکام
حاصل مدعا بتلاش ریشه رسد ثمر + بوداع قافلهٔ هوس دل جمع فاقه کش تو لبس + نگذشت محمل موج کس ز محیط
جز به پل گهر + نگهیکه در چمن ادب هوس انتظار چه عبرتی + چو سحر ز چاک دل آب ده به گلیکه خنده زند بسر +
چو سرشک تا نکشی تر :: مگذر ز جادهٔ خود سری + ستم است رنج قدم بری بخرام آبله در نظر + بشمار عیب
گذشتگان مگشا ز هم لب تر زبان + اگر از حیا نگذشته ئی بفسانه پرده کش مدر + هوس حلاوت انجمن زده
به جبهه گره زدن + بهوا چه حظ که نمیکشد تری از طبیعت نیشکر + نرسید دامن همتی به تظلم غم بیکسی + زده ایم دست
بریده بر زمین چو نهادهٔ بی کمر + سر و برگ فرصت آگهی همه سوخت غفلت گفتگو + چو چراغ انجمن نفس بفسانه
شب ما سحر + غم سبب تمیزی عافیت نشود ندامت هوش کس + بچه سنگ گو هم از آرزو سر ناکشیده بزیر بر +
به عفیکه تیغ اشارتش کند امتحان جفا کشان + فگند جنون گذشتگی سر بیدل از همه بیشتر + **غزل**
تب و تاب بیهده تا کجا بگشاد بال و پر از نفس + سر رشته وقف گره کنم و سلے آورم شرر از نفس + بهزار
کوچه شتافتم چه ترانه که نیافتم + رگی از اثر نشگافتم که رسد نه شیشه تر از نفس + غم زندگی به کجا برم ستم هوس
به که بشمرم + چو حباب هرزه نشسته ام بفشار چشم تر از نفس + سر و کار فطرت منفعل بخیال می کندم خجل +
که چرا غبار گداز دل نگرفت شیشه گر از نفس + ز جنون فرصت پرفشان نزدو دم آینهٔ وفا + چو شرارهٔ دام
از آتشی که نگشت صرفه بر از نفس + تگ و تاز عرصهٔ بی نشان بخیال می بردم کسان + بهوا اگر ندهد عنان بکجا
رسد سحر از نفس + بغبار عالم وهم وطن نرسیده گه گهنی وطن + عبث انتظار عدم بده بشتاب بیشتر از نفس +
بدو دم تعلق آب و گل منشو از حضور عدم خجل + که بساط خانهٔ آینه نبرد غم سفر از نفس + ز ترانهٔ نی نوحه گر بخروش نیره

محالست در دیدهٔ اعتبار + که گردد ز امکان وجوب آشکار + نیاید به تقیید اطلاق راست + نشاید زمی عالم تان خوب
زمین آسمانی کند حیرتست + ره بحر ساحل زند خجلت ست + تقدس زبان تنزه بیان + باین رنگ شد آگهی بیان
که ای پخته اعتبارات خام + مقید چه رنگست و مطلق کدام + ز ذات احد اسم چندی دمید + ز هر اسم کیفیتی شد
پدید + صفاتی کز اسما زند راه فهم + تو خواهی یقین بشمر و خواه وهم + عیان نیست زین گفتگوئی هوس + بغیر از
یقینی که وهم ست و بس + چه اسم و صفت نغمه ساز غیب + تو هم غباری ز آواز غیب + جهانی از ین نغمه مشتاق
صدائی جرس کاروان ساز شد + دمی کاین جرس بی صدا ز آواز ماند + همان شوخی کاروان باز ماند + از ان نغمه ها
خیال اعتبار + نوائی ز منصوری آمد ببار + دو روز نفس شوخی اظهار بود + ز گردن و نا نمود دار بود + بیا
حق گفتم و حق شدم + مقید ز خود رفته مطلق شدم + از ان معنی بی نشان دوریم + نبودست جز اسم منصوریم
نفس وار از امتحان دم زدم + هوس نسخه بود بر هم زدم + تخیل رعنائی گل افشانده ور رفت + گلی در نظر تا بت انا
ور رفت + کنون امتیاز که من کیستم + کجایم چه بودم کیم چیستم + نگاهی که در وهم زار قیود + که میگفت منم
حق گو که بود + بساطیکه تا دم زنی بر هم ست + همان اعتبارات بیش و کم ست + غبار گزار ارواح و اجسام بود
همین نام بود و همین نام بود + یقین دان که در عالم قیل و قال + بصد رنگ داری ظهور خیال + با سمیه یا بود
توانی ست بود + ز جیب همان جلوه گیر د نمود + درین بحر ترکسوت ما و تو + ز با نهاست چون موج د گفتگو +
ز هر موج پیدا ست شور دگر + ولی جمله از شور خود بیخبر + بوقت خموشی نماید عیان که در کام دریا ست چندین
اگر شوق منصوریت نیست بیش + چه دریابی از شوخی راز خویش + بتحقیق این جلوهٔ بی نشان + نگاهیست
در چشم قربانیان + **نکته** معنی بیابان نسخهٔ اسرار از معمای تامل لطیفه و اشگافته اند و از نغز تفکر
معانی خاصه دریافته که حصول ما بین دو عدم لفظ مع است و مراد از ین معیت امتیاز رب و مربوب یعنی
فهم مرتبهٔ دوئی و ادراک حقیقت منی و توئی ست بحکم تمیز این مرتبه غیب مطلق را با شارت احدیت منسوب
کرده اند و بواسطهٔ ظهور این نتیجه از شهادت اضافی عبارت واحدیت بر آورده **رباعی** حق هیچگونه ثمن ازلی
لی ابدیم + آن سوی شمار لاتعین احدیم + یکتائی من گرد خیال دو عدم + جوشید مع از میان ما نفهمیدیم
نکته صحبت دانا در عالمی که معموری سوادش بغبار غفلت ست عطیهٔ لیست غیبی و نوا نسبت خاص
در محفلیکه آرایشش بکدورت نسیان ست غنیمتی ست لاریب جهانی بفکر تن پرور بیهام رده ست تا حصن
کرهست و عالمی در شکنجهٔ خود پرستی افسرده رهائی از چنگ طبیعت کجاست درین انجمن از حجوم تاریکی و اوهام
شمع روشن نمی توان کرد و از غلبهٔ بی اتفاقی طبائع مژگان بهم نمی توان آورد اینجا سود ای خبث و غیبت دود
دماغ کمال ست و وسوسهٔ حرص و حسد خسک پیراهن خیال تا چشم با لتفات بهم کشوده اند آبروی مروتی که ز اند

نه فسانه ساز حلاوتی نه ترانه مایهٔ عشرتی + به فسون پردهٔ گوش ما چه امید پنبه برون کنند + نروم ز قسمت خشک و
تر به تردد هوس دگر + که نهال بخت سیه مگر گلی آورد و شبخون کند + چمن تحیر بیدلم که سحاب نشئهٔ خامه اش +
بتامل گهر افگند هر قطره که نگون کند + **غزل** جهان جنونی بهار غفلت ز نرگس سرمه سائش دارد + ز هر تن موج آب
نازنیم و محمل ما قماش دارد + اگر دهیم بوی شکوه بیرون ز رنگ تحقیق میچکید خون + مپرس از حال یاس مجنون و داغ
گفتن خراشش دارد + چو شد قبول اثر فراهم ز خاک گل میکند حنا هم + فلک دو روزهٔ غبار ما هم ز زیر پائی تو کاوش دارد +
گشاد و بند نقاب امکان به سعی بینش مگیر آسان + که رنگ هر گل درین گلستان به چین دور باش دارد + به گرد
صد دشت دور شتابی که قدر عجز رسا نیابی + سر از نفس سوختن نتابی بجو درسیدن تلاشش دارد + حذر ز زهد ریا
زهد کیشان مخور فریب صفای ایشان + وضوی مکروه جامه ریشان هزار شاشش و بر آتش دارد + نفسته ام
از لباس بیرون دگر چه لفظ و کدام مضمون + به خامشی نیز ساز مجنون هزار آهنگ فاش دارد + خطاست
بیدل ز تنگدستی بفکر روزی الم پرستی + چو کاسه هر کس بخوان هستی دهن گشود دست آتش دارد + +
حکایت تجرد سرشتی کلوخی بدست + سر راه صاحب کمالی نشست + که جو شد گل معرفت در دلش +
بار شاداو حل شود مشکلش + خبر یافت دانای وحدت نگاه + پیامش فرستاد کای مرد راه + جهانی درین بزم هستی
قدح + ز صهبا ب دارد خمار فرح + مجرد شدن عین دانائی ست + سلامت گل باغ تنهائی ست + چو طالب
نقاب تفحص کشود + بغیر از کلوخی بدستش نبود + ببیند جهت فی الحال از دست خویش + به تجرید راهی طلب کرد
بیش + ز افشاندن کلفت برگ و بار + نشد نخل شوقش تسلی بهار + ز گلزار تحقیق رنگی نیافت + بسوی بیش
چو گل سال دیگر شتافت + ز دانا همان بود بازش جواب + که هست از دوئی در رهت پیچ و تاب + نهفته ام
چشم از غبار دوئی + غبار دوئی چون نماند توئی + شد این بار در چشم معنی نظر + ز مسئول سائل دوئی جلوه گر +
تسلی ز آئینه اش رخ نمود + صفا جلوه شد ز رنگ گفت و شنود + بخود ساخت و ز ماسوا رخ نتافت + ز خلق
آنچه میجو است از خویش یافت + حبابست از بسکه داغ محیط + ز هر موج جوید سراغ محیط + سری گر کشد در
گریبان خویش + به بیند همان گل بدامان خویش + به سعی طلب موج خامیستی + اگر دار دامید جمعیتی + عبث
مصدر در دسر میشود + بخود گر بپیچد گهر میشود + گهی بر زمین گاه بر آسمان + تماشا بذوق نگه پر فشان + ندانند که این
شیوه ناقص فن است + دو عالم مژه برهم آوردن است + نسیمی درین گلشن افشاند بال + که ای غافل از آب
و رنگ کمال + چو گل نوبهاری گر و جوش نشست + اگر غنچه گردی در آغوش تست + تامل درین صفحهٔ کاف و نون +
بصد رنگ خط مرکز آمد برون + گر چشم شوخت معما شود + از اسم تحقیق پیدا شود + **حکایت** شبی روح
منصور آمد بخواب + تمنا به پرسش نمود اضطراب + که در خجلت آباد عجز وجود + نفس سرکش دعوی حق چه بود +

دوعالم به تسخیر آغوش شوق + درینحالت از چنگم آمد بگوش + نوائی گز و آب شد رنگ هوش + که ای بیسر
نقش دیوانگی + همه پردهٔ ساز بیگانگی + چو آیینه چنگ داری به پیش + مشو غافل از صورت حال خویش +
فروکش بجیب تامل سری + چه پرسی سراغ خود از دیگری + توئی قبلهٔ خود چو محرم شوی + تو محراب خویشی
اگر خم شوی + **نکتــه** عالمی بوضع خود خورسندست از احتساب نادانی انجمل اوقات کس مباش
جهانی سرگرم آتش سودست بوعدادم سردی آب تکلف مباش اگر نفست اثری دارد صرف ارشاد
خود کن تا پیش مردم هرزه درا نباشی و اگر جنت رساست بگشاد عقدهٔ خویش پرداز تا جراحت دیگران نخراشیده
پیداست که ناقص طبیعت را از ورق گردانی لیالی و ایام تحصیل معنی بکمال محالست یعنی هلال ابروکی
صد سال ماه نتواند گردید و کودن طبیعت را اگر دشس ساغراد و از حصول نشاء بزرگی دشوار که طفل تنک
در هزار قرن به پیری نخواهد رسید **نظــم** تو کار خویش کن اینجا توئی در من نمیگنجد + گریبان عالمی دارد
که در دامن نمیگنجد + به یکتائی ست ربطی تار و پود بی نیازی را + که در آغوش چاک اینجا سر سوزن نمیگنجد +
گر فتم نوبهاری پیش خود نشو و نما سر کن + بساط آرائی تار تو در گلخن نمیگنجد + **نکتــه** لی مع الله وقت
اشارهٔ کیفیتیست از حضور احدیت حق که آن نشاء ثبوت و دوام ندارد مگر بر معدوم مطلق و در تمیز آباد واحدیت
همان کیفیت مصروف تجدد هاست و همان نشهٔ تقسیم ساغر احوال و افعال گروهی که از زمرهٔ تحقیق جرعه چشیده اند
و از دور یقین دماغی نرسانیده حصول نشاء در طبیعت تاک توهم کرده اند و بوی گل را در فراج هوا بزنگ آورده
هرچند طراوت ظهور در نسق تکالیف شرعیه معاینه میکنند از بیخردی بر رفع آن میکوشند و بآن که رونق هستی
در حفظ مراتب آداب مشاهده می نمایند از ترک حیا آزادی میفروشند غافل که این یک مشت خاک چقدر
خونها خورده تا نقش آدمیتی لبسته است و این یک نفس نسیم چه مقدار در ضبط کوشیده است تا بشکل حبابی
پیوسته **نظــم** جمعی از پیش خویش آگاهند + بر فلک رفته اند و در چاه اند + به سها نارسانده ظرف فروغ +
طشت خورشید و ساغر ماهند + همچو فرزین به کج خرامی جهل + همعنان غرمیت شاهند + بجز بیمای رشحهٔ شبنم +
کوه پرواز تره کاهند + تا نه گردند خاک جادهٔ شرع + گر همه منزلند گمراهند + **غزل** نشد آن که شعلهٔ وحشتی
بدل فسرده فسون کند + نه زمین طلسم بفلک دوم چه جنون کنم که جنون کند + بفسانهٔ هوس طرب تهی از خودیم و
پر از طلب + چه دهد صنعت صفری بجز اینکه ناله فزون کند + بخیال گردش چشم او چمنیست صرف غبار من +
که ز دور اگر نظری کنی مژه کار بوقلمون کند + ز هر جهت دل ناتوان بخیال او بدهم فشان + که مباد آن کف
نازنین به فسونگرش ساید و خون کند + چنین زبونی دست و دل ز صنایع املم خجل + که نه عرشی اگرشش و هم نهزار
خانه مستون کند + کف پا عروج جبین شود تن خاک عرش برین شود + رود آنچنان و چنین شود که علاج همت دون کند +

بلغزش اشک کاوش خود را چو شمع زین انجمن برآرد + ز خاکساری وفا بنالد غبار هنگامهٔ تعلق + دلیل صبح قیامت است این
این که مرده سر از کفن برآرد + باین سر و برگ منتظم گیر ترک اندیشهٔ فضولی + مباد چون بخیه خودنمائی سرت
ز دلق کهن برآرد + تجرد اضطرار رنگی ندارد از اعتبار همت + چه غیرتست این که خیر خود را ز جبر گه مرد و زن برآرد
قدم با هنگ کین فشردن ز عافیت نیست صرفه بردن + تفنگ قالب تهی نماید دمیکه دود از دهن برآرد +
دماغ اهل صفا نه چیند بساط انداز خودفروشی + سحر محالست گر نفس را بدستگاه سخن برآرد + غبار اسباب چند
پوشد صفای آیینهٔ تجرد + کجاست عریانئی که ما را ز خجلت پیرهن برآرد + بآن صفا پخته است رنگم که
بانی کارگاه قدرت + قلم بآیینه پاک سازد دمیکه تصویر من برآرد + نفس بصد یاس میگذارم دگر ز حالم
مپرس بیدل + شمع رحم است بر اسیری که مرگ از سوختن برآرد + **حکایت** ز گلزار معنی یقین پیشه
دوانید در نیستان ریشه + بگرداب زد موج اندیشه اش + گره گشت پیچیدن ریشه اش + جنون با
بیابان زنجیر یافت + خروش قیامت زمین گیر یافت + بهر گل زمین شوق سر داده بود + نهالیکه صد
ناله آماده بود + ز هر عضو شان وسته بندی دگر + گره گشته چین کمندی دگر + بقدر اک هر یک گره ناله
شر روشنی برق دنباله + ولی هر قدر رنگ بینش گرفت + صدائی از آن بینوایان نخست **فسرده رفت**
چون نی بجیب نیاز + که یارب چه سحرست این برگ و ساز + چه افسون درین پرده تاثیر کرد + که خاک
اینقدر ناله تسخیر کرد + ز قانون تحقیق بی قیل و قال + نوائی خیالی برافشاند بال + که اینجا غبار خم و پیچ
نیست + بغیر از تحیر دگر هیچ نیست + شراری بدامان خس بسته اند + بدوش خیالی نفس بسته اند +
نه آشوب خارست اینجا نه خس + همین ناله میروید از خاک بس + بقدر پرافشاندن فرصتی + کمین کرده
در طبع ما حیرتی + که آیا مقیمیم یا میرویم + باین بیخودیها کجا میرویم + تحیر گرفتست دامان ما + که گردیده دامن
گریبان ما + پندار بیدست و پا مانده ایم + ز مانی بدان اندیشه وا مانده ایم + تامل گره ساز اوهام تست +
بخود هر قدر وارسی دام تست + تامل اگر عقد ایجاد نیست + جهان ناله و ناله جز باد نیست + چو آهنگ سخن
تا برائی ز خویش + بصد جا گریبانت آید به پیش + که یکدم بتحقیق خود ریشه کن + کجا میروی لختی اندیشه کن +
تامل بفکر خود افتاده است + وگرنه صد سخت آزاده است + **اشارت** شبی داشتم سر بزانوی غم +
در اندیشه چون پیکر چنگ خم + که صبحی ز تحقیق پیدا شود + در کعبهٔ جست و جو وا شود + گه از ناله چون درد دل
میزدم + بامید فال اثر میزدم + گه از ناله در دل خلش داشتم + نفس در غبار طپش داشتم + گهی همچو شبنم بذوق
شهود + ز چشم تحیر طلسم سجود + چو انجم گهی بی لب و بی زبان + ز ربط اقتیهای دل سبحه خوان + تمنا نسیم گل جستجو
طپیدن صدائی نی آرزو + همه تن برنگ زمین جبهه سا + سراپا چو افلاک دست دعا + مقیم کنار هوس تحت و فوق +

یا همه نام وفا یا همه رخس انکار + عشق دامن به فسونهای هوس نم نکند + **نکته** از بزرگی پرسیدند که
چه مصلحت است که درویشان در هیچ حالتی با نیک و بد خلائق کار ندارند و زهاد با وجود ریاضت دامن آزار
مردم از دست نمیگذارند فرمود که موم را بگرمی نفس از هم گداختن ست و آهن را در آتش نیز نرمی نپرداختن
درد دلی دارند اگر نفس کشند صرفهٔ عافیت نمی‌بینند و بداغ حیرتی ساخته‌اند که اگر قطره برهم زنند جز گداز جگر نمی‌چینند
پای آبله دار هر چند مقیم دامن باشد اندیشهٔ خارش گریبان گیر است و پهلوی بیمار با آنکه به بستر گل تکیه زند
از الم کوفتگی ناگزیر است ناتوانی فریادشان از نگاه ممتاز نیست تا زحمت گوش تواند پسندید و سعی ناپیدائی غبار
شان بر صدا نه پیچیده تا تکلیف بینشی تواند رسید صلح کل ودیعت عجز است در طبع ایشان گذاشته و
منازعت ریشهٔ رعونتی در مزاج زهاد کاشته نرمی طینت در ترک فضولی ناچار است و درشتی طبع در خراش
دلهای بی اختیار **نظم** درویش که وضع طینتش مغلوبی ست + چون موی میان ضعیفیش محبوبی ست
زاهد همه گر ذکر خدا ساز کند + از طبع درست سبحه‌اش دلکوبی ست + **غزل** بطراز دامن ناز او چه ز خاکساری ما
رسد + نه زد آن مژه بلندیی که ز گرد سرمه دعا رسد + تک و پوی بیهده یک نفس در انفعال هوس نه زد +
به محیط میرسدم شنا عرقی اگر به حیا رسد + بفشار تنگی این قفس چو حباب غنچه نشسته ام + بر صبح میکشم از بغل
همه گر نفس بهوا رسد + ز خمار فرصت پرفشان نه بهار دانم و نی خزان + همه جاست نشئه بشرط آن که دماغها
بوفا رسد + نه زمین بساط غبار ما نه فلک دلیل بخار ما + به سراغ گرد نفس کسی به کجا رسد که بما رسد + بگشاو
دست کرم قسمم که درین زمانه پرستم + نرسد بتهمت بستگی ز دریکه نان بگدا رسد + دل بینوا بکجا برد غم تنگدستی
و مفلسی + مژه برهم آورم از حیا که برهنه که به قبا رسد + نگذر ز خاصیت سخا که سحاب مزرعهٔ **وفا** + بفشار و گسستگی
شکند عصا که فتاده به عصا رسد + بدعائی از لب عاجزان نه گشوده در امتحان + که ز آبیاری یک نفس
سحری به نشو و نما رسد + بکمین جهد تو خفته هست اثر ندامت عاجزی + مدد آنقدر ره هوس که بخواب آبله پا رسد +
به قبول آن کف نازنین که کند شفاعت خون من + در صبر میزنم آنقدر که بهار رنگ حنا رسد + سر رشتهٔ
طرب آگهان به بهار میکشد از چمن + چو خیال بیدل اگر کسی ز تو نگذرد بخدا رسد + **غزل** گر آن خروش
جهان یکتا نسری بااین انجمن برآرد + جنون انشا کند تحیر که عالمی از من برآرد + خیال هر چند پر فشاند ز عالمی
دل بردن نراند + چه ممکن است اینکه سعی وحشت بغیر نتم از وطن برآرد + نه رست تخمی درین گلستان که
نو بهاری نکرد سامان + هوای رنگ گلت ز خاکم اگر برآرد چمن برآرد + ندارد از طبع ما فسردن بغیر پرواز
بیش بردن + که رنگ عاشق چو پیکر صبح پر بقدر شکن برآرد + ز پهلوی جذبهٔ محبت توسیت امید ناتوانان
سزد که چون اشک دلو ما هم ز چاه غم بی رسن برآرد + دلی ستمدیدهٔ عمرها شد ندارد از سوختن رهائی +

به بضاعت هوس آنقدر نکشاید کمان فضولیت + که چو رنگ باخته وسعت پرت از برت بدر آورد + من بیدل از خم طره اش بکجا روم که بهر سرم + سر خود بخواب عدم نهد که ز چنبرت بدر آورد + اشارت زار باب تحقیق صاحبدلی + نی دید در گوشه محفلی + که افتاده از آغوش مطرب جدا + ز برگ تهیدستی ساز صدا + ز سر تا قدم حسرت آوازه + طرب رفته و مانده خمیازه + جرس رشته نالۀ گسیخته + قدح سرنگون نشئه ی ریخته + دل ابا فسرده در چاک ولیس + سری لیک بر زانوی خاک لیس + صلا داد کای حیرتان شعور + مباشید غافل ز رمز ظهور + جهانی درین واحدیت نوست + که از هستی وحدتی جلوه رست + نگردد بیان بی گمان منفکی + ز تحقیق هر یک بغیر از یکی + درین هر یک افعال و آثار کم + چو در پای خوابیده رفتار گم + خروشش طلسمهای فعل و اثر + که دارد ز قانون قدرت خبر + ظهورش در آغوش رابطه هم است + اثر یک قلم در دوئی مدغم است + وگرنه چو دف زین همه بیش و کم + نه خیزد نوائی بیک دست هم + تپ و تاب هنگامه اعتبار + ز امداد یکدیگر است آشکار + درین بزم گر مهر و گر کینه است + نمودار عکس دو آیینه است + نتایج بهر جا اثرریز شد + ز ربط دو واحد جنون خیز شد + دو پا یک جو شد متفق کثرتست + دو کف تا بهم میرسد شهرتست + زبان از دو سو تا نه غلطد بکام + خموشیست ساز ظهور کلام + نباشد اگر رابطه لوح و قلم + محالست در جلوه آید رقم + ز کیفیت باده بی باده خوار + نه از نشئه جوشد اثر نی خمار + غرض موجهای محیط ظهور + که افعال و آثار دارند شمار + مپندار بر روی هم میزنند + ز وحدت بوحدت قدم میزنند + اگر عرض اعراض گر جوهر است + نواهای امداد یکدیگر است + نیابی درین بزم دانش گداز + یکی را بغیر از دوئی برگ و ساز + مبنی اعتبار جهان توئیست + سر و برگ اثبات وحدت دوئیست + یکی بی دوئی باب تمیز نیست + توئی گر نباشی منی نیز نیست + +

حکایت شنیدم حریفی ترنم پرست + بطنبور ترکی رسانید دست + ز بیطاقتی ترک اسرار باز + برون جست چون نغمه از تار ساز + بصد احتیاطش کنار برگرفت + چو چشم از مژه زیر چادر گرفت + نصیحت گری گفتش ای خود پسند + برین یکدو تار اینقدر تحمل چند + نجنبید کای دشمن عافیت + شهید بلایت ندارد دیت + به پیچ و خم این خموشی بساط + مده از کف آیینه احتیاط + مبادا سر رشته برهم خورد + طرب وحشتی یابد ورم خورد + که ما را بضاعت بجز این ساز نیست + اگر بگسلد رشته آواز نیست + نکته ساز حقیقت از دست مجاز پرستان بی اصول کمینگاه صد محشر فریادست و حسن معنی از نگاه لفظ آشنایان بی ادراک غبار آلود یک عالم بیداد نظم دیده را که گشودند بروی تحقیق + خلق اگر جمله غبار است فراهم نکند + انس یکتائی اگر عرض دهد رنگ وفاق + طبعها از اثر وهم دوئی رم نکند + ذات دانستن و انکار صفت نادانیست + آشنائی تو چرا سجده به بت هم نکند + گر ز محراب یقین بوی حضوری داریم + تاب زنار چرا گردن ما خم نکند +

بران نغمه نتوان فگندن نقاب + که این رشته با جمع کثرت است + چو بر هم زنی نغمهٔ وحدت است + بچندین
عروق و پی اندر بدن + نیابی مگر یک طپش موج زن + چو قانون د عالم باین دستگاه + طلسم است موضوع
یک شعلهٔ آه + بصد برگ و رنگ نمو شعله کار + زچندین زبان یک سخن آشکار + زصد حرف یک مدعا حاصلست +
زصد راه مقصود یک منزلست + **نکته** تقوی اهل دنیا منحصر است در امن از لوث ظاهر چیدن بانقباض
شرائط صوم و صلوة و تقوی اهل عقبی منع نفس از شغل مناهی بالمطلب درجات مرجات و تقوی اهل الله
باز داشتن دل از خطرات اسما و صفات بپاس ناموس تنزه ذات به یاحق اگر چه تنزه ز دستگاه تو رساست +
از هر چه جز او ست رنج مخمور بهاست + ای ذات پرست از فضولی بگذر + آلایش راز حیم و رحمان چه بلاست +
نکته فضل حق نعمتی ست بی حساب کجا امتیاز تا غنیمتش شمارند و فیض ازل تجلی ست بی نقاب
کو چشم تا مژه بردارند **نظم** انبیا عمری نفس ها در تردد سوختند + کین حقیقت غافلان شاید بخود محرم شوند +
در عبادت هاست یکسر عرض ترکیب سجود + تا درین صورت دمی سوی گریبان خم شوند + سعی ناموس کرم معروف
این شغل است و بس + کاین خران بیرون جهند از غولی و آدم شوند + **غزل** تمام شو تیم لیک غافل که دل براه
میخرامد + جگر بداغ که می نشیند نفس باه که میخرامد + اگر نه رنگ از گل تو دارد بهار موهوم هستی ما + به پردهٔ چاک
این کتانها فروغ ماه که میخرامد + غبار هر ذره میفروشد بحیرت آئینه طپیدن + رم غزالان این بیابان پی
نگاه که میخرامد + ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دماغ نازی + درین گلستان ندانم امروز بجکلاه که میخرامد +
اگر امید فنا نباشد نوید آفت زدای هستی + بلاین سر و برگ خلق آوازه در پناه که میخرامد + نگه بهر جا رود چو شبنم
ز شرم سیماند آب گردد + اگر بداند که بی محابا بجلوه گاه که میخرامد + بهرزه در پردهٔ من و ما نخورد و پام پیش بردی +
نگشتی آگه که در دماغت هوای جاه که میخرامد + ز اوج افلاک گر نداری حضور اقبال بی نیازی + نفس بجیب غبار
دارد ببین سپاه که میخرامد + مگر ز چشمش غلط نگاهی رسد بفریاد حال **بیدل** وگرنه آن برق بی نیازی پی
گیاه که میخرامد + **غزل** علمیکه سر بهوا خم از همه پیکرت بدر آورد + نه چو موج بون بهزار سر قدم از سرت بدر آورد +
بگذر ز شیوهٔ علم و فن در پیر میکده بوسه زن + که ز قید عالم و هم و ظن بدو ساغرت بدر آورد + به قبول درد طلب
سبب که غرور چرخ جنون حسب + بدریکه خواندت از ادب ز همان درت بدر آورد + ز خیال الفت خانمان
بدر آگه شحنهٔ امتحان + نفسی اگر دهدت امان دم دیگرت بدر آورد + بوقار گرنه سبکسری حذر از غرور هنروری +
که مباد خفت لاغری رگ جوهرت بدر آورد + اثر وفا ندید بقا بخمار نشهٔ مدعا + نگهی که گردش رنگ ما خطه
ساغرت بدر آورد + ز طواف کعبه که میرسد بحضور مقصد آرزو + من و سجدهٔ پس زانوی که سر از درت بدر آورد +
ندهد تامل انس و جان به لطافت بدنت نشان + نگه آنکه جامهٔ رنگ ما عرق از برت بدر آورد + +

نان نگیرد + فتاده را ز خاک بردار یا مبر نام استطاعت + کسی چه گیرد ز ساز قدرت که دست واماندگان نگیرد
اگر ز وارستگان شوقی بفکر هستی مپیچ بیدل + که دست آئینه تعلق بدست دامن کشان نگیرد + غزل
بکدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد + شب خون بعمر خضر زنم که نفس شراب سحر کشد + نشود
آنکه از دل گرم کس پی تسلی کشد هوس + بطپیدن در آئینه چون نفس که ز جوهرم ته پر کشد + نه گرفت گردنه آسمان
سر راه هرزه خرامیم + مگر انفعال نقش پا مژه بی تپش نظر کشد + دل آرمیده بخون مکش ز تلاش منصب عزت و
که فلک برشته گوهرت نکشد ز غلغلت اگر کشد + ز لب فصیح وفا بیان بحدیث کین مدهی زبان + که هم سست
خجل اگر کشی به ترازوئی که شکر کشد + نه پسندی ای فلک آنقدر خلل طبیعت و شیم + که چو موج آبله پای غم نم
انفعال گهر کشد + ز کمال طینت منفعل بچه رنگ عرض اثر دهم + مگر از حیا عرقی کنم که سر از پرده بدر کشد + بچه تحفه
که شهید او کشد انتظار مراد دل + چو سحر نفس دمد از کفن که شگوفه ثمر کشد + بسجود درش ای عرق تو زلالی همه
تری + که مباد سعی جبین من بفشار دامن تر کشد + نظری چو دانه درین چمن بخیال ریشه شکسته ام + بنشینم آن
همه در رهت که قدم ز آبله سر کشد + سر و برگ همت می کشی ز دماغ بیدل ما طلب + که چو شمع از همه عضو خود قدح
آفریده و در کشد **اشارت** وجود تو لفظیست حیرت رقم + که تحریر ناید بچندین قلم + نماید ز هر صفحه اعتبار
بخط خفی و جلی آشکار + بخارج اگر داد عرض شهود + حبابی ست از جلوه آتش در نمود + نه جنبان شد آن لفظ
اصلا ز جای + نگردید از ذهن کاتب جدای + وگر حک شود آنچه نفس ننوشت + دل کاتبش لوح محفوظ
اوست + تو این لفظ معدوم هستی مدان + بغیر از غبار توهم مخوان + خیالت بموهومی آشفته است + وگرنه
بقا در عدم خفته است + نگه گرچه سیر جهان میکند + سفرهای وهم و گمان میکند + نکرد دست بر هیچ منزل عبور +
نرفتست از خانهٔ چشم دور + جنون نقش تحقیق وارون زده است + ز آئینه تمثال بیرون زده است + کس از
نقش این پرده آگاه نیست + که می تازد و هیچ سو راه نیست + چه مقدار حیرت فسون رفته است + که هم در خود
از خود برون رفته است + **اشارت** سحرگاهی از چشم بیدار فهم + چو مژگان گسستم رگ خواب وهم + نگه واری
از پرده بیرون زدم + بر اندیشه وضع قانون زدم + کزین پرده شور که بر میکشد + ز ساز دگر نیز سر میکشد + درین
صورت آئینه کار چیست + بهم بستن اینقدر تار چیست + ز اجمال اگر گل کند مدعا + کسی محو تفصیل باشد چرا +
به مضراب فکر عرفان کمین + خروشند سازی نوای یقین + که ترتیب این نسخهٔ سحر کار + مثالیست از عالم اعتبار +
نوا آزمایان ساز قدم + فزودند یک عمر در زیر و بم + تلاش دوئی زد بصد تار چنگ + که شاید بگردانند آن نغمه
رنگ + حقیقت نشد مختلف از مجاز + همان یک نوا داشت این جمله ساز + پس از امتحان شد یقین کان عدد +
بکثرت همانست کاندر احد + ازین اعتبارات گر شد اثر + خلل نیست در وحدت معتبر + بافسون این تار و پود سراب +

ز تمثال آیینه اکراه داشت + بهر جا لبش آئینه گشتی دوچار + نگه را ز مژگان گرفتی بخار + یکی گفتش این انفعالت
چه راست + ز آئینه رنگ ملالت چرا ست + چو زین صفحه خواندی بچندین نیاز + خط اعتبارات شد رنگ باز +
نه زین گل چمن رو نما داشتی + نگاهی بخویش آشنا داشتی + نفس زد کز اوهام غفلت اثر + دمی چند با غیر بردم بسر
نمودم بوهم آنچه نتوان نمود + فزودم بخویش آنچه نتوان فزود + کنون شست رنگ خدادانیم + بنای اثرهای
نادانیم + یقین شد که در بحر اسرار من + همان بود آئینه دیوار من + مرا گرچه با من بدل می نمود + بیگانگی
من خلل می نمود + تماشای خود غیر خو گشتن ست + چو آیینه با خود دو رو گشتن ست + ز لبس و هم وارد دوئی
پروری + بخود تا نظر کرده دیگری + بهاریکه صاف ست مرآت او + چه لازم کشد تهمت رنگ و بو + گل باغ
وحدت کنون بیش و کم + دو باشم چرا چون به معنی یکم + **نکته** نبوت امریست معین مکشوف مراتب آن
و ولایت حقیقی مبهم مستتر پردهٔ جلال فهم بر هرچه معین باشد زحمت تاویل نه پسندد و درک آنچه مبهم ست بی تامل
صورت نه بندد **رباعی بیدل** رقمی خفی جلی میخواهی + اسرار نبی رمز ولی میخواهی + خلق آئینه است
نور احمد دریاب + حق فهم اگر فهم علی میخواهی + **نکته** فطرت آدمی در توهم آباد عالم خیر و شر آئینه تفرقه
نپرداخته که تمثال جمعیت دوچار تخیلش تواند نمود و در چارسوی معاملات نفع و ضرر دکان سودائی نیاراسته
که بسودی از نقد و جنس عافیت چشم تواند گشود اعانت فضل حق به صیقل حضور عرفان پردازد تا ازین آئینه
تنک زنگار برداریم و امداد فضای مطلق بساط یقینی طرح نماید تا بروی این دکان درهای اعتبار برآریم
رباعی فردوس باتفاق ارباب علوم + آن سوی ثوابت و بروج ست و نجوم + یعنی این سعد و نحس
باور نظر ست + جنت نا ممکن ست و رحمت معدوم + **غزل** فسردگیهای ساز امکان ترانه ام را عنان نگیرد
حدیث طوفان نوای عشقم خموشی از من زبان نگیرد + ز دستگاه جهان صورت نیم خجالت کش کدورت
چو آئینه دست بی نیازان ز هرچه گیرد زیان نگیرد + سماجت ست اینکه عالمی را ابسر فگندست خاک ذلت
سبک نگردد بچشم مردم کسیکه خود را گران نگیرد + ز دست رفتست اختیارم بپارسائی رسید کارم + بساز
وحشت پری برآرم که دامنم آشیان نگیرد + بغیر وحشت بهیچ عنوان حضور رحمت ندارد امکان + زصید
مطلب سراغ کم گیر اگر دولت زبینهان نگیرد + مناز بر مایهٔ تعلق که کاروان متاع همت + بچارسوئی که
خودفروشی رواج دارد دکان نگیرد + زخود برآ تا رسد کمندی بکنگر قصر بی نیازی + به نردبان پای
چنین دماغی کسی ره آسمان نگیرد + اگر بعزم گشاد کاری زگوشه گیران مباش غافل + که تیر پرواز را
نشاید منیکه بال ازکمان نگیرد + کج ست طور بنای عالم تو نیز کرش بکج ادائی + که شهرت وضع راستیها
چو حلقه اب برسنان نگیرد + در آتش عشق مانسوزی نظر بداغ و فسانه دوزی + که از چراغ هوس فروزی تنور افسرده

بهزار خون طپیدا از الم جورگی بنه بشتری رسد + همه جاست شوق طرب کمین وداع غنچه گل آفرین + تو اگر ز خود روی
انجمن بتو از تو جو بتری رسد + بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام + ز رفو خمیده شنیده ام که چو حلقه شد
بدری رسد + ز کمال نظم جنون اثر بگدخت بیدل بیخبر + چه قیامتست بران هنر که بهیچ بی هنری رسد +
حکایت قدح کرد روزی زیبا سوال + که بود از نور روشن دل وجد و حال + خیال قدت سرو گلزار
یار + صفای دلت صبح انوار یار + جگر تشنه حسرت قلقلت + نظرها کمینگاه رنگ ملیت + لبت از چه رو
در سجود نیاز + چو گل میکند شوخی خنده باز + اگر این نمازست قهقه چرست + وگر لهو باشد سجود ت کرست +
زمثل تو شخص حقیقت نما + براه طریقت نزیبد خطا + ز روشندل این شیوه نهلست سهل + که از آستان
کج خرامی ست جهل + باین رنگ طاعت ندیدست کس + بقهقه نماز اختراع ست و بس + صراحی ز حیرت
جنون ساز شد + بخون جگر حلقه پرداز شد + که ای حشمت از نور غیرت تهی + نداری ز اوضاع دهر آگهی + همه چشمی و
نیستی دیده ور + همه گوشی و از جهان بیخبر + نماز چنین کردن عین خطاست + اگر خون من میکند از د
رواست + که از طاعت حق درین انجمن + شده عالمی تشنهٔ خون من + چو خواهم رکوعی بجا آورم + برآرند
از غیبه مغز سرم + فشارند در سجده حلقم چنان + که خون جگر ریزدم در دهان + بو هم این گروه ندامت مآل +
شمارد بیرغبت خونم حلال + که دادست بر قتل عابد صلاح + که گفتست خون مطلی مباح + ازین غم بدل
خون نه بندم چرا + بر اوضاع دنیا نخندم چرا + حکایت یکی غافل از رنگ ما و تویی + نوآموز نیرنگ عالم
دوئی + ز طاق سرایافت آیینهٔ + صفا در بغل طبع بی کینهٔ + دران آینه صورت خویش دید + گرفتار شد
هر چه در پیش دید + بوهمیکه نشگان دشمن ای خلق + چو معنی نهفت از نظرهای خلق + زهر جلوه اش حسرتی میفزود +
بحیرت نظر باز صد رنگ بود + چنین برد با خویش عمری بسر + در آغوش وهمی رفیق دگر + گل وحدتش ریشهٔ
غیر داشت + هم از خویش اندیشهٔ غیر داشت + چو گیسو گرفتار زنجیر خویش + چو تصویر حیران تصویر خویش +
که ناگه ز کف رفت آیینه اش + بلا گو دلی رفت از سینه اش + ز رد از ناله در جیب آرام چاک + چو اشک از
طپیدن بسر کرد خاک + شکست دل انگیخت طوفان آه + جهان شد بچشمش چو مژگان سیاه + ز بیطاقتیها بهر
که تافت + نشانی ز گم کردهٔ خود نیافت + نفس خون شد و ناله ماند از صدا + کسی یارب از خود نگردد جدا +
رفیقان که این رمز دریافتند + معمای از جهد بشگافتند + که ای بیخود آن لوح آیینه بود + که هم با تو نقش تو وا
می نمود + گر آیینهٔ دیگر آری بکف + همان جلوه هایت کشیدست صف + طلب پیشه را بعد تفتیش کار + چو گردید
تحقیق آیینه وار + ز رمز تو هم خبردار شد + ز خوابیکه میدید بیدار شد + خجل گردش اندیشهٔ وهم خویش + بیفتاد بیند
در آیینهٔ خویشتن + برون آمد از خانمان گشته بی ... + که صد آینه از جبین زد برآب + دگر تا نفس در کشش رست باده دا

نکته در اعتبارستان نتایج عنصری حقیقت خود را یک تشخص تصور کرد نتوان باید نمود که مرتبهٔ جماد طبیعت
اوست بحکم ثبوت جوهر خفا و مرتبهٔ نبات هیولای آن بحسب میلان هوای نشو و نما و مرتبهٔ حیوان عرض پیکر
باظهار قدرت حس و حرکات و مرتبهٔ انسان تشخص مصور فطرت جامع آیات + رباعی + گر بست جماد انداز اثبات در
زنگ ست + ور نامیه شوق تو بعرض رنگ ست + حیوان آثار ناشناسائی لست + ای رمز عیان این همه
نیرنگ ست + نکته در افراد نوع انسانی بر طبائع که حکم اشیای کونی غالب ست + ناگزیر ست از سامان
تدبیر و تلاش و برامر ظه که تاثیر اسمای الهی تسلط دارد بی اختیار در عذر تحصیل معاش زیرا که مستلزم تعلق تشبیه
تردد آرائی ست و خاص نسبت تنزیه و آراستگی و بی پروائی رباعی عالم مشغول عمل فعل و هنر + منعم گهر
دستگاه کر و فر + بیکاری وضع بیدلان افتاده ست + یک پرده رسا از این و آن نازکتر + غزل من آن
غبارم که حکم نقشم بهیچ عنوان در نگیرد + اگر سراپا بحر بر آتشم شکست رنگم اثر نگیرد + نشد رسا زهیچ عنوان جنون
خروشی دگر برافشان + جز این که یارب درین نیستان بر نوایم شکر نگیرد + باین گرانی که دارد امروز زحمت
چندین خیال دوشم + چو گشته ام پای رفتنی کو اگر محیطم بسر نگیرد + براه یاسی ست سعی گامم که گر بلغزش رسد خرامم +
کسی جز آغوش بی نشانم چو اشکم از خاک بر نگیرد + دل از فسون اهل طرازی بجد گرفتست هرزه تازی + مباد
شرم نفس گدازی عنان این بیخبر نگیرد + نگاه غفلت کمین ما را کنار مژگان نشد میسر + طپید بخون خفته
خوابناکی که سایه آتش زیر پر نگیرد + چو موج عمریست بی سر و پا تلاش شوقم ادب تقاضا + چه ممکن ست انیسکه
رشتهٔ ما چو عقده گیرد گهر نگیرد + خوشا غنا مشربی که طبعش بحکم اقبال بی نیازی + ز هر چه گیرد جز انچه خواهد ز هیچ
گره دگر نگیرد + اگر ز معمار دهر باشد بنای انصاف راستباقی + گلی که تعمیر رنگ دارد ز هیچ راش در آب زر نگیرد + دلی که
پرورده آب نازش ز آتش عشق کی گدازش + چو شیشه بر سنگ خورد سازش کسیش جز شیشه گر نگیرد + گذشت
مجنون بوضع عریان چو ناله آزاد زین بیابان + تو هم باین رنگ دامن افشان که هیچ دامن کمر نگیرد + قبول
سرمایهٔ تعلق کمین گه آفتست بیدل + چو شمع خاموش ترک سر گیر تا بوحشت سر نگیرد + غزل همه است
ز انجمن آرزو که بکام دل ثمری رسد + من و پر فشانی حسرتی که ز نامه گل خبری رسد + چقدر ز منت تا رسد آن
بگداز دم دل ناتوان + بسر تو نامه بر طودم اگرم چو رنگ پری رسد + نگهی نکرده زخود سفر ز کمال خود چه بری اثر +
بروم در بیت القدر که بجاز ما خبری رسد + شرر طبیعت عاشقان به فسردگی ندهد عنان + تب موج ما نه بری
گمان که شکسته گهری رسد + بکدام آئینه جوهری کشم التفاتی از ان پری + بگر التماس گداز من بقبول شیشه گری
رسد + بتلاش معنی نازکم که درین قلمرو امتحان + ز رسم اگر من ناتوان سخنم بموکمری رسد + ز معاملات جهان کده
تو برآ گزین همه دام و دد + عفت عفت سگے بسگے خور دلکدی خری بخری رسد + بچنین جنون کده ستم ز تظلم تو کراست غم +

بصد بیابان + چه سازد آواره در دل که راه دیر و حرم نگیرد + گزیده اقبال همت ما فروتنی عرصهٔ نیازی +
که منت سربلندی آنجا کسی بدوش الم نگیرد + اگر بنازم بزور همت نیم خجالت کش غرامت + کشیده ام بار
هر دو عالم به پشت پائی که خم نگیرد + دلست منظور بی نیازی ز غفلت آزرده اش نسازی + کسیکه از
جلوه شرم دارد شکست آئینه هم نگیرد + ندارد این مکتب تعین کدورت انشاگری چو بیدل + بصفحه گر
نامم و نویسم بجز غبار از قلم نگیرد + **نعت** زبانم قابل حمد خدا شد + که با نام محمد آشنا شد + دل از تفسیر این
اسم ست آگاه + ز رمز معنی الحمد لله + دو عالم چون صدف در هم شکستم + که آمد گوهر نامش بدستم + ز آغوش
احد یک میم جوشید + که بیرنگی لباس رنگ پوشید + نکرد آن جلوه جز ساز نگاهی + نبود آن میم جز برخود گواهی +
ز احمد بر احد چیزی نیفزود + اگر میمی فزود آنهم یکی بود + محمد ظاهر و باطن خداوند + ندارد موج جز با بحر پیوند + نگنجد
در احد غیر از احد هیچ + یکی در یک کم ست اینجا عدد هیچ + صدا و ساز یکتا رست اینجا - گهر یک موج همواریست اینجا +
چه موج و بحر یا موج ست و یا بحر + بغیر از اسم کو موج و کجا بحر + زبان تا میکشائی موج پیداست + وگر خاموش باشی
جمله دریاست + خموشی در گریبان بحر ریزیست + زبان آرائی اینجا موج خیزیست + سخن غیر از دوئی ساز
ندارد + خموشی جز خود آوازی ندارد + **اشارت** سحر آئینه هم پرداز دل بود + صفای اتیا ز آب و گل بود +
نخستین گر تحقق کردم آغاز + بر فرق آب و خاکم چشم شد باز + تامل صرف کار این و آن شد + چراغ خلوت هر یک
عیان شد + نهال از خاک گلشن در نفس داشت + حباب از آب خود جوش نفس داشت + یقینم شد که
در هر قطره جانی ست + نهان در هر کف خاکی جهانی ست + **حکایت** نصیحتگری واعظ اماده داشت +
نفس گرمی حرمت باده داشت + که از الفت می نیفشانده دست + خمارئی وصل نتوان شکست +
نشستن کف از جام می ساده کن + دگر خویش را رحمت اماده کن + ببزم کرم دست ساغر کمین +
دعای اجابت قرین + بجوشید رندی که ای بیخبر + ز حرفیکه گفتی نبردی اثر + به مستان ز تمهید انکار
می عیان گشت تعظیم اسرار می + که تا جام می در کف همت ست + دلت هرچه خواهش کند تهمت ست +
دو عالم بچنگ دعا خواستن + بساطیست در گوری ارآستن + در فقر زن بادشاهی طلب + ز مینا و جام
انچه نخواهی طلب + دمی کار زر و شد زمی کامیاب + دعای دگر گو مشو مستجاب + ولی جای رحمیست گر آگهی
بدستی که از جام و مینا تهی ست + **اشارت** شبی داشتم وجد بیتابئی + در آئینه ام بود سیمابئی + نفس
مائل صد نوا گفت و گو + هوس برق تار هزار آرزو + ز بس کرد طپش ناله دیوانه شد + غباری تماشای میخانه شد
بر آهنگ زد قلقل شیشهٔ + بحیرت دو دید از قدح ریشهٔ + که ای بیخبر در خرابات هوش + همی جام و مینا زنست دگوش +
بهر جا شود قلقل شیشه صرف + چه لازم نفس بر دست خون حرف + تو محو جرأت مشو متهم + بساغر سپر گردش رنگ هم +

نه قدح سنه سبو + که تا ظرف باقیست یعنی صفات + ز رحمت نشان نیست یعنی ز ذات نکهت
اعتبار خضر در نوع انسانی ظهور نشنه نیست که هر چه مخطور باطنش گردد هر چند آثار و نقوش ظاهر نشود
باشد اما تامل در اقدام آن جائز ندارد و بی اختیار بحکم مقدور رسیده بفعل آرد و تنی گل کردن
با سور مروج کوئی موازنه نماید و انچه مطابق خیر بیند بکار فرماید رباعی تخمیس حقیقی عنوه صراحت + گل کرد
درین چمن بصد رنگ صفات + قول فعلی که شعر خیر و شر ست + زان نفس عدان غیر خطرات نکهت
قرب الهی جنون دارد و قرب دنیا هوش درینجا انشها مصروف تعلق اسباب ست و انجا هر چه غیر او ست
فراموش پس معاملات اهل دنیا با اهل الله نسبت نباید و اظهار اصحاب شعور هم نسبت مجنونان نشاید
رباعی تنزیه خرابات هوس پیمانیست + جز بر همت در حضورش و انیست + دولت فقر
سقف و دیوار زرنگار اینجا نیست + غزل ره مقصدی که گم ست و پس بخیال نمیرسی + تو هیچ شعبه
نمیرسی چه نشسته میگذری عبث + ز فسانه سازی این و آن که رسد بمعنی بی نشان + نه شکسته بال و پر بیان
بهوای او نپری عبث + چمن صفا و کدورتی می جام معنی و صورتی + همه ولی بخیال خود که توئی همین
قدری عبث + ز زبان شمع خیال کن سخنی ست عبرت انجمن + که درین ستمکده خار یا نشیده گل نقری عبث
هوس جهان تعلقی سر و برگ حرص و تملقی + چو یقین زند در امتحان پی عمر در سپری عبث + نگهت بخود چه
فرا رسد بتحقیقت همه وا رسد + دل شیشه گر بصفا رسد نه طپید لو بهم پری عبث + چو هواز کسوت شبنمی نه شکسته نه
فراهمی + چه قدر ستمکش مبهمی که چنین نه و تری عبث + به هوا کش چو سحر علم بجهان فسون هوس عدم + عدمی
عدمی عدم ز عدم چه پرده دری عبث + نه حقیقت تو یقین نشان نه مجاز تست نه گمان + چه تشخصی چه تعینی
که خودی غلط دگری عبث + خجلم ز رنگ حقیقتت که چو حرف بیدل بیزبان + بمقام نه نگه شهاز فسانه
دربدری عبث + غزل اگر دماغم درین شبستان خمار شرم عدم نگیرد + ز چشمک ذره جام گیرم بآن شکوه
که جم نگیرد + دران دبستان که سعی گردون محک دهد خط کهکشانش + کسی ز قدرت چه وا نگارد که دست
خود در اقلیم نگیرد + درین قلمرو کف غبارم بهیچ کس همسری ندارم + کمال میزان اعتبارم نشست کز ذره کم
نگیرد + ز عرصه اعتبار گوئی سر سلامت توان ربودن + گر آمد و رفت این نفسها بیاد تیغ تو دم نگیرد
نفس بخمیازه میگذاری بساز نقش نگین نه نازی + که نام اقبال بی نیازی لبی که ناید بهم نگیرد + نصیبی از
عافیت ندارد حباب بحر غرور بودن + حذر که باد دماغت آخر بریخ نفخ شکم نگیرد + باین درشتی که طبع
غافل خطاست تاثیر انفعالش + چو سنگ در کارگاه مینا گر آب گردد که خم نگیرد + ز رفته از خود ندارد امکان
بمعنی رفتگان رسیدن + که خاک ناگشته کس درین ره سراغ نقش قدم نگیرد + خیال نامحرم گریبان و اندیا

بهر رنگی که هستم شهر مسارم + بکوشم گر رساند سر کشیدن + همان چون ناله پنهانم ز دیدن + حبابم محو طوفان
خم و پیچ + که یک دریا بنالم تا شوم هیچ + برنگی گر رسم گلشن فروشم + نمی گر نقش بندم بحر جوشم + بیادا این
به هستی متهم رس + تو ای هستی بفریاد عدم رس + تو در آغوش و من داغ جدائی + چه باشد گر برون زین پرده
آئی + ز جیب ما من برون آ لیک بی من + ز من تا چند پنهان بشی ای من + بوهم اندوده ام ای هوش بشتاب +
به هیچ آلوده ام ای جلوه دریاب + **حکایت** به مجنون یکی گفت ای بیخبر + در آندم که شد لیلیت جلوه گر +
ز غفلت چرا هوش درباختی + بهارت عیان بود نشناختی + ز صبح غبارش نفس زد سری + بخندید آن
شعله خاکستری + که لیلی بشرط شهود خودست + دلیل نمودش نمود خودست + ز من بود سوز طلب تا بکار +
چو من رفتم از خود نشست این غبار + ببرقی زدم خرمنم پاک شد + فلک داشتم طعمهٔ خاک شد + بنومیدی آن
آتش افروختم + که آئینه با جلوه وا سوختم + دمی کز نظر اعتبارات رفت + صفتها بغارتگه ذات رفت +
ز خود گم شدم صحبت و جو هم نماند + چو من از میان رفت او هم نماند + یقین شد که طوفان اوهام بود + چه لیلی
چه مجنون همین نام بود + هوس راست مشق ز خود رفتنی + نفس جیب بر شمع خود رفتنی + ز هستی غرض
نفی خود نسبت و بس + همین گرد افشانده دارد نفس + امیدی بدل بود آتش زدم + شدم هیچ و دو جام
بیغش زدم + **حکایت** شبی داشتم سیر میخانهٔ + ز اندیشه در دست پیمانهٔ + که عالم همه کلفت
آلودگی است + اثب و تاب موج نیاسودگیست + درین عشرت آباد گفت و شنفت + همین وقف میخانه
عیش است مفت + ز قانون تحقیق آمد بگوش + که ای ساغرت رفته از چنگ هوش + خیال تو مصروف
فهم آورسیت + تامل نداری نگه سر بسیت + دلت بسکه در فکر راحت گداخت + سراغ تسلی بمیخانه یافت +
چو تمییز در امتحان آیدت + ازین خانه هم دل بجان آیدت + طلسم ظهور است ای بیخبر + درینجا گمان تسلی مبر +
ز دیر و حرم تا مقامات دل + نجوشید جز زحمت آب و گل + بنای جهان بر سر فرصت است + در اوقات آسودگی
تهمت است + ظهور امتحانگاه آرام نیست + می عافیت وقف این جام نیست + خرد را بغفلت مکن متهم +
نه ساز ظهور است میخانه هم + ز خمهای این بزم راحت گداز + عیانست پوشیدگیهای راز + طرب صید کس مفت
کی میشود + دل آندم که خون گشت می میشود + بمی نیز سامان عشرت کجاست + اگر نشئه وارد آن خونبهاست +
جگر تا بخون جهت میخانه شد + ز بس رنگ گردید پیمانه شد + زمین گیری از نشئهٔ راحتی + چو خم میدید نشئه
عشرتی + ولی عافیت کو درین عرصه گاه + که اینجا سر از جیب دارد نگاه + شکست است مصروف این ظرفها
فنای است مضمون این حرفها + گر آسودگی مقصد آرزوست + سراغش خرابات بی رنگ و بوست +
چو خواهی بآن نشئه موصول گشت + ز اسباب تقیید باید گذشت + درین بزم تا کی توان شد گرو + نه خم گل کنند

همه شکسته دارد و مردنی + حذر از بلای فسردگی که رسد زمنصب گوهرت + طلبی که از تو بجا رسد بسر او فتد چو بجا رسد +
نه آرزو بکجا رسد ز دماغ آبله ساغرت + ز سواد نسخهٔ خشک و تر بکلام بیدل ما نگر + که بحیرت چمن اثر نشود آ
ئینه رهبرت + غزل ای پرفشان چون بوی گل نیرنگی از پیراهنت + غنچه اشوم تا گرد من یابد سراغ دامنت +
با صد حدوث کیف و کم از مزرع ناز قدم + یک ریشهٔ شوخی نزد تخم دو عالم خرمنت + تنزیه صد شبنم حیا پروردهٔ
تشبیه تو + جان صد عرق آب بقا گل کرده لطف تنت + تجدید ناز آشفته رنگ لباس آرائیت +
بی پردگی دیوانه طرح نقاب افگندنت + در وادی شوق یقین صد طور موسی آفرین + خاکستر پروانه
محو چراغ ایمنت + در نو بهار لم یزل جوشیده از باغ ازل + نه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گلشنت +
دل را بحیرت کرد خون برق عمل زد برق جنون + شور دو عالم کاف و نون یک لب بحرف آوردنت + هر جا برون
جوشیده خود را بخود پوشیده + در نور شمعت منفعل فانوسی پیراهنت + جوش محیط کبریا بر قطره بست آئینه‌ها
ما را بجا کرد آشنا هنگامهٔ من با منت + ای عشق دانم فی هوس شوق تو ام سرمایه بس + ای صبح پاک عالم النفس
اندیشهٔ دل مسکنت + حسن حقیقت رو برو شمعی فضول آئینه جو + بیدل چه پردازد دگر وای یافتن جستنت +
نکته ریاضت صفای باطن می آرد بشرط اعتدال و ضعف بر قوای می گمارد بافراط کمال مدعا
ازین کسب مواد فاسده را باصلاح آوردنست نه اجزای صالح را نیز فاسد کردن اینجا از نگار را طبیعت
زدودنست نه آئینه را بسبق صیقل فرسودن بحکم قدردانی وجود از انبیا هیچکس بریاضات شاقه نساخت
الا بقدر اصلاح مزاج و بجواب و خور نیز نپرداخت مگر بمقدار ضرورت احتیاج **نظم** همه بنیاد حسبد که کارگاه
اسماست + روزی دو ز حکمت طبیعی بر پاست + بر صوم و صلوات بر میفزا که اینجا + تعدیل بهرام کمال
عرفاست + **مناجات بحضرت حق** الهی حیرت سازم چه باشد + شکست رنگ آوازم
چه باشد + بدرمان قبولی تا برم راه + چو دردم هرزه گرد دیگر چه آه + من و حمد تو هیهات این چه حرفست +
شکست دل بچندین ناله صرفست + سپندم ناله در بنیاد دارم + بزیر داغ دل فریاد دارم + بجیرم حرف
چون کلکم منفر سای + زبانم لغزشی دارد بخشای + دور فوزی بنیش جام مستی من + بلالی بوره هستی من +
چنینم بود در خط جبین کم + کنی در نقش جبین آئین کم + بکلک قدرت آن خط آشنا شد + زلیس مالیده
پیشانی نما شد + برین یک نقطه لوح بی نشانی + نوشتی آنچه آنرا هم تو دانی + نمیدانم چه مضمون داشت
آن خط + که وحشت آشکارا و نهان خط + من بیدل همان نقش جبینم + نگین گل کرده از نقش نگینم +
بنا بی سیاست از آن خط کی رود بیش + مگر کاتب نویسد حرفی از خویش + ز فهم نقطه خود ذره نومید + چه خواند کی
خط مضمون خورشید + ندارد نسبت حمد تو ادراک + چه نسبت خاک را با عالم پاک + سراپا غنچه خجلت نگارم +

علوم و حکمت و دلیل قوت روح پرواز همت بعروج نسبت وحدت مادهٔ این هر سه قوت مقدار اعتدال
غذا ست که به تقویت آن جسم توانا شود بر قدرت اعمال و عقل اعانت یابد در سعی تحصیل کمال و روح بال کشاید
بفضای محبت ذو الجلال اگر اسباب غذا مفقود باشد تردد جسم در طلب وجه معیشت مانع ذوق عبادا ست و
تصرف عقل در تدبیر حصول آن محروم کسب علم و حکمت و توجه روح از تشویش اینها برجوع سر منزل جمعیت
نظم با خشک و تر مایدهٔ لیل و نهار + قانع شو جمعیت دل مفت انگار + آن دولت جاوید که خلدش
نامند + رزقی است که بی تردد آید بکنار + **مناجات بحضرت حق** الهی تهمت آباد ظلوریم +
ز هستی تا عدم یکدست دوریم + کمند نارسائی صید آهم + چراغ خامشی برق نگاهم + سراپا اشک بیتابی
عنانیم + قدم پیدا نئی واز خود روانیم + عنان ما که دارد جز چکیدن + دلیل ما که غیر از نارسیدن + درین دریا
شکستن میرود پیش + چه خواهد موج از بیتابی خویش + طلب سرمایهٔ شوقیم یا کو + اقامت آرزو داریم جا کو +
نه پای رفتن و نی جای ماندن + درین ره حیف رفتن وای ماندن **حکایت** شنیدم زبان ازهیچ
آئینه + ز نقد خرد داشت گنجینه + بآرایش کاکل مشکبار + ختن ها فشاندی ز جیب و کنار + بتدبیر و
تقطیر شام و سحر + چو موی بلندش گذشت از کمر + صلا داد کای موشگافان از + مباشید غافل ز حسن مجاز +
ز رمز عیان چشم اگر آشناست + چو پرکار هر ابتدا انتهاست + ز موی سر اندیشه وا میرسد + که سر رفته آخر
بپا میرسد + **حکایت** شنیدم ادب کرد مولای روم + خلف را ز اوضاع اهل رسوم + که سرگرم ترتیب
دستار بود + به بست و کشادش گرفتار بود + بفرمود کای نور عینی نظر + بدین شغل باطل مپیچ آنقدر + که یکبار
من هم بحکم شباب + فتادم بگرداب این پیچ و تاب + خضر زین ادا رنج الفت گرفت + ز من مدتی ترک صحبت
گرفت + هنوز از خیالش بحال م تر است + جبین از نم انفعالم تر است + ز تشویش کسوت مکش درد سر + مباد
این عبارت بپوشد نظر + باین پرده گر محرمی باید ت + کفن باید از جامه یاد آیدت + مشو مائل آب و رنگ فریب +
مباش از حضور خضر بی نصیب + خضر تشنهٔ مطلق آگهی ست + کران آب ظرف مقید تهیست + **غزل** چه خوش شست
گر بود آنقدر هوس بلندی منظرت + که بر آن مکان چو قدم نهی خم گردنی نخورد سرت + به دو روزه مهلت این
قفس دلت آشیانهٔ صد هوس + نه اگه از طپش نفس که چه بیضه میشکند پرت + چو گل از طبیعت بی نشان بخیال
داشتی آشیان + به برهنگی زدی این زمان که دمید سر ز پر از برت + چو حباب غیر لباس تو چه توقع و چه هراس تو +
نه توانی و نه قیاس تو چو گشند جامه ز پیکرت + نه عروج نغمهٔ قدرتی نه متاع نشئهٔ فطرتی + چو غبار و اعظ عبرتی
و هواست مایهٔ منبرت + همه جاست جادهٔ بیحسی همه است خجلت کاوشی + تو چنان حرو که ز گردشی نکجی زند خط مسطرت
ز فسون مطربه و چنگ آن مکن آنقدر اثر فغان + که بفهم نالهٔ عاجزان کند التفات هوس گرت + غم قدر بیهوده جوردنی

خامشی هم بی سخن نیست + **حکایت** شنیدم که شیخ زمان بایزید + شبی داشت با عشق گفت و شنید + به بحر حضور
حقائق شهود + خیالش نقاب تمنا گشود + که یارب چه آرم من بوالفضول + که باید درین بزم رنگ قبول + ندا آمد
از حضرت ذوالجلال + که فرش است ایجاد و عالم کمال + ز جنس عبادات علم و عمل + مقررست این کشور بی خلل +
متاعی بجز نقص در کار نیست + کمال ترا کس خریدار نیست + ز جنس شکست آنچه پیدا شود + برین آستان قیمتش وا شود +
شکست تو ایجاد درستی نماست + که بحر کرم سر بسر مومیاست + محیطیکه رنگ گهر نقش بست + نخواهد ز امواج غیر از شکست +
سلامت نمی‌زید از ساز موج + شکست ست انجام و آغاز موج + بران گل کند گریهٔ ابر بهار + که رنگ شکستن نگردد اختیار +
غزل بحصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب + تو ز تهمت آنهمه پس چه قدمی ز آبله پا طلب + ز مراد عالم آب و
گل بدر جنون رس و وا گسل + اثر اجابت منفعل ز شکست دست دعا طلب + بکجاست صدر و چه آستان که گذشتی از
تو ازین و آن + چو نگاه حیرت ازین مکان همه چیز رو به بقا طلب + ز سپهر گر همه بگذری تو همان بسایه برابری + بعلاج
شعلهٔ خودسری نمی از جبین حیا طلب + بفسانهٔ هوس آنقدر مفروش شهرت کر و فر + چو غبار انجمن سحر ز نفسی تمام و
هوا طلب + ز هوای کبر و سری همه است تنگ فروتنی + تو بذوق منصب ایمنی ز پر شکسته هما طلب + دل ذره گر همه
خون کنند زکم آوری چه فزون کند + عملیکه از تو جنون کند بعدم فرست و جزا طلب + کف پای حجله نشین ما بخیال گرد
کمین ما + پی آرزوی جبین ما بچراغ رنگ حنا طلب + شده رمز جلوهٔ بی نشان بغبار آئینه ات نهان + ستم نفسی
به صیقل امتحان ببر از میان و صفا طلب + طلب تو بس بود آنقدر که ز معنی ات ببری اثر + بخود ست اگر نرسد نظر بخیال
هیچ و صدا طلب + خوشست آنکه ترک سبب کنی به یقین رسی و طرب کنی + ز حقیقت آنچه طلب کنی بطریق **بیدل** ما طلب +
غزل زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهر جویت + ز بوی گل تا نوای بلبل فدای تمهید گفتگویت + سحر نسیمی ز در آمد
از در پیام گلزار وصل در بر + چو رنگ رفتم ز خویش دیگر چه رنگ باشد نثار کویت + هوائی مشق انتظارم ز خاک گشتن
چه باک دارم + هنوز دارد خط غبارم شکسته کلک آرزویت + بجست و جوهای طرف شتابم همان جنون دارد اضطرابم +
بزیر پایت مگر بیابم دلی که گم کرده ام بکویت + ز گلشنت ریشه بخندد که چرخش افسردگی پسندد + چو ماه نو نقش
جام بند دلی که تر شد با آب جویت + به عشق نازد دل هوس هم ببالد از شعله خار و خس هم + رساست
سر رشتهٔ نفس هم بقدر افسون جست و جویت + بآن ضعیفی که بار دارم شکسته در طبع رنگ زردم + به گرد لطفت
شوق گردم که میکشد حیرتم بسویت + ز سجدهٔ خجلت آورین چه نازد دست کشد سر من + که خواهد از جبههٔ تر من
چو گل عرق کرد خاک کویت + اگر بهارم تو آبیاری و گر چراغم تو شعله کاری + ز حیرت من خبر نداری بیارم آیینه
روبرویت + کجاست مضمون اعتباری که **بیدل** انشا کند نثاری + بضاعتم بیگزاری است افگنم پیش
نثار مویت + **نکته** گواه قوت جسم آدمی ست سعی در ادای شرائط عبادت و شاهد قوت عقل توجه بر کتاب

چو حاصل ماست ناامیدی غبار دنیا بفرق عقبا + رمیدی از دیده بی تامل گذشتی آخر بصد تغافل + اگر ندیدی طپیدن دل شنیده نی وحشت ناله ما + بهر کجا نازسر بر آرد نیاز هم پای کم ندارد + تو و خرامی و صد تغافل من و نگاهی و صد تمنا + ز صفحه راز این دبستان ز نسخه رنگ این گلستان + نگشت نقش دگر نمایان مگر غباری ببال عنقا + باولین جلوه ات ز دلها رمید صبر و گداخت طاقت + کجاست آئینه تا نگیرد غبار حیرت درین تماشا + بدور پیمانه نگاهت اگر زند لاف می فروشی + نفس برنگ کمند پیچد ز موج می در گلوی مینا + ز عارض او دمید بیدل بهار خط نظر فریبی + بمعجز حسن گشت آخر رگ زمرد ز لعل پیدا + **غزل** شور جنون در قفا با همه بیگانه بر آ + بکید و نفس ناله شو از دل دیوانه بر آ + تاب و تب پیچ بهل رشته ز نار گسل + قطره می جوش زن از خط پیمانه بر آ + اشک کشد تا کجا ساغر ناموس حیا + شیشه بیا از شکن اندکی از خانه بر آ + چون نفس از الفت دل پای تو قید شده بگل + ریشه وحشت ثمری از قفس دانه بر آ + چرخ کلید در دل وقف جهاد ست نکند + از و صفت کو دم تیغ همه دندانه بر آ + نیست خرابات جنون عرصه جولان فسون + لغزش مستانه خوش ست آبله پیمانه بر آ + گرد فسون نفست نغمه عشق و هوست + دود چراغیکه نه از دل پروانه بر آ + تا ز خودت نیست خبر در ته خاکست نظر + یک مژه بر خویش کشا گنج ز ویرانه بر آ + ما و من عالم دوان جمله فریب ست و فسون + رو بدر خواب زن از کلفت افسانه بر آ + بیدل از فسون گریت خرس و برآدم نشود + چنگ بهر ریش مزن از هوس شانه بر آ **اشارت** شبی بر تیغ کوهی بود جایم + ز بیتابی بسنگی خورد پایم + توانائی بطاقت گشت مغرور + که از رنجش بجرات افگنم دور + ندا آمد که ای محروم اسرار + خرابات نزاکت هاست کهسار + مبادا اینجا زنی بر سنگ دستی + که مینا در بغل خفته ست مستی + مگو ای بیخبر سنگ ست اینجا + هزار آئینه در رنگ ست اینجا + بیک آئینه گر بیداد آید + دو عالم جلوه در فریاد آید + بموج گرز ند دست هوس پا + شکستن میرود بر روی دریا + همه گر تیشه با سنگی ستیزد + قیامت بر دماغ کوه ریزد + سر موئی اگر پیچاند ش درد + ز هفت اعضا کند بیطاقتی گرد + بهر جزو یکه اندیشه تامل + بود آئینه کیفیت گل + نقوش اعتبار دشمن و دوست + سواد نسخه یکتائی اوست + بهر رنگی که چشم شوق باز ست + نزاکت خانه مینای ناز ست + درستی با نزاکت می فروشد + بخارا پائی دل میخروشد **اشارت** شبی بودم قدح پیمای حالی + به مستی از خرد کردم سوالی + که در خمخانه نیرنگ امکان + سری هر کس دماغی راست سامان + همانا زر پرستی می پرستست + که منعم سرخوش صد رنگ مستی ست + چو ابهام داد کای مخمور غفلت + نباشی منکر تاثیر صحبت + چرا منعم نباشد مستی آهنگ + که از همصحبت مینا ست در سنگ + برنگ شیشه در دستند اینها + که بی تکلیف می مستند اینها + نگوئی سیم و زر مخمور شد از سنگ + ز مینا میبدمستی باین رنگ + **اشارت** شبی سرگرم عبرت شد نگاهم + ز نیرنگ خاموشان دادند گواهم + ز شمع گشته دودی بود برجا + با ارباب نظر بیکره ادایا + که بی قطع نفس ایمن شدن نیست + دگر نه

درین حسرت آباد هستی لقب + نرگیست هرکس تسلی طلب + سپندی که بی طاقت جستن و بست +
همان ناله افسانهٔ خواب اوست + دلی را که از در دخواهد امان + خموشی بود زیر مشق فغان + جرس را
بمنزل همان رهبرست + فغان موج را بر کنار آورست + اگر من نخواهم گل از وصل چید + بران آستان
ناله خواهد رسید + نگه گر نشد قابل روی دوست + فغان میرساند بجائیکه اوست + کلید در حسرت وجود
ناله است + نسیم گل آرزو ناله است + بشور طلب هر که وزد دو نفس + خموشی چو شمعش بود مرگ و بس +
طلب هر کجا پای افسرده است + تامل دلیل دل مرده است + نزیبد ز آشفتگان جز خروش + دلی جمع
کن تا توان شد خموش + مپرس از طپشهای نبض دلم + که پرواز محوست و من بسملم + بصد دیده باید بران کس
گریست + که واماند از یار و بی ناله زیست + **نکته** در عالم آثار کثرت بساز انزوا پرداختن سرمایه
فرصت تحقیق در باختن است اگر چراغ بینش قابلیت نوری دارد جز در انجمن مفروز تا بافسون خیال از
تجلی کماهی چشم نپوشی و در حضور آباد کرشمهٔ جمال بکسب حرمان نکوشی **نظم** فرصت داری جز آگهی کار مبند +
بر آئینه ات تهمت زنگار مبند + هر چند بود یک مژه وا کردن چشم + بازست در حضور زنهار مبند + **نکته**
از فرط گرسنگی که حرارت غریزی به وداع قوای دامن می چیند صاحب ریاضت اشکال غریبه می بیند یعنی
بخارات که مادهٔ تخیل ست هر گاه بدماغ صعود می نماید تمثالهای عالم خواب در عین بیداری نقاب میکشاید
همچنان هنگام نزع نیز صور مثالی بر طبایع منکشف میگردد و آن از باقیات عالم خیال است و اگر نه در
نفس الامر تحقیق آن دشوار است و محال مثل شعلهٔ چراغیکه چون روغنش کم شود سراپا در میگیرد و روشن تر میگردد
تا باندک فرصتی بمیرد و چون غلبهٔ جوع موجد صفرا ست و غلبهٔ صفرا مادهٔ ایجاد سودا و جمعی را که با مبداء توجه ست
از صعود این بخارها سطور حقائق و معانی میخوانند و فرقه را که از حقیقت بیخبر یست اشکال دیو و جن مینماید
چه دودها ازین آتش ناشتعل متصاعد نگردیده و چه سوداها که ازین صفرای سوخته بطوفان نرسیده اگر
هوشیست باید فهمید که غیر اشیای محسوسهٔ معین هر چه در خیال پرتو اندازد واهمهٔ سودائی ست و خلاف
قاعدهٔ اتفاق انچه در نظرها متشکل یابند غبار بینائی **نظم** خلقی ست درین جنون سرائی نیرنگ +
زندانی اختراع چندین فرهنگ + من بندهٔ آنکه در ادبگاه ثبات + جوعش مجنون نسازد و سیری فرنگ +
غزل اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما + ز پیکر سرو موج خجلت شود نمایان چو می ز مینا + ز چشم مستت
اگر نیابد قبول کیفیت نگاهی + طبیعت رستی برون آئینه نقش جوهر چو موج صهبا نخواند طفل جنون مزاجم خطی
ز نیست و بلند هستی + شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسم از کف پا + بهیچ صورت ز دور گردون نصیب با
نیست سربلندی + ز بعد مردن اگر نسیمی غبار ما را برد ببالا + نه شام ما را سحر نویدی نه صبح ما را دم سپیدی +

هیچ نمیتوان شگافت رباعی ای آنکه گهی خلوت وگاه انجمنی + پیوسته بوهم غیر آتش فگنی + نیرنگ دوئی بار
ندارد اینجا + من با تو توام چنانکه با من تو منی + نکته از قلندری پرسیدند معرفت چیست گفت نتیجهٔ
بیکاری که اگر شغلی دیگر داشت بهم میداد هیچ کس درین ورطه خیال نمی افتاد رباعی گر قابل کسب عملی میزادیم +
در ورطهٔ فکر خود نمی افتادیم + دیدیم که دشت ما بجائی نرسید + از سعی جنون داد گریبان دادیم نکته
کسب موقوف بر تکالیف کمالی وگلکاری نیست بی تلاشی نیز تلاشی ست وبیدلنشست وپائی نیز معاشی اما
تقلید موجب تصدیع ست وآن موضعی دیگر باعث تشنیع رباعی گر آنکه بتقلید کمر می بندد + چون نخل پیندار ثمر می بندد
از قطرهٔ جمعیت دل قانع باش + آبی دگرست آنچه گهر می بندد + اشارت از چشم طالبان دانش آهنگ +
مباد اتخجب اسرار نیرنگ + که در آفاق هر جا کوهساریست + غبار انگیزی ابر بهاریست + بهر جا نقش ابری
باشکوه ست + همین تمثال شوخیهای کوه ست + درین وحشت سرا پژمردگی نیست + همه آزادی ست
افسردگی نیست + زمین گیری که دارد سرگرانی + تلافی جوست از فیض روانی + اگر کوه از فسردن شد زمین گیر +
نشد نومید از امداد تقدیر + برنگی گردباد وماندگی صبر + که آخر بیخت رنگ وحشت ابر + فسردن زین صفت
مطلق عنان شد + جنون کرد وباین صورت روان شد + بخاری کز دماغ شوق انگیخت + چو اشک اول بروی
خویشتن ریخت + معین شد بطبع معنی اندیش + که سیر خلق بیرون نیست از خویش + همین یک ناله در کهسار پیداست +
که بر ما هر چه می آید هم از ماست + حکایت گذر کرد مجنون لیلی خیال + برآبی که شوید غبار ملال + دران آب
پاک موج نارفته پیش + نگه شد دوچار کش به تمثال خویش + عیان گشت لیلی بچشم ترش + چو گرداب در گردش
اندر سرش + مژه تا برافشاند از خویش رفت + برنگی که نتوان از و پیش رفت + ز آتش همان سوز دل موج زد +
ملایش شعله گردید براوج زد + کای عافیت از برم دور باش + زجانم بشو دست مسرور باش + چنان آتش انگ
یخت شیده ام + که لیلی دران پرده می بینمم + ندانم محبت چه برق افگنست + که در آب هم لیلی آتش زنست +
حکایت شنیده ام که مهجوری از صبر دور + به بیابا افتی داشت ذوق سرور + نه فسون صلحش نشاندی خروش
نه از سر بر شام گشتی خموش + شب وروز بود آن طلسم نیاز + هم آهنگ فریاد چون تار ساز + نفس تا در آیینه اش
بیمنود + برنگ نی از ناله فارغ نبود + یکی گفتش این شور بیداد چیست + حصول تو از مشق فریاد چیست +
بجز مست هر قطره گوهر وقار + کند کوه را ناله خفت شکار + درین شیوه ناقص نوا بود نیست + فغان سر بسر
باد پیمودنیست + گر از ناله وصلش میسر شدی + ز فریاد دل گوشها کر شدی + نمیگردد از ناله معشوق رام +
بهم رنگ گل رانگیرد بدام + کسی را که صیادی مدعاست + نفس حلقه گردن کمند رساست + خموشی بهر جهت
قسم میخورد + که وحشی ز آواز رم میخورد + نزیبد بسته بطاقت تا گنج + گزین وعظ بیجا امکشش بار رنج +

میگذشت و محرومان را نا امیدی میگداخت رباعی گر حاصل ما بکام تقوی میرست + از خشکی برگ تاک مینا میرست
ور روزی کس مزد ترددی می بود + از بیضهٔ زاغ حملهٔ عنقا میرست + **حکایت** سر قطرهٔ با هوا در گرفت +
که باید دماغی بگوهر گرفت + بدست آمدش سرنگون ساغری + پر از خجلت پوچ مغزی سری + هوا منعقد گردید
در سینه اش + نفس گشت زنگار آیینه اش + خیالش پشیمانی آورد بار + بحیرت فرو ماند بی اختیار + ز دریا
ندا آمدش کای حباب + ز غفلت زدی نقش وهمی بر آب + بهر کس دهد وهم جزوی فسون + ازین لوح تر خوا آید
برون + کمالات این شیوه نقصانی است + که سامان اجزا پریشانی است + به جزوی زد اندیشه فال حضور +
گزو تا دل جمع راه است دور + بهر جزو تا کی تامل کنی + محیطی گر اندیشه گل کنی + **اشارت** ز نکبت سرشتان
دل افسردهٔ + به بیکاری زندگی مردهٔ + ز بستر تا بوت خوابش وطن + ز پوشیدن چشم خویشش کفن + خوش
قدم لوح تصویر خواب + ز خود رفته اما زمین گیر خواب + بغفلت فراغی ز اسباب داشت + همه گر سری داشت
با خواب داشت + طریقی بگرداند پهلوی او + گلابی زد از جهد بر روی او + که ای سر گران بساط ظهور + ز سر تا
قدم خاک پای شعور + عدم را عبث متهم کردهٔ + ز هستی به بردن ستم کردهٔ + ره اصل مطلب نگیری چرا + ز جوابگه
داری نمیری چرا + **غزل** نشد درین درسگاه عبرت بفهم چندین رساله پیدا + جنون سوادی که گردم امشب
ز سیر اوراق لاله پیدا + صبا ز گیسوی مشکبارت اگر رساند پیام چینی + چو شبنم از داغ لاله گردد عرق ز ناف غزاله پیدا +
فلک ز صفری که میگشاید بر اعتبارات میفزاید + جلای یک شیشه می نماید پری ز چندین پیاله پیدا + چو موج
بیدادی هیچ سنگی نه نسبت بر شیشه ام ترنگی + شکست در دلم برنگی که رنگ من گرد ناله پیدا + اگر بصد رنگ
پر فشانم ز دام جستن نمیتوانم + که گرد پرواز بی نشانم چو بال طاوس هاله پیدا + چو جوش شد افسردگی ز دوران حذر
ز امداد اهل احسان + که ابر در موسم زمستان نمیکند غیر ژاله پیدا + قبول انعام بد معاشان مجو دگوارا مگیر
بیدل + که میشوند این گلو خراشان چو استخوان از نواله پیدا + **غزل** نمود هستی بی اثر چه نقاب مشق کنم از
حیا + تو مگر بمن نظری کنی که دمی عرق کنم از حیا + اگرم دهد خط امتحان هوس کتاب نه آسمان + مژه بر سرم آرم
از این و آن همه یک ورق کنم از حیا + چکنم ز شوخی طبع دون قدحی نزد عرقم بخون + که بسوسم آن گل لعلگون
سحری شگفته کنم از حیا + ز تخیلی که براه دین غمم ابا طلم شده دلنشین + بمن این گمان نبرد یقین که کمال حق کنم از حیا +
چو ز خاک لاله برون زند قدحی شکسته بخون زند + هوسی اگر بجنون زند بهمین نسق کنم از حیا + ز کمالم انچه بهم رسد
نه ز لوح نی ز قلم رسد + خط نقش پا بر قم رسد که نمش سبق کنم از حیا + بامید فضل تو ناز کن همه انبساط دلی است و کین
من بیدل و عرق جبین که چه دلطبق کنم از حیا + **نکته** مجاز یعنی عالم اعتبار را نهانی تصور کردن است
که تخم آن جز حقیقت نیست در مرتبهٔ نهال از تخم اصلا نشان نتوان یافت و در مرتبهٔ تخم همچنان از شاخ و برگ

پی نافهای رسیده بوی پسند زحمت جست و جو + بخیال حلقهٔ زلف او گرهی خور و به ختن درآ + نفست اگر
نفسون دمد بتعلق هوس جسد + زه دامن تو میکشد که درین رباط کهن درآ + هوس تو نیک بدِ تو شد نفس تو
دام و ددِ تو شد + که بآن جنون تبلد تو شد که بعالم تو و من درآ + غم انتظار تو برده ام بره خیال تو مرده ام +
قدمی به پرسش من کشا نفسی چو جان ببدن درآ + چو هوا ز هستی مبهمی بتاملی زده ام خمی + گره حقیقت شبنمی
بشگاف و در دل من درآ + نه هوای اوج نه پستیت نه خروش هوش نه مستیت + چو سحر چه حاصل هستیت
نفسی شو و بسخن درآ + چه کشی ز کوشش عاریت الم شهادت بی دیت + به بهشت عالم عافیت درِ بسته چو
بشکن درآ + بکدام آئنه مائی که ز فرصت این همه غافلی + تو نگاه دیدهٔ بسملی مژه واکن و بکفن درآ + ز سروش
محفل کبریا + همه وقت میرسد این ندا + که بخلوت ادب وفا ز در برون نشدن درآ + بدر آی بیدل
ازین قفس اگر آنطرف کشدت هوس + تو بغربت آنهمه خوش نه که بگو میت بوطن درآ + غزل
همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما + چه قیامتی که نمیرسی ز کنار ما بکنار ما + چو غبار ناله به نیستان نزدیم
گامی ز امتحان + که ز خود گذشتن ما نشد بهزار کوچه دوچار ما + چه قدر ز خجلت مدعا زده ایم بر اثر غنا + که چو رنگ
دامن خاک هم نگرفت خون شکار ما + همه العالم بجودی قدحی ست ازمی عافیت + سر و برگ گردش
ما ببین چه خطی کشند بحصار ما + دل ناتوان بکجا برد الم تردد عاجزی + که چو سبحه هر قدم اوفتد بهزار آبله کار ما +
بسواد نسخهٔ نیستی نرسید مشق تاملت + قلمی بخاک سیاه زن بنویس خط غبار ما + صفت رنگ لاله بهم شکن
می جوش گل بزمین فگن + بهار دامن ناز زن ز حنای دست نگار ما + برکاب عشرت برفشان نزدیم دست
تظلمی + بغبار میرود آرزو بکشید دامن یار ما + نه بدامنی ز حیا رسد نه بدستگاه دعا رسد + چو رسد بنسبت پاره
کف دست آبله دار ما + چمن طبیعت بیدلم ادب آبشار شگفتگی + زده است ساغر رنگ و بو بدماغ غنچه بهار ما +
اشارت بگوش نغمه سنج محفل راز + ز قانون یقین می آید آواز + که کهساریست یکسر عالم رنگ + هجوم آب
آب و آتش و سنگ + چه آب آئنهٔ موج تلاشت + عرق پیمائی سعی معاشت + که خاک انجهان گل کردهٔ اوست
جبین حرص نم پروردهٔ اوست + چه آتش گرمی دامن تو + چراغ وهم زیر دامن تو + کز و دود دماغت تا بلند است +
غبارت شعله خیز خود پسند است + کدامی سنگ سازد دل گرانی ست + فسردنهای قید سخت جانیست +
گر و پرواز آزادی لوایت + تعلق گشت و شد زنجیر پایت + حکایت شبی کز گریه طوفان کاریم بود +
حباب آئینهٔ دل داریم بود + نفس در پردهٔ دل آه می بخیت + نگاه از چشم حیران گریه می رخیت + که ای غافل تو خود
هم چشم هائی + ز وضع بیدلها بیدل چرائی + طرب ها کن گر اشکی و آهیست + سر بی مو درین وادی کلاهیست
حکایت اگر حصول رزق از عالم غیب متصور نمی بود + و رحمت جز باصلاحانی پرداخت متوکلان بر فاقه

پیش و پس نه ز عشق است و نه هوس + شرر کاغذ ست و بس تو هم اندک نظر گشا + ز افسردن نگس سحری
به فسونهای عافیت + همه گر موج گوهری بر میدن کمر گشا + بچه فرصت وفا کند گل تمکین فروشیت + تماشای
چشمی ره سنگ و شرر گشا + سحر انشار فطرتی ته خاک از چه غفلتی نفس صرف جوش کن ز خم چرخ سر گشا +
هوس جوع و شهوت شده دام غفلت + اگر از نوع آدمی ز خود انتشار خر گشا + ادب آموز محرمان لب تشنگی است
بی بیان + به محیط استغنا رگ موج گهر گشا + ادبی تا تسلسلت نکند شیشه بی ملت + که باندازه قلقلت پری هست
پر گشا + دل و دست نه بسته بچه غم در شکسته + تو بر بست نشسته گرهی هست بر گشا + اگر انشای بیدلت
ز حلاوت و هد نشان + شفقی از خامه طرح کن در مصر شکر گشا + **اشارت** صراحی دوش در بزم خموشان +
به قلقل زد نوا کای تیز هوشان + همین یک باده در مینا و جام است + اگر هوش است یک ساغر تمام است +
نکته ز خمخانه آب و رنگ ظهور + دو پیمانه آور ده ظرف شعور + یکی کرد اسم نبوت بلند + یکی طرح جام ولایت
فگند + بهر جا کمال یقین نشئه ایست + برون زین دو کیفیتش جلوه نیست + نبوت خرام احد تا صفات +
ولایت رجوع صفت سوی ذات + نه او غیر این و نه این غیر او + از و سوی او تا ابد سیر او + **حکایت**
شنیدم عجوزی طریقت خرام + فرستاد سوی جنید این پیام که تا چند بر خلق بی اعتبار + نمائی رموز خفا آشکار
کسانیکه با هوش جوشیده اند + بکام و زبان سرمه مالیده اند + نمی زیبد افشای راز ازل + مگر با خواص حقیقت
محل + مکن شرم از جرات این کلام + که ذکرش کنی نقل بزم عوام + چو شیخ این حکایت ز قاصد شنید + لبش گشت
بقفل معنی کلید + که حاشا کرا طاقت گفتگوست + کلیم و مسیحی اگر هست اوست + دوئی را درین انجمن بار نیست +
عموم خصوصی نمودار نیست + بجوش است پیوسته خم وجود + همان شور جوش است گفت و شنود + بضبط سخن
ما و تو عاجزیم + هم از درک این گفتگو عاجزیم + نمیگردد این خم ز مستی خموش + بصد رنگ میخیزد آهنگ جوش +
ز تو شور اخفا و از من عیان + تو در منع معذور و من در بیان + ز انگور ما نیست این گفتگو + خم بی نشان داند
جوش او + نواهای بی پرده این خمیم + از وحی تراویم و در وحی گمیم + نوا جمله نیرنگ خیز است و بس + کدورت
بلای تمیز است و بس + **نکته** با بدگویان آشنائی مکن تا از نیکان بیگانگی نگزینی با قفای آئینه متوجه مباش
تا هیئت کود منقلب نه بینی **رباعی** حیف از تو دوروزی که مقیم باغی + از بلبل غافلی حریف زاغی + صحبت
اینجا موثر است آگه باش + در آب روی تری در آتش داغی + **نکته** اگر طبیعت کسی را مائل خبث و نفاق
دریابی یقین شناس که صحبت اکابر در نیافته و پرتو آداب بر طبع جبلیتش در نتافته **رباعی** گر طبع نه از ابل
یسم رم میداشت + میدان به یقین که سرکشی کم میداشت + از سجده هیچکس نمیکرد ابا + گر شیطان صحبتی به آدم
میداشت + **غزل** ستم است اگر هوست کشد که بسیر سرو و سمن درآ + تو ز غنچه کم ندمیده در دل گشا به چمن درآ +

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر منکر نبوت نه با خطرات جرئه تعظیم پیش میا واگر بر تجلی ایمان داری بهیچ جانب بی ادب چشم مکشا رباعی
بر گوش تو قلقلی ز مینا نخورد + کاندیشهٔ پیغام پری وا نخورد + چشمی که گشائی بتامل بگشا + تا از مژه رنگ
جلوه پا نخورد + شخص ظاهر را بمظهریت مستا تا فضول انجمن تحقیق نباشی آسمان را برفعت مفخر مپندیش
برای خودپرستی فطرت نه تراشی نظم گر یافتی اسرار قدم پیش مجو + در فهمیدی ز لفظ و معنیش مگو +
تا طبع تو تهمت فضولی نکشد + گلهاست درین بهار می بین و مبو + غزل بخیال چشم که میزند قدح جنون آن نگاه ما
که هزار میکده میدود بر کاب گردش رنگ ما + بحضور زاویه عدم زده ایم بر در عافیت + که ز منت نفس
کسی نکند از دل آتش سنگ ما + بدل شکسته ازین چمن زده ایم بال گذشتنی + همه شتاب اگر همه خون شود
نرسد بگرد درنگ ما + کسی از طبیعت منفعل بکدام شکوه طرف شود + نفس آبشار عرق مکن ز حدیث غیرت
جنگ ما + به فسون هستی بیخبر ز شکست شیشهٔ دل حذر + شب خون بخواب پری مکن ز فسانه های تفنگ ما +
گهری ز هر دو جهان گران شده خاک نسبت جسم و جان + سبکیم آن همه کاین زمان بترازو آمده سنگ ما +
ز دل فسرده بناله نرسید تاب و تب نفس + ببرید ناخن مطرب از گره بریشم چنگ ما + سخن غرور جنون اثر
بزبان جرات ماست تر + مژه تشنگی بره نظر بر اگر دهی بخدنگ ما + چه فسانه ازل و ابد چه امل طرازی
حرص و کد + بهزار سلسله میکند سر طرهٔ تو ز چنگ ما + ز غبار بیدل ناتوان دل نازکت نشود گران +
که رود ز یاد تو خود بخود چو نفس ز آئینه زنگ ما + غزل نرسیدی تفهم خود ره بزم دگر گشا + بجهانیکه نیستی
مژه بر بند و به گشا + ز گران جانیت مباد شود ناله منفعل + بجنون سپند زان پی منقار بر گشا + طپش خلق

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخهٔ

نکات بیدل

۱۲۸۴ ه

در مطبع منشی نولکشور بطبع زرین مقبول اهل جهان شد